

مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد هیجدهم

جمال صفری

مصدق ، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد هیجدهم

جمال صفری

انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!

اسفند ۱۳۹۹

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

mosadegh.fatemi@yahoo.com

انتشارات مصدق – فاطمی

بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن، جلد هیجدهم کتاب «مصداق»
 نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران را پیشکش به زنده یادان
 صدیقه دولت آبادی و پروانه فروهر و زنان مبارز در راه آزادی و
 استقلال ایران و حقوق برابر زنان و مردان تا این زمان



فهرست

۳	فهرست
۹	پیشگفتار
۱۱	دکتر مصداق، صدیقه دولت آبادی و نهضت ملی
۱۰۰	فصل اول
۱۰۰	مقام زن در ایران باستان
۱۰۰	آناهیتا، ایزد بانویی از تبار خدایان کهن
۱۰۶	هنر زنان در ایران باستان
۱۱۷	عشق و فداکاری پانته آ
۱۲۰	گردویه
۱۲۰	پادشاهی همای
۱۲۲	برخی از زنان تأثیر گذار در دوران هخامنشیان
۱۲۶	پوراندهخت نخستین پادشاه زن جهان
۱۲۸	پادشاهی آذر می دوح
۱۲۹	آزادی و تسلوی زنان با مردان
۱۳۱	جایگاه زن در ایران باستان
۱۳۷	توضیحات و مأخذ
۱۳۹	فصل دوم
۱۳۹	دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه
۱۴۱	آموزش دختران، بزرگترین موفقیت جنبش زنان
۱۴۳	اولین اعتراض‌ها به قوانین تبعیض آمیز خانواده
۱۴۸	اعتراض برای به دست آوردن حق رأی زنان
۱۴۹	دستاوردهای زنان دوران مشروطه به بار نشست
۱۵۱	توضیحات و مأخذ
۱۵۵	فصل سوم
۱۵۵	نگاهی به تأسیس مدارس نسوان از آغاز تا سال ۱۳۱۴
۱۵۷	امور دشوار مدارس نسوان
۱۵۷	تأسیس اولین مدارس ملی مدرسه دوشیزگان

۱۶۰	تاسیس مدارس دولتی.....
۱۶۱	تعداد فارغ التحصیل های مدارس.....
۱۶۲	اولین گروه دخترانی که به دانشگاه راه یافتند.....
۱۶۳	فصل چهارم
۱۶۳	بررسی اجمالی به موقعیت زنان در دوران پهلوی اول.....
۱۶۳	مدرنیت و اصلاحات در عصر پهلوی.....
۱۶۹	روند آموزش و آگاهی زنان در دوره پهلوی.....
۱۷۰	بررسی حقوق اجتماعی اقتصادی زنان در عصر پهلوی.....
۱۷۴	توضیحات و مأخذ.....
۱۷۶	فصل پنجم
۱۷۶	صدیقه دولت آبادی از بنیان گذاران و پرچمداران نهضت زنان ایران.....
۱۸۲	صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب».....
۱۸۲	بازتاب مرگ صدیقه دولت آبادی در مطبوعات.....
۱۸۳	از مری وینسون تا مهرانگیز منوچهریان: در وصف مبارزات صدیقه دولت آبادی.....
۱۸۶	تلقی صدیقه دولت آبادی از حجاب زنان.....
۱۸۷	طرح مباحث و ایده های نو در نشریه «زبان زنان».....
۱۸۸	گفتمان «وطن پرستی» در پیوند و الزام با «حضور اجتماعی زنان» در دیدگاه دولت آبادی.....
۱۹۳	توضیحات و مأخذ.....
۱۹۴	فصل ششم
۱۹۴	دکتر مصدق، صدیقه دولت آبادی و نهضت ملی.....
۱۹۵	* تعامل صدیقه دولت آبادی با محمد مصدق، درباره «حق رای زنان».....
۱۹۷	نامه مهم و تاریخی صدیقه دولت آبادی به دکتر محمد مصدق.....
۱۹۹	مصدق و شرکت زنان در انتخابات.....
۲۰۲	خسرو شاکری در باره مصدق و شرکت زنان در انتخابات.....
۲۰۸	اهمیت «دکتر مصدق» برای جنبش زنان و جنبش دموکراسی خواهی.....
۲۱۵	توضیحات و مأخذ.....
۲۱۸	فصل هفتم
۲۱۸	صدیقه دولت آبادی یکی از اولین زنان پیشگام ایرانی.....

۲۱۸.....	تبار و خانوادگی صدیقه دولت آبادی
۲۲۰.....	کودکی و جوانی صدیقه دولت آبادی
۲۲۳.....	ششم مرداد ماه سالگرد درگذشت صدیقه دولت آبادی
۲۳۸.....	توضیحات و مآخذ
۲۴۹.....	فصل هشتم
۲۴۹.....	یک نامه، دوسخترانی و یک مقاله از صدیقه دولت آبادی
۲۵۳.....	سخنرانی صدیقه دولت آبادی در موضوع خرید اوراق قرضه ملی
۲۵۷.....	سخنرانی بانو صدیقه دولت آبادی
۲۶۴.....	مختصری از شرح احوال گذشته و حال زنان ایران
۲۶۵.....	استعداد زنان
۲۶۶.....	محصلات ایرانی در اروپا
۲۷۰.....	توضیحات و مآخذ
۲۷۱.....	فصل نهم
۲۷۱.....	برنامه گسترده برای زنان ایران «نو»
۲۷۴.....	«زن گمراه» و اصلاح قانون خانواده
۲۷۹.....	فراسوی آموزگاری و خانه داری: گسترش کار و اشتغال زنان
۲۸۳.....	معنای حجاب و بی حجاب در دهه ۱۳۱۰
۲۹۲.....	شیوه سرکوب لباس پوشیدن برای ورود به مکان های عمومی
۲۹۶.....	نتیجه گیری
۲۹۸.....	توضیحات و مآخذ
۳۰۷.....	فصل دهم
۳۰۷.....	اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت های زنان در دوره حکومت رضا شاه
۳۰۸.....	بررسی مدرنیته و سکولاریسم ایرانی (یک برداشت اجمالی)
۳۱۰.....	بررسی فمینیسم و سکولاریسم ایرانی (یک برداشت اجمالی دیگر!)
۳۲۰.....	بحث های مربوط به حجاب در دهه ۱۹۲۰
۳۲۳.....	نسوان شرق
۳۳۰.....	نتیجه گیری
۳۳۱.....	توضیحات و مآخذ

۳۴۲	فصل یازدهم
۳۴۷	واقعه «مسجد گوهر شاد» و «کشف حجاب»
۳۴۹	شیراز موجب قیام مشهد بود
۳۵۴	رفع حجاب
۳۵۶	خاطرات محمود جم
۳۶۰	شاه و ملکه آمدند
۳۶۳	استعفای فروغی
۳۶۴	اعدام اسدی
۳۶۹	فاجعه مشهد در مجلس طرح می شود
۳۷۶	امر شاه به پوشیدن کلاه شاپو و رفع حجاب زنها
۳۷۷	آمدن حاج آقا حسین قمی از مشهد به تهران
۳۷۷	مقدمات
۳۸۰	زنم از غصه مرد
۳۸۳	توضیحات و مآخذ
۳۸۴	فصل دوازدهم
۳۸۴	روایت شیخ محمد تقی بهلول از قیام گوهر شاد
۳۸۷	تجمع قیام کنندگان در صحن و اعلام خواسته ها
۳۸۹	آغاز درگیری اصلی در مسجد گوهر شاد
۳۹۱	قیام گوهر شاد به روایت شاهدان عینی و نقش شیخ محمد تقی بهلول
۳۹۴	کشتار مسجد گوهر شاد
۴۰۱	هوشنگ شهبابی: واکنش و ایستادگی عمومی
۴۰۷	کشتار مشهد به روایت « اسناد وزارت خارجه آمریکا »
۴۰۸	کلاه فرنگی، ممنوعیت عزاداری روز عاشورا
۴۱۶	برآورد تلفات از سوی انگلیسی ها
۴۱۸	اعدام نایب التولیه آستان قدس
۴۱۹	امنیت شخصی رضا شاه: نقش انگلیس
۴۲۰	واقعه گوهر شاد و کشف حجاب بر اساس اسناد « وزارت خارجه فرانس »
۴۲۷	توضیحات و مآخذ

۴۳۵	فصل سیزدهم
۴۳۵	شیخ محمدنقی بهلول
۴۳۹	گفت و شنود روزنامه جوان با بهلول
۴۵۱	توضیحات و مأخذ
۴۵۲	فصل چهاردهم
۴۵۲	سازماندهی، محورهای مبارزاتی، و گفتمان های جنبش زنان/ دوره پهلوی اول
۴۵۲	اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران
۴۵۹	* وضعیت جنبش زنان در دوره پهلوی اول
۴۵۹	سازماندهی و ابزارهای مبارزاتی
۴۶۰	* سازمان های زنان
۴۶۴	مطالبات و خواسته های زنان
۴۶۷	* گفتمان های موجود در ارتباط با مسئله زنان در دوران پهلوی اول
۴۷۰	توضیحات و مأخذ
۴۷۱	فصل پانزدهم
۴۷۱	روشنک نوع دوست، بانوی فرهنگساز گیلانی و از پیشگامان جنبش آزادی زنان
۴۷۱	دبستان سعادت نسوان
۴۷۵	جمعیت پیک سعادت نسوان
۴۷۵	مجله پیک سعادت نسوان
۴۷۹	«پیک سعادت نسوان»
۴۸۹	توضیحات و مأخذ
۴۹۰	فصل شانزدهم
۴۹۰	زوال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه
۵۰۱	توضیحات و مأخذ
۵۰۱	مریم حسین خواه ز «وال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه»
۵۰۶	فصل هفدهم
۵۰۶	سردار بی بی مریم بختیاری
۵۱۳	سردار مریم و مبارزه در راه دستیابی به مشروطه
۵۱۳	پایگاه سردار مریم، پناهگاه آزادی خواهان

۵۱۴.....	آزادی ایران و ایرانیان، یگانه آرزوی سردار مریم:
۵۱۵.....	فصل هیجدهم
۵۱۵.....	دستگیری و اعدام سران عشایر بختیاری و قتل سردار اسعد
۵۲۰.....	مرگ سردار اسعد در زندان
۵۲۸.....	جعفرقلی خان بختیاری معروف به سردار بهادر و سردار اسعد سوم
۵۳۵.....	ماحرای قتل «جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم» توسط پزشک احمدی
۵۳۹.....	توضیحات و مآخذ
۵۴۳.....	فصل نوزدهم
۵۴۳.....	قتل فرخی یزدی در زندان رضا خانی
۵۵۲.....	خدمات فرخی به عالم فرهنگ و آزادی ایران
۵۵۴.....	پایان عمر و سرانجام زندگی فرخی یزدی
۵۵۶.....	* فرخی در زندان شهربانی
۵۵۹.....	آخرین روزهای عمر فرخی یزدی
۵۶۴.....	تقاضای محاکمه فرخی
۵۶۵.....	اولین محاکمه
۵۶۷.....	توضیحات و مآخذ:
۵۸۶.....	فصل بیستم
۵۸۶.....	قتل دکترتقی ارانی در زندان رضا خانی
۶۰۰.....	خلاصه لایحه دفاعیه دکتر ارانی
۶۲۳.....	۵۳ نفر به روایت کامبخش؛ گزارش سری به رفقای روس
۶۲۵.....	* تقی ارانی؛ خاطره اش نباید تیرگی یابد
۶۲۸.....	* بزرگ علوی؛ می خواهد خود را با استقامت نشان دهد
۶۳۷.....	توضیحات و مآخذ
۶۵۷.....	مصاحبه با خسرو شاکری
۶۶۱.....	سرگذشت عبدالصمد میرزا کامبخش (قنبر اف)

پیشگفتار

« اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می‌شوند حجاب رفع می‌شد چه می‌شد؟ رفع حجاب از زنان پیرو بی‌تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟... فرض کنیم با هواداران این رژیم موافقت کنید و بگویید دیکتاتور (بدلیل ساختن جاده ویا چند بنا) به مملکت خدمت کرد در مقابل آزادی ما را سلب کرد برای ما چه کرد؟ ... دیکتاتور شبیه به پدیری است که اولاد خود را از محیط عمل و کار دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی‌تجربه و بی-عمل بگذارد. پس مدتی لازم است که اولاد او مجرب و مستعد کار شود یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آنها را یک نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود. مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه و در مقدرات آن شرکت نمایند در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد. اگر ناخدا یکی است هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مرد کشتی به قعر دریا می‌رود ولی اگر ناخدا متعدد شد ناخوشی و مرگ یک نفر در سر نوشت کشتی مؤثر نیست.

آقا اگر غمخوار این ملت‌اند به ترقی و تعالی وطن معتقدند و نمی‌خواهند به عناوین هیچ و پوچ به آتش نفاق دامن بزنند باید خود را فوق دیگران ندانند و بگذارند که در سایه آزادی، جامعه خودش کشتی متلاطم را به ساحل نجات رساند.

«دکتر مصداق - دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، ۱۶ اسفند ۱۳۲۲»

« من موظفم به شما بانوان یاد آوری کنم که یک خطر بزرگ ما را تهدید می‌کند. و آن خطر بسیار بزرگ و وحشتناک است. کدام خطر؟ خطر مرگ استقلال و آزادی بانوان. اگر امروز از این خطر جلوگیری نکنیم. فردا به خطر مهیب مرگ استقلال ایران گرفتار می‌شویم. چرا؟ به دلیل آنکه حفظ استقلال مملکت مربوط به حفظ شخصیت و حیثیت افراد مملکت است. اگر افراد مملکتی بدون اراده، بی‌تصمیم و ترسو باشند، آنچه لازمه حیثیت بشری است ندارند و اگر فاقد این مشخصات باشند، استقلال آن مملکت قابل دوام و بقا نیست و دیگران به خود حق می‌دهند که بر آن ملت قیومیت داشته باشند.»

« صدیقه دولت آبادی (نامه‌ها و نوشته‌ها، و یادها) ۰ جلد دوم - ص ۳۰۶ »

«نام انسان برازنده‌ی کسی است که در برابر خود و در برابر همه‌ی دلواپسی‌هایی که در این جهان آشفته و آن میهن شوربخت ماست خود را مسئول بداند. به الزام‌ها و تعهدهای انسانی سرشتی مطلق و قطعی دهد و آزادی را جز در بقای عینی آن، آن هم برای همه، تصور ننماید و رسالت مساوی زن و مرد را که مبتنی بر یک ساحت ذاتی و مستقل از جنسیت است، باور دارد و جز با خیزگرفتن به سوی آینده‌ای به غایت باز و آزاد توجیه ممکن دیگری برای هستی نشناسد.» ...

«اندیشه برسوگنامه‌ی وطن و ضرورت دستیابی به رهیافت‌های خردگرایانه و نیاز به مددگیری از همت و غیرت ملی، چنان زمان بر ما تنگ کرده که فرصت پیش‌آمده را بر غم سنگینی سهمگینی که وظیفه‌ی زن بودن بر شانه‌هایم می‌نهد برای دست یاری دراز کردن و همه، زن و مرد ایرانی را در برون و درون سرزمینم به نجات میهن فراخواندن و اداشته تا با رگ رگم فریاد بر آورم ایران روزگار تلخ و سختی را می‌گذراند، مغاک تیره‌ای بر هستی ملی ما کام گشوده، تنه‌ایش نگذاریم، توان‌هایمان را درهم آمیزیم. از خویشتن و همه‌ی ستم‌هایی که بر ما رفته بگذریم تا از این ورطه‌ی سخت تاریخی بار دیگر سر بلند بدر آییم.

بباید همه‌ی گلایه‌هایمان را از مردان؛ پدران، همسران و پسرانمان که در درازای پیکارهای ویژه‌مان ما را یاری ندادند یا شمار آنها که همراهی‌مان کردند بسیار اندک بود برای زمانی دیگر بگذاریم که میهن‌مان، هویت‌مان، نیاخاک و رجاندانمان، گهواره از ستم رها گردد.»

«از گفتار پروانه فروهر در هفتمین کنفرانس بین‌المللی سالانه‌ی بنیاد پژوهش‌های زنان ایران پیرامون «زن ایرانی و حقوق بشر» در روز جمعه بیست و چهارم خرداد ماه ۱۳۷۵»

دکتر مصداق، صدیقه دولت آبادی و نهضت ملی

صدیقه دولت آبادی، در سال ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از طرفداران عقیده استقلال طلبانه دکتر مصداق بود. لذا در ۱۷ دی ۱۳۳۰ در هفدهمین سال تاسیس کانون بانوان (ص، ۳۰۵)، در سخنرانی اش خبر کمک به «قرضه ملی» را به جهت کمک به بنیة مالی دولت، اعلام و چنین گفت: «به خاطر دارم محصل خردسالی بوم با پرستارم از جلوی مجلس شورای ملی عبور کردم. جمعیت زیادی از بانوان محترم در جلوی مجلس اجتماع کرده، خانم محترمی، نقاب بر صورت، روی سکویی ایستاده و لایحه می خواند. این جملات به گوشم رسید: "ما زنان ایران با فروش جامه، حتی پادرهای ابریشمی و زینت آلات خودمان، قرض دولت را می دهیم و راضی نمی شویم که دولت ما از روی استیصال قرض جدیدی از دولت خارجی بکند و گمرکات ما را به گرو ببرند." این جملات در صورتی که نفهمیده بوم معنی گمرکات چیست، اما چنان مرا تهییج کرد که اولین سؤال از مادرم این بود: گمرکات ما را به گرو ببرند یعنی چه؟ مادرم برایم توضیح داد. از او خواش کردم که اجازه بدهد من هم گوشواره های عزیز خودم را در این راه بدهم. مادرم مرا تشویق کرد و گفت: قیچی بیاور تا گوشواره هایت را چیده، از گوشت در آورم، و با نامه مختصری به انجمن خانم ها فرستاد. بعد شنیده شد که چندین هزار گوشواره و انگشتر و دستبند طلا و جواهر را یازرگانان بازار با قیمت مضاعف خریداری نموده و به قرض دولت پرداخته اند. اکنون نیز این پیشنهاد را تقدیم می دارم که مردمان متمکن وطن پرست زینت آلات را به مزایده بخرند.»

خانم دولت آبادی در سخنرانی دیگری که برای پخش در برنامه رادیویی کانون بانوان ایراد نموده، ایضاً گفته است: «مدتی است لب فرو بسته و به معنی دو صد گفته چون نیم کردار نیست به خدمات فرهنگی و معلومات هنری پرداخته بوم... اکنون در طی تحولات اخیر مطمئن شدم که مورد مبارزه برای تمام افراد ایرانی از عالی و دانی فرا رسیده و اگر مردم بخواهند به حق مشروع خود برسند الان همان وقتی است که می توانند به نتیجه اعمال وطن پرستانه خودشان نائل شوند.» ایشان سپس به شرح چرایی این که امروز زمان عمل فرا رسیده می پردازد و نهایتاً می گوید: «بنابر این موقع آن رسیده که کانون بانوان هم با این نهضت خداپسندانه قیام کند و هر اندازه ای که بتواند از راه کمک به خرید اوراق قرضه ملی، دولت را مدد نماید. اول اقدام، از شخص این جانب

است که خدمتگزار کانون بانوانم و می توانم با لحن صحیح و صدیق عرض کنم هر چه اکنون در دسترس من است برای خرید اوراق قرضه ملی تقدیم می کنم... اکنون کانون بانوان به بانوان هیئت مدیره و اعضای رسمی کانون و نیز اعضای وابسته کانون یعنی کسانی که بر طبق دفاتر موجوده آموزشگاه ها متجاوز از دو هزار نفر می شوند اخطار و پیشنهاد می کند هر کدام در تهران هستند در روز تعیین شده به بانک ملی رفته، به اندازه قوه خودشان اوراق قرضه ملی خریداری کنند. کسانی که در شهرستانها ساکنند می توانند در همین روز به بانکهای ملی رفته و به قدرت استطاعت خود از خرید قرضه ملی استفاده کنند. در پایان عرایضم با امید به فضل خدای متعال موفقیت افراد میهن را در این استمداد عمومی آرزو و پابندگی دولت بی ریای نخست وزیر محبوب ملی را تحت توجهات مخصوص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسئلت می نمایم.» (ص، ۳۰۸)

(۱)

«صدیقه دولت آبادی در مقاله ای بسال ۱۳۱۱ در باره «با حجاب و بی حجاب» می گوید: «اما برای ما آزادی و کشف حجاب به طور خیلی طبیعی پیش آمده، که دولت وافکارمنور روی این زمینه زنان را درکشف حجاب مختار گذاشته اند، تا هرکس میل دارد با حجاب و هرکس مایل است بی حجاب معاشرت کند. بنابراین دوم آزادی است که ما از اروپاییان کامل تر داریم.» ولی این سیاست «اصلاحات تدریجی جامعه» همراه با زمان ادامه نیافت زیرا که طبیعت رژیم رضا خانی براساس اراده گرایی همراه با قهر و زور بود که با تصورات نادرست از ساختار و باقتهای آن زمان جامعه با اعلام رسمی «کشف حجاب ۱۷ دی ۱۳۱۴» باعث واکنش بخش بزرگی از مردم جامعه گردید.

حافظه و ذهنیت تاریخی معاصر ایران نمایانگر این است که رشد، توسعه، نوگرایی و اصلاحات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی جامعه ملی توأم با تکوین قوانین موضوعه برای برابری حقوق فطری زن و مرد و از بین بردن تبعیض درحوزه عمومی و خصوصی، نیاز به آزادی های فردی و اجتماعی در اندیشه و عمل و فضای باز و... دارد که با هرگونه طرزفکر و روش قهرآمیز نظام های تمامیت خواه، تام گرا و سرکوب گر درتعارض و تقابل است. تجربه نظام های «شاه و شیخ» امثال رضاخان و خمینی که یکی با خشونت ویرانگر فرمان «بی حجابی» می دهد و دیگری با جباریت منحنط فرمان «با حجابی» صادر می کند نمونه بارز شکست تصورات و طرز تلقی آنها از فرد و جامعه است.

از طرفی دیگر خوشبختانه تلاشهای بیش از یکصد ساله زنان ایران برای احقاق حقوق

برابری مردان در حوزه عمومی و حوزه خصوصی و همچنین مبارزهٔ پیگیر و خستگی ناپذیر زنان آگاه و پیشرو بر علیه قوانین تبعیض آمیز و پوشش اجباری در جهت مطالبات و خواسته های به حق خود در چهارچوب «اعلامیه جهانی حقوق بشر» انکار ناپذیر و درخور تمجید است. بدون شک برای تحقق برابری حقوق فطری و طبیعی زنان و مردان لزوم همکاری، همیاری و همبستگی همهٔ مردان و زنان بیدار و آزادیخواه ضروری است. «

کنوانسیون رفع هر گونه تبعیض علیه زنان مصوب ۱۸ دسامبر ۱۹۷۹ میلادی بدرستی تاکید می کند که: مجمع عمومی سازمان ملل متحد دول عضو کنوانسیون حاضر، با عنایت به اینکه منشور ملل متحد برپایبندی به حقوق اساسی بشر، کرامت و ارزش هر فرد انسانی و برابری حقوق زن و مرد تأکید دارد. با عنایت به اینکه اعلامیه جهانی حقوق بشر اصل قابل قبول نبودن تبعیض را تأیید نموده، اعلام می دارد که کلیه افراد بشر آزاد به دنیا آمده و از نظر منزلت و حقوق یکسان بوده و بدون هیچگونه تمایزی، از جمله تمایزات مبتنی بر جنسیت، حق دارند از کلیه حقوق و آزادیهای مندرج در این اعلامیه بهره مند شوند، با عنایت به اینکه دول عضو میثاقهای بین المللی حقوق بشر متعهد به تضمین حقوق برابر زنان و مردان در بهره مندی از کلیه حقوق اساسی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی و سیاسی می باشند، با در نظر گرفتن کنوانسیونهای بین المللی که تحت نظر سازمان ملل متحد و سازمان های تخصصی به منظور پیشبرد تساوی حقوق زنان و مردان منعقد گردیده اند، همچنین با عنایت به قطعنامه ها، اعلامیه ها و توصیه هایی که توسط ملل متحد و سازمان های تخصصی برای پیشبرد تساوی حقوق زنان و مردان تصویب شده است، در عین حال، با نگرانی از اینکه به رغم این اسناد متعدد، تبعیضات علیه زنان همچنان به طور گسترده ادامه دارد، با یادآوری اینکه تبعیض علیه زنان ناقض اصول برابری حقوق و احترام به کرامت انسانی است و مانع شرکت زنان در شرایط مساوی با مردان در زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور و نیز گسترش سعادت جامعه و خانواده شده و شکوفایی کامل قابلیت ها و استعداد های زنان در خدمت به کشور و بشریت را دشوارتر می نماید، با نگرانی از اینکه در شرایط فقر و تنگدستی زنان از حداقل امکان دسترسی به مواد غذایی، بهداشت، تعلیم و تربیت و فرصتهای شغلی و سایر نیازها برخوردارند، با اعتقاد بر اینکه تأسیس نظام نوین اقتصاد بین الملل بر اساس مساوات و عدالت در تحقق پیشبرد برابری بین مردان و زنان نقش مهمی را ایفاء می نماید، با تأکید بر اینکه ریشه کن کردن آپارتاید، اشکال مختلف

نژادپرستی، تبعیض نژادی، استعمار، استعمارنو، تجاوز، اشغال و سلطه و دخالت خارجی در امور داخلی دولت‌ها مستلزم تحقق کامل حقوق مردان و زنان می‌باشد، با تأیید بر اینکه تحکیم صلح و امنیت بین‌المللی، تشنج‌زدایی بین‌المللی، همکاری‌های متقابل دول صرف نظر از نظام‌های اجتماعی و اقتصادی آنان، خلع سلاح کامل و عمومی و به ویژه خلع سلاح اتمی تحت نظارت و کنترل دقیق و مؤثر بین‌المللی، تأکید بر اصول عدالت، مساوات و منافع متقابل در روابط بین کشورها و احقاق حق مردم تحت سلطه استعمار و بیگانه و اشغال خارجی به دستیابی به حق تعیین سرنوشت و استقلال و همچنین احترام به حاکمیت ملی و تمامیت ارضی باعث توسعه و پیشرفت اجتماعی خواهد شد و در نتیجه به دستیابی به مساوات کامل بین مردان و زنان کمک خواهد کرد، با اعتقاد بر اینکه توسعه تمام و کمال یک کشور، رفاه جهانی و برقراری صلح مستلزم شرکت یکپارچه زنان در تمام زمینه‌ها در شرایط مساوی با مردان است، با یادآوری سهم عمده زنان در تحقق رفاه خانواده و پیشرفت جامعه، که تاکنون کاملاً شناسایی نشده است، اهمیت اجتماعی مادری و نقش والدین در خانواده و در تربیت کودکان، و با آگاهی از اینکه نقش زنان در تولید مثل نباید اساس تبعیض قرار گیرد بلکه تربیت کودکان مستلزم تقسیم مسئولیت بین زن و مرد و جامعه به‌طور کلی می‌باشد، با اطلاع از اینکه تغییر در نقش سنتی مردان و زنان در جامعه و خانواده برای دستیابی به مساوات کامل میان زنان و مردان ضروری است، با عزم بر اجرای اصول مندرج در اعلامیه محو تبعیض علیه زنان و در این راستا اتخاذ اقدامات ضروری برای از میان برداشتن این گونه تبعیض‌ها در اشکال و صور آن» توافق کرده اند. (۲)

به بیان دیگر، «زن و مرد برای دوستی با یکدیگر خلق شده اند و هر دو بطور برابر حقوقمند هستند. بنابراین، تمامی تبعیض‌ها و نابرابریها ملغی هستند. و جمهور مردم با یکدیگر برادر و خواهر و در حقوق برابرند. از آنجا که همگان در حقوقمندی برابرند و عقیده نمیتواند بکار دشمنی آید مگر وقتی که به استخدام قدرت درمی آید، اختلاف در عقیده و باور و یا جنسیت و تعلق به قومی، موجب تبعیضهای جنسی و قومی و ملی و نژادی نمی‌گردد و ناقض و مانع دوستی شهروندان با یکدیگر نمی‌شود.» (۳)

خواننده گرامی! هیجدهمین جلد از سری مجله‌های «مصداق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران» پیش روی شما است.

زن در ایران باستان

درباره زن در ایران باستان نوشته پژوهشی توران شهریاری تحت عنوان «زن در ایران باستان*» دموکراسی واقعی و رعایت برابری کامل حقوق زن و مرد» بخشی از فصل اول این کتاب است در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم:

«وضع اجتماعی و حقوقی زن از مهاجرت آریاها به ایران تا دوران هخامنشی به عقیده دکتر گیرشمن؛ در آغاز هزاره اول قبل از میلاد؛ دو واقعه مهم و غیر مرتبط روی داد که در حیات اجتماعی ملل آسیای غربی تاثیر فراوان داشت. اول مهاجرت اقوام هندواروپایی به هند و ایران و اروپاست و دیگر کشف و استعمال آهن کوهستان های شمالی و شرقی آسیای میانه که شمال و مشرق و مغرب ایران را در بر میگیرد؛ در دوران ما قبل تاریخ گذرگاه اقوام آریای به سایر نقاط گیتی بود. در این ناحیه نژاد آریایی به سر می‌پرد که قدرت فکری و معنوی خود را بارها نشان داده بود. آریایی‌های ایران به طوایف و قبایل متعددی تقسیم می‌شدند که مهمترین آنها مادها در غرب و پارسی‌ها در جنوب بودند. پارت‌ها در خاور ایران نیز از نژاد آریایی بودند. قوم ماد روابط نزدیکی با تمدن پیش رفته بین‌النهرین داشت و فرهنگ و تمدن آنها تا جنوب روسیه و ترکمنستان می‌رسید. تا صد سال پیش برای نوشتن تاریخ ماد، جز نوشته‌های مورخین یونانی چیزی در دست نبود. ولی از یک قرن در نتیجه تلاش باستان شناسان هزاران سند کتبی و آثار ارزنده تاریخی از زیر خاک به دست آمده است. با اینکه این آثار مستقیماً مربوط به تاریخ ماد نیست؛ و از تاریخ بابل و آشور و دیگر کشورهای شرق نزدیک حکایت می‌کند؛ باز کم و بیش در روشن کردن تاریخ ماد موثر است؛ زیرا مادها تنها قبیله آریایی بودند که در سایه اتحاد، امپراتوری بزرگ آشور را برای همیشه شکست دادند و اقوام و قبایل بسیاری را از قید اسارت آنان رهایی بخشیدند. پس از استقرار سلسله ماد در مغرب ایران اندک اندک رژیم مادر شاهی جای خود را به رژیم پدرشاهی داد. معذک فعالیت کشاورزی با زنان بود و مردان برای زنان اهمیت ویژه‌ای قایل بودند. پس از مادها نوبت به سلسله هخامنشی و پارس‌ها می‌رسد که بنیانگذار آن کوروش بزرگ است. به طوری که می‌دانیم؛ ملکه ماندانا مادر کوروش و دختر آستیاک؛ آخرین پادشاه ماد تاثیر انکارناپذیری در انتقال قدرت به پسرش کوروش داشت. در دوران مادها؛ زن به ریاست قبیله و نیز قضاوت می‌رسید؛ هنوز بقایای از سیستم مادر شاهی وجود داشت. دیاگونف

در تاریخ ماد می‌نویسد: دوران مادرشاهی با انقراض سلسله ماد به پایان رسید و در حکومت هخامنشی زن و مرد از حقوقی برابر و یکسان برخوردار بودند. بنا به گفته دیاکونف؛ که او باز از قول کتزیاس؛ مورخ یونانی نقل می‌کند؛ دختر و داماد پادشاه در حکومت ماد می‌توانستند قانونا مانند پسر وارث سلطنت او باشند. در جامعه مادها هنگامی که سیستم پدرشاهی جانشین مادرشاهی گشت؛ مقام اجتماعی زن و حقوق او در خانواده همچنان محفوظ ماند؛ فقط تا حدی از اختیارات فوق العاده زن کاسته شد. طبق تحقیقات باستان شناسان لباس زن مادی با اختلاف اندکی شبیه پوشاک مردان بوده است و حجاب نداشتند. همانطور که در بالا گفته شد؛ دختر و داماد پادشاه می‌توانستند وارث تاج و تخت او باشند. چون آستیاک فرزند پسر نداشت؛ قانونا سلطنت ماد حق شاهزاده ماندانا بود؛ و این امر همانطور که گفته شد؛ در انتقال قدرت به کوروش موثر بود. ماندانا مدرسه و گروه‌های پارس را بنیان نهاد که در آن عده زیادی از پسران پارسی همسن و سال کوروش؛ تیراندازی؛ اسب سواری و فنون نبرد را می‌آموختند. گذشته از این ماندانا به کوروش آموخت که حق چیست و نا حق کدام است. شاید احترام فوق العاده ای را که کوروش نسبت به مادرش ماندانا رعایت می‌کرد؛ به پاس داد و عدالتخواهی بود که از او آموخته بود. به طوری که پلوتارک می‌نویسد مهمترین عامل پیروزی کوروش بر آستیاک زنان بودند. مسلما تعالیم مزدایی که زنان و مردان را یکسان می‌نگرد و فرقی بین آنان قائل نیست؛ در ارتقا مقام و شخصیت زن در ایران باستان اثری انکار ناپذیر داشته است. در دین زرتشتی؛ هر انسانی که از دانش و نیکی برخوردار باشد؛ محترم است. بنا به معتقدات زرتشتی؛ در آغاز آفرینش به خواست اهورامزدا؛ در مهر روز مهرماه دو ساقه ریواس به هم پیچیده از زمین سر برآوردند و گیاه کم کم از صورت گیاهی به صورت دو انسان درآمدند که در قامت و صورت شبیه هم بودند؛ یکی مذکر به نام «مشیه» و دیگری مونث به نام «مشیانه». در کتاب «بندش» فصل ۱۵ آمده است: «آنگاه اهورامزدا روان را که پیش از پیکر آفریده بود در کالبد مشیه و مشیانه بدمید و آنان جاندار گشتند. پس به آنان گفت شما پدر و مادر مردم جهان هستید. شما را پاک و کامل بیافریدم. هر دو اندیشه و گفتار و کردار نیک به کار بندید و دیوان را پرستش مکنید. پس مشیه و مشیانه از جای خود به حرکت آمدند و خود را شستشو کردند و نخستین سخنی که بر زبان راندند این بود اهورامزدا یگانه است. او آفریننده ماه و خورشید و ستارگان و آسمان و آب و خاک و گیاهان جاندار است». چنانچه ملاحظه میشود؛ در دین مزدیسنی که معتقدات زرتشتیان بر آن نهاده شده است زن و مرد هر دو از یک ریشه تکوین می‌یابند با هم از زمین سربر می‌دارند و یکسان رشد می‌کنند

واهورامزدا با آنان بیگسان و با یک زبان سخن می‌راند و دستور واحدی برایشان مقرر می‌فرماید. آن دو پس از اقرار به یگانگی اهورامزدا نخستین سخنی که به زبان می‌راندند این است «هر یک از ما باید خشنودی و دلگرمی و محبت و دوستی دیگری را فراهم کند.» از این گفتار برمی‌آید که در دین زرتشت هیچ یک از زن و مرد را به یکدیگر تفوق و امتیازی نیست و آن دو از نظر آفرینش و خلقت یکسان و برابرند. شخصیت زن در دین زرتشت نه تنها در آغاز جهان با مرد برابر است، بلکه در پایان نیز با مرد یکسان و برابر است. بنا به معتقدات دینی زرتشتیان هنگامی که «سوشیانت» موعود نجات بخش آخرالزمان از شرق ایران و حوالی دریایچه هامون ظهور می‌کند از هر گوشه ایران پاکان و دینداران به او می‌پیوندند. تعداد آنان سی هزار نفر است که نیمی از آن مرد و نیمی دیگر زن خواهد بود. عظمت مقام زن را در آیین زرتشت از اینجا می‌توان دانست که بنا به معتقدات زرتشتی از شش امشاسپند دین زرتشت، سه امشاسپند ضمیر مذکر و سه امشاسپند ضمیر مونث دارند. سه امشاسپند مذکر عبارتند از ۱ - بهمن یا وهمن یا وهومن که به معنای خرد کامل است. ۲ - اردیبهشت یا اشاو هیشتا که به معنی نظم و بهترین راستی و هنجار و قانون و سامان آفرینش است. ۳ - شهرپور یا خشنروبییره که به معنی حکومت بر خویش، خویشتن داریف و شهرپاری آسمانی است. ۴ - اسفند یا سپندار مزد که مظهر مهر و محبت و عشق و باوری و موکل بر زمین است. ۵ - خرداد یا اروتات که نمودار کمال، رسایی، شادی و خرمی و موکل بر آبهاست ۶ - امرداد یا امرتات که مظهر جاودانگی و بی‌مرگی است؛ همچنین تعدادی از ایزدان مذاهب زرتشت که در مرتبه پایین تری از امشاسپندان هستند (امشاسپند ملک؛ و ایزد فرشته) ضمیر مونث دارند. مثلاً پس از درگذشت انسان در سپیده صبح چهارم؛ در سر پل چینوت؛ مهر و سروش و رشن از روان درگذشته درباره اعمال و کارهای او پرسش می‌کنند. مهر ایزد و سروش ایزد از ایزدان مذکر؛ و رشن ایزد از ایزدان مونث است. همچنین ایزد دینا که به معنی وجدان و دین است؛ با رشن ایزد همکاری دارد. ایزد چیستا که به معنی دانش و خرد است نیز مونث است. زرتشت از این ایزد بارها کمک طلبیده است. دیگر از ایزدان مونث اشی است که فرشته دهش و بخشایش و آسایش است. و زرتشت در گاتها او را چنین ستوده است: «جهان از او راه رسم خداپرستی گرفت و اهریمن راه عزیمت گزید». در ایران باستان زرتشتیان زناشویی را تنها به منظور رفع حوایج جسمانی و جنسی انجام نمی‌دادند. بلکه برای آن هدف و آرمانی بسیار عالی و مترقی داشتند. این هدف فراهم کردن وسایل پیشرفت معنوی و غلبه نهایی نیکی بر بدی بود. تعالیم زرتشت بشر را در راه رسیدن به عالیترین مدارج روحانی یعنی فراهم نمودن

و تسریع ظهور سوشیانت و غلبه نیکی بر بدی هدایت می‌کند. هدف از زناشویی مشارکت در نهضت بزرگ روحی است که در بیشتر ادیان الهی به بشر وعده داده شده است. بنابراین؛ زناشویی در دین زرتشت عملی مقدس و ستایش انگیز است که از هر گونه تحقیر و تبعیض و نابرابری به دور است. به قول گیگر از خصوصیات موقعیت حقوقی زن و برابری او با مرد در دین زرتشت آن است که همانطوری که مرد پس از زناشویی به لقب «نمان پیتی» یعنی سرور و کدخدای خانه ملقب می‌گشت؛ زن نیز از زناشویی به لقب «نمانوپیتی» یعنی نور و فروغ خانه ملقب می‌گشت به عبارت دیگر مرد کدخدا و زن کدبانوی خانه بود. به قول همین دانشمند بزرگ آلمانی؛ و نویسنده کتاب «تمدن ایرانیان خاوری» زن پس از ازدواج در صف همسری شوهر قرار می‌گرفت؛ نه در ردیف اموال و یا از تابعین او. به عبارت دیگر زن کنیز و برده مرد نبود، بلکه همسر و همدل و همراه مرد بود و در کلیه حقوق با مرد برابر و در جمیع امور با او شریک به شمار می‌آمد. کریستن سن؛ خاورشناس بزرگ دانمارکی می‌گوید: «رفتار مردان نسبت به زنان در ایران باستان همراه با نزاکت بود. زن چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی از آزادی کامل برخوردار بود. در مورد آزادی در ازدواج هیچ چیزی مستندتر و موجه تر از رفتار خود زرتشت نسبت به دختر کوچکش پروچیستا نیست. زرتشت به دختر کوچکش پروچیستا می‌فرماید: «پروچیستا من جاماسب را که مرد دانشمندی است (وزیر گشتاسب و منجم و ستاره شناس معروف زمان) برای همسری تو برگزیدم؛ تو با خرد مقدس خود مشورت کن و ببین که آیا او را لایق همسری خود می‌دانی یا نه؟ در بند، گاتها زرتشت خطاب به همه پسران و دختران جوان می‌گوید «ای دختران شوکننده و ای دامادان! اینک شما را می‌آموزم و آگاه می‌کنم، پندم را به خاطر بسپارید و برابر اندرزم رفتار کنید تا به زندگی سعادتمند نائل گردید. هر یک از شما باید در پیمودن راه زناشویی و مهرورزی و پاکی و نیکی بر دیگری سبقت جوید، زیرا تنها بدینوسیله می‌توان به یک زندگی سراسر شادی رسید.» به طوری که می‌بینیم در زندگی، زنان و مردان پارسا یکسان مورد خطاب قرار می‌گیرند. پس از مرگ نیز به روان و فروهر هر دوی آنها یکسان درود فرستاده می‌شود. در یشت‌ها آمده است: «فروهر همه مردان و زنان نیک را می‌ستاییم. در فصل ۳۸ یسنا آمده است: «ای اهورامزدا زنان این سرزمین را می‌ستاییم و زنانی که آیین راستی و نیکی برخوردارند.» در فروردین یشت؛ که طولانی‌ترین یشت اوستا است؛ بر فروهر زنان و مردان نیک جهان یکسان درود فرستاده شده است. زن زرتشتی در قرن اولیه ظهور زرتشت و نیز در زمان هخامنشیان از بیشترین حقوق متعالی برخوردار بود و

یکی از درخشان‌ترین ادوار تاریخی خود را می‌گذاراند. همانطور که گفته شد نمونه کامل آن ماندانا مادر کورش بود؛ که بارها کوروش به وجود او افتخار کرده است و حضور زنانی از قبیل آتوسا؛ پانته‌آ؛ رکسانا؛ آرتمیز؛ و غیره نمودار حضور فعال زن ایرانی در این دوران است و مشارکت همه جانبه زنان در این عصر چشمگیر است. از حفاریات و کشفیات باستان‌شناسی که در تخت جمشید به عمل آمده، الواحی به دست آمد که نشان می‌دهد در ساختمان تخت جمشید عده زیادی از زنان مانند مردان مشارکت داشته و حقوق و مزایای جنسی از قبیل نان و شراب و غیره؛ مطابق مردان دریافت داشته‌اند. این الواح هم اکنون در موزه‌های جهان ضبط است. پس از شکست هخامنشیان وضع اجتماعی زن ایرانی تغییر کرد و قوس نزولی را پیمود. زیرا در زمان سلوکی‌ها؛ زنان و دختران زیادی از یونان در ایران زندگی می‌کردند و چون در یونان زن از تسلوی حقوق با مردان برخوردار نبود. لذا در وضعیت و سرنوشت زن ایرانی نیز تاثیر نهاد. می‌دانیم که در دیانت زرتشت از دواج بر پایه تک همسری است، هیچ مرد زرتشتی حق ندارد با داشتن زن؛ زن دیگر انتخاب بکند. لکن تعداد زیادی از این زنان و دختران یونانی به صورت معشوقه مردان ایرانی درآمدند که به طور قطع از استحکام بنیان خانواده ایرانی کاست. برخی از این زنان به صورت عقد مهلت دار (صیغه) با مرد ایرانی به سر می‌پردند و برخی دیگر نیز با روابط آزاد با مردان ایرانی حشر و نشر داشتند. در زمان اشکانیان گرچه زن ایرانی تا حدی موقعیتش تحکیم شد؛ ولی به هر حال حکومت سلوکی‌ها و تاثیرات ناشی از آن و نفوذ هلنیسم اثر خود را گذاشت. از طرفی در دوران پارتها یا اشکانیان به علت گسترده‌گی قلمرو پارتها طوایف و اقوام و ملل گوناگون در امپراتوری وسیع اشکانیان می‌زیستند که هر یک آداب و رسوم و سنن مخصوص به خود داشتند و طبیعتاً این دگرگونی در وضعیت زن و خانواده ایرانی اثربخش بود. در زمان ساسانیان که دین زرتشت اهمیت اولیه خود را بازیافت و سیستم حکومت نیز به طریق موبد شاهی اداره می‌شد؛ زن ایرانی تحت تعالیم مذهب زرتشت باز حقوق و امتیازاتی را به دست آورد. عصر ساسانیان به قول دارمستتر؛ نه تنها از لحاظ تاریخ ایران؛ بلکه برای تمام جهان واجد اهمیت است. از کارنامه اردشیر بابکان اینطور برمی‌آید که شخصیت زن از همان آغاز کار ساسانیان محترم شمرده می‌شد؛ و هیچکس حتی پادشاه نمی‌توانست به میل و دلخواه خود زنی را مورد آزار قرار دهد. به طوری که از الواح و مدارک و اسناد این دوران برمی‌آید زن از موقعیت خاصی در دوران ساسانیان برخوردار بوده است. مادر شاپور دوم نزدیک به بیست سال یعنی از پیش از تولد شاپور تا موقعی که او به سن رشد قانونی رسید؛ امور مملکت را با موبدان بزرگ اداره می‌کرد.

در پندنامه آنریاد مهر اسپند به پسر خود اینطور می‌گوید: «اگر تو را فرزندی است؛ خواه دختر و خواه پسر او را به دبستان بفرست تا با فروغ خرد و دانش آراسته گردد و نیکو زندگی کند». زن در مذهب زرتشت از لحاظ مذهبی می‌توانست تا درجه زوت برسد. این امر مسلماً مستلزم فراگرفتن علوم بایسته دینی بوده است. در «ماتیکان هزار دادستان» آمده است که روزی چند زن راه را بر یکی از قضات عالیمقام می‌گیرند؛ و از او مسایلی را سوال می‌کنند. قاضی مزبور به همه سوالات به جز یکی پاسخ می‌دهد. بلافاصله یکی از زنان می‌گوید جواب این سوال در صفحه فلان از فلان کتاب است. این موضوع می‌رساند که زن در عهد ساسانیان حتی بر مسایل مشکل حقوقی نیز احاطه داشته است. بارتلمه مستشرق معروف آلمانی که کتاب «حقوق زن در زمان ساسانی» را نگاشته؛ مطابق مندرجات آن؛ دختر در انتخاب همسر آزاد بود و اجباری نداشت مردی را که پدرش برای او در نظر گرفته به همسری قبول کند و پدر حق نداشت او را از ارث محروم نماید؛ و یا تنبیه دیگری درباره‌اش اعمال دارد. فصل ۱۹ از کتاب ماتیکان هزار دادستان در بند ۳ و ۴ می‌گوید: «دختران را بدون رضایت خودشان نمی‌توان به ازدواج مردی درآورد». در بند ۲۹ از فصل ۲۸ همین کتاب می‌گوید: «پسران و دختران پس از ازدواج در پرداخت قروض و دیون پدر و مادر متوفی خود سهیم و شریکند»؛ و از این فتوا اینطور استنباط می‌گردد که دختران نه تنها در حقوق بلکه در تکالیف و مسئولیت‌ها نیز در ردیف پسران خانواده بوده‌اند. قانون خانواده حق نظارت مرد را در خانواده تعیین کرده بود و مرد وظیفه داشت که با همسر و فرزندان خود به خوبی و مهربانی رفتار کند. پدر و مادر و فرزندان در برابر یکدیگر مسئولیت مشترک داشتند. اگر کسی اموال خود را به اشخاص بیگانه می‌بخشید و وارثین قانونی خود را محروم می‌کرد؛ این عمل قانونی نبود؛ و تنفیذ نمی‌شد. پس از درگذشت پدر خانواده حق ولایت با مادر بود؛ و ریاست خانواده به او تفویض می‌گشت. در صورتی که بین طرفین طلاق و جدایی صورت می‌گرفت؛ زن می‌توانست مهریه مطالبه کند؛ و مادام که شوهر اختیار نکرده و درآمدی از خودش نداشت؛ همسر سابق باید نفقه او را بپردازد. بارتلمه بر بنیاد کتاب ماتیکان هزار دادستان درباره حد نصاب ارث چنین می‌نویسد: «تقسیم ارث در حقوق ساسانی پس از درگذشت پدر خانواده به این ترتیب بود که زن و پسران هر یک سهم مساوی از ارث داشتند. دختران در صورتی که از دواج کرده و از خانه پدر جهیزیه به خانه شوهر برده بودن نصف؛ و در غیر این صورت مطابق برادران ارث می‌بردند. مطابق قوانین اوستا ۱- زن حق مالکیت داشته و می‌توانسته داریی خود را مستقلاً اداره کند. ۲- زن می‌توانسته ولی و یا قیم و نگهدار

فرزندان خود باشد. ۳- زن می‌توانسته مطابق قانون از طرف شوهر خود وارد محاکمه شود؛ و به نام او امور را اداره نماید (در صورت بیماری شوهر) ۴- زن می‌توانسته از شوهر ستمگر و بدرفتار خود به دادستان شکایت کند و سزای او را بخواهد. ۵- شوهر حق نداشته است بدون اجازه زنش دختر خود را شوهر دهد. ۶- در دادگاه گواهی زن پذیرفته می‌شد. ۷- زن می‌توانسته است داور یا وکیل شود. ۸- زن می‌توانسته وصی قرار گیرد و تمام اموال خود را وصیت کند. همچنین اوستا برای دختر و پسر از حیث تعلیم و تربیت هیچ فرقی قابل نیست و در هوسپرم نسک آمده: «ای اهورامزدا به من فرزندی عطا کن که بتواند از عهده انجام وظایفش برآید و مسئولیت خود را درباره خانه و خانواده و شهر و کشور احساس کند (دختر یا پسر مطرح نیست). آینه تمام نمای خصایص و روحیات و اعمال و نحوه زندگی و شخصیت باطنی و آرزوهای مردم ایران باستان است و می‌تواند ما را در این راه رهنمون باشد. همانطور که در صحنه‌های پر حادثه و حماسه ساز آن مردان بزرگی چون کاوه و رستم و اسفندیار و سیاوش و سهراب و کیخسرو را می‌بینیم، با زنان دانا و خردمندی چون فرانک و سیندخت و گردآفرید و رودابه و تهمنه و کتایون و فرنگیس و کردیه و پورانخت و آزر میدخت و روبرو می‌شویم که با کیاست و فراست و خرد و چاره‌گری کارهای بزرگ و خلاقه‌ای را انجام داده و حتی گاهی چراغی فرا راه مردان بوده‌اند. آنچه فردوسی در شاهنامه به نظم آورده است؛ تخیلات و رویاهای شاعرانه نیست. بلکه تمام روایات و اخبار تاریخ کهن ایران است که سینه به سینه حفظ شده و یا کتابت گردیده و سرانجام به دست فردوسی رسیده؛ و این حماسه سرای بزرگ علیرغم محدودیت و قضاوت نادرست و افکار کوتاه بینانه‌ای که در قرون سوم و چهارم هجری در مورد زنان معمول بوده، با درایت و امانت داری ستایش‌انگیزی همان اخبار و روایت و شنیده‌ها را که درباره زن عهد باستان به دستش رسیده و نمودار ارج و اهمیت زن ایرانی در آن دوران است؛ با زبان شعر بازگو نموده؛ و نقش اجتماعی و موقعیت زن را آنچنان که در ایران قبل از اسلام بوده؛ معرفی کرده است. (۴)

دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه

مریم حسین‌خواه در نوشته‌ی ای بنام «دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه» و مبارزه برای مطالبات حقوق حقه خود اینگونه بررسی می‌کند:

جنبش زنان چگونه در ایران شکل گرفت و توانست زنان را از کنج اندرونی‌ها به مدرسه

و دانشگاه بفرستد؟ زنان ایرانی چطور حق رأی گرفتند، و چرا پس از پیروزی در تغییر دادن بخشی از قوانین نابرابر، همه‌ی دستاوردها را به یکباره از دست دادند؟ در این مجموعه مقاله، با مرور تاریخ جنبش زنان در ایران، به جست‌وجوی پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها می‌پردازیم.

«زن را در چادر، در خانه مخفی و محبوس کرده و از هر دانشی دورنگه داشته‌اید، در کار خارج هم شرکت نمی‌دهید، از بردن نامش هم عار دارید و به نام‌های منزل یا بچه‌های خانه از قبیل مادر حسن از او یاد می‌کنید. از حقوق انسانی هم حقی برای او قائل نیستید و تمام حقوق به نفع مردان تعبیر و به مورد اجرا گذاشته می‌شود.» این چند جمله چکیده‌ای از وضعیت زنان در سال‌های پس از انقلاب مشروطه است که افضل وزیری، از نخستین معلمان مدارس دخترانه، در یکی از مقالاتش نوشته است.

فمینیست‌های اولیه‌ی ایرانی که در پی مبارزات ملی‌گرایانه‌ی دوره‌ی مشروطه، با راهاندازی نشریات و انجمن‌های زنان، نخستین پایه‌های لرزان جنبش زنان در ایران را بنا نهاده بودند، برای تغییر این وضعیت چهار خواسته‌ی اساسی را دنبال می‌کردند: آموزش زنان، تغییر قوانین خانواده، حق رأی و مشارکت سیاسی، و رفع حجاب. دسترسی زنان به خدمات بهداشتی و پزشکی، ترویج و تسهیل اشتغال و فعالیت‌های اقتصادی زنان، و تغییر جایگاه فرودست آنان در خانواده و جامعه از دیگر مواردی بود که در دستور کار فعالان زن در سال‌های پس از مشروطه قرار داشت. (۵)

در عصر پهلوی اول، این درست است که رضاخان ترقی می‌خواست ولی او درک درستی از تجدد و ترقی نداشت و محمدعلی فروغی، تیمورتاش، علی اکبر داور و نصرت الدوله فیروز مشاور فکری او بودند.

ولی نگرش آمرانه مصطفی کمال اتاتورک بارضاخان به مدرنیته و تجدد، در گفتار و رفتار متفاوت بود. زیرا اتاتورک باسواد و اهل فکر، استراتژیک نظامی و کتابخوان و در بحث و گفتگو شرکت فعال داشت و مشروعیت خود را در جنگ بر علیه بیگانگان برای استقلال ترکیه در دو جنگ مهم شبه جزیره گالی پولی و همچنین ۱۹۲۰ در نبرد با یونانی‌ها ی‌آنا تولی را از نیروهای خارجی گرفته بود. بعد از عنوان قهرمان ملی، لقب غازی توسط مجلس کبیر ملی به او داده شد و هنگامیکه قدرت را بدست گرفت چهره شناخته شده و محبوب برای مردم ترکیه بود. در حالیکه رضاخان بیسواد تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برای مردم و نخبگان جامعه ناشناس بود و با حمایت انگلیس بر سر قدرت آمد.

دیگر اینکه، آتاتورک، «زنان را به ترک چادر تشویق می کرد، اما هیچ گاه چادر و به طور کلی حجاب امری خلاف قانون شناخته نشد. همچنین به زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن اعطاء گردید؛ نخست در انجمن های شهرداری ۱۳۰۹ ش. / ۳ آوریل ۱۹۳۰ م. و سپس در شورای ریش سفیدان روستاها ۱۳۱۲ ش. / ۲۶ اکتبر ۱۹۳۳ م. و در انتخاباب مجلس کبیر ملی، در مدارس دولتی و دانشگاه ها و خدمات کشوری و مشاغل آزاد، زنان بر اساس حقوق مساوی با مردان و با پوشش غربی به عنوان لباس رسمی پذیرفته می شدند.» (۶)

دیگر اینکه، آتاتورک تربیت زدی و غارتگری نداشت از این نظر لکه ای به او نمی چسبید. ولی رضاخان این تربیت را همواره با خود بدوش می کشید بی خود نبود که گام به گام همراه با استبداد فراگیر خود، بیشتر اموال و زمینهای حاصلخیز بسیاری از مردم را به اسم خود کرد. حسین مکی در کتاب «تاریخ بیست ساله ایران» درباره غارت و غصب املاک مردم اینگونه شرح می کند: همه می دانند که رضا خان قبل از کودتا یعنی در دوره سربازی بقول معروف «در هفت آسمان یک ستاره نداشت» حتی در موقعی که افسری جزء بود در یک خانه محقر استیجاری در یکی از کوچه های سنگلج منزل داشت، و ماجرای صابون فروش دوره گرد مشهور است که به خانه رضا خان چند قالب صابون نسبه داده بود و چند روز بعد برای مطالبه پول صابون مراجعه کرد و کار به نزاع لفظی کشید و حرفهای زشت بین رضاخان و صابون فروش رد و بدل می شود و پس از آنکه رضاخان به مقام وزیر جنگی ارتقاء یافت اتفاقاً روزی ضمن عبور با صابون فروش مزبور مواجه و مصادف می شود و صابون فروش مورد سؤال و جواب قرار می گیرد. این داستان را معمرین شنیده اند و حتی در یکی از روزنامه هم نوشته اند که در کتاب «رضا شاه» به چاپ رسیده است.

حسین مکی بدنبال آن اینگونه شرح می کند :

«اما در اواخر دوران وزیر جنگی نخست بومهن و سپس رودهن را متصرف شد و از آنجا همانطور که مجله پیکار - که در برلن منتشر می شد- کاریکاتوری از رضا شاه به شکل ازدهای خطرناکی کشیده بود که در حین خزیدن زمین ها و قراء و قصبیات و املاک مردم را می بلعید. ناگفته نباید گذاشت که انتشار این کاریکاتور و مطالب آن موجب گردید که روابط ایران و آلمان به تیرگی گرائد.

رضا خان در دوران ریاست وزرائی از بومهن بطرف مازندران و در دوران سلطنت بطرف گرگان و گیلان و سایر نقاط کشور همچنان با سرعت و شدت عجیبی شروع به

تصرف املاک و دست اندازی به هستی مردم نمود. بطوریکه در شهریور ۱۳۲۰ که اجباراً از ایران خارج گردید طبق گفته مؤید احمدی نماینده کرمان در جلسه رسمی مجلس، رضا شاه دارای ۴۴ هزار پارچه آبادی از قریه و قصبه و بلوک بوده است. بعلاوه مبلغ ۵۸ میلیون لیره دربانکهای انگلستان سپرده است و در بانک ملی هم طبق صورت حساب رسمی ۶۸ میلیون تومان سپرده داشته که به فرزندش بخشیده است. بطوریکه گفته اند رضا شاه ظرف مدت ۱۶ سال سلطنت یکی از ثروتمندان جهان گردیده بود.

ناگفته نباید گذاشت که رضا شاه، از بزرگترین کارخانه و هتل داران هم در ایران بوده است مانند هتل ابعلی و ویلاهای مبارک آباد و هتل های گچ سر چالوس، رامسر، دربند شمیران، فردوسی در تهران و غیره و کارخانه های حریربافی چالوس و پارچه بافی علی آباد (شاهی) و کارخانه برنج پاک کنی و پنبه و کارخانه سنگ و غیره هم بوده است. و اگر غارت هائی که از خزانه اقبال السلطنه ماکوئی و سردار معززجنوردی و خزل و دیگران را بحساب آوریم معلوم می شود که چه ثروت سرسام آوری ظرف این مدت اندوخته است. گرچه از غارت خزائن اشخاص فوق الذکر چیزی عاید او نشد و نصیب خزانه سلطنتی انگلستان گردید. (۷)

دکتر منصوره اتحادی مافی بر این نظر است: در «بررسی سیاست دولت رضاشاه در قبال زنان و تبلور تناقض سیاست کلی وی در سیاست های وی درباره آنها بود. اتحادیه با تأکید بر مطبوعات به عنوان بهترین منبع در این زمینه اظهار داشت که با وجود کنترل مطبوعات این دوره توسط دولت، سیاست دولت به خوبی در آنها منعکس شده است. وی در این خصوص با ذکر مثالی درباره تحصیلات زنان گفت: این دوره ای است که دختران قانون تحصیلات اجباری را گذرانند، دبیرستان تأسیس شد و زنها به دانشگاه راه یافتند، خب این قدمها قابل تقدیر بود ولی اگر به مقالات روزنامهها رجوع کنیم می بینیم که هنگامی که مسئله تحصیل و ازدواج دختران و وظایف زنان مطرح می شود همیشه مثل نصیحت است یا به صورت نامه به روزنامه است که آنها هم اغلب مردان می نویسند و یا بحثی است که خود روزنامه آغاز می کند، مثلاً از افراد راجع به ازدواج نظرخواهی می کند و اکثراً مردها مقاله می دهند ولی گاهی زن ها هم مقاله می دهند و این در راستای همان سیاست دولت است که القا می کند. درست است که تحصیل خوب است و جامعه متجدد باید تحصیل کند؛ ولی نقش زن همان نقش سنتی یعنی خانه داری، بچه داری و شوهر داری است. بعدها که زنان وارد عرصه بازار کار شدند باز هم کاری

که برایشان مناسب دانسته شد، پرستاری و معلمی بود، به تدریج می‌بینید که مثلاً منشی‌گری هم اضافه می‌شود و این مسئله به خوبی نشانگر تناقض در این سیاست است. (۸) سیمین فصیحی در ادامه سخنان اتحادیه می‌افزاید: سیاست حکومت رضاشاه به بعضی از مطالبات زنان کمک کرد ولی این مطالبات روند طبیعی خود را از دست داد و حکومتی شد. شاید اصلاً اگر این روند به طور طبیعی ادامه پیدا می‌کرد در دوره رضاشاه حجاب برای زن مسئله نمی‌شد اما رضاشاه این را مسئله کرد یعنی سیاست تعیین کرد که زن چه می‌خواهد و چه نمی‌خواهد و نه خود جنبش زنان. روند جنبش زنان در غرب یک روند طبیعی است درحالی که این روند در ایران در دوره رضاشاه توسط حکومت کاتالیزه شد. شاید اگر زنان خودشان تصمیم گیرنده بودند بیشتر به حق رأی می‌پرداختند تا مسئله حجاب ولی رضاشاه حجاب را مسئله کرد. شاید اگر این روند طبیعی بود زنان این کار را در آخر انجام می‌دادند. اصلاً معلوم نبود، شاید اصلاً برایشان مسئله نبود، شاید هم بود من نمی‌دانم ولی می‌خواهم بگویم وقتی دولت یک پدیده‌ای را کاتالیزه می‌کند طبیعتاً آن پدیده از روند طبیعی خود خارج می‌شود. زمان ما هم همین‌طور است. (۹)

آغاز کشف حجاب

نوشین احمدی خراسانی در کتاب «حجاب و روشنفکران» در باره کشف حجاب اینگونه بیان می‌کند: «وقتی کشف حجاب شد، توفانی در شهر برپا گردید. روضه خوانها بالای منبر برای زنها از بلای بی‌حجابی حرف می‌زدند و حرف و شایعات نیز بسیار بود... می‌گفتند: ستاره دنبال دار درآمده است و این، علامت آخر دنیا است. می‌گفتند اول بی‌حجابی میشود و بعد بیماری و با می‌آید و سپس دنیا به آخر می‌رسد و نسل بشر منقرض میشود... در یک مراسم روضه خوانی حاجی خانمی برای زنها دیگر تعریف میکرد که همسایه ما یک گورکن است، این مرد گورکن قسم می‌خورد که چند روز پیش یکی از زنها بی حجاب مرده بود و نعش او را برای خاکسپاری به قبرستان بیرون دروازه شاهزاده عبدالعظیم آورده بودند همین که من برای آن زن قبر کندم و جنازه را توی قبر گذاشتیم ناگهان چند مار سیاه از دوربرقبر جستند و رفتند توی کفن آن زن... و ما فرار کردیم و رفتیم و وقتی دوباره آمدیم نه کفن بود و نه مارها، و قبر خالی مانده بود.» (پیرنیا، ۱۳۸۶، ص ۳۴، صص ۳۶ - ۳۴)

شرح بالا به نوعی وضعیت افکار عمومی و تلقی بخش بزرگی از توده مردم «کشف

حجاب « نشان می دهد. بی شک «کشف حجاب» ایران را از رخداد «آخر دنیا رسیده بود» اتفاق مهمی در کشور ما بوده است، نه از آن جهت که بلکه به این دلیل که اهمیت و تأثیر عظیم آن، از دوره کوتاه خود بسیار فراتر رفت، دوره کوتاهی که بیش از ۶ سال به طول نینجامید و این در تاریخ یک ملت، لحظه ای بیش نیست اما مسئله آن است که پیامدهای چند وجهی این رخداد (که ناشی از تأثیر گسترش یابندهاش در زندگی اجتماعی زنان و نیز به واسطه ی بازخوانی جهت دار آن، در طول ۲۱ سال گذشته بوده)، سبب ساز مناقشه و تأثیر بسیار عمیق در فرهنگ و ساختار روابط قدرت در ایران معاصر بوده است.

برخی از فمینیست های ایرانی بر انبوه دستاوردهای مثبت این دوره ی کوتاه بر زندگی و پیشرفت زنان تأکید می ورزند و برخی دیگر، این دوره ی شش ساله را به دلیل آن که باعث شد خانواده های سنتی از رفتن دخترهای شان به بی حجاب «مدرسه ممانعت کنند و به نوعی سبب دو قطبی شدن جامعه زنان به «بی حجاب / با حجاب» و اختلال در روند آرام و طبیعی حجاب برداری شد مورد نقد و نکوهش قرار میدهند. اما کشف حجاب هر چه بود امروز اکثر قریب به اتفاق فمینیست های ایرانی نحوه برخورد و فشاری که رضاشاه برای کشف حجاب اعمال کرد را نکوهش میکنند، اما نقد و نکوهش اجبار و سرکوب در روند «کشف حجاب» چیز غریبی نیست و صرفاً به زنان فمینیست محدود نمی شود، بلکه پسر رضاشاه، یعنی محمد رضا شاه پهلوی پس از نشستن بر تخت سلطنتی نیز رفتار قلدرمنشانه پدر را در این زمینه نکوهیده است: «پدرم دستور منع حجاب را صادر کرد. به موجب این دستور هیچ زن و یا دوشیزه ای حق پوشیدن نقاب و چادر نداشت و اگر زنی با روبند و چادر در کوچه پیدا می شد... جبرا چادر او را بر می داشتند و تا زمانی که پدرم سلطنت می کرد در سراسر کشور این منع برقرار بود... عاقلانه آن بود که اقدامات اصلاحی با رویه دموکراتیک تعقیب شود تا نتایج عالیتری عاید کشور گردد... همین که پدرم از ایران خارج شد در اثر پاشیدگی اوضاع در دوران جنگ جهانی دوم، بعضی از زنان مجدداً به وضع اول خود برگشتند و از مقررات مربوط به کشف حجاب عدول کردند. ولی من و دولت از این تخطی چشم پوشی کردیم و ترجیح دادیم که این مسئله را به سیر طبیعی خویش واگذاریم و برای اجرای آن به - اعمال زور متوسل نشویم...» (تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، صص ۴۲۱ - ۴۱۹)

حتا برخی از زنانی که در زمان محمدرضا شاه مسئولیت های دولتی هم داشته اند روند اجباری کشف حجاب را مورد انتقاد قرار داده اند از جمله «مهرانگیز دولتشاهی»

اولین زن سفیر و از اولین زنان نماینده مجلس در ایران در زمان شاه در مورد قانون کشف حجاب در زمان رضاشاه می گوید: یک خورده زیادی بود. بعضی ها میگویند که در کشورهای مثل ایران یک مقدار زور برای این کارها لازم است. از یک طرف ما خودمان می دانیم که باز در کشورهایی مثل ایران وقتی دولت یک چیزی را اشاره میکند خیلیها آن کار را میکنند و زیاد در مقابلش مقاومت نمیکند. حالا که دولت اشاره کرده بود و مردم هم این کار را میکردند، اما این که در خیابان، پاسبان چادر زنی را میگررفته و میکشیده و پاره میکردند شاید اگر نمی شد بهتر بود.»

(مهرانگیز دولتشاهی، خاطرات) بنابراین در مورد نقد و نکوهش «روش اعمال زور» در کشف حجاب از سوی رضاشاه پهلوی، به قول معروف «بین علما» اختلافی نیست و حتا پسر ارشد رضاشاه نیز از روش اقتدارگرایانه ی پدرش، اعلام برائت کرده است چه برسد به ما فمینیست ها. (۱۰)

در عصر معاصر بیش از ۴ دهه به وضوح لمس میکنیم که رژیم جبار و مستبد روحانیت که شخص خمینی پرچمدار آن است به منش و روش رضاخانی به زور حجاب را به زنان ایران تحمیل کرده است و عاجلترین حقوق آنها را زیر پا گذاشته است. صدیقه دولت آبادی در مقاله ای در سال ۱۳۱۱ در باره «با حجاب و بی حجاب» می گوید:

«اما برای ما آزادی و کشف حجاب به طور خیلی طبیعی پیش آمده، که دولت و افکارمنور روی این زمینه زنان را در کشف حجاب مختار گذاشته اند، تا هر کس میل دارد با حجاب و هر کس مایل است بی حجاب معاشرت کند. بنابراین دوم آزادی است که ما از اروپاییان کامل تر داریم.»

ولی این سیاست «اصلاحات تدریجی جامعه» همراه با زمان ادامه نیافت زیرا که طبیعت رژیم رضا خانی بر اساس اراده گرائی همراه با قهر و زور بود که با تصورات نادرست از ساختار و بافتهای آن زمان جامعه با اعلام رسمی «کشف حجاب ۱۷ دی ۱۳۱۴» باعث واکنش بخش بزرگی از مردم جامعه گردید.

هوشنگ شهابی در مقاله تحلیلی تحت عنوان «ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن» به این نتیجه رسیده بود که: سیاست کشف حجاب رضاشاه بیزاری اکثریت مردم را برانگیخت و در عدم محبوبیت او سهم بزرگی داشت. خشونتتی که با آن کشف حجاب بر زنان نافرمان تحمیل شد بیشتر به روش های بلشویک ها در آسیای میانه شباهت داشت تا به روش آتاتورک در ترکیه زیرا آتاتورک اجازه داد تا حجاب خود رفته رفته بیوسد و از میان برود. یکی از جنبه های مهم سیاست حجاب رضا شاه این بود که او میان «حجاب» با «برده» تمایزی قایل نشد. توجیه کشف حجاب اجباری این بود که می خواهند زنان را

به مسیر اصلی تحولات اجتماعی وارد کنند، و به راستی نیز کشف حجاب با گشوده شدن راه آموزش و پرورش برای زنان توأم شد. با همه ارزش ستودنی توسعه امکانات تحصیلی برای زنان و نیز ستایش برانگیزی ورود زنان به حیات اجتماعی، اما راه های معقول تر و سنجیده تری برای اجرای این سیاست ها وجود داشت تا هم سنت تا حدودی رعایت شود و هم علاقه آن برانگیخته گردد، به خصوص آنکه ایران سنتی منابع و سرچشمه های فرهنگی لازم برای بهره برداری و مشروعیت بخشیدن به جهت گیری های نوین را در اختیار داشت. این گفته رضا شاه در سخنرانی ۱۷ دی ۱۳۱۴ که تاکنون زنان ایرانی «خارج از جامعه» قرار گرفته بودند آشکارا مغایر با تجربه روزانه میلیون ها زن روستایی و عشایری ایران بود. کوشش برای تأسیس دبستان های مختلط (پسر و دختر) این واقعیت را نادیده می گرفت که بعضی از «مکتب خانه های» سنتی را زنان اداره می کردند و در آنها دختران نزدیک به سن بلوغ در کنار پسران درس می خواندند. این فکر که مشارکت زنان در فعالیت های اجتماعی با آزادی دادن انتخاب لباس به ایشان گسترده تر خواهد شد نه به ذهن تجدد طلبان خطور کرد و نه، اگر انصاف دهیم، به ذهن علما. در برخی موارد برنامه شاه برای مشارکت دادن زنان در فعالیت اجتماعی از طریق بی حجابی حتی گاه نتیجه وارونه داد و پیامدهای غیر منتظره ای به بار آورد که با نتایج معکوس فاصله چندانی نداشت. بسیاری از زنان در برابر آزارهای پلیس ترجیح دادند در خانه بمانند. پس از آن که دختران مجبور شدند بی حجاب به مدرسه بروند، رسم قدیم مکتب خانه های سنتی که دختران و پسران را کنار هم درس می دادند بر افتاد. اگرچه فرصت های تحصیلی و آموزشی برای زنان افزایش و بهبود یافت، اما همین عمل باعث شد بسیاری از دختران خانواده های سنتی از تحصیل محروم شوند چون والدین ایشان به خصوص در نواحی مذهبی تر کشور مانند قم دختران خود را از رفتن به مدرسه باز داشتند. مدیران مدارس دخترانه ای که مخالف بی حجابی بودند تهدید به اخراج شدند. تلاش های رضا شاه برای متحدالشکل کردن لباس های زنان و مردان به شیوه غربی با آن که به قصد ایجاد وحدت ملی از طریق حذف تمایزات طبقاتی و منطقه ای انجام گرفت، در واقع شکاف عمیق دیگری در جامعه ایران پدید آورد، یعنی میان غرب گرایانی که از این سیاست استقبال کردند و داوطلبانه مدهای اروپایی را برگزیدند و با چنان تعصب و شور و اشتیاقی که حتی باعث حیرت خود اروپائیان شد و بقیه جامعه که از دخالت دولت در زندگی خصوصی خود بیزار بودند. «(۱۱)

سید محسن محلاتی معروف به صدرالاشراف و یا محسن صدر (۱۲۵۰ خورشیدی

محلات - ۲۷ مهر ۱۳۴۱ خورشیدی تهران) سیاستمدار و پنج بار وزیر دادگستری و همچنین نخست وزیر ایران از خرداد ۱۳۲۴ تا مهر ۱۳۲۴ بود. وی منتهی نیز رئیس مجلس سنای ایران بود. او در کتاب خاطرات صدرالاشراف، درباره "کشف حجاب" رضاخان آورده است.

«شاه برای این که مردم عادت کنند امر کرد وزراء هر کدام در وزارتخانه خود یا در کلوب ایران جشن بگیرند و از افراد آن وزارتخانه و رجال دعوت کنند که با خانمهای خود در آن جشن حاضر شوند. ابتدا در وزارت جنگ این امر اجرا شد و خود شاه هم در آن جشن حاضر شد. زنهای افسران طوعاً و کرها حاضر شدند و سایر وزرا هم شروع کردند. همین که یکی - دو وزارتخانه جشن گرفت روزی شاه در هیأت دولت گفت و سبیل‌های فراهم بیاورید که من خودم هم با دخترهای خود بدون حجاب حاضر شوم. حکمت وزیر فرهنگ گفت: برای جشن توزیع دیپلم در مدارس دخترانه مناسب است شاه تشریف فرما شوند. شاه پسندید و قرار شد در آن جشن حاضر شود و گفت وزراء و معاونین و مدیرکلها باید با خانمهای خود حاضر شوند. این امر برای من اشکال زیاد داشت زیرا خانم من به هیچ وجه حاضر نبود. حتی به من گفت مرا طلاق بده و از این امر معاف بدار.

من به توسط شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص به شاه پیغام دادم که خانم من مریض است و نمی‌تواند حرکت کند جواب داد که خود شما حاضر شوید، ولی این عذر را به سایر وزرا بگویید.

این مرحله هم گذشت چند روز بعد شاه به من گفت: نوبت جشن در وزارت عدلیه چه وقت خواهد بود؟ من گفتم (وزیر وقت عدلیه) جمعیت اعضاء عدلیه زیاد و ۲ قسم هستند: قسمتی اعضاء اداری و جمعی قضات هستند که در بین آنها اشخاص عالم و پیرمرد است. مناسب می‌دانم که مجلسی فراهم کنم که اول اعضاء اداری و بعد نوبت دوم قضات. شاه گفت مناسب نیست و کار را باید از نقطه مشکل شروع کرد تا دیگران حساب کار خود را بکنند.

زنم از غصه مرد

من ناچار شدم و مجلسی در کلوب ایران که وسعت زیاد داشت، فراهم کرده و دعوت کردم، ولی درخانه من حالت عزا بود. ناچار شب وقتی عده زیاد از اعضاء و سایرین آمده بودند، خانم من با کراهت با دخترهایم حاضر شدند و از مدعوین پذیرایی شد. اما بعد

از مراجعت از آنجا خاتم من مریض شد و دیگر از آن خانه بیرون نیامد تا درمدت یک سال بعد فوت شد و جنازه او بیرون رفت...» (۱۲)

افکار و عقاید صدیقه دولت-آبادی

الهه باقری در نوشته پژوهشی خود تحت عنوان «نگرشی بر شخصیت و شرایط رشد و تربیت صدیقه دولت آبادی» آورده است: مهمترین مسئله‌ای که در بادی امر در باب عقاید صدیقه دولت آبادی جلوه می‌کند، شک در خصوص عقاید مذهبی اوست که البته به هیچوجه نمی‌توان با توجه به منابع موجود آن را تأیید کرد. برخی از منابع به ازلی بودن صدیقه دولت‌آبادی اشاره کرده اند، [۳۳] اما نباید فراموشی کنیم که مخالفان مشروطه و قشربون متعصب با نهضت اصلاح تعلیم و تربیت مخالف بودند و اکثر زنان فعال نهضت را به داشتن گرایش‌های بابی متهم می‌کردند. آنان انجمن‌های زنان را هم خلاف اسلام دانسته و از آنجا که با جنبش اصلاحات تربیتی مخالف بودند، مؤسسات فرهنگی را محکوم و این بنیادهای نو را مغایر سنت‌های پیشین می‌دانستند، درخیابان به محصلان و معلمان زن حمله می‌کردند و به صورتشان تف می‌انداختند و آنها را بی‌عفت، هرزه و فاسدالخلق می‌خواندند. [۳۴] سانا ساریان می‌نویسد: «دولت آبادی بواسطه فشارهای خانواده به خاطر فعالیت‌های مستقلش، ناچار شد رابطه خود را با برادر روحانی‌اش، میرزااحمد، که در اصفهان زندگی می‌کرد، قطع کند. در این میان او از طریق زبان زنان به صراحت حجاب را نیز مورد نقد قرار می‌داد، از این روحانش تهدید شد و با تلاش فراوان دفتر نشریه‌اش از حمله‌ی اراندل و اوپاش به دور ماند.» [۳۵]

انتشار مقالات این نشریه باعث بروز واکنش‌های تندی در میان مخالفان می‌شد و برای او تولید اشکال می‌کرد. پس از پنج هفته که از عمر روزنامه زبان زنان گذشت، صدیقه دولت‌آبادی در مقاله‌ی پرسید: «چرا زنان روستایی مجاز هستند بدون حجاب باشند و از آزادی بیشتری برخوردارند؟» میرزااحمد، برادر بزرگ او که مجتهد قدرتمند شهر بود، از او خواست که بدون چون و چرا به کار انتشار نشریه خاتمه دهد، ولی صدیقه دولت‌آبادی این پیشنهاد را نپذیرفت و چاره را قطع رابطه با برادر دید. [۳۶] غیر از برادر بزرگ که مخالف او بود، در بین بقیه خاندان دولت‌آبادی هم کسانی بودند که با نظر صدیقه دولت‌آبادی مخالف بودند، اما به سبب احترامی که برای ایشان قائل بودند کسی جرأت ابراز مخالفت خود را نداشت گرچه در غیاب او نظرات خود را ابراز می‌کردند.

از میان پنج برادر فقط میرزایحیی از لحاظ دیدگاه فکری به او نزدیکتر بود. [۳۷]

غیر از نشریه خودش، در روزنامه‌ها و مجله‌های گوناگون هم مقالاتی می‌نوشت که از آن جمله می‌توان به ایرانشهر اشاره کرد. ایرانشهر نویسندگان و روشنفکران را به بحث و گفت‌وگو درباره زناشویی و آثار آن بر ملیت و نژاد ایرانی دعوت کرد. صدیقه دولت آبادی، که از دواج زنان اروپایی با مردان ایرانی را متضمن آثار زیانبار اخلاقی می‌دانست، در این زمینه نوشت: «دختران اروپایی از سنین کودکی به عیش و نوش مشغول‌اند و هر شب را بر بالین یک مرد سپری می‌کنند و ازدواج با چنین زنانی نمی‌تواند خانواده‌ای مستحکم و باثبات بسازد. از طرف دیگر ازدواج با دختران ایرانی به این دلیل که فاقد آموزش، سواد و تربیت می‌باشند جذابیتی ندارد، اما با وجود همه این معایب؛ اولاد آنها ایرانی است، اعیاد آنها یکی است. از یک آب و خاک‌اند و اگر مابین خانه آنها جنگ یا سروری باشد هر دو در غم و شادی شریک‌اند.» [۳۸]

نکته جالب توجه اینکه در نشریاتی چون ایرانشهر، علاوه بر مطالب صریحی که درباره کشف حجاب بیان می‌شد، سلسله مباحثی نیز درباره اختلاط نژاد و ازدواج ایرانیان با زنان اروپایی به میان می‌آمد که ایرانیان مقیم خارج و روشنفکران شناخته شده، اعم از زن و مرد، درباره معایب و محاسن آن به اظهار نظر می‌پرداختند. از جمله صدیقه دولت‌آبادی در ایرانشهر یکی از دلایل تمایل مردان تحصیلکرده ایرانی را به ازدواج با زنان خارجی عدم وجود علم و تربیت و شناخت در زنان و حجاب می‌داند و می‌نویسد: «بله! زن اروپایی حق دارد. به عنوان تفرج به شهرهای دیگر برود و به عیاشی با دیگران مشغول بشود اما زن ایرانی حق ندارد، به خانه پدرش بی‌اجازه برود. آری! همین بی‌عدالتی‌هاست که دسته دسته زنان ایرانی را به گور جا می‌دهند. علت اینکه مردان ما ایران را خالی از زن یا احساسات می‌دانند، این است که حشر با زنان ندارند.» و از همه اینها نتیجه می‌گیرد: «آری! آن بدبختان در پشت پرده ضخیم حجاب مرده‌اند و الا قطع دارم، اگر آنها را می‌دیدند، یک مرد ایرانی، پست‌ترین دختر ایرانی را به بهترین دختر اروپایی ترجیح می‌داد. خیلی از بخت خودم راضیم که توانستم بیایم به اروپا تا از اشتباه به درآیم و اگر موافق به بازگشت شدم، امیدوارم که روسوم بزرگی در این خصوص بکنم و دیگران را هم از اشتباه به درآورم.» [۳۹]

جواب دولت آبادی به ساسان کی آرش گیلانی در ایرانشهر این بود: «من مرز مشخصی بین شهامت، راستگویی و وجدان داشتن نمی‌شناسم. تصورم بر این است که داشتن این صفات نوعی ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر دارند.» او پیوسته معتقد بود و اعلام کرده بود

که رفع حجاب باعث آزادی زن نمی‌شود و معتقد بود که آزادی زنان در رهایی از قید جهل و بند اوهام و خرافات است. نوشت: "اول علم و تربیت باید بعد آزادی و بی‌وجود آن دو نتیجه آزادی بر بادی است." [۴۰]

ناسیونالیسم هم عقیده ای بود که در بطن افکار و تلاش‌های او جای داشت، چنان که از آلمان به تاریخ ۲۰ ذی‌الحجه ۱۳۴۱ق/۲۹ ژوئیه ۱۹۲۳م نوشت: "امروز از بس دلم هوای ایران را کرده بود، نقشه ایران را به پرده اطاقم نصب کردم. دکتر آمد دید و گفت به به، چقدر شما وطنپرست هستید. من خیلی میل دارم ایران را ببینم. گفتم بفرمایید بروید. گفت با شما می‌آیم. گفتم اما من می‌خواهم تنها سفر کنم. گفت نترسید خانه شما نمی‌آیم. گفتم پس ایران نمی‌روید. گفت چرا ایران می‌روم. گفتم پس ایران خانه من است. گفت اوه! ببخشید. بله، می‌دانم ایران خانه هر ایرانی است و بیگانگان در آنجا مهمان هستند." [۴۱] این شیوه نگرش در اغلب مکاتبه‌هایش ادامه دارد. در نامه دیگری می‌نویسد: "تمام شهرهای اروپا که تا حالا دیده‌ام همه آباد و قشنگ‌اند ولی اول نظر از شدت سیاهی در و دیوار خواهر بزرگ آشپزخانه‌های ایران هستند و علتش زیاد بودن کارخانه است و به همین جهت در عوض مبلمان آینه قدی کار گذاشته‌اند. با وجود این من آرزو می‌کنم مملکت ما همین‌طور آباد و سیاه بشود و دارای این اندازه صنعت و کارخانه باشد." [۴۲]

صدیقه دولت آبادی زبان زنان را مدرسه سیار می‌خواند و نقش خود را با طیبی یکی می‌دانست: "... این همه ناگواری‌ها و بی‌عدالتی‌ها روح معارف پروری مرا تقویت کرده، بر آن واداشت بدون اندیشه و هراس مدرسه سیاری به وجود آورم و چون نسخه طیبی به بالین بیماران خانه‌نشین بیکار بفرستم، تا در حدود امکان به بیداری و هوشیاری زنان مدد شده باشد." [۴۳] او حتی پا را از این تشبیهات و استعارات فراتر نهاده و در نشریه زبان زنان آموزش علم طب و پرستاری را از نیازهای اساسی زنان می‌داند. یکی از دغدغه‌های اصلی صدیقه دولت-آبادی آموزش و تربیت دختران ایرانی بود و تا آخر عمر برای تحقق این هدف کوشید. او که از بنیادگذاران فرهنگ جدید زنان به شمار می‌رود، علاوه بر ۲۲ نمایشنامه اخلاقی و اجتماعی کتاب‌های آداب معاشرت، تاریخ زندگانی شخصی و خدمات فرهنگی و زندگی من را نگاشت. [۴۴] او از همچنین از پیشروان جنبش زنان و از هواداران سرسخت حذف یکی از بندهای قانون اساسی آن زمان بود که زنان را در زمره دیوانگان و کودکان طبقه‌بندی و آنان را از حقوق اجتماعی خود محروم کرده بود. دولت آبادی بارها در این باره در نشریه خود مقاله‌هایی

نوشت و در گردهمایی‌های اجتماعی درباره آن سخنرانی کرد.

در سال ۱۲۹۸ش/۱۹۱۹م، به منظور آشنا کردن زنان با حقوقی همچون استقلال اقتصادی، آموزش و حقوق خانوادگی اقدام به انتشار اولین نشریه حقوق زنان در خارج از تهران و سومین آن در ایران با نام زبان زنان کرد. در دی-ماه ۱۲۹۹ش/۱۹۲۰م به علت مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای اسفند ۱۲۹۹ش/۱۹۲۱م روزنامه در اصفهان توقیف شد. بعد از ۱۳ ماه توقیف، در تهران به صورت مجله منتشر شد که بیشتر از یازده شماره دوام نیاورد. جز يك شماره آن که درباره دعوت از متفقین برای ترك خاك ایران بود، هیچکدام از شماره‌هایش جنبه سیاسی نداشتند، ولی به علت محدودیت‌های ایجاد شده از وزارت معارف و همچنین مسافرت صدیقه دولت آبادی به اروپا چاپ آن متوقف شد و پس از بازگشت او از سفر اروپا در ۱۳۲۱ش/۱۹۴۲م در تهران به طور پراکنده منتشر و بدل به مجله ماهانه زنان شد. [۴۵]

دولت آبادی در ۱۲۹۶ق/۱۸۷۸م در اصفهان نخستین مدرسه دخترانه به سبک جدید را با نام مکتبخانه شرعیات تأسیس کرد که با اعتراض‌ها و مخالفت‌های بسیار مواجه و سرانجام تعطیل شد. همزمان، دبستانی نیز برای دختران بی‌بضاعت با نام ام المدارس دایر کرد و مدیریت آن را به مه‌رتاج رخشان [۴۶] سپرد. [۴۷] آن مدرسه نیز به علت مخالفت عده‌ای متعصب و ایراد و انتقادی که به فرم روپوش آن گرفتند تعطیل شد. در زمانه‌ای که اکثر مردم، خاصه گروهی از زنان، عقیده داشتند که اگر دختر باسواد شود شب و روز می‌نشیند و به مردها نامه عاشقانه می‌نویسد و در دنیایی که زن در چار دیواری حرمسرا زنده به گور بود، صدیقه دولت-آبادی در راه مبارزه با جهل، خرافات و ارتقای فکری و فرهنگی زنان کشور بسیار کوشید. در چنین شرایطی بود که مدرسه دخترانه تأسیس و روزنامه منتشر کرد. در این راه با سختی‌ها، اهانت‌ها، ناسزاهای و تهدیدهای بسیاری مواجه شد، چرا که در آغاز راه دشواری‌های فراوان و راه بسیار مخاطره آمیز بود. باز کردن مدرسه برای زنان در آن زمان جرم شناخته می‌شد، از این رو، دولت آبادی را نه فقط مورد ضرب و جرح قرار دادند، بلکه به مدت سه ماه در وزارت فرهنگ زندانی کردند و پیش از آزاد کردنش از خانواده‌اش تعهد گرفتند که دیگر در این زمینه به فعالیت نپردازد. [۴۸] اما وی با عزم راسخ‌تر به فعالیت‌های خود ادامه داد.

يك سال بعد از مشروطه دوم، گروهی از زنان تجدد طلب انجمنی با نام انجمن مخدرات وطن تشکیل دادند. اعضای این انجمن به زنان و دختران فعالان سیاسی، زنان دربار، اعیان و اشراف محدود می‌شد. یکی دیگر از انجمن‌های مخفی که دولت‌آبادی در آن

عضو بود انجمن حریت زنان بود. سایر زنان عضو این انجمن عبارت بودند از محترم اسکندری، هما محمودی و شمس الملوك جواهرکلام. این انجمن مختلط بود و مردان نیز در جلساتشان شرکت می‌کردند. از زنان خاندان سلطنتی، افتخار السلطنه و تاج السلطنه از اولین اعضای این انجمن بودند.

صدیقه دولت آبادی از نخستین زنانی بود که در ایران به فعالیت‌های سیاسی پرداختند. او به هنگام فعالیت در کار روزنامه‌نگاری از نوشتن حقایق تلخ اجتماعی و سیاسی کوچکترین ترس و واهمه‌ای نداشت و به وسیله نوشتارهای تند سیاسی با سیاست‌های خارجی به مبارزه پرداخت. [۴۹] فعالیت‌های سیاسی صدیقه دولت آبادی عبارت بود از مخالفت با قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را تحت نفوذ انگلستان و روسیه قرار داده بود. او همراه با سایر زنان همفکر خود مخالفتش با این قرارداد را با تحریم کالاهای وارداتی و رقتن به قهوه‌خانه‌ها و تشویق آنها به عدم استفاده از قند خارجی نشان داد و نیز، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ که بین دول انگلیس و ایران در زمان نخست وزیر و ثوق الدوله منعقد شد.

دولت آبادی چهل سال مداوم برای معارف نسوان تلاش کرد. او را شاید بتوان اولین کسی دانست که آموزش و تدریس را به فایل‌هایی صوتی تبدیل کرد، هر چند صفحات گرامافون در آتش خشم نسبت به کانون بانوان سوخت. او در خاطراتش می‌گوید: «تیمه شب شخص نائشناسی از پشت بام خود را به عمارت کانون بانوان انداخت و حریق ایجاد کرد و از همان راهی که آمده بود برگشت. فوری به اداره آتش نشانی تلفون کردم. با سرعت قابل تقدیری آمدند و حریق را که در کتابخانه کانون روی داده بود خاموش کردند. ولی افسوس که قسمتی از بهترین کتاب‌ها و یادداشت‌های من طعمه آتش شده بود و از همه مهمتر دوره تمام تعلیم و تربیت و پداگوژی [۵۰] از زمان رویسیون^[۵۱] تاکنون که صفحه گرامافون تهیه کرده بودم، از دست رفت.» [۵۲] (۱۳)

گفتمان «وطن پرستی» در پیوند و الزام با «حضور اجتماعی زنان» در دیدگاه صدیقه دولت آبادی

صدیقه دولت آبادی، هم راستا و همقدم با هم‌تایان اش در روزگار خود، به مسائل مختلف منجمله به مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از زاویه زنان می پرداخت. «خرید منسوجات وطنی» بمنظور تقویت صنعت درون زاد، یکی از دغدغه‌های صدیقه دولت آبادی بود. اولین نوشته او در این زمینه در سال ۱۲۹۲ منتشر شد و این ایده تحریم

کالاهای خارجی نزدیک به یک دهه به درازا کشید تا نهایتاً به یک مفهوم عملی عمل اجتماعی و دسته جمعی در میان جنبش زنان تبدیل شد. یعنی در سال ۱۳۰۱ گروهی از زنان مشروطه خواه تحریم کالاهای خارجی را بعنوان کنشی اجتماعی به راه انداختند. در سخنرانی که صدیقه دولت آبادی در مدرسه مخدرات اسلامی ایراد میکند شادمانی اش از انجام این عمل اجتماعی از سوی زنان، کاملاً آشکار است. «جمعیت نسوان وطن خواه» یکی از اهداف انجمن اش را «ترویج صنایع وطن» و انجمن دیگری بنام «مجمع انقلاب زنان» در شیراز نیز یکی از برنامه های اصلی اش برگزاری جلسات سخنرانی در جهت استفاده از «امتعه میهنی» بوده است. لذا مفهوم سازی از استقلال مالی و صنعت ملی و گفتمان «خرید منسوجات وطنی» که در کشور ما مفهومی تازه بود از زمان نهضت مشروطه شکل گرفته بود (محض نمونه: کمک وسیع و داوطلبانه زنان برای تشکیل بانک ملی) و تا دوران ملی شدن صنعت نفت ادامه داشت و در همین مدت نیز در حوزه تئوریک و عملی، رشد و گسترش بسیار پیدا کرد. لذا گفتمان «وطن پرستی» نیز یکی دیگر از گفتمان های فعالی است که در میان کنشگران جنبش زنان در آن دوره وجود دارد. در اکثر گفتارها، سخنان و عملکرد گوناوند فعالان زن میتوان دید که «وطن پرستی» را یکی از انگیزه های «مشارکت زنان» در حوزه عمومی و به ویژه در «حوزه سیاست» میدانند، به طوری که یکی از انجمنهای مهم و تاثیرگذار دوران مشروطیت («جمعیت نسوان وطن خواه») مشخصاً بر همین گفتمان «وطن پرستی» پایه گذاری میشود. بازتاب این گرایش حتی در عنوان و نام این انجمن نیز آشکار است.

اما در روزگار صدیقه دولت آبادی، گفتمان وطن پرستی و مراد از این معنا، به گونه ای غیرایدئولوژیک و با فاصله گذاری از ارزش های تعصب و غیرت مرسوم پدرسالارانه، در زبان روزمره و مکتوبات فعالان جنبش زنان جاری بوده است. در این دوره، هدف متکثر زنان برای حفظ وطن (- که «مادر» تلقی میشود -) در واقع مشروعیت بخشیدن به حضور اجتماعی و سیاسی خود است و نهایتاً به این باورند که «بدون حضور سیاسی و اجتماعی زنان» داعیه ی وطن پرستی، ناممکن و حتی شعاری دروغین است. این است که برای صدیقه دولت آبادی و همتایانش (از زمان مشروطه تا دوره ملی شدن صنعت نفت، و بعد از آن) مراد از «وطن پرستی» در عین تقویت بنیه مالی و تولیدی مملکت، انگیزه ای برای به رسمیت شناختن حضور زنان در عرصه سیاسی نیز تلقی میشده است. تا جاییکه حتی کسانی که به رشد «معارف» زنان و توسعه مدارس دخترانه کمکی نمیکند به حد «خائن به وطن» نزول مییابند. لذا مطمئناً

یکی از گفتمان‌هایی که صدیقه دولت آبادی در مطالب و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی‌اش، بی‌خستگی دنبال میکند ارتباط وثیق و متقابل توسعه مدارس و «معارف برای زنان» با «وطن پرستی» است.

دولت آبادی در اولین نوشته‌های خود در سال ۱۲۹۲ خورشیدی که در نشریه «شکوفه» منتشر شد در نقد بی‌توجهی مردم به کالاها و تولیدات ایرانی و عادت آنها به خرید منسوجات خارجی (ص. ۱۷۰) مینویسد: «منسوجات اسلامی که برای هر ایرانی، بزرگ‌ترین زینت است پشت پا انداخته و خود را به زر و زیور فرنگ آراسته می‌داریم. کمیته، قدر پارچه‌های وطنی را به خوبی می‌داند و فواید آن‌ها را بی‌نهایت ادراک نموده؛ چونکه از دیر زمانی است که قهرا پارچه‌های خارجه را متروک و با کمال افتخار لباس خود را از منسوجات اسلامی قرار داده. خوشبختانه یک کمپانی اسلامی در اصفهان دایر است که قابل همه قسم تمجید است، زیرا که پارچه‌های ابریشمی و ریشمانی در کمال نظافت و قشنگی ترتیب می‌دهد. ولی افسوس که اهالی این شهر هم توجهی به او ندارند چه رسد به شهرهای دیگر ایران... خیلی افسوس دارم که در یزد و کاشان و اصفهان و غیره پارچه‌هایی عمل می‌آورند که فرنگی‌ها هم باور ندارند آن‌ها را بشود بدون کارخانه ترتیب داد ولیکن ما ایرانیان آنقدر همت و حمیت نداریم که آنها را خریداری نموده رواج دهیم، بلکه باعث تشویق آن بیچارگان شده، بر زیبایی و لطافت آن بیفزایند.» (شکوفه ۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۳۲، ۲۷ بهمن ۱۲۹۲)

دولت آبادی در جلسه‌ای که در منزل خانم «دره‌المعالی» (او هم از فعالان حقوق زنان در آن روزگار و مدیر مدرسه مخدرات اسلامی است)، در باره حمایت از تولیدات و صنایع داخلی سخنرانی میکند. سخنرانی او در روزنامه بهارستان در ۹ دی ماه ۱۳۰۱ منتشر میشود (ص. ۱۷۵). وی در آن سخنرانی تاریخی، بطور مبسوط از ترویج کالاهای ایرانی سخن می‌گوید: «مبحث کنفرانس امروز ما ترویج منسوجات وطنی است و عرایض بنده هم روی همین زمینه می‌باید. ولی قبلا از خانم‌های محترمات سوال می‌کنم برای چه می‌خواهیم اقدام به این کار بکنیم؟ البته خانم‌های وطن دوست که این اوقات برای این مقصود قیام نموده اند دو مقصود در نظر دارند: اول ترقی صنایع ایرانی که تحصیل ثروت مربوط به آن است و دوم رفع احتیاج از خارجه. عجب مرام و مقصود مقدسی را در نظر گرفته‌اند. اما در این کار یک شرط لازم است و آن این است که این جنبش وطن پرستانه، ثابت قدم و روز به روز این اقدام خیر را امتداد بدهند تا مثل اقدامات گذشته عقیم و بی‌نتیجه نماند، یعنی زود خسته و سرد نشوند... حالا که خانم‌ها حاضر شده‌اند که صنایع و منسوجات وطنی خودشان را رواج بدهند، البته اگر این گفته

ها را به فعل برسانند، صنعتگران ما هم تشویق می شوند و کوشش می کنند تا نواقص پارچه ها و صنایع خود را حتی المقنور رفع نمایند...»

صدیقه در ۲۵ مهر ۱۲۹۹ در «زبان زنان» در مطلبی با عنوان «دشمنان، تفنگ می کشند» (ص. ۲۱۸) مینویسد: «ما اینک با صدای بلند خطاب به همه مستبدین و دزدان و دشمنان کرده و می گوئیم: ما را عشق وطن، ما را آرزوی پرورش مشروطیت ایران و ما را افتخار خدمت در نگهداری استقلال با معنی ایران، به میدان معارف دواند. ما برای رستگاری ملت از روزگار تاریک و برای نجات خواهران بینوای خود و برای یاری به وطن، قلم به دست گرفتیم. ما با خدای یگانه عهد کردیم که از راه خدمات علمی و اخلاقی و مقاله های قلمی، ایرانپرستی کرده و عوام را بیدار کنیم. ما نویسنده ها مجاهد قلم هستیم. ما خداوند یگانه را می پرستیم و به محاکمه الهی او جل علی اعتقاد داریم و پناه ما نیز همان پروردگار یکتا می باشد. ما از کشته شدن باک نداریم و بلکه فدا شدن در راه وطن و ملت آزاد خود، افتخار می کنیم. زنده باد ایران! / نیست باد استبداد / نابود باد دشمنان ایران»

صدیقه دولت آبادی در همان نشریه (زبان زنان) در ۲۰ آذر ۱۲۹۸ بار دیگر مینویسد: «فقر و فلاکت و نکبت که از چندین صد سال دور ما را زنجیر بسته و ما را از حدود بشریت هم به خارج می کشیده، باید خاتمه داد. این مردان خودخواه ما که اکثریت مردان ایران را تشکیل می دهند هرگز انصاف و مروت را نمی توانند پیشه خود ساخته و اندکی به حال ما تفکر کنند. جوانان آزادیخواه دانشمند کشور ما هم آنقدرها نیستند که بتوانند کاری بکنند. گویا خودشان هم بیش از ما زنان و دختران گرفتار جدال با عالم استبداد هستند. بزرگتر درمانی که می تواند همه دردهای بدبختی نوع ما را علاج کند همانا معارف است.» او سپس ادامه میدهد: «ما در این موقع نمی خواهیم از اظهار یک نکته مهم خودداری کنیم و آن این است: از قراری که شنیده ایم بودجه اداره نظمی مملکت ما ایران بیش از بودجه وزارت معارف است و این بودجه هم صرف میز و صندلی های سبز و سرخ و مرکب پرتاووسی می شود. آیا یک چنین مملکتی می تواند ترقی کند؟ اوف، آدم تا کی نگوید! تا چه اندازه خاموش بماند! نه! آیا نباید فریاد کشید و گفت: ملت آن روح دموکراسی زحمتی را که می کشد و پول هایی که می دهد برای پرورش هیئت جامعه خود حق دارد و باید در راه همین ملت صرف بشود.»

همچنین دیدگاه صدیقه دولت آبادی نسبت به وطن پرستی و پیوندش با حضور فعال اجتماعی زنان و افزایش معرفت و دانش آنان را میتوان با وضوح بیشتری در مقاله ایشان با نام «مادر ما ایران» که در تیرماه ۱۲۹۹ در روزنامه زبان زنان (همان، ص. ۱۹۹) منتشر شده، یافت:

مادر ما ایران

ایران: این نام به گوش هر علاقه‌مند به آن، عزیز است. آنانی که قدر مادر را می‌دانند و می‌دانند که به واسطه وجود مادر که در دامن مهر او پرورش گرفته و در سایه حفاظت و حمایت او آسایش دارند به خوبی مقام ارجمند مادر وطن را تشخیص داده و نمی‌توانند از خوشبختی او شاد نباشند و دربدبختی پیر مادر با عظمت، نالان نگرند.

هر کس از هر گروه و هر مرعی و یا هر جنبنده‌ای باشد به مادر خود همین علاقه را دارد. چنانچه هر بچه در میان انبوه زنان، مادر خود را می‌شناسد و از دور به سوی آغوش او می‌دود و همین‌طور بچه هر سرزمینی به سوی آغوش مادر وطن خویش می‌دود. جنگ‌ها و رزم‌ها همه برای حفاظت و حراست احترام دامن ناموس مادر وطن است.

اصول سوسیال دموکراسی که دنیا را به منزله مادر بزرگ بشر می‌داند و اشتراک عمومی را در گیتی مساوی می‌خواهد باز هر قطعه از سرزمین را با آغوش باز فرزندان همان سرزمین مهرانگیزانه آرزو می‌کند و در صورت کلی و اجتماعی، همه بچه‌های جهان را در آغوش مادر بزرگ گیتی، دعوت می‌نماید.

آری، ما فرزندان ایران تا کی و تا چند پریشان حالی و ستم‌کشی و بدبختی مادر ناتوان خود را خواهیم دید؟ آیا تا کدام سال، کدامین ماه، کدامین روز، کدامین ساعت، کدامین دقیقه و کدامین ثانیه در ماتم و سوگواری و غربت و کربت (اندوه) مادر، پیر مادر پریشان خواهیم نشست و نالان بود؟ سعدی می‌فرماید: «چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار». ایران که از نقطه نظر سوسیالیسم یک عضوی از عضوهای مادر بزرگ (جهان) می‌باشد و اگر همین‌طور قرن‌ها دردمند و بیمار و مجروح باشد چگونه عضوهای دیگر ترقی خواهند داشت؟ اگر این نقطه نظر را کنار بگذاریم و در آینه مطلق خودپسندی و خودخواهی نگاه کنیم ولی باز، مسوولیت و غیرت محافظت عفت مادری ما را نباید ساکت بگذارد. ما چندین سال است که یکی از لغات کثیر الاستعمال را در هر جا خوانده و می‌شنویم و آن: واژه خیانت است!

آیا وطن ما آن قدر خادم ندارد که دست‌های خائنین را بر بندد؟ اگر خدای ناکرده خائنین بیش‌تر از خادمین باشند و انگاه چه باید کرد؟ راه رستگاری کدام است؟ درمان درد مادر ناتوان چه می‌باشد؟ (۱۴)

◀ **درفصل اول، کریستین سن** می نویسد که رفتار و گفتار مردان به زنان در ایران باستان، آمی را به یاد رفتارهای با ادب و شایسته امروز ما در باره زنان می اندازد. در ایران باستان، زن می توانست مانند مرد در دادگاه گواه باشد، دختر آزاد بود که همسرش را خود برگزیند، زنان می توانستند در شکار و جنگ دوشادوش مردان و همراه آنان باشند. در همان زمانی که در سرزمین، دختران را با سنگلی زنده به گور می کردند و در جایی دیگر آتش می کشاندند و در کشوری به بردگی و روسپیگری را می داشتند و یا جلوی بیرو شیر و پلنگ رها می کردند یا به زنجیر و به تیربستها می بستند و آتش میزدند، زن ایرانی در اوج والایی و شکوه می زیست و آزاد و آزادمنش بود و او را گرمی و بزرگی می داشتند.

نخست از «درونیایه واژه «زن» آغاز کنیم. واژه «زن» در پارسی ریشه «زندگی» و آفریننده و سازنده است. همین واژه است که در یونانی به گونه Genos و در فرانسه Gen و در عرب همین واژه به گونه «جن» در آمده که اهریمنی نا پیدا و آزار بخش است و پاهای او بمانند جانوران و چهار پایان، سم دار می باشد. از این رو در این و اندیشه ایرانی، نه تنها هیچگاه زن کمتر از مرد نبوده که گاه بر او پیشی و برتری داشته است.

امشاسپندان زن و مرد: در پیمون اهورا مزدا شش امشاسپند (درجم «معنی: جاویدانی پاک) یا فرشته فرمند و بلند پایه یافت می شوند که سه تن از آنها «زند» (مادینه) سپندارم، امشاسپند خرداد، امشاسپند امرداد) و سه تن «مرد» (نرینه) (اردیبهشت، شهر یور، بهمن) می باشند. نورنمایه این امشاسپندان زند چنین است:

۱- سپندارم: نماد فروتنی، جانبازی، بردباری، سرپرست زمین و آبادانی و خرمی آن
۲- امشاسپند خرداد: نماد رسایی، والایی، برازندگی، پرستاری و نگهبانی آب، رستگاری و آرامش و نیکبختی

۳- امشاسپند امرداد: نگهبان سرسبزی و آبادانی، پاسدار گیاهان و رویدنیها
فوسی توسی، استاد بزرگ سخن در این باره سروده است:

سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد

در گاتها «یا سروده های شورانگیز زرتشت اسپنتمان همه جا آمده است:

«ما امشاسپندان زن و مرد رامستاییم. اهورا مزدا، خردادشادی و سرزندگی» و امرداد «جاودندگی و بیمرگی» را به آنانی می بخشد که در این جهان، پندار و گفتار و کردارشان

بر پایه آیین پاک و دین بهی است. یسنا ۴۷، بند ۱» (۱۵)
 «زن در شاهنامه تنها مردانی پهلوان تهمن و مبارز نمی یابیم بلکه از چند زن که برویال
 پهلوانی داشتند و برخی از آنان در جنگها شرکت جسته اند نیز سخن رفته است خصائص
 جنگجویان را برخی از این زنان را نیز میتوان یافت مثلاً (جریره) دختر پیران وزن
 سیاوش چون پسر خود را بدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را از موی کندن و
 مویه کردن بازداشت و گفت:

کنون اندر آیند ایرانیان به تاراج دژ پاک بسته میان
 پرستندگان را اسپران کنند دژ و باره و کوه ویران کنند
 دل هر که بر من بسوزد همی ز جانم رخس بر فرورد همی
 همه پاک بر باره باید شدن تن خویش را بر زمین بر، زدن (۱۶)

◀ در فصل دوم، اشاره به این مهم که «آموزش دختران، بزرگترین موفقیت جنبش
 زنان» بوده است و راهاندازی مدارس دخترانه و حق تحصیل زنان فراگیرترین
 خواسته‌ی فعالان زن در دوران مشروطه بود. در نخستین سال‌های پس از پیروزی
 انقلاب مشروطه، قشرهای مختلفی از فعالان زن (از زنان محافظه‌کاری که «تربیت
 مادرانی باسواد» را دلیل اصلی آموزش زنان می‌دانستند تا فمینیست‌هایی که حق تحصیل
 زنان را پایه و اساس «بیداری زنان» می‌شمردند)، همگی به طور جدی به دنبال تأسیس
 مدارس دخترانه و راهاندازی کلاس‌های اکابر برای سوادآموزی زنان بزرگسال بودند.
 در دوره‌ی قاجار، تنها امکان سوادآموزی دختران مکتب‌خانه‌هایی بود که تا هفت سالگی
 به آن‌ها خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را آموزش می‌دادند، و برخی نیز در خانه و نزد
 پدران باسواد خود تحصیل می‌کردند. معهود مدارس می‌دانند که از سوی مبلغان مذهبی آمریکایی
 و اروپایی راهاندازی شده بود فقط مخصوص دختران اقلیت‌های مذهبی بود و فقط پس از
 سال ۱۲۵۴ خورشیدی بود که به دختران مسلمان نیز اجازه‌ی ثبت‌نام در این مدارس داده
 شد. [۳] تحصیل در این مدارس، اما فقط مختص دختران خانواده‌های اشراف و طبقات
 بالا بود، و تا آموزش همگانی برای زنان راه زیادی مانده بود. [۴]

۳۰ سال بعد بود که، همزمان با انقلاب مشروطه، نخستین مدرسه‌های دخترانه یکی پس
 از دیگری در تهران و شهرهای دیگر راهاندازی شدند. این خواسته اما به آسانی محقق
 نشد؛ فعالان زن با مقاومت در برابر فشار و تهدید مخالفان مذهبی و سنتی، تلاش بی‌وقفه
 برای گسترش مدارس دخترانه را در دستور کارشان قرار داده بودند. آن‌ها با صدای بلند
 خطاب به مخالفان‌شان می‌گفتند: «هر قدر شما گوش ندهید، هر اندازه شماها که می‌توانید

به این امر اقدام بکنید و نمی‌کنید، هر درجه که شماها خدای ناکرده عناد و یا لجاجت با تربیت و تحصیل دختران بکنید ... باز هم به همان اندازه ما مجاهدت کرده و دنبال خواهیم کرد.» [۵]

برگزاری تجمعی در ۲۹ دی ۱۲۸۵ در تهران، که یکی از بندهای قطع‌نامه‌ی آن تقاضای تأسیس مدارس دخترانه و بند دیگرش «الغای جهیزیه‌های سنگین» و مصرف پول جهیزیه برای تعلیم و تربیت دختران بود، گوشه‌ای از این «مجاهدت» رانشان می‌داد. [۶] زنان با ترتیب دادن کنفرانس‌هایی که در سال‌های ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۰ برای هماهنگی فعالیت‌های مدارس جدید دخترانه برگزار می‌شد، [۷] برای عمومیت بخشیدن به این خواسته تلاش می‌کردند و، با ارسال چند عریضه به مجلس و کابینه، در صد گرفتن اجازه‌ی تأسیس برای مدارس جدید بودند. [۸] آن‌ها همچنین با نوشتن مقالاتی در روزنامه‌ها و با انتشار نامه‌های اعتراضی دسته‌جمعی، خطاب به روحانیون مشروطه‌خواه مخالف تحصیل زنان، [۹] برای متقاعد کردن آنان تلاش می‌کردند.

در یکی از این مقاله‌ها در روزنامه‌ی *حبل‌المتین*، زنی زیر عنوان «امضا محفوظ»، در پاسخ به *شیخ فضل‌الله نوری* که *سوادآموزی زنان را خلاف دین دانسته بود*، نوشت: «اگر مقصود جناب‌عالی از این سخن این است که جماعت زنان می‌باید هیچ علمی نیاموزند و مانند حیوان بی‌شاخ‌و‌دم باشند تا از این دنیا بروند و این فرموده‌ی خداوند است، بفرمایید که خدا و اولیای خدا در کجای کلام‌الله و احادیث این مطلب را فرموده‌اند؟ و اگر چنین مطالبی صحیح است، سبب این بی‌تفاتی خداوند و اولیا و انبیا به صنف نسون چه بوده که ایشان را به صورت انسان خلق کرده ولی تجاوز ایشان را از سیرت حیوانی به حقایق انسانیت قدغن فرموده است، و با وجود این بی‌رحمتی چرا همه را مکلف به تکالیفات فوق‌الطاقه نموده و از ایشان عبادت و تهذیب اخلاق و اطاعت شوهر و پدر خواسته و مردها را به چه سبب عزیز داشته؟» [۱۰] (۱۷)

◀ **در فصل سوم**، در بخشی از آن در باره «نگاهی به تأسیس مدارس نسون از آغاز تا سال ۱۳۱۴» است که ریاب حسینی می‌نویسد: در سال ۱۲۱۴ ش-مصادف با ۱۸۳۵ م- مبلغان مسیحی آمریکایی، اولین مدرسه چهار کلاسه پسرانه و دخترانه را در ارومیه تأسیس کردند.

آنها سپس اجازه تأسیس مدرسه دخترانه‌ای را نیز در تهران گرفتند؛ مشروط به اینکه هیچ دختر مسلمانی به آن مدرسه راه نداشته باشد. چهل سال بعد- در سال ۱۲۵۴ ش-به

خواهش بنجامین وزیرمختار آمریکا، ناصرالدین شاه اجازه داد که دختران مسلمان هم به این مدرسه بروند. به این ترتیب، در سال ۱۲۷۵ ش، اولین دختران (خانم مریم اردلان و خانم مهرتاج رخشان) از مدرسه آمریکایی فارغ‌التحصیل شدند.

در سال ۱۲۶۵ ش (۱۸۸۷ م) مدرسه سن ژوزف، توسط میسیون کاتولیک‌های فرانسوی، در تهران به خدمات فرهنگی پرداخت. این مدرسه بعدها به نام دبستان و دبیرستان منوچهری به رسمیت شناخته شد؛ ولی در سال ۱۳۲۰ ش طبق دستور دولت وقت - از ادامه کار موسسات خارجی جلوگیری به عمل آید؛ در نتیجه کلاس‌های فرانسه آن برای اطفال خارجی همچنان دایر بود. در سال ۱۳۳۲ ش به منظور هماهنگی مدرسه با مقررات وزارت فرهنگ و به خواهش خواهران راهبه فرانسوی، بخش فارسی آن نیز گشوده شد و مدرسه با نام «دبستان و دبیرستان ژاندارک» به مدیریت خانم بدر الملوک مصفا (پازارگادی) شروع به کار کرد. مدرسه فرانکوپرسان از دیگر مدارس بود که در سال ۱۲۸۷ ش (۱۹۰۸ م) به وسیله مسیو یوسف خان ریشارد (مؤدب الملک) به وجود آمد. پدر وی یکی از استادان مدرسه دارالفنون بود که ناصرالدین شاه او را از فرانسه استخدام نموده بود؛ وی بعد با یک بانوی ایرانی ازدواج کرد و به اسلام گروید.

یوسف خان به ریشارد مدرسه فرانکو پرسان را ابتدا به صورت کلاس خصوصی در منزل خود تاسیس کرد و چند سال بعد این مدرسه به یکی از بهترین مدارس دخترانه تبدیل شد. این مدرسه دارای آزمایشگاه و لوازم سمعی و بصری نیز بود. (۱۸)

◀ **در فصل چهارم** «میعاد سیفی پور در مقاله پژوهشی خود تحت عنوان «بررسی اجمالی به موقعیت زنان در دوران پهلوی اول» بر این نظر است: مدرنسازی نظام قضایی و ترفیع نسبی موقعیت زنان بر اساس الگوهای ظاهری نظام غربی، که حاصل برداشت سطحی دولت‌مردان وقت پهلوی از مدرنیسم جوامع توسعه یافته بود، نه فقط موجب تغییرات سازنده‌ای در حوزه‌های مذکور نشد، بلکه مثلاً در حوزه زنان با بی‌توجهی به حقوق سیاسی و مدنی ایشان و سوق دادن مشکلات ایشان به سوی جریانات انحرافی مانند لزوم ترقی در نداشتن حجاب و سرکوب زنان سنتی برای اعمال کردن این قانون، موجب نودستگی طیف زنان جامعه و تضعیف موقعیت گروه غالبی از ایشان، که دارای تفکرات مذهبی بودند، از منظر بهره‌گیری از آگاهیهای آموزشی و اجتماعی شد.»

سیفی پور به این نکته اشاره می‌کند که: «با آنکه یکی از سیاستهای برجسته عصر پهلوی آماده کردن بستر مناسب برای حضور زنان در جامعه در بخشهای گوناگون بود، و به همین منظور قانون کشف حجاب اجباری را اجرا کرد، اما در عمل شاهدیم که این

قانون اجباری که بدون توجه به بستر بومی جامعه تحقق پذیرفت، چیزی جز احساس ناامنی برای حضور در جامعه برای زنان سنتی و همچنین شکاف میان آنها و نسل متجدد زنان و تضعیف موقعیت طیف وسیعی از زنان، برای بهره گیری از آگاهی های اجتماعی و آموزشی و ورود به بازار اشتغال را به بار نیاورد. نگاهی به شواهد تاریخی دوره مورد نظر نشان می دهد که هر چند این اقدام که با زمینه چینی های قبلی و با حمایت گروههایی خاص مانند زنان متجدد و روشنفکران مقلد غرب انجام شد، اما در مقابل نیز بسیاری از مردم که هنوز علائق مذهبی شدیدی داشتند به مخالفت با آن برخاستند و حتی زنان سنتی و به خصوص بالای چهل سال تا انتها از خانه بیرون نیامدند و این اقدام به طرز وحشتناکی مشروعیت رژیم تازه تأسیس را از بین برد (فیروز، ۱۳۷۳: ۱۵۸- ۱۵۹؛ کار، ۱۳۷۶: ۱۶؛ ساتن، ۱۳۲۵: ۳۷۷؛ پهلوی، ۱۳۴۸: ۲۶۴؛ هاکس، ۱۳۶۸: ۲۰۶، ۲۱۴؛ خواجه: ۱۱۶، ۱۱۷). همچنین از دیگر تبعات این قانون اجباری، که همگام با سرکوب پلیسی شدیدی بود، می توان به انحراف کشاندن جنبش زنان از ذکر مسائل حوزه اجتماعی و سیاسی و حقوقی به موردی سطحی، شکاف بین زنان متجدد و سنتی و تبدیل شدن ایران به بازار مصرفی کالاهای غربی اشاره کرد (زاهد و خواجه نوری، ۱۳۸۴: ۱۱۸)»

او در پایان نوشته تأکید می کند که: «هر چند که روند اصلاحات در زمینه مسائل مربوط به زنان بیش تر به صورت جلوه گرشدن در مسائل ظاهری و نمادین صورت پذیرفت، با نادیده گرفتن حقوق سیاسی و مدنی ایشان و حفظ قوانین در بستری تبعیض آمیز و همچنین سرکوب پلیسی زنان عمدتاً سنتی برای اعمال قانون کشف حجاب و ایجاد کانون دولتی که انجمنهای زنان باید در آن حل میشدند، عملاً موجب رکود جنبش زنان و تضعیف موقعیت زنان سنتی از منظر بهره گیری از آگاهی های آموزشی و سنتی شد.» (۱۹)

◀ **فصل پنجم، درباره «صدیقه دولت آبادی از بنیان گذاران و پرچمداران نهضت زنان ایران» که می گوید:**

«من موظفم به شما بانوان یاد آوری کنم که یک خطر بزرگ ما را تهدید می کند. و آن خطر بسیار بزرگ و وحشتناک است. کدام خطر؟ خطر مرگ استقلال و آزادی بانوان. اگر امروز از این خطر جلوگیری نکنیم. فردا به خطر مهیب مرگ استقلال ایران گرفتار می شویم. چرا؟ به دلیل آنکه حفظ استقلال مملکت مربوط به حفظ شخصیت و حیثیت افراد مملکت است. اگر افراد مملکتی بدون اراده، بی تصمیم و ترسو باشند، آنچه

لازمه حیثیت بشری است ندارند و اگر فاقد این مشخصات باشند، استقلال آن مملکت قابل نوام و بقا نیست و دیگران به خود حق می دهند که بر آن ملت قیومیت داشته باشند.» و در ادامه آن صدیقه دولت آبادی شرح زندگی خود را به اختصار اینگونه بیان می کند:

جد مادری من آخوند ملاعلی مجتهد حکیم نوری مقیم اصفهان بود که از علمای طراز اول ایران محسوب می شد. مرحوم آخوند شاگردان زیادی داشت و چون محل درس او گنجایش آن همه شاگرد را نداشت. روزی سه مرتبه درس می گفت. مرحوم آخوند دو دختر داشت. یکی ۲۱ ساله و دیگری ۲۳ ساله.

دخترهای آخوند، با اجازه پدر، پشت تجیر [پرده کرباسی وسط حیاط یا اطاق] می نشستند و از درس پدراستفاده می کردند. جزء شاگردان آخوند دو سید محترم همدانی (دو برادر) بودند. نام یکی از این برادرها سید علی اکبر است. این دو برادر منتهی در محضر آخوند درس خواندند و به درجه اجتهاد رسیدند. روزی که می خواستند اجازه اجتهاد بگیرند، آخوند به آنها و سایر شاگردان گفت « من دو دختر فاضله دارم که از تجیر همدرس شما بوده اند و اینک هر یک از شما که مایل به وصلت با من هستید کتابتان را هم بگذارید.» اتفاقاً هیچ یک از شاگردان کتاب را هم نگذارند. آخوند که نظر خاصی به آن دو برادر سید داشت، خطاب به آنان نموده، گفت « معلوم می شود شما هم نمی خواهید با من وصلت کنید.» آن دو برادر که شاید به واسطه حجب و حیا یا تنگدستی تا آن وقت اظهار رضایت نمی کردند، از گفته مکرر آخوند جرأت پیدا کرده، کتاب را هم گذارند. آخوند به آنان گفت که « مطابق قواعد شرع اسلام شوهر باید زن خود را یک نظر ببیند و بعد او را عقد کند. شما هم پشت تجیر بروید و همسران آینده خود را انتخاب کنید.»

دو برادر پشت تجیر رفتند و دو دختری که صورت خود را گشوده بودند دیدند. برادر بزرگتر خواهر کوچکتر و برادر کوچکتر خواهر بزرگتر را انتخاب کرد. همانموقع صیغه عقد جاری شد. نام یکی از این برادرها آقای مهر علی اکبر و نام همسرش بیگم صاحب بود و مادر من نواده همین میر علی اکبر و بیگم صاحب است.

و اما پدرم: مرحوم حاج میرزا هادی دولت آبادی از علماء و ملاکین معروف اصفهان از خاندان سادات مرعشی که چندین قرن درمازندان حکومت داشتند و مادر شاه عباس کبیر از همان خاندان سادات مرعشی بود. به هر حال پدر و مادرم هفت پسر داشتند و من یگانه دختری بودم که سر هفت پسر آمدم و از هر جهت عزیز و گرامی بودم. لله ای داشتم که او را حاجی صفر علی می گفتیم و خیلی به او علاقه مند بودم. همین که به سن شش سالگی رسیدم معلم سرخانه ای به نام آقا شیخ محمد رفیع برای ما آوردند که تحصیلات

عربی خود را در بیروت تمام کرده بود و شاید تا آن روز هیچ مرد معلمی غیر از او به بیروت نرفته بود.

قرار شد شیخ محمد رفیع به من قرآن و فارسی یاد بدهد. هر روز که من به اتاق معلم می رفتم. حاجی صفر علی لله را نیز با خود می بردم. روزی پدرم از این واقعه خبر دار شد و مرا احضار نمود. با کمال وقار و ادب گفت «شرط نبود که شما با لله نزد معلم بروید. از این به بعد لله باید به کار خود برسد، شما هم مشغول درس خواندن خود باشید.» مقصودم از نکراین نکته آن بود که جزوه های مهم قرآن را تمام کردم و همینکه نزد پدرم امتحان دادم پدرم یک قرآن خطی، که می گفتند هدیه آن در آن روزها صد تومان بود، به آقا شیخ محمد رفیع داد و مادرم یک النگوی طلا توسط پدرم به من جایزه داد.

تحصیلات من نزد آقا شیخ محمد رفیع و گاه هم نزد برادرم مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی ادامه یافت و فارسی و عربی را نزد آنها تکمیل کردم. در این اثنا پدرم از مظالم حکومت‌های وقت و نامساعدی محیط به ستوه آمده، به قصد زیارت مشهد از اصفهان حرکت کرد و من نیز همراه پدر و مادرم. اما همین که به قم رسیدیم از مقامات بالا دستور رسید که اگر آقا حاج میرزا هادی عازم مشهد است باید خانواده خود را به اصفهان برگرداند و این برای آن بود که مبدا پدرم بر ضد مظالم حکام اصفهان اقداماتی کند. در هر صورت پدرم ناچار مرا که خردسال بودم به عنوان خانواده، در تخت روان نشانیده، با دستگاه زیاد، به اصفهان برگردانید و پس از چندی خود او با مادرم به تهران مراجعت نموده و در تهران ماندند. یکی دو نفر از برادرهای من، مرحوم آقا میرزا احمد و دیگری، در اصفهان ماندند. برادر دیگرم حاج میرزا مهدی دولت آبادی در تهران به طور مخفیانه نزد یک خارجی فرانسه می خواند و همینکه من این را دانستم با اجازه پدرم پیش برادرم زبان فرانسه خواندم و چون به این زبان عشق و علاقه داشتم به زودی و بخوبی پیشرفت کردم.

ازواج: یکی از دوستان پدرم پسر خود را از قزوین نزد پدرم فرستاده بود که با مساعدت پدرم درس طب بخواند. این شخص تحصیلات در طب را تکمیل کرد و دکتر الحکماء لقب گرفت. پدرم نسبت به او آنقدر محبت داشت که با وجود تفاوت سن، مرا برای او عقد کرد. در آن موقع من شانزده ساله و داماد چهل و شش ساله بود. در همان اوقات پدرم جزوه دان چرمی کوچکی به من داد و گفت «این امانتی نزد تو باشد. پس از مرگ من آن را باز کن.» و من امانتی را گرفته، در کیسه ای گذاردم و سر آن را دوختم و همینکه پس از مرگ پدر آن را گشودم، معلوم شد پدرم که چندان امیدی به ادامه این ازواج نداشته، اختیار طلاق را ضمن عقد از شوهرم گرفته و به من واگذارده و سند آن

را در دست من سپرده که پس از وفات او در صورت لزوم از آن استفاده کنم. زندگی زناشویی ما به واسطه اختلاف سن رضایتبخش نبود و پس از مرگ پدرم با شوهر به اصفهان برگشتم. مرحوم دکتر را بکار فلاحت و احداث باغ مشغول داشتیم، و خودم در سرطان ۱۲۹۸ برای اولین مرتبه در اصفهان روزنامه هفتگی به نام «زبان زنان» منتشر نمودم و این نخستین نشریه ای بود که در ایران برای نهضت زنان و به مدیریت یک زن ایرانی درجهل و چند سال پیش انتشار یافت. «زبان زنان» مدتی در اصفهان به طور هفتگی و سپس در تهران به طور مجله ماهانه با زحمات و مشقات بسیار انتشار یافت..... (۲۰)

در آخرین ملاقاتی که خبرنگار ما با صدیقه دولت آبادی کرد او شیرین ترین خاطره اش را با اشاره به زنی که در کنارش نشسته بود، دانسته و چنین گفت: «این خانم را که در کنارم می بینید ۲۶ سال قبل می خواست مرا بکشد، ولی از همان روز تاکنون از صمیمی ترین دوستانم است.» خانم دولت آبادی درباره آن واقعه چنین گفت: «در اوایل شهریور ماه ۱۳۱۴ که مدارس تازه باز شده بود، در یکی از روزها از بازرسی یکی از مدارس پشت مسجد سپهسالار مراجعت می کردم، ناگهان با انبوهی از زنان چادری مواجه شدم. یکی از زنها که همین خانم باشد مرا شناخته به دیگران معرفی کرد و بلافاصله همه دسته جمعی شروع به ناسزا گفتن کردند... آنها دست بردار نبودند و به من حمله ور شدند. کار آگاهی که آنجا مراقب بود به سرعت خود را به پاسبان خیابان رسانید و مرا از دست زنان نجات دادند. دو نفری که محرک بودند به کلانتری ۲ که پشت مسجد سپهسالار بود جلب شدند. در کلانتری آنها را به جرم پاره کردن خز پشت روپوش و فحش دادن توقیف کردند و دستور زندانی ساختن آنها صادر شد. در همین وقت من وارد کلانتری شدم و خودم را به رئیس کلانتری معرفی نمودم و از آن دو زن شفاعت کردم. سروان افسر نگهبان گفت: الان با ریاست کل شهربانی صحبت کردم دستور توقیف و زندانی ساختن آن ها صادر شده است. گفتم آنها اشتباه کرده اند به جای حبس باید آنها را راهنمایی کرد، به علاوه دندان جدم پیغمبر هم به دست مردم جاهل شکسته شد، ولی آیا پیغمبر دست از هدایت مردم کشید؟ بالاخره افسر نگهبان به تقاضای من دستور داد که این دو نفر زن را از زندان بیرون بیاورند. بعد من مدتی با آنها صحبت کردم. صحبت های من چنان در آن ها موثر شد که هر دو شروع به گریه کرده مرا بوسیدند. حتی پس از چندی هر دو زن عضو کانون بانوان شدند و در دی ماه ۱۳۱۴ یکی از کارگردانان فعال کانون بانوان گردید، به طوری که می بینید او یکی از صمیمی ترین دوستانم است که اکثرا در اینجاست و مرا تنها نمی گذارد.» (۲۱)

صدیقه دولت‌آبادی در ۶ مرداد ۱۳۴۰ از سرطان بدروید حیات گفت و در کنار قبر برادرش، یحیی دولت‌آبادی، در گورستان کوچکی در قلعهک به خاک سپرده شد.

آن سه قبری که سینه‌شان را در پارک زرگنده شکافتند

علی‌خدایی می‌نویسد: یک صبح خیلی زود، در هنگامه جنگ تاریکی و روشنایی در آسمان، روی زمین، در گوشه‌ای از شهر تهران، یعنی در "زرگنده" سینه چند قبر را شتابزده گشودند و استخوان‌های باقی‌مانده در آنها را به همراه سنگ قبرهایی که روی این استخوان‌ها بودند بردند!

احمدی نژاد تازه شهردار تهران شده بود و بهانه شکافتن آن چند قبر، وسعت دادن به محوطه «امام زاده اسماعیل» و تبدیل آن به تفرجگاه (پارک) بود. کسی خبر نشد که آن استخوان‌ها که از زیر خاک بیرون کشیده شد، باقی‌مانده پیکر چه کسانی است؟ اما احمدی نژاد و شبکه‌ای که شهرداری تهران را قبضه کرده و تمرین ریاست جمهوری می‌کردند می‌دانستند. آن روز استخوان‌های حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، محمود نریمان و صدیقه دولت‌آبادی از زیر خاک بیرون کشیده شد. آنها را به کجا بردند؟ شاید باور کردنش دشوار باشد، اما از من بپنیرید و نخواهید که بگویم ناظر این صحنه‌ها چه کسی بود. آن استخوان‌ها و سنگ قبرها را بردند و ریختند به دره جاجرود؛ رودی که روزگاری رودخانه بود و حالا دره‌ای خشک است!

سنگ سیاه روی استخوان‌های صدیقه دولت‌آبادی آنقدر سنگین بود که نتوانستند تا پیش از روشن شدن هوا، آن را هم برده و در جاجرود بیاندازند. سنگ در گوشه‌ای از محوطه پارک زرگنده باقی‌ماند و هنوز هم هست! گرچه تمام اشعار و نوشته‌های روی آن را تراشیدند و پاک کردند. و حالا این سنگ قبر سکوتی است برای بازی بچه‌هایی که نمی‌دانند آن سنگ از روی سینه چه کسی کنار زده شده است.

محوطه را چنان پاک کردند تا بلکه بخشی از تاریخ مشروطه و ملت، تاریخ جنبش زنان ایران و تاریخ جنبش ملی‌دوران مصدق از آن پاک شود.

اسم و مشخصات صدیقه دولت‌آبادی را از روی سنگ مزارش زدودند و در همان پارک باقی‌گذاشتند تا گردشگران به عنوان جای نشستن از آن استفاده کنند بی آن که بدانند که این سنگ مرمر سیاه روزی و روزگاری بر مزار یکی از زنان نیک‌اندیش و دلسوخته آزادی ایران زمین جای داشته است. (۲۲)

◀ **در فصل ششم**، نامه مهم و تاریخی صدیقه دولت آبادی را به دکتر محمد مصدق آورده ام که نوشته است:

(اردیبهشت ۱۳۳۰ خورشیدی)

حضرت مستطاب آقای دکتر مصدق نخست وزیر

محترما اجازه می خواهم در خصوص قانون انتخابات و موضوع محرومی زنان، از حضورتان محرمانه استفسار کند. آیا عقیده شخص حضرت عالی اینست که زنان امروز در مقابل قانون دوره اول مشروطیت پست تر و محدودتر در انظار بیگانگان باید معرفی شوند؟ چنانچه بفرمایید بلی و صلاح مملکت چنین است، بنده اطاعت نموده؛ متجاوز از دو هزار نفر زنی که در حوزه این جانب هستند با منت آنها را بنا به مصلحت وقت، ساکت نگاه می دارم. اما به حقی که از نیم قرن پیش در سه مرحله به زنان داده اند توجه فرمایید:

۱- قانون اساسی دوره اول مشروطیت زنان را در ردیف دیوانگان و کودکان، جا داده بود.

۲- قانون مرمت شده در مجلس موسسان ۱۳۲۸ (که مجلس سنا زائیده آن بود) زنان را از میان دیوانگان و کودکان بیرون آورده، البته در ظاهر صورت بهتری به آنها داده، در صورتی که همان وقت از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در همین موضوع به وسیله آقای جم وزیر دربار وقت کسب تکلیف نمودم _ جواب فرمودند _ مجلس سنا این قضیه را حل خواهد کرد و زنان به حق مشروع خودشان خواهند رسید.

۳- قانون کنونی که در دست مصلحت عموم است باز زنان را بدون هیچ دلیلی نه تنها از انتخاب کردن محروم داشته، بلکه زیرموضوع محرومین در سر لوحه جانی، فاسد العقیده، محکومین به جنحه و جنایت، ورشکستگان و غیره قرار داده است. آیا با آن همه اهمیت که برای رشد و بلوغ ملت ایران در قضایا قائل شده اند به زنان سهمی داده می شود یا فقط مختص مردان است؟

حضرت آقای نخست وزیر محبوب، بنده نمی خواهم وقت جنابعالی را بگیرم، بلکه می خواهم مطلب را حلاجی کنم تا بتوانم از عهده جواب به زنان حوزه خودم برآیم. اگر رشد و نمو مخصوص مردان است پس زنی وجود نخواهد داشت و در این صورت بهتر است در قانون وضع شده (که خدا می داند برای چه مدت زنان را از حق خود محروم می کند) اسمی از زن برده نشود و کار آنها را مسکوت بگذارند. چنانچه زنان هم جزو ملت ایران هستند و از رشد ملی بهره دارند در قانونی که با امضاء حضرتعالی نوشته می

شود بایستی بانوان را در ردیف پست ترین و مجهول الهویه ترین مردمان بشمرند؟ خوب بود حضرتعالی دستور می دادید برای زنان نیز تا اندازه حقی قائل می شدند. اگر سئوالات این جانب را سازمان بین الملل از جنابعالی بکند چه جواب می فرمایید؟ اگر بنده قبلاً آن جواب را بدانم بهتر می توانم اسکات بانوان باسواد را عهده دار شوم. در پایان به حکم وجدان از حق شخصی خود دفاع می کنم. بنده که جزو همان زنان قید شده در قانون هستم، از خدمات چهل ساله فرهنگی گذشته، در مدت هجده سال برای اداره کردن کانون بانوان و ترقی و تربیت فرهنگ زنان با ضیق بودجه تنها هدف عالی خود را که تربیت مادران شایسته برای نسل آینده است به بهترین وجهی پیروی نموده و با کمک خداوند یک موسسه پر زحمت را حفظ کرده ام و خدمات اجتماعی و نوع پروری را هر سال متراید بر سال پیش انجام داده ام.

استدعا می کنم با یکی از متصدیان صالح عالی رتبه این کشور مقایسه فرمایید. کدام یک بیشتر و بهتر انجام وظیفه انسانیت کرده ایم؟ قضاوت این مقایسه را به شخص حضرتعالی واگذار می نمایم و اگر امروز بنا به مصلحت، وقت و امر شخص نخست وزیر محبوب ساکت ماندم و دیگران را هم ساکت نگاه داشتم باز هم یک فداکاری نموده که دنیای آینده آن را قضاوت خواهد کرد.

دیگر عرضی ندارم و اگر جسارتی شده پوزش می خواهم و با نهایت بی صبری منتظر جوابم. چون روز یکشنبه جمعی از بانوان بنده را مورد ملامت، بلکه تهدید نموده و شاید نگهداری رشته امور کانون بانوان بعد از این خالی از اشکال نباشد، مجبورم به ایشان جواب قانع کننده بدهم.

با تقدیم احترامات فائقه و ادعیه خالصه - امضاء (۲۳)

مصداق و شرکت زنان در انتخابات

محمد صفوی در مقاله « زنان و مصداق: با نگاهی به مقاله نوشین احمدی خراسانی » می نویسد:

با شروع یازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری و آغاز دوباره فعالیت های منسجم تر کنشگران جنبش زنان در داخل کشور، به تازگی سه بخش بهم پیوسته از مقاله نوشین احمدی خراسانی منتشر شده است که من در ادامه به دومین بخش از این مقاله تحت عنوان «مطالبات ما و منفعت عمومی زنان» [۱] می پردازم. در بخش دوم، که ادامه ی مباحث بخش اول در مورد مطالبات زنان و هماهنگی روشمند این مطالبات با خواسته

های عمومی جامعه (مطالبات دموکراتیک مردم) است نویسنده به عرصه های مختلفی از جمله به تجربه مبارزات زنان در تاریخ معاصر ایران نقب می زند و به شرایط پیچیده سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نگاهی گذرا و اشاره وار می اندازد. نوشین احمدی دوش و رویکرد عمده زنان فعال در دوران پرتلاطم نهضت ملی شدن صنعت نفت را نسبت به مسئله «حق رأی زنان» (به عنوان کانونی ترین خواسته ی زنان در آن دوره)، بر می شمارد که یکی روش و نگرش صدیقه دولت آبادی است و دیگری، شیوه برخورد زنان حزب توده در بحبوحه آن سال هاست. نویسنده سپس در ادامه ی کندوکاو خود، عدم ایستادگی دکتر محمد مصدق نسبت به احقاق «حق رأی زنان» را مورد چالش قرار می دهد و می نویسد:

«... نمونه دیگری که می توان در شناخت نحوه هماهنگی میان مطالبات عمومی و مطالبات جنسیتی در تاریخ معاصر ایران ذکر کرد، دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت است. می دانیم که در آن برهه، «حق رأی زنان» در لایحه انتخابات دولت دکتر مصدق به دلیل مخالفت های مذهبیین افراطی و غیرمذهبی های زن ستیز، (و عدم ایستادگی خود مصدق) بالاخره حذف شد...» (احمدی خراسانی، نوشین، همان)

در این نوشتار کوتاه، قصد نقد نگرش نوشین احمدی خراسانی و یا بررسی راهکارهای عملی و شدنی که در مطلب آموزنده ایشان برای دست یافتن به این هماهنگی و نهایتاً، شکستن بن بست های موجود در راه فعالیت های جنبش زنان آمده را ندارم، بلکه در این نوشته صرفاً تلاش کرده ام به موضع مصلحانه ی دکتر مصدق نسبت به حقوق زنان و شرایط بسیار سختی که این نخست وزیر در آن قرار گرفته بود بپردازم. پیش از هرچیز باید به یاد بیاوریم که «اعطای حق شرکت زنان در انتخابات» قانونی که مصدق عرضه کرد در دور دوم زمامداری ایشان (از تیرماه ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) مطرح شد، یعنی دوره پرتلاطمی که فقط ۱۳ ماه طول کشید و بعد هم به کودتا و به سرنگونی دولت منتخب و ملی دکتر مصدق انجامید. او در تلاش بود که به اصلاحات پر دامنه ای، از جمله اعطای حق شرکت زنان در انتخابات همت گمارد و سلطنت مشروطه ی ایران را بر مدار دموکراسی واقعی قرار دهد.

در طول سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ایران ما با دوره ای از کشاکش های فرساینده سیاسی و اجتماعی روبرو می شود که نمونه مشابهی - به جز تلاطم های انقلاب مشروطیت - نداشته است یعنی دوره ای که محمد مصدق به عنوان نخست وزیر و نماد مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، با چالش های بسیار عظیمی روبرو بوده است. می دانیم که بعد از قیام تیر ۱۳۳۱ و بازگشت مجدد مصدق به قدرت، او با مشکلات فزاینده تری روبرو

شد که بخشی از این مشکلات، ناشی از فشار قدرت های بزرگ استعماری بود و بخش دیگر، برآمده از جزم اندیشان و متعصبین تنگ نظر بود که منافع خود را بر منافع ملی مرجح می دانستند. اگر بخواهم مجموعه موانع و مشکلاتی که بر سر راه مصداق وجود داشت را در این مختصر بیان کنم می توانم به طور کلی به دو نکته اشاره داشته باشم:

یکم: در مورد فشارهای خارجی و نقش قدرت های استعماری که در مقاله به آنها اشاره ای نشده است. در مورد این برهه پر تلاطم، "معدودی از صاحب نظران مثل کدی، کاتوزیان و به درجه کمتری کاتم بر اهمیت عوامل داخلی و خارجی - هر دو - تاکید کرده اند..." [۲] تا آنجا که به عوامل خارجی مربوط است کمتر از یک سال پس از قیام شکوهمند ۱۳۳۱، دولت بریتانیا که بازگشت مجدد دکتر مصداق به نخست وزیری را خلاف منافع خود می دید روابط دیپلماتیک خود را با ایران قطع کرد. در آمریکا آیزنهاور از حزب جمهوریخواه به قدرت رسید و با یک چرخش به راست شدید، مخالف هر گونه استقلال خواهی کشورهای جهان سوم از جمله ایران شد زیرا او متوجه شده بود که تلاش مصداق فقط برای ملی کردن نفت نیست بلکه مصداق خواهان خارج شدن از رابطه سلطه و تابعیت و نیز خواهان تغییرات و اصلاحات بنیادی در ساختار اجتماعی قدرت در ایران است. یعنی کوششی که اگر به بار می نشست می توانست هم از نفوذ نادرست قدرت خارجی بکاهد و هم ارتجاعیون داخلی را به عقب براند. از سوی دیگر چنین تلاش آگاهانه ای می توانست برای عموم مردم ایران یک قدم غول آسا به جلو و به سوی دموکراسی باشد. بنابراین از سال ۱۳۳۱ است که طرح کودتا برای خنثی کردن اقدامات اصلاح طلبانه مصداق، مشخصاً از طرف نیروی خارجی، آغاز می شود، که هم اکنون خوشبختانه بخشی زیادی از اسناد و مدارکی که مربوط به این مداخلات است در دسترس عموم قرار گرفته است. «از طرفی شوروی هم در زمینه اقتصادی با دولت مصداق همکاری نکرد و حاضر نشد ۲۰ میلیون دلاری را که ایران از جنگ دوم جهانی در آن کشور داشت به دولت باز پس دهد و...» [۳]. این گونه فشارها و مداخلات سلطه جویانه خارجی، طبعاً فشار مضاعفی را بر دکتر مصداق برای پیشبرد اصلاحات اجتماعی داخلی از جمله: «حق رأی زنان» وارد کرد. این مستندات نشان می دهند که در آن شرایط بغرنج و با وجود فشارهای داخلی و خارجی، مصداق نسبت به استقلال ملت ایران و اصلاحات ساختاری (از جمله «حق رأی زنان») بی تفاوت نبوده و عملاً پیگیر این قضیه بوده است، که اگر این پیگیری و استقامت در مصداق وجود نداشت، قدرت های سلطه گر انگیزه و دلیلی برای سرنگونی دولت ملی مصداق، پیدا نمی کردند.

دوم: و اما در مورد نقش نیروهای عقبگرا و زن ستیز داخلی که نوشین احمدی خراسانی

در مقاله اش با بیطرفی و منصفانه به آنها اشاره کرده است با ایشان همراه و هم عقیده ام. برای اطلاعات بیشتر، نکات زیر را در تأیید نقش بازدارنده این نیروها ذکر می‌کنم: تصور من این است که اقدامات ترقی خواهانه و اصلاح طلبانه مصدق برای بوجود آوردن تغییرات ساختاری درون جامعه ایران بیش از هر چیز دیگر باعث خشم و عصبانیت نیروهای زن ستیز و افراطیون مذهبی داخلی شد، و اتفاقاً به همین دلایل بوده است که به مرور، مذهبیین افراطی به صفوف کودتاچیان علیه مصدق پیوستند تا بتوانند همچنان ساختارهای قدیمی قدرت را نسل به نسل حفظ کنند و تداوم بخشند!

دکتر مصدق علاوه بر این که در دوره دوم زمامداری خود قانون حق شرکت زنان در انتخابات را عرضه کرد، در عین حال، تلاش های مهمی را در زمینه اصلاحات اجتماعی نیز به کار بست. دکتر مهدوی [۴] در مورد بخشی از برنامه های اصلاحی و گسترده مصدق می نویسد: «اصلاحات جامع و ساختاری: برنامه ۹ ماده‌ای مصدق شامل اصلاح قانون انتخابات (شرکت زنان در انتخابات)، نظام قضایی، قانون مطبوعات، قانون کار، مالیات، آموزش، بهداشت، شوراها و اصلاحات ارضی بود. بر اساس این طرح، بیش از ۴۰۰۰۰ روستای کشور برخوردار از شوراهای نیمه انتخابی می‌گشتند. وی شاه را مجبور ساخت تا زمین‌های دربار را به دولت واگذار نماید تا از آن طریق به کشاورزان منتقل شود. دانشگاه تهران را از نظر مالی مستقل از دولت اعلام نمود. تحصیلات رایگان و اجباری را نهاده کرد. استقلال کانون وکلا را به رسمیت شناخت. وزارت جنگ را به وزارت دفاع ملی تغییر داد. بودجه ارتش را کاهش داد. مصدق، نخستین نخست وزیر بود که حتی پیش از پاره‌ای از دول غربی فرمان داد تا مذاکرات مجلس شورا بطور مستقیم از رادیو پخش شود. در سال ۱۳۳۱، از مجموع ۲۷۳ نشریه موجود در ایران، هفتاد نشریه بر علیه مصدق آزادانه قلم می‌زدند. بنیادی‌ترین اصلاح ساختاری دولت مصدق در شعار «اقتصاد بدون نفت» تجلی می‌یافت. توفیق نسبی مصدق در بازسازی اقتصاد بدون نفت، صادرات ایران را ۱۳٪ افزایش و واردات آن را ۵۰٪ برای مدت زمانی محدود کاهش داد. این تراز مثبت تجاری نشانه آشکاری برای یک شروع خوب در جهت تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی بود. از نظر سیاسی، اقتصاد بدون نفت، گامی اساسی در مقابله با دولت رانتیر و استبداد نفتی در ایران بود. ویژگی دولت رانتیر این است که به سهولت، وابستگی خود به منابع داخلی درآمد را کاهش داده و از همین رو، متکی به طبقات اجتماعی نیست. شیوه مدیریت درآمد نفت در دولت رانتیر، دولت را از جامعه، مستقل و در برابر شهروندان غیر پاسخگو می‌سازد.» [۵] (۲۴)

خسرو شاکری در باره مصداق و شرکت زنان در انتخابات

* خسرو شاکری در باره مصداق و شرکت زنان در انتخابات اینگونه بیان می‌کند: می‌توان بدرستی حدس زد که یکی از دلایل کاشانی - شاید نه مهمترین آنها - برای مخالفت دور دوم اختیارات قانونی مصداق این بوده باشد که طی آن مصداق قانون برای اعطای حق شرکت زنان در انتخابات عرضه کرد - حقی که از دوران مشروطه به دلایل ارتجاع دینی، از جمله نقش مدرس در مجلس دوم شورای ملی، با آن مخالفت ورزید. همین طرح قانونی مصداق بود که با مخالفت ملایان رویرو شد و تحریکات و همکاری آنان را با کودتاچیان افزایش داد. اهمیت این قانون چنان بود که سفارت فرانسه در تهران گزارشی به تاریخ پانزدهم دیماه ۱۳۳۱ به وزارت خارجه ی دولت متبوع خود می‌نویسد.

طرح اصلاح [قانون] انتخابات که دکتر مصداق بزودی به آن قوت قانونی خواهد بخشید فرصتی است برای کارزاری برای اعطای حق رأی به زنان، امری که در ایران کاملاً تازه است. در واقع در این کشور فمینیسم هنوز دوران کودکی خود را می‌گذراند. آزادی نسبی زن مسلمان ایرانی توسط رضا شاه محدود به داشتن حجاب و دفع حرم بود، تغییرات مهم اجتماعی دیگری را موجب شد، [اما] هرگز مسئله این نبود که تا اعطای حق رأی به زنان پیش رود، و اگر یک کنگره ی فمینیست های خاور زمین - که در آن نمایندگان کشورهای عربی و ترکیه شرکت جستند - در زمان پادشاه پیشین در تهران اجازه ی برگزاری گرفت، به این شرط بود که هرگونه مسئله سیاسی [در آن] ممنوع باشد. (۲۵)

◀ **در فصل هفتم ، الهه باقری به مناسبت «دهم دی ماه، سالروز تولد صدیقه دولت آبادی» مقاله ای در مورد کودکی و جوانی و ازدواج صدیقه دولت آبادی به نگارش در آورده که در زیر می خوانید:**

در شرایط چالش برانگیزی، صدیقه دولت آبادی نیز جزء زنانی بود که برای دستیابی به تغییرات، وارد عمل شد. مسیر این زندگی سیاسی - اجتماعی، سرنوشتی را برایش رقم زده که از سرنوشت آن دسته از زنانی که زندگی شان عمدتاً با مسایل و حوادث روزمره، شخصی و خانوادگی شان مرتبط بوده است، متمایز می‌نماید. در عصر و زمانه‌ای که اکثر مردم، خاصه گروهی از زن‌ها نیز عقیده داشتند که اگر دختر باسواد شود شب و

روز می‌نشیند و به مردها نام‌های عاشقانه می‌نویسد و در دنیایی که زن در چهار دیواری حرمسرا زنده به گور بود، صدیقه دولت آبادی در راه مبارزه با جهل، خرافات و ارتقای فکری و فرهنگی زنان کشور بسیار کوشید. در چنین شرایطی بود که مدرسه دخترانه و روزنامه منتشر کرد. چه بسا در این راه با سختی‌ها، اهانت‌ها، ناسزاها و تهدیدهای بسیاری مواجه شد، چرا که در آغاز راه دشواری‌های بسیاری در پیش بود و راه بسیار مخاطره آمیز بود.....(۲۶)

◀ در فصل هشتم ، «یک نامه، دوسخترانی و یک مقاله از صدیقه دولت آبادی از مجموعه مقالات و سخنرانی های او در اختیار خوانندگان گرامی قرار داده ام:

◀ در فصل نهم - یاسمین رستم کلابی در نوشته تحقیقی تحت عنوان «برنامه گسترده برای زنان ایران «نو» در دوران پهلوی اول می نویسد:

در دهه ۱۳۱۰ برای نخستین بار در تاریخ ایران ، زنان از مهمترین سود برندگان اصلاحاتی شدند که رضا شاه پهلوی انجام داد. مجله عالم نسوان (به معنای «جهان زنان» ۱۳۱۳ - ۱۲۹۹) گرچه نماینده طرز تفکر همه اصلاح طلبان و روشنفکران ایرانی نبود، ولی طرفدار پر شور و خوش بین اصلاحات رضا شاه بود. همان گونه که از قطعه نقل شده در بالا پیداست، نویسندگان و سر دبیران این مجله می دانستند که در گذشته ، دولت ، مردها، و افکار عمومی علیه اصلاحاتی آنان و دیگران هوادارش بوده اند کار می کرده اند. اما اکنون به این باور رسیده بودند که وضع فرق کرده است. دولت پهلوی بر خلاف سلف خود سلسله قاجار ، وانمود می کرد که یارو پشتیبان زنان اصلاح طلب است. سرگذشت مجله عالم نسوان نشان می دهد که این زنان اصلاح طلب ایرانی فعالانه از برنامه خاص ناسیونالیستی و تجدد طلبانه ای حمایت کردند که سرانجام خود گروگان آن شدند.

دوره رضا شاه را غالباً به عنوان عصر اصلاحات و تغییرات اجتماعی برجسته ستوده اند. بیشتر هواداران غیر مذهبی حقوق زن از این دوره به عنوان دوره ای که زنان از قید عقب ماندگی و سنت آزاد شده اند یاد می کنند و آن را گرامی می دارند. ۲ در عین حال، از این دوره به عنوان دوره خشونت و سرکوب سیاسی یاد شده و بر آن تأسف خورده اند. برخی متفکران اصلاح طلب و غیر مذهبی آن زمان، شدیداً مخالف رضا شاه بودند و از ماهیت مستبدانه رژیم او بیم داشتند، ۳ و بسیاری از زنان متدین طبقات گوناگون

هرگز او را به خاطر ممنوع کردن چادر در انظار عمومی نبخشیدند. ۴ در یافت ما از برداشت های گوناگون در باره دوره رضا شاه چیست؟ چرا هیئت تحریریه عالم نسوان تا این اندازه به اصلاحات وضع زنان توسط دولتی امیدوار و علاقه مند بودند که در سراسر دهه ۱۳۰۰ نشریات و سازمان های دیگر زنان را تعطیل کرده بود؟ نویسندگان و خوانندگان این مجله و به طور کلی زنان اصلاح طلب ایرانی آن دوره افراد تحصیل کرده طبقات متوسط و بالای شهری بودند. « (۲۷)

◀ **فصل دهم، افسانه نجم آبادی در بررسی وضعیت زنان در دوره رضا خان تحت عنوان « اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت های زنان در دوره حکومت رضا شاه» به نوشته آورده است که:**

ظهور یک هویت آشکارا فمینیستی و فعالیت های بانوان در بین زنان مسلمان ایرانی در دهه ۱۹۹۰ برای بسیاری از ناظران تعجب آور (و غالباً آمیخته با شک و نابوری) بود. اما برای تاریخ دانان و مطلعان از تاریخ ایران در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این مسئله تعجب انگیز نیست. در واقع اگر مسئله تعجب آوری وجود داشته باشد. شباهت بسیار زیادی است که بین این دو برهه زمانی وجود دارد. این شباهت ها، از جمله عملگرایی فلسفی - یعنی به چالش کشیدن این استدلال برخی اسلامگرایان با مخلوطی از استدلال های زن محورانه، اسلامی، ملی و بین المللی - و همچنین یک ارتباط متعهدانه، و در عین حال خودمختارانه، بین زنان فعال و ساختارهای دولتی و صاحبان قدرت را دربرمی گیرند. بین این دو برهه زمانی، فعالیت های مربوط به دفاع از حقوق زنان به شکلی روز افزون، از نظر اینتولوژیک و ساختاری، حالت دولت مدار پیدا کردند - صرف نظر از آن که در جهت حمایت از کشور و حکومت بودند یا بر ضد آن. در کتاب نسب شناسی فمینیسم ایرانی سعی کرده ام روایت دیگری درباره فعالیت های زنان ایرانی در این دوره ارائه کنم. در مقاله حاضر بر یکی از قطعات این پازل متمرکز می شوم: اقدامات اجتماعی دهه های ۱۳۰۰ و ۱۳۲۰ و بحث های مربوط به حجاب و مشارکت اجتماعی زنان. (۲۸)

◀ **در فصل یازدهم، پروانه ابراهامیان در کتاب «تاریخ ایران مدرن» دربرخورد خصمانه رضاخان را با روحانیت می نویسد: کشمکش با مخالفان روحانی به رغم تهاجم رضاشاه به تحصن کنندگان قم در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۸، تا سال ۱۹۳۵ / ۱۳۱۴ چندان**

در صدر قرار نگرفت و پس از آن تیر از مشهد فراتر نرفت آن چه این غائله را برانگیخت، رشته ای از اقدامات خصمانه رضاشاه بود که به اعتقاد برخی به این منظور طراحی شده بود که به جهان نشان دهد که رئیس [واقعی] کشور کیست. وی فرمان قانون جدید لباس را صادر کرد که بر اساس آن کلاه پهلوی را با کلاه «فرنگی» جایگزین می کرد. کلاهی که با واسطه لبه اش مانع از سجده مؤمنین به هنگام عبادت می شد. اجرای این فرمان سرسختانه پی گیری شد. این/ فرمان زنان را در ابتدا نه به صورت اجباری به کنار گذاشتن حجاب تشویق و ترغیب می کرد...» (۱)

«واکنش پیش بینی پذیر در سال ۱۹۳۵ / ۱۳۱۴ روی داد. در تاریخ دهم جولای / ۲۰ تیرماه به مناسبت سالگرد به توپ بستن حرم امام رضا (ع) توسط روسها در سال ۱۹۱۱ / ۱۳۹۰ یک واعظ محلی از فرصت برای محکوم کردن این «نوآوری های کفرآمیز» و همچنین فساد گسترده دولتی و مالیات های سنگین بر کالاهای مصرفی، استفاده کرد. این امر موجب برانگیختن بسیاری از بازاریان و روستا بیان هم جوار شد. آنان در حرم امام رضا متحصن شدند و شعار می دادند: «شاه یزید دوران است» و «امام رضا ما را از این شاه شرور مصون دار» مقامات محلی طی چهار روز متوالی با ناتوانی شاهد این حوادث بودند زیرا نیروهای نظامی استان و پلیس شهر از تجاوز به حرم سرپیچی کرده بودند. به گزارش کنسول بریتانیا در [مشهد]، افسران وحشت زده کلاه های جدید را زیر لباسهای شان پنهان کرده، این طرف و آن طرف می دویدند، و آماده بودند تا در صورت مواجهه با افسران ارشد، کلاه شان را بر سر بگذارند. این بن بست موقعی به پایان رسید که نیروهای کمکی از آذربایجان وارد صحنه شدند و به حرم هجوم آوردند. در این کشاکش نویست نفر غیرنظامی جراحت های جدی برداشتند و بیش از یک صد نفر از جمله زنان و کودکان کشته شدند. در ماه های بعدی، متولی حرم و سه سربازی که از شلیک به معترضین سرپیچی کرده بودند، اعدام شدند. یک دیپلمات انگلیسی هشدار داد که: «شاه به هنگام نابود کردن قدرت ملاها سخن ناپلئون را از یاد برده است که هدف اساسی مذهب ممانعت از گشتار اغنیا به دست فقرا است و هیچ چیزی نمی تواند جای نفوذ مذهبی را پر کند و این ناسیونالیسم مصنوعی را نجات دهد، ناسیونالیسمی که احتمالاً با مرگ شاه از بین خواهد رفت و دوره ای از هرج و مرج بر جای خواهد گذاشت.» (۲۹)

◀ **فصل دوازدهم و سیزدهم** روایت «شیخ محمد تقی بهلول از قیام گوهرشاد» و در باره او است. در فصل یازدهم «شیخ محمد تقی بهلول پس از انقلاب [بهمن ۵۷] در یک

سخنرانی، شرحی از وقایع گوهرشاد نموده است که بخشی از این سخنرانی از این قرار است:

ما توی صحن مشغول دعا و ذکر بودیم و مردم از بیرون هجوم آوردند که از ارتش گذشته و به ما ملحق شوند، مأموران هم جلوگیری می کردند. جنگ جاری شد، نه با تفنگ، بلکه با نیزه و شمشیر و این طور چیزها بود. مردم با کمک بعضی از درشکه ها از بیرون فلکه سنگ آوردند نزدیک فلکه و به مأموران زدند. به مأموران امر کردند که شلیک کنند. در همان وهله اول شلیک دو نفر افسر دولتی کشته شدند که یکی خودش را [برای تیراندازی نکردن به مردم] کشته بود و سربازی هم افسر دیگری را کشته بود. چند تن مأمور در جنگ (صبح جمعه) کشته شد و چند نفری هم از مردم شهید شدند. رئیس شهربانی برای اینکه انقلاب نظامی هم نشود و عده ای از سربازان به ما نپیوندند دستور بازگشت داد که سربازان به پادگان برگردند. سربازها رفتند و جلوی درب ها را باز گذاردند.

در این جنگ و گریز صبح جمعه چند قبضه از سلاح مأموران به دست ما افتاد. بالاخره راه باز شد و مردم به ما می پیوستند. اگر در همین وقت به فکر می افتادم که دنبال سربازان کنیم و بعد به پادگان حمله کنیم هم عده کثیری از سربازان به ما می پیوستند و هم اسلحه بیشتری به دست می آوردیم و شاید غالب و پیروز می شدیم اما من که ... ۲۷ ساله بودم و به فنون جنگی و سیاست زیاد وارد نبودم و طلبه ای بودم لذا به فکر نیفتادم. ... ما به اجتماع خود ادامه دادیم و هر چه صبح جمعه کشته بودند و شهید شده بودند دفن کردیم و زخمی ها را به صاحبان خود دادیم، اگر صاحبی نداشت بردیم بیمارستان. بالاخره روز جمعه گذشت و شب شنبه شد. ... شب شنبه به آرامی گذشت. روز شنبه سر تا سر مشهد شعار و حرکت بود و شهر شلوغ بود و از دهات شروع کردند به آمدن با کلنگ و بیل و تیشه و ...

[افزایش جمعیت قیام کنندگان و وحشت نیروهای دولتی]

عده ای از دهات آمدند گفتند: ما از دهات نزدیک آمده ایم و بی سلاح هستیم ولی فردا صبح یکشنبه از دهات دور و نزدیک باسلاح زیاد به یاری شما می آیند. این خبر که به ما رسید خوشحال شدیم ولی دولت هم از این کار با خبر بود و لذا تصمیم گرفته بود سحر کار را تمام کند.

در این جنگ دو تلگراف از رضا شاه به مشهد رسیده بود که وقتی به او خبر دادند مردم در مسجد هستند و بهلول علیه حکومت تو سخنرانی می کند گفته بود بهلول کیست، مسجد چیست، آتش کنید. تلگراف دوم وقتی روز جمعه جنگ شد و به او خبر دادند گفت

به هر قیمت شده مسجد را بگیرد. این تلگراف نصفه شب یکشنبه رسید. همه آمادگی های خود را فراهم کردند، لشکر را عوض کرده بودند، سربازهای مؤمن را از میدان گرفته بودند و سربازهای بی دین را آماده برای حمله کرده بودند که از کشتن مضایقه نکنند.

ساعت ۱۲ نصفه شب یکشنبه به ما خبر دادند که دولتی ها تمام آمادگی خود برای جنگ را درست کرده اند و سنگر بندی کرده اند و توپها را مسلط بر مسجد گوهر شاد و صحن نصب کرده اند و می خواهند نیم ساعت به صبح مانده حمله کنند و ما را متفرق کنند.

آغاز درگیری اصلی در مسجد گوهرشاد

... ما تمام درهای مسجد را به طرفداران خود سپردیم که از هر دری دشمن بخواهد حمله کند تا جای امکان مدافعه کنند. توی ایوان مسجد من روی منبر بودم مردم دور منبر جمع شدند. دیدم اگر روی منبر بمانم، [منبر را] چپه می کنند و من را می گیرند، [چون مأمورین] داخل شده بودند. من و چند نفر فرار کردیم. مأموران به ظاهر عقب نشینی می کردند ولی مقصود این بود مسجد را بگیرند و ما را در بیرون بگیرند. ما در ظاهر می جنگیدیم ولی مقصود این بود که راهی پیدا کنیم و فرار کنیم. به همین ترتیب بیرون شدیم.

افراد محکم و مدافعین سرسخت ۲۵ نفر با من فرار کردند. وقتی به فلکه رسیدیم به آنها گفتم مقصد پایین خیابان است. ما با فرار بین فلکه رسیده بودیم. بیشتر مأموران خیال می کردند که تا به ما حمله کنند زود تسلیم خواهیم شد ولی عملاً دیدند که اعتنایی به آنها نداریم و مشغول فراریم، لذا تیراندازی را به طرف ما شروع کردند و ما بدون اینکه اهمیتی بدهیم، چون از شهادت باکی نداشتیم، به حرکت خود ادامه می دادیم.

ما همراه با شعار الله اکبر، لا اله الا الله رو به پایین خیابان پیش می رفتیم و گاهی با چند تفنگی که همراهان داشتند به طرف مزدوران در فرصت مناسب تیر اندازی می کردیم. همین طور می رفتیم یک دفعه دیدیم از پایین خیابان، هفت مأمور با فرمانده جلوی ما پیدا شدند. فرمانده فریاد زد: ایست! پدر سوخته ها کجا فرار می کنید؟

یک نفر از میان ماگفت: ما جزو انقلابیون نیستیم و زور داریم و زن و بچه ما منتظرند، ما به کسی کاری نداریم. بگذار برویم. به خاطر ابوالفضل بگذار رد شویم. آن طرف فرمانده فریاد زد: ابولفضل هم [العیاذ بالله] مانند شما مزدور و زرد بوده. تا این

حرف را گفت یکی از همراهان ما پرید روی فرمانده و با چوب به سرش زد و نقش زمین شد و اسلحه را برداشت و دو مأمور مزدور دیگر را کشت و بقیه فرار کردند. همین طور می رفتیم. در راه از ۲۴ نفر همراه، ۶ نفر شهید شدند و در خیابان افتادند. من دیدم اگر حرکت جمعی را تا دروازه ادامه دهیم همگی کشته خواهیم شد. من فریاد زدم هر کدام می توانید فرار کنید و خود را نجات بدهید. این را خطاب به یاران گفتم، خود به کوچه باریکی فرار کردم و چهار نفر از همراهان هم با من (۳۰)

◀ **فصل چهاردهم، مقاله پژوهشی ناهیدکشاورز - جلوه جواهری تحت عنوان «سازماندهی، محورهای مبارزاتی، وگفتنمان های جنبش زنان/ دوره پهلوی اول (۱۳۲۰-۱۳۰۵)»** را مورد بررسی و ارزیابی قرار داده اند

◀ **در فصل پانزدهم، مریم حسین خواه درباره روشنک نوع دوست می نویسد:** سالخوردهگان گیلانی هنوز زن کوچک اندام جوانی را که با روسری کوتاه و پالتوی همیشگی اش به دنبال راه اندازی مدرسه و کتابخانه و روزنامه برای زنان بود، به یاد دارند و «روشنک نوع دوست» را با مجله پیک سعادت و مدرسه دخترانه سعادت نسوان می شناسند.

روشنک نوع دوست (۱۲۷۷ خورشیدی) چنانچه «فریدون نوزاد» محقق قدیمی گیلانی می نویسد: "سواد خواندن و نوشتن را از پدر پزشکش آموخت و ریاضیات را از شیخ «علی تنها» جاودانه مرد فرهنگ پژوه گیلان فرا گرفت. او در میان روشن فکران زمان و خصوصاً بانوان متجدد و صاحب فضیلت گیلان جای خود را باز کرد و برای رهایی زن از گرداب جهل و بی سوادی، در سن ۲۱ سالگی به افتتاح مدرسه دخترانه نسوان در سال ۱۲۹۶ خورشیدی، دست زد." (۱)

سایت سیتی تومب در باره روشنک نوع دوست اینگونه شرح می کند: چنانچه «فریدون نوزاد» محقق قدیمی گیلانی می نویسد: روشنک سواد خواندن و نوشتن را از پدر پزشکش آموخت و ریاضیات را از شیخ «علی تنها» جاودانه مرد فرهنگ پژوه گیلان فرا گرفت. اندکی بعد در محضر میرزا محمد حسین صدر ادبیات عربی و ریاضی را آموخت. به زبان روسی نیز تسلط داشت.

او در میان روشنفکران زمان و خصوصاً بانوان متجدد و صاحب فضیلت گیلان جای خود را باز کرد و برای رهایی زن از گرداب جهل و بی سوادی، به افتتاح مدرسه دخترانه نسوان، دست زد. (۳۱)

◀ **در فصل شانزدهم**، مریم حسین خواه به زوال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه» می پردازد و می نویسد:

در سال ۱۳۰۴، هنگامی که رضا شاه پهلوی، با انحلال حکومت قاجار، قدرت را در دست گرفت، از دست کم ۲۶ انجمن زنانی که در دوران پس از مشروطه تشکیل شده بودند، فقط «جمعیت نسوان وطن خواه» در تهران و جمعیت «بیک سعادت نسوان» در رشت فعال بودند. یک سال بعد، شماری از اعضای جوان و رادیکال تر جمعیت «نسوان وطن خواه» انشعاب کرده و جمعیت «بیداری زنان» را با خط مشی کمونیستی و با هدف مبارزه با بی سوادی زنان راه اندازی کردند. در سال ۱۳۰۶ نیز «جمعیت انقلاب نسوان» در شیراز از سوی دختر ۱۸ ساله‌ای به نام زندخت شیرازی راه اندازی شد و تلاش برای رفع حجاب را سرلوحه‌ی فعالیت هایش قرار داد - جوانمندی که عمری کوتاه داشتند و بعد از یکی دو سال از سوی حکومت منحل شدند.

◀ **فصل هفدهم**، در تاریخ معاصر ما یکی از زنان مبارز و اثرگذار «بی بی مریم بختیاری»:

«بی بی مریم دختر حسینقلی خان ایلخانی کل بختیاری و خواهر علیقلی خان سردار اسعد فاتح تهران و مادر علی مردان خان قهرمان مبارزه با رژیم شاه در حدود سال ۱۲۹۰ ه.ق بدنیا آمد. مادرش بی بی فاطمه دختر علی رضا خان از طایفه کیان ارثی چهارلنگ بود. لذا بی بی مریم از جهت مادر نسبش به محمدتقی خان کیان ارثی چهارلنگ که در مبارزه با قاجارها شهرت داشت می رسید. ایلخانی از بی بی فاطمه تنها صاحب همین یک دختر شد. او در کنار شش برادر و دوازده خواهر ناتنی در خانه ی ایلخانی زندگی می کرد. چهل روز پس از تولد بی بی مریم، پدرش ایلخانی او را نامزد علیقلی خان پسر محمدعلی خان نمود. علیقلی خان از طایفه ی محمودصالح شاخه ی چهارلنگ بختیاری بود. پدرش محمدعلی خان از خوانین بزرگ چهارلنگ بود که به نوشته بی بی مریم سالها با دولت قاجار مبارزه داشت. جد آنان علی مردان خان بود که در زمان افشاریه ادعای سلطنت داشته و با کریم خان زند جنگید. بی بی مریم حدوداً نه ساله بود که پدرش حسینقلی خان ایلخانی به دستور ناصرالدین شاه و به دست ظل السلطان در ۲۷ رجب ۱۲۹۹ ه.ق به قتل رسید. از آن پس دوران درگیری و بدبختی خانواده ی ایلخانی به ویژه مریم کوچک آغاز گردید. اما هفت سال بعد با آزاد شدن برادر بزرگ مریم به نام اسفندیار خان سردار اسعد از زندان ظل السلطان، خانواده ی ایلخانی دوباره به خوشبختی

وقدرت رسیدند. در این هنگام یعنی هفت سال پس از مرگ ایلخانی و سالها پس از مرگ محمدعلی خان چهارلنگ، مقدمات ازدواج و عروسی بی بی مریم با علیقلی خان چهارلنگ فراهم گردید. بی بی مریم آنچنان که در خاطرات خود می نویسد هیچ تمایلی به سرگرفتن این ازدواج نداشته و به برادرهای خود اصرار بر گرفتن طلاق نموده بود. اما خان چهارلنگ حاضر به صرف نظر کردن از بی بی مریم نشد. سرانجام عروسی برقرار گردیده و بی بی مریم درس پانزده سالگی به خانه ی شوهری رفت که به نوشته ی وی چهل ساله بوده و چندین زن و فرزند داشت. او به مدت چهار سال و شش ماه همسر علیقلی خان چهارلنگ بود. در این مدت وی بر روی مزاج شوهر خویش نفوذ داشته و قدرت بسیاری در میان چهارلنگ ها به دست آورد. اما شوهر وی به مرگ طبیعی یا مطابق نوشته بی بی مریم توسط سمی که برادر بزرگش به وی خورانیده بود درگذشت. بی بی مریم از علیقلی خان چهارلنگ دارای سه پسر شد که یکی از آنها در کودکی درگذشته اما دو پسر دیگر وی به نامهای علی مردان خان و محمدعلی خان بعدها در زمان سلطنت رضاشاه به قیام بر ضد دولت مرکزی برخاسته و نام خود را در فهرست حماسه سازان تاریخ ثبت کردند. با مرگ شوهر بی بی مریم به نزد برادران خویش بازگشته و با مادر خود زندگی نمود. او حاضر به ازدواج مجدد با چهارلنگ ها نگردید. پس از مدتها زندگی نزد مادر و برادران، فتح اله خان ضیغم السلطنه (سردار ارشد بعدی) پسر عموی در گذشته اش مصطفی قلی خان از او خواستگاری نمود اما بی بی مریم که عموزاده ی خود را خوب می شناخته است به هیچ وجه حاضر به ازدواج با وی نمی گردید. سرانجام با اصرار و سماجت فتح اله خان و فشار برادران بی بی مریم، با اکراه و بی میلی به ازدواج عموزاده درآمد که دارای چندین زن عقدی، صیغه ای و چندین فرزند بود. فتح اله خان فردی بوالهوس بوده که در فساد اخلاق و بی عفتی ید طولایی داشته است. بی بی مریم در خاطرات خود گوشه هایی از فساد اخلاق، بی عفتی و بی شخصیتی شوهر خویش را برملا می سازد و از بدبختی ها و مشکلاتی که با این شوهر داشته است سخن می گوید. فتح اله خان زنان و فرزندان شرعی و املاک و اموال ارثی خویش را در چهارمحال و بختیاری تنها و بی صاحب گذاشته و در عوض در اصفهان ضمن نوکری ظل السلطان به گذراندن وقت در کنار دلبران خویش مشغول بوده است.

از سوی دیگر برادران بی بی مریم که نقاط ضعف شوهر خواهر خود را می دانستند در تلاش بودند تا املاک وی را در چهارمحال و بختیاری به چنگ بیاورند اما بی بی

مریم با قدرت و صلابت در مقابل برادران خویش ایستاده و با دشواری بسیاری از حقوق و املاک شوهر معلوم الحال خویش دفاع می نمود. او در این راستا حتی تا پای زد و خورد با برادران خویش پیش رفت. او سرانجام از دست هوسبازی، بی عاری و بی غیرتی شوهر خویش خسته شده و خواستار طلاق گردید اما برادران وی گرفتن طلاق را از شوهر جایز ندانسته و لذا بی بی مریم در سن سی سالگی بدون اخذ طلاق از فتح اله خان جدا گردید. مطابق توافقی که میان فتح اله خان و بی بی مریم صورت گرفت و برادران بی بی مریم نیز حاضر و ناظر بودند قرار گردید که بی بی مریم بر سر املاک فتح اله خان مانده و به تربیت و بزرگ کردن پسرش مشغول شود اما هرگز زندگی زناشویی با فتح اله خان نداشته باشد. او از فتح اله خان فرزندان متعددی داشته که اغلب آنها قبل و یا بعد از تولد از بین رفتند و علت آن را پزشکان بیماری فتح اله خان به خاطر هوسبازی هایش تشخیص دادند. تنها پسری از وی بنام مصطفی قلی خان بجا ماند که بعدها داماد سردار ظفربرادر بی بی مریم گردید.

بی بی مریم پس از جدا شدن از فتح اله خان بر سر املاک و خانه ی وی مانده و به تربیت پسر خویش مشغول گردید.

سردار بی بی مریم بختیاری، یکی از مشوقین اصلی سردار اسعد بختیاری، جهت فتح تهران محسوب می شد. وی طی نامه ها و تلگراف های مختلف بین سران ایل و سخنرانی های مهیج و گیرا، افراد ایل را، جهت مبارزه با استبداد صغیر (استبداد محمدعلی شاهی) آماده می کرد و همواره، به عنوان یکی از شخصیت های ضد استعماری و استبدادی عصر قاجار مطرح بوده است.

سردار مریم بختیاری، قبل از فتح تهران، مخفیانه با عده ای سوار وارد تهران شده و در خانه پدری حسین ثقفی منزل کرد. به مجرد حمله سردار اسعد به تهران، پشت بام خانه را که، مشرف به میدان بهارستان بود، سنگربندی نمود و با عده ای سوار بختیاری، از پشت سر با قزاق ها مشغول جنگ شد...!

او حتی خود شخصاً تفنگ به دست گرفت و با قزاقان جنگید. نقش او در فتح تهران، میزان محبوبیتش را در ایل افزایش داد و طرفداران بسیاری یافت، به طوری که به لقب سرداری مفتخر شد. سردار مریم بختیاری در جنگ جهانی اول، با وجود آنکه ایل بختیاری از انگلیس ها حمایت می کرد، به مخالفت با انگلیس ها پرداخت و با عده ای از تفنگچیان و سرداران خود جانب متحدین را گرفت. «(۳۳)

◀ **فصل هیجدهم**، محمد قلی مجد در کتاب «رضا شاه و بریتانیا» بر اساس اسناد وزارت امور خارجه آمریکا در باره دستگیری سران بختیاری و قتل آنها آورده است و می نویسد:

جعفر قلی خان، معروف به سردار اسعد بختیاری، که اسماً وزیر جنگ بود هم از جمله کسانی بود که شفاعت تیمورتاش را نزد رضا شاه کردند: اطلاع یافته ام چون از قرار معلوم هیچ نرمشی در محاکمه تیمورتاش در کار نیست، سردار اسعد، وزیر جنگ، عملاً وساطت را کنار گذاشته است. در میان تمام اطرافیان شاه ظاهراً فقط یک نفر از رأی و نظر شاه درباره وزیر دربار معزولش اطلاع یافته و یا اصلاً چیزی درباره مراحل مختلف رسیدگی به پرونده او می داند. این مرد همان سردار اسعد است که روزی شاه تحت امرش بود. رضا شاه، که در روزهای پس از اعلان مشروطیت به رضاخان معروف بود، پنج سال با درجه سر باز صفری تحت فرماندهی وزیر جنگ فعلی خدمت کرد همیشه از الطاف سردار نسبت به خودش سپاسگزار بود. (سردار یک لقب بختیاری به معنای فرمانده کل است). سردار اسعد از صمیمی ترین دوستان تیمورتاش در دوران وزارت دربار بود. می گویند پس از دستگیری تیمورتاش او بارها نزد شاه وساطت کرده بود که به وزیر مغضوبش سخت نگیرد. می گویند که دوبار نزدیک بود التماس هایش کارگر بیفتد، که ناگهان فاش شدن موارد بیشتری از اختلاس های هنگفت در بانک ملی، که نزد هیچکس بازگو نشد؛ دسیسه های سیاسی؛ و تمجید و تحسین روزنامه های انگلیسی از کفایت این زندانی سرشناس، همه امیدهای او را نقش بر آب کرد.

کمی پس از دفن تیمورتاش، نوبت خود سردار اسعد بختیاری بود که دستگیر شود و در زندان جان بسپارد. جورج و دزورث (George Wadsworth)، کاردار موقت آمریکا در تهران، ماجرای دستگیری سردار اسعد و بسیاری از بستگان نزدیک او را در ۲۸ نوامبر ۱۹۳۳ اینگونه شرح می دهد:

سردار اسعد، وزیر جنگ و دوست قدیمی و حامی شاه بازداشت شد؛ تحت الحفظ به پایتخت انتقال یافت و در زندان قصر قاجار محبوس گردید. روز بعد نیز نزدیک به ده نفر از اعضای خانواده خان های بختیاری ساکن در تهران - که سردار اسعد هم یکی از آنهاست - به همین ترتیب توسط پلیس دستگیر و یا در «آسایشگاه» هنگ هایشان محبوس شدند. در میان این اشخاص سردار بهادر، برادر سردار اسعد، که سرهنگ یکی از هنگ های سواره نظام مستقر در تهران است، نیز دیده می شود. «چرا؟»؛ سئوالی

است که همه تهرانی ها از زمان اعلام این خبر در روز گذشته از خودشان می پرسند. من هم از منابع معمولاً مطلع نظیر همتایان و مبلغان آمریکایی چیزی دستگیرم نشده است. (۳۴)

قتل سردار اسعد بدستور رضاخان

امام‌اجرای غضب ناگهانی رضاخان به او، زندانی شدن و قتل فجیعش در زندان شهربانی، یکی از رویدادهای تلخ و تراژیک دوران حکومت پهلوی اول بود. جعفرقلی خان سردار اسعد از دوستان و نزدیکان رضاشاه بود. در غالب مسافرت‌ها او را همراهی می‌کرد. در سفر جنگی سردار سپه به خوزستان و در سفر وی به آذربایجان و ملاقات با سمیتقو، همراه شاه بود. او همچنین در مسافرت شاه به خراسان برای رسیدگی به وضع لشکر شرق و ماجرای قیام لهاک خان در مراوه تپه و مجازات آن‌ها، در کنار شاه قرار داشت. غیر از همراهی با شاه در مسافرت‌ها و بازدیدها، اسعد یکی از معدود نزدیکان رضاشاه بود که هفته‌ای چند نوبت او را در کاخ ملاقات می‌کرد و بعد از تیمورتاش نزدیکترین شخص به پهلوی اول به حساب می‌آمد.

در آبان ۱۳۱۲، محمد علی فروغی به نخست وزیری رسید. اسعد کماکان عهده دار وزارت جنگ شد و در همان سال طبق معمول سنواتی شاه، برای شرکت و مشاهده مسابقات اسبدوانی به دشت گرگان عزیمت نمود. در این مسافرت، اسعد در صف مقدم همراهان شاه قرار داشت اما پس از انجام مراسم اسبدوانی و توزیع جوایز توسط اسعد در روز ۸ آبان ۱۳۱۲ شمسی، سرهنگ سهیلی رئیس اطلاعات شهربانی سردار اسعد را بازداشت و بلافاصله وی را راهی زندان قصر کرد. همزمان با این واقعه، تعداد زیادی از رؤسای عشایر تبعیدی در تهران و دیگر افراد صاحب‌نفوذ در مناطق ایلی جنوب دستگیر شدند. گذشته از اکثر خوانین بختیاری، تعدادی از سران دیگر ایلات نیز بازداشت شدند و به زندان افتادند. عده‌ای از خوانین بختیاری که نماینده مجلس بودند نیز پس از سلب مصونیت توقیف شدند. در همین زمان، قوام‌الملک شیرازی که از یاران و دوستان صمیمی سردار اسعد بود، نیز بازداشت شد. (۳۵)

در ارتباط با بازداشت جعفرقلی خان، مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود می‌نویسد:

کار سردار اسعد، به محاکمه نکشید. گفته شد که محرمانه اسلحه به بختیاری وارد کرده است. بعدها در ملاقات از شاه شنیدم: بلی، می‌خواهند محسن میرزا را بیاورند، شهوترانی که از این بیشتر نمی‌شود بیش از این چیزی نفرمودند و معلوم بود که

صحبت از اسعد است. من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیدم و در نسبتی که به او دادند، تردید دارم. فرمایش شاه را، تا درجه سیاست می‌دانم. [۳۶]

مظفر شاهی درباره قتل «جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم» توسط پزشک احمدی» می‌نویسد: جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم، فرزند حاجی علیقلی خان بختیاری سردار اسعد اول، که در ساعات نخستین صبح روز ۱۰ فروردین ۱۳۱۳ توسط پزشک احمدی (در سلول شماره ۲۸ / زندان نمره یک در بازداشتگاه موقت شهربانی) به طرز فجیعی به قتل رسید، از دوران مشروطیت بدان سو، در عرصه سیاسی کشور حضوری فعال و مؤثر داشت. جعفرقلی خان، که فقط پس از مرگ پدر به سردار اسعد ملقب شد، پیش از آن لقب سردار بهادر داشت و در بسیاری از جنگها و درگیریهای نظامی مشروطه خواهان با مخالفان، نقش و حضوری فعال داشت و در دفاع از مشروطیت رشادتها از خود نشان داده بود. سردار اسعد دوم پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ والی کرمان شد و در کابینه دوم رضاخان سردار سپه (۸ شهریور ۱۳۰۳ - ۲۴ آذر ۱۳۰۴) وزیر پست و تلگراف بود. سردار اسعد دوم در کابینه مهدیقلی خان هدایت (مخبر السلطنه)، که از خرداد ۱۳۰۶ کار خود را آغاز کرد، وزیر جنگ شد و تا آستانه دستگیری و زندانی شدنش، در این سمت باقی بود. میان دستگیری (۲۶ آبان ۱۳۱۲) و زندانی شدن سردار اسعد (که سوءظن و بدبینی و کینه توزی بدون لگام رضاشاه مهمترین دلایل آن ذکر شده است) در زندان قصر (۸ آذر ۱۳۱۲)، تا قتل رقت انگیز و دلخراش او، در زندان موقت شهربانی، در ۱۰ فروردین ۱۳۱۳، حدود ۴ ماه و ۱۵ روز فاصله افتاد. پس از عزل رضاشاه توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰، برای تعقیب قضایی قاتلان برخی از شاخصترین و پرآوازهترین کسانی که در دوره حکومت رضاشاه، به قتل رسیده بودند، دادگاهی تشکیل شد. آنچه در پی می‌آید، (گزیده‌ای از) مستندات است که دادستان دیوان عالی جنایی، پیرامون فرایند دستگیری و قتل سردار اسعد دوم توسط پزشک احمدی، به آن دادگاه ارائه داده است.

گزارش دادستان دیوان عالی جنایی (پس از شهریور ۱۳۲۰) از جریان قتل «جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم» توسط پزشک احمدی در زندان موقت شهربانی رضاشاه (۱۰ فروردین ۱۳۱۳):

... از شب دوم فروردین [۱۳۱۳] برای اولین بار غذایی که برای شام سردار اسعد می‌برند آلوده به سم بوده بعد از این که قدری از آن غذا را خودش می‌خورد... صبح که از خواب برمی‌خیزد خستگی فوق العاده و سرگیجه به قی و اسهال سخت دچار می‌شود...

و در ضمن مرحوم سردار هم که کاملاً متوجه سوء قصد نسبت به خود و مواظب حال خود بوده... و هر ساعت مرگ فجیعی را انتظار داشت... حتی المقنن از خوردن غذا و آشامیدن آب خودداری می‌نموده و به‌جز تخم‌مرغی که در حضور خودش پخته شود هیچ چیز نمی‌خورده است... وقتی می‌بینند نتیجه مطلوب به‌این ترتیب حاصل نمی‌شود و سردار اسعد از خوردن غذاهای مسموم خودداری می‌کند و اعمال قوه و زور برای مسموم کردن یا از بین بردن او به‌نحو دیگری هم در محیط بیمارستان زندان قصر که محل بیماران و آمدن پزشکان و پزشک‌یاران و پرستاران و سایر مأمورین و صاحب منصبان زندان است مناسب نیست، نقشه دیگری برای این کار طرح می‌شود و آن انتقال دادن سردار اسعد از زندان قصر به توقیف‌گاه موقت در شهر و نگاهداشتن در یک زندان انفرادی و مجرد در بدترین قسمتی از بنای سابق زندان شهربانی که معروف بوده است به محبس نمره یک و قطع رابطه او با محیط خارج... و سلب هرگونه قوه و قدرت مقاومت از او و بالاخره سپردن و تسلیم او به چنگال بی‌رحم و پنجه پزشک احمدی دژخیم زندان. برای این نقشه حسین نیکوکار مدیر زندان موقت زندان انفرادی شماره ۲۸ را تعیین و موافق این دستور بنا و نجار آورده کلیه روزنه‌ها و منافذ آن نمره را که به‌وسیله آنها مقدار کمی نور و هوا می‌توانسته است داخل آن بشود، می‌گیرد... پس از تهیه این مقدمات در روز پنجم فروردین مقارن غروب و اول مغرب عامری معاون اداره زندان و سرتیب‌زاده مدیر زندان قصر سردار اسعد را از در غیر معمول بیمارستان آنجا که مخصوص بیرون بردن اجساد و متوفیات بوده از زندان قصر خارج نموده به‌وسیله یک اتومبیل کرایه به شهر می‌آورند و در زندان موقت او را به حسین نیکوکار مدیر آنجا تحویل می‌دهند... در دفتر کشیک زندان موقت متصدی امر می‌گوید که طبق دستور سرهنگ راسخ که گفته بود نام سردار اسعد و هیچ‌یک از امور مربوط به او نباید در دفاتر مربوطه نوشته شود، عمداً اثری از ورود سردار اسعد در این تاریخ نوشته نشده است... تا این تاریخ که سردار اسعد به زندان موقت شهر انتقال یافته بود پزشک احمدی محل و مأموریت و خدمت و کار روزانه‌اش در مریضخانه بهداری شهربانی واقع بود... اما پس از انتقال سردار اسعد به زندان موقت، سرهنگ راسخ به نیکوکار مدیر زندان مزبور تذکر می‌دهد که پزشک احمدی برای بازدید زندان موقت باید بیاید و مجاز است که زندانی‌ها را سرکشی و مداوا کند و بر اثر این تذکر و دستور در روز ششم فروردین مقارن یک ساعت بعدازظهر احمدی به زندان موقت آمده به حسین نیکوکار مدیر آنجا مراجعه و با اتفاق او به اتاق سردار اسعد داخل می‌شود و به‌عنوان معاینه و پرسیدن حال سردار اسعد مدتی با حضور نیکوکار در نزد او می‌ماند... در آن موقع احمدی یک یا دو

عدد پرتقال که به احتمال قوی به وسیله تزریق با سوزن مغز آن آلوده بوده است به او می‌دهد. سردار که در آن ساعت شاید مدتها بوده غذایی به او نرسیده بوده است از آن پرتغال می‌خورد... ساعت پنج الی شش بعد از ظهر همان روز ششم فروردین مجدداً پزشک احمدی برای بار دوم به زندان نمره یک اتاق سردار اسعد مراجعه نموده... پزشک احمدی یک طرف و سلطان جعفرخان از پایوران قدیمی شهربانی طرف دیگر در بالین سردار نشسته‌اند در حالی که احمدی استکان یا ظرف پر از مایعی را که در دست داشته و با اصرار زیاد به سردار تکلیف می‌کرده است که آن را بخورد. سردار اسعد از خوردن آن امتناع داشته می‌گفته است حالم بد است و از وقتی که پرتقال خورده‌ام حالم بد است و چون می‌بیند که سردار از خوردن آن خودداری می‌کند مصمم می‌شوند به‌زور آن را به او بخوراند... بالاخره پس از استقامت و پایداری سردار در نخوردن و یأس و ناامیدی حضرات از گرفتن نتیجه در را به روی او بسته و مراجعت می‌کنند... در تمام مدت چهار شبانه‌روز سردار اسعد در اینجا محبوس بوده و غذایی به‌جز همان پرتقال روز اول که شرح آن ذکر شد به او نرسیده و معلوم است که با این کیفیت و با اضطرابهای درونی و هیجانات روحی که در این روزهای سخت و مخوف سردار اسعد دچار آن بوده تا چه اندازه قوای مزاجی و بدنی او تحلیل رفته... بالاخره به‌طوری که از مجموع دلایل و اوضاع و احوال منعکس در پرونده و رویه‌مرفته اظهارات پاسبانان و پایوران داخل و خارج زندان شماره یک مورد بازجویی واقع شده‌اند، برمی‌آید چون معهود گردیده و بر این تبنانی شده است که دکتر احمدی در شب بین پنجشنبه نهم و جمعه دهم فروردین پاسی از نیمه‌شب به عیادت زندانی اتاق شماره ۲۸ یعنی سردار اسعد آمده و کار او را بسازد... برای شب دهم فروردین به دو نفر از پاسبانان مأمور قراولخانه در آن شب که موسوم به اسماعیل و عباس بوده‌اند امر شده است که از ساعت ۱۰ بعد از ظهر نهم فروردین تا ساعت ۸ صبح دهم فروردین حتماً بیدار بمانند که موقعی که پزشک احمدی بعد از نصف شب می‌آید معطل نشود و به فوریت قفل خارجی در ورود زندان نمره یک را برای او باز شود، چنان‌که همین‌طور هم شده و پاسی از نیمه شب که احمدی آمده اسماعیل پاسبان مذکور قفل خارجی در را برای او باز نموده و در را کوبیده‌اند تا محمدابراهیم بیک پاسبان مأمور مخصوص سردار اسعد هم از داخل آن در را باز می‌کند و در روشنائی چراغ فانوسی که در دست محمدابراهیم بوده احمدی به اتفاق او مستقیماً به طرف اتاق سردار اسعد می‌رود و با کلیدی که در دست احمدی و از پایوران نگهبان توقیف‌گاه گرفته بوده است در سلول نمره ۲۸ را باز و با محمدابراهیم داخل اتاق می‌شود و پس از ورود به حال چمباتمه در روی زمین کف اتاق می‌نشیند و کیفی را که در دست داشته روی زمین

و مقابل خود گذارده آن را باز می‌کند و از محمدابراهیم یک ظرف آب می‌خواهد و او فوراً بیرون آمده از دفتر داخل زندان نمره یک یک نعلبکی را که متعلق به یکی از زندانیان بوده آب کرده نزد احمدی می‌برد. و احمدی از کیف خود دارویی در آورده و در آن آب حل می‌کند و سپس محلول را در سرنگی که از کیف خود بیرون آورده بوده کشیده و به بازوی سردار اسعد تزریق می‌کند و سردار که از شدت ضعف و ناتوانی ناشی از نخوردن غذا و شدائد و مشقات زندان و آلام روحی قدرت مقاومت نداشته و شاید در آن لحظه مرگ را با آغوش باز استقبال می‌کرده‌اند خود را بدون کمترین مقاومتی تسلیم پنجه مرگبار احمدی می‌کند و کلماتی چند از قبیل «انالله و انالیه راجعون» و عبارات دیگری که در تحقیقات پرونده منعکس است بر زبان می‌راند و پس از اتمام عمل احمدی کیف خود را برداشته با محمدابراهیم پاسبان از اتاق خارج می‌شود و در آن را قفل می‌کنند و نعلبکی آلوده به محلول سمی را احمدی برداشته در حین عبور از کریدور، جلو دفتر داخلی زندان نمره یک می‌گذارد و به محمدابراهیم و حسن آقای سرهنگ و تقی ربیعی که در آن شب پاسبانان داخل نمره یک بودند سفارش و تأکید می‌کند کسی به آن نعلبکی دست نزند و یا آن را کاملاً گل‌مال کرده و بشویند یا از آن صرف‌نظر کرده بشکنند و به دور افکنند و سپس از در زندان نمره یک خارج می‌شود. پس از رفتن احمدی به‌طوری که پاسبانان نامبرده ضمن تحقیقات تعبیر کرده‌اند سردار اسعد به سسکه و خرخر افتاده و صداهایی که ناشی از تشنجات شدید هنگام نزع و به شمارش افتادن نفس و طول مدت شهیق و زفیر در عمل تنفس است از او شنیده می‌شود. به‌طوری‌که این صداها در کریدور خارج و اتاق دفتر داخلی زندان نمره یک که به اتاق سردار نزدیک بوده از طرف پاسبان نامبرده به‌خوبی شنیده شده است و مدت بالنسبه طولانی در حدود دو ساعت این حالت دوام داشته تا در حدود ساعت چهار و پنج بعداز نصف شب صدا به‌کلی خاموش می‌شود و محمدابراهیم به‌پشت در اتاق سردار رفته و گوش فرا می‌دهد و چون هیچ صدایی نشنیده و سکوت مرگ را احساس می‌کند در مراجعت نزد رفقای خود موضوع را به آنها می‌گوید و سپس با عجله در زندان یک را باز و برای دادن گزارش قضیه از آنجا خارج می‌شود... محمدابراهیم درگذشت سردار اسعد را در آن موقع به عزیزالله حقیقی متصدی کشیک و سپس به محمد صالحان که در روز جمعه از ساعت ۸ صبح کشیک را از عزیزالله تحویل گرفته گزارش داده است و عزیزالله حقیقی قضیه را به سرهنگ راسخ اطلاع داده و ایشان دستور می‌دهد که جنازه را از محبس نمره ۲۸ ببرند در حمام بگذارند تا ماشین متوفیات آمده و از دربی که حمام به طرف مدخل اداره تأمینات دارد جنازه را خارج و به‌اداره متوفیات ببرند... (۳۷)

شخصیت مرحوم سردار اسعد

پوررضا وکیل مدافع ورثه فیروز در دادگاه رسیدگی به جرایم مسببین و عاملین قتل سردار اسعد گفت: هر چند از لحاظ مبانی و اصول، تمام افراد یک کشور و جامعه درمقابل قانون یکسان و مساوی هستند و درکشوری که اصول عدالت و دادگستری حکمفرما باشد نمی توان تمایزی جز آنچه را که قانون معین و مشخص نموده است برای فردی قائل گردید، اما چون جریان این محاکمه و هر محاکمه جزایی مبتنی بر رعایت عدالت بوده و رعایت اصول عدل و داد امکان پذیر نیست مگر این که مبنا و اساس آن بر مبانی اخلاقی و وجدانی مستقر باشد، بنابراین با در نظر گرفتن این عوامل پس از کسب اجازه از هیأت محترم دادگاه مختصری راجع به شخصیت مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد معروض تا بر هیأت محترم دادگاه و ملت ایران ثابت و روشن گردد که این متهمین چه جنایت بزرگ و غیرقابل جبرانی را هم از لحاظ ورثه] و بازماندگان مرحوم متوفی و هم از لحاظ کشور و تاریخ مرتکب شده اند.

هرچند آقای دادستان محترم درضمن بیان ادعائمه شمه ای از شخصیت واجمالی از خدمات و فداکاریهای مرحوم سردار اسعد را توضیح و بیان نموده اند ولی چون لازم می باشد که آن مسائل را با نظر بیشتری تکمیل و توضیح بیشتری دهم این است که به بیان تکمیلی اقدام می نمایم.

مرحوم جعفرخان سردار اسعد فرزند ارشد مرحوم حاج علی قلی خان سردار اسعد، بانی و مؤسس مشروطیت ایران می باشد. تا قبل از فوت مرحوم سردار اسعد بزرگ مرحوم جعفر قلی خان ملقب به سردار بهادر بوده برای اولین مرتبه در سال ۱۳۲۷ قمری در صحنه سیاسی ایران در تحت فرمان پدر موفق به خدمت شد و مسیر تاریخ را تغییر داد. به عبارت ساده تر محمد علی میرزا اقدام به کودتا و بستن مجلس و قتل و زجر آزادیخواهان نمود و در طهران حکومتی از وحشت و ترور ایجاد نمود که بعدها موسوم به دوره استبداد صغیر گردید. مرحوم حاج علی قلی خان سردار اسعد که در آن موقع در پاریس بود فوراً به ایران حرکت نموده و در اوایل سال ۱۳۲۷ با جمعی از افراد و ایالات بختیار که تحت فرمان مرحوم جعفرقلی خان سردار بهادر بود اصفهان را اشغال و در همان زمانی که مجاهدین و آزاد یخواهان از طرف شمال به تهران حرکت و حمله نموده مرحوم جعفر قلی خان سردار بهادر نیز به سرکردگی و فرماندهی افراد شجاع و متهور ایل بختیاری

از جنوب به تهران حمله نموده و بالاخره در نتیجه فداکاریهای فراموش نشدنی ملت ایران و در پرتو مساعی و جدیتهای مرحوم سردار اسعد بزرگ و فرزند ارشدش مرحوم جعفر قلی خان موفق به تحصیل آزادی و مشروطیت ایران گردید.

پس اگر اقای دادستان محترم در ضمن بیان ادعاینامه و در مقدمه آن تصریح به خدمات مرحوم جعفر قلی خان سردار اسعد نموده نه فقط راه مبالغه و اغراق را نیموده بلکه فقط اجمالی از خدمات و فداکاریهای مرحوم سردار را توضیح و بیان داشته اند.

اساس و شرایط اصلی بقای یک جامعه و ملتی بر روی دواصل است: مجازات گناهکاران و تشویق و قدردانی از خدمتگزاران. اگر این دو اصل در یک جامعه و ملتی کاملاً رعایت شود آن ملت دارای رشد سیاسی و اجتماعی بوده و به آینده خود می تواند امیدوار گردد.

بعد از زوال استبداد صغیر و استقرار مشروطیت در ایران ملت ایران خواست از خدمات و فداکاریهای مرحوم حاج علی قلیخان و فرزند ارشدش مرحوم جعفر قلیخان سردار اسعد مقتول و مظلوم این پرونده قدرشناسی نموده و پاداش دهد.

بنابراین مجلس شورای ملی لوح طلایی که حاکی از قدردانی و سپاسگزاری به ملت ایران بوده و به مرحوم سردار اسعد اعطاء نموده که عبارت زیرین با خط طلا بر روی آن منقوش و اینک ارائه می شود که به شرح زیرین سپاسگزاری شده است: ذیقعدۀ ۱۳۲۷ - مجلس شورای ملی - از فداکاری ها و مجاهدات غیرتمندانه حضرت حاج علیقلی خان سردار اسعد و امراء و افراد ایل جلیل بختیاری که ممد آزادی ایران از قید اسارت و رقیبت ارباب ظلم و عدوان گردیده و از مشاق و متاعبی که برای تامین سعادت استقلال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم مینماید و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی که در راه آزادی و آسایش ملت کرده اند برای آن وجود محترم از خداوند متعال مسئلت می نمایم.

رئیس مجلس شورای ملی
محمدصادق مستشار الدوله

اگر این لوح سپاسگزاری که از طرف مجلس شورای ملی به نام ملت ایران به مرحوم سردار اسعد اعطاء شده است در یک جامعه و ملت دیگری بود اعقاب و اولاد آن شخص همیشه در آن جامعه مفتخر و از مزایا و حقوق ممتاز استفاده و بهره مند می گردینند. ولی متأسفانه در دوره سابق مشاهده نمودیم که متصدیان و زمامداران حکومت قلدری

و زور به چه ترتیبی از مرحوم سردار اسعد قنبردانی نموده و بالاخره او را در گوشه زندان به وسیله این تبهکاران با چه طرز فجیع و نامردانه ای به قتل رسانیدند. این طرز قنبردانی و ارتکاب این جنایت ملت ایران را سرشکسته و خفیف نموده و فقط حکم آقایان قضات دایره محکومیت این جنایتکاران این سرشکستگی و ننگ را از دامن پاک و بی آرایش ملت ایران خواهد شست و به دنیا ثابت خواهد نمود که ملت حقیقی ایران هیچ گاه به این آلودگی تن در نداده و ارتکاب این اعمال ناشی از خبث طینت و پست فطرتی متهمین و دستیاران آنها بوده است.

آقایان قضات

خدمات و فداکاریهای مرحوم سردار اسعد تا استقرار رژیم مشروطیت و زوال استبداد صغیر خاتمه نیافت بلکه در همان تاریخ که عوامل ارتجاع به سرکردگی محمد علی میرزا از طرف شمال و سالارالدوله از طرف کردستان و کرمانشاهان حیات سیاسی ایران را تهدید می نمودند باز هم فداکاریهای مرحوم سردار اسعد و جانفشانیهای ایل بختیاری سبب سرکوبی و اضمحلال عوامل ارتجاع گردید. باز هم مجلس شورای ملی در مقام قنبردانی برآمده و فرمانی به نام ملت ایران صادر نمود که فقط شخص جعفرقلی خان سردار اسعد را وارد صحن و تالار مجلس شورای ملی کردند در صورتیکه پادشاه مملکت را از این مزیت محروم نموده اند.

سومین خدمتی که مرحوم سردار اسعد به مملکت نموده در اوایل سلطنت پهلوی شاه سابق به تصور این که رضاخان خادم و خدمتگزار مملکت می باشد حاضر به همکاری با او شده و ایلات عرب و ایلات و عشایر جنوب و کهگیلویه را مطیع و اقدام به خلع اسلحه نمود... و چه به کرات در حضور جمعی، رضاخان می گفت و اظهار تشکر می نمود که موفقیت و نیل اوبه مقام سلطنت مرهون زحمات و فداکاریهای سردار اسعد است.

این زحمات و فداکاریهای مرحوم سردار اسعد که یکی از آنها در خارجه کافی بود که مجسمه او برای همیشه باقی و نسلهای آینده همیشه در نظر داشته باشند، در دوره گذشته که دوره وحشت و ترور بود موجب شد که این شخص را با طرز فجیعی در گوشه زندان از بین ببرند. اگر قانون مجازات ایران برای مسببین و قاتلین یک نوع مجازات را بدو تفکیک و از نقطه نظر کلی معین نموده است امروز هیأت محترم دادگاه که مظهر و نماینده حقیقی ملت ایران می باشد در مقام جبران برآمده و قاتلین را

با شدیدترین وضعی مجازات می نماید. بنابراین با صدور حکم خودهم این تبهکاران را مجازات وهم کاری کنید در آینده نظیر این جنایات که تاریخ بشری را ننگین و آلوده می نماید واقع نشود. (۳۸)

◀ در فصل نوزدهم، قتل فرخی یزدی در زندان رضاخانی را می خوانید:

آن زمان که بنهادم سربه پای آزادی دست خود ز جان شستم از برای آزادی
تا مگر به دست آرم دامن وصالش را میدوم به پای سر در قفای آزادی
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است ناخدای استبداد با خدای آزادی
دامن محبت را گر کنی ز خون رنگین می توان تو را گفتن پیشوای آزادی
فرخی ز جان و دل می کند در این محفل دل نثار استقلال جان فدای آزادی

مختصری از زندگینامه فرخی یزدی را با قلم شیوا و شیرین خودش که در زندان رضاخانی نوشته بخوانیم:

هنگامی که من بدنیا آمدم ناصرالدینشاه بر ایران حکومت میکرد، البته در این کار دست تنها نبود، ۸۵ زن و معشوقه با صدها مادرزن و پدرزن به اضافه مقدار زیادی پسر و دختر و نوه و نتیجه او را دور کرده بودند. اینان ایران را مثل گوشت قربانی بین خود تقسیم کرده بودند، هرگوشه ای از مملکت در دست یکی از شاهزاده ها و نوه ها بود که خون مردم را توی شیشه میکردند.

مخلص پس از چندسال خاکبازی در کوچه ها مثل همه بچه ها به مدرسه رفتم، ببخشید اشتباه کردم همه بچه ها که نمیتوانستند به مدرسه بروند، از همان کودکی به کاری مشغول می شدند تا تکه نانی به دست آورند.

مدرسه ای که من رفتم مال انگلیس ها بود، سؤال و جواب ممنوع بود و معلم ها اصلا خوششان نمی آمد که از آنها سؤال کنیم، میترسیدند چشم و گوش ما باز شود. مثلا اگر دانش آموزی میپرسید شما اینجا درمیهن، چه کار میکنید؟ ترش میکردند و تکلیف شاعر هم معلوم بود، اخراج. به نظر آنها چنین شاگردی که در کار آنها فضولی میکرد حق درس خواندن نداشت و نمیتوانست متمدن شود.

من خیلی زود متوجه شدم که کاسه ای زیر نیم کاسه است و اینها نمخواهند کسی را با سواد کنند، مدرسه و کلاس، معلم و کتاب همه سرپوشی بود تا مردم نفهمند آنان در این

مملکت به چه جنایتی مشغولند، من که این اوضاع را میدیدم رغبتی به مدرسه رفتن نداشتم، به ما میگفتند زدی نکنیم اما خودشان بود و نبود میلیونها گرسنه و پابرهنه را در سرتاسر دنیا بالا میکشیدند. کشیش های انگلیسی به ما اندرز میدادند با همه مهربان باشیم اما خودشان انواع شکنجه و خشونت را به کار میبردند، هرکس را که صدایش بلند میشد بیرحمانه میکشند.

انگلیس ها، با همه این وحشیگریها ما ایرانیها را داخل آدم نمیدانستند و رفتارشان با ما بسیار زنده بود، در هر فرصتی به رفتار و کردار آنها اعتراض می کردم اشعاری میساختم و چهره واقعی این درندگان را برای مردم آشکار میکردم و مردم را هشدار میدادم بچه های خود را به دست آنان نسپارند، مرا از این مدرسه بیرون کردند و چه کار خوبی هم کردند، زیرا درس های آنها به درد زندگی نمیخورد و فقط شستشوی مغزی بود.

از ۱۵ سالگی مرا ترک تحصیل دادند بناچار از مدرسه بیرون آمدم، درس زندگی را از کلاس اول شروع کردم و با زندگی واقعی آشنا شدم. ابتدا به کارگری مشغول شدم، مدتی پارچه میبافتم و چند سالی هم کارگر ناتوایی بودم. ساعتی از روز را که کاری نداشتم با مردم بودم، در کارهای اجتماعی شرکت میکردم و کتاب و روزنامه میخواندم، گاهی هم شعر میساختم، بعضی از شاعران، انواع دروغ و چاخان سرهم میکردند و برای شاه یا حاکم شهر میخواندند، اما من حاضر نبودم خودم را به حاکم بفروشم برای او چاپلوسی کنم. با این حال از شما چه پنهان من هم شعری در وصف حاکم شهر ساختم، شعر را برای حاکم نخواندم بلکه برای مردم خواندم زیرا برای مردم ساخته بودم اما سرانجام به گوش حاکم رسید. حاکم که از بام تا شام دروغ میگفت و دروغ می شنید، مرا پیش حاکم بردند او هم دستور داد لبهای مرا با نخ و سوزن دوختند و به زندان انداختند.

آخرین روز های عمر فرخی یزدی در زندان رضا خانی

یکی از زندانیان در باره آخرین روزهای عمر فرخی چنین می نویسد:
 « فرخی از روز اول بازداشت از تمام آنچه که در زندان حتی در باره یک زندانی عادی، یک سارق و یک جیب بر رعایت می شد محروم بود.
 مختصر احترامی را که در روزهای اولیه حبس در باره تو مرعی می داشتند معلول دو علت بود:

اول آنکه فرخی مختصر پولی درجیب داشت که در نتیجه طبع افراطی خود و عدم

اعتنا به پول به زودی آن را از دست داد و دوم آنکه مأمورین زندان هنوز از نظریه مقامات مافوق خود در باره او بی اطلاع بودند.

وقتی پول فرخی تمام شد و نظر آن مقامات هم راجع به او مشخص گردید، در چنان مضیقه ای قرار گرفت که واقعاً قابل توصیف نیست.

در همین روزها بود که در نتیجه رفتار مأمورین زندان با خود، با منظره مرگ روبه رو می شد و کم کم خویش را برای پذیرایی طبای میتکرامپول هوا مهیا می کرد. فرخی پس از اتمام پولش، به فروش اثاثیه خود پرداخته در وهله اول شاپوی عالی بعد پتوهای ظریف خود را فروخت و کم کم کار به جایی رسید که به حراج کت و شلوازی که پوشیده بود اقدام کرد.

علت قتل فرخی ایباتی بود که در زندان درهجو و مذمت شاه و ولیعهدش و ازدواج حسب الامری انگلیس با فوزیه مصری سروده و آن را برای ارباب گودرزی یکی از زندانیان زرتشتی نوه مشهری فرخی - فرستاده بود. این شعر در بهار سال ۱۳۱۸ شمسی، به مناسبت عروسی ولیعهد با خواهر پادشاه مصر سروده شده بود.

ایبات نغز و دلنشین آن که رژیم خود کلامه را محکوم می کرد و حقایق سیاه و دردناک زندگی در ایران را برملا می ساخت موجبات خشم و غضب درباریان را فراهم آورد.

فرخی که در زندان کت و شلوار و پتوهای خود را می فروخت تا زندگی پراز محرومیت و رنج و گرسنگی روزمره را بگذارد. فرخی که در زندان در معرض توهین و تحقیر پاسبانها و دژخیمان بود. فرخی که تمام عمرش را به دنبال آرمانهای مقدس آزادی و عدالت نویده و به جایی نرسیده بود، با اشعار آتشین خود همه را غرق در حیرت و اعجاب و شگفتی کرد. خوانندگان شعرا و به نام «جشن عروسی» نخست به وحشت افتادند که این کیست که در چنین بحبوحه اختناق و ارعابی جرأت کرده است چنین کلماتی را به صفحه کاغذ بیاورد و سپس از مؤثر بودن، نغز بودن و مهمتر از همه عینیت و واقعیتی که در آن ایبات بود زبان به تحسین می گشودند. در حالی که اداره پلیس و مأمورین ریز و درشت آن در سراسر کشور در جستجوی سرآینده این اشعار بودند، ارباب گودرزی، همشهری فرخی، برای خوش خدمتی گزارش پرآب و تابانی نوشت و اشعار فرخی را همراه با گزارش خود برای رئیس زندان فرستاد. رئیس زندان که از اعتصاب غذاهای فرخی و سخنان تلخ و نیشدار او دلتنگ بود اشعار را برای رئیس اداره سیاسی فرستاد و بالاخره اشعار به نظر شاه رسید و فرمان قتل او صادر شد.

روزی فرخی را برای پاره ای مطالب به اداره سیاسی احضار کردند. او با رب

دوشامبر شطرنجی و با کفش سر پایی همراه مأمورین به اداره سیاسی اعزام شد و در بازگشت بسیار ناراحت و عصبانی به نظر می رسید. دستهایش متشنج و چشمانش سرخ و خیره و چهره اش برافروخته بود. معلوم نبود چه بر سرش آورده اند که آن چنان خشمگین و متشنج و بر آشفته است.

چندی بعد او را از زندان قصر به بازداشتگاه تهران منتقل کردند و سپس به حبس مجرد فرستادند که سلولی تاریک، نمناک و متعفن بود و هر کس به آنجا می رفت پس از چند روز بیماری شد، غذای عادی، استحمام، لباس و سیگار را از او مضایقه می کردند و اجازه قدم زدن در حیاط هم نمی دادند.

یکی از پاسبانان زندان معروف به آژدان یزدی در دادگاه اظهار داشت:

«... فرخی را در زندان به طور مجرد نگاه داشتند و در به روی او بسته و غذایش خیلی بد بود. نمی دانم غذاها را می خورد یا نور می ریخت. لباسش یک پیراهن توری و یک زیر شلواری پاره پاره بود. مدت سه چهارماه در آن اتاق و به همان وضع در به روی او بسته بود. هر وقت ناهار یا شام خبر می کردیم پایور (افسر) می آمد در اتاقش را باز می کرد و غذاهای او را می دادیم. صبح ها چای نمی خورد. قدری نان با آب جوش می خورد. پایور نگهبان دستور و تذکر می داد که این زندانی غذای خارج و ملاقات ندارد. نباید با کسی حرف بزند. بنیه اش کم کم تحلیل می رفت. زندانیان که برای هوا خوری آمد و رفت می کردند پنهان از ما میوه و غذا به او می رساندند و اگر این کمک ها نبود زود می مرد.» (۳۹)

یکی از پزشک‌یاران زندان بعدها در بازجویی گفت:

«... در حدود یک ربع به غروب مانده روز ۲۴ مهر مرا برای کاری به خارج فرستادند. بعد از یک ساعت و نیم برگشتم. وقتی وارد بیمارستان شدم غذای زندانیان را تقسیم می کردند. پزشک احمدی بر خلاف معمول منتظر من نمانده و رفته بود. در ساعت ۸ یا ۵ / ۸ فرخی را آورده بودند. خواستم برای او ببرم. از آژدان یزدی کلید خواستم گفت فرخی گفته است شام نمی خورم. صبح پس از آنکه درجه حرارت بیماران را برداشتم، به اتفاق دکتر هاشمی، خواستیم برای معاینه فرخی برویم. کلید خواستیم. آژدان یزدی با پایور (افسر) نگهبان، کلید آوردند.

در باز شد، دکتر از جلو و من از عقب وارد شدیم. فرخی را دیدیم که بر خلاف روزهای دیگر که در آن ساعت بیدار بود روی تخت دراز کشیده، یک پایش از تخت آویزان بود. یک دستش روی سینه و دست دیگرش روی شکمش قرار داشت. چشمهایش از حنقه در آمده و باز بود. رنگ کبود و صورتش متورم بود. جرأت نکردم

بگویم فرخی را کشته اند اما همه آثار نشان می داد که او به مرگ طبیعی نمرده است...» (۴۰)

مظفرشاهی می نویسد: «محمد فرخی یزدی شاعر بلندمرتبه و آزادیخواه ایران در سال ۱۲۶۷ش در یزد متولد شد و در ۲۴ مهر ماه ۱۳۱۸ش در بیمارستان زندان موقت شهربانی به قتل رسید. پیش از او بسیاری از رجال، سیاستمداران و آزادیخواهان برجسته کشور که در صدر همه آنها سیدحسین مدرس قرار داشت با روشهایی مشابه جان خود را از دست داده بودند. فرخی یزدی به هنگام مرگ بیش از دو سالی بود که به جرم «اسائه ادب به بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» در زندان به سر می برد.

قرار بود فرخی پس از سه سال زندان آزادی خود را بازیابد. اما دستگاه مخوف شهربانی رضاشاه نظیر آنچه طی سالیان گذشته مکرر انجام داده بود بار دیگر دست به کار قتل شد و با آمپول هوای پزشکی احمدی جلاد دهها تن از مردمان آزاده این کشور در حمام بیمارستان زندان موقت شهربانی (و در تاریخ ۲۴ مهر ماه ۱۳۱۸) به حیات محمد فرخی یزدی شاعر آزادیخواه و دلیر خاتمه داده شد. آنچه در زیر می آید گزارش فتح الله بهزادی پزشکیار وقت بیمارستان زندان موقت شهربانی است که پس از سقوط رضاشاه از سریر سلطنت درباره روند و کیفیت به قتل رسیدن محمد فرخی یزدی به دادگاهی که جهت تعقیب جانیان دوره مذکور تشکیل شده بود ارائه داده است. بهزادی و همکارش علی سینکی در شب حادثه در بیمارستان فوق کشیک داشته اند.

یادآور می شود که مدت کوتاهی قبل از شب حادثه محمد فرخی یزدی را به عنوان زندانی ای که دچار بیماری شده است از بند و سلول مربوطه به بیمارستان منتقل کرده و در حمام! بیمارستان بستری کرده بودند تا چنانکه دلخواهشان بود توسط پزشک احمدی مداوا نمایند. (۴۱)

◀ **فصل بیستم، درباره قتل دکترتقی ارانی در زندان رضا خانی و «پرونده ۵۳ نفر»**

آمده است: ارانی چپ مستقل بود، او بر این عقیده استوار بود که «ما علیه هر تجاوزی حتی اگر شوروی ها باشند می جنگیم و باید از مملکت خودمان دفاع کنیم.» (۴۲)

«دکتر تقی ارانی در دادگاه فرمایشی رضا خانی» گفت: «فجایع زیاد بنام عدالت توسط این قوانین موقتی در تاریخ اتفاق افتاده است: بنام همین قوانین جام شوکران را به دست سقراط دادند؛ در روم مسیحیان را طمعه و وحوش کردند؛ کاتولیک ها به جبران آن در تعقیبات مذهبی قرون وسطی عده ای کثیر را بنام خدا و مسیح سوزاندند؛ در قرون

وسطی محاکمه بین ارباب و رعیت بدین ترتیب بود که اولی مسلح، دومی بی سلاح مقابل هم [قرار] می گرفتند، نعل آن بی سلاح به عنوان محکوم از میدان خارج می شد، در قرون جدید جوردانو برونو طعمه آتش شد، گالیله مجبور شد زانو به زمین بزند و دنیا را به ریش پاپ بخنداند، پس چگونه می توان مطمئن بود که قوانین امروز ما هم دستخوش این تغییرات دائمی نبوده از قانون کلی استثنا خواهد بود. قانون فعلی که ما را تعقیب می نماید نیز اولاً تابع این تحولات بوده، با عدالت واقعی ارتباط دائمی نداشته، موقتاً ظاهر شده، نسخ خواهد شد. ثانیاً مقدس ترین نوامیس اجتماعی ملت ایران قانون اساسی است که روح آن آزادی افکار و عقاید است و این قانون از نظر تشریفات ظاهری و محتویات باطنی با آن توافقی ندارد.» (۴۳)

چگونگی لو رفتن پنجاه و سه نفر

چگونگی لو رفتن گروه ۵۳ نفر در خاطرات انور خامه ای و خلیل ملکی و پرونده پنجاه و سه نفر آمده است. ایرج اسکندری از رهبران اصلی بعدی حزب توده و زندانی گروه ۵۳ نفر در کتاب خاطراتش که گفتوگویی بلند در سالهای دهه ۷۰ شمسی با برخی از فعالان چپ در میان گذاشته است، در جواب بابک امیر خسروی می گوید: عرض می کنم که قضیه از توی پرونده [۵۳ نفر] معلوم گردید. یک کسی به نام محمد شورشیان از سرحد شوروی در استارابورمی کند و به وسیله ژاندارم ها دستگیر میشود. [او] بعد از دستگیری، معلوم نیست به چه وسیله یا پول یا ... بهر صورت از دست ژاندارمها فرار می کند و چون خود را آرتیست می دانسته یک راست به آبادان می رود و در آنجا وقتی در تئاتری نقشی را انجام می داده مجدداً دستگیر میشود. خوب، ایشان چکاره بوده؟ این هم توی پرونده هست. ایشان چندین بار از طرف کمینترن پیک بوده است. از جمله صغری خانم، زن نره، وزن حسابی را از سرحد به شوروی برده و خودش به ایران برگشته. [او] با این وضعیت و سابقه بلند می شود و صاف به آبادان، مرکز منطقه نفوذ انگلیس، می رود که در آنجا تئاتر بدهد. بعد از اینکه ایشان را دستگیری کنند و می خواهند به اتهام جاسوسی و عبور از مرز محاکمه صحرایی کنند، شورشیان از ترس اینکه مباد او را اعدام کنند، در آنجا اعلام می کند که مرا باید پیش رییس شهربانی ببرند و من مطلب خیلی مهمی دارم که باید در آنجا بگویم. مقامات آبادان مراتب را تلگرافی به مرکز اطلاع می دهند و شهربانی مرکز در پاسخ می گوید [که] در همانجا بگوید. ولی شورشیان می گوید: من بجز به شهربانی کل به کسی نمی گویم. مجدداً

خبر می دهند. بالاخره دستور می رسد که [او را] به تهران اعزام دارند. شورشیان را به تهران می فرستند و بالاخره به حضور مختاری، رئیس شهربانی، می برند. او از مختاری تقاضای امان می کند و می گوید: اگر شما دیگر مزاحم من نشوید من یک شبکه حزب کمونیست اینجا را به شما اطلاع میدهم. مختاری هم قول میدهد که کاری به او نخواهد داشت. شورشیان فقط نام سه نفر را می شناخته که هر سه آنها را لو می دهد: دکتر ارانی، کامبخش و بهرامی. دکتر ارانی و بهرامی دستگیر می شوند و کامبخش مخفی می شود و یک روز بعد از آنها توقیف می شود. یعنی او خودش شخصاً خود را معرفی می کند و بعد از این معرفی است که اقرار را پر می کند و همه ما را می گیرند. بجز ارانی و بهرامی و شورشیان، که در توقیف بوده [اند]، باقی را [کامبخش] خبر کرده، بطوریکه مرا دو روز بعد از ارانی گرفتند. من قبلاً هم به شما گفتم. بنا بر این، مرا یک روز بعد از گرفتاری کامبخش دستگیر کردند. (۴۴)

تبانی پلیس و کامبخش

حسین فرزانه در کتاب « پرونده پنجاه و سه نفر » درباره «تبانی پلیس و عبدالصمد کامبخش» بدینگونه آورده است: «یکی از عوامل عمده تشکیل پرونده پنجاه و سه نفر به شکل موجود توطئه و تبانی پلیس سیاسی و کامبخش است و این خود یکی از نکات پیچیده پرونده پنجاه و سه نفر است که در رابطه کامبخش و پلیس اداره سیاسی تجلی می کند. به این ترتیب که ظاهراً کامبخش به محض دستگیری، از همان لحظه اول همکاری صادقانه ای را با اداره سیاسی آغاز می کند و تمام اطلاعات خود را با شرح و تفصیل زیاد در اختیار اومی گذارد و به قول ارانی «به عنوان استنتاج کتابی تحت عناوین تشکیلات، ارتباطات... و غیره... برای اداره سیاسی تألیف می نماید» و او را با کشف تمام مشخصات و روابط میان افراد گروه هدایت می کند. در عوض پلیس پرونده را، به احتمال زیاد با همکاری و راهنمایی خود کامبخش، چنان آشفتن می کند که بسیاری از پیچیدگی های پرونده نحوه لو رفتن گروه و دستگیری اعضاء برای همیشه ناگشاده می ماند...» (۴۵)

« در هر صورت همکاری کامبخش با پلیس، علاوه بر انعکاس در پرونده مطالبی است که مورد گواهی تمامی افراد پنجاه و سه نفر بوده و از جانب بسیاری از آنان به صورت کتبی یا شفاهی انعکاس یافته است. بعلاوه اینکه او با همکاری پلیس و دادگستری خواسته است ارانی را به عنوان عامل اصلی لو رفتن هسته کمونیستی و در

عین حال مؤسس اصلی آن معرفی کند. پس از پرونده خوانی برای افراد پنجاه و سه نفر کاملاً آشکار می‌شود. اسکندری در این مورد، با آنکه کمترین سوءظنی به توطئه مشترک پلیس و کامبخش نمی‌برد، کامبخش را حداقل از این لحاظ که «در تمام مدت زندان سکوت کرد» و در باره اعترافات خودش «به هیچکس چیزی نگفت» مقصر می‌شناسد و نتیجه می‌گیرد که او «در واقع عملاً با شهربانی همکاری کرد تا ارانی را بدان شکل خفیفش کند و در بایکوت بگذارد». اما ملکی از اسکندری قاطع‌تر و صریح‌تر است و می‌نویسد که «کامبخش نه تنها تبلیغات موزیانه و آب زیر کاه بر ضد دکتر ارانی انجام می‌داد بلکه توطئه و دسیسه را سازمان نیز... داده بود» و «این کار را با شجاعت و شهامت خاصی پیش می‌برد». (۴۶)

تحریکات کامبخش

شاکری به تحریکات کامبخش و پلیس برضد ارانی اشاره می‌کند و می‌نویسد: تحریکات کامبخش و پلیس برضد ارانی آنقدر موثر افتاده بود که به قول اردشیر آوانسیان «۵۳ نفر اکثرشان به ارانی فحش می‌دادند (فحش خواهر و مادر) و او را خائن می‌پنداشتند، و خیال میکردند که او این عده را لوداده [بود]، آوانسیان، خاطرات درمورد رهبری در حزب ورهبران او، ص ۱۶۶. اسکندری، ملکی، خامه‌ای و جهانشاهلو هم این امر را در خاطرات خود تأیید می‌کنند، منتها هر کدام خود را از این رفتار مبرا بر می‌شمرد! جهانشاهلو حتی می‌نویسد («ما و بیگانگان»، برلن، ۱۰۸۲، حتی ص ۶۱) که پس از اینکه پلیس نتوانست ارانی را وادار به اقرار کند که یادداشت به دوستانش را او نوشته بود و او را به فلکه آوردند، «روزی به دستور کامبخش در یکی از اتاق‌های فلکه برای دکتر ارانی به اصطلاح دادگاه حزبی تشکیل دادند...» (۴۷)

پدیده پنجاه و سه نفر

حسین فرزانه در کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» در رابطه با پنجاه و سه نفر شرح می‌دهد: اما این «پنجاه و سه نفر» چگونه پدیده‌ای است؟ «پنجاه و سه نفر» عنوانی است که بعدها بر مجموعه‌ای از افراد به همین تعداد اطلاق شد که در اواخر سال ۱۳۱۷ به اتهام عضویت در فرقه کمونیستی به دادگاه جنائی تهران جلب شدند. عده‌ای از آنها از طریق نوعی آشنائی مقدماتی و پای بندی به اندیشه ماتریالیسم و نظام کمونیستی نوعی

ارتباط میان خود برقرار کرده بودند ولی عده زیادی از آنان از این عوالم بدور بودند. اسکندری می گوید: « ۵۳ نفر بخودی خود واحد معینی نبودند که با هم جمع شده باشند. این خیلی تصادفی شد. در واقع پلیس در ارتباط با کامبخش، ارانی و بهرامی و در رابطه با دستگیری آنها... با اسامی دیگری برخورد» و آنها را دستگیر کرد. از نظر تعداد هنوز هم بطور قطع معلوم نیست این عده، که پلیس آنها را «تشکیلات» یا «فرقه» می نامید چند نفر بوده اند زیرا نام آنان و نوع ارتباطشان با یکدیگر در هیچ جا ضبط نشده بود که بتوان بر اساس آنها آماری دقیق به دست داد. بعلاوه از باجوئی ها نیز نمی توان اسامی اعضای این «تشکیلات» را بیرون کشید زیرا در این بازجوئی ها نام های زیادی بدون دلیل یا با دلیل ذکر شده بود.

بزرگ علوی بعدها در کتاب خود با عنوان «پنجاه و سه نفر» نوشت: «ما هفت ماه در زندان بودیم و هنوز نمی دانستیم که عده ما چند نفر است و غریب تر اینست که ... خود شهربانی، خود اداره سیاسی هم که حکم توقیف ما را صادر کرده بود، هنوز تصمیم نگرفته بود که چند نفر را باید به یک تشکیلات فرضی منتسب کند». بعضی از افراد پنجاه و سه نفر نه تنها هیچگونه رابطه سازمانی با دیگران نداشتند بلکه حتی تر وجود چنین رابطه ای نیز مطلقاً بی خبر بودند، و بعضی نیز که اطلاعاتی در این مورد داشتند آگاهانه با آن مخالف بودند، و علت دستگیری آنها بیشتر آشنائی ها و دوستی ها و یا بعضی دیدارهای تصادفی و یا آزمایشی با اعضای فعال گروه بوده است. بعضی دلایل دیگر نیز برای دستگیری بسیاری از افراد ذکر شده که از آن جمله خرید مجله دنیا در سال ۱۳۱۳ و یا ۱۳۱۴ و یا آشنائی با ارانی بوده است. ایرج اسکندری در این مورد می نویسد: «یک عده دانشجویان که به مجله دنیا آبنه بودند دستگیر گردیدند و در پاسخ بازپرسیها ارتباط خود را با دکتر ارانی انکار نمودند، لذا آنها را نگه داشتند.»

به هر آنچه می توان گفت اینست که بعدها مجموعه افرادی که در یک پرونده به یگدیگر مربوط و به عضویت در یک فرقه کمونیستی متهم شدند اگرچه رسیدگی به کارچهار نفر آنها، ظاهراً به علت نقض پرونده به دادگاه جداگانه ای محول شد و دو نفر از آن ها نیز تبرئه گردیدند- پنجاه و سه نفر بودند و وجه تسمیه این پدیده تاریخی نیز از همین جا آمده است. با اینهمه این مطلب به آن معنا نیست که این پنجاه و سه نفر همگی اعضای یک فرقه کمونیستی بوده و یا فعالیتهای سیاسی داشته اند بلکه تعداد واقعی اعضای گروه، یا به قول شهربانی «فرقه کمونیستی» همچنان در ابهام مانده است.

«(۴۸)»

مرام سیاسی حزب توده و وابسته کردن آنان به روسیه شوروی با اندیشه و مرام سیاسی

زنده یاد دکتر تقی ارانی همخوانی نداشت. ارانی یک مارکسیست دانشمند و مستقل بود ولی مدت زمانی نگذشته بود که "حزب توده ایران" از حزبی چپ اصلاح طلب به سوی حزبی مارکسیست - لنینیست و سرانجام استالینیسیم متحول گردید. رهبری حزب وابسته به روسیه شوروی. انورخامه ای شاگرد وفادارش و هم‌رزم و همبند ایرانی در زندان در این باره می نویسد:

یک سؤال مهم دیگر باره او مطرح می شود که باید به آن پاسخ دهیم. مکتب ارانی و ایدئولوژی او چه بود؟ آیا کمونیست آن طور که آن روزها تصور می کردند بود؟ آیا طرفدار فرمانروایی شوروی بر سراسر جهان و منجمله ایران بود؟ آیا پیروانتر ناسیونالیسم پرولتری به معنای استالینی آن بود؟ جواب این پرسشها بی چون و چرا منفی است. البته ارانی به مارکسیسم عقیده داشت. اما به هیچ وجه به معنای آن نبود که به ملیت و استقلال ایران پایبند نباشد یا هوادار تسلط دولت شوروی بر ایران باشد. در حقیقت دکتر ارانی یک ناسیونالیست واقعی بود و به میهن خود و استقلال آن عمیقاً علاقه داشت و شاید یکی از علل گرایش او به مارکسیسم همین حس ناسیونالیستی بود. برای اینکه این مطلب روشن تر شود چند نمونه از خاطرات خود را شرح می دهم.

در سالهایی که پنجاه و سه نفر سرگرم فعالیت بودند و هنوز دستگیر نشده بودند یکی از سؤالاتی که غالباً برای ما طرح می شد این بود که در صورت وقوع جنگ جهانی دوم، که ما نه تنها آنرا پیش بینی می کردیم بلکه حتمی و مسلم و اجتناب ناپذیر می دانستیم، روش ما چه باید باشد. در این مورد بیانیه حزب به مناسبت ماه مه ۱۹۳۶ (اردیبهشت ۱۳۱۵) که به قلم خود دکتر ارانی بود، توصیه می کرد که ایران باید طرفدار حفظ صلح باشد و در صورت بروز جنگ بی طرفی پیش گیرد. در آن هنگام برای من و شاید دیگر افراد ۵۳ نفر این سؤال مطرح بود که اگر در ضمن جنگ دولت شوروی مجبور شود به ایران حمله کند روش ما چه باید باشد؟ آیا باید از ایدئولوژی خود پیروی کنیم و جانب شوروی را بگیریم و علیه دولت ایران وارد پیکار شویم؟ یا اینکه از میهن خود و استقلال آن دفاع کرد؟ این سؤال را من یکبار پیش از آنکه دستگیر شوم به طور خصوصی از دکتر ارانی کردم. جواب فوری و صریح بود: «ما علیه هر متجاوز حتی شوروی خواهیم جنگید و از استقلال ایران دفاع خواهیم کرد.» چند سال بعد یکبار دیگر همین سؤال را در زندان از او کردم. در آن هنگام من و ارانی هر دو در بند ۲ زندانی قصر زندانی بودیم. تابستان ۱۳۱۷ تقریباً سه ماه پیش از محاکمه ما بود. ما در حیاط سه گوش بند ۲ باهم راه می رفتیم و درباره حوادث سیاسی جهان صحبت می کردیم. اوضاع دنیا بحرانی بود آلمان هیتلری می خواست ناحیه سودت را که بخشی از

چکسلواکی بود اشغال کند ولی انگلیس و فرانسه و شوروی با آن مخالف بودند. احتمال برخورد میان دو طرف وشعله ورشدن آتش جنگ زیاد بود. ما درباره احتمالات آینده و سرنوشت خودمان صحبت می کردیم. ناگهان همان سؤال دوباره به خاطر من آمد و پرسیدم:

«دکتر اگر فرضاً دولت شوروی به ایران حمله کند وظیفه از آدیخواهان ایران چیست؟»
ارانی باز همان پاسخ صریح وقاطع را به من داد:

«باید دوش به دوش سربازان ایران علیه متجاوز بجنگند.»

خاطره دیگری نیز هست که خود من شاهد آن نبوده ام ولی از دیگران شنیده ام. روزی چند نفر از پنجاه و سه نفر در زندان با دکتر ارانی نشستند و صحبت می کردند. یکی از آنها کارگر کفاشی به نام شعبان زمانی ... از دکتر ارانی می پرسد: «آقای دکتر، آیا یک نفر کمونیست می تواند برای شوروی جاسوسی کند؟»

دکتر ارانی با توجه به حضور اشخاص در آن جمع که مترصد بودند بهانه ای به دست آورند و او را ضدشوروی و در نتیجه ضد کمونیسم نشان دهند جواب منفی خود را به طور غیر مستقیم و سر بسته می دهد و می گوید:

«برای اینکه خانه ای را بسازند معمار لازم است، نقشه کش لازم است، بنا لازم است، عمله لازم است، کناس هم لازم است. ما چرا سعی نکنیم در ساختمان جامعه نقش معمار و نقشه کش را داشته باشیم. چرا بخواهیم کناس باشیم! ما می توانیم با درست گرفتن حکومت در کشور خودمان و به عنوان نخست وزیر، وزیرسازندگان سوسیالیسم در ایران به جنبش جهانی ارزنده ترین کمک را بکنیم. چرا بخواهیم جاسوسی برای دیگران بکنیم!»

گفتم من این روایت را از قول دیگران نقل می کنم. اما بدبینی و تنفری که دکتر ارانی همیشه در صحبت های خود نسبت به جاسوس و جاسوسی نشان می داد و حتی در مدافعات او در دادگاه نیز منعکس است می توان به صحت آن اطمینان داشت. خاطراتی از این دست درباره ارانی را فراوان می توان یافت. بسیاری از ۵۳ نفر و زندانیان سیاسی دیگری که با او دمخور بودند شخصاً شاهد حس میهن دوستی و ناسیونالیسم ارانی بوده اند. خود او پیش از دستگیری یکبار برای من تعریف می کرد که قبل از اینکه به مارکسیسم بگراید تمایلات ناسیونالیستی افراطی داشته است. آنروز بحث ما درباره پارسی سره و سیاستی بود که حکومت رضاشاه برای بیرون راندن کلمات عربی از زبان ما آغاز و فرهنگستانی برای آن درست کرده بود. ارانی با این تغییر اجباری زبان مخالف بود و حتی گاهی در کلاس درس نیز آنرا مسخره میکرد. آنروز ارانی برای من توضیح میداد

که این عمل نتیجه شوونیسم و ناسیونالیسم غلط است نه میهن پرستی و ناسیونالیسم واقعی. ضمناً تعریف کرد که خود او سالها پیش، خیلی پیش از آنکه در ایران چنین اقدامی صورت گیرد، طرفدار تبدیل کلمات عربی به پارسی سره بوده است. و در تأیید حرف خود يك مجله فارسی منتشره در آلمان [ایران شهر و فرهنگستان] را بمن نشان داد که در آن خود او مقاله‌ای در این باره نوشته و يك سلسله کلمات پارسی را بعنوان معادل و جانشین لغات خارجی پیشنهاد کرده بود. از آن میان تنها کلمه‌ای که در خاطر من مانده است کلمه‌ی «دانشستان» است که او را بعنوان جانشین برای «مدرسه عالی» یا «اونیورسیتیه» پیشنهاد کرده بود. ارانی این مقاله خودش را نفی میکرد و نشانه احساسات ناسیونالیستی افراطی سابق خویش می‌شمرد» (۴۹)

خلاصه لایحه دفاعیه دکتر ارانی

محکمه جنائی تهران ۱۳۱۷/۸/۲۱

I

در اینجا «خلاصه لایحه دفاعیه دکتر ارانی» در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم: من در مقابل قوه قضائی و این دادگاه مانند دهقان جوانی هستم که در مقابل درخت کهن سالی، که نهال آنرا پیشینیانش غرس و با خون دل آبیاری کرده اند، قرار گرفته می‌خواهد از ثمره آن استفاده نماید. آن نهال همان قانون اساسی بوده که مشروطیت فعلی نتیجه نمو آن و شما قوه قضائیه یکی از سه شعبه آن می‌باشید. ثمره ای که شما می‌توانید مرا برخوردار کنید قضاوت عادلانه است.

امروز شاهین عدالت در مقابل شماست و مدعی الواح سیاه ادعای خود را در کفه چپ آن قرار داده است. پس برای اینکه عادلانه رفتار شده و تأثیرات و حکمیت (۴) های قبلی بی تأثیر باشد تقاضا می‌نماید خالی الذهن و بیطرفانه توجه به این اظهارات فرمائید.

قبل از دفاع اهمیت تاریخی محکمه را تذکر می‌دهیم. برای اولین بار است در تاریخ قضائی کشور که یک دسته پنجاه و چند نفری از منورالفکر و توده ملت ایران به پیشگاه محکمه جنائی، بعنوان داشتن یک عقیده سیاسی، جلب شده اند. این محکمه با صدور رأی خاتمه نیافته مانند تمام محاکم نظیر، اثر آن بطرز درخشان در تاریخ ایران باقی خواهد ماند. آن ادعا نامه، این دفاع و آن رأی هر سه استاد تاریخ ملت ایران

می باشند. وظیفه من در اینجا مهمتر از دفاع شخصی خود، یعنی جمعی است. امید داریم که نتیجه محکمه هم دنیا پسند، تاریخ پسند و عدالت پسند باشد.

II

اگر این محکمه یک محکمه عادی بود کافی بود که دادگاه قانونی را بر پرونده ها تطبیق نموده رأی دهد ولی بمناسبت خصوصیت محکمه دقت در خود قانون نهایت ضرورت را دارد. یعنی در هر علم قبل از سنجش و اندازه گیری ابتدا خود آن اسباب (مثل میکرومتر، مانومتر و هزاران متردیگر) را مورد بررسی قرار می دهند تا نتیجه سنجش دقیقتر باشد. قوانین مدرج های محاکم اند. حق و وظیفه دو مفهوم می باشند که به مجرد تشکیل اجتماع مصداق پیدا می نماید، وعده ای از این حقوق و وظایف عبارت از حقوق وظایف اصلی و دائمی بشر است. قوانین فورمول هائی می باشد که وسیله حفظ عدالت می بایستی باشند. ولی همواره این قوانین، که مانند حساب دور نور واقعی عدالت جاودانی را احاطه کرده، شفاف نبوده بلکه برعکس در اغلب موارد کدو تیره می باشند و به همین جهت با اینکه مفهوم عدالت ثابت است قوانین در تغییر بوده، آنچه امروز مقدس است فردا منسوخ و غیر قابل اجراست. فجایع زیاد بنام عدالت توسط این قوانین موقتی در تاریخ اتفاق افتاده است: بنام همین قوانین جام شوکران را به دست سقراط دادند؛ در روم مسیحیان را طعمه و حوش کردند؛ کاتولیک ها به جبران آن در تعقیبات مذهبی قرون وسطی عده ای کثیر را بنام خدا و مسیح سوزاندند؛ در قرون وسطی محاکمه بین ارباب و رعیت بدین ترتیب بود که اولی مسلح، دومی بی سلاح مقابل هم [قرار] می گرفتند، نعل آن بی سلاح به عنوان محکوم از میدان خارج می شد، در قرون جدید جوردانو برونو طعمه آتش شد، گالیه مجبور شد زانو به زمین بزند و دنیا را به ریش پاپ بخنداند، پس چگونه می توان مطمئن بود که قوانین امروز ما هم دستخوش این تغییرات دائمی نبوده از قانون کلی استثنا خواهد بود. قانون فعلی که ما تعقیب می نماید نیز اولاً تابع این تحولات بوده، با عدالت واقعی ارتباط دائمی نداشته، موقتاً ظاهر شده، نسخ خواهد شد. ثانیاً مقدس ترین نوامیس اجتماعی ملت ایران قانون اساسی است که روح آن آزادی افکار و عقاید است و این قانون از نظر تشریفات ظاهری و محتویات باطنی با آن توافقی ندارد. ثانیاً چون عملی را تعقیب می کند، در صورت صرف نظر کردن از نکات سابق الذکر هم، برداشتن مرام قابل انطباق خواهد بود. رابعاً قانون سابق که در ماده ۶۰ قانون مجازات عمومی تعیین شده بود قیام علیه دولت به دستکاری خارجی

بود که فعلاً یکی از مواد ششگانه قانون مصوب خرداد ۱۳۱۰ تقریباً آن مضمون را می‌رساند ولی اسم [آن]، به مناسبت اطلاق جزء به کل، روی تمام مواد مانده باعث شده است که اشتباهاً به عنوان قیام علیه امنیت خارجی بر ما اقامه دعوی نمایند در صورتیکه موضوع ادعا جز یک موضوع داخلی بیش نیست.

III

قانون مزبور با ملاحظه مراتب مندرجه در فوق بایستی به پرونده‌ها تطبیق شود و در این تطبیق بایستی ارکان عمومی و خصوصی جرم با طریقه قضائی اثبات جرم بطور دقت معلوم شود. بنابراین ابتدا طرز تکامل پرونده‌ها را توضیح می‌دهیم که طرز این عمل واضح شود.

قبلاً داشتن یک سلسله اطلاعات راجع به تشکیلات اشتراکی لازم است. البته اطلاع نباید قرینه فرض شود زیرا اطلاعات راجع به عقاید مخالف هم می‌تواند توضیح داده شود. هر فرقه تشکیل می‌یابد از سلول‌ها که نمایندگان اجرائیه ولایتی، و نمایندگان اجرائیه‌های ولایتی مرکز ولایتی، و نمایندگان اینها اجرائیه مرکزی فرقه یک کشور را تشکیل می‌دهد. اختلافی که فرقه‌های کمونیست با سایر فرق دارند اینست که نمایندگان اجرائیه‌های مرکزی کشورها، بر حسب دعوت، هر یک یا چند سال یکمرتبه دور هم جمع شده نقشه [و] رویه را تعیین نموده منقرق می‌شوند و حق دعوت برای آینده مخصوص این جمع انتخاب شده است. این جمع بین الملل نام دارد. در دنیا در حدود ۷۰ فرقه کمونیست موجود است، یکی از آنها فرقه بلشویک است که حکومت جماهیر شوروی به دست اوست. بقیه فرقه‌های مهم در ممالک دموکراسی مانند انگلیسی و فرانسه و آمریکا و سوئیس و غیر آزاد، و مخالف اصول مشروطیت و استقلال شمرده نمی‌شوند. از مالکی که فرقه کمونیست ندارند ایران، افغانستان، عراق، حبشه و غیره می‌باشند. از قرار اظهار اداره سیالسی آخرین فرقه ایران در سال ۱۳۱۰ منحل شده است. اشخاصی [را] که خودسرانه خارج از این تشکیلات عملی انجام دهند جنجال طلب می‌نامند.

پس از ذکر این مقدمه می‌خواهم واضح کنم این فرقه خیالی دراصل و حقیقت چه بوده و به چه ترتیب به صورت این ادعا نامه در آمده است. ابتدا این حقیقت را بدون استدلال فقط بیان کرده، تکامل آنرا تا وضعیت این ادعا نامه نشان داده، بعد در خلاف جهت سیر نموده صحت حقیقت ادعائی را ثابت می‌نمایم. صورت صحیح اینکه در اینجا، به استثنای کامبخش و شورشیان که وضعیت آنها بر من مجهول بود [و] روشن شدن آن محتاج معلومات بیشتری است، اکثریت نام، که دکتر بهرامی و

من هم جزء آنها باشم، از وجود یک فرقه ادعائی هم به کلی بی اطلاع بوده ایم (از ساکنین خانه ضیاء الموتی و همراهان شورشیان، که وضعیت آنها نیز مجهول است، در ادعا صرف نظر می شود). این حقیقت، یعنی بی اطلاعی آن عده که بیشتر منورالفکرهای این جمع را تشکیل می دهند، ابتدا از مغز بصورت دیگری روی کاغذ های اداره سیاسی ترشح کرده، بعد بصورت گزارش اداره سیاسی، بعد بصورت قرار مستنطق، و بعد به صورت ادعا نامه و بالاخره بصورت بیان ادعا نامه درآمده است. در طی هر یک از این مراحل متامور فوز علل و وسائل معین مآثر بوده است. (۴۹)

بزرگ علوی در « کتاب ۵۳ نفر» در باره مرگ دکتر ارانی نظر خود را اینگونه به قلم می آورد: دکتر ارانی با فداکاری و شهامت و بزرگ منشی و با غرور و تکبر و در عین حال تواضع و فروتنی که مخصوص او بود، پی استواری ریخت که ثمرات و آثار آن بعدها جلوه گر خواهد شد. اسم دکتر ارانی نیز امروز معنا و مفهوم خاصی پیدا کرده است. دکتر ارانی یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه ترین استبدادهای جهان، دکتر ارانی عنی فکر روشن، یعنی سر نترس، یعنی ازجان گذشتگی، یعنی ایمان به موفقیت. مفهوم دکتر ارانی ناقض مفهوم رضاخان است. اگر رضاخان را به معنای ستمگری و زورگویی و طمع و ظاهرسازی بگیریم، مفهوم ضد آن دکتر ارانی یعنی رحم و محبت یعنی مقاومت، یعنی سخاوت، یعنی معنی و حقیقت. با مرگ دکتر ارانی نقش تاریخی که بعهدہ این بزرگوار واگذار شده بود، خاتمه نیافته است. شهامت بی نظیر و مقام ارجمند اخلاقی او در دل های هواخواهانش ریشه دوانده و بارهای گران بهائی خواهد داد.

مرگ ارانی از آن مصیبت هائی است که کلیه کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یک بار او را در سلول های مرطوب کریدر سه و چهار زندان موقت دیده بودند هرگز فراموش نخواهند کرد.

ضربت ناگوار و غیرقابل تحملی با مرگ ارانی بر تمام پنجاه و سه نفر بدون استثناء وارد آمد. من امروز هر وقت می شنوم که کسی ولو از نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است ابدأ تعجب نمی کنم. زیرا فوری به یاد می آید که دکتر ارانی هم مرد. دکتر ارانی که برای زندگانی، برای نجات دیگران خلق شده بود، دکتر ارانی که برای رهائی حق از چنگال ظلم و نکبت و بدبختی زائیده شده بود، مرد. چه تعجبی دارد اگر فلان پیره زن در بستر مرگ جان می کند.

چطور دکتر ارانی مرد، جزو اسراری است که بعداً کشف خواهد شد، جزو

رمزهائی است که حل آن با سرنوشت ملت ایران توأم است. هر روزی که ملت ایران توانست قاتلین دکتر ارانی را به کیفر برساند و مجازاتی را که حق این گونه اوباش است، درباره آنها اعمال نماید، یک قدم در سیر ترقی و تکامل فراتر نهاده و فقط وقتی ملت ایران می تواند جزو ملل مترقی دنیا به شمار آید که از قتل ظالمانه امثال دکتر ارانی جلوگیری کند و راه ترقی و تکامل آنها را تضمین نماید.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعش دکتر ارانی را به غسل خانه بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی، طبیبی که او را از بچگی و فرنگستان معاش و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسائل تحصیل پسرش را فراهم کرده بود، روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ جسد پسر خود را نشناخت. بیچاره زبان گرفته بود، که این پسر من نیست. این طور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و غذا برای پسرش بفرستد. دکتر زندان در جواب گفته بود این کار میسر نیست. برای اینکه به من دستور داده اند که او را معالجه نکنم. مادر دکتر اجازه نداشت حتی گلابی برای بچه اش بفرستد. کسی تصور نکند که مقررات زندان و حتی مقررات من در آری زندان رضاخان ورود دوا و غذا را برای زندانیان قدغن کرده است. زندانیان می توانستند هر روزه از منزل خود غذا دریافت کنند و اگر کسی مریض می شد طبیب زندان نسخه ای می نوشت و این نسخه را زندانیان برای کسان خود فرستاده، دارو دریافت می کردند. در بعضی موارد حتی اجازه داده می شد که پزشک از خارج به عیادت زندانی بیمار بیاید. من خود در زندان مبتلا به آپاندیسیت شدم و چون خودداری کردم از این که پزشک زندان مرا معالجه و جراحی کند، پس از یک هفته طبیبی که خود من انتخاب کرده بودم، به عیادتم آمد و اگر این طبیب آن روز مرض مرا آپاندیسیت تشخیص داده بود، شهربانی حاضر بود حتی اجازه دهد که مرا در بیمارستانی خارج از زندان معالجه کنند. بنابراین اولیای زندان و شهربانی از رفتاری که با دکتر ارانی کردند، هیچ قصدی جز قتل او را نداشته اند. اگر مسموم کردن دکتر ارانی مسلم نیست به طور قطع منظور آنها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. ما یکی دوازده روز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرگ رهبر بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم ترین ایام دوره زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه هائی که مادر خود را از دست داده باشند، گریه می کردند. (۵۰)

علی اصغر حقدار در نوشته خود تحت عنوان «تقی ارانی و سوسیالیسم فرقه جمهوری انقلابی ایران» در بار [اندیشه و مرام سیاسی دکتر ارانی بر این نظر است که: در شرایطی که جهان تب ناسیونالیستی با چاشنی سوسیالیسم را در دوره بعد از جنگ جهانی اول و استقرار اولین حکومت کمونیستی در روسیه تجربه می کرد، عده ای از جوانان ایرانی که به عنوان دانشجو در آلمان زندگی می کردند، یکی از سازمان های سوسیالیستی را با گرایش ایران گرایی به وجود آوردند و فعالیت های خود را در ارتباط با کمترین «فرقه جمهوری انقلابی ایران» نامیدند؛ ارانی در بخشی از دفاعیاتش راجع به این مسائل می گوید: «من تا سال ۱۳۰۶ ابداً کتاب کمونیستی نخوانده بودم. در سال مزبور اول دفعه مانیفست کمونیسم را که از علوی گرفته بودم خواندم. در همین سال به واسطه زیاد شدن شاگردان ایرانی در آلمان جمعیت محصلین ایرانی که سابقاً فقط برای تشکیل عید نوروز منعقد می شد به عنوان انجمن ایران تشکیل گردید. از طرف دیگر مرتضی علوی که از شاگردان انقلابی تر بود، داخل هیئت رئیسه شده و به تدریج علاوه بر جمعیت ظاهری، یک جمعیت سری هم به عضویت اشخاص ذیل: دکتر اردلان، فروهر، ... مرتضی یزدی، محمد بهرامی، احمد اسداوف... و تقی ارانی تشکیل شد... مرام آن حفظ اصول دموکراسی و تا حدی حزب ملی مختلط از اشخاص کاملاً متفاوت بود. البته این حزب ابداً کمونیست نبود.» (پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۲۳۶؛ محاکمه محاکمه گران، ص ۸۳) «فرقه...» با این که از نظر برخی بنیان های ایدئولوژیک در جناح چپ قرار می گرفت، اما نه از نظر سیاست گذاری و نه از جهت تشکیلاتی با «حزب کمونیست ایران» و «حزب سوسیالیست ایران» ارتباط و وابستگی نداشت. همان طور که این فرقه و یکی از تأثیرگذارترین افراد آن یعنی تقی ارانی را هم نمی توان در تبار فکری و سیاسی «حزب توده ایران» دانست به آن گونه ای که این حزب در طول حیات سیاسی و ایدئولوژیکی خود از نام و نشریه ارانی تحریف آمیز به نفع خود استفاده کرده و می کند. تقی ارانی دانش آموخته سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم آلمان بود که در اندیشه های خود تلفیقی از مارکس و کائوتسکی را با زمینه های شدید ناسیونالیسم عرضه می کرد و بیشترین اهمیت خود را در بازگشت به وطن، آگاهی بخشی اندیشه های ماتریالیستی و غیر ایده آلیستی به معنایی که در دنیای آن روز مطرح بودند، قرار داده بود. مقاله ای از ارانی در مجله فرنگستان با عنوان «آذربایجان یا یک مسئله حیاتی و مماتی ایران» در تاریخ ۱۳۰۳ و هم چنین قصیده «مادر میهن» که همان سال در مجله آزادی شرق منتشر کرده است، حکایتی واقعی از اندیشه های وطن

گرایانه ارانی به دست می دهند. تاریخ نگاری چپ در ایران و به طریق اولی حزب توده با خلط مبحث ماتریالیسم با مکتب استالینیستی، نام و کتاب ها و نشریه دنیای ارانی را مصادره به مطلوب نمود و در شور و شوق دهه بیست و بعد از آن در شهید پروری دهه های پسین، اندیشه فرقه و چهره ارانی را مخدوش نمود، تا اسناد تازه یافته ای از کمترین و آرمان های فرقه و قرائت انتقادی نوشته های ارانی، پرده از این انحراف حزبی و تحریف آشکار برکنار کرد. هم چنان که در تاریخ نگاری دستوری و حزبی، گرفتاری ارانی توسط پلیس سیاسی پهلوی و نقش بارز و غیر قابل انکار عبدالصمد کامبخش (پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۳۱، پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۴۱؛ خاطرات سیاسی ملکی، ص ۲۷۱؛ سرگذشت مرتضی علوی، ص ۷؛ خاطرات ایرج اسکندری، ص ۸۰) از بنیانگذاران حزب توده ایران و مأمور وفادار شوروی در ایران هم در پرده ای از ابهام و آلودگی ماند. (ر.ک: ما و بیگانگان) (۵۱)

فرانکفورت – جمال صفری

اسفند ۱۳۹۹

توضیحات و مأخذ

- ۱ - پری سکوتی : « صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب» - سایت مدرسه فمینیستی: ۵ مرداد ۱۳۸۹
- توضیح اینکه، منبع مورد استفاده نگارنده در تهیه و تدوین این مقاله، اثر سه جلدی « صدیقه دولت آبادی: نامه ها، نوشته ها و یادها» به کوشش: مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی (تابستان ۱۳۷۷، آمریکا) بوده و صفحات ذکر شده در متن، صفحاتی است که مطالب مذکور در این کتاب سه جلدی، قید شده است .
- ۲ - « کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان مصوب ۱۸سامبر ۱۹۷۹ میلادی (مطابق با ۲۸/۹/۱۳۵۸ شمسی) مجمع عمومی سازمان ملل متحد
- ۳ - ابوالحسن بنی صدر « حقوق پنجگانه»، انتشارات انقلاب اسلامی - تیر ۱۳۹۷ ، ص ۱۲
- ۴ - توران شهریاری « زن در ایران باستان* دموکراسی واقعی و رعایت برابری کامل حقوق زن و مرد»، تاریخ ما
- ۵- مریم حسین خواه «دستاورد های جنبش زنان در دوره ی مشروطه»، سایت آسو - ۰۸/۱۲/۱۳۹۶
- ۶- « تغییرات فرهنگی در دوره آتاتورک و رضاشاه » نصراله پورمحمدی املشی و رضا محمدی و عسگر محمدی - فصلنامه تاریخ روابط خارجی ۹۹ - سال شانزدهم، شماره ۶۴ ، پاییز ۱۳۹۴ ، صص ۱۱۷
- ۷ - حسین مکی « تاریخ بیست ساله ایران» جلد ششم - نشر ناشر - ۱۳۶۲ - صص ۱ - ۲
- ۸ - در نشست «زنان تاریخنگار و تاریخنگاری زنان» که چهارشنبه هفته گذشته در خانه اندیشمندان علوم انسانی- تاریخ ایرانی - ۲۴ بهمن ۱۳۹۴ |
- ۹ - دکتر منصوره اتحادیه استاد تاریخ دانشگاه تهران و دکتر سیمین فصیحی استاد تاریخ دانشگاه الزهرا در نشست «زنان تاریخنگار و تاریخنگاری زنان» که چهارشنبه هفته گذشته در خانه اندیشمندان علوم انسانی- تاریخ ایرانی - ۲۴ بهمن ۱۳۹۴ |
- ۱۰ -- نوشین احمدی خراسانی «حجاب و روشنفکران» ناشر مولف ، ۱۳۹۰ ، صص ۳۳ - ۳۶

- ۱۱ - مقاله شهابی «ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن» صص ۳۰۶ - ۳۰۵
- ۱۲ - خاطرات صدرالاشراف - انتشارات وحید چاپ اول - ۱۳۶۴ - صص ۳۰۷ - ۳۰۶
- ۱۳ - الهه باقری نگرشی بر شخصیت و شرایط رشد و تربیت صدیقه دولت آبادی (۱۲۶۱-۱۳۴۰ش/۱۸۸۲-۱۹۶۱م) سال بیست و نهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۳
- ۱۴ - پانویشت: (پری سکوتی در نوشته ای تحت «عنوان صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب» می نویسد: منبع مورد استفاده نگارنده در تهیه و تدوین این مقاله، اثر سه جلدی «صدیقه دولت آبادی: نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها» به کوشش: مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی (تابستان ۱۳۷۷، آمریکا) بوده و صفحات ذکر شده در متن، صفحاتی است که مطالب مذکور در این کتاب سه جلدی، قید شده است.
- ۱۵ - دکتر کورش آریامنش استاد دانشگاه تهران «چهره درخشان زن ایرانی در ایران باستان»
- ۱۶ - حماسه سرایی در ایران: ذبیح الله صفا، انتشارات امیرکبیر - ۱۹۶۳ - صص ۲۴۱
- ۱۷ - مریم حسین‌خواه «دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه»، سایت آسو - ۱۳۹۶/۱۲/
- ۱۸ - رباب حسینی «نگاهی به تاسیس مدارس نسوان از آغاز تا سال ۱۳۱۴»، دنیای اقتصاد - شنبه ۳۰ بان ۱۳۹۱
- ۱۹ - دکتر «میعاد سیفی پور» بررسی اجمالی به موقعیت زنان در دوران پهلوی اول» - ۲۴ دیماه ۱۳۹۹
- ۲۰ - صدیقه دولت آبادی (نامه‌ها و نوشته‌ها، و یادها) ویراستاران مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی جلد سوم - چاپ اول، ۱۳۷۷ - سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن» - صص ۶۱۵ - ۶۱۳
- ۲۱ - صدیقه دولت آبادی (نامه‌ها و نوشته‌ها، و یادها) ویراستاران مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی جلد سوم - چاپ اول، ۱۳۷۷ - سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن»، صص ۴۳۵ - ۴۳۴ به نقل از تهران مصور، مرداد ۱۳۴۰ (تاریخ دقیق و شماره مجله دانسته نیست)، صص ۱۰
- ۲۲ - جمال صفری «محمود نریمان از نوادر تاریخ ایران از یاران مصدق»، انتشارات: مصدق - فاطمی، تاریخ نشر: فروردین ۱۳۹۸، صص ۳۸۲ - ۳۸۰
- ۲۳ - پری سکوتی: «صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب» -

سایت مدرسه فمینیستی: ۵- مرداد ۱۳۸۹

<http://www.feministschool.com/spip.php?article5373>

۲۴- محمد صفوی «زنان و مصدق: با نگاهی به مقاله نوشین احمدی خراسانی»- سایت مدرسه فمینیستی ۱۳- شهریور

<http://www.feministschool.com/spip.php?article7371> ۱۳۹۲

و نگاه کنید به سایت الکترونیک ملیون ایران

<https://melliun.org/iran/226284>

۲۵- دکتر خسرو شاکری (زند) در کتاب «غروب شوکت جناب اشرف احمد قوام السلطنه»- جلد دوم - انتشارات مزدک / پادزهر - ص ۸۷

۲۶- الهه باقری «به مناسبت سالگرد تولد صدیقه دولت آبادی»- مدرسه فمینیستی ۱۱- دی ۱۳۹۲

۲۷- مقاله یاسمین رستم کلابی برنامه گسترده برای زنان ایران «نو»

۲۸- افسانه نجم آبادی اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره حکومت رضاشاه - نشریه گفتگو شماره ۴۴

۲۹- - یرواند ، آبراهامیان «تاریخ ایران مدرن» ، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی- ۱۳۸۹، صص ۱۷۴ - ۱۷۳

۳۰- نگاه کنید به مقاله ابراهیم نوالفقاری «کشف حجاب بانوان» انتشارات - موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی- فصلنامه - شماره : ۳ - تابستان - ۱۳۸۳ - صص ۲۲۱ - ۲۲۰

۳۱- سایت روزنامه ایران به نقل از (حکایت کشف حجاب، انتشارات قدر ولایت، جلد اول، صفحات ۱۰۳ تا ۱۱۰

<http://www.inn.ir/newsdetail.aspx?id=46659>

- منبع : بنیاد ملی بهلول گنابادی

۳۲- مریم حسین خواه «روشنک نوح دوست، بانوی فرهنگساز گیلانی» روزنامه اعتماد ملی | سه شنبه ۱۷ مرداد ۸۵

۳۳- منابع نوشته رئیس- وبلاک همسفران کارون و سایت ویکی پدیا - تارنمای بختیارها

۳۴- «دستگیری و اعدام سران عشایر بختیاری و قتل سردار اسعد» به نقل از محمد قلی

- مجد «رضا شاه و بریتانیا» بر اساس اسناد وزارت امور خارجه آمریکا، ترجمه مصطفی امیری، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - ۱۹۸۹، صص ۱۵۸ - ۱۴۲
- ۳۵ - باقرعاقلی «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران» جلد ۱، انتشارات گفتار، ۱۳۸۰، صص ۱۰۷ - ۱۰۶، ۳۶
- ۳۷ - مظفر شاهدهی «قتل جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم توسط پزشک احمدی» به نقل از مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران و نگاه کنید به (محاکمه محاکمه‌گران: عاملان کشتار سیدحسن مدرس، فرخی یزدی، تقی ارانی، سردار اسعد بختیاری، بهکوشش محمد گلبن و یوسف شریفی، چاپ اول، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۳، صص ۲۸-۶۸)
- ۳۸ - خسرو معتضد «پلیس سیاسی» جلد اول _ نشر البرز- ۱۳۸۸، صص ۳۱۲ - ۳۰۹
- ۳۹ - خسرو معتضد «پلیس سیاسی عصر بیست ساله - جلد دوم، ص ۶۸۲
- ۴۰ - پیشین، ص ۶۸۳
- ۴۱ - مظفر شاهدهی «گزارشی درباره قتل محمد فرخی یزدی» مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
- http://iichs.org/index.asp?id=587&doc_cat=1
- ۴۲ - مجله بخارا: بیدار با نورخامه ای یکی از دو یازماده ی ۵۳ نفر، شنبه ۹ خرداد ۱۳۸۸ - ۳۰ مه ۲۰۰۹
- ۴۳ - خاطرات اسکندری، مرکز مطالعات و پژوهشهای سیاسی - ۱۹۷۲، صص ۹۱ - ۹۰
- ۴۴ - حسین فرزانه «پرونده پنجاه و سه نفر» انتشارات آگاه - ۱۳۷۲، ص ۳۱
- ۴۵ - پیشین - صص ۳۸ - ۳۷
- ۴۶ - خسرو شاکری «تقی ارانی در آینه تاریخ»، ص ۱۸۶
- ۴۷ - حسین فرزانه «پرونده پنجاه و سه نفر»، صص ۴۸ - ۴۷
- ۴۸ - دکتر انورخامه ای «خاطرات سیاسی»، نشر گفتار، ۱۳۷۲، صص ۲۶ - ۲۴
- ۴۹ - حسین فرزانه «پرونده پنجاه و سه نفر» انتشارات آگاه - ۱۳۷۲، ۲۶۸ - ۲۶۵
- حسین فرزانه تاکید می کند که: «خلاصه» لایحه دفاعیه دکتر ارانی در ۴۲ صفحه اوراق «اداره زندان» نوشته شده است. این لایحه چنانکه دیده می شود، در پنج قسمت و

یک خاتمه است و تاریخ نگارش آن ۲۰/۸/۱۷ قید شده است» (پیشین - ص ۲۶۵) و بعقیده نگارنده متن «لایحه دفاعیه دکتر ارانی» در ۴۲ صفحه اوراق «اداره زندان» نوشته شده است موثق و قابل استناد تاریخی است و آن متن «لایحه دفاعیه ارانی» که حزب توده در سال ۱۳۲۴ برای اولین بار به چاپ رسانده، تبلیغات حزبی و قابل اطمینان نیست و چنانکه این حزب در دفاعیه خسرو روزبه هم دست برد. و اما حسین فرزانه در حاشیه آن متن «کذائی» توضیح داده است که: متن حاضر «لایحه دفاعیه ارانی» که از طرف حزب توده در بهمن ۱۳۲۴ در تهران برای اولین بار به چاپ رسیده و بعدها عیناً تجدید چاپ شده است. چنانکه ملاحظه می شود این متن با «لایحه دفاعیه» ای که در پرونده موجود بوده، اختلافاتی دارد و در عین حال بسیار مفصل تر از آن است. منبع اصلی این متن معلوم نیست و در عین حال روشن نیست که تاچه حد بر حسب مصلحت های سیاسی و حزبی در آن دستکاری شده است.» (پیشین - ص ۵۴۰)

۵۰- بزرگ علوی «پنجاه و سه نفر» - سازمان انتشارات جاویدان - ۱۳۵۷ -
صص ۲۰۷ - ۲۰۴

۵۱- علی اصغر حقدار «تقی ارانی و سوسیالیسم فرقه جمهوری انقلابی ایران» صد سال اندیشه های ایرانی (۳۰)، وبلاک ا. حقدار، دوشنبه ۲۷ آبان ۱۳۹۲
<http://a-haghdar.blogspot.com/2013/11/30.html>

◀ افسانه نجم آبادی در مقاله ای تحت عنوان «صدیقه دولت آبادی: نامه ها، نوشته ها و یادها» بر این نظر است: این تناقضات را می توان دگرگونی جهان بینی دولت آبادی در گذشت زمان و حاصل تجربیات مرور عمر دانست. ولی می توان هم پذیرفت که نظیر دیگر انسان ها، قضاوت ها و ارزش هایش بنا به موقعیت و زمان متغیر بود. آنچه را که در گستره ای از زندگی نابجا می پنداشت، در زمینه ای دیگر پسندیده می دانست. مثلاً در تناقض بین طلاق خود و اندرز به زنان (و قمر) علیه طلاق به خاطر کودکان و حفظ خانواده تا چه حد مشکلات فریدون (و نهایتاً خودکشی او) را ناشی از جدایی قمر و شوهرش می دانست؟ [۳۵] و یا تا چه حد آنچه را که او بی بند و باری آزادی و غلط زنان پس از آزادی اجباری می دید در ارتباط با همپاشی خانواده ها می دانست؟ و یا ترس از بازگشت حجاب و محدود شدن حیطه زندگی زنان پس از شهریور ۱۳۲۰ تا چه حد بردباری او را نسبت به زنان با حجاب از بین برد؟

فهرست کردن تنش ها و تناقض های زندگی صدیقه دولت آبادی نشان آن است که در نگارش داستان های زندگی در پی روایات ساده و یکدست، بی پیچیدگی و عاری از تناقض. زندگی صدیقه دولت آبادی این اجازه را نمی دهد که از او زنی «قهرمان» و «معصوم» بسازیم؛ بغرنجی زندگی او بازنمایی طرح قهرمانسازی و معصوم پروری را می طلبد. در زمانی که در زندگی روزمره، زنان با گستره های متفاوت و متضاد زندگی اجتماعی روبرو هستند و هر زمینه ای برخورد خاص خود را می طلبد، چرا باید هنوز زندگی تک خطی و تک طرحی و بی تناقض را آرمانی دانسته، نیازمند «سادگی»، «بی تناقضی»، «عصمت» و «کمال» باشیم؟ چرا به جای ارزشمندی تنش ها و تناقض ها، یعنی ارجمندی غنای زندگی دولت آبادی، آنها را انگار «لکه هایی» بر «پاکی ها» بدانیم؟

محروم از زن قهرمان و معصوم، نامیدن تنش های زندگی دولت آبادی مرا بر مسند قاضی تاریخ می نشاند. و این نوع قضاوت شاید خود از عواقب ناچار «ویراستاری» است که خود نوعی اعمال قدرت، انتخاب و پاکسازی است؛ پس باید مسئولیت آن را بپذیریم و چشمداشت معصوم دانسته شدن نداشته باشیم. و این پیگفتار را با یکی از مهم ترین آموخته های خود از تنظیم این مجموعه، دین من به صدیقه دولت آبادی، به پایان می رسانم: برای من که در جو سیاسی مخالف با نظام شاهی و فرهنگ تسلاوی خواهی بزرگ شده ام و از برتری جویی های جنسی و نژادی و ملی و طبقاتی خود را منزّه خواسته و دانسته ام، برخی انتخاب ها سخت دشوار می نمود. آیا لازم است کارت کانون بانوان را همراه با عکس رضاشاه و بیان شاهدوستی دولت آبادی در این مجموعه بگنجانم؟ آیا نمی شود به جای عکس جشن کانون بانوان که شمس پهلوی نیز در آن هست عکس دیگری از این جشن بگذارم؟ همین که این گونه شک ها و سوال ها در ذهن من موج میزند بیان آن جو سیاسی و فرهنگی است که زاییده و پرورده آن و به نوبه خود بازآفریننده آن بوده ام. بخشی از آن جو این بوده است که سهم زنانی را که شاهدوست و یا موافق نظام شاهنشاهی بوده اند، به این «جرم»، در روایت خود از جنبش و فعالیت های زنان برای حقوق خود منکر شویم و با ساختن مقوله ای تحت عنوان «زنان دست نشانده رژیم»، آنان را از تاریخ «مبارزات واقعی و محق» زنان بزدا کنیم. آماده کردن این اوراق به من آموخت که کوشش های صدیقه دولت آبادی را، بدون آنکه خود را هم رنگ سیاسی او کنم و یا او را به خاطر ناهم رنگی با خود، سانسور کنم، ارج بنهم و از این راه ارج نهادن به کوشش های زنان دیگر را نیز بیاموزم.

* منبع: افسانه نجم آبادی «صدیقه دولت آبادی: نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها» سایت عصر نوبه نقل سایت مدرسه فمینیستی، چهارشنبه ۱۳ آذر ۱۳۸۷ - ۰۳ دسامبر ۲۰۰۸

◀ پی‌نوشت‌ها: الهه باقری: افکار و عقاید صدیقه دولت-آبادی

[۳۳] مرادعلی توانا، زن در تاریخ معاصر ایران (تهران: برگ زیتون، ۱۳۸۰)، جلد ۱، ۵۶.

[۳۴] ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران، ترجمه جواد یوسفیان (تهران: نشر بانو، ۱۳۷۷)، ۲۵۰؛ ژانت آفاری، انجمن‌های نیمه سری زنان، ترجمه رضا رضایی (تهران: بیستون، ۱۳۷۹)، ۳۱.

[۳۵] الیز ساتاساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ترجمه نوشین احمدی خراسانی (تهران: اختران، ۱۳۸۴)، ۵۹.

[۳۶] دولت-آبادی، نامه‌ها، جلد ۱، ۴۵.

[۳۷] مصاحبه نگارنده با سیروس دولت-آبادی، برادرزاده صدیقه دولت آبادی، ۱۵ بهمن ۱۳۸۷.

[۳۸] صدیقه دولت-آبادی، «عقیده خانم دولت-آبادی»، ایرانشهر، سال ۲، شماره ۱۱-۱۲ (۱ شهریور ۱۲۹۳)، ۷۰۸-۷۰۲، نقل از ۷۰۳.

[۳۹] دولت آبادی، «عقیده خانم دولت آبادی»، ۷۰۸-۷۰۲.

[۴۰] صدیقه دولت-آبادی، «جواب خانم صدیقه دولت-آبادی»، ایرانشهر، سال سوم، شماره ۱ و ۲، (۲۵ جدی ۱۳۰۳ (۱۵ دسامبر ۱۹۲۴ م.))، ۹۶-۹۲.

[۴۱] دولت-آبادی، نامه‌ها، جلد ۱، ۵۲.

[۴۲] دولت-آبادی، نامه‌ها، جلد ۱، ۵۷.

[۴۳] دولت-آبادی، نامه‌ها، جلد ۲، ۳۲۰.

[۴۴] مصلح‌الدین مهدوی، تذکره القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان (چاپ ۲؛ اصفهان: کتابفروشی ثقفی، ۱۳۴۸)، ۳۴.

[۴۵] محمد محیط طباطبایی، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران (تهران: انتشارات بعثت، ۱۳۶۶)، ۱۷۴؛ پری شیخ-الاسلامی، زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران (تهران: انتشارات زرین، ۱۳۵۱)، ۹۱.

[۴۶] مهرداد تاج رخشان با نام اصلی بدرالدجی رخشان در ۱۳۰۷/ق/۱۸۹۰م در تهران به دنیا آمد. پدرش در زمان ناصرالدین‌شاه پزشک ارتش بود و بعد به ریاست دادگاه اراک

منصوب شد. مادرش بی‌سواد، اما با فرهنگ بود. از اولین فارغ التحصیلان مدرسه دخترانه آمریکایی تهران، مؤسس مدرسه در انزلی، مدیر و معلم در شهرهای گلپایگان، مشهد، شاهرود و ملایر بود. با زبان‌های انگلیسی، عربی و فرانسه آشنایی داشت و شعر نیز می‌سرود. بنگرید به نهضت نسوان شرق، به کوشش غلامرضا سلامی و افسانه نجم‌آبادی (تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۴)، ۹۱ و ۳۱۶.

[۴۷] روح-انگیز کراچی، اندیشسنگاران زن در شعر مشروطه (تهران: دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۴)، ۱۱۱؛ فخری قویمی (خشایار وزیری)، کارنامه زنان مشهور ایران (تهران: انتشارات آموزش و پرورش، ۱۳۵۲)، ۱۰۹؛ عذرا، اولین، ۱۵۹؛ بامداد، زن ایرانی، جلد ۱، ۵۱؛ دولت‌آبادی، نامه‌ها، جلد ۱، ۲۴.

[۴۸] فرخزاد، دانشنامه زنان، جلد ۱، ۸۷۵.

[۴۹] فرخزاد، دانشنامه زنان، جلد ۱، ۸۷۶.

[۵۰] پداگوژی علم تعلیم و تربیت اطفال و آموزش و پرورش نوجوانان و شامل تعلیم و تربیت اخلاقی، علمی و بدنی آنان بود. یکی از مهم‌ترین دروسی که به آن توجه بسیار می‌شد، پداگوژی بود که در دو قسمت اخلاق برای سال‌های اول تا سوم و تعلیم و تربیت برای سال‌های چهارم و پنجم در نظر گرفته شده بود.

[۵۱] بازنگری و تجدید نظر (Revision).

[۵۲] دژم، اولین زنان، ۱۵۸.

◀ پی‌نوشت‌ها: مریم حسین‌خواه «دستاوردهای جنبش زنان در دوره مشروطه»

[۳] نخستین مدرسه‌ای که دختران ایرانی می‌توانستند در آن ثبت‌نام کنند یک دبستان ۴ کلاسه‌ی پسرانه و دخترانه در ارومیه بود که در سال ۱۸۳۵ میلادی / ۱۲۱۴ خورشیدی از سوی مبلغان مذهبی آمریکایی راه‌اندازی شد، و فقط مختص اقلیت‌های مذهبی غیرمسلمان بود؛ در اولین مدرسه‌ی دخترانه‌ی آمریکایی که در سال ۱۲۵۰ خورشیدی در تهران راه‌اندازی شد نیز دختران مسلمان اجازه‌ی ثبت‌نام نداشتند.

[۴] عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه، ۱۳۶۸، آلمان غربی، انتشارات نوید، ص. ۱۴.

[۵] «باز هم می‌نویسیم»، زبان زنان، دوره‌ی اول، شماره‌ی ۵۲، ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، صص. ۳-۴.

M. Yaukacheva, 'The Feminist Movement in Persia,' *Central Asian* [۶]

.Review (1959), 7(1):75

به نقل از ژانت آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ترجمه‌ی رضا رضایی، ۱۳۸۵، چاپ سوم، تهران، نشر بیستون، ص. ۲۴۱.

[۷] «کنفرانس عمومی زنان»، نشریه‌ی ایران نو، ۱۳ فروردین ۱۲۹۰، شماره‌ی ۷، ص. ۱. به نقل از آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص. ۲۶۰.

[۸] آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، صص. ۲۳۳-۲۷۴.

[۹] «شکوائیه‌ی زنان تهران به انجمن محترم طلاب»، نشریه‌ی مساوات، ۲ فروردین ۱۲۸۷، شماره‌ی ۱۸، صص. ۵-۶. به نقل از آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص. ۲۵۲.

[۱۰] روزنامه‌ی *حبل‌المتین*، ۱ سپتامبر ۱۹۰۷، صص. ۴-۶. به نقل از وزیر و ملاح، بی‌بی‌خانم استرآبادی و خانم افضل وزیری، ص. ۶۵.

◀ پی‌نوشت‌ها: محمد صفوی «زنان و مصدق: با نگاهی به مقاله‌ی نوشین احمدی خراسانی»-

۱. لینک مقاله‌ی نوشین احمدی خراسانی

<http://www.feministschool.com/spip.php?article7366>

۲. جان فوران. مقاومت‌شکننده تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب. ترجمه احمد تدین. ص ۴۴۰

۳. پیشین، ص ۴۳۹

۴. مجتبی مهدوی، استاد علوم سیاسی و مطالعات خاورمیانه در دانشگاه آلبرتا، کانادا.

۵. مجتبی مهدوی، محمد مصدق و تجربه اصلاح انقلابی. -سایت رادیو زمانه

<https://www.radiozamaneh.com/25662>

۶. خسرو شاکری، استاد بازنشسته تاریخ، پاریس. تاریخ‌نگاری جایگاه زنان در جنبش مشروطه پیشنهاد حق برای زنان و رد آن در مجلس دوم شورای ملی گزارش خبرنگار تایمز از تهران، ۹ اوت ۱۶۱۹۱۱ حامیان حق رأی زنان بایستی ممنون باشند که حتی در بحبوحه دشواری‌ها و گرفتاری‌های ایران در حال حاضر که پادشاه پیشین [محمدعلی شاه] پرچم افراشته و جنگ داخلی در جریان است، ۱۷ یک حامی حق زنان در

مجلس ایران پیدا شده است.

او کسی جز حاجی وکیل‌الرعايا، نماینده همدان نیست که در سوم اوت مجلس را با دفاع جانانه خود از حقوق زنان در شگفتی کرد. مجلس در حال مذاکره آرام نظامنامه [انتخابات] بعدی بود که باید در پائیز انجام گیرد و به ماده مربوط به محرومیت زنان از حق رأی رسیده بود. مذاکره بر سر مسئله‌ای به این روشنی غیرضروری به نظر می‌رسید و هنگامی که وکیل‌الرعايا به پشت تریبون رفت و صریحاً اعلام کرد که زنان صاحب روح و حقوق‌اند و بایستی حق رأی [هم] داشته باشند، لرزه به تن مجلسیان افتاد. آری تا کنون وکیل‌الرعايا سیاستمداری جدی بوده است، [اما] مجلس به نطق جنجالی او با سکوت مرگباری گوش داد ۱۸ و نمی‌توانست بداند که آیا این یک شوخی بی‌موقع بود یا اظهاریه‌ای جدی. سخنران از علماء خواست از او پشتیبانی کنند، اما حمایتی دیده نشد. مجتهدی که وی با دست به او با اشاره برد از جای خود بلند شد و رسماً اعلام کرد که هرگز در زندگی نگون‌بختانه‌اش گوش‌هایش با چنین اظهارات ناپاکی مورد حمله قرار نگرفته بودند...

فصل اول

مقام زن در ایران باستان

آناهیتا، ایزد بانویی از تبار خدایان کهن

زهره سازی خوش نمی‌سازد، مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد؟
«حافظ»

سوزان گویری پژوهشگر تاریخ باستان در مقدمه «آناهیتا در اسطوره های ایرانی» چنین می نویسد:

انسان در طول تاریخ دیرپای خود همواره ذهنیتی دینی داشته و در این نظام ذهنی پدیده پرستش مادر-خدایان یکی از کهن‌ترین سنت‌های رایج بوده است. آناهیتا-این ایزد بانوی نامدار ایرانی-یکی از این مادر-خدایان است. بتدیسسه‌های فروانی که در بسیاری از نقاط این سرزمین یافت شده است، وجود او را در ذهن و اندیشه مردم این مرز و بوم ثابت می‌کند. اما دایره آگاهی‌های ما از این مادر-خدای کهن چندان نیز گسترده نیست. مثلاً هنوز هم برای ما تاریخ دقیق پیوستن این بانوی ارجمند به جمع خدایان اساطیری این سرزمین دشوار است، همچنان‌که کاملاً مشخص نیست که وی از چه زمانی به‌نامی که شهرت یافته خوانده شده است.

ما باتوجه به پیکره‌های بسیاری که از این مادر- خدای صاحب نام، در جای‌جای این مرز و بوم یافت شده است، از او به‌عنوان یک «ایزد بانوی ایرانی» نام بردیم، اما واقعیت آن است که این بانوی بزرگ نه تنها ساکنان این مرز و بوم، بلکه مردم بسیاری از بخش‌های جهان نیز ارج می‌نهادند و ستایش می‌کرده‌اند. البته سخن ما در این مقاله در درجه نخست درباره رب النوعی است که در ایران به‌نام آناهیتا یا ناهید شهرت داشته است.

ممکن است در اینجا این پرسش کلی مطرح شود که چرا جهان کهن به مادر-خدایان و اصولاً زنان تالین حد ارج نهاده می‌شد و برای آنها اعتبار ویژه‌ای قائل بودند. پاسخ این



سؤال دشوار نیست: باید توجه داشت که در جوامع بدوی، زن وظایف بسیار مهمی داشت. (۱) گذشته از اینکه ناقل خون قبیله بود، نگاهبان آتش بود. به نظر «گیرشمن»، زن حتی سازنده ظروف سفالین و دست افزارهای ابتدائی برای انجام امور کشاورزی بوده است. از این رو جای شگفتی نیست اگر در جوامع بدوی که در آنها تعدد همسران برای زن امر طبیعی به شمار می آمده است، او نه تنها کارهای قبیله را مستقلاً انجام دهد، بلکه حتی به مقام روحانیت نیز برسد. (۲)

گفتیم که تعیین تاریخ دقیق ظهور اناهیتا در جمع خدایان اساطیری ساده نیست، اما آنچه به تحقیق می دانیم این است که نام وی برای نخستین بار در کتیبه های اردشیر دوم در همدان و شوش ظاهر می شود. چیزی که در این کتیبه ها نظر را جلب می کند، این است که در آنها نام اناهیتا بلافاصله پس از اهورامزدا و پیش از میترا (مهر) ذکر می شود. و این نشانگر پایگاه ارجمند اوست.

دوره پارتیان نیز اناهیتا در کنار اهورامزدا و مهرپرستش می شده است. اما به نظر می رسد که در این دوره از میان سه خدای یاد شده، ناهید جایگاه والا تری داشته است. گیرشمن حتی معتقد است که در دوران پارتیان همه معابد ایرانی به ناهید تعلق داشته اند. اما آئین ستایش اناهیتا به همین جا پایان نمی یابد. در عصر ساسانیان که دین رسمی ایرانیان زرتشتی بود، شاهان این سلسله آئین وی را گرامی می داشتند و از آن پاسداری می کردند. کتیبه هایی که از این روزگار به جای مانده، گواه این سخن است. ما حتی در برخی از آنها نرسی و شاپور سوم را می بینیم که حلقه سلطنت را از ناهید دریافت می کنند. نکته شایان ذکر دیگر این است که در پاره ای از ایشتهای کهن اوستا، از رب النوع مهمی به نام «اپامنیات» (فرزند آبها) یاد می شود که اگرچه در آغاز جایگاهی همسان با اهورامزدا و مهر دارد، اما کم کم از اهمیت وی تا بدان حد کاسته می شود که در اوستا دیگر سخنی از او به میان نمی آید. اکنون اناهیتا (ایزد بانوی آبها) جای او را می گیرد و دیری نمی پاید که از چنان اعتباری برخوردار می شود که سرود شکوه مندی در پشت پنج اوستا به او اختصاص می یابد.

در برخی از متون دوره میانه، اردوی اناهیتا به دو خدای مستقل اطلاق می شود: یکی اردوی سور (پدر آبها) و دیگری اناهیتا (مادر آبها). اما در متون یاد شده به جمع این خدایان «اپامنیات» نیز افزوده می شود.

اگر در اینجا پرسیده شود که چگونه چنین امری ممکن است، پاسخ چندان دشوار نیست: باید در نظر داشت که اصولاً هیچ موجود اساطیری در قالبی تغییر ناپذیر و نهایی

نمی‌گنجد. در این مورد خدایان نیز مستثنی ذهن‌ها می‌نشینند. آنها نیز پیوسته در حال تغییر و تبدیلند در دوره‌ای پدید می‌آیند و بر تخت سلطنت ذهن‌ها می‌نشینند و سپس سقوط می‌کنند و جای خود را به خدایان دیگر و امی گذارند. اما این مسأله سبب نمی‌شود که صفات و ویژگی‌های آنان باقی نماند و جلوه‌ای نو به‌خود نگیرد و سرانجام به‌شکلی دیگر، در زمان و مکانی دیگر و در قالب ایزدی دیگر ظاهر نشود. این واقعیت درباره اپامنیات و اناهیتا نیز صدق می‌کند.

در متون دوره اسلامی، لقب ناهید «بغدخت» یا «بیبخت» است و این واژه را می‌توان در نام بسیاری از شهرهای و پرستشگاه‌های کهن این سرزمین بازیافت. از این رو، اگر امروز شمار زیادی از بناها و بقعه‌ها در ایران اثری از نام این خداوند آب‌ها و چشمه‌سارها دارد، باید آن را نشانه جایگاه والای این ایزد بانوی اساطیری در باورهای مردم این مرز و بوم دانست. ظمنا نباید فراموش کرد که بسیاری از آتشکده‌های معروف ایران در آغاز پرستشگاه‌های ناهید بوده‌اند. ما نمونه‌هایی از این آتشکده‌ها را در پاره‌ای از شهرهای این سرزمین به‌ویژه در یزد می‌یابیم که پس از پیمزی تازیان به مسجد بدل شده‌اند.

اما دایره نفوذ این ایزد بانوی اساطیری به همین جا محدود نمی‌شود: در ابیات و به‌ویژه در شعر فارسی نیز بارها از ناهید (یا زهره) به‌عنوان نمادی برای موسیقی نام برده می‌شود. بیت زیبایی حافظ که در آغاز این گفتار نقل شد - تنها نمونه‌ای از آن است. آنچه در بالا به اختصار بیان شد، شالوده بخش‌های چندگانه این مقاله است: چون اناهیتا ایزد بانوی اساطیری است، به‌جا دیدیم که در آغاز اشاره‌ای به ماهیت اسطوره و سپس به باورهای انسان نخستین درباره مادر خدایان کنیم. فصل‌های بعد به اختصار به تحول و گسترش آئین ناهیدی در طی سده‌های گوناگون می‌پردازد. بخشی از این تحول مربوط به باورهای پیش زرتشتی (از کهن‌ترین ادوار تا پایان دوره پارتیان) و بخش دیگر مربوط به باورهای زرتشتی (در دوره ساسانیان) است. در این‌جا کوشیده‌ایم که با بهره گرفتن از دستاوردهای باستان‌شناسی، متون کتیبه‌ها، نوشته‌های موجود و نتایج پژوهش‌های صاحب نظران، سیر این تحول را نشان دهیم و عواملی را که بر آن تأثیر نهاده‌اند، باز نمایانیم.»

سخنی کوتاه درباره اسطوره

۱. تعریف اسطوره

شاید به دشواری بتوان تعریفی برای اسطوره یافت که گذشته از آنکه مورد پذیرش اهل فن قرار گیرد، بتواند در خور فهم و دریافت غیر متخصصان نیز باشد. از سوی دیگر مگر ممکن است تنها یک تعریف جامع یافت که همه انواع و تمام کارکردهای اسطوره، را در کلیه جوامع در برگیرد؟ اسطوره واقعیت فرهنگی بسیار پیچیده‌ای است که آن را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون بررسی کرد. تعریفی که مثلاً به نظر «میرچالیاده» از تعریف‌های دیگر نقص کمتری دارد «زیرا گسترده از بقیه آنهاست»، این است:

«اسطوره نقل‌کننده سرگذشتی قدسی و مینوی است، راوی واقعه‌ای است که در زمان نخستین، زمان شگرف بدایت همه چیز، رخ داده است. به بیانی دیگر: اسطوره حکایت می‌کند که چگونه به برکت کارهای نمایان و برجسته موجودات مافوق طبیعی، واقعیتی، چه کل واقعیت، یا تنها جزئی از آن پا به عرصه وجود نهاده است. بنابراین اسطوره همیشه متضمن روایت یک خلقت است، یعنی می‌گوید چگونه چیزی پدید آمده و هستی خود را آغاز کرده است. اسطوره فقط از چیزی که واقعا روی داده و به تمامی پدیدار گشته، سخن می‌گوید. شخصیت‌های اسطوره، موجودات مافوق طبیعی‌اند و خاصه به‌لایل کارهائی که در زمان سرآغاز همه چیز انجام داده‌اند، شهرت دارند. اساطیر کار خلاق آنان را باز می‌نمایانند و قداست (یا تنها، فوق طبیعی بودن) اعمالشان را عیان می‌سازند» (۳)

اگر این تعریف را بپذیریم، باید قبول کنیم که اسطوره‌ها توصیف‌کننده عنصر مینوی در جهان‌اند. این شکوفائی عنصر مینوی است که عالم را بنیان نهاده و بر اثر مداخلات موجودات مافوق طبیعی است که انسان به‌گونه‌ای که امروز هست، تحول یافته است، یعنی موجودی جستجوگر و فرهنگ‌پذیر.

۲. ماهیت اسطوره

در زبان روزمره، اسطوره را مترادف با واژه «خیالی» یا «غیر واقعی» به‌کار می‌برند، اما

این تلقی کاملاً نادرست است. اسطوره افسانه نیست، داستانی است که به اعتبار محتوای خود از وقایع بزرگ ازلی، آغاز جهان، آغاز بشریت، آغاز زندگی و مرگ، آغاز پیدایش انواع جانوران و گیاهان، آغاز کشاورزی، آغاز آتش، آغاز آئین حکایت می‌کند. دلیل آن نیز روشن است: در ادوار اساطیری «انسان همیشه مایل بوده که به آغاز جهان باز گردد... و به‌این ترتیب، زمان خود و خدایان را یکی کند.» (۴)

اما آنچه یاد آوری آن در اینجا ضروری است، این است که حقیقت اسطوره‌ها نه منطبق با نظام منطقی است و نه با نظام تاریخی، زیرا «میت» بیش از هر چیز حقیقتی دینی و معنوی است و به یک اعتبار خاص، سحر آمیز است» (۵)

نکته‌ای که باید به‌آن توجه داشت، این است که صحت تاریخ اسطوره‌ها مهم نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد مفهوم و ارزشی است که آنها نزد پیروان خود دارند. از این رو آنچه اسطوره را از داستان متمایز می‌کند کاربرد آن در دین است. اما ضمناً اسطوره‌ها از داستان‌ها و روایات نمادین محض به مراتب مهم‌ترند. زیرا آنها که در آئین‌های دینی بر خوانده می‌شوند «فعالیت قوای مافوق الطبیعه را شرح می‌دهند و تصور می‌شود که این بر خواندن موجب می‌شود که آن نیروها آزاد یا دوباره فعال شوند.» (۶)

۳. پیدایش اسطوره

اسطوره در زمان خود نه تنها برداشت آدمی را درباره جهان پیرامون وی در برمی‌گرفت، بلکه پاسخگوی نیازهای مادی و روانی او نیز بود. ممکن است پاره‌ای اظهار نظر کنند که اسطوره توجیه انسان ابتدائی از جهان بوده است. این گفته درست است اما بی‌نقص نیست: اسطوره گذشته از توجیه جهان، توجیه نقش آدمی در آن نیز بوده است. افزون بر این، اسطوره «نیازهای معنوب انسان را که محصول بیم و هراس او از ناشناخته‌ها و نیاز وی به پیدا کردن پناه و نگهبان و ایجاد ارتباط با جهان پیرامون بود- بر طرف می‌کرده است.» (۷)

اینکه انسان ادوار اساطیری نیاز داشته که جهان پیرامونش را بشناسد، نکته تازه‌ای نیست، چه این واقعیت، ارتباط با ذهن آدمی دارد که به‌طور طبیعی در پی یافتن علت‌ها است. اما از سوی دیگر باید توجه داشت که «تفاوت شناخت اساطیری با شناخت علمی، نه در علی بودن یکی و علی نبودن دیگری است، بلکه این تفاوت بر اثر تحول آگاهی ما از حقایق عینی جهان است» (۸)

از این رو هدف اسطوره نیز- همانند علم- بیان واقعیت‌های جهان و روشن کردن پدیده‌های

آن است. اسطوره مانند علم، «عواملی را که در جهان مداخله دارند، برمی‌شمارد و ما را از ماهیت مادی و معنوی آنها آگاه می‌سازد.» (۹)

اسطوره برای جهان هستی رمز و رازها و نیروهای مافوق بشری قابل می‌شود و بیانگر ماهیت بسیاری از عناصر طبیعی آن است. از این رو جای شگفتی نیست اگر مثلاً «در آئین ساده آریائی‌ها آسمان، آتش، باد، خورشید، ماه ستارگان و باران که همگی مظاهر زندگی هستند، پرستیده می‌شوند و در برابر آنها نیروهای زیانبار طبیعت... به اشکال اهریمنی و پلید مجسم و نکوهش می‌شوند.» (۱۰) برای آریائی‌ها عنصری که با زندگی آنان پیوندی مستقیم داشت، باران بود. این معنی هنگامی آشکار می‌شود که می‌بینیم آب و روشنایی منبع داستان‌های لطیف و اسطوره‌های دلنشین شده‌اند. یکی از این اسطوره‌ها، اسطوره ایزد بانو اناهیتا است.

اما پیش از آنکه ما به صورت گسترده به این مقوله بپردازیم، به جاست به عنوان مقدمه، چند نکته لازم را به اختصار درباره باورهای انسان در مورد مادر خدایان یادآور شویم. (۱)

هنر زنان در ایران باستان

کریسین سن می نویسد که رفتار و گفتار مردان به زنان در ایران باستان، آدمی را به یاد رفتارهای با ادب و شایسته امروز ما درباره زنان می‌اندازد. در ایران باستان، زن می‌توانست مانند مرد در دادگاه گواه باشد، دختر آزاد بود که همسرش را خود برگزیند، زن درمی‌توانستند در شکار و جنگ دوشادوش مردان و همراه آنان باشند.

در همان زمانی که در سرزمین، دختران را با سنگلی زنده به گور می‌کردند و در جایی دیگر آتش می‌کشاندند و در کشوری به بردگی و روسپیگری را می‌داشتند و یا جلوی بیروشیروپلنگ رها می‌کردند یا به زنجیر و به تیربستها می‌بستند و آتش میزدند، زن ایرانی در اوج والالی و شکوه می‌زیست و آزاد و آزادمنش بود و او را گرامی و بزرگ می‌داشتند.

نخست از «درونیایه واژه «زن» آغاز کنیم. واژه «زن» در پارسی ریشه «زندگی» و آفریننده و سازنده است. همین واژه است که در یونانی به گونه Genos و در فرانسه Gen ، Geni ، Genes شده است که همه آنها برجستگی و هوشفوری را نمایان می‌سازند. در عرب همین واژه به گونه «جن» در آمده که اهریمنی نا پیدا و آزار بخش است و پاهای او بمانند جانوران و چهار پایان، سم دار می‌باشد.

از این رودرآیین و اندیشه ایرانی، نه تنها هیچگاه زن کمتر از مرد نبوده که گاه بر او پیشی و برتری داشته است.

امشاسپندان زن و مرد : در پیمون اهورا مزدا شش امشاسپند (درجم « معنی: جاویدانی پاک) یا فرشته فرمند و بلند پایه یافت می شوند که سه تن از آنها « زند» (مادینه) سپندارمَد، امشاسپند خرداد، امشاسپند امرداد) و سه تن «مرد» (نرینه) (اردیبهشت، شهریور، بهمن) می باشند. دورنمایه این امشاسپندان زن چنین است:

- ۱- سپندارمذ: نماد فروتنی، جانبازی، برابری، سرپرست زمین و آبادانی و خرمی آن
- ۲- امشاسپند خرداد: نماد رسایی، والایی، برازندگی، پرستاری و نگهبانی آب، رستگاری و آرامش و نیکبختی
- ۳- امشاسپند امرداد: نگهبان سرسبزی و آبادانی، پاسدار گیاهان و رویدنیها فردوسی توسی، استاد بزرگ سخن در این باره سروده است:

سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد
در گاتها « یا سروده های شورانگیز زرتشت اسپنتمان همه جا آمده است:
« ما امشاسپندان زن و مرد رامستاییم. اهورا مزدا، خردادشادی و سرزندگی» و امرداد
«جاودنگی و بیمرگی» را بع آنانی میبخشد که در این جهان، پندار و گفتار و کردارشان بر
پایه آیین پاک و دین بهی است. بیسنا ۴۷، بند ۱» (۲)

« زن در شاهنامه تنها مردانی پهلوان تهم و مبارز نمی یابیم بلکه از چند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان در جنگها شرکت جسته اند نیز سخن رفته است خصائص جنگجویان را برخی از این زنان نیز میتوان یافت مثلا (جریره) دختر پیران وزن سیلوش چون پسر خود را بدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را از موی کردن و مویه کردن بازداشت و گفت:

کنون اندر آیند ایرانیان	به تاراج دژ پاک بسته میان
پرستندگان را اسیران کنند	دژ و باره و کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی	ز جانم رخس بر فرورد همی
همه پاک بر باره باید شدن	تن خویش را بر زمین بر، زن

پس گنجهای رابآتش بسوخت و تیغی برکف گرفت و شکم اسبان را جملگی بردرید و آنگاه ببالین فرود آمد و با دشنه یی که همواره زیرجامه داشت شکم خویش بردرید و بربالین پسر جان داد.

این زن اگرچه تورا نیست اما از نژاد ویسه و دختر پیران آزاده مرد و مادریک شاهزاده ایرانی همسر بزرگترین امیدایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و از چنین زنی در حماسه ملی ما جز مردی و مردانگی شایسته و سزاوار نیست.

برخی از زنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه اند. «تهمینه» مادر سهراب و دختر شاه سمنگان در مرگ فرزند بازرگی ازینگونه پیش گرفت و همه گنج و خواسته خویش را ببینوایان بخشید و خود پس از یکسال بمرد.

جنگ زنان در شاهنامه بیش از هر چیز زیبا دلپذیرست. یکی از زنان که در شاهنامه بندرت از او یاد شده «بانو گنسسب» دخت رستم زن گویو ملقب به «سوار» است. بنا بر آنچه در بانو گنسسب نامه آمده گویو که پس از رستم دومین پهلوان ایران بود با این زن برابر نمی آمد چنانکه چون رستم بانو گنسسب را بکابین گویو در آورد وی برآشت و با گویو در افتاد و او را ببند در آورد و آنگاه به پایمردی رستم آزادش کرد.

دیگر از زنان جنگجو و سوار شاهنامه «گرد آفرید» از ساکنان «دژ سپید» است. این دخت کمند افکن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار / همیشه بجنگ اندرون نامدار» چوسهراب را در پای دژ دید:

نی بود اندر آن کار جای درنگ	بپوشید درع سواران جنگ
بزد بر سر ترگ رومی گره	نهان کرد گیسو به زیر زره
کمر بر میان بادپایی به زیر	فرود آمد از دژ به کردار شیر
چو رعد خروشان یکی ویله کرد	به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
زرزم آوران جنگ رایار کیست	که گردان کدامند و سالار کیست

و چون با سهراب برزم اندر البته با آن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید و چون سرانجام سهراب از حال او آگهی یافت:

چنین دختر آید به آوردگاه	شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
همانا به ایراندر آرند گرد	سواران جنگی به روز نبرد
چگونه اند گردان و جنگ آوران	ز نانشان چنین اند ز ایران سران

این زن دلیره درچاره جویی ورای و تدبیرنیزمایه حیرت پهلوان زاده ایرانی گشت و گذشته از این درپرستش ایران هم زدیگرپهلوانان ایرانی فروتر نبود و یک پهلوان و سپهدار توراتی را اگر چندی مهال باشد بهمسری نمی پذیرفت و می گفت. « که ترکان ز ایران نیابند جفت! »

دیگر زنان پهلوان و نامبردار شاهنامه « کردیه » خواهر بهرام چوبین است. این زن در شاهنامه نمودار کامل عقل دانش و میهن پرستی و پهلوانی و چالاکی است از پندهایی که به بهرام چوبین داد (آنگاه که سرازرای پرویز بتافت) همه صفات عالیۀ اخلاقی و ملی او نمودار است و از جمله سخنان او اییات زیرین را از شاهنامه می توان برشمرد:

همه راستیها گشاد از نهفت	هر آنکس که آهوی تو باتو گفت
ز گیتی چو برداشتی بهر خویش	مکن رای ویرانی شهر خویش
نبود از تبارت کسی تاجور	نکوهش مخواه از جهان سر به سر
گل ز هر خیره ببویی همی	جز از درونفرین نجویی همی
همه نام بهرام دشنام گشت	چو گویند چوبینه بدنام گشت
روانت به دوزخ به زندان بود	برین نیز هم خشم یزدان بود
به یزدان گنهگار گردی همی	به دل دیو را یار کردی همی
زمین کرد و هم آسمان آفرید	جهاندار تا این جهان آفرید
نزد پیش او شیردرنده گام	ندیدند هرگز سواری چوسام
بیا اندر آورد رای پدر	چو نونر شد از بخت بیدادگر
همان تخت پیروزه آراستند	همان مهتران سام را خواستند
که جان سپهید کند تاج یاد	بدان مهتران گفت هرگز مباد
پی تخت نونر کلاه منست	که خاک منوچهر گاه منست
نجست این شهی چون نبید گهر	ز تو سام دارنم که بد مرد تر
نجستند شاهی بدان انجمن	چو دستان و چون رستم پیل تن
نیابد مگر مرد نیک بخت	بدان گفتم این ای برادر که تخت
که اندر دلت شد خرد ناپدید	ندانم که بر تو چه خواهد رسید

در مرگ بهرام چوبین نیز کردیه بر بستر او در عین وفا داری و سوگواری از این پندهای

خود یاد کرد و از اینکه سپهدارپند او را نشینده بود اندوهی فراوان و غمی گران بدل داشت. پهلوانیهای کردیه از جنگ با « تبرک » سردارچین، که بفرمان خاقان از پی او آمده بود، وکشتن این سپهسالارونیزاز هنرهای گونه گونه که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار می شود تا بدانجا که :

بدو مانده بد خسرو اندر شگفت چنان برزو بالا و بازو و کفت

« شیرین » معشوقه وزن خسرو نیزاز مشاهیر شاهنامه و دروفاداری سمر است. اما چون از این گروه وچندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست را یست. پهلوانان و شاهان رعایت حال زنان را انند همه ضعیفان واجب و ضرور و سست را یست. پهلوانان ارج و بهایی ندارد. اسفندیار در پاسخ پنندهای مادرچنین گفت:

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بکوی
اگر لب ببندی ز بهرگز ند نگویی زنان را ، بود سودمند
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی را یزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باز زد ولی چون این زن فداکار و فادار سوگند یاد کرد، راز خویش را با او در میان نهاد. زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفرید و کردیه زنان دلیر و جنگجویند. سودابه زنیست زیبا و عشق لاجوج و پیدار ولی خبیثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباه می شود و ایران و توران را بهم می افکند. زنان دیگر نیز هر یک خصائصی دارند که بالاتراز همه آنها رافت و وفا و عواطف انسانی و مادریست. (۳)

توران شهریاری در مقاله پژوهشی تحت عنوان « زن در ایران باستان * دموکراسی واقعی و رعایت برابری کامل حقوق زن و مرد » آورده است :

«وضع اجتماعی و حقوقی زن از مهاجرت آریاها به ایران تا دوران هخامنشی به عقیده دکتر گیرشمن؛ در آغاز هزاره اول قبل از میلاد ؛ دو واقعه مهم و غیر مرتبط روی داد که در حیات اجتماعی ملل آسیای غربی تأثیر فراوان داشت. اول مهاجرت اقوام هندواروپایی به هند و ایران و اروپاست و دیگر کشف و استعمال آهن کوهستان های

شمالی و شرقی آسیای میانه که شمال و مشرق و مغرب ایران را در بر میگیرد؛ در دوران ما قبل تاریخ گذرگاه اقوام آریایی به سایر نقاط گیتی بود. در این ناحیه نژاد آریایی به سر میبرد که قدرت فکری و معنوی خود را بارها نشان داده بود. آریایی‌های ایران به طوایف و قبایل متعددی تقسیم می‌شدند که مهمترین آنها مادها در غرب و پارسی‌ها در جنوب بودند. پارت‌ها در خاور ایران نیز از نژاد آریایی بودند. قوم ماد روابط نزدیکی با تمدن پیش رفته بین‌النهرین داشت و فرهنگ و تمدن آنها تا جنوب روسیه و ترکمنستان می‌رسید. تا صد سال پیش برای نوشتن تاریخ ماد، جز نوشته‌های مورخین یونانی چیزی در دست نبود. ولی از یک قرن در نتیجه تلاش باستان شناسان هزاران سند کتبی و آثار ارزنده تاریخی از زیر خاک به دست آمده است. با اینکه این آثار مستقیماً مربوط به تاریخ ماد نیست؛ و از تاریخ بابل و آشور و دیگر کشورهای شرق نزدیک حکایت می‌کند؛ باز کم و بیش در روشن کردن تاریخ ماد موثر است؛ زیرا مادها تنها قبیله آریایی بودند که در سایه اتحاد، امپراتوری بزرگ آشور را برای همیشه شکست دادند و اقوام و قبایل بسیاری را از قید اسارت آنان رهایی بخشیدند. پس از استقرار سلسله ماد در مغرب ایران اندک اندک رژیم مادر شاهی جای خود را به رژیم پدرشاهی داد. معنک فعالیت کشاورزی با زنان بود و مردان برای زنان اهمیت ویژه‌ای قایل بودند. پس از مادها نوبت به سلسله هخامنشی و پارسی‌ها می‌رسد که بنیانگذار آن کوروش بزرگ است. به طوری که می‌دانیم؛ ملکه ماندانا مادر کوروش و دختر استیاک؛ آخرین پادشاه ماد تأثیر انکارناپذیری در انتقال قدرت به پسرش کوروش داشت. در دوران مادها؛ زن به ریاست قبیله و نیز قضاوت می‌رسید؛ هنوز بقایای از سیستم مادر شاهی وجود داشت. دیاگونف در تاریخ ماد می‌نویسد: دوران مادرشاهی با انقراض سلسله ماد به پایان رسید و در حکومت هخامنشی زن و مرد از حقوقی برابر و یکسان برخوردار بودند. بنا به گفته دیاگونف؛ که او باز از قول کتزیاس؛ مورخ یونانی نقل می‌کند؛ دختر و داماد پادشاه در حکومت ماد می‌توانستند قانوناً مانند پسر وارث سلطنت او باشند. در جامعه مادها هنگامی که سیستم پدرشاهی جانشین مادرشاهی گشت؛ مقام اجتماعی زن و حقوق او در خانواده همچنان محفوظ ماند؛ فقط تا حدی از اختیارات فوق العاده زن کاسته شد. طبق تحقیقات باستان شناسان لباس زن مادی با اختلاف اندکی شبیه پوشاک مردان بوده است و حجاب نداشتند. همانطور که در بالا گفته شد؛ دختر و داماد پادشاه می‌توانستند وارث تاج و تخت او باشند. چون استیاک فرزند پسر نداشت؛ قانوناً سلطنت ماد حق شاهزاده ماندانا بود؛ و این امر همانطور که گفته شد؛ در انتقال قدرت به کوروش موثر بود. ماندانا مدرسه و گروه‌های پارس را بنیان نهاد که در آن عده زیادی از پسران پارسی همسن و

سال کوروش؛ تیراندازی؛ اسب سواری و فنون نبرد را می‌آموختند. گذشته از این ماندانا به کوروش آموخت که حق چیست و نا حق کدام است. شاید احترام فوق العاده ای را که کوروش نسبت به مادرش ماندانا رعایت می‌کرد؛ به پاس داد و عدالتخواهی بود که از او آموخته بود. به طوری که پلوتارک می‌نویسد مهمترین عامل پیروزی کوروش بر آستیاک زنان بودند. مسلماً تعالیم مزدایی که زنان و مردان را یکسان می‌نگرد و فرقی بین آنان قائل نیست؛ در ارتقا مقام و شخصیت زن در ایران باستان اثری انکار ناپذیر داشته است. در دین زرتشت؛ هرانسانی که از دانش و نیکی برخوردار باشد؛ محترم است. بنا به معتقدات زرتشتی؛ در آغاز آفرینش به خواست اهورامزدا؛ در مهر روز مهرماه دو ساقه ریواس به هم پیچیده از زمین سر برآوردند و گیاه کم کم از صورت گیاهی به صورت دو انسان درآمدند که در قامت و صورت شبیه هم بودند؛ یکی مذکر به نام «مشیه» و دیگری مونث به نام «مشیان». در کتاب «بندهش» فصل ۱۵ آمده است: «آنگاه اهورامزدا روان را که پیش از پیکر آفریده بود در کالبد مشیه و مشیانه بدمید و آنان جاندار گشتند. پس به آنان گفت شما پدر و مادر مردم جهان هستید. شما را پاک و کامل بیافریدم. هر دو اندیشه و گفتار و کردار نیک به کار بندید و دیوان را پرستش مکنید. پس مشیه و مشیانه از جای خود به حرکت آمدند و خود را شستشو کردند و نخستین سخنی که بر زبان راندند این بود اهورامزدا یگانه است. او آفریننده ماه و خورشید و ستارگان و آسمان و آب و خاک و گیاهان جاندارنست». چنانچه ملاحظه میشود؛ در دین مزدیسنی که معتقدات زرتشتیان بر آن نهاده شده است زن و مرد هر دو از یک ریشه تکوین می‌یابند با هم از زمین سربر می‌دارند و یکسان رشد می‌کنند و اهورامزدا با آنان بیکسان و با یک زبان سخن می‌راند و دستور واحدی برایشان مقرر می‌فرماید. آن دو پس از اقرار به یگانگی اهورامزدا نخستین سخنی که به زبان می‌رانند این است «هر یک از ما باید خشنودی و دلگرمی و محبت و دوستی دیگری را فراهم کند». از این گفتار برمی‌آید که در دین زرتشت هیچ یک از زن و مرد را به یکدیگر تفوق و امتیازی نیست و آن دو از نظر آفرینش و خلقت یکسان و برابرند. شخصیت زن در دین زرتشت نه تنها در آغاز جهان با مرد برابر است، بلکه در پایان نیز با مرد یکسان و برابر است. بنا به معتقدات دینی زرتشتیان هنگامی که «سوشیانت» موعود نجات بخش آخرالزمان از شرق ایران و حوالی دریایچه هامون ظهور می‌کند از هر گوشه ایران پاکان و دینداران به او می‌پیوندند. تعداد آنان سی هزار نفر است که نیمی از آن مرد و نیمی دیگر زن خواهد بود. عظمت مقام زن را در آیین زرتشت از اینجا می‌توان دانست که بنا به معتقدات زرتشتی از شش امشاسپند دین زرتشت، سه امشاسپند

ضمیر مذکر و سه امشاسپند ضمیر مونث دارند. سه امشاسپند مذکر عبارتند از ۱ - بهمن یا وهمن یا وهومن که به معنای خرد کامل است. ۲ - اردیبهشت یا اشاو هیشتا که به معنی نظم و بهترین راستی و هنجار و قانون و سامان آفرینش است. ۳ - شهریور یا خشترو بیبریه که به معنی حکومت بر خویش، خویشتن داریف و شهر یاری آسمانی است. ۴ - اسفند یا سپندار مزد که مظهر مهر و محبت و عشق و باوری و موکل بر زمین است. ۵ - خرداد یا ارو تات که نمودار کمال، رسایی؛ شادی و خرمی و موکل بر آبهاست ۶ - امرداد یا امرتات که مظهر جاودانگی و بی مرگی است؛ همچنین تعدادی از ایزدان مذاهب زرتشت که در مرتبه پایین تری از امشاسپندان هستند (امشاسپند ملک؛ و ایزد فرشته) ضمیر مونث دارند. مثلاً پس از درگذشت انسان در سپیده صبح چهارم؛ در سر پل چینوت؛ مهر و سروش و رشن از روان در گذشته درباره اعمال و کارهای او پرسش می‌کنند. مهر ایزد و سروش ایزد از ایزدان مذکر؛ و رشن ایزد از ایزدان مونث است. همچنین ایزد دینا که به معنی وجدان و دین است؛ با رشن ایزد همکاری دارد. ایزد چیستا که به معنی دانش و خرد است نیز مونث است. زرتشت از این ایزد بارها کمک طلبیده است. دیگر از ایزدان مونث اشی است که فرشته دهش و بخشایش و آسایش است. و زرتشت در گاتها او را چنین ستوده است: «جهان از او راه رسم خداپرستی گرفت و اهریمن راه عزیمت گزید». در ایران باستان زرتشتیان زناشویی را تنها به منظور رفع حوایج جسمانی و جنسی انجام نمی‌دادند. بلکه برای آن هدف و آرمانی بسیار عالی و مترقی داشتند. این هدف فراهم کردن وسایل پیشرفت معنوی و غلبه نهایی نیکی بر بدی بود. تعالیم زرتشت بشر را در راه رسیدن به عالیترین مدارج روحانی یعنی فراهم نمودن و تسریع ظهور سوشیانت و غلبه نیکی بر بدی هدایت می‌کند. هدف از زناشویی مشارکت در نهضت بزرگ روحی است که در بیشتر ادیان الهی به بشر وعده داده شده است. بنابراین؛ زناشویی در دین زرتشت عملی مقدس و ستایش انگیز است که از هر گونه تحقیر و تبعیض و نابرابری به دور است. به قول گیگر از خصوصیات موقعیت حقوقی زن و برابری او با مرد در دین زرتشت آن است که همانطوری که مرد پس از زناشویی به لقب «نمان پیتی» یعنی سرور و کخدای خانه ملقب می‌گشت؛ زن نیز از زناشویی به لقب «نمانو پیتی» یعنی نور و فروغ خانه ملقب می‌گشت به عبارت دیگر مرد کخدای و زن کدبانوی خانه بود. به قول همین دانشمند بزرگ آلمانی؛ و نویسنده کتاب «تمدن ایرانیان خاوری» زن پس از ازدواج در صف همسری شوهر قرار می‌گرفت؛ نه در ردیف اموال و یا از تابعین او. به عبارت دیگر زن کنیز و برده مرد نبود، بلکه همسر و همدل و همراه مرد بود و در کلیه حقوق با مرد برابر و در جمیع

امور با او شریک به شمار می آمد. کریستن سن؛ خاورشناس بزرگ دانمارکی می گوید: «رفتار مردان نسبت به زنان در ایران باستان همراه با نزاکت بود. زن چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی از آزادی کامل برخوردار بود. در مورد آزادی در ازواج هیچ چیزی مستندتر و موجه تر از رفتار خود زرتشت نسبت به دختر کوچکش پروچیستا نیست. زرتشت به دختر کوچکش پروچیستا می فرماید: «پروچیستا من جاماسب را که مرد دانشمندی است (وزیر گشتاسب و منجم و ستاره شناس معروف زمان) برای همسری تو برگزیدم؛ تو با خرد مقدس خود مشورت کن و ببین که آیا او را لایق همسری خود می دانی یا نه؟ در بند، گاتها زرتشت خطاب به همه پسران و دختران جوان می گوید «ای دختران شوکنده و ای دامادان اینک شما را می آموزم و آگاه می کنم، پنجم را به خاطر بسپارید و برابر اندرزم رفتار کنید تا در زندگی سعادت مند نائل گردید. هر یک از شما باید در پیمودن را زناشویی و مهرورزی و پاکی و نیکی بر دیگری سبقت جوید، زیرا تنها بدینوسیله می توان به یک زندگی سراسر شادی رسید.» به طوری که می بینیم در زندگی زنان و مردان پارسا یکسان مورد خطاب قرار می گیرند. پس از مرگ نیز به روان و فروهر هر دوی آنها یکسان درود فرستاده می شود. در پشت ها آمده است: «فروهر همه مردان و زنان نیک را می ستاییم. در فصل ۳۸ پسنا آمده است: «ای اهورامزدا زنان این سرزمین را می ستاییم و زنانی که آیین راستی و نیکی برخوردارند.» در فروردین یشت؛ که طولانی ترین یشت اوستا است؛ بر فروهر زنان و مردان نیک جهان یکسان درود فرستاده شده است. زن زرتشتی در قرن اولیه ظهور زرتشت و نیز در زمان هخامنشیان از بیشترین حقوق متعالی برخوردار بود و یکی از درخشان ترین ادوار تاریخی خود را می گذاراند. همانطور که گفته شد نمونه کامل آن ماندانا مادر کورش بود؛ که بارها کوروش به وجود او افتخار کرده است و حضور زنانی از قبیل آتوسا؛ پانته آ؛ رکسانا؛ آرتمیز؛ و غیره نمودار حضور فعال زن ایرانی در این دوران است و مشارکت همه جانبه زنان در این عصر چشمگیر است. از حفاریات و کشفیات باستان شناسی که در تخت جمشید به عمل آمده، الواحی به دست آمد که نشان می دهد در ساختمان تخت جمشید عده زیادی از زنان مانند مردان مشارکت داشته و حقوق و مزایای جنسی از قبیل نان و شراب و غیره؛ مطابق مردان دریافت داشته اند. این الواح هم اکنون در موزه های جهان ضبط است. پس از شکست هخامنشیان وضع اجتماعی زن ایرانی تغییر کرد و قوس نزولی را پیمود. زیرا در زمان سلوکیدها؛ زنان و دختران زیادی از یونان در ایران زندگی می کردند و چون در یونان زن از تساوی حقوق با مردان برخوردار نبود. لذا در وضعیت و سرنوشت زن ایرانی نیز تاثیر نهاد. می دانیم

که در دیانت زرتشت از دواج بر پایه تک همسری است، هیچ مرد زرتشتی حق ندارد با داشتن زن؛ زن دیگر انتخاب نکند. لکن تعداد زیادی از این زنان و دختران یونانی به صورت معشوقه مردان ایرانی درآمدند که به طور قطع از استحکام بنیان خانواده ایرانی کاست. برخی از این زنان به صورت عقد مهلت دار با مرد ایرانی به سر می‌پرند و برخی دیگر نیز با روابط آزاد با مردان ایرانی حشر و نشر داشتند. در زمان اشکانیان گرچه زن ایرانی تا حدی موقعیتش تحکیم شد؛ ولی به هر حال حکومت سلوکی‌ها و تأثیرات ناشی از آن و نفوذ هلنیسم اثر خود را گذاشت. از طرفی در دوران پارتها یا اشکانیان به علت گستردگی قلمرو پارتها طوایف و اقوام و ملل گوناگون در امپراتوری وسیع اشکانیان می‌زیستند که هر یک آداب و رسوم و سنن مخصوص به خود داشتند و طبیعتاً این دگرگونی در وضعیت زن و خانواده ایرانی اثربخش بود. در زمان ساسانیان که دین زرتشت اهمیت اولیه خود را بازیافت و سیستم حکومت نیز به طریق موبد شاهی اداره می‌شد؛ زن ایرانی تحت تعالیم مذهب زرتشت باز حقوق و امتیازاتی را به دست آورد. عصر ساسانیان به قول دارمستتر؛ نه تنها از لحاظ تاریخ ایران؛ بلکه برای تمام جهان واجد اهمیت است. از کارنامه اردشیر بابکان اینطور برمی‌آید که شخصیت زن از همان آغاز کار ساسانیان محترم شمرده می‌شد؛ و هیچکس حتی پادشاه نمی‌توانست به میل و دلخواه خود زنی را مورد آزار قرار دهد. به طوری که از الواح و مدارک و اسناد این دوران برمی‌آید زن از موقعیت خاصی در دوران ساسانیان برخوردار بوده است. مادر شاپور دوم نزدیک به بیست سال یعنی از پیش از تولد شاپور تا موقعی که او به سن رشد قانونی رسید؛ امور مملکت را با موبدان بزرگ اداره می‌کرد. در پندنامه آذرباد مهر اسپند به پسر خود اینطور می‌گوید: «اگر تو را فرزندی است؛ خواه دختر و خواه پسر او را به دبستان بفرست تا با فروغ خرد و دانش آراسته گردد و نیکو زندگی کند». زن در مذهب زرتشت از لحاظ مذهبی می‌توانست تا درجه زوت برسد. این امر مسلماً مستلزم فراگرفتن علوم بایسته دینی بوده است. در «ماتیگان هزار دادستان» آمده است که روزی چند زن راه را بر یکی از قضات عالی‌مقام می‌گیرند؛ و از او مسایلی را سوال می‌کنند. قاضی مزبور به همه سوالات به جز یکی پاسخ می‌دهد. بلافاصله یکی از زنان می‌گوید جواب این سوال در صفحه فلان از فلان کتاب است. این موضوع می‌رساند که زن در عهد ساسانیان حتی بر مسایل مشکل حقوقی نیز احاطه داشته است. بارنلمه مستشرق معروف آلمانی که کتاب «حقوق زن در زمان ساسانی» را نگاشته؛ مطابق مندرجات آن؛ دختر در انتخاب همسر آزاد بود و اجباری نداشت مردی را که پدرش برای او در نظر گرفته به همسری قبول کند و پدر حق نداشت او را از ارث محروم نماید؛ و یا تنبیه

دیگری درباره اش اعمال دارد. فصل ۱۹ از کتاب ماتیکان هزار دادستان در بند ۳ و ۴ می‌گوید: « دختران را بدون رضایت خودشان نمی‌توان به ازدواج مردی درآورد.» در بند ۲۹ از فصل ۲۸ همین کتاب می‌گوید: « پسران و دختران پس از ازدواج در پرداخت قروض و دیون پدر و مادر متوفی خود سهیم و شریکند؛ » و از این قوا اینطور استنباط می‌گردد که دختران نه تنها در حقوق بلکه در تکالیف و مسئولیت ها نیز در ردیف پسران خانواده بوده‌اند. قانون خانواده حق نظارت مرد را در خانواده تعیین کرده بود و مرد وظیفه داشت که همسر و فرزندان خود به خوبی و مهربانی رفتار کند. پدر و مادر و فرزندان در برابر یکدیگر مسئولیت مشترک داشتند. اگر کسی اموال خود را به اشخاص بیگانه می‌بخشید و وارثین قانونی خود را محروم می‌کرد؛ این عمل قانونی نبود؛ و تنفیذ نمی‌شد. پس از درگذشت پدر خانواده حق ولایت با مادر بود؛ و ریاست خانواده به او تفویض می‌گشت. در صورتی که بین طرفین طلاق و جدایی صورت می‌گرفت؛ زن می‌توانست مهریه مطالبه کند؛ و مادام که شوهر اختیار نکرده و درآمده از خودش نداشت؛ همسر سابق باید نفقه او را بپردازد. بارنلمه بر بنیاد کتاب ماتیکان هزار دادستان درباره حد نصاب ارث چنین می‌نویسد: « تقسیم ارث در حقوق ساسانی پس از درگذشت پدر خانواده به این ترتیب بود که زن و پسران هر یک سهم مساوی از ارث داشتند. دختران در صورتی که ازدواج کرده و از خانه پدر جهیزیه به خانه شوهر برده بودن نصف؛ و در غیر این صورت مطابق برادران ارث می‌بردند. مطابق قوانین اوستا ۱- زن حق مالکیت داشته و می‌توانسته دارایی خود را مستقلاً اداره کند. ۲- زن می‌توانسته ولی و یا قیم و نگهدار فرزندان خود باشد. ۳- زن می‌توانسته مطابق قانون از طرف شوهر خود وارد محاکمه شود؛ و به نام او امور را اداره نماید (در صورت بیباری شوهر) ۴- زن می‌توانسته از شوهر ستمگر و بد رفتار خود به دادستان شکایت کند و سزای او را بخواهد. ۵- شوهر حق نداشته است بدون اجازه زنش دختر خود را شوهر دهد. ۶- در دادگاه گواهی زن پذیرفته می‌شد. ۷- زن می‌توانسته است داور یا وکیل شود. ۸- زن می‌توانسته وصی قرار گیرد و تمام اموال خود را وصیت کند. همچنین اوستا برای دختر و پسر از حیث تعلیم و تربیت هیچ فرقی قایل نیست و در هوسپرم نسک آمده: « رای اهورامزدا به من فرزندی عطا کن که بتواند از عهده انجام وظایفش برآید و مسئولیت خود را درباره خانه و خانواده و شهر و کشور احساس کند (دختر یا پسر مطرح نیست). آینه تمام نمای خصایص و روحیات و اعمال و نحوه زندگی و شخصیت باطنی و آرزوهای مردم ایران باستان است و می‌تواند ما را در این راه رهنمون باشد. همانطور که در صحنه‌های پر حادثه و حماسه ساز آن مردان بزرگی چون کاوه و رستم و اسفندیار

و سیاوش و سهراب و کیخسرو را می‌بینیم؛ با زنان دانا و خردمندی چون فرانک و سیندخت و گردآفرید و رودابه و ته‌مین و کنایون و فرنگیس و کردیه و پوران‌دخت و آرمیدخت و روبرو می‌شویم که با کیاست و فراست و خرد و چاره‌گری کارهای بزرگ و خلاقانه‌ای را انجام داده و حتی گاهی چراغی فرا راه مردان بوده‌اند. آنچه فردوسی در شاهنامه به نظم آورده است؛ تخیلات و رویاهای شاعرانه نیست. بلکه تمام روایات و اخبار تاریخ کهن ایران است که سینه به سینه حفظ شده و یا کتابت گردیده و سرانجام به دست فردوسی رسیده؛ و این حماسه سرای بزرگ علیرغم محویت و قضاوت نادرست و افکار کوتاه‌بینانه‌ای که در قرون سوم و چهارم هجری در مورد زنان معمول یا درایت و امانت‌داری ستایش‌انگیزی همان اخبار و روایت و شنیده‌ها را که درباره زن عهد باستان به دستش رسیده و نمودار ارج و اهمیت زن ایرانی در آن دوران است؛ با زبان شعر بازگو نموده؛ و نقش اجتماعی و موقعیت زن را آنچنان که در ایران قبل از اسلام بوده؛ معرفی کرده است. (۴)

عشق و فداکاری پانته آ

در اینجا صحبت از فداکاری و از خود گذشتگی و عشق یک زن نسبت به شوهر است، هر چند که عملاً درجه‌هی جنگ هم شرکت داشته است. زنی را که مادی‌ها در جنگ، با خیمه‌ی ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پانته آ Panthea می‌نامیدند. این زن شوشی که از حیث زیبایی زیبایی مثل و مانند نداشت، زوجه‌ی آبراداتاس Abradatas بود.

کوروش چون دید شوهر زن غایب است، زن را به آراسپ Araspe نام‌مادی که دوست کوروش بود، سپرد تا شوهرش برگردد و آراسپ قبول کرد که زن را حفظ کند ولی آراسپ عاشق این زن گردید و نتوانست خود داری کند و به زن تکلیف کرد به او دست دهد ولی پانته آ مجبور شد که کس فرستاده قضیه را به کوروش اطلاع دهد.

کوروش آرتی باز را فرستاد تا آراسپ را ملامت بکند. آراسپ چون دید که کوروش از قضیه آگاه شده، سخت ترسید و پیشیمان شد. سپس پانته آ کس نزد کوروش فرستاد پیغام داد که اجازه بده عقب شوهر خود فرستم و وقتی که آمد، خواهی دید که او برای تو صمیمی‌تر از آراسپ خواهد بود.

کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول پانته آ به طرف شوهرش روانه شد و شوهرش

آبراداتاس با دوهزارسواربه دیدن کوروش شتافت و پس از رسیدن، کوروش امرکرد و را به خیمه ی پانته آ برند.

وجد وشعف زن وشوهرراحدی نبود. بعد پانته آ از اخلاق پاک کوروش نسبت به خودش صخبه داشت پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت وگفت درازای نیکی هایی که من وزنم کرده ای، من به ازاین چیزی نمی توانم بگویم که خود رمانند دوست چاکر ومتحدی به اختیار تو می گذارم و به کمک تو با تمام قوا خواهم شتافت وکوروش جواب داد که پذیرفتم.

روزدیگرسبح،سپاهیان پس از صرف غذا جوشن دربرکرده، برای جنگ با مصرآماده شدند وعرابه ی آبرا داتاس که به چهارمال بند وهشت اسب بسته شده بود، به حرکت درآمد دراین موقع پانته آ اسلحه را به دست خود برتن شوهرش پوشاند وآبراداتاس جلوعرابه راز دست میرآخورگرفت ومی خواست سوارشود که پانته آ به حصارامرکرد کناروند وبه شوهرخود گفت: «ای آبراداتاس، اگرزنانی هستند که شوهرشان را بیش ازخودشان دوست دارند، من گمان می کنم که یکی ازآنها باشم. قسم عشق من نسبت به تووعشقس که تو نسبت به من داری، من ترجیح می دهم که تورا زیرخاک، مانند یک سربازنامی ببینم تا این که با یک مرد بی شرف زندگانی بی نام را به سربرم. کوروش به عقیده ی من حق دارد که ما راحق شناس ببیند. وقتی که من اسیر وازآن او شدم، نه فقط اونخواست مرابرده ی خود بداند بلکه مرا برای توحفظ کرد ومن به کوروش وعده دادم که اگرآجازه دهد، تورا بخوادم تا بیایی وبرای اومتحدی بلوفا باشی».

سپس آبراداتاس چنین گفت: «خدایا چنان کن که من شوهری باشم لایق پانته آ ودوستی درخور کوروش که با ما مردانه رفتارکرد.»

درمیان این گیرو دار، (یعنی درجنگ پارسی ها با مصری ها) عرابه ی آبراداتاس به توده ای مرکب از خرده ریز، همه چیزبرخورد و برگشت بعد خود اووهمراهاتش را، اسب ها به طرفی برند و دران جا این جنگلیان دلیر درزیر ضربت های دشمنان جان سپردند.

بعد به کوروش اطلاع دادند که: «آبراداتاس درجنگ با مصری ها کشته شد وسپاه او به جزچند نفررفقاییش فرارکردند وچنان که گویند، زنش جسد او را یافته و برعرابه اوگذارده به کناررود پاکتول برده درآنجا خواجه ها خنمه ی اوازتپه های هم جوار مشغول کنندن قبر شده اند وزنش روی خاک نشست، سرآبراداتاس را روی زانو گرفته وبهترین لباس شوهرش را به جسد او پوشانیده است.»

کوروش چون این بشنید، روی جست وبا هزارسواربه محل مزبورشتافت وچون

کوروش به پانته آ رسید ودی که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو اوست، اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت: « افسوس ای دوست خوب و با وفا، ما را گذاشتی و درگذشتی». این بیگفت و دست مرده را گرفت ولی این دست، در دست کوروش بماند زیرا یک نفر مصری آن را با تیرازیدن جدا کرده بود. پانته آ با فریادهای دردناک، آن دست را از کوروش گرفت و بوسید و به ساعد آبراداتاس چسبانده گفت: « آخ کوروش ، تأسف توچه فایده برایت دارد. من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. او هیچ گاه در فکر خود نبود بلکه می خواست همواره به تو خدمت کند. او مرد و براوملامتی نیست ولی من که به او این پندها را می دادم، هنوز زنده ام و پهلوی او نشسته ام».

کوروش گفت: « بلی، او با بزرگترین نام درگذشت، اوفاتح از دنیا رفت... افتخاراتی هم برای او ذخیره شده، برای او مقبره ای خواهند ساخت که در خور مقام او باشد. من کسی را می گمارم که به هر کجا خواهی بروی ، راهنمای تو باشد، همین قریبگو که کجا می خواهی بروی».

پانته آ گفت « کوروش بیهوده به خود رنج مده. من از تو پنهان نخواهم داشت که کجا میل دارم بروم». پس از رفتن کوروش پانته آ، خواجه هایش را به این بهانه که می خواهد تنها برای شوهر خود سوگواری کند، دور کرد و فقط دایه اش را نگاه داشت و به او گفت: « پس از این که من مردم، جسد من و شوهرم را به یک قالی ببوش».

دایه اش هر چند کوشید که او را از از خود کشتی باز دارد، موفق نشد و پانته آ در حال خنجری را که از دیرگاه با خود داشت، کشیده ضربتی به خود زد و سرش را بر سینه ی شوهرش گذارده جان به جان آفرین تسلیم کرد... دایه فریاد بر آورد و بعد جسد زن و شوهر را چنان که پانته آ گفته بود، پوشید.

به زودی خبر این اقدام پانته آ به کوروش رسید و او با حال اضطراب به تاخت آمد تا مگر بتواند علایق ببندیشد. پس از این منظره ی دهشتناک ، کوروش با دلی دردناک و پراز حس تقدیس برای پانته آ ، به منزل برگشت و بعد با مراقبت او مراسم دفن با شکوهی برای این زن و شوهر به عمل آمد و مقبره ی وسیعی برای آنها ساختند و بر ستونی اسم زوج و زوجه به زبان سریانی نوشته شد. (اقباس از ایران باستان، ج ۱ ، صص ۳۲۷ - ۳۶۷ " به روایت گزنفون ")

گردویه

یکی از زنان شجاع و دلاور ایران، گردویه بود و در فارسی نامه ی این بلخی چنین آمده است: «... و چون، پرویز در پادشاهی متمکن گشت، مردی بود داهی (دانا وزیرک) جلد، هر مزنم و این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفه های بسیار تا یکی را بفرمود تا آن یگانه بهرام چوبین را بکشت و هر مزن متکرر (ناشناس) بازگشت و چون آن حال معلوم خاقان شد، غمناک گشت و زن را رها کرد خواست تا خواهر بهرام چوبین را زن کند.

این خواهر او را چوایی خوش داد و روزی چند تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آن جا بود برداشت با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت، دوازده هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدن و میان ایشان جنگی عظیم رفت و خواهر بهرام سلاح پوشید جنگ کرد و مقدم لشکر سترگ را بپوگند و ایشان هزیمت رفتند و اینان به خراسان آمدند و نامه فرستادند سوی پرویز به سرح حال زینهار خواستند. (فارسی نامه، ص ۱۱۸)

پرویز ایشان را زینهار داد و به خدمت پیوستند و در حق ایشان کرامت ها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد و نام وی گردویه بود.

پادشاهی های

در بندهش آمده که در هزاره ی چهارم، چون پادشاهی به و هومن سپند داتان (بهمن پسر اسفندیار) رسید، ایران ویران بود و ایرانیان با یکدیگر به جنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمه ی پادشاهی کسی باقی نمانده بود. از این روی های دخت بهمن به پادشاهی نشست.

های از پدر آبتن شده بود و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ، های را به جانشینی خود برگزید و به روایت بندهش، پادشاهی های سی سال بود ولی در شاهنامه فردوسی سلطنت او سی و دو سال آمده است. (ایران در عهد باستان، صص ۹۹ - ۱۰۰)

لقب های را فردوسی چهار زاد و گروهی چهار آزاد و طبری شهر آزاد نوشته اند و برخی

از مورخان قدیم اسلامی چون حمزه نام دیگری برای همای ذکر کرده اند که شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس، ملکه داستانی آسور، نیست و برخی مورخان اسلامی نیز نام هماهی را خکای یا خماتی نوشته اند/

بنا بر نئیات فردوسی، بهمن وصیت کرد که جانشین او کسی است که از همای، دختر وزن اومتولد شود. همای پس از مرگ بهمن به تخت پادشاهی نشست و سه ماه بعد پسری آورد و چون ملکه نمی خواست که از سلطنت کناره گیرد، او را رد صندوقی نهاده و در آب فرات افکند! و گزاری وی را از آب بر آورد و او را داراب نامید و پس از این که به حد رشد رسید و آوازه ی دلآوری او در جنگ با روم شنیده شد، همای او را خواست و پادشاهی را به او داد.

فردوسی در باره ی پادشاهی همای چنین سروده است:

کنون باز گردم به کار همای
پس از مرگ بهمن که بگرفت جای
به بیماری اندر بمرد اردشیر
همی بود بی کار تاج و سریر
همای آمد و تاج بر سر نهاد
یکی راه و آیین دیگر نهاد
سپه را همه سر بسر بار داد
در گنج بگشاد و دینار داد

به رای و به داد از پدر برگزشت
همی گیتی از دادش آباد گشت
نخستین که دیهیم بر سر نهاد
جهان را به داد و دهش مزده داد

همی تخت شاهی پسند آمدش
جهان داشتن سودمند آمدش
نهانی پسر زاد و با کس نگفت
همی داشت آن نیکویی در نهفت

بدین سان همی بود تا هشت ماه
 پسر گشت ماننده رفته شاه
 بفرمود تا درگری پاکمغز
 یکی تخته جست از در کار نغز
 یکی خرد صندوق از چوب خشک
 بکردند و برزد برو قیر و مشک

ببستند بس گوهر شاهوار
 به بازوی آن کودک شیرخوار

سر تنگ تابوت کردند خشک
 به دبق و به عنبر به قیر و به مشک
 ز پیش همایش برون تاختند
 به آب فرات اندر انداختند

ولی این بلخی در فارسنامه چنین نوشته است: «و این خمانی زن عاقل و با
 رأی و حرم بوده است و مقام به بلخ داشت و روایت درست آن است کی بکربود تا
 به مرن شوهر نکرد و بکرمرد و در مذت ملک، طریق عدل سپرد. بعضی از خراج و
 رسوم از مردم بیوگند و لشکری گران را به روم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر
 ملوک اطراف متقاد اوشدند و سی سال پادشاهی کرد. (فارسنامه ۶۴) (۵)

برخی از زنان تأثیر گذار در دوران هخامنشیان

از بین تمام زنان تأثیرگذار و قدرتمندی که در دوران هخامنشیان زندگی می کردند به
 تعدادی از آنها و آثارشان اشاره می کنیم.

ماتدانا

«ماتدان» یا «ماتدانا» در لغت به معنی شامبوی عنبر سیاه، دختر «آژی دهاک» آخرین
 پادشاه ماد است که همسر «کمبوجیه» پدر کوروش شد و از این وصلت کوروش به دنیا

آمد. او در تربیت و نیز انتقال قدرت به کوروش سهم بسیار موثری داشت.

مآندان نخستین مدرسه جمعی را که در آن برگزیدگانی از پسران بودند، بنیان نهاد که خود شخصا به دانش‌آموزان این مدرسه درس حقوق و قانون می‌آموخت و به کوروش یاد می‌داد که باید پایه و اساس ظلم و بیدادی را ویران کند و در هر حال یار و همیار زیردستان باشد. در این مدرسه فنون سوارکاری و تیراندازی و نبرد نیز آموزش داده می‌شد.

کاساندان

«کاساندان» یا «کاساندانه» تنها همسر کوروش بزرگ، شهبانوی ایران (ملکه جهان) دختر «فرناسپه» از شاهدختان هخامنشی از دودمانی بود که از نجبای پارس محسوب می‌شدند و پدر و اجدادش در چند نسل شاه پارسیان بودند.

«کاساندان» ملکه ۲۸ کشور آسیایی بوده و همواره در کنار همسرش کوروش بزرگ بود و پس از او نخستین فرد قدرتمند و سیاستمدار دربار هخامنشیان به‌شمار می‌آمده است. او پنج فرزند با نام‌های «کمبوجیه»، «بردیا»، «آتوسا»، «رکسانه» و «آرتیستونه» داشت. همه از فرزندان «کاساندان» و کوروش بزرگ به نحوی در تاریخ هخامنشیان دارای نقش تعیین‌کننده بوده و از نشانه‌ها چنین برمی‌آید که آنها از تربیتی خاص برخوردار بوده‌اند.

به نقل از «هرودوت» آمده است: «کاساندان» در ۶ نوامبر ۹۳۵ ق.م. فوت کرد و هنگام مرگ او در بابل ۶ روز همه به سوگواری همگانی فراخوانده شدند. «کاساندان» قبل از کوروش درگذشت و بعد از او کوروش در اندوهی فراوان ماند و برای همیشه و به احترام همسرش تنهایی را برگزید. مقبره ملکه «کاساندان» در پاسارگاد، در کنار آرامگاه کوروش بزرگ قرار دارد.

آتوسا

«آتوسا» در لغت به معنای خوش اندام است. همچنین به معنای قدرت و توانمندی نیز هست. آتوسا (۵۷۴ ق.م.) از ملکه‌های ایران یکی از برجسته‌ترین زنان در تاریخ ایران قدیم است. او دختر کوروش کبیر و کاساندان، خواهر کمبوجیه، و همسر دو پادشاه هخامنشی، کمبوجیه و داریوش اول و مادر خشایارشا است.

آتوسا بانویی زیبا، شاعر و ادیب بود و به نوجوانان درس ادبیات پارسی می‌داد. به‌خاطر خرد و اندیشه نیکویش داریوش با وی در مسائل مملکتی و سرنوشت‌ساز مشورت می‌کرد و نیز به وی اعتماد کامل داشت. اگر داریوش به منطقه‌ای لشکر می‌کشید، شورای سلطنت برای اداره امور کشور تشکیل می‌شد و رئیس و مافوق همه در راس شورای سلطنت شهبانو آتوسا بود.

هرودوت درباره زندگی سیاسی او نیز می‌گوید: «آتوسا از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و علاقه‌مند بود که در میدان کارزار نیز شوهرش را همراهی کند. او همواره یاور فکری داریوش بزرگ بوده و چندین نبرد بزرگ را شخصا فرماندهی کرده یا با نقشه‌های جنگی او انجام گرفته است.»

از زمان مرگ او هیچ اطلاعی در دست نیست. تنها می‌دانیم تا زمانی که خشایارشا از جنگ یونان برمی‌گردد زنده بوده است. احتمالاً آرامگاه او در کنار آرامگاه داریوش اول در نقش‌رستم قرار دارد.

گفته می‌شود که «هما» در اساطیر ایران، بر مبنای یادمان‌هایی از «آتوسا شهبانوی پارسی» و رویدادهای دوران داریوش و خشایارشا، همسر و پسرش شکل گرفته باشد.

هما در افسانه‌های مردمی مرغ فرخنده‌ای است که گاه از آن با نام «مرغ سعادت» نیز یاد می‌شود و در این باورها همان مرغی است که اگر سایه او بر کسی افتد، او را

سعادت‌مند و اگر بر تارک کسی نشیند او را به شهریاری رساند و شاید واژه «همایون و همایونی» با این نام پیوند دارد.

آریاتس

«آریاتس» یکی از سرداران مبارز و دلیر هخامنشیان در سال‌های پیش از میلاد است. تاریخ نویسان یونانی در چندین جا نامی از او به میان آورده‌اند.

یوتاب

«یوتاب» در لغت به معنی درخشنده و بی‌مانند است. از او به‌عنوان یکی از سرداران زن ایرانی نام برده‌اند. او در نبرد با اسکندر «گجستک» همراه آریوبرزن فرماندهی بخشی از ارتش را بر عهده داشته و در کوه‌های بختیاری راه را بر اسکندر بست، ولی یک ایرانی خائن راه را به اسکندر نشان داد و او از مسیر دیگری به ایران هجوم آورد.

آریوبرزن و یوتاب هر دو در راه وطن کشته شدند و نامی جاویدان از خود بر جای گذاشتند.

آرتمیس

«آرتمیس» یا «آرتمیز» در لغت به معنی راست‌گفتار بزرگ است. نخستین و تنها بانوی دریاسالار جهان است. تاریخ‌نویسان یونان او را در زیبایی و برجستگی و متانت سرآمد همه زنان آن روزگار نامیده‌اند.

آرتمیس نخستین بانویی بود که فرمان دریاسالاری خود را از سوی خشایارشا هخامنشی دریافت کرد.

در سال ۴۸۴ پیش از میلاد فرمان بسیج دریایی برای شرکت در جنگ با یونانیان توسط خشایارشا هخامنشی صادر شد. آرتمیس، فرماندار سرزمین «کاربه» با پنج فروند کشتی جنگی که خود فرماندهی آنها را در دست داشت، به نیروی دریایی ایران پیوست. در این نبرد ایران موفق به تصرف آتن شد. در این نبرد نیروی زمینی ایران از ۸۰۰ هزار پیاده و ۸۰ هزار سواره تشکیل شده بود. نیروی دریایی ایران دارای ۱۲۰۰ کشتی جنگی و ۳۰۰ کشتی ترابری بود.

آرتمیس در سال ۴۸۰ پیش از میلاد در جنگ «سالامیس» که بین نیروی دریایی ایران و یونان درگرفت، شرکت داشت و دلاوری‌های بسیاری از خود نشان داد. او همیشه مورد ستایش دوست و حتی دشمن قرار داشت.

او در نبرد سالامیس در دشوارترین شرایط جنگ با دلیری و بی‌باکی کمانندی توانست بخشی از نیروی دریایی ایران را از خطر نابودی نجات دهد. به همین دلیل بود که او به افتخار دریافت فرمان دریاسالاری از سوی خشایارشا رسید. حتی به خشایارشا پیشنهاد ازدواج داد که به دلایلی این ازدواج صورت نگرفت، به‌ویژه از هنگامی که مساله جانشینی تاج و تخت می‌توانست اهمیت حیاتی داشته باشد. (۶)

پوران‌دخت نخستین پادشاه زن جهان

پوران‌دخت یا پوران‌دخت یا پوران ملکه ایران و دختر خسرو پرویز بود. پوران‌دخت نخستین پادشاه زن دنیا به شمار می‌آید که افتخاری برای تاریخ ایران باستان است. پوران یا پوران در تاریخ ۱۷ ژوئن سال ۶۲۹ میلادی بر تخت سلطنت ساسانیان نشست و بنا بر آداب شاهنشاهی ایران ساسانی و رعایت امور دینی انجام پذیرفت و در تیسفون جشن بسیار باشکوهی برپا ساختند که در آن تمامی بزرگان کشور حضور پیدا کردند و تاج کیانی را بر سر پوران‌دخت گذاشتند و پوران‌دخت رسماً بر تخت نشست.

سلطنت پوران‌دخت در ۱۶ ژوئن سال ۶۳۰ میلادی پایان یافت. به گزارش سبئوس، وی در بهار سال ۶۳۰ میلادی پس از آن که فرخان یا همان شهربراز به دست فرخ هرمزد کشته شد بر تخت نشست. در واقع پوران بیوه قباد دوم یا همان شیرویه بوده

است. پادشاهی پوراندخت دو دوره می باشد که وی پس از نشستن بر تخت شاهی در سال ۶۳۰ میلادی بر کنار می شود و شاپور شهربراز بر تخت می نشیند و بار دیگر پس از پس از برکناری آذرمدخت خواهرش بار دیگر بر تخت می نشیند. به گفته فردوسی بزرگ پوراندخت ۶ ماهه بوده است ولی دیگر مورخان همچون سبئوس پادشاهی پوراندخت را ۲ سال می داند و یا برخی دیگر همچون بعلمی پادشاهی او را یک سال و چهار ماه نوشته است. پوراندخت در سال ۶۳۱ میلادی به دست بزرگان کشور در اتاقش توسط بالش خفه شده بود ولی به گفته فردوسی بزرگ او به علت بیماری در گذشته است.

چو شش ماه بگذشت بر کار اوی ببند ناگهان کژ پرگار اوی
به یک هفته بیمار گشت و بمرد ابا خویشتن نام نیکی ببرد

به گزارش طبری پوراندخت با همکاری فرخ هرمزد (شاهزاده آذرآبادگانی، پدر رستم فرخزاد) به پادشاهی رسید و پس از رسیدن به پادشاهی در اولین اقدام خود فرخ هرمزد را به وزیری خویش برگزید. پوراندخت پس از رسیدن به پادشاهی اعلام کرد که ضعیفان را توانگر خواهد کرد و کسی در زمان سلطنت او مستمند نخواهد ماند و کشور را به آرامش سال های دور خواهد رساند و قدرت از دست رفته ساسانیان را دوباره به آن خاندان بر خواهد گرداند. پوراندخت به تقلید از خسرو پرویز بر روی سکه هایش در طرفی تصویر خود و در طرفی دیگر یک مناسبت مهم را حک کرد. (بازگرداننده نژاد خدایان، اشاره به بازگرداندن چلیپای مسیح به روم) که این خود نشان ازین دارد که وی همواره تمایل به دوستی با امپراتوری روم داشته است چرا که پدر پوراندخت خسرو پرویز و مادر وی ماریا (مریم) دختر قیصر روم موریس بود و در واقع خود او یکی شاهزاده رومی/ساسانی به شمار می رفت. او حتی برای پیامبر اسلام (ص) نیز هدایایی فرستاد و آن حضرت نیز هدایا را پذیرفت.

مبادا زگیتی کسی مستمند که از درد او بر من آید گزند

ز کشور کنم دور بدخواه را بر آیین شاهان کنم گاه را

از دیگر اقدامات پوراندخت فرستادن هیئت بزرگی به امپراتوری روم و قسطنطنیه بود تا ایران را با روم آشتی دهند که این امر مربوط به برگرداندن چلیپای مسیح به امپراتوری روم و هر اکلیوس بود که شیرویه آن را استرداد کرده بود. به گفته فردوسی

پوران دخت پیروز یکی از بزرگان ایرانی را که در همکاری با شهربراز، اردشیر سوم را به قتل رسانده بود دستگیر کرده و به سزای اعمالش رساند. (۷)

پادشاهی آذر می دخت

فردوسی در شاهنامه در باره ی پادشاهی آذر می دخت چنین سروده است :

یکی دخت دیگر بد آرم نام	ز تاج بزرگان رسیده به کام
بیامد به تخت کیان برنشست	گرفت این جهان جهان رابه دست
همی بود بر تخت بر چار ماه	به پنجم شکست اندر آمد به گاه
شد اونیز و آن تخت بی شاه ماند	به کام دل مرد بدخواه ماند
همه کار گردنده چرخ این بود	ز پرورده خویش پرکین بود

در کتاب ایران در زمان ساسانیان نوشته آرتور کریستن سن آمده است: آذر می دخت ، خواهر پوران ، در تیسفون تاج بر سر نهاد و چند ماهی بیش سلطنت نراند. بنا بر قول طبری، یکی از سپهبدان موسوم به فرخ هرمزد مدعی سلطنت شد و ملکه را به زنی خواست. چون آذر می دخت نمی توانست علناً مخالفت کند، در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد آن گاه پس هر مزدکه رستم نام داشت، با سپاه خود پیش راند و پایتخت را گرفته آذر می دخت را خلع و کور کرد و کسی از کیفیت وفات او آگاه نیست. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۲)

و این بلخی در فارسنامه نوشته است: «زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و به روایتی گویند فرخ هرمزکی اصفهبد خراسان بود و بزرگ تر از وی میان فرس نبود، کسی فرستاد و او را به زنی خواست آذر می دخت جواب داد کی عادت نرفست کی زن پادشاه شوهر کند اما اگر می خواهی که مرادی از من برادری ، باید کی فلان شب تنها بیایی و این امیر حرس (رئیس زندان) را بخواند و گفت فلان شب قومی را از اعوان خویش راست کن و بیاور و در سرای پنهان شود تا کس را کی فرمایم بگیری و همچنان

کرد و فرخ هر مزبور وعده رفت و چون در سرای شد، او را گرفتند و فرمودتا سرش ببریند و برسینه ی او نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این فرخ هر مز نام اورستم لشکرها جمع آورد و بیامد و به کینه توختن و این زن را هلاک کرد. (فارسنامه، ص ۱۲۶)

آزادی و تسلوی زنان با مردان

در امپراتوری ساسانی بنابر قوانین متداول از قدیم، زن شخصیت حقوقی نداشت یعنی زن، شخص فرض نمی شد به عبارت دیگر زن، شخصی که صاحب حقی باشد، به شمار نمیرف و به طور خلاصه زن دارای حقوقی نبود.

زن از هر لحاظ تحت سرپرستی و قیمومت رئیس خانوار که «کتک ختای» (کندای) نامیده می شد، قرار داشت. این رئیس ممکن بود که پدر یا شوهر و یا در صورت مرگ آنها جانشین آن ها باشد. اختیارات این قیم یا رئیس خانوار، کم تر محدودیتی داشت و تمام هدایایی که احیاناً به زن یا به کودکان داده می شد و یا آن چچه که آن ها بر اثر کار و غیر آن تحصیل می کردند، عیناً مانند درآمدهای اکتسابی همه متعلق به این رئیس خانوار بود.

لیکن در طی زمان، در این بینش حقوقی تغییرات زیادی به نفع زن روی داد. حقوق قدیمی البته از لحاظ نظری همچنان پای برجا بود لیکن عملاً دیگر در میان نسل جدید به کار بسته نمی شد و رسوم جدید، از قدرت حاکمیت آن کاسته بود.

رئیس خانوار که همچنان حقوق قدیم را برای خود معتبر می دانست، با عکس العمل شدید وجدان حقوقی مردم روبه رو می گشت. زنان و کودکان و حتا بردگان بدون تردید وضعیتشان در حال تحول و ترقی از پائین به بالا بود. زیرا آنان در راهی بودند که می بایست به طرف استقلال و رهایی جسمانی و عقلانی هدایت شان کند. (زن در حقوق ساسانی، صص ۱۳ - ۱۲)

گفتنی است که در اوستا همه جا نام زن و مرد در یک ردیف ذکر شده و در گاهای دینی که زنان باید انجام دهند و دعاهایی که باید بخوانند، زن با مرد برابر شمرده است و حتا در صورتی که موبد حاضر نبود، ممکن بود زن به مقام قضا برسد و نیز در تاریخ می بینیم که زنانی مانند همای و پور انداخت و آژرمی دخت به مقام پادشاهی رسیده اند. آن چه در اوستا در مورد زن و مرد می باشد، متضمن برابری حقوق است. زنان و مردان پارسیا من باب تقدیس با هم ذکر شده اند و چون زن موجب احترام و بلندی

مقام خانه است، (ونداسوم) اندیشه نیک و گفتار و کردار خوب و فرمان برداری از شوهر برای زن از صفات پسندیده و بر جسته شمرده شده است (و سپردد سوم). در پشت ها (کلمه پشت در اوستا پستی آمده و از ماده کلمه یسناست و در معنی هم با آنکه یکی ست یعنی ستایش و نیایش و پرستش و فدیة (پشت ها، ج ۱ ص ۵۸) آمده است: « اینک فروهر همه مردان و زنان پاک را می ستاییم آنان که روان ها ایشان در خور ستایش و فروهر هایشان شایسته استعناست اینک فروهر همه مردان و زنان پاک دین را می ستایی.» (فروردین پشت، ص ۱۰۹)

و باز درباره ی آرزوی شوهر خوش رفتار آمده است: « از او در خواستند این کامیابی را به هماده توی ای ندری ای زبردست که ما خان خدای (شوهر) زیبا بالا وی جوانی بگیریم که با ما درمدیت که ما (زن و شوهر) در خیات هستیم، خنب سلئک کند و اعقاب دانا، هوشیار و خوش گو از ماب ه وجود آورد (رام پشت، ص ۱۵۲)

در باره ی آزادی و اختیار زن در برابر شوهر ، گفتنی است که ملکه ها نیز برابر اراده و قدرت پادشاهان مقاومت می کرده و پیروز می شده اند از جمله در این مورد بخشی از تورات کتاب استر معروف است. در این کتاب زاحشورش (خشایارشا) چهارمین پادشاه هخامنشی و زنتش استر یاد شده است.

آن چنان که در آنحاده : « خشایارشا در سال سوم شهریاری خویش، بزمی برای همه ی بزرگان و سران کشور های خویش در پایتخت شوش بیار است. در هفتمین روز آن جشن با شکوه، پادشاه خواست که ملکه ی ایران، وشتی Washti با تاج خسروی به آن جشن در آید تامهمانان اورا ببینند زیرا ملکه بسیار زیبا بود اما ملکه فرمان نپذیرفت و نخو است خود نمایی کند.

پادشاه از این نافرمانی خشمگین شد و داد و ران دربار، آن را سرپیچی از فرمان شاه باز شناختند. آن گاه پادشاه همه را آگاه ساخت که دیگر وشتی، ملکه ایران نیست و به جای وی ملکه ی دیگری خواهد برگزید. پس از آن از سراسر کشور های ایران، دختران زیبا در شوش گرد آمدند.

در میان آنان دختریتی بود از خاندان یهود که در هنگام استیلای پادشاه کلدان نبوکدنزر Nabukadnazar (۵۸۶ پ.م) از اورشلیم به شوش مهاجرت کرده بود و پسر عمش مردخای او را تربیت می کرد، پسند خشایار شا گردید.

این دختر یهود استر است که تاج شاهی بر سر گذاشتند...» (هر مزد نامه، ۲۶۶).

بنابراین وجه تمایز حقوق و آزادی هادرایران باستان باحقوق مشابه جامعه های آن نووران، ارج نهادن به زنان و تساوی آنان با مردان می باشد حتامی ببینیم درمورد کارقضاوت نیز زنان با مردان مساوی بوده اند.

ازماتیکان هزارداتستان مستفاد می شود که از شرایط رسیدگی به دعوائی که یک طرف آن زن بوده، تأهل قاضی بوده است یعنی قاضی مجرد نمی توانسته است به دعوائی که یک طرف آن زن بوده، رسیدگی نماید و همچنین درامورجزایی و محاکمات قضایی به ملاحظه ی احتام زن، قاضی موظف و بد که برای او درمجازات تخفیف قائل شود. (حقوق ومقام زن ازآغاز تا اسلام درایران، صص ۱۵۴ - ۱۴۳)

و بلاخره شایان توجه است که اگر شوهری می خواست زن خود را به اتهام نافرمانیو ناشایستگی طرد و اموالش را ضبط کند، زن می توانست علیه شوهرش به دادگاه شکایت کند وبا اثبات عدم صحت اتهام شوهر، اموال خود را شخصا متصرف شود. (زن در حقوق ساسانی، صص ۳۴ - ۳۷)

درالواح گنجینه ی تخت جمشید که به زبان پارسی باستان وخط عیلامی نوشته شده است، نشان می دهد که زنان نیز دوش به دشومردان در کارهای اجتماعی شرکت داشته اند. دراین مورد مزد هر طبقه ازکارگران، دقیقا تعیین و مزد یک کودک، یک زن، یک مزدوریا پیشه ور متخصص مشخص و معلوم بوده است. (۸)

جایگاه زن در ایران باستان

شادی آریابد با خامه خود بر این نظر است که: جایگاه زن در ایران باستان هنگامی که در روم و یونان قدیم زن، جزو دارایی مرد دانسته می شد و مرد هرگونه که دلش می خواست می توانست با زن رفتار کند وحتا می توانست زن خود را به عنوان برده بفروشد و یا درسال ۱۵۸۶ میلادی در اروپا و در فرانسه نشست بزرگی برپا شد تا این موضوع را بررسی کنند که آیا باید زن را بشر دانست یا نه؟! در ایران، این سرزمین اهورایی، زن چنان جایگاه والایی داشت که هم اکنون هم در بسیاری از کشورهای متمدن دیدنی می شود. برابری دستمزد زنان با مردان، توانایی گزینش همسر، رسیدن به پایگاه بزرگ روحانی، سرپرستی کودک، آموختن دانش های گوناگون، انجام ورزش هایی چون سواری، چوگان بازی، شمشیرزنی، تیراندازی، شکار، داشتن مرخصی و حقوق زایمان برای مادران از کمترین حقوق زنان به شمار می رفت و این حق تا بدانجا پیش رفته بود که در نوره ساسانی چندین شاهدخت از جمله «پوران دخت» و «آنر میدخت» و... به پادشاهی رسیدند. واین همه از آموزش های اهورایی اشوزرتشت سرچشمه می گیرد چرا که در جای

جای گاتها (و اوستا) همواره از برابری زن و مرد در همه‌ی کارها سخن رفته‌است و تنها بزرگی و برتری زن و مرد را در درستی، نیکی و مهرورزی برمی‌شمارد.

بزرگی و شکوه هر کیش و فرهنگی را باید از ارجی که آن کیش و فرهنگ برای زن می‌نهد، سنجید. دکتر «سموئیل لنگ» ایران‌شناس نامی غرب ارزش و جایگاه زن در ایران باستان را ستایش می‌کند و در این‌باره می‌گوید: «بهترین نشانه‌ی تمدن و دلیل لیاقت ملتی، حالت و مقام زن در بین آنان است. در جامعه‌ای که مردان آن، زنان خود را پست و زبون و محکوم از حقوق مدنی دانند دلیل پستی و زبونی آنهاست. جامعه‌ای که افراد آن به مقام حقیقی زن پی‌نبرده باشند روح نجابت و نیکی اخلاق در آنها خفته است. احترام زن و شرکت او در حقوق اجتماعی دلیل تربیت و علامت تمدن یک ملت محسوب می‌شود.»

پایگاهی که اشوزرتشت پیامبر برای زن می‌داند بسیار درخور ستایش است به‌گونه‌ای که پروفیسور دارمستتر بر این باوراست که: «تصویر هیچ زنی والاتر و آبرومندتر از تصویری که در اوستا کشیدمشده نیست.»

در جهان باستان همه‌جا نسبت به زن چون کنیز و برده رفتار می‌شد. حتا در روم و یونان که پیشرفته‌ترین کشورها در آن دوران بودند، زن، جزو دارایی مرد دانسته می‌شد و مرد هرگونه که دلش می‌خواست می‌توانست با زن رفتار کند. او حتا به‌طور قانونی می‌توانست زن خود را به‌عنوان برده بفروشد.

در سده‌ی ۱۶ میلادی جایگاه زن در اروپا به‌اندازه‌ی پایین بوده که به سال ۱۵۸۶ میلادی در فرانسه نشست بزرگی برپا شد تا این موضوع را بررسی‌کند که آیا باید زن را بشر دانست. برآوردی که از این نشست شد آن بود که زن انسان است، ولی برای خدمت به مرد آفریده شده‌است.

«هانری هشتم» خواندن انجیل را برای زنان و مردم طبقات پست قدغن کرد و این تنها در سال ۱۸۷۰ میلادی بود که در انگلستان شلاق‌زدن زنان در ملا عام ممنوع اعلام شد. حتا در سده‌ی ۱۹ میلادی زنان انگلیس و فرانسه آن‌قدر پست به‌شمار می‌رفتند که دو زن رمان‌نویس با نام مردانه، یعنی «جورج ایلپوت» و «جورج ساند» نوشته‌های خود را به چاپ رساندند تا کسی نفهمد که نویسندگان زن هستند و در همین سده‌ی ۲۰ میلادی بود که «فردریش نیچه» به مردها اندرز می‌دهد: «اگر به سراغ زن‌ها می‌روید شلاقتان را از یاد نبرید.» این درحالی‌بود که در ایران و در هزاران سال پیش (کیانیان) زنان جایگاه

والایی را دارا بوده و در همهی حقوق مدنی و زندگانی با مرد برابر و انباز بوده‌اند.

دختران از کودکی مانند برادران خود به آموختن دانش‌های گوناگون و حتا ورزش‌های بدنی و تیراندازی می‌پرداختند و نیز به هنگام جوانی همسر خویش را خود برمی‌گزیدند چرا که برابر آیین دینی دختر را نمی‌توانستند ناخواسته وادار به پیوند زناشویی کنند. همانگونه که اشوزرتشت پیامبر در سخن به دختر خود می‌فرماید:

«تو ای پوروچیستا - ای جوانترین دختر زرتشت از خاندان هیچتاسپ، من که پدر تو هستم جاماسپ را که یاور دین یزدان است از روی راستی و منش پاک به همسری تو برگزیده‌ام. اینک برو و با خودت کنکاش کن و در صورت پسندیدن او، با دلباختگی در انجام وظیفه‌ی مقدس زناشویی بکوش.»

زنان دانشمند برابر خواسته‌ی اوستا می‌باید، آنچه را که نیک و راست دانسته یا آموخته‌اند به دیگران بیاموزانند و به‌وسیله‌ی سخنرانی در نشست‌های گوناگون و جشن‌ها، دیگران را به پیروی از اندیشه و گفتار و کردار نیک راهنمایی نموده و در رستگاری و خوشی جهانیان بکوشند. در یسنای ۲۵ بند ۶ آمده‌است: «آنچه را که زن یا مردی دانست که درست و نیک است، باید بکار بندد و دیگران را نیز بیلگه‌اند تا آن را بکار بندد. ما می‌ستاییم مردان و زنان نیک‌اندیش را که در هر کشور با وجدان نیک خود بر ضد بدی پیکار نموده یا می‌نمایند.»

زنان حق داشتند به‌عنوان وصی و قیم سرپرستی کودکی را به‌عهده بگیرند و نیز، به هنگام نبود شوهر کارهای وی را پیگیری نموده و آن‌ها را انجام دهند. گواهی و شهادت زن در جایگاه عدالت پذیرفته می‌شد و به گفته و شهادت او اعتبار کلی داده می‌شد.

زنان در دربار شهریاران و دستگاه دولتی دارای نفوذ شایانی بوده و در موارد سخت در سرنوشت کشور خود نقش بزرگی ایفا می‌نمودند به‌طوری‌که آتوسا همسر شاه گشتاسب با پذیرفتن آیین زرتشت توانست خدمات بزرگی در گسترش آیین راستی نماید و جایگاه سپندینه‌ی وی در اوستا ارجمند می‌شود و نیز در فروردین یشت به روان وی درود فرستاده می‌شود.

در زمان کیانیان و سامانیان زنان در آیین‌های دینی سهم به‌سزایی داشته و می‌توانستند خود آنرا به‌جای آورند و حتا به پایگاه بزرگ روحانی رسیده و راهنمای دین گردند.

در زمان هخامنشیان زن در هازمان (جامعه) نفوذ شایانی داشت. در پژوهش‌های نوشته‌های دیوانی تخت‌جمشید، زنان از حقوق مننی برخوردار بوده و علاوه بر برابری حقوق و دستمزد زنان و مردان کارگر، مادران از مرخصی و حقوق زایمان و نیز حق فرزندان بهره‌مندی بردند و برای زنان این امکان وجود داشت کار نیمه‌وقت بزرگ‌بینند.

در زمان ساسانیان زنان می‌توانستند شهریاری کنند به‌طوری‌که چندین شاهدخت از جمله «پوران‌دخت» و «آنرمدخت» و... به پادشاهی رسیدند. تندرستی و ورزش‌های بدنی از دیگر سفارش‌های اوستاست، که در دوره کیانی، هخامنشی و اشکانی از تربیت همگانی ایرانیان به‌شمار می‌رفته و دختران پیوسته در ورزش‌های گوناگون مانند سواری، چوگان‌بازی، شمشیرزنی و شکار و نمایش‌های پهلوانی و پیکار شرکت می‌جستند.

در کارنامه‌ی ایران زمین نام برخی از زنان شیرافکن آمده‌است که بیشتر با یلان و پهلوانان دست‌وپنجه نرم می‌کرده‌اند. همچون «بانوگناسب» دختر «رستم زال» که با برادر خود «فرامرز» به نجیر حیوانات و نبرد دشمنان می‌پرداخت و بانو «گردآفرید» زن هجیر که با سهراب یل زور آزمایی کرد و بانو «گردیه» خواهر «بهرام چوبین» که در نبردهایی شرکت جسته و پهلوانانی را از دم تیغ گذرانده‌است. گزارش این دلآوری‌ها در شاهنامه‌ی فردوسی، فرامرزنامه و نیز داستان چوگان بازی و شکار شیرین و خسرو در چامه‌های نظامی بسیار آمده‌است.

زنان کشاورز و دامپرور با مردان خود در کاشت و برداشت خرمن و شیردوشی و چوپانی همراه بوده و در روشن‌نگهداشتن اجاق خانه همانند مردان خویشکاری می‌نمودند. دکتر «گیگر» دانشمند پرآوازه‌ی آلمانی در کتاب تمدن ایران خاوری در این باره می‌نویسد: «بنابر این زن در صف همسری شوهر قرار می‌گیرد نه از تابعین. او کنیزش نیست بلکه رفیق و همسر و در همه‌ی حقوق با وی شریک و برابر است. او در همه‌ی کارها با مردان همساز و همراز و در راه انداختن امور خانوادگی و به‌سامان‌کردن آن موافق و هم‌آواز است» و بنا به گفته‌ی آقای «بالسارا»: «فرمانروایی در خانواده به‌طور مشترک میان مرد یا کدخدای خانه و زن یا کدبانوی خانه بخش شده بود.»

زنان نه تنها در امور خانوادگی بلکه در پیشرفت و تربیت اجتماع پیشرو بوده و برابر گفته‌ی آقای «کاتراک»: «وظیفه‌ی زن در ایران باستان منحصر به امور اقتصادی خانواده‌ی خود او نبوده بلکه در پیشرفت تربیت اخلاقی و روحی همه‌ی کشور سهم به‌سزایی داشته‌است و مانند یک آموزگار اخلاق رفتار می‌نموده‌است.»

در سراسر «فرودین یشت» به روان پاک زنان پارسا و پاکدامن همراه با مردان پارسا درود فرستاده شده است و تنها بزرگی و برتری زن و مرد را در درستی و نیکی دانسته است، به گونه‌ای که در «خرده‌اوستا» می‌خوانیم: «از بین زنان و مردان کسی که برابر آیین راستی ستایشش بهتر است پروردگار از آن آگاه می‌باشد. این‌گونه زنان و مردان را می‌ستاییم.» و در گاتها (پسنای ۲۸ بند ۱) اشوزرتشت می‌فرماید: «ما زنانی را می‌ستاییم که از پرتو راستی ممتازند.»

در ایران باستان زن شخصیت حقوقی داشت و می‌توانست دارای مال و خواسته باشد و نیز به اندازه‌ی برابر با برادران خود از ارث برخوردار گردد. زنان علاوه بر برابری حق ارث مورد احترام و توجه بی‌اندازه‌ی مردان نیز بودند، چرا که در اوستا کوچک‌شمردن زن، کرداری زشت و از روی نادانی دانسته شده و از جمله گناهان بزرگ به‌شمار می‌رفت.

در دوره‌ی هخامنشیان پسران با دیدن مادر خود با احترامی ویژه به‌پامی ایستادند و تا مادر با نوازش مادری به آن‌ها اجازه‌ی نشستن نمی‌داد نمی‌نشستند. حتا شاهان بزرگ پارس، احترام ملکه‌ی مادر را به‌طور کامل به‌جا آورده و بر سر سفره زیر دست او می‌نشستند. آقای «گریستین‌سن» در کتاب خود با عنوان شاهنشاهی ساسانی می‌نویسد: «خوشیزگان در آن دوران نه تنها به وظایف خانوادگی آشنا می‌شدند بلکه اصول اخلاقی و قانون‌های مذهبی اوستا را نیز فرامی‌گرفتند و چه در اجتماع و چه در زندگی خصوصی پس از رسیدن به سن بلوغ از آزادی عمل برخوردار بودند.» آقای «یالسا را» با آوردن شواهدی از تاریخ پیشدادیان، کیانیان، هخامنشیان، پارت‌ها و ساسانیان در این‌باره می‌گوید: «علاوه بر این موجب شادمانی است که ببینیم رفتار مردان نسبت به زنان به‌اندازه‌ی یک قوم بزرگ و متمدن شایسته بوده و همچنین، برخورد برادران نسبت به خواهران به همان اندازه مهربان و سزاوار ستایش بوده است.»

در درازنای تاریخ ایران زمین، ایرانیان به هنگام برخورد با باورهای دین‌های دیگر همیشه مخالف با این باور بودند که زن پس از مرد و آن هم از دنده‌ی چپ مرد آفریده شده است و رانده‌شدن مرد از بهشت و گمراهی او به وسیله‌ی زن را از جهل و نادانی قوم‌های دیگر می‌دانستند و نه تنها از دیدگاه آنان زن ضعیفه دانسته نشده، بلکه تا جایگاه برتر الهی بالا برده شده است. «بانو» در اصل «رتیا باگیانو» که پرتو الهی معنی می‌دهد بوده است و «پوروچیستا» که در ایران باستان نام دختر بوده در دین یشت به معنای «دانش والا» آمده است.

از لحاظ پوشش و حجاب، زن و مرد ایرانی برپایه‌ی شخصیت و پاکدامنی ذاتی خود،

هرگز مانند رومیان و یونانیان هم‌دوره‌ی خود، در مجلس‌های عیش و نوش ظاهر نمی‌شدند. پاکدامنی در نزد زنان ایرانی اهمیت زیادی داشت و همیشه خود را با زیور پاکدامنی، پارسایی، راستی و دانش‌دوستی می‌آراستند. در «ویسپرد» آمده‌است: «زنان و دوشیزگان باید از صمیم قلب از اندیشه و گفتار و کردار نیک پیروی نموده و این سه گوهر گرانبها را مانند بهترین و گرانبهاترین زیور و زینت با خود به‌همراه داشته تا شایستگی، دوستی همسر خود و خشنودی اهورامزدا گردند.»

اشوزرتشت مهر و دوستی و وفاداری را هم به زن و هم به مرد سفارش نموده و روبه دختران و پسران جوان می‌فرماید: «ای نوع‌روسان و نودامادان، روی سخن با شماست به اندرزم گوش دهید و گفتارم را به‌خاطر بسپارید و با غیرت در پی زندگانی پاک برآیید. هریک از شما باید در کردار نیک و مهرورزی بر دیگری پیش‌دستی جوید تا این زندگانی مقدس زناشویی را با شادمانی و خرمی به پایان رسانید.» (بسنای ۵۳- بند۵)

در نوشته‌های پهلوی دوره‌ی ساسانی خوش‌اخلاقی، پاکدامنی و شرکت زن با شوهر در کارهای اجتماعی از تکلیف‌های ملی و مذهبی دانسته شده‌است، به‌ویژه این‌که که در دینکرد آمده‌است: «زن باید مایه‌ی جلال و سرافرازی شوهر و خانواده باشد.»

در ایران باستان مرد بدکار و زن بدکاره بسیار پست و منفور بوده و حتا در مجلس‌های عمومی و آیین‌های دینی حق ورود و حضور نداشته و در «اردیبهشت‌یشت» و «تیریشت» به این مردان و زنان نفرین شده و از کارهای آنان به‌نام «کارهای اهریمنی» یاد نموده و «زنا» را از جمله گناهان بزرگ دانسته و چنانچه مردی به زن خود خیانت می‌نمود زن می‌توانست، شکایت خود را نسبت به شوهر به دادگاه‌ببرد.

در آیین زرتشت امر به‌وه یعنی اختیار یک همسر شده‌است. مردان ایران باستان برپایه‌ی دستور دین به تعدد همسران قایل نبوده و بیش از یک زن اختیار نمی‌کردند. در «مینوی‌خرد» فصل ۳۵ یکی از گناهان بزرگی که برمی‌شمارد این است که مردی با زن دیگر بسر برد. این روش نه تنها در دوره‌ی اوستایی بلکه در دوره‌ی زبان پهلوی نیز از آموزش‌های دین و آیین مردم ایران به‌شمار می‌آمد و حتا پس از چیرمگی قوم‌های مهاجم به ایران که تعدد همسران در میان آنان آیینی مذهبی بود، مانعی برای ایشان به‌وجود نیلورد و تا چندین سده وضع به همین روش ادامه داشت و امروزه نیز در میان زرتشتیان این آیین ادامه دارد. (۹)

توضیحات و مأخذ

- ۱- سوزان گویری «آناهیتا در اسطوره های تاریخ ایرانی»، انتشارات جمال الحق - ۱۳۷۲ - صص ۱۲ - ۵
 - ۲- دکتر کورش آریامنش استاد دانشگاه تهران «چهره درخشان زن ایرانی در ایران باستان»
 - ۳- حماسه سرایی در ایران: ذبیح الله صفا، انتشارات امیرکبیر - ۱۹۶۳ - صص ۲۴۴ - ۲۴۱
 - ۴- توران شهریاری «زن در ایران باستان* دموکراسی واقعی و رعایت برابری کامل حقوق زن و مرد»، تاریخ ما
 - ۵- هدایت الله علوی «زن در ایران باستان» - انتشارات هیرمند. ۱۳۷۷، صص ۲۹ - ۲۴
 - ۶- سایت، پارسیان نژ و صبح
 - ۷- تاریخ پارسی (سایت تاریخ ایران و جهان باستان)
 - ۸- هدایت الله علوی «زن در ایران باستان»، صص ۳۶ - ۳۳
- شادی آریابد، «جایگاه زن در ایران باستان» به مناسبت ۲۹ بهمن ماه (جشن اسفندگان) روز زن و مادران پارسا - ۲۹ بهمن ۱۳۹۷ - سایت امرداد نیو - و برگرفته از برگرفته از: اوستا، هاشم رضی، انتشارات فروهر. گاتها موبد رستم شهزادی، انتشارات فروهر. از زبان داریوش، ماری کخ. مینوی خرد، احمد تفضلی، ایران باستان، سموئیل لنگ، شاهنشاهی ساسانی، کریستین سن.

پی نوشت: سوزان گویری «آناهیتا در اسطوره های تاریخ ایرانی»

- ۱ - مقایسه شود با رومن گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام. ترجمه محمد معین. تهران ۱۳۶۸، صص ۱۱ - ۱۰
- ۲ - همانجا
- ۳ - میرچالیاده: چشم انداز اسطوره ترجمه جلال ستاری. تهران ۱۳۶۲، ص ۱۳.
- ۴ - مهرداد بهار: اسطوره، بیانی فلسفی با استدلال تمثیلی. مجله ادبستان، شماره دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۵

-
- ۵- داریوش شایگان: بیت‌های ذهنی و خاطره ازلی. تهران ۱۳۵۵، ص ۱۰۶.
- ۶- جان هینلز: شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تقضیلی. تهران ۱۳۶۸، ص ۲۴/۲۳.
- ۷- مهرداد بهار: اسطوره، بیانی فلسفی با استدلال تمثیلی، مجله ادبستان، شماره دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۵.
- ۸- مهرداد بهار: همان‌جا.
- ۹- عبد الوهاب ولی: زن در اساطیر ایرانی. در: حیات اجتماعی زن در تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۹، ص ۱۱۶.
- ۱۰- مهرانگیز صمدی: ماه در ایران، از قدیم‌ترین ایام تا ظهور اسلام. تهران ۱۳۶۷، صفحه ۱۷.

فصل دوم

دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه

مریم حسین‌خواه در نوشته‌ی ای بنام «دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه» می‌نویسد:

جنبش زنان چگونه در ایران شکل گرفت و توانست زنان را از کنج اندرونی‌ها به مدرسه و دانشگاه بفرستد؟ زنان ایرانی چطور حق رأی گرفتند، و چرا پس از پیروزی در تغییر دادن بخشی از قوانین نابرابر، همه‌ی دستاوردها را به یکباره از دست دادند؟ در این مجموعه مقاله، با مرور تاریخ جنبش زنان در ایران، به جست‌وجوی پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها می‌پردازیم.

«زن را در چادر، در خانه مخفی و محبوس کرده و از هر دانشی دورنگه داشته‌اید، در کار خارج هم شرکت نمی‌دهید، از بردن نامش هم عار دارید و به نام‌های منزل یا بچه‌های خانه از قبیل مادر حسن از او یاد می‌کنید. از حقوق انسانی هم حقی برای او قائل نیستید و تمام حقوق به نفع مردان تعبیر و به مورد اجرا گذاشته می‌شود.» [۱] این چند جمله چکیده‌ای از وضعیت زنان در سال‌های پس از انقلاب مشروطه است که افضل وزیری، از نخستین معلمان مدارس دخترانه، در یکی از مقالاتش نوشته است.

فمینیست‌های اولیه‌ی ایرانی که در پی مبارزات ملی‌گرایانه‌ی دوره‌ی مشروطه، با راه‌اندازی نشریات و انجمن‌های زنان، نخستین پایه‌های لرزان جنبش زنان در ایران را بنا نهاده بودند، برای تغییر این وضعیت چهار خواسته‌ی اساسی را دنبال می‌کردند: آموزش زنان، تغییر قوانین خانواده، حق رأی و مشارکت سیاسی، و رفع حجاب. [۲] دسترسی زنان به خدمات بهداشتی و پزشکی، ترویج و تسهیل اشتغال و فعالیت‌های اقتصادی زنان، و تغییر جایگاه فرودست آنان در خانواده و جامعه از دیگر مواردی بود که در دستور کار فعالان زن در سال‌های پس از مشروطه قرار داشت.



زنان مبارز در زمان انقلاب مشروطه



هیئت مدیره جمعیت نسوان وطنخواه (۱۳۰۷) نشسته از چپ به راست:
 فخرآفاق پاریس، ملوک اسکندری، کبری چغانی، مسکوره افشار،
 نصرت مشیری، صفیه اسکندری، عصمت الملوک شریفی. ایستاده:
 مهرانگیز اسکندری، یاتو چغانی، هایده افشار، عباسه پایور، فدیسه مشیری.

آموزش دختران، بزرگترین موفقیت جنبش زنان

راهاندازی مدارس دخترانه و حق تحصیل زنان فراگیرترین خواسته‌ی فعالان زن در دوران مشروطه بود. در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب مشروطه، قشرهای مختلفی از فعالان زن (از زنان محافظه‌کاری که «تربیت مادرانی باسواد» را دلیل اصلی آموزش زنان می‌دانستند تا فمینیست‌هایی که حق تحصیل زنان را پایه و اساس «بیداری زنان» می‌شمردند)، همگی به طور جدی به دنبال تأسیس مدارس دخترانه و راهاندازی کلاس‌های اکابر برای سوادآموزی زنان بزرگسال بودند.

در دوره‌ی قاجار، تنها امکان سوادآموزی دختران مکتب‌خانه‌هایی بود که تا هفت سالگی به آن‌ها خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را آموزش می‌دادند، و برخی نیز در خانه و نزد پدران باسواد خود تحصیل می‌کردند. معهود مدارس که از سوی مبلغان مذهبی آمریکایی و اروپایی راهاندازی شده بود فقط مخصوص دختران اقلیت‌های مذهبی بود و فقط پس از سال ۱۲۵۴ خورشیدی بود که به دختران مسلمان نیز اجازه‌ی ثبت‌نام در این مدارس داده شد. [۳] تحصیل در این مدارس، اما فقط مختص دختران خانواده‌های اشراف و طبقات بالا بود، و تا آموزش همگانی برای زنان راه زیادی مانده بود. [۴]

۳۰ سال بعد بود که، همزمان با انقلاب مشروطه، نخستین مدرسه‌های دخترانه یکی پس از دیگری در تهران و شهرهای دیگر راهاندازی شدند. این خواسته اما به آسانی محقق نشد؛ فعالان زن با مقاومت در برابر فشار و تهدید مخالفان مذهبی و سنتی، تلاش بی‌وقفه برای گسترش مدارس دخترانه را در دستور کارشان قرار داده بودند. آن‌ها با صدای بلند خطاب به مخالفان‌شان می‌گفتند: «هر قدر شما گوش ندهید، هر اندازه شماها که می‌توانید به این امر اقدام بکنید و نمی‌کنید، هر چه که شماها خدای ناکرده عناد و یا لجاجت با تربیت و تحصیل دختران بکنید ... باز هم به همان اندازه ما مجاهدت کرده و دنبال خواهیم کرد.» [۵]

برگزاری تجمعی در ۲۹ دی ۱۲۸۵ در تهران، که یکی از بندهای قطع‌نامه‌ی آن تقاضای تأسیس مدارس دخترانه و بند دیگرش «الغای جهیزیه‌های سنگین» و مصرف پول جهیزیه برای تعلیم و تربیت دختران بود، گوشه‌ای از این «مجاهدت» رانشان می‌داد. [۶] زنان با ترتیب دادن کنفرانس‌هایی که در سال‌های ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۰ برای هماهنگی فعالیت‌های مدارس جدید دخترانه برگزار می‌شد، [۷] برای عمومیت بخشیدن به این خواسته تلاش می‌کردند و، با ارسال چندعریضه به مجلس و کابینه، در صدد

گرفتن اجازه‌ی تأسیس برای مدارس جدید بودند. [۸] آن‌ها همچنین با نوشتن مقالاتی در روزنامه‌ها و با انتشار نامه‌های اعتراضی دسته‌جمعی، خطاب به روحانیون مشروطه‌خواه مخالف تحصیل زنان، [۹] برای متقاعد کردن آنان تلاش می‌کردند.

در یکی از این مقاله‌ها در روزنامه‌ی حبل‌المتین، زنی زیر عنوان «امضا محفوظ»، در پاسخ به شیخ فضل‌الله نوری که سوادآموزی زنان را خلاف دین دانسته بود، نوشت: «اگر مقصود جناب‌عالی از این سخن این است که جماعت زنان می‌باید هیچ علمی نیاموزند و مانند حیوان بی‌شاخ‌دم باشند تا از این دنیا بروند و این فرموده‌ی خداوند است، بفرمایید که خدا و اولیای خدا در کجای کلام‌الله و احادیث این مطلب را فرموده‌اند؟ و اگر چنین مطلبی صحیح است، سبب این بی‌التفاتی خداوند و اولیا و انبیا به صنف نسوان چه بوده که ایشان را به صورت انسان خلق کرده ولی تجاوز ایشان را از سیرت حیوانی به حقایق انسانیت قدغن فرموده است، و با وجود این بی‌رحمتی چرا همه را مکلف به تکلیفات فوق‌الطافه نموده و از ایشان عبادت و تهذیب اخلاق و اطاعت شوهر و پدر خواسته و مردها را به چه سبب عزیز داشته‌؟» [۱۰]

تقویت پیوندهای خانوادگی، پیشرفت ملت، و تربیت فرزندان بهتر از سوی مادران تحصیل‌کرده از جمله دیگر استدلال‌هایی بودند که مدافعان اولیه‌ی حقوق زنان در ایران از طریق آن‌ها سعی در راضی کردن مشروطه‌خواهان، و به ویژه مذهبی‌های مخالف ایجاد مدرسه‌های دخترانه، داشتند. [۱۱] یکی از معلمان دبستان «پرورش دوشیزگان»، در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی ایران نو منتشر شد، در این رابطه این‌گونه نوشته بود: «چرا نباید زنان ایران تحصیل کنند و شریک غم و الم مملکت باشند و بدانند امروز بر سر این مملکت بینوا چه می‌آید؟ تا بفهمند دشمن آب و خاکشان کیست؟ تا بدانند دست اجانب در مملکت‌شان چه می‌کند؟ تا خواستند بعضی حرف بزنند، بزرگترها گفتند آخر شما زن هستید. شما را چه به این کارها؟ باید شما به فکر خانداری باشید ... ما از برای هیچ کاری خوب نیستیم، مگر از برای خانداری؟ آه از این غفلت. مگر زن‌های ایران چه تفاوتی با زن‌های اروپا دارند جز علم؟» [۱۲]

نخستین مدارس دخترانه با سرمایه‌های شخصی زنان مؤسس این مدرسه‌ها تشکیل شد، و دانش‌آموزان موظف به پرداخت شهریه بودند. با این حال، تمامی این مدارس، سهمیه‌ای را نیز به پذیرش رایگان دانش‌آموزان بی‌بضاعت اختصاص داده بودند، و هزینه‌ی این دانش‌آموزان از سوی فعالان حقوق زنان تأمین می‌شد. برگزاری برنامه‌های هنری [۱۳] و اختصاص عواید آن به آموزش دختران و زنان یکی از راهکارها برای تأمین این

هزینه‌ها بود. برای مثال، در بهار ۱۲۸۹ در اجرای یک نمایش در پارک اتابک ۴۰۰ تومان برای تأسیس مدرسه‌ای برای دختران یتیم، کلاس‌های آموزش بزرگسالان، و یک درمانگاه زنان جمع شد.

علاوه بر این‌ها، از سال ۱۲۸۹ به بعد، تشکل‌های زنان تأسیس مدارس دخترانه‌ی رایگان برای دانش‌آموزان بی‌بضاعت را نیز در دستور کارشان قرار دادند، و گاه برای این دانش‌آموزان لباس و لوازم تحصیل رایگان نیز فراهم می‌کردند. [۱۴] سرانجام، در سال ۱۲۹۷ فشارها و درخواست‌های فعالان زن برای تأسیس مدارس دخترانه‌ی دولتی و رایگان به ثمر رسید و، با تصویب هیئت دولت، ۱۰ مدرسه‌ی رایگان و دولتی دخترانه در تهران آغاز به کار کرد. [۱۵] تأسیس مدارس دخترانه و عمومی شدن آموزش زنان را می‌توان بزرگترین موفقیت فعالان زن در دوران مشروطه دانست. موفقیتی که در سال‌های بعد نیز ادامه یافت و یکی از معدود دستاوردهای جنبش زنان است که در کوران تغییرات دهه‌های بعد، همچنان پایدار مانده است.

اولین اعتراض‌ها به قوانین تبعیض‌آمیز خانواده

اعتراض به برخی قوانین نابرابر، از جمله آسان بودن طلاق دادن زنان از سوی شوهران‌شان، چندان مردان، و ازدواج اجباری و زود هنگام زنان، از دیگر صداهایی بود که از سوی مدافعان حقوق زنان در دوران مشروطه شنیده می‌شد. در آن دوره، چنان که افضل وزیری روایت می‌کند، مردها «مثل ریگ زن می‌گرفتند، دل‌شان را می‌زد و طلاق می‌دادند. هیچ‌گونه ضابطه‌ای وجود نداشت. هیچ‌گونه حقی برای زن منظور نمی‌شد. هیچ‌وقت در این گرفتن و جدا شدن، نظر زن را جویا نمی‌شدند.» [۱۶]

نابرابری‌های تحمیل‌شده در ساختار خانواده در بین زنان اشراف و روشنفکر و فقیر مشترک بود؛ نگاهی به زندگی فعالان شناخته‌شده‌ی جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه نشان می‌دهد که بسیاری از آنان و حتی تاج‌السلطنه، دختر فمینیست ناصرالدین شاه، نیز از آن مستثنا نبودند. تاج‌السلطنه، که در کودکی مجبور به ازدواج شده بود، در شرح روز خواستگاری‌اش نوشته است: «در این ساعتی که تقریباً ۲۲ سال است از آن زمان می‌گذرد، باز از نوشتن این نکته نتوانستم خود را از یک لرز عصبی که در من تولید شده نگاه داشته، مجبوراً ساعتی قلم را زمین گذاشته، بیهودانه آه‌های سوزان می‌کشم. در واقع، چه بدبختی از این برای شخصی بالاتر است که در طفولیت و سن هشت سالگی

شوهر کند ... هر وقت فکری می‌کردم آن زن و آن طفل را، یک دردی در سر و یک لرزی در اعصاب و یک فشاری در قلبم تولید می‌شد که مجبور به گریه می‌شدم ... بیچاره من که مثل اسیر و کنیز، با جواهرات و تزئینات ظاهری فروخته شدم، در حالتی که همین شوهر را ندیده و به اخلاق او عادت نداشتم» [۱۷]

همین درد مشترک، خواست تغییر قوانین خانواده را به یک خواست فراطبقاتی تبدیل کرده بود که البته صدای اعتراض به آن فقط از سوی زنان تحصیل‌کرده‌ی روشنفکر و طبقات بالا (به دلیل داشتن تحصیلات و دسترسی‌شان به روزنامه‌ها) شنیده می‌شد. فعالان زن، به ویژه از دوره‌ی دوم مشروطه، از سال ۱۲۸۸ تا سال ۱۲۹۰، اعتراض به چندزنی مردان و آسان بودن طلاق دادن زنان از سوی مردان را با انتشار مقالات انتقادی در روزنامه‌ها آغاز کردند و، علاوه بر نشریات زنان، در برخی نشریات عمومی نیز مقالاتی در اعتراض به قوانین خانواده و نادیده گرفتن حقوق زنان در خانواده منتشر می‌شد، [۱۸] اعتراضی که البته اسلام را به عنوان ریشه‌ی این قوانین نابرابر نقد نمی‌کرد، و اغلب مردان و روحانیون را به عنوان عاملان و مروج این تبعیض‌ها مورد انتقاد قرار می‌داد. [۱۹] در واقع، در آن دوران چنان که افسانه نجم‌آبادی نیز می‌گوید، «اسلام فی‌نفسه ضدزن تلقی نمی‌شد.» [۲۰] در حالی که نیروهای مذهبی اعتقاد داشتند خواسته‌های زنان در رابطه با تغییر قوانین طلاق و چندزنی گواه تلاش‌های آنان برای لغو و فسخ قوانین الاهی است، طرفداران حقوق زنان نیز از همان منابع برای حمایت از خواسته‌های زنان استفاده می‌کردند.

با این حال، در همان دوران نیز برخی زنان تلاش داشتند تا با هدف قرار دادن موازین عرفی، ستم‌های روا داشته‌شده بر زنان را نقد کنند. نمونه‌ای از این برخورد انتقادی مقالات عصمت مستوفی آشتیانی است، زن بهائی‌ای که با نام مستعار «طایره»، [۲۱] سلسله مقالاتی را با عنوان «لایحه‌ی خانم دانشمند»، در نشریه‌ی ایران نو در سال ۱۲۸۸ منتشر می‌کرد. طایره در یکی از مقالاتش درباره‌ی چندزنی مردان نوشته بود: «سبحان الله از این غفلت و جهالت و ظلم نسبت به نوع [زن]. آیا هیچ مردی بر خود می‌پسندد که زن او شوهر متعدد اختیار کند؟ حاشا و کلا.» [۲۲] او در جایی دیگر نوشته بود: «به علت سهولت طلاق و تعدد زوجات، زنان معمولاً پیوندهای محکمی با شوهران‌شان برقرار نمی‌کنند، و به زنان همیشه گوشزد می‌شود که این خانه و شوهر موقتی است.» [۲۳]

این اعتراض‌ها در آن دوره به جایی نرسیدند، لایحه‌ای که «انجمن نسوان وطن‌خواه» در

اوایل دهه‌ی ۱۳۰۰ با عنوان «بهبود شرایط زندگی زنان» به مجلس شورای ملی ارائه کرد [۲۴] نیز منجر به ایجاد تغییری در قوانین خانواده نشد. با این حال، بلند کردن این صدای اعتراض شروعی برای خواسته‌ی تغییر قوانین تبعیض‌آمیز بود، روندی که تا کنون و پس از طی فراز و نشیب‌های بسیار همچنان ادامه دارد.

رفع حجاب اجباری، صدایی نه چندان بلند اما شجاعانه بحث «حجاب» زنان در دوره‌ی رضا شاه داغ شد، اما زمزمه‌های مخالفت با حجاب از دوران مشروطه شروع شده بود. مخالفت با حجاب در آن دوره نه به معنای نداشتن پوشش سر و انتخاب آزادانه‌ی لباس در اماکن عمومی، بلکه فقط به معنای کمتر کردن لباس مرسوم زنان بود که دست و پای آن‌ها را بسته و خانه‌نشین‌شان می‌کرد. در آن دوره، پوشش زنان چادرهایی بود که از سر تا پایشان را می‌پوشاند و فقط چشم‌هایشان از پشت روبند توری یا قلابدوزی شده که در زیر چادر به صورت می‌انداختند، به بیرون دید داشت.

افضل وزیری وضعیت زنان در آن سال‌ها را این‌طور توصیف می‌کند: «زن‌های ایران، فرض این که پاشون و دست‌شون کار کنه، وقتی کوچه می‌رن، دندون‌شون هم کار می‌کنه. چرا؟ به دلیل این که سه تا بچه کوچکشو پشت سرش انداخته. نقاب هم به صورتش، خرید هم کرده، یک بچه‌اش بغلش، خریدش به اون دستش، دوتا بچه هم اینور و اونورش، چادرش رو چه جور باید نگه داره؟ از زیر پیچه چادر را می‌آورد و به هم وصل می‌کرد و با دوتا دندونش نگه می‌داشت.» [۲۵]

نخستین بار در سال ۱۲۲۷ خورشیدی، طاهره قره‌العین، [۲۶] یکی از رهبران جنبش بایی، با برداشتن روبنده از صورتش درملاً عام‌کشف حجاب کرد، اما در سال‌های پس از مشروطه بود که برخی زنان تحصیل‌کرده، با کنار گذاشتن روبنده و نوشتن مقالاتی در مخالفت با حجاب، فضا را برای تغییر پوشش زنان آماده می‌کردند. در همین دوره، زنانی همچون عصمت مستوفی آشتیانی، در اقدامی رادیکال‌تر در مجامع خصوصی دوستانه و خانوادگی، چادر و روسری را نیز از سر بر می‌داشتند. [۲۷] این‌گونه حرکت‌ها عمومیت نداشت و به فضای عمومی کشانده نمی‌شد؛ اما چنان که افسانه نجم‌آبادی می‌گوید، معاشرت زنان مسلمان و غیرمسلمان و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مشترک آن‌ها یکی از عرصه‌هایی بود که در آن مسئله‌ی حجاب به چالش کشیده می‌شد. او می‌نویسد: «هرچند زنان غیرمسلمان در عرصه‌های عمومی از قوانین حجاب مسلمانان تبعیت می‌کردند، اما در خلوت حجاب نداشتند یا میزان حجاب‌شان بسیار کمتر بود. به طور خاص، زنان بهائی که در شبکه‌های خانوادگی مسلمانان رفته

بودند، شروع به برقراری ارتباط و معاشرت با مردان و بیرون رفتن از منزل بدون روبنده کردند. زنانی که در دوره‌ی مشروطیت انجمن‌هایی را راه‌اندازی کرده بودند مورد این سوءظن قرار داشتند که تحت تأثیر زنان بابی یا بهائی قرار دارند و گرایش به کشف حجاب دارند.» [۲۸]

البته، باید توجه داشت که در نخستین سال‌های پس از مشروطه، فعالان زن تلاش خود را بر تأسیس و گسترش مدارس دخترانه متمرکز کرده بودند و بسیاری از آن‌ها به بحث حجاب، که می‌توانست فضا را برای آموزش دختران تنگتر کند، وارد نمی‌شدند. با این حال، گسترش «فحشا و بی‌حجابی» یکی از اولین اتهاماتی بود که اغلب دامن‌گیر مدارس دخترانه و فعالان زن می‌شد. بی‌حجابی، که در آن دوران اغلب به معنای برداشتن روبنده با حفظ روسری و چادر بود، اتهامی بود که هم جامعه‌ی سنتی و مذهبی آن روز به شدت به آن واکنش می‌داد، و هم بسیاری از مشروطه‌خواهان از موصوف شدن به حمایت از آن حذر می‌کردند.

برای نمونه، وقتی در سال ۱۲۸۶ گروهی از زنان بی‌حجاب در تهران به خیابان آمدند و شعار دادند «زنده باد مشروطه، زنده باد آزادی، مشروطه به ما آزادی داده و ما باید از قیود دینی آزاد باشیم و هرطور که می‌خواهیم زندگی کنیم»، مشروطه‌خواهان هرگونه ارتباطی با این زنان را انکار کرده و مدعی شدند که آنان زنان «فاحشه‌ای» هستند که از سوی «مستبدین و ملاهای طرفدار مشروطه‌ی مشروعه» برای «بنام کردن مشروطه‌خواهان و متهم کردن آن‌ها به بی‌دینی» به خیابان آمده‌اند. [۲۹] برخی نیز اعلام کردند که زنان شعاردهنده فاحشه‌های رشومگرفته از نظمیه‌ی تهران بودند. [۳۰] فارغ از صحت و سقم هویت منتسب‌شده به این زنان، چنان که منگل بیات، تاریخ‌پژوه، نیز تأکید می‌کند، جامعه‌ی آن زمان ایران برای چنین تغییرات «رادیکالی» آماده نبود. [۳۱] این اما تنها تجمع علنی در اعتراض به حجاب نبود. کالیور رایس، در کتابی با عنوان زنان ایرانی و مسیرشان، تحصن‌صدها زن در مسجدی در تهران را نمونه‌ای از تلاش زنان برای رفع حجاب می‌داند. به نوشته‌ی او، زنان متحصن اعلام کرده بودند تا زمانی که نتوانند بدون حجاب از این مسجد خارج شوند، در همان‌جا می‌مانند؛ اما نهایتاً موفق به پیشبرد خواسته‌شان نشدند، و با همان حجابی که به مسجد وارد شده بودند از آن‌جا خارج شدند. [۳۲] این تحصن، چنان که الیز سانساریان تخمین می‌زند، پس از پایان جنگ جهانی اول و در حدود سال ۱۲۹۷ بوده است. [۳۳]

علاوه بر چنین تجمعات و اعتراضاتی که هویت دقیق سازمان‌دهندگان و شرکت‌کنندگان در آن مشخص نیست، شماری از فعالان شناخته‌شده‌ی حقوق زنان نیز از جمله مخالفان

حجاب بودند، و بهای این جسارت خود را با تبعید و تهدید و توقف فعالیت‌هایشان پرداختند. فخرآفاق پارسا، مدیر مجله‌ی جهان زن، یکی از فعالانی بود که به دلیل نوشتن سرمقاله‌ای که بخشی از آن در رابطه با رفع حجاب بود، خانه‌اش مورد حمله‌ی اراندل و اوپاش قرار گرفت و خودش از مشهد به تهران تبعید شد. او نوشته بود که «زنان هنوز حق انتخاب لباس خود را ندارند... آن‌ها هنوز هم از حق استنشاق هوای تازه و آزادی محروم‌اند.» [۳۴] صدیقه دولت‌آبادی، صاحب‌امتیاز نشریه‌ی زبان زنان، به خاطر نوشتن مقاله‌ای درباره‌ی رفع حجاب تهدید به مرگ شد، و نشریه‌ی نامیه‌ی بانوان، به سردبیری شهناز آزاد، به خاطر انتشار این مطلب که «حجاب خرافه و موهومات و حصار سنت، جلوی دیدگان زنان و مردان را در این کشور سد کرده است» توقیف شد. [۳۵]

با وجود این فشارها، شماری از فمینیست‌های ایرانی، که البته به نسبت جمعیت ایران و حتی به نسبت مشروطه‌خواهان و فعالان زن در آن دوران نیز اقلیتی کمتعداد محسوب می‌شدند، همچنان به فعالیت در رابطه با «رفع حجاب» ادامه می‌دادند. سخنرانی‌های محترم اسکندری، [۳۶] سازمان‌دهنده‌ی اصلی «جمعیت نسوان وطن‌خواه»، [۳۷] که در جلسات آن به شدت علیه حجاب سخن می‌گفت، [۳۸] و برداشتن حجاب (که به احتمال زیاد منظور از آن در اینجا روبنده است) از سوی درة‌المعالی، [۳۹] عضو «انجمن مخدرات وطن» بعد از گلوله‌باران مجلس در خرداد ۱۲۸۷ [۴۰] نمونه‌هایی از این اصرار زنان مخالف حجاب برای رسیدن به خواسته‌شان است. شهناز آزاد نیز در سال ۱۳۰۲ به همراه همسرش ابوالقاسم آزاد «مجمع کشف حجاب» را به منظور تلاش برای حق نداشتن حجاب در مجامع عمومی راه‌اندازی کرد، اما این مجمع تعطیل شد و ابوالقاسم آزاد هم به خاطر آن به حبس و تبعید رفت. [۴۱]

حمایت از حرکت مردان متجدد مخالف حجاب از دیگر اقدامات فعالان زن بود. استقبال درة‌المعالی و نذیم‌الملوک‌النوله، مدیران مدارس دخترانه، از ایرج میرزا در هنگام بازگشت او در سال ۱۳۰۳ به تهران به دلیل اشعاری که درباره‌ی رفع حجاب و آزادی زنان گفته بود و اهدای گل‌دان و قوطی سیگار نقره به او نمونه‌ای از این حمایت‌ها است. [۴۲] در ادامه‌ی این تلاش‌ها بود که در اوایل دهه‌ی ۱۳۰۰، در بعضی محلات، به ویژه در شمال تهران، زنان بدون روبنده به خیابان می‌رفتند، و در سال ۱۳۰۴ برخی زنان حتی بدون چادر و با مانتوهای بلند و گشاد در خیابان تردد می‌کردند. [۴۳] این‌گونه تلاش‌ها در دوران مشروطه منجر به ایجاد فضایی برای حضور زنان بی‌حجاب در

امکان عمومی نشد، اما به روشنی نشان می‌دهد که مخالفت با حجابی که قانون و جامعه به زنان تحمیل می‌کرد، یکی از خواسته‌های برخی فمینیست‌های اولیه‌ی ایرانی از دوران مشروطه بوده است.

اعتراض برای به دست آوردن حق رأی زنان

از همان زمان که مردان مشروطه‌خواه در مهر ۱۲۸۶، با تصویب «متمم قانون اساسی» در اولین دوره‌ی مجلس، زنان را از حق رأی دادن و انتخاب شدن محروم کرده و آن‌ها را در ردیف دیوانگان، مجرمان، و کودکان قرار دادند، زمره‌های اعتراض زنان به نداشتن حق رأی نیز آغاز شد. در دور اول مجلس، این اعتراض‌ها فقط از طریق مقالات معدودی بود که زنان و مردان معترض به این بی‌حقی زنان در روزنامه‌ها منتشر می‌کردند. اما در دور دوم مجلس، در سال ۱۲۹۰، این اعتراضات به صحن مجلس نیز کشیده شد، و **محمدتقی وکیل‌الرعايا، نماینده همدان در مجلس، به صورت صریح خواستار دادن حق رأی به زنان شد.** این درخواست وکیل‌الرعايا با مخالفت شدید اکثریت نمایندگان مجلس روبه‌رو شد و به جایی نرسید، اما تلاش برای به دست آوردن حق رأی برای زنان از سوی گروه اندکی از فعالان زن ادامه یافت.

صدیقه دولت‌آبادی یکی از نخستین کسانی بود که با سخنرانی در گردهمایی‌های اجتماعی [۴۴] و نوشتن مقالاتی در نشریه‌ی زبان زنان به محرومیت زنان از حق رأی اعتراض می‌کرد. [۴۵] او ۲۹ فروردین ۱۲۹۹ در مقاله‌ای در این نشریه نوشت: «ما خیلی افسوس داریم که برادران ما وقتی انتخابات مجلس و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را می‌نوشتند، برای این که ما زنان حق رأی نداشته باشیم و شرکت نجویم، ما را در ردیف قاتل‌ها، مجاتین، و ورشکستگان نوشتند. اگر اندکی دقت نظر می‌کردند، گمان می‌رود که تصدیق می‌کردند ما زنان بی‌حق، هرگز مانند آن برادران باحق در انتخابات پارلمان و غیره، مستبدین و ملاکین ... را برای تعالی و سعادت ملت رنجبر و کارگران و پیشرفت آزادی انتخاب نمی‌کردیم.»

نشریه‌ی شکوفه نیز در جریان انتخابات سومین دوره‌ی مجلس، و در شرایطی که زنان از هرگونه مشارکت سیاسی محروم شده بودند، با انتشار اسامی ۱۲ کاندید مورد نظر خود، از مردان خواست که به آن‌ها رأی بدهند. این اقدام منجر به توقیف موقت این نشریه شد، اما تلاش زنان برای ورود به عرصه‌های سیاسی همچنان ادامه داشت. فعالان زن

همچنین اخبار پیروزی زنان اروپایی و آمریکایی در به دست آوردن حق رأی را ترجمه و منتشر می‌کردند، [۴۶] و چنان که تاج‌السلطنه در خاطراتش نوشته است، پیگیر اخبار موفقیت‌های آن‌ها بودند: «زن‌های ایرانی ... در حالتی که از دور تماشا می‌کنند، می‌شنوند، و در روزنامه‌ها می‌خوانند که: زن‌های حق‌طلب در اروپا چه قسم از حق خود دفاع کرده و حقوق خود را با چه جدیتی می‌طلبند. حق انتخاب می‌خواهند، حق دخالت در امور سیاسی و مملکتی می‌خواهند، و به همین قسم موفق شده، در آمریکا به کلی حق آن‌ها اثبات شده و مجدانه مشغول کار هستند. در لندن و پاریس هم به همین قسم.» [۴۷]

درخواست گروهی از فمینیست‌های ایرانی برای برخوردار شدن از حق رأی، همزمان با اوج جنبش‌های حق رأی در آمریکا (۱۹۲۰) و انگلیس (۱۹۱۸) بود، و نه تنها در ایران بلکه در جهان نیز خواسته‌های مترقی و گاه رادیکال محسوب می‌شد. از همین رو، در شرایطی که فعالیت زنان برای خواسته‌های همچون آموزش خواندن و نوشتن به زنان به شدت سرکوب می‌شد، تلاش برای کسب حق رأی اولویت بسیاری از زنان نبود، و اعتراضاتی که منجر به کسب حق رأی برای زنان شد سال‌ها بعد، و بر اثر تلاش نسل‌های بعدی مدافعان حقوق زنان در ایران، تحقق پیدا کرد.

برای دریافت خبرنامه‌ی هفتگی آسو ایمیل خود را وارد کنید:

دستاوردهای زنان دوران مشروطه به بار نشست

اگرچه جنبش زنان در دوران مشروطه به هیچ‌کدام از خواسته‌هایش جز عمومی کردن تحصیل زنان دست نیافت، نسل نخست فمینیست‌های ایرانی توانستند با راه‌اندازی نشریات و انجمن‌های زنان، به عنوان دو بال اصلی جنبش زنان، و همچنین طرح عمومی مطالبات برابری‌خواهانه، بستری برای فعالیت‌های این جنبش در آینده بسازند. جنبش نحیف و کم‌جان زنان در دوران مشروطه همچنین با اعتراض به ساختار مردسالارانه و نابرابر حاکم برجامعه و خانواده، به صراحت اعلام کرد که جایگاه فرودست زنان در ایران باید تغییر کند، و ادامه‌ی راه را به نسل‌های بعدی سپرد. چهار خواسته‌ی اصلی رفع تبعیض جنسیتی در آموزش، قوانین خانواده، مشارکت سیاسی، و انتخاب نوع پوشش، که از سوی فمینیست‌های اولیه‌ی ایرانی مطرح شد، همچنان در صدر خواسته‌های زنان ایران قرار دارد؛ و اگرچه هیچ‌کدام از آن‌ها هنوز به طور کامل برآورده نشده، تحولات غیرقابل انکار در همین عرصه‌ها حاصل تلاشی است که از دوران مشروطه آغاز شده است.

ژانت آفاری، در انتهای فصلی که به مرور تاریخ فعالیت‌های زنان در دوره‌ی مشروطه می‌پردازد، بهترین توصیف از جنبش زنان در آن دوره را ارائه می‌کند: «انقلاب مشروطه به راستی چرخشگاهی در تاریخ زنان ایران بود. هواداران مسلمان، ارمنی، زرتشتی، بابی، ازلی، بهائی، و یهودی حقوق زنان همصدا شدند، در کوچه و بازار آمدند، فضای تازه‌ای در روزنامه‌ها به دست آوردند، و سازمان‌های آموزشی و سیاسی امنی تأسیس کردند که در آن‌ها افکار، نخبیر، و انرژی خلاق زنان جلا می‌یافت و معطوف به طرح‌های جدید و نومی‌شد. به متون مذهبی که در آن‌ها رفتار مساوات‌گرایانه با زنان سفارش شده بود متوسل می‌شدند، غیرت و خجالت مردان مشروطه‌خواه را برمی‌انگیختند، جهیزیه و ارثیه‌ی خود را خرج می‌کردند، و حتی از ارتباطات خود در حرم سلطنتی بهره می‌گرفتند، و البته توانستند بعضی از امیدهای خود را تحقق ببخشند. با آن که مجلس در دی ۱۲۹۰ تعطیل شد، دستاوردهای زنان در دوره‌ی کوتاه انقلاب نه تنها حفظ شد، بلکه در سال‌های بعد افزایش یافت.» [۴۸]

توضیحات و مأخذ

۱ - مریم حسین‌خواه «دستاوردهای جنبش زنان در دوره‌ی مشروطه»، سایت آسو - ۰۸/۱۲/۱۳۹۶

[۱] افضل وزیری و نرجس مهرانگیز ملاح، بی‌بی‌خانم استرآبادی و خانم افضل وزیری، مادر و دختر از پیشگامان معارف و حقوق زنان، ویراستاران: محمد توکلی طرقی و افسانه نجم‌آبادی، بهار ۱۳۷۵، انتشارات نگرش و نگارش زن، ص. ۵۰.

[۲] ناهید یگانه، «جنبش زنان در ایران»، فصل‌نامه‌ی نیمه‌ی دیگر، سال اول، شماره‌ی دوم، پاییز ۱۳۶۳، صص. ۷-۲۸.

[۳] نخستین مدرسه‌ای که دختران ایرانی می‌توانستند در آن ثبت‌نام کنند یک دبستان ۴ کلاسه‌ی پسرانه و دخترانه در ارومیه بود که در سال ۱۸۳۵ میلادی / ۱۲۱۴ خورشیدی از سوی مبلغان مذهبی آمریکایی راه‌اندازی شد، و فقط مختص اقلیت‌های مذهبی غیرمسلمان بود؛ در اولین مدرسه‌ی دخترانه‌ی آمریکایی که در سال ۱۲۵۰ خورشیدی در تهران راه‌اندازی شد نیز دختران مسلمان اجازه‌ی ثبت‌نام نداشتند.

[۴] عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه، ۱۳۶۸، آلمان غربی، انتشارات نوید، ص. ۱۴.

[۵] «باز هم می‌نویسیم»، زبان زنان، دوره‌ی اول، شماره‌ی ۵۲، ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، صص. ۳-۴.

[۶] M. Yaukacheva, 'The Feminist Movement in Persia,' Central Asian Review (1959), 7(1):75

به نقل از ژانت آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ترجمه‌ی رضا رضایی، ۱۳۸۵، چاپ سوم، تهران، نشر بیستون، ص. ۲۴۱.

[۷] «کنفرانس عمومی زنان»، نشریه‌ی ایران نو، ۱۳ فروردین ۱۲۹۰، شماره‌ی ۷، ص. ۱. به نقل از آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص. ۲۶۰.

[۸] آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، صص. ۲۳۳-۲۷۴.

[۹] «شکوائیه‌ی زنان تهران به انجمن محترم طلاب»، نشریه‌ی مساوات، ۲ فروردین ۱۲۸۷، شماره‌ی ۱۸، صص. ۶-۵. به نقل از آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص.

۲۵۲

- [۱۰] روزنامه‌ی حبل‌المتین، ۱ سپتامبر ۱۹۰۷، صص. ۴-۶. به نقل از وزیر و ملاح، بی‌بی‌خانم استرآبادی و خانم افضل وزیری، ص. ۶۵.
- [۱۱] آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، صص. ۲۷۴-۲۳۳.
- [۱۲] معلم دبستان «پروورش دوشیزگان»، «در بیچارگی زنان»، روزنامه‌ی ایران نو، شماره‌ی ۱۰۲، ۲۶ ژوئیه‌ی ۱۹۱۱، ص. ۳.
- [۱۳] آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص. ۲۴۱.
- [۱۴] دانش، سال ۱، شماره‌ی ۴، ۲۲ شوال ۱۳۲۸ قمری، ص. ۲، به نقل از: مححسین خسروپناه، هدف‌ها و مبارزه‌ی زن ایرانی، از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، ۱۳۸۱، تهران، انتشارات پیام امروز، ص. ۲۱۷.
- [۱۵] الیز ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، طغیان، افول و سرکوب از ۱۲۸۰ تا انقلاب ۵۷، ترجمه نوشین احمدی خراسانی، ۱۳۸۴، تهران، نشر اختران، ص ۶۹.
- [۱۶] وزیری و ملاح، بی‌بی‌خانم استرآبادی و خانم افضل وزیری، ص. ۲۲.
- [۱۷] تاج‌السلطنه، خاطرات تاج‌السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۱، چاپ سوم، صص. ۲۶ و ۲۸.
- [۱۸] ژانت آفاری، «تأملی در تفکر اجتماعی - سیاسی زنان در انقلاب مشروطه»، نیمه‌ی دیگر، شماره‌ی ۱۷، زمستان ۱۳۷۱، صص. ۲۷-۸.
- [۱۹] الیز ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، طغیان، افول، و سرکوب از ۱۲۸۰ تا انقلاب ۵۷، ترجمه‌ی نوشین احمدی خراسانی، ۱۳۸۴، تهران، نشر اختران، صص. ۸۰ و ۸۱.
- [۲۰] افسانه نجم‌آبادی، «اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره‌ی حکومت رضا شاه»، ۱۵ مرداد ۱۳۹۰، فصل‌نامه‌ی گفتگو شماره‌ی ۴۴، قابل دسترس در این‌جا.
- [۲۱] برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: بیژن معصومیان، «برگی از تاریخ جنبش زنان ایران در عصر مشروطه: طایره، از تبار طاهره قره‌العین»، وبسایت گویا نیوز، ۸ ژوئیه‌ی ۲۰۱۷، قابل دسترسی در این‌جا.
- [۲۲] نشریه‌ی ایران نو، ۲۲ آبان ۱۲۸۸، شماره‌ی ۶۵، ص. ۳.
- [۲۳] همان.
- [۲۴] خسروپناه، هدف‌ها و مبارزه‌ی زن ایرانی، ص. ۱۸۹.
- [۲۵] گفت‌وگوی حسین‌علی ملاح با خدیجه افضل وزیری، بهمن ۱۳۵۳، ص. ۲۲، قابل دسترس در این‌جا.
- [۲۶] برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: فرزانه میلانی، «طاهره

قره‌العین: پیش‌کسوتی که سکوت و سکون را نپذیرفت»، و بسایت گویا نیوز، ۲۵ بهمن ۱۳۹۲، قابل دسترسی در این‌جا.

[۲۷] معصومیان، «برگی از تاریخ جنبش زنان ایران در عصر مشروطه».

[۲۸] نجم‌آبادی، «اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره‌ی حکومت رضا شاه».

[۲۹] مهدی ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۱۳۸۳، تهران، انتشارات سخن، جلد سوم، ص. ۵۰۵.

[۳۰] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، ۱۳۶۱، تهران، چاپخانه‌ی رودکی، جلد دوم، ص. ۱۶۰.

[۳۱] Mangol Bayat-Philipp, *Women and Revolution in Iran, 1905-1911*, p. 295, in *Women in the Muslim World*, Beck, Lois, 1944; Keddie, Nikki R., 1978

C. Colliver Rice, *Persian Women and Their Ways*, London: Seeley, Service [۳۲] 1923, p. 40, see here

[۳۳] ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۹۹.

[۳۴] «نظری به وضع زنان ایران، از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه»، ایران‌نامه، سال سوم، صص. ۳۰۱-۳۲۷. همچنین نگاه کنید به: ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۶۱، و نجم‌آبادی، «اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره‌ی حکومت رضا شاه».

[۳۵] ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۵۹.

[۳۶] برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: فرناز سیفی، «محترم اسکندری، عزمی ثابت و قدمی استوار»، روزنامه‌ی سرمایه، ۱۷ مرداد ۱۳۸۵، قابل دسترسی در این‌جا.

[۳۷] برای مطالعه بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: فروغ عزیزی، «مادران من کیستند؟ محترم اسکندری»، و بسایت بیدارزنی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۲، قابل دسترسی در این‌جا.

[۳۸] ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۶۴.

[۳۹] برای مطالعه بیشتر در این زمینه نگاه کنید به: فائزه توکلی، «دره‌العالی، از پیش‌تازان مدیریت زنان»، روزنامه‌ی سرمایه، ۱۸ آبان ۱۳۸۵، قابل دسترسی در این‌جا.

[۴۰] آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص. ۲۵۰.

- [۴۱] غلامرضا سلامی و افسانه نجم‌آبادی، نهضت نسوان شرق، ۱۳۸۴، تهران، انتشارات شیرازه، صص. ۲۸۷-۲۹۶، به نقل از: فروغ عزیزی، شهناز آزاد، وبسایت بیدارزنی، ۲۱ خرداد ۱۳۹۳، قابل دسترس در این‌جا.
- [۴۲] یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۵، ص. ۳۸۸، به نقل از خسروپناه، هدف‌ها و مبارزه‌ی زن ایرانی، ص. ۱۲۵.
- [۴۳] نجم‌آبادی، «اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره حکومتی رضا شاه».
- [۴۴] الهه باقری، «صدیقه دولت‌آبادی، بررسی زندگی‌شناسانه»، ایران‌نامه، سال ۲۹، شماره ۱، بهار ۱۳۹۳، صص. ۱۸-۴۷.
- [۴۵] صدیقه دولت‌آبادی، «قلم در دست مردان بود»، زبان زنان، سال ۲، شماره ۲۰، ۲۰ رجب ۱۳۳۸ قمری (۱۹۱۹ میلادی) ص. ۲.
- [۴۶] خسروپناه، هدف‌ها و مبارزه‌ی زن ایرانی، ص. ۱۳۳.
- [۴۷] تاج‌السلطنه، خاطرات تاج‌السلطنه، ص. ۹۸.
- [۴۸] آفاری، انقلاب مشروطه در ایران، ص. ۲۷۴.

فصل سوم

نگاهی به تاسیس مدارس نسوان از آغاز تا سال ۱۳۱۴

رباب حسینی می نویسد: در سال ۱۲۱۴ ش-مصادف با ۱۸۳۵ م- مبلغان مسیحی آمریکایی، اولین مدرسه چهار کلاسه پسرانه و دخترانه را در ارومیه تاسیس کردند.

آنها سپس اجازه تاسیس مدرسه دخترانه‌ای را نیز در تهران گرفتند؛ مشروط به اینکه هیچ دختر مسلمانی به آن مدرسه راه نداشته باشد. چهل سال بعد- در سال ۱۲۵۴ ش-به خواهش بنجامین وزیرمختار آمریکا، ناصرالدین شاه اجازه داد که دختران مسلمان هم به این مدرسه بروند. به این ترتیب، در سال ۱۲۷۵ ش، اولین دختران (خاتم مریم اردلان و خانم مه‌تاج رخشان) از مدرسه آمریکایی فارغ‌التحصیل شدند.

در سال ۱۲۶۵ ش (۱۸۸۷ م) مدرسه سن ژوزف، توسط مسیون کاتولیک‌های فرانسوی، در تهران به خدمات فرهنگی پرداخت. این مدرسه بعدها به نام دبستان و دبیرستان منوچهری به رسمیت شناخته شد؛ ولی در سال ۱۳۲۰ ش-طبق دستور دولت وقت- از ادامه کار موسسات خارجی جلوگیری به عمل آید؛ در نتیجه کلاس‌های فرانسه آن برای اطفال خارجی همچنان دایر بود. در سال ۱۳۳۲ ش به منظور هماهنگی مدرسه با مقررات وزارت فرهنگ و به خواهش خواهران راهبه فرانسوی، بخش فارسی آن نیز گشوده شد و مدرسه با نام «دبستان و دبیرستان ژاندارک» به مدیریت خاتم بدر الملوک مصفا (پازارگادی) شروع به کار کرد. مدرسه فرانکوپرسان از دیگر مدارس بود که در سال ۱۲۸۷ ش (۱۹۰۸ م) به وسیله مسیو یوسف خان ریشارد (مؤدب الملک) به وجود آمد. پدر وی یکی از استادان مدرسه دارالفنون بود که ناصرالدین شاه او را از فرانسه استخدام نموده بود؛ وی بعد با یک بانوی ایرانی ازدواج کرد و به اسلام گروید.

یوسف خان به ریشارد مدرسه فرانکو پرسان را ابتدا به صورت کلاس خصوصی در منزل خود تاسیس کرد و چند سال بعد این مدرسه به یکی از بهترین مدارس دخترانه تبدیل شد. این مدرسه دارای آزمایشگاه و لوازم سمعی و بصری نیز بود.



اولین مدرسه دخترانه ایرانی، توسط «بی بی خاتم وزیراقم» (استرآبادی) با نام «دبستان نوشیزگان» در سال ۱۲۸۵ شمسی، همزمان با انقلاب مشروطه تأسیس شد. این مدرسه در خانه شخصی «بی بی خاتم» برپا شد. به این دلیل که الگوی این مدرسه آموزش و پرورش کشورهای اروپایی بود تأسیس این مدرسه از طرف روحانیونی چون «شیخ فضل الله نوری» و «سیدعلی شوشتری» با مخالفت شدیدی روبرو شد و آنها تأسیس چنین مدرسی را «مایه وحشت و حیرت روسا و ائمه جماعت و قاطبه مفسدین و متلبین» دانستند.

منبع: سایت دکتر سرگلزایی

امور دشوار مدارس نسوان

در آن زمان تاسیس مدرسه دخترانه کار بسیار سخت و دشواری بود. عوام آموزش علم را برای دختران، مغایر با مذهب می‌دانستند و اجازه نمی‌دادند دخترانشان به مدرسه بروند. هیچ‌کس خانه‌اش را برای مدرسه اجاره نمی‌داد؛ زیرا مردم آنجا را خانه فساد قلمداد و موسس آن را به بی‌عفتی متهم می‌کردند؛ حتی گاهی تابلوی آن را سنگ باران می‌کردند و دیوانگان را می‌گماشتند تا مزاحم شاگردان و مدیران مدرسه شوند. در چنین شرایطی، از طرف اولیای امور وقت هم هیچ گونه حمایتی از مدرسه نمی‌شد و تمام مسوولیت حفظ و نگهداری انتظام مدرسه و امنیت جانی شاگردان با اولیا مدرسه بود. نامه اسدالله اسفندیاری- موسس مدرسه انائیه استرآباد- به وزارت معارف در تاریخ ۱۳۰۵/۱۱/۳۰) موید مخالفت عوام با تاسیس مدرسه نسوان است.

تاسیس اولین مدارس ملی مدرسه دوشیزگان

در اواخر دوره قاجاریه (۱۳۲۴ ق) زمانی که صنع‌الدوله بر مسند وزارت معارف تکیه داشت، بی‌بی خاتم وزیراف، یکی از زنان روشنفکر زمان، دبستان دخترانه دوشیزگان را بنیان گذاشت؛ اما اقدام او با مخالفت شدید عده‌ای روبه‌رو شد؛ به‌طوری که می‌خواستند مدرسه را ویران کنند. بی‌بی خاتم به وزارت معارف شکایت کرد؛ اما در جواب به او گفته شد که صلاح در این است که مدرسه تعطیل شود و به این ترتیب مدرسه دوشیزگان تعطیل شد. مدتی بعد پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی، بی‌بی خاتم مجدداً نزد صنع‌الدوله وزیر معارف رفت. این‌بار تقاضای وی پذیرفته شد، مشروط بر اینکه فقط دختران بین ۴ تا ۶ سال در مدرسه تحصیل کنند و دوشیزه نیز از تابلوی مدرسه حذف شود (واژه دوشیزه را به علت اینکه مشخص‌کننده نوع جنسیت بود، مناسب برای عنوان مدرسه نمی‌دانستند).

مدرسه ناموس

در سال ۱۲۸۶ ش به رغم شرایط بسیار سخت اجتماعی، دبستان ناموس توسط طوبی خاتم آزموده- در خیابان فرمانفرما- تاسیس شد. وی با اخذ تدابیر لازم و با پیش‌بینی برنامه‌های متناسب با افکار مردم، کار خود را شروع کرد؛ چنانکه هر سال مجالس

روضه‌خوانی در مدرسه ترتیب می‌داد. از اولیای شاگردان دعوت به عمل می‌آورد و آیه‌هایی از قرآن را که خداوند در آنها آموختن به علم و دانش را از اهم وظایف مسلمانان دانسته، گوشزد می‌نمود و به این تدابیر از آشوب و جنجال و مزاحمت مردم جلوگیری می‌کرد. مدرسه ناموس بعدها به صورت یکی از مهم‌ترین و مجهزترین مدارس متوسطه تهران درآمد.

مدرسه فرحیه نوباوگان

در سال ۱۳۳۵ ق وزارت معارف و اوقاف، پس از اخذ ضمانت‌نامه و التزام نامه از خانم فرح الملوک، با تقاضای نام برده - مبنی بر اجازه تاسیس یک باب مدرسه ابتدایی، به نام فرحیه نوباوگان، در چهار راه حاج شیخ هادی- موافقت نمود و امتیازنامه مدرسه مزبور را به نام وی صادر کرد. خانم فرح الملوک خود در تهران تحصیل نموده و دارای تصدیق نامه وزارت معارف بود. او قبل از تاسیس مدرسه، دوازده سال در مدارس دیگر تدریس کرده و با کار تعلیم و تربیت آشنایی کامل داشت.

مدرسه حسنات

این مدرسه در سال ۱۳۳۶ ق به مدیریت خانم سکینه شهرت و به تشویق حاج میرزا حسن رشديه‌پایه‌گذار مدارس ایران- در خیابان ولیعصر، چهار راه معز السلطان تاسیس شد و پس از مدتی تغییر نام داده، به مدرسه ژاله موسوم شد. مدرسه مزبور دارای دوازده کلاس و سال‌ها در منطقه فوق از مدارس معتبر تهران به حساب می‌آمد.

مدرسه عفتیه

مدرسه عفتیه از دیگر مدارسی بود که در سال ۱۲۸۹ ش، در خیابان سیروس تهران، توسط خانم صفیه یزدی به تشویق شیخ محمد (تصویرتصویر) معلمین و محصلین دبستان دوشیزگان ملایر در سال ۱۳۱۴ شمسی حسین یزدی شوهر نام برده- که یکی از روحانیون طراز اول تهران به شمار می‌رفت و به عنوان حاکم شرع برای نظارت بر تصمیمات مجلس انتخاب شده بود- تاسیس شد. در شهرستان‌ها نیز مدارسی در همان زمان دایر شد که معروفترین آنها مدرسه فروغ بود که در یک شرایط بسیار آشفته و

پر هرج و مرج، در شهر مشهد که یک شهر مذهبی بود توسط خانم فروغ آذرخشی دایر شد. در اصفهان مکتب‌خانه شرعیات را در سال ۱۲۹۶ ش می‌توان نام برد که موسس آن خانم صدیقه دولت‌آبادی بود. در فارس نیز مدرسه عصمتیه شایان ذکر است که توسط آقای خوشنویس زاده و به سرپرستی خانم «حیا»، در سال ۱۳۰۰ ش تاسیس شد و شروع به کار کرد. مدرسه عصمتیه یک مدرسه شش کلاسه بود که تا سال ۱۳۱۴ ش هنوز فاقد امتیاز نامه رسمی از وزارت معارف بود. آقای خوشنویس زاده در قسمتی از نامه خود به وزارت معارف چنین می‌نویسد: «فدوی با هزار گونه مشکلات، زیاد از چهارده سال دبستان شش کلاسه عصمتیه را تاسیس نموده و هر ساله عده‌ای از محصولات موفق به اخذ تصدیق‌نامه شده‌اند. سه سال به اسم اینکه دبستان عصمتیه هنوز امتیاز در دست ندارد، محصولات این دبستان موقع امتحانات سالانه- ضمیمه دبستان‌های دیگر شده و به اسم آن دبستان تصدیق‌نامه گرفته‌اند...» در رابطه با امتیاز مدارس، خانم فخری قویمی (خشایار وزیری) در کتاب کارنامه زنان مشهور ایران می‌نویسد: «در سال ۱۳۱۰ خورشیدی امتیاز رسمی وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه به نام بانو عزت الشریعه صادر و مدرسه ابتدایی محمودیه دوشیزگان به رسمیت شناخته شد؛ تا تاریخ فوق، تشکیل موسسات فرهنگی احتیاج به اجازه رسمی نداشت و در آن سال از طرف دولت وقت مقرراتی وضع شد. مدارس موجود به رسمیت شناخته شد و تاسیس مدارس جدید مستلزم صدور امتیاز رسمی گردید...» اما اسناد موجود در سازمان اسناد ملی ایران حاکی از آن است که افراد از ابتدا برای تاسیس موسسات فرهنگی-موظف به اخذ امتیاز نامه از وزارت معارف بودند. گرفتن این امتیاز نامه مستلزم تهیه محل مناسب، ارائه التزام نامه رعایت مواد پروگرام دولتی و ضمانت نامه اخلاقی بوده است.

البته گاهی بعضی افراد بدون امتیاز نامه اقدام به تاسیس مدرسه و کلاس‌های اضافی می‌کردند. در ۲۷ مهر ماه ۱۳۰۹ ش - به موجب اصل ۲۷ متمم قانون اساسی- قانونی راجع به رسمیت مدارس ملی که تا آخر خرداد سال ۱۳۰۹ ش دایر بودند، مشتمل بر یک ماده و یک تبصره، از تصویب مجلس گذشت که در آن شرایط سنی و اخلاقی مدیر قید شده بود. در تبصره این قانون گفته شده مدارس ملی که در تاریخ تصویب ماده فوق مفتوح بوده‌اند حق ندارند کلاسی اضافه از آنچه دارند داشته باشند؛ مگر وقتی که سوادقانون فوق به نظر می‌رسد. از جمله دیگر اسنادی که در این رابطه می‌توان ذکر کرد، نامه‌ای از قسمت دایره تعلیمات عمومی اداره کل معارف است به وزارت معارف، که در رابطه با تاسیس کلاس‌های اضافی مدارس ملی و امتیاز نامه آنها در تاریخ ۱۳۱۲/۲/۲۵ نوشته

شده در هفدهم اسفندماه ۱۳۰۸ ش به منظور پرداخت کمک خرج به مدارس ملی تهران، نظام نامه‌ای مشتمل بر شش ماده به تصویب کمیسیون معارف مجلس شورای ملی رسید و به موجب قانون مصوب شش بهمن‌ماه ۱۳۰۸ ش به موردا اجرا گذاشته شد. بر اساس این نظام نامه در این مدارس علاوه بر سایر دروس، هنرهای یدی از جمله قالی بافی، خیاطی و بافندگی نیز تعلیم داده می‌شد.

دار المعلمات

دوره تحصیل در مدرسه دار المعلمات سال بود که به دو قسمت تقسیم می‌شد. در قسمت اول مطابق پروگرام سه سالی متوسطه انات شرایط پرداخت اعانه به مدارس انات نیز- بر اساس تعداد کلاس‌ها و میزان قبولی شاگردان- مشخص شده است. به موجب این نظام نامه، مدارس اعانه گیر موظف بودند به نسبت اعانه‌ای که دریافت می‌دارند، تعدادی از شاگردان را که وزارت معارف معرفی می‌کند به‌طور مجانی در مدرسه بپذیرند. از دیگر اسنادی که در این رابطه می‌توان ذکر کرد، صورت تقسیم کمک خرج مدارس ملی ذکور و انات و دستور پرداخت آن به اداره محاسبات در تاریخ بیستم اسفندماه ۱۳۰۸ ش- است.

تاسیس مدارس دولتی

در سال ۱۲۹۷ ش نصیرالدوله، وزیر معارف کابینه وثوق‌الدوله پس از تاسیس اداره تعلیمات نسوان، اقدام به تاسیس ده مدرسه دولتی و یک مدرسه تربیت معلم به نام دار المعلمات کرد. مدارس دولتی از شماره ۳۱ تا شماره ۴۰ نام‌گذاری شده و در نواحی ده گانه تهران شروع به کار کردند. اولین جشن رسمی مدارس دختران نیز پس از پایان کلاس‌های قسمت اول دار المعلمات- در فرانکو پرسیان برگزار شد و از طرف وزیر معارف، نصیرالدوله، دو کلام‌الله مجید به دو تن از شاگردان اول و دوم (خاتم حرمت سپانلو و خاتم بدر الملوک) اهدا شد. این مدرسه در سال ۱۳۰۰ ش از فرانکو پرسیان جدا و بانو فصیح الملوک مهام مدیریت آن را به عهده گرفت؛ ولی در سال ۱۳۰۴ ش دکتر عیسی صدیق- رییس تعلیمات نسوان- یک بانوی فرانسوی را که «هلن هس» نام داشت برای اداره امور دار المعلمات تعیین کرد و دروس تدبیر منزل، تعلیم و تربیت و روان‌شناسی کودک را به مواد درسی آن افزود: میرزا علی اصغر خان حکمت در این

باره می‌نویسد: «شاگردان این مدرسه از پرداخت شهریه معاف می‌باشند؛ مشروط بر اینکه در موقع ورود ملنترم شوند که بعد از اختتام دوره تحصیلات، به عده نسوانی که در مدرسه بوده‌اند موظفا در مدارس دولتی- مطابق مقررات و دستورات وزارت معارف- تدریس نمایند و الا مکلفند که مطابق نظام نامه شهریه را بپردازند.»

به‌طور کلی تا قبل از سال ۱۲۹۷ ش مدارس نسوان فقط منحصر به مدارس ملی در تهران و بعضی از نقاط کشور بود که اطلاع دقیقی از تعداد آنها در دست نیست؛ ولی در سال ۱۲۹۷ ش تعداد مدارس اناث تهران ۴۹ باب و تعداد مدارس ذکور نیز ۴۹ باب بود. این مقایسه هنگامی به عمل آمده که تعدادی از مدارس ملی ذکور - به علت ضعف مالی و عده توجه وزارت معارف- منحل شده بودند. در این رابطه هیئت مدیران مدارس ملی- در نامه خود به وزارت معارف و اوقاف- در سال ۱۲۹۷ ش چنین می‌نویسد: «در سنه ۱۳۲۹ ق مطابق راپورت رسمی وزارت معارف عده مدارس ذکور این شهر بالغ بر هفتاد و هشت بود که از این عده ۶۴ باب فقط ملی، و به توسط موسسین خصوصی دائر بود. و امساله بر حسب تحقیقات، از مجموع مدارس ملی، ۲۵ باب بیشتر باقی نمانده.

«

تعداد فارغ‌التحصیل‌های مدارس

به‌طوری که از اسناد برمی‌آید، در سال ۱۲۹۱ ش در دوره ابتدایی سه نفر، در سال‌های ۱۲۹۲ پنج نفر، در سال ۱۲۹۳ دهنفر، در سال ۱۲۹۴ چهل و سه نفر، در سال ۱۲۹۵ هشتاد و نه نفر، در سال ۱۲۹۶ یک صد و سی و پنج نفر، در سال ۱۲۹۷ پس از تاسیس مدارس دولتی یک صد و چهل و یک نفر، در سال ۱۲۹۸ یک صد و هفده نفر، در سال ۱۲۹۹ یک صد و چهارده نفر، در سال ۱۳۰۰ یک صد و پنجاه یک نفر، در سال ۱۳۰۱ یک صد و هشتاد نفر، در سال ۱۳۰۲ سیصد و نه نفر، در سال ۱۳۰۳ سیصد و سیزده نفر، در سال ۱۳۰۴ سیصد و هشتاد نفر، در سال ۱۳۰۵ چهارصد و پنجاه و یک نفر، در سال ۱۳۰۶ ششصد و چهل و نه نفر، در سال ۱۳۰۷ فارغ‌التحصیلان دوره ابتدایی هفتصد و شصت و دو نفر و اولین فارغ‌التحصیلان دوره متوسطه چهل نفر، در سال ۱۳۰۸ در دوره ابتدایی یک هزار و بیست و نه نفر و در دوره متوسطه شصت و شش نفر، در سال ۱۳۰۹ در دوره ابتدایی یک هزار و صد و بیست و نه نفر و در دوره متوسطه چهل و هشت نفر، در سال ۱۳۱۰ در دوره ابتدایی یک هزار و سیصد و هشتاد و چهار نفر و در دوره متوسطه نود و پنج نفر، در سال

۱۳۱۱ در دوره ابتدایی یک هزار و سیصد و چهار نفر و در دوره متوسطه یک صد و بیست نفر بودند و در سال ۱۳۱۲ تعداد فارغ التحصیلان دوره متوسط به دویست و سی و پنج نفر رسید.

اولین گروه دخترانی که به دانشگاه راه یافتند

در سال ۱۳۱۴ ش پس از تاسیس دانشگاه بالاخره اولین گروه دختران که عبارت بودند از خانم‌های شاهزاده اسکندری، شمس الملوک مصاحب، بدر الملوک بامداد، سراج النساء (دختری که از هندوستان برای تحصیل در دانشکده ادبیات به ایران آمد)، مهرانگیز منوچهریان، زهرا بیات اسکندری، بتول سمیعی، طوسی حائری، شایسته صادق، تاج الملوک نخعی، فروغ کیا و زهرا کیا (خانلری) به دانشگاه راه یافتند که همگی آنها از زنان دانشمند، فعال و سرشناس معاصر به شمار می‌روند.

منبع: دنیای اقتصاد - شنبه ۳۰ آبان ۱۳۹۱

فصل چهارم

بررسی اجمالی به موقعیت زنان در دوران پهلوی اول

میعاد سیفی پور در مقاله پژوهشی خود تحت عنوان «بررسی اجمالی به موقعیت زنان در دوران پهلوی اول» بر این نظر است: مدرنسازی نظام قضایی و ترفیع نسبی موقعیت زنان بر اساس الگوهای ظاهری نظام غربی، که حاصل برداشت سطحی دولتمردان وقت پهلوی از مدرنیسم جوامع توسعه یافته بود، نه فقط موجب تغییرات سازنده‌های در حوزه‌های مذکور نشد، بلکه مثلاً در حوزه زنان با بی توجهی به حقوق سیاسی و مدنی ایشان و سوق دادن مشکلات ایشان به سوی جریانات انحرافی مانند لزوم ترقی در نداشتن حجاب و سرکوب زنان سنتی برای اعمال کردن این قانون، موجب نودستگی طیف زنان جامعه و تضعیف موقعیت گروه غالبی از ایشان، که دارای تفکرات مذهبی بودند، از منظر بهره‌گیری از آگاهیه‌های آموزشی و اجتماعی شد.

مدرنیت و اصلاحات در عصر پهلوی

رویارویی آغازین ایرانیان، با آسیب زنده‌ترین و در نتیجه بیدارکننده‌ترین شکل مدرنیت، یعنی امپریالیسم نظامی‌گرا و ضرورت اصلاحات در ساختار نظامی که موجب آگاهی از ابعاد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مدرنیسم نیز شد، از همان ابتدا منجر به پیدایش بینش دوگانه، یعنی توجه بیشتر به اصلاحات نظامی و دقت ضعیف‌تر در کسب، توسعه اجتماعی و سیاسی جامعه شد (وحدت، ۱۳۸۲: ۵۷-۵۹). (این توجه دوگانه و البته بسیار سطحی که به قول پژوهشگران حوزه تاریخ معاصر ایران میتوان از آن به «شبه مدرنیسم» نیز تعبیر کرد (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۴۷)، از همان ابتدا خواهان تغییر و تحول در عرصه‌های مختلف اجتماع بود. تقاضای تغییر و تحولی که هرچند با حمایت عملی و فکری دولت مردان و روشنفکران چندی، در عصر پیش از مشروطه پیگیری و با وقوع انقلاب مشروطه با جدیت بیشتری از سوی طیف وسیعی از مردم مطالبه شد، اما به دلایلی چون بی‌کفایتی و ناکارآمدی اغلب دولتمردان عصر قاجار و دخالت بیگانگان به نتایج مطلوب منجر نشد. عدم کامیابی در اقتباس

مظاهر مدرنیسم، هرج و مرج و از هم گسیختگی که، در نتیجه جنگ داخلی پس از انقلاب مشروطه و مداخله و اشغال نظامی بیگانگان پدید آمد، باعث شد آنچه که بخشی از روحانیون، روشنفکران، فعالین سیاسی و قشرهای سودجوی جامعه به آن پایبند نبودند، همان عقیده به حقوق ملی و آزادی و استقلال، بود و هنوز نیز هست. برخی برسر دست نشاندهی و سرسپردگی با یکدیگر مسابقه می دهند و نوکر مآبی خود را توجیه می کنند. از پول گرفتن و مزدوری کردن و رشوه دادن برای تقرب جستن نزد بولت بیگانه، عار ندارند. این عناصر و گروهها جانبدارخط و مشی سید ضیاء بوده اند و هستند و در کودتای ۱۲۹۹ و از آن زمان تاکنون در تاریخ سیاسی و اجتماعی، همچنان در خدمت بیگانگان و کشورهای سلطه گر غرب بویژه انگلیس و امریکا می باشند.

این نکته حائز اهمیت است که «خاطرات آبرونساید» بیانگر خلاء رهبری نیروهای ملی در تشکیل جبهه ای برای عبور از بحران ایران و سازمادهی درخور آن بود که تضمین کننده آزادی و استقلال، امنیت داخلی و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران باشد. از این خلاء رهبری ناشی از ناتوانی جانبداران استقلال و آزادی ایران، قدرت مسلط انگلیس استفاده کرد. امپراطوری در استراتژی عمومی خود، به ایران اهمیت تعیین کننده می داد. لذا، با کودتای سیاه سوم اسفند ۱۲۹۹ آلترناتیو دلخواه خود را توسط عوامل خود در ایران، که هیچ گونه پایه مردمی نداشتند، بر ضد اساس مشروطیت، بر مردم ایران تحمیل نمود و مشروطیت را تعطیل کرد. (جمال صفری - صص ۱۴-۱۳)

به بیان دیگر، این موضوع «برای کودچیان» مهم بود که پیش از خروج آخرین سرباز انگلیسی دست به کار شوند، زیرا با خروج انگلیسیان معلوم نبود که اصولاً اوضاع در کنترل بماند. «هرچند اوری تأیید می کند که «حضور نظامی انگلیس برای اجرای طرح های ضیاء ضروری بود»، اودعا می کند که «انگلیسیان مجبور نبودند بدانند که سید ضیاء چه نقشه ای داشت.» (P.Avery, p. 225)

در واقع زمینه داخلی جامعه ملی به گفته ژنرال آبرونساید طراح کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ سید ضیاء طباطبایی و رضا خان: وضعی چنان وضعیت مورد نظری را فقط یک رهبر قوی می توانست ایجاد کند که قادر می بود «یک دیکتاتوری نظامی» را اداره کند، «که نظم کافی بر نیروهای مسلح ایران اعمال می کرد تا مانع تهاجم شوروی شود.» در واقع، آبرونساید چنان امکانی را به وزارت جنگ پیشنهاد کرده بود: «این بسیاری از مشکلات را حل خواهد کرد و به ما امکان خواهد داد تا با صلح و احترام

خارج شویم» (Ironside , p. 384)

آیرونساید یک دهه بعد در نامه ای برای کاردار پیشین آمریکا، که در همان زمان کوتاه در تهران بود، تأیید کرد که وی کودتا را طراحی و یک نظامی ساده (پیاده) را به مقام وزارت رسانده بود: «فکر می‌کنم انتخاب رضا خان در ایران موجه شده است. آن روز را به خاطر خواهم داشت که به او اجازه ی رفتن دادم و او نیز کودتایی را در تهران رهبری کرد که لرد کرزن هرگز مرا به آن نبخشید.» (این بخش از نامه ی آیرونساید را انگرت زمانی فرستاد (Van Engert) که در پی پینگ مستقر بود. احتمالاً، آیرونساید نامه ی خصوصی خود را کوتاه زمانی پیش از آن که به واشنگتن گزارش شود فرستاده بود)

توجه به کسب مظاهر مدرنیت و روند مدرنسازی جامعه، به عنوان خواسته محوری مردم و البته دولتمردان، موردی بود که از همان آغازین سال های شکل گیری و تثبیت حکومت پهلوی مورد توجه قرار گرفت؛ به گونه ای که باید سال های سلطنت رضاشاه پهلوی را دوران پی ریزی یک نظام جدید دانست؛ زیرا وی پس از رسیدن به سلطنت در سال ۱۳۰۴ با ایجاد و تقویت چهار پایه نگهدارنده اش، یعنی ارتش نوین، بوروکراسی دولتی و پشتیبانی دربار و حمایت انگلیس برای تثبیت قدرت خودگام برداشت و بیش تر نوآوری هایی را که در سده های گذشته اصلاحگران و انقلابیون عصر مشروطه با توجه به برداشتهای سطحی و دوگانه خویش از مدرنیسم غربی پیشنهاد کرده بودند، اما کاملاً عملی نشده بود، با دخالت غیر قانونی خود و تعطیل مشروطیت به انجام رسانید. به گونه ای که این دوره تاریخی را به دلیل همان برداشت سطحی و نگرش آمرانه از اصول مدرنیت و سعی در اجرای مظاهر آن در بعد وسیع راه، دوره غلبه شبه مدرنیسم نیز نامگذاری کرده اند. (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۴۵؛ آبراهیمیان، ۱۳۸۳: ۱۶۹).

باید گفت که این غلبه و چیرگی شبه مدرنیسم دولتی و غیر دولتی در ایران بر دو پایه استوار بود؛ نخست، نفی همه سنت ها، نهادها و ارزش های ایرانی که «عقب مانده» و سرچشمه حقارت های ملی محسوب می شدند و دوم اشتیاق سطحی و هیجان روحی گروهی کوچک، اما رو به گسترش از جامعه شهری برای کسب مظاهر مدرنیت (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۴۹). در همین راستا شاهد آنیم، که در عصر رضا شاه توجه ویژه ای به اصلاحات و نوسازی صورت گرفت و اقداماتی از قبیل بالا بردن درآمدهای دولتی از طریق مالیات، بانکداری و فعالیتهای گمرکی، بهبود بخشیدن به

نظام ارتباطی از راه جاده سازی و احداث نخستین راه آهن سراسری ایران، احداث جاده های تازه، ایجاد خطوط تلگراف و شبکه های تلفنی، اجباری کردن خدمت نظام وظیفه عمومی و سربازگیری که خود مستلزم سازماندهی دوباره استانهایی بود، ایجاد نظام قضایی و نظام آموزشی که هر دوی اینها قدرت روحانیت را شدیداً تضعیف میکرد، مشارکت دادن زنان در آموزش و پرورش و اقتصاد و زندگی عمومی (اما نه در انتخابات)، توسعه شبکه های بهداشتی و درمانی، و نوسازی شهرها و ایجاد نظم و امنیت با کشیدن خیابانهای پهن در محله های پرجمعیت شهرهای بزرگ صورت پذیرفت (فوران، ۱۳۷۸: ۳۳۱).

در تاریخ معاصر، در هنگام وقوع انقلاب مشروطه، هنگامی که تقاضای اولیه انقلابیون تأسیس عدالتخانه، به دلیل ناتوانی حکومتگران قاجاری در برقراری و اجرای عدالت بوده است، به وضوح شاهدیم. در عصر مشروطه و وقایع بعد از آن تغییر و اصلاح نظام قضایی، به عنوان یکی از محوریت‌ترین خواسته های مردم، مسئله ای بوده است که اغلب مورد توجه دولتمردان وقت قرار گرفته و به دلیل نابسامانی امور در اواخر حکومت قاجار اجرای این خواسته نیز به عصر پهلوی اول محول شد. در عصر رضاه شاه پهلوی، از همان آغازین بطور آمرانه سالهای تثبیت حکومت، به دلایل نابسامانی عظیم در سیستم قضایی و تصمیم بر الگوپذیری از نظامهای غربی و محدود کردن قدرت روحانیون در امورات قضایی، وی مصمم شد که نظام قانونی سبک اروپایی را به جای محاکم شرعی در کشور رواج دهد. پهلوی اول در این مسیر از افراد تحصیل کرده حوزه حقوق، از جمله علی اکبر داور و فیروز فرمانفرما، بهره برد (بعدها علی اکبر داور را مجبور به خودکشی کرد. و نصرالنوله فیروز را به قتل رساند) البته در این میان نقش داور به گونه ای برجسته مشهود است. داور را باید به عنوان بانی دادگستری نوین در ایران نام برد (آوری، ۱۳۸۸: ۷/ ۳۲ آبراهیمیان، ۱۳۸۹؛ ۱۶۴). میتوان گفت که تحولات نظام قضایی در ایران عصر پهلوی در چهار بخش ایجاد شد که عبارت اند از: ترکیب نیروهای جدید، ایجاد تشکیلات جدید و تدوین قوانین و تحول در نحوه دادرسی (زرینی و هژبریان، ۱۳۸۸: ۱/ ۲۳۳- ۲۷۹) که البته به صورت جزئی تر این فعالیتها شامل مواردی این چنین می شود: داور و همکارانش ساختار قضایی دولتی جدیدی را جانشین دادگاه های سنتی، از جمله دادگاه های شرعی و همچنین دادگاههای غیر رسمی اصناف و ایالات، کردند. همچنین ایشان مشاغل سودآور ثبت اسناد و املاک را از علما گرفتند و به وکلای غیر روحانی واگذار کردند و سلسله مراتبی از دادگاههای دولتی به شکل دادگاههای بخش، ناحیه و استان

دایر و یک دادگاه عالی ایجاد کردند و مهمتر از همه اینکه مسئولیت تشخیص شرعی یا عرفی بودن موارد حقوقی را به قضات دولتی واگذار کردند. همچنین قضات دادگستری را به دریافت مدرک از دانشکده حقوق یا تطبیق خود با نظام جدید قضایی ملزم کردند (آبراهامیان، ۱۷۵: ۱۳۸۳؛ آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۱۶۴). این سازماندهندگان نظام نوین قضایی، همچنین موفق به تصویب قوانینی مهم شدند که میتوان مهمترین آنها را از این دست برشمرد: توین قوانین مدنی در یک مقدمه و سه جلد، که در توین آنها از مراجع فقه شیعه، از قوانین کشورهای اسلامی و همچنین از قوانین کشورهای اروپایی مانند فرانسه، بلژیک و ایتالیا بهره گرفته شده بود. تصویب قانون ثبت اسناد و املاک در ۲۵۶ ماده، قانون مجازات کشیدن چک بی محل در خرداد ۱۳۱۲، قانون متمم قانون اداری و کیفری ارتش در بهمن ۱۳۱۸، و قانون ازدواج و طلاق در ۱۳۱۰ (رزینی و هژبریان، ۱۳۸۸؛ ۲۴۲-۲۷۹، ۲۵۲، آبراهیمیان، ۱۳۸۳؛ آوری، ۱۳۸۸؛ ۳۲، ۷؛ کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۵۲). باید گفت که هرچند تحول در این ساختار قضایی به طور قابل ملاحظه‌هایی از ایجاد بیعدالتی و بیسرس و سامانی در امور قضایی جلوگیری کرد و این تغییرات در دوره پهلوی دوم به جز در موارد جزئی به همان شیوه تأسیس شده از جانب داور و دیگر بنیان تحولات قضایی استوار ماند، اما اشکالاتی هم داشت که شاید بتوان مهمترین آن را در همان ساختار آن دانست؛ زیرا این ساختار حداقل تا دهه ۱۳۳۰ بیشتر به درد فرانسه میخورد تا ایران آن زمان. البته قوانین جدید لزوماً بیگانه نبودند، زیرا بیشتر قوانین مدنی و بسیاری از قوانین جزایی به سنتها تکیه داشتند. اشکال از ساختار کلی، سلسله مراتب و روال کار بود، که نظام قضایی جدید را پرهزینه، وقتگیر و دوراز دسترس عامه مردم می ساخت. با این همه، یکی از برجسته‌ترین و بادوامترین دستاوردهای دوره مذکور بود (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۴۴۳؛ زرنگ، ۱۳۸۱: ۱۱۸/۲-۱۲۳ هژبریان و زرینی، ۱۳۸۸) بی تردید سلطنت رضا شاه یادآور پیشرفتهای شایان توجهی است که زنان ایران در حیات عمومی داشته اند؛ زیرا در حوزه مربوط به امور زنان نیز شاهد تغییرات چشمگیری هستیم، که همانا تحت تأثیر از همان برداشتهای سطحی یا شبه مدرنیسمی از نظام های غربی است. میتوان گفت که این پیشرفتهای بیشتر در میان زنان طبقات بالا و متوسط تحقق یافت، اما زنان ایرانی رهایی از اجبارهای تحمیل شده از سوی هنجارها و ارزشهای سنتی را تجربه کردند و همچنین فرصتهای بسیاری برای اشتغال در مشاغل جدید مانند پرستاری، آموزگاری و کار در کارخانه ها را کسب کردند. سیاست رسمی این بود که زنان ایران باید خود را با انتظارات نظم جدید پهلوی تطبیق دهند و آماده کنند. آنها می بایست در تعلیم و تربیت، لباس پوشیدن و

فعالیت‌های اجتماعی از خواهران غربی خود پیروی کنند (آوری، ۱۳۸۸: ۷/۳۷) به همین منظور، اقدام برای بهبود وضعیت زنان، در سال ۱۳۱۳، بلافاصله پس از دیدار رضا شاه از ترکیه، که در آنجا نیز مصطفی کمال به اقدام مشابهی دست زده بود، آغاز شد. مؤسسات آموزشی، به ویژه دانشگاه تهران، درهای خود را به روی دختران و پسران باز کردند. اماکن عمومی مانند سینماها، کافه ها و هتل ها در صورت تبعیض قائل شدن بین زن و مرد می بایست جریمه های سنگین پرداخت کنند. سازمانهای فرهنگی که در نهایت در زیرمجموعه کانون دولتی به نام «کانون بانوان» فعالیت کردند و در ابتدا جانشین انجمن زنان وطن پرست و حزب سوسیالیست شده بودند، دوباره به فعالیت پرداختند. مهمتر از همه این تغییرات، رضا شاه همچنین دستورکشف حجاب و ممنوع شدن استفاده از چادر را صادر کرد (آبراهامیان، ۱۳۸۳: ۱۷۹؛ آوری، ۱۳۸۸: ۷/۳۷، فرمانفرمائیان ۱۳۷۳: ۱۳۰). در این زمان و همگام با اجرا و پیگیری این تغییرات، که جنبش زنان آن را باعث آگاهی و ترفیع موقعیت هموعان خویش می پنداشتند، این جنبش همچنین امیدوار بود که همگام با تحول در سیستم قضایی، قوانینی حقوقی و سیاسی در برابری زنان و مردان نیز صادر شود. اما روند تصویب این قوانین و بی توجهی به مسائل زنان در مسائل حقوقی در جامعه ای که به شدت مردانه و در آن مفهوم مردسالاری و شرف خانوادگی حاکم و قوانین آن هنوز بازتابنده عقاید سنتی اسلامی درباره نقش جنسیتها و روابط میان دو جنس بود، و در تصویب قوانینی مانند حق طلاق و حق حضانت کودکان برای مردان و همچنین حق انتخاب همسران متعدد، سهم بری بیش تر در ارث، در مقابل محرومیت زنان از بدیهی ترین امتیازها در حوزه حقوقی و ازن دادن حق رأی و نداشتن حق نامزدی در انتخابات عمومی در حوزه سیاسی جلوه گر شد، به خوبی ایدئولوژی مردسالار حاکم بر مسائل زنان را تبلور داد. باید گفت که نابرابری حقوقی و سیاسی در قوانین عصر رضا شاه به همراه سرکوب پلیسی زنان عمدتاً سنتی برای اعمال قانون کشف حجاب اجباری درکنار ممانعت از فعالیتهای گسترده زنان در زیرمجموعه جنبش زنان و محدود کردن این فعالیت ها در کانون دولتی به نام کانون بانوان اجرا و عملاً باعث انحراف و رکود این جنبش و تضعیف موقعیت زنان سنتی از منظر بهره گیری از آگاهیهای آموزشی و اجتماعی به دلیل مسئله کشف حجاب و دوگانگی و شکاف میان ارکان جنبش شد که حتی این موارد در فضای باز سیاسی بین سقوط رضانشاه و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همچنان مشهود است، با وجود این همه این موارد و عنوان آنها نباید این واقعیت را نیز بپوشاند که سلطنت رضا شاه شاهد بهبود منزلت زنان بود. در این

عصر نسل جدیدی از زنان تحصیلکرده پدید آمدند که نقش پیوسته مهمی در حیات اقتصادی و فرهنگی کشور ایفا کردند و رفته رفته چهره آشکارتری در حیات عمومی جامعه ایفا کردند (آوری، ۱۳۸۸: ۷/ ۳۸) که به خصوص این نقشها پس از کودتای ۱۳۳۲ بیشتر مشهود شد.

روند آموزش و آگاهی زنان در دوره پهلوی

یکی از مظاهر مدرنیسم که دولتمردان پهلوی توجه ویژه‌ای برای توسعه آن داشتند، تحول در نظام آموزشی بود. از جمله اهداف برجسته‌ی تلاش در راه این تحول، «کوتاه کردن دست روحانیان» (کمبریج، ۲۸۶: ۱۳۷۱) از نظام آموزشی و دیگری به خصوص در حوزه مربوط به زنان، آماده کردن هرچه بیش تر آن‌ها برای جذب شدن در الگوهای غربی بود. در همین راستا با آن که تفکر طیف وسیعی از جامعه همچنان بر عدم ضرورت سواد برای زنان به خصوص در سطح عالییه بود و آن را به نوعی باعث انحراف و دور شدن زنان از وظایف همسری و مادری آنها میدانستند (امین، ۱۳۸۱: ۱۷۹؛ فرمانفرمائیان، ۱۳۷۸: ۷۹؛ خسروپناه، ۱۳۸۲: ۱۵؛ کار، ۱۳۷۶).

حکومتگران وقت سعی ویژه‌ای در گسترش آموزش به خصوص در سطح شهرهای بزرگ کردند. به گونه‌ای که با مقایسه آماری موجود مربوط به سالهای گوناگون حکومت پهلوی شاهد گسترش کمی در حوزه آموزش هستیم. برای نمونه، در سال ۱۳۰۱ تعداد محصلان دختر مدارس در تهران حدود ۷۵۰ نفر و در سال ۱۳۲۰ بالغ بر ۸۸۰۰۰ نفر بوده است. همچنین بعد از اجازه ورود به دانشگاه برای دختران از همان آغاز تأسیس آن در سال ۱۳۱۳ ش، و گسترش این ورود، در سال ۱۳۳۰، شاهد این آمار هستیم، که تقریباً یک سوم دانشجویان این دانشگاه دخترند (زاهد و خواجه نوری، ۱۳۸۴: ۱۱۴). گفتنی است که هرچند آموزش زنان به ارتقای منزلت آنان در جامعه کمک زیادی کرد و باعث ترفیع موقعیت آنان از منظر آگاهیهای اجتماعی و آموزشی شد، اما این مورد شامل طیف ضعیفی از زنان جامعه بود و اکثر این قشر، متأسفانه، در بیسوادی و ناآگاهی به سر میبردند و تفکر غالب بر ذهن و رفتار ایشان همان تفکرات سنتی پیشین بود. آمار بالایی بیسوادی در قشر زنان که دلیل اصلی ناآگاهی آنان در بسیاری از امور نیز بوده، هرچند که به علت نبود جامعه آماری رسمی بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۵ بیان نشده است، اما بر اساس اولین آمارگیری رسمی که

در سال ۱۳۳۵ انجام شد و فقط ۸ درصد زنان کل کشور را باسواد اعلام کرده است، به خوبی مشهود است (طغرانگار، ۱۳۸۳: ۱۲۴). درصد بالایی بیسوادی و نبود آگاهی در قشر زنان را نیز به خوبی میتوان در بازخوانی اسناد قضایی مورد مطالعه اثبات کرد. توسعه سواد و آگاهی در بین طبقات مختلف زنان دوره تاریخی مورد نظر روند نامطلوبی داشته است و تحولات آموزشی اعمال شده از سوی دولت مردان وقت شامل طیف وسیعی از زنان نمیشده و فقط بخش کوچکی از ایشان را دربر می گرفته است.

بررسی حقوق اجتماعی اقتصادی زنان در عصر پهلوی

حقوق اجتماعی به مفهوم عام آن است که طیف گسترده‌ای از حقوق اقتصادی، فرهنگی و... را دربر گیرد؛ اما در مفهوم خاص، که غالباً نیز حقوق اجتماعی اقتصادی نامیده میشود، دامنه محدودی از حقوق را دربر میگیرد، که عمدتاً دو مشخصه مهم برای آن ذکر میشود: خست، اشتغال یا میزان حضور افراد در فعالیتهای اقتصادی جامعه و دوم، تأمین اجتماعی یا میزان برخورداری افراد از رفاه و امنیت اجتماعی (طغرا نگار، ۱۳۸۳: ۱۰۶). شاخصه‌های خاص گفته شده در حقوق اجتماعی - اقتصادی به منزله نمادهایی از مدرنیسم غربی نیز از مواردی بود که در عصر پهلوی، به خصوص در باب زنان، دولت توجه خاصی در اجرا کردن آنها به عنوان مظاهری از پیشرفت و برای بهره برداری تبلیغاتی از آنان داشت.

یکی از تلاشهای برجسته عصر پهلوی اول برقراری امنیت در جامعه بود، که در راستای این سیاست نیز موفقیت‌های بسیاری کسب شد؛ اما در خصوص حضور زنان در اجتماع برای فعالیتهای گوناگون و راهکارهای قانونی برای جلوگیری از مزاحمت برای آنها و تقویت حس امنیت اجتماعی این قشر نه فقط فعالیتهای چندان مؤثری صورت نپذیرفت، بلکه خود دولت نیز با اجرای قانون کشف حجاب، که به نوعی برای طیف وسیعی از زنان برای حضور در جامعه مانعی برای امنیت را ایجاد می کرد، در ایجاد این نگرش مؤثر بود. گفتنی است که در جامعه در حال گذار از سنت به مدرنیته عصر پهلوی در حوزه تاریخی مورد نظر پژوهش، که روح غالب بر تفرکات مردمانش، همچنان همان اندیشه‌های پیشین سنتی، که نمونه‌ای از آن قبح حضور زنان در جامعه و قرار گرفتن ایشان در مظان تهمة‌های ناموسی بود (کار، ۱۳۷۶: ۹) با بازخوانی اسناد قضایی مربوط آن دوره تاریخی نیز به خوبی شاهدیم که زنان، به خصوص قشر بیسواد و ناآگاه ایشان، به محض قرار گرفتن در اجتماع، به ویژه در

شرایط نامطلوب و نابرابر، مورد آزار و اذیت های گوناگون و تهدیدهای جسمی و روحی قرار می‌گرفته اند.

همانطور که گفته شد، با آنکه یکی از سیاستهای برجسته عصر پهلوی آماده کردن بستر مناسب برای حضور زنان در جامعه در بخشهای گوناگون بود، و به همین منظور قانون کشف حجاب اجباری را اجرا کرد، اما در عمل شاهدیم که این قانون اجباری که بدون توجه به بستر بومی جامعه تحقق پذیرفت، چیزی جز احساس ناامنی برای حضور در جامعه برای زنان سنتی و همچنین شکاف میان آنها و نسل متجدد زنان و تضعیف موقعیت طیف وسیعی از زنان، برای بهره گیری از آگاهی های اجتماعی و آموزشی و ورود به بازار اشتغال را به بار نیآورد. نگاهی به شواهد تاریخی دوره مورد نظر نشان می دهد که هر چند این اقدام که با زمینه چینی های قبلی و با حمایت گروههایی خاص مانند زنان متجدد و روشنفکران مقلد غرب انجام شد، اما در مقابل نیز بسیاری از مردم که هنوز علایق مذهبی شدیدی داشتند به مخالفت با آن برخاستند و حتی زنان سنتی و به خصوص بالایی چهل سال تا انتها از خانه بیرون نیامند و این اقدام به طرز وحشتناکی مشروعیت رژیم تازه تأسیس را از بین برد (فیروز، ۱۳۷۳: ۱۵۸-۱۵۹؛ کار، ۱۳۷۶: ۱۶؛ ساتن، ۱۳۲۵: ۳۷۷؛ پهلوی، ۱۳۴۸: ۲۶۴؛ هاکس، ۱۳۶۸: ۲۰۶، ۲۱۴؛ خواجه: ۱۱۶، ۱۱۷). همچنین از دیگر تبعات این قانون اجباری، که همگام با سرکوب پلیسی شدیدی بود، می توان به انحراف کشاندن جنبش زنان از ذکر مسائل حوزه اجتماعی و سیاسی و حقوقی به موردی سطحی، شکاف بین زنان متجدد و سنتی و تبدیل شدن ایران به بازار مصرفی کالاهای غربی اشاره کرد (زاهد و خواجه نوری، ۱۳۸۴: ۱۱۸).

یکی دیگر از شاخصه های خاص حقوق اجتماعی اقتصادی مربوط به روند و میزان اشتغال است که از آن باید به عنوان یکی از جنبه های مدرنیسم نیز نام برد، که حکومت پهلوی سعی در توسعه و بهره برداری از آن داشت. در دوره مذکور سعی شد تا به گونه ای نمادین از حضور زنان در برخی از فعالیتهای اقتصادی و عمدتاً برخی از مشاغل خاص دیوانسالاری استفاده شود تا به صورت یکی از شاخصهای اصلی حرکت جامعه به سوی نوگرایی و تجدد از آن بهره برداری شود (طغرانگار، ۱۳۸۳: ۱۰۹) و این در حالی بود که از یک سو تفکر سنتی جامعه درنمیت اشتغال زنان، بیسوادی و ناآگاهی ایشان و همچنین قانون کشف حجاب موانع جدی برای حضور زنان در عرصه اشتغال عمومی تلقی میشد. در همین راستا و در نگاهی به آمار اشتغال زنان در عصر پهلوی، که میزان اشتغال زنان را فقط چهارده درصد بیان میکند (همان) به

خوبی میتوان درصد بسیار ناچیز آن را نیز تا پایان سال ۱۳۳۲ بیان کرد؛ زیرا تا به آن زمان شاید فقط یک سوم سیاست‌های اصلاحی پهلوی‌ها محقق شده بوده است و همچنین ارادهٔ رژیم نیز بر ممانعت از اشتغال حرفه‌ای زنان و سیاست مبتنی بر ترجیح مردان بر زنان در زمینهٔ اشتغال برقرار بوده است (تکمیل همایون، ۱۳۵۴: ۴۶).

بررسی جایگاه و وضعیت زنان در نظام خانواده زنان در عصر پهلوی

به خصوص در دهه‌های آغازین آن، مانند دوره‌های پیشین در چهارچوب نظام سنتی محصور بودند و فقط در جایگاه همسر و مادر ایفای نقش میکردند و نقش اصلی‌شان فقط در برابر خانواده معنی می‌یافت. زنان در این نظام، که تفکرات سنتی و ویژه‌ای بر فضایی آن غالب بود، در طی قرون متمادی فقط به عنوان بندهٔ مرد (غزالی، ۱۳۶۱: ۲۱۷) و فردی که باید در اطاعت شوهر و آمادهٔ بذل نفس برای مرد باشد (طوسی، ۱۳۵۶: ۲۱۶) شناخته شده‌اند. همچنین در این نظام بهترین پیشهٔ زن بریدن و دوختن (کلانتر ضرابی: ۲۷۳) و بالاترین حسن‌وی پاکدامنی و دینداری معرفی شده بود (فرمانفرمائیان، ۱۳۷۸: ۵۳). این تفکر در خارج از چهارچوب نظام خانواده، یعنی در سطح اجتماع، نیز زن را آلت معطله و جزء افراد بیکار می‌پنداشت که لایق و مصداق واژگانی چون «ضعیفه»، «منزل» «عورت» و «مادر بچه‌ها» بوده است (پولاک، ۱۳۶۱: ۱۵۷-۱۵۸؛ خسروپناه، ۱۳۸۲: ۷۷؛ فرمانفرمائیان ۱۳۷۸: ۵۲؛ بهرامی، ۱۳۶۱). متأسفانه اکثر زنان نیز به دلیل رشد در این فرهنگ مردسالار و ناآگاهی از موقعیتهای و تفکرات دیگر نیز این نگرشهای حقارت‌بار را دربارهٔ خود پذیرفته بودند و حتی غالب ایشان خود را کمتر از حیوانات میدانستند (خسروپناه، ۱۳۸۲: ۴۴).

با توجه به این مورد که سیاستهای مدرن‌سازی جامعه در دهه‌های آغازین دورهٔ پهلوی، آنچنان به همهٔ سطوح و قشرهای جامعه رسوخ نیافته بود و همچنان فضایی غالب، همان تفکرات پیشین و همان فضایی سنتی بود. بنابراین در این جامعهٔ سنتی یا در حال گذار به سوی مظاهر مدرنیته، همچنان ازدواج مهمترین رویدادی بوده که در زندگی دختران و پسران به وقوع می‌پیوسته است. ازدواجی که به خصوص برای دختران ضرورتی اجتناب‌ناپذیر و تحولی اساسی بوده است. در همین راستا شاهد آنیم که بر خلاف قانون منعی مصوب و اصلاحی سال ۱۳۱۶، در مادهٔ سه که ازدواج با دختران را در سنین کمتر از سیزده سال ممنوع میداشت است (جایگاه زن در قانون:

۷۱) ازدواج‌های بسیاری در کمتر از سن منکور در شرایط نامناسب و نه بر اساس عشق و علائق مشترک که معمولاً با حساب و کتاب‌های معین خانوادگی صورت می‌پذیرفته است. در این نظام و در مسائل حقوقی مربوط به خانواده، که قانون مدنی عصر پهلوی اول نیز بر آن صحنه می‌گذاشت، طلاق امتیازی صرفاً برای مردان بود (ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی، مصوب ۱۳۱۱) (جایگاه زن در قانون: ۶۰) چون از منظر قوانین مردسالارانه زن موجودی صاحب شعور و فکر و احساس تلقی نمیشد که از چیزی یا کسی خوشش بیاید یا متنفر باشد. این ویژگی مخصوص انسانها بود که زن از این گروه تلقی نمیشد (فارسانی، ۱۳۸۸: ۷). بر اساس همین موضوع، موقعیت زن در خانواده متزلزل و برای رسیدن به ثبات نسبی، زنان از راه کارهایی چون توسل جستن به خرافات و جادو، تأمین خواسته‌های مردان در هر نوعی و تحمل و سازگاری مفرط بهره می‌جسته‌اند زیرا طلاق شرایط بهتری را برای زن به همراه نداشت و در صورت بازگشت به خانه پدری به لحاظ عرف و اجتماع فضایی بسته‌تر و بحرانهایی روحی بیشتری در انتظار ایشان بود. به خصوص که اغلب زنان آن روز نیز ازدواج را وسیله‌ای برای تأمین معاش و ضروریات اقتصادی خویش می‌پنداشتند.

با استقرار و تثبیت حکومت پهلوی در ایران، از همان سال‌های اولیه، روند مدرن‌سازی بر اساس الگوهای غربی در سطح نهادها و طبقات مختلف جامعه شکل گرفت، که به عنوان نگاهی به موقعیت زنان ایران در نمونه تغییر و تحول در نظام قضایی و تغییر نسبی موقعیت زنان در جامعه را از آن دست میتوان برشمرد. هرچند که روند اصلاحات در زمینه مسائل مربوط به زنان بیش‌تر به صورت جلوه‌گر شدن در مسائل ظاهری و نمادین صورت پذیرفت، با نادیده گرفتن حقوق سیاسی و مدنی ایشان و حفظ قوانین در بستری تبعیض آمیز و همچنین سرکوب پلیسی زنان عمدتاً سنتی برای اعمال قانون کشف حجاب و ایجاد کانون دولتی که انجمن‌های زنان باید در آن حل میشدند، عملاً موجب رکود جنبش زنان و تضعیف موقعیت زنان سنتی از منظر بهره‌گیری از آگاهی‌های آموزشی و سنتی شد. (۱)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - دکتر «میعاد سیفی پور» بررسی اجمالی به موقعیت زنان در دوران پهلوی اول» - ۲۴ دیماه ۱۳۹۹

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۳) ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی، محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۹) تاریخ ایران مدرن، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آوری، پیتر (۱۳۷۱) سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.
- آوری، پیتر (۱۳۸۸) تاریخ ایران دوره پهلوی (از رضا شاه تا انقلاب اسلامی)، از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه مرتضی ثاقبفر، دفتر ۲ از جلد ۷، تهران: جامی.
- امین، کامران (۱۳۸۱) آموزش دختران و زنان در زمان رضا شاه»، فصلنامه زنان (مجموعه آرا و دیدگاههای فمینیستی)، ج ۲، به کوشش نوشین احمدی خراسانی و با همکاری پروین اردلان.
- تکمیل همایون، ناصر (۱۳۵۴) بررسی موقع و منزلت زن در تاریخ ایران»، فرهنگ و زندگی، ش ۱۹-۲۰. جایگاه زن در قانون (مشتمل بر قوانین معتبر از اول قانونگذاری تا پایان سال (۱۳۷۲). دفتر امور زنان ریاست جمهوری، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- خسروپناه، محمدرحیم (۱۳۸۲). هدفها و مبارزه زن ایرانی (از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی)، تهران: پیام امروز.
- زرینی، حسین، حسین هژبری (۱۳۸۸). تاریخ معاصر دستگاه قضایی ایران و تحولات آن، ج ۱ و ۲، تهران: مرکز مطالعات توسعه قضایی.
- طهرانگر، حسن (۱۳۸۳) حقوق سیاسی اجتماعی زنان قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تهران: مرکز انتشارات اسناد انقلاب اسلامی.
- فرمانفرمائی، ستاره (۱۳۷۸). دختری از ایران، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران: کارنگ

فوران، جان (۱۳۷۸). مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه احمد تدین، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. فیروز (فرمانفرمائی)، مریم (۱۳۷۳). خطرات مریم فیروز، تهران: انتشارات اطلاعات (مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه) کار، مهرانگیز (۱۳۷۶) حقوق سیاسی زنان ایران، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.

همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۰). دولت و جامعه در ایران (انقراض قاجار و استقرار پهلوی)، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز. همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۱) اقتصاد سیاسی ایران (از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی)، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز. جمال صفری «مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران» جلد هشتم، «انتشارات مصدق - فاطمی» - آذر ۱۳۹۶

.P.Avery, Modern Iran (Iodon, 1965), p. 218-

Ironside report to War Office, December 8, 1920; copy in Ironside's diary, .quoted in Ullman, The Anglo - Soviet Accord, p. 384

Van Engert letter, November 28, 1931, USNA 891.00

فصل پنجم

صدیقه دولت آبادی از بنیان‌گذاران و پرچمداران نهضت زنان ایران

« من موظفم به شما بانوان یاد آوری کنم که یک خطر بزرگ ما را تهدید می‌کند. و آن خطر بسیار بزرگ و وحشتناک است. کدام خطر؟ خطر مرگ استقلال و آزادی بانوان. اگر امروز از این خطر جلوگیری نکنیم. فردا به خطر مهیب مرگ استقلال ایران گرفتار می‌شویم. چرا؟ به دلیل آنکه حفظ استقلال مملکت مربوط به حفظ شخصیت و حیثیت افراد مملکت است. اگر افراد مملکتی بدون اراده، بی تصمیم و ترسو باشند، آنچه لازمه حیثیت بشری است ندارند و اگر فاقد این مشخصات باشند، استقلال آن مملکت قابل دوام و بقا نیست و دیگران به خود حق می‌دهند که بر آن ملت قیومیت داشته باشند.»

صدیقه دولت آبادی شرح زندگی خود را به اختصار اینگونه بیان می‌کند:
 جد مادری من آخوند ملا علی مجتهد حکیم نوری مقیم اصفهان بود که از علمای طراز اول ایران محسوب می‌شد. مرحوم آخوند شاگردان زیادی داشت و چون محل درس او گنجایش آن همه شاگرد را نداشت، روزی سه مرتبه درس می‌گفت. مرحوم آخوند دو دختر داشت. یکی ۲۱ ساله و دیگری ۲۳ ساله.

دخترهای آخوند، با اجازه پدر، پشت تجیر [پرده کرباسی وسط حیاط یا اطاق] می‌نشستند و از درس پدر استفاده می‌کردند. جزء شاگردان آخوند دو سید محترم همدانی (دو برادر) بودند. نام یکی از این برادرها سید علی اکبر است. این دو برادر مدتی در محضر آخوند درس خواندند و به درجه اجتهاد رسیدند. روزی که می‌خواستند اجازه اجتهاد بگیرند، آخوند به آنها و سایر شاگردان گفت «من دو دختر فاضله دارم که از تجیر همدرس شما بوده‌اند و اینک هر یک از شما که مایل به وصلت با من هستید کتابتان را هم بگذارید.» اتفاقاً هیچ یک از شاگردان کتاب را هم نگذارند. آخوند که نظر خاصی به آن دو برادر سید

داشت، خطاب به آنان نموده، گفت «معلوم می‌شود شما هم نمی‌خواهید با من وصلت کنید.» آن دو برادر که شاید به واسطه حجب و حیا یا تنگستی تا آن وقت اظهار



صدیقه دولت آبادی

رضایت نمی کردند، از گفته مکرر آخوند جرأت پیدا کرده، کتاب را هم گذارند. آخوند به آنان گفت که «مطابق قواعد شرع اسلام شوهر باید زن خود را یک نظر ببیند و بعد او را عقد کند. شما هم پشت تجیر بروید و همسران آینده خود را انتخاب کنید.»

نو برادرپشت تجیر رفتند و نو دختری که صورت خود را گشوده بودند دیدند. برادر بزرگتر خواهر کوچکتر و برادر کوچکتر خواهر بزرگتر را انتخاب کرد. همانموقع صیغه عقد جاری شد. نام یکی از این برادرها آقای مهر علی اکبر و نام همسرش بیگم صاحب بود و مادر من نواده همین میر علی اکبر و بیگم صاحب است.

و اما پدرم: مرحوم حاج میرزا هادی دولت آبادی از علماء و ملاکین معروف اصفهان از خاندان سادات مرعشی که چندین قرن درمازندران حکومت داشتند و مادر شاه عباس کبیر از همان خاندان سادات مرعشی بود. به هر حال پدر و مادرم هفت پسر داشتند و من یگانه دختری بودم که سر هفت پسر آمدم و از هر جهت عزیز و گرامی بودم. لله ای داشتم که او را حاجی صفر علی می گفتیم و خیلی به او علاقه مند بودم. همین که به سن شش سالگی رسیدم معلم سرخانه ای به نام آقا شیخ محمد رفیع برای ما آوردند که تحصیلات عربی خود را در بیروت تمام کرده بود و شاید تا آن روز هیچ مرد معلمی غیر از او به بیروت نرفته بود.

قرار شد شیخ محمد رفیع به من قرآن و فارسی یاد بدهد. هر روز که من به اتاق معلم می رفتم. حاجی صفر علی لله را نیز با خود می بردم. روزی پدرم از این واقعه خبر دار شد و مرا احضار نمود. با کمال وقار و ادب گفت «شرط نبود که شما با لله نزد معلم بروید. از این به بعد لله باید به کار خود برسد، شما هم مشغول درس خواندن خود باشید.» مقصودم از ذکر این نکته آن بود که جزوهای مهم قرآن را تمام کردم و همینکه نزد پدرم امتحان دادم پدرم یک قرآن خطی، که می گفتند هدیه آن در آن روزها صد تومان بود، به آقا شیخ محمد رفیع داد و مادرم یک انگوی طلا توسط پدرم به من جایزه داد.

تحصیلات من نزد آقا شیخ محمد رفیع و گاه هم نزد برادرم مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی ادامه یافت و فارسی و عربی را نزد آنها تکمیل کردم. در این اثنا پدرم از مظالم حکومت‌های وقت و نامساعدی محیط به ستوه آمده، به قصد زیارت مشهد از اصفهان حرکت کرد و من نیز همراه پدر و مادرم. اما همین که به قم رسیدیم از مقامات بالا دستور رسید که اگر آقا حاج میرزا هادی عازم مشهد است باید خانواده خود را به اصفهان برگرداند و این برای آن بود که مبدا پدرم بر ضد مظالم حکام اصفهان اقداماتی کند. در هر صورت پدرم ناچار مرا که خردسال بودم به عنوان خانواده، در تخت روان

نشانیده، با دستگاه زیاد، به اصفهان برگردانید و پس از چندی خود او با ما درم به تهران مراجعت نموده و در تهران ماندند. یکی دو نفر از برادرهای من، مرحوم آقا میرزا احمد و دیگری، در اصفهان ماندند. برادر دیگرم حاج میرزا مهدی دولت آبادی در تهران به طور مخفیانه نزد یک خارجی فرانسه می خواند و همینکه من این را دانستم با اجازه پدرم پیش برادرم زبان فرانسه خواندم و چون به این زبان عشق و علاقه داشتم به زودی و بخوبی پیشرفت کردم.

ازواج: یکی از دوستان پدرم پسر خود را از قزوین نزد پدرم فرستاده بود که با مساعدت پدرم درس طب بخواند. این شخص تحصیلات در طب را تکمیل کرد و دکتر الحکماء لقب گرفت. پدرم نسبت به او آنقدر محبت داشت که با وجود تفاوت سن، مرا برای او عقد کرد. در آن موقع من شانزده ساله و داماد چهل و شش ساله بود. در همان اوقات پدرم جزوه دان چرمی کوچکی به من داد و گفت «این امانتی نزد تو باشد. پس از مرگ من آن را باز کن.» و من امانتی را گرفته، در کیسه ای گذاردم و سر آن را دوختم و همینکه پس از مرگ پدر آن را گشودم، معلوم شد پدرم که چندان امیدی به ادامه این ازدواج نداشته، اختیار طلاق را ضمن عقد از شوهرم گرفته و به من واگذارده و سند آن را در دست من سپرده که پس از وفات او در صورت لزوم از آن استفاده کنم. زندگی زنا شویی ما به واسطه اختلاف سن رضایتبخش نبود و پس از مرگ پدرم با شوهر به اصفهان برگشتم. مرحوم دکتر را بکار فلاح و احداث باغ مشغول داشتم، و خودم در سرطان ۱۲۹۸ برای اولین مرتبه در اصفهان روزنامه هفتگی به نام «زبان زنان» منتشر نمودم و این نخستین نشریه ای بود که در ایران برای نهضت زنان و به مدیریت یک زن ایرانی در چهل و چند سال پیش انتشار یافت. «زبان زنان» مدتی در اصفهان به طور هفتگی و سپس در تهران به طور مجله ماهانه بازحات و مشقات بسیار انتشار یافت.

سفر فرنگ: پس از وفات پدرم دلالتگی از وضع محیط و غیره تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل در رشته تعلیم و تربیت به اروپا بروم، شاید با تحصیلات بالاتر در مراجعت بتوانم برای تعلیمات عمومی بانوان، که در آنوقت بسیار مشکل بود، کمک بیشتری بکنم اتفاقاً موقعی هم که پدرم حیات داشت این فکر در سرم بود و به پدرم می گفتم و حتی اصرار داشتم که پدرم را نیز برای معالجه ب ببرم. ولی او می گفت که «از من گذشته است، ولی تو برو دنبال تحصیل را بگیر.»

در هر حال، موقعی که من می خواستم اروپا بروم قانون ایران فقط به زنانی اجازه می داد تنها اروپا بروند که سنشان از سی سال کمتر نباشد و یا اینکه مریض باشند، آن

موقع من بیست و شش ساله بودم. نو برادرم مرحوم حاج میرزا علی محمد دولت آبادی و مرحوم حاج میرزا یحیی آبادی این موضوع را در هیئت دولت مطرح کردند. مرحوم مستوفی الممالک رئیس الوزراء و مرحوم فروغی وزیر امور خارجه بودند و شادروان اعلیحضرت فقید وزیر جنگ بودند و زودتر از همه مرحوم فروغی و اعلیحضرت فقید با این امر موافقت کردند و همینکه صحبت سن به میان آمد. اعلیحضرت فقید فرموده بودند «خانمی که می خواهد برای تحصیل به اروپا برود. البته حاضر به چنین فداکاری خواهد شد که سن خود را چهارسال زیادتز بنویسد.» به این ترتیب تذکره من حاضر شد. یک روز صبح چادر را از سر برداشته، سوار اتومبیل شدم که از راه قصر شیرین به فرانسه بروم. هم سفرهای من یک زن روسی، یک مرد فرانسوی و یک مرد سویسی به نام مسیو وینلی بود که هنوز هم در تهران است. من نوکری به نام حسن همراه خود بردم که تا سرحد همراه باشد.

مسافرت ما تا کردن به خوبی گذشت. موقعی که به کرد رسیدیم، قرار شد شب را در آنجا توقف کنیم. آن موقع در تمام ایران حکومت نظامی برقرار بود و همینکه افسر فرماندار نظامی کرد از آمدن من خبردار شد، نوکر مرا حبس کرد، تذکره مرا توقیف نمود. بهانه اش این بود که چگونه یک زن ایرانی تک و تنها با مردهای خارجی به اروپا می رود؟ خواست خداوند با من یاری کرد و فرماندار غیر نظامی آنجا آقای مسیب خان، از آزادیخواهان مشهور و از اقوام مرحوم جهانگیر خان صوراسرافیل و از دوستان خانوادگی ما بود، و همینکه از واقعه خبردار شد به وسیله مخابره تلگراف حضوری و فوری به برادرانم دستور آزادی من از تهران صادر گردید و بعد از یک شبانه روز توقف از کرد حرکت کردند. در آنجا هم خداوند با من یاری کرد و آقای اسدالله خان، فرماندار قصر شیرین، با زحمات زیاد به وسیله تلفنهای متعدد به مقامات عالی وسایل آزادی مرا فراهم ساخت و خلاصه با مشقت فراوان خود را به پاریس رساندم و در کلژ فمین فرانسه در رشته تعلیم و تربیت مشغول تحصیل شدم. در ظرف این مدت هرچه از ارث پدر ملک و علاقه داشتم فروختم و خرج تحصیل خود کردم و به استثنای مبلغ بالنسبه مختصری که در دو سال اخیر تحصیلاتم وزارت معارف آن روز به من کمک کرد از هیچ جای دیگر هیچ نوعی همراهی با من نشد.

پس از تکمیل دوره کلژ و ورود به دانشگاه، رئیس دانشگاه گزارشی راجع به تحصیلات و رفتار من به اعلیحضرت فقید رسانید، که این محصل در مدت هفت سال تحصیل از کلاسهای کلژ و دانشگاه یک روز غیبت نکرده است. ایشان به برادرم، مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی، فرموده بودند که «این گزارش موجب افتخار ما و شمامست.

بنویسید زودتر به ایران بیاید و به فرهنگ کشور خدمت کند.» مرحوم تیمورتاش در این جلسه حضور داشتند. اعلیحضرت فقید به وی فرموده بودند که شصت لیره طلا به عنوان خرج سفر برای خانم بولت آبادی بفرستند و بنویسند که فوری بیاید. تیمورتاش گفته بود «لیره کاغذی و یا حواله می فرستم.» شاه فرموده بودند «خیر. آنچه من می گویم انجام بدهید. شصت لیره طلا لای کیسه چرمی بگذارید و بفرستید تا معلمین و استادان پاریس توجه ما را به ترقی زنان ببینند، دستور اعلیحضرت فقید اجرا شد. لیره های طلا به پاریس رسید. من به ایران بازگشتم. در آن موقع هنوز زنان ایران حجاب داشتند. ولی من بدون حجاب حرکت می کردم. مرحوم اعتمادالدوله وزیر فرهنگ بود و از طرف ایشان به بازرسی مدارس دخترانه تعیین شدم. خوشمزه اینکه برای جلوگیری از قال و مقال آن روز، من اول روز برای رفتن به وزارت فرهنگ چادر سر نمی کردم، از آنجا به تقیث مدارس می رفتم. ولی دوبار برای رفتن به دو مدرسه دور دست چادر به سر کردم. این جریان تا ۱۷ دی ادامه داشت که در آن موقع رفع حجاب شد و از آن موقع تاکنون به اداره کردن کانون بانوان و تأسیس دبستان و دبیرستان و کلاسهای بزرگسالان کانون بانوان مشغول هستم.

اتفاق مهمی که در این اواخر برای من رخ داد یکی آن بود که سالی در ایام عید به مازندران رفتم. موقع بازگشت عجله داشتم که هنگام باز شدن مدارس در تهران باشم و لذا ماشینی که به سرعت می آمد، میان راه برگشت؛ استخوان پایم شکست. در سال ۱۳۲۶ برای معالجه به سویس رفتم. در آنجا گفتند که معالجه پای من یک سال تمام وقت لازم دارد. چون سرمایه ای برای انجام این برنامه نداشتم، ناچار بازگشتم و از آن موقع تا به حال با پای درنناک مشغول خدمت هستم. واقعه مهم دیگر اینکه در آبان سال گذشته، نیمه شبی شخص ناشناسی از پشت بام خود را به عمارت کانون انداخت و حریق ایجاد کرد و از همان راهی که آمده بود برگشت. فوری به اداره آتش نشانی تلفون کردم. با سرعت قابل تقدیری آمدند و حریق را که در کتابخانه کانون روی داده بود خاموش کردند. ولی افسوس که قسمتی از بهترین کتابها و یادداشتهای من طعمه آتش شده بود و از همه مهمترین آن تمام تعلیم و تربیت و پداگوژی از زمان راسین تاکنون صفحه گرافون تهیه کرده بودم. از دست رفت. اینک با آنکه باز نشسته ام شب و روز مشغول اداره کردن دبیرستان کانون و کلاسهای اکابرکانون هستم. آرزوی من این است که سال آینده کلاس دوازدهم برای دبیرستان کانون بگشایم. عمارتی که نقشه آن را طرح کرده ام، در زمین کانون که شهرداری واگذار کرده، برای کانون بسازم. سپس این مؤسسه را به دست بانوان لایق جوان تربیت شدگان مدارس کانون بسپارم و

خود درگوشه ای بنشینم و از روی یادداشتهای چندین ساله خود کتابی برای روشن کردن اذهان نسل معاصر و آینده تألیف کنم. (۱)

صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب»

پری سکوتی در نوشته ای تحت «عنوان صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب» روحیه وطن دوستی و استقلال طلبی صدیقه دولت آبادی را اینگونه شرح می دهد: مردادماه چهل و نه سال پیش، روزی که پیکر خسته و فرسوده از بیماری صدیقه دولت آبادی را به خاک سپردند در کسوت یکی از مبارزان کسب حق رأی برای زنان، نمی دانست که اگر فقط یک سال بیشتر عمر میکرد تحقق عملی «حق رأی زنان ایرانی» را بچشم خود می نگریست و این پیروزی بزرگ را به جشن می نشست.

بازتاب مرگ صدیقه دولت آبادی در مطبوعات

صدیقه دولت آبادی درگذشت. مطبوعات آن زمان، منجمله روزنامه اطلاعات در مورد وی نوشت: «صدیقه دولت آبادی، که باید او را از پرچمداران نهضت زنان ایران دانست، در ۲۰ صفر سال ۱۳۰۰ هجری قمری (۱۰ دی ماه ۱۲۶۱ خورشیدی) در اصفهان و در یک خانواده روشنفکر روحانی متولد شد.» و روزنامه تهران مصور در مقاله ای با عنوان «چگونه دو زنی که می خواستند او را بکشند از باوفاترین دوستانش شدند» نوشت: «در این هفته صدیقه دولت آبادی که چهل سال برای آزادی و مبارزه با بی سوادی بانوان ایران فعالیت می کرد، پس از بیماری طولانی درگذشت. او که در سال های اخیر از بیماری اش رنج می برد، از روی تخت بیماری، کانون بانوان و مدرسه بانوان را اداره می کرد و خانه اش محل بست زن های آسیب دیده از خانه شوهران ظالم و ستمکار، بود... زنان فراری از خانه شوهرانی که زنان شان را زجر و شکنجه می دادند. او با نفوذی که در دستگاه های دادگستری داشت اکثرا موفق می شد این گونه زنان را نجات بدهد. از زنان متحصن در تمام مدتی که در خانه اش بودند، مجانا پذیرایی می کرد و حتی به آن ها لباس و لوازم زندگی می داد.» سپس در این روزنامه یک خاطره فراموش نشدنی را از صدیقه دولت آبادی درج می کند: «در آخرین ملاقاتی که خبرنگار ما با صدیقه دولت آبادی کرد او شیرین ترین خاطره اش را با اشاره به زنی که در کنارش نشسته بود، دانسته و چنین گفت: «این خانم را که

در کنارم می بینید ۲۶ سال قبل می خواست مرا بکشد، ولی از همان روز تاکنون از صمیمی ترین دوستانم است.» خانم دولت آبادی درباره آن واقعه چنین گفت: «در اوایل شهریور ماه ۱۳۱۴ که مدارس تازه باز شده بود، در یکی از روزها از بازرسی یکی از مدارس پشت مسجد سپهسالار مراجعت می کردم، ناگهان با انبوهی از زنان چادری مواجه شدم. یکی از زنها که همین خانم باشد مرا شناخته به دیگران معرفی کرد و بلافاصله همه دسته جمعی شروع به ناسزا گفتن کردند... آنها دست بردار نبودند و به من حمله ور شدند. کارآگاهی که آنجا مراقب بود به سرعت خود را به پاسبان خیابان رسانید و مرا از دست زنان نجات دادند. دو نفری که محرک بودند به کلانتری ۲ که پشت مسجد سپهسالار بود جلب شدند. در کلانتری آنها را به جرم پاره خردم خردم خردم روپوش و فحش دادن توقیف کردند و دستور زندانی ساختن آنها صادر شد. در همین وقت من وارد کلانتری شدم و خودم را به رئیس کلانتری معرفی نمودم و از آن دو زن شفاعت کردم. سروان افسر نگهبان گفت: الان با ریاست کل شهربانی صحبت کردم دستور توقیف و زندانی ساختن آن ها صادر شده است. گفتم آنها اشتباه کرده اند به جای حبس باید آنها را راهنمایی کرد، به علاوه ندانم جرم پیغمبر هم به دست مردم جاهل شکسته شد، ولی آیا پیغمبر دست از هدایت مردم کشید؟ بالاخره افسر نگهبان به تقاضای من دستور داد که این دو نفر زن را از زندان بیرون بیاورند. بعد من مدتی با آنها صحبت کردم. صحبت های من چنان در آن ها موثر شد که هر دو شروع به گریه کرده مرا بوسیدند. حتی پس از چندی هر دو زن عضو کانون بانوان شدند و در دی ماه ۱۳۱۴ یکی از کارگردانان فعال کانون بانوان گردید، به طوری که می بینید او یکی از صمیمی ترین دوستانم است که اکثرا در اینجاست و مرا تنها نمی گذارد.» (نامه ها، نوشته ها و یادها، ص. ۶۲۸ - ۶۴۳)

از مری وینسون تا مهرانگیز منوچهریان: در وصف مبارزات صدیقه دولت آبادی

مهرانگیز منوچهریان پس از درگذشت صدیقه دولت آبادی در مجله خواندنیها در وصف شخصیت او می نویسد: «مرحوم صدیقه دولت آبادی از بانایان نهضت زنان است و زنان ایران باید رفتار او را سرمشق خود قرار دهند و برای اجرای مقاصد عالی وی که سعادت بانوان را در بردارد، از جان و دل بکوشند و یگانه پاداشی که پس از مرگ می توان به روح وی داد آن است که ما زنان ایران آرزوهای اجتماعی و فردی او را از

صفحه تصور و خیال، به عرصه عمل و واقع درآوریم» (همان، ص. ۶۳۱) شمس الملوک جواهر کلام، یکی دیگر از فعالان جنبش زنان در آن دوره درباره صدیقه دولت آبادی نوشت: «آن روزها نه کانون بانوان بود، نه دانشگاهی که دختران را ببیزد، نه محفل و مجلسی که زنان را در آن راه بدهند، اما بدون اغراق کوشش و فداکاری خانم دولت آبادی در ایجاد بسیاری از موسسات فرهنگی و برداشتن موانع، عامل موثری بوده و این قولی است که جملگی برآیند». (ص. ۶۳۰)

ناصر دولت آبادی (نوه برادری صدیقه دولت آبادی) مرگ صدیقه را در شعری چنین سرود:

پیشوای بانوان از دست رفت/ بانویی با عز و شأن از دست رفت
 نهضت نسوان ما افسانه شد / قهرمان داستان از دست رفت
 شمع جمع بانوان خاموش شد / اختر این آسمان از دست رفت

....

مری وینسون، از فعالان جنبش حق رای زنان آمریکا بود که در کنفرانس بین المللی حق رای برای زنان در فرانسه با صدیقه دولت آبادی آشنا شد. مری وینسون موسسه فیلادلفیا تحصیل کرده بود. وینسون، موسس و رئیس جامعه حق رای محدود شده، بود. در سال ۱۹۱۷ دو بار بدلیل حضور در میتینگ هایی که در مورد حق رای زنان انجام میشد به زندان دو ماهه و ده روزه، محکوم شده بود.

هنگامیکه صدیقه دولت آبادی برای کنفرانس بین المللی حق رای برای زنان در سال ۱۹۲۶ به پاریس رفت در آنجا با زنان مدافع حق رای، منجمله با مری وینسون، آشنا شد. در همان موقع وینسون، صدیقه دولت آبادی را در مجله «حقوق برابر» در سال ۱۹۲۶ با عنوان «فمینیست ایرانی» خطاب کرد و درباره او نوشت: «ما، ملاقات صدیقه دولت آبادی را با برخی از اعضای حزب ملی زنان ترتیب دادیم. اعضای سازمان ما به داستان این زن که برای آزادی و برابری و فرصت های برابر مبارزه می کند، گوش فرا دادند، آن هم مبارزه در چنین سرزمین نوری از ما، که در عین حال که از جهان غربی ما بسیار متفاوت است اما با این حال شباهت های بسیاری هم با جهان ما دارد و آن هم به خاطر این است که نبرد زنان برای رهایی همین جهان هم هنوز به پایان نرسیده است. تجربه قهرمان ایرانی ما، با آشنایان و با نمایندگان مذهبی شان، حکایت از تجارب مشابهی در همین جا دارد.... و حالا ما یک نماینده ایرانی در شورای مشورتی بین المللی

مان داریم، کسی که ما را در تماس با پیشرفت های زنان در آن سرزمین دور، قرار می دهد.» (ص. ۶۲۰)

صدیقه دولت آبادی در این کنگره که مری وینسون از آن یاد میکند به نمایندگی از زنان ایران در پاریس سخنرانی کرد. متن سخنرانی دولت آبادی در اول دی ماه ۱۳۰۵ در روزنامه ایرانشهر منتشر شد (ص. ۲۵۴):

خانم های نماینده و خانم های محترم!

مقدمتا از طرف هموطنان خودم مقدم شما را تیریک گفته، سلام و تهنیت ایشان را تقدیم و نیز مسرت و خوشبختی فوق التصور خودم را از بودن در میان شما، ممتازترین زنان دنیا، اظهار می کنم. طبیعی است که هموطنان من مسرت کامل دارند از داشتن نماینده خودشان در مجمع شما و خوب می دانند که ایشان از حیث معرفی خودشان در کنگره عمومی زنان حقوق طلب دنیا، کمی دیر جنیبند. ولی گمان نمی کنم آنان قابل ملامت باشند، زیرا که تاریخ به ما نشان می دهد که زنان ایران همه وقت این طور نبوده اند. حوادثی علت تاخیر ایشان شده، بلکه تاکنون به خود مشغول بوده اند. تاریخ قدیم ایران، زنان را لایق و قوی نشان می دهد. می دانید که ایران قدیم دارای زنان فعال و منور الفکر، مانند دختران خسرو پرویز، شهربانو، دختر یزدجرد و غیره بوده است که بعضی از آن ها زمامدار مملکت شده و در عصر خود کارهای برجسته برای مملکت خود نموده اند. پس از پیش آمدن حوادثی از چندین قرن پیش، زنان در امور سیاسی و اجتماعی جای خود را گم کردند و مردان در ردیف اول جا گرفتند. به این جهت زنان رفته رفته خود را ضعیف جستند. و وقتی به خود آمدند که تقریبا موقعیت خود را گم کرده بودند. در این وقت فهمیدند که ضعف آنان نه فقط آن ها را در عالم وجود نابود می کند، بلکه بیچارگی زنان سبب می شود که ایران از داشتن مردان لایق محروم بماند. تذکر به این نکته تکان غریبی به احساسات ایشان داد و بدون فوت وقت مشغول به اصلاح کار خود شدند. پیشرفت کار ایشان فوق التصور بود و می توان گفت در ظرف پنجاه سال راه صد ساله را پیمودند. امروز زنان ایران دارای احساسات قوی، عزم ثابت قدم برای کسب تربیت و معلومات جدید و هم قدیم ایران می باشند. گرچه ما هنوز حق انتخاب [حق رأی] نداریم ولی در مواقعی که برای وطن مخاطراتی بوده یا در امور اجتماعی اشکالاتی پیش آمده است زنان با یک احساسات قابل تقدیری اقدامات جدی نموده و کار ایشان اثرات خوب داده است. چنانچه مستر شوستر آمریکایی در کتاب خود راجع به ایران این نکته را ذکر می کند: از اقدامات زنان قدرانی می نماید.

دیر زمانی است که ما دارای روزنامه جات و مجلات به قلم زنان هستیم. زنان ایران

انجمن های تجارتي و ترقی پروردارند که پروگرام آنها را می بینیم و با پروگرام سوسیته های اروپایی مطابق است. قریب پنجاه سال است که مدرسه آمریکایی زنانه در طهران دایر و دختران دیپلمه از آن مدرسه، زنان برگزیده ما هستند. محفل مخصوص و مجله ای به نام عالم نسوان دارند. من موقع را مغتنم شمرده، از موسسین آن اساس، تشکر می کنم. مدرسه ژاندارک فرانسوی در طهران پانزده ساله است. وضع و ترتیب آن کاملاً موافق سلیقه ما، و دختران ایرانی به آسانی زبان شیرین فرانسه را در آن مدرسه فرا می گیرند.

راجع به صلح، زنان ایران در این موضوع جدیت کامل دارند و در هنگام جنگ بین المللی، ما داخل در جنگ نبودیم. اما مکرر دیده می شد که حقیقتاً روح خانم های ایرانی از طول مدت جنگ خسته و از داشتن مجامع عیش و عشرت دوری می جستند. در مجامع همه وقت خانم ها آرزوی تمام شدن جنگ را می کردند. این مطلب آن قدر عمومی شده بود که به اطفال خردسال هم اثر کرده بود. به خاطر دارم، وقتی که اعلان متارکه جنگ منتشر شد روزی در یک اجتماعی یک دختر پنج ساله ای پیش آمد و گفت «خانم ها به شما مژده می دهم که جنگ تمام شد.»

چنانچه در ابتدای ورود من مادام هاشمی اظهار نمودند: «اکنون که زنان ایران یک عضو از اعضای کنگره عمومی هستند، ما امیدواریم که با تمام مقاصد خیریه ما شرکت داشته باشند.» طبیعی است که از این به بعد هموطنان من اتحاد معنوی خود را با زنان حقوق طلب دنیا عملاً نشان خواهند داد.»

صدیقه دولت آبادی مدیره روزنامه زبان زنان
و نماینده ایران در کنگره عمومی نسوان

تلقى صدیقه دولت آبادی از حجاب زنان

صدیقه دولت آبادی، از اولین زنانی است که پیش از «کشف حجاب»، وقتی که تحصیل اش را در فرانسه به پایان میرساند و به کشور باز میگردد، روبنده (شبییه برقع) و چادر را کنار میگذارد. خود او در این مورد تعریف میکند: «من به ایران بازگشتم. در آن موقع هنوز زنان ایران حجاب داشتند، ولی من بدون حجاب حرکت می کردم.» او سپس می افزاید: «در روز دوم ورودم با لباس به شهربانی، نزد مرحوم سرتیپ کویال رئیس شهربانی وقت رفته، گفتم اگر اجازه می دهید با همین لباس مشغول خدمت باشم، وگرنه به اروپا بر می گردم. ایشان نیز موافقت نمودند با این لباس باشم.»

«حاج ناصر» از کسبه قلهمک که خانم صدیقه دولت آبادی را از کودکی می شناخت و پدربزرگ و پدرش در خانه صدیقه دولت آبادی کار میکردند در مورد حجاب صدیقه دولت آبادی شهادت میدهد و میگوید: «بله، ایشان بی حجاب بودند اما نه بی حجاب جلف. لباس شان بلند بود. سرشان باز بود ولی کلاه می گذاشتند... من خانه خانم دولت آبادی از صبح تا شب بودم. هیچوقت هیچ کجای بدن این زن را ندیدیم.» (همان، ص ۵۹۶)

صدیقه دولت آبادی در خردادماه ۱۳۲۳ در مجله «زبان زنان» می نویسد: «آتش حجاب/ بی حجابی را در میان طبقه بانوان منورالفکر و زنان نادان دامن می زنند. نزاع میان پدران و دختران، و میان زنان و شوهران برمی انگیزند، برای زنان بوالهوس راه بی عفتی را در زیر حجاب صاف می کنند و هزاران معایب دیگر به وجود آورده، نره ای توجه به عکس العمل خود در انظار خارجی ها ندارند. بسیار کارهای لازم داریم که ممکن است برای اصلاح آن ها اقدام نمود. از قبیل جلوگیری از فحشاء که خود یک قدم موثر بزرگ برای حفظ بهداشت عمومی است. حفظ نظافت اجتماعی، جمع آوری کودکان بی سرپرست، جلوگیری از اسراف کاری های بی مورد، محدود کردن اراذل و اوباش از دزدی و زخم زدن، منع وافورکشی در تمام قهوه خانه ها و مشروب خوری در ملاء عام، جلوگیری از رشوه دادن و رشوه گرفتن و دزدی های علنی و مخفی که امروز چنان بازار آن ها به قدرت گرم شده که می توان گفت صفت ثانوی ایرانی شده است. همه این ها مخالف با مذهب اسلام است، اما کوتاه نظران و تاریک بینان تمام این امور مهمه را روا داشته، فقط حجاب را مورد بحث قرار داده اند. در صورتی که در دین مبین اسلام آزاد بودن صورت و دست زن مجاز و زنان را به داشتن حجاب عفت و عصمت امر داده اند. بدیهی است که هر نیعلاقه به مقام مقدس زن از بی پروایی بعضی از بانوان بی نظم و ترتیب راضی نیست. به علاوه، تمدن و تدین، هر دو، به بانوان اجازه نمی دهد که با موی پریشان، و نیمی عریان در معابر عرض اندام کنند و بایستی در نهایت نظافت و نزاکت لباس شرافتمندانه و مقتضی مقام بانوان ارجمند بپوشند.» (همان، ص ۳۳۷)

طرح مباحث و ایده های نو در نشریه «زبان زنان»

صدیقه دولت آبادی، در نشریه زبان زنان از «سوسیال دموکراسی» و «سوسیالیزم» هم بحث میکرد و سعی مینمود زنان ایرانی را نسبت به این مباحث جدید روزگار نو، آگاه سازد. دولت آبادی با رویی گشاده و نگاهی متکثرودموکراتیک از طرح افکار

تجددخواهانه و مسائل نظری مدرن جهان در میان زنان کشورش استقبال مینمود و در این جهت، صادقانه و با تعهد عمیق اجتماعی اش، بی خستگی تلاش میکرد. محض نمونه ای از مکتوبات اش، مطلبی است که در مجله «زبان زنان» به قلم خود خانم صدیقه دولت آبادی در ۲۶ تیرماه ۱۲۹۹ با عنوان «سوسیالیسم» (ص. ۲۰۸) به چاپ رسیده است. مینویسد: «سوسیالیست ها که اجتماعيون باشند تغییر نظامات و عادات کنونی دنیا را از راه مسایل اقتصادی حتمی خواسته و استواری قوانین را از این بابت می خواهند که خوشی زندگانی برای همه آدم ها متساوی المیزان باشد. سوسیالیست های چند قسمت می باشند و هر دسته ای از راهی به سوی انجام مقصود می روند. یک قسمت مهم از اجتماعيون سوسیالیست دموکرات نامیده می شوند... کلا مراد سوسیالیست دموکراتها تمام امور و امتیازات را به دست عامه اهالی می سپارد و هیچ چیز و هیچ کاری در کشورهای سوسیال دموکراسی نمی تواند بدون رضایت عامه به موقع اجرا گذاشته شود و تمام خط حرکت سوسیال دموکراتها در آزادی عامه و سعادت زندگانی اولاد آدم است. در اصول سوسیال دموکرات ها مدیریت مملکت به طور انتخابی، به یک انجمن بزرگ محول می گردد که اداره کننده کشور است. درخشندگی این حزب در آلمان شده و مارکس از استواری دهندگان پیشرو این جمعیت شناخته می شود و توسعه و قدرت حرکت مذکور در اروپای غربی عملی گردیده است. البته سوسیالیسم پس از جنگ بین المللی مقام بسیار بلندی را در اروپا و پاره ای از قطعات آسیا احراز کرده است.» او سپس اضافه می کند: «وقت است که با احساسات آدمیت بر خیزیم و چشم و گوش خود را باز کنیم و از هر چیز بیرسیم، بسنجیم و خبر بگیریم و بیاموزیم و بدانیم؛ راه علوم را توسعه بدهیم و اختلافات من - من و تو - را دور بریزیم و همه ملت در زیر کلمه «ما» جمع شویم.»

گفتمان «وطن پرستی» در پیوند و الزام با «حضور اجتماعی زنان» در دیدگاه صدیقه دولت آبادی

صدیقه دولت آبادی، همراستا و همقدم با همتایان اش در روزگار خود، به مسائل مختلف منجمله به مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از زاویه زنان می پرداخت. «خرید منسوجات وطنی» بمنظور تقویت صنعت درون زاد، یکی از دغدغه های صدیقه دولت آبادی بود. اولین نوشته او در این زمینه در سال ۱۲۹۲ منتشر شد و این ایده - تحریم کالاهای خارجی - نزدیک به یک دهه به درازا کشید تا نهایتاً به یک مفهوم عملی - عمل

اجتماعی و دسته جمعی - در میان جنبش زنان تبدیل شد. یعنی در سال ۱۳۰۱ گروهی از زنان مشروطه خواه تحریم کالاهای خارجی را بعنوان کنشی اجتماعی به راه انداختند. در سخنرانی که صدیقه دولت آبادی در مدرسه مخدرات اسلامی ایراد میکند شادمانی اش از انجام این عمل اجتماعی از سوی زنان، کاملاً آشکار است. «جمعیت نسوان وطن خواه» یکی از اهداف انجمن اش را «ترویج صنایع وطن» و انجمن دیگری بنام «مجمع انقلاب زنان» در شیراز نیز یکی از برنامه های اصلی اش برگزاری جلسات سخنرانی در جهت استفاده از «امتنعه میهنی» بوده است. لذا مفهوم سازی از استقلال مالی و صنعت ملی و گفتمان «خرید منسوجات وطنی» که در کشور ما مفهومی تازه بود از زمان نهضت مشروطه شکل گرفته بود (محض نمونه: کمک وسیع و داوطلبانه زنان برای تشکیل بانک ملی) و تا دوران ملی شدن صنعت نفت ادامه داشت و در همین مدت نیز در حوزه تئوریک و عملی، رشد و گسترش بسیار پیدا کرد.

لذا گفتمان «وطن پرستی» نیز یکی دیگر از گفتمان های فعالی است که در میان کنشگران جنبش زنان در آن دوره وجود دارد. در اکثر گفتارها، سخنان و عملکرد گوناوند فعالان زن میتوان دید که «وطن پرستی» را یکی از انگیزه های «مشارکت زنان» در حوزه عمومی و به ویژه در «حوزه سیاست» میدانند، به طوری که یکی از انجمنهای مهم و تاثیرگذار دوران مشروطیت («جمعیت نسوان وطن خواه») مشخصاً بر همین گفتمان «وطن پرستی» پایه گذاری میشود. بازتاب این گرایش حتی در عنوان و نام این انجمن نیز آشکار است.

اما در روزگار صدیقه دولت آبادی، گفتمان وطن پرستی و مراد از این معنا، به گونه ای غیرایدئولوژیک و با فاصله گذاری از ارزش های تعصب و غیرت مرسوم پدسالارانه، در زبان روزمره و مکتوبات فعالان جنبش زنان جاری بوده است. در این دوره، هدف متکثرزنان برای حفظ وطن (- که «مادر» تلقی میشود -) در واقع مشروعیت بخشیدن به حضور اجتماعی و سیاسی خود است و نهایتاً به این باورند که «بدون حضور سیاسی و اجتماعی زنان» داعیه وطن پرستی، ناممکن و حتی شعاری دروغین است. لذا است که برای صدیقه دولت آبادی و همتایانش (از زمان مشروطه تا دوره ملی شدن صنعت نفت، و بعد از آن) مراد از «وطن پرستی» در عین تقویت بنیه مالی و تولیدی مملکت، انگیزه ای برای به رسمیت شناختن حضور زنان در عرصه سیاسی نیز تلقی میشده است. تا جاییکه حتی کسانی که به رشد «معارف» زنان و توسعه مدارس دخترانه کمکی نمیکند به حد «خائن به وطن» نزول مییابند. لذا مطمئناً یکی از گفتمان هایی که صدیقه دولت آبادی در مطالب و فعالیت های فرهنگی و اجتماعی اش، بی خستگی دنبال میکند ارتباط وثیق و

مقابل توسعه مدارس و «معارف برای زنان» با «وطن پرستی» است. دولت آبادی در اولین نوشته های خود در سال ۱۲۹۲ خورشیدی که در نشریه «شکوفه» منتشر شد در نقد بی توجهی مردم به کالاها و تولیدات ایرانی و عادت آنها به خرید منسوجات خارجی (ص. ۱۷۰) مینویسد: «منسوجات اسلامی که برای هر ایرانی، بزرگ ترین زینت است پشت پا انداخته و خود را به زر و زیور فرنگ آراسته می داریم. کمیته، قدر پارچه های وطنی را به خوبی می داند و فواید آن ها را بی نهایت ادراک نموده؛ چونکه از دیر زمانی است که قهرا پارچه های خارجه را متروک و با کمال افتخار لباس خود را از منسوجات اسلامی قرار داده. خوشبختانه یک کمپانی اسلامی در اصفهان دایر است که قابل همه قسم تمجید است، زیرا که پارچه های ابریشمی و ریسمانی در کمال نظافت و قشنگی ترتیب می دهد. ولی افسوس که اهالی این شهر هم توجهی به او ندارند چه رسد به شهرهای دیگر ایران.... خیلی افسوس دارم که در یزد و کاشان و اصفهان و غیره پارچه هایی عمل می آورند که فرنگی ها هم باور ندارند آن ها را بشود بدون کارخانه ترتیب داد ولیکن ما ایرانیان آنقدر همت و حمیت نداریم که آنها را خریداری نموده رواج دهیم، بلکه باعث تشویق آن بیچارگان شده، بر زیبایی و لطافت آن بیفزایند.» (شکوفه ۲۰ ربیع الاول ۱۳۳۲، ۲۷ بهمن ۱۲۹۲)

دولت آبادی در جلسه ای که در منزل خانم «درةالمعالی» (او هم از فعالان حقوق زنان در آن روزگار و مدیر مدرسه مخدرات اسلامی است)، در باره حمایت از تولیدات و صنایع داخلی سخنرانی میکند. سخنرانی او در روزنامه بهارستان در ۹ دی ماه ۱۳۰۱ منتشر میشود (ص. ۱۷۵). وی در آن سخنرانی تاریخی، بطور مبسوط از ترویج کالاهای ایرانی سخن میگوید: «مبحث کفرانس امروز ما ترویج منسوجات وطنی است و عریض بنده هم روی همین زمینه می باید. ولی قبلا از خانم های محترمت سوال می کنم برای چه می خواهیم اقدام به این کار بکنیم؟ البته خانم های وطن دوست که این اوقات برای این مقصود قیام نموده اند دو مقصود در نظر دارند: اول ترقی صنایع ایرانی که تحصیل ثروت مربوط به آن است و دوم رفع احتیاج از خارجه. عجب مرام و مقصود مقدسی را در نظر گرفته اند. اما در این کار یک شرط لازم است و آن این است که این جنبش وطن پرستانه، ثابت قدم و روز به روز این اقدام خیر را امتداد بدهند تا مثل اقدامات گذشته عقیم و بی نتیجه نماند، یعنی زود خسته و سرد نشوند... حالا که خانم ها حاضر شده اند که صنایع و منسوجات وطنی خودشان را رواج بدهند، البته اگر این گفته ها را به فعل برسانند، صنعتگران ما هم تشویق می شوند و کوشش می کنند تا نواقص پارچه ها و صنایع خود را حتی المقدور رفع نمایند...»

صدیقه در ۲۵ مهر ۱۲۹۹ در «زبان زنان» در مطلبی با عنوان «دشمنان، تفنگ می کشند» (ص. ۲۱۸) مینویسد: «ما اینک با صدای بلند خطاب به همه مستبدین و دزدان و دشمنان کرده و می گوئیم: ما را عشق وطن، ما را آرزوی پرورش مشروطیت ایران و ما را افتخار خدمت در نگهداری استقلال با معنی ایران، به میدان معارف دواند. ما برای رستگاری ملت از روزگار تاریک و برای نجات خواهران بینوای خود و برای یاری به وطن، قلم به دست گرفتیم. ما با خدای یگانه عهد کردیم که از راه خدمات علمی و اخلاقی و مقاله های قلمی، ایرانیپرستی کرده و عوام را بیدار کنیم. ما نویسنده ها مجاهد قلم هستیم. ما خداوند یگانه را می پرستیم و به محاکمه الهی او جل علی اعتقاد داریم و پناه ما نیز همان پروردگار یکتا می باشد. ما از کشته شدن باک نداریم و بلکه فدا شدن در راه وطن و ملت آزاد خود، افتخار می کنیم. زنده باد ایران! / نیست باد استبداد / نابود باد دشمنان ایران»

صدیقه دولت آبادی در همان نشریه (زبان زنان) در ۲۰ آذر ۱۲۹۸ بار دیگر مینویسد: «فقر و فلاکت و نکبت که از چندین صد سال دور ما را زنجیر بسته و ما را از حدود بشریت هم به خارج می کشیده، باید خاتمه داد. این مردان خودخواه ما که اکثریت مردان ایران را تشکیل می دهند هرگز انصاف و مروت را نمی توانند پیشه خود ساخته و اندکی به حال ما تفکر کنند. جوانان آزادیخواه دانشمند کشور ما هم آنقدرها نیستند که بتوانند کاری بکنند. گویا خودشان هم بیش از ما زنان و دختران گرفتار جدال با عالم استبداد هستند. بزرگتر درمانی که می تواند همه دردهای بدبختی نوع ما را علاج کند همانا معارف است.» او سپس ادامه میدهد: «ما در این موقع نمی خواهیم از اظهار یک نکته مهم خودداری کنیم و آن این است: از قراری که شنیده ایم بودجه اداره نظمی مملکت ما ایران بیش از بودجه وزارت معارف است و این بودجه هم صرف میز و صندلی های سبز و سرخ و مرکب پرطاووسی می شود. آیا یک چنین مملکتی می تواند ترقی کند؟ اوف، آدم تاکی نگوید! تا چه اندازه خاموش بماند! نه! آیا نباید فریاد کشید و گفت: ملت آن روح دموکراسی زحمتی را که می کشد و پول هایی که می دهد برای پرورش هیئت جامعه خود حق دارد و باید در راه همین ملت صرف بشود.»

همچنین دیدگاه صدیقه دولت آبادی نسبت به وطن پرستی و پیوندش با حضور فعال اجتماعی زنان و افزایش معرفت و دانش آنان را میتوان با وضوح بیشتری در مقاله ایشان با نام «مادر ما ایران» که در تیرماه ۱۲۹۹ در روزنامه زبان زنان (همان، ص. ۱۹۹) منتشر شده، یافت:

مادر ما ایران

ایران: این نام به گوش هر علاقه‌مند به آن، عزیز است. آنانی که قدر مادر را می‌دانند و می‌دانند که به واسطه وجود مادر که در دامن مهر او پرورش گرفته و در سایه حفاظت و حمایت او آسایش دارند به خوبی مقام ارجمند مادر وطن را تشخیص داده و نمی‌توانند از خوش‌بختی او شاد نباشند و در بدهختی پیر مادر با عظمت، نالان نگرند.

هر کس از هر گروه و هر مرعی و یا هر جنبنده‌ای باشد به مادر خود همین علاقه را دارد. چنانچه هر بچه در میان انبوه زنان، مادر خود را می‌شناسد و از دور به سوی آغوش او می‌دود و همین‌طور بچه هر سرزمینی به سوی آغوش مادر وطن خویش می‌دود. جنگ‌ها و رزم‌ها همه برای حفاظت و حراست احترام دامن ناموس مادر وطن است. اصول سوسیال دموکراسی که دنیا را به منزله مادر بزرگ بشر می‌داند و اشتراک عمومی را در گیتی مساوی می‌خواهد باز هر قطعه از سرزمین را با آغوش باز فرزندان همان سرزمین مهرانگیزانه آرزو می‌کند و در صورت کلی و اجتماعی، همه بچه‌های جهان را در آغوش مادر بزرگ گیتی، دعوت می‌نماید.

آری، ما فرزندان ایران تا کی و تا چند پریشان‌حالی و ستم‌کشی و بدهختی مادر ناتوان خود را خواهیم دید؟ آیا تا کدام سال، کدامین ماه، کدامین روز، کدامین ساعت، کدامین دقیقه و کدامین ثانیه در ماتم و سوگواری و غربت و کربت مادر، پیر مادر پریشان‌خواهیم نشست و نالان بود؟ سعدی می‌فرماید: «چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار». ایران که از نقطه نظر سوسیالیزم یک عضوی از عضوهای مادر بزرگ (جهان) می‌باشد و اگر همین‌طور قرن‌ها دردمند و بیمار و مجروح باشد چگونه عضوهای دیگر ترقی خواهند داشت؟ اگر این نقطه نظر را کنار بگذاریم و در آینه مطلق خودپسندی و خودخواهی نگاه کنیم ولی باز، مسوولیت و غیرت محافظت عفت مادری ما را نباید ساکت بگذارد. ما چندین سال است که یکی از لغات کثیرالاستعمال را در هر جا خوانده و می‌شنویم و آن: واژه خیانت است!

آیا وطن ما آن قدر خادم ندارد که دست‌های خائنین را بر بندد؟ اگر خدای ناکرده خائنین بیش‌تر از خادمین باشند و انگاه چه باید کرد؟ راه رستگاری کدام است؟ درمان درد مادر ناتوان چه می‌باشد؟

ای خواهر گرامی!

شما می‌دانید که چندین قرن است برادران ما، ما را به خدمات مادر وطن نخواندند و بلکه راه نداده و سکوت ما هم گناه عظیمی شناخته می‌شود و خودشان هم جز به افزودن بدبختی کاری نکردند. شکر خدا را که ما هم اینک خواهران دانشمند و تربیت شده بسیار داریم. آیا گمان می‌کنید وقتی آن نرسیده که دامن خدمت‌گزاری مادر وطن را به کمر بزنیم؟ و در اطراف آن اجتماع نماییم؟ برای پرستاری و چاره بیچارگی او بکوشیم؟ همه می‌دانیم که بزرگترین درمان، ایجاد دبستان است، دبستان‌های کوچک و بزرگ در دهات و شهرها باید گشود، بیش‌تر سعی کرده که مدارس مجانی و دولتی باشد و قانون تحصیل اجباری را که یکی از مواد قانون اساسی مشروطیت ما است از دولت خواست که به موقع اجرا بگذارد. خواهران دانشمند طهرانی ما و یا شهرهای دیگر که برای آن شهرها بسیار می‌پاشند باید به شهرها و دهات‌هایی که زنان و دختران عالمه ندارند رهسپار شوند و وسایل آسانی راه‌های تحصیل و تربیت برای بینوایان آن‌جاها را فراهم نمایند. باید مجامع اجتماعی استوار داشت که به این کارها کمک کنند. انجمن‌های معارفی مختلفه باید ایجاد کرد که هر کدام از راه خود چهار اسبه به سوی کام بتازند تا کامیابی حاصل شود. ما هر قدر از حالت اجتماعی و عمومی برادران مان بدبینی داشته باشیم، باز می‌دانیم و اعتقاد داریم که برادران دانشمند آزادی‌خواه وطن‌پرست هم داریم و از آن‌ها هم می‌خواهیم که ندای ما را برای یاری مادر وطن بشنوند و فروغ‌های خوش‌بینی را پاک و تا به امید پروردگار از روشنی اجتماعی و عمومی، گوی تجدد ایران را از خیابان معارف عبور داده و به میدان مهر و سعادت و آزاد دنیا برسانیم.

توضیحات و مأخذ

پانوش: (پری سکوتی در نوشته ای تحت «عنوان صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب» می نویسد: منبع مورد استفاده نگارنده در تهیه و تدوین این مقاله، اثر سه جلدی «صدیقه دولت‌آبادی: نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها» به کوشش: مهدخت صنعتی و افسانه نجم‌آبادی (تابستان ۱۳۷۷، آمریکا) بوده و صفحات ذکر شده در متن، صفحاتی است که مطالب مذکور در این کتاب سه جلدی، قید شده است.

فصل ششم

دکتر مصداق، صدیقه دولت آبادی و نهضت ملی

صدیقه دولت آبادی، در سال ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از طرفداران عقیده استقلال طلبانه دکتر مصداق بود. لذا در ۱۷ دی ۱۳۳۰ در هفدهمین سال تاسیس کانون بانوان (ص، ۳۰۵)، در سخنرانی اش خبر کمک به «قرضه ملی» را به جهت کمک به بنیبه مالی دولت، اعلام و چنین گفت: «به خاطر دارم محصل خردسالی بودم با پرستارم از جلوی مجلس شورای ملی عبور کردم. جمعیت زیادی از بانوان محترم در جلوی مجلس اجتماع کرده، خانم محترمی، نقاب بر صورت، روی سکویی ایستاده و لایحه می خواند. این جملات به گوشم رسید: "ما زنان ایران با فروش جامه، حتی پادرهای ابریشمی و زینت آلات خودمان، قرض دولت را می دهیم و راضی نمی شویم که دولت ما از روی استیصال قرض جدیدی از دولت خارجی بکند و گمرکات ما را به گرو ببرند." این جملات در صورتی که نفهمیده بودم معنی گمرکات چیست، اما چنان مرا تهییج کرد که اولین سؤال از مادرم این بود: گمرکات ما را به گرو ببرند یعنی چه؟ مادرم برایم توضیح داد. از او خواش کردم که اجازه بدهد من هم گوشواره های عزیز خودم را در این راه بدهم. مادرم مرا تشویق کرد و گفت: قیچی بیاور تا گوشواره هایت را چیده، از گوشت درآورم، و با نامه مختصری به انجمن خانم ها فرستاد. بعد شنیده شد که چندین هزار گوشواره و انگشتر و دستبند طلا و جواهر را بازرگانان بازار با قیمت مضاعف خریداری نموده و به قرض دولت پرداخته اند. اکنون نیز این پیشنهاد را تقدیم می دارم که مردمان متمکن وطن پرست زینت آلات را به مزایده بخرند.»

خانم دولت آبادی در سخنرانی دیگری که برای پخش در برنامه رادیویی کانون بانوان ایراد نموده، ایضاً گفته است: «مدتی است لب فرو بسته و به معنی دو صد گفته چون نیم کردار نیست به خدمات فرهنگی و معلومات هنری پرداخته بودم... اکنون در طی تحولات اخیر مطمئن شدم که مورد مبارزه برای تمام افراد ایرانی از عالی و دانی فرا رسیده و اگر مردم بخواهند به حق مشروع خود برسند الان همان وقتی است که می توانند به نتیجه اعمال وطن پرستانه خودشان نائل شوند.» ایشان سپس به شرح چرایی این

که امروز زمان عمل فرارسیده می پردازد و نهایتاً می گوید: «بنابراین موقع آن رسیده که کانون بانوان هم با این نهضت خدایسندانه قیام کند و هر اندازه ای که بتواند از راه کمک به خرید اوراق قرضه ملی، دولت را مدد نماید. اول اقدام، از شخص این جانب است که خدمتگزار کانون بانوانم و می توانم با لحن صیح و صدیق عرض کنم هر چه اکنون در دسترس من است برای خرید اوراق قرضه ملی تقدیم می کنم... اکنون کانون بانوان به بانوان هیئت مدیره و اعضای رسمی کانون و نیز اعضای وابسته کانون یعنی کسانی که بر طبق دفاتر موجوده آموزشگاه ها متجاوز از دو هزار نفر می شوند اخطار و پیشنهاد می کند هر کدام در تهران هستند در روز تعیین شده به بانک ملی رفته، به اندازه قوه خودشان اوراق قرضه ملی خریداری کنند. کسانی که در شهرستانها ساکنند می توانند در همین روز به بانکهای ملی رفته و به قدرت استطاعت خود از خرید قرضه ملی استفاده کنند. در پایان عرایضم با امید به فضل خدای متعال موفقیت افراد میهن را در این استمداد عمومی آرزو و پابندگی دولت بی ریای نخست وزیر محبوب ملی را تحت توجهات مخصوص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسئلت می نمایم.» (ص، ۳۰۸)

* تعامل صدیقه دولت آبادی با محمد مصدق، درباره «حق رای زنان»

از اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ که صدیقه دولت آبادی نامه ای خطاب به دکتر محمد مصدق نوشت و در آن درخواست گنجاندن حق رای برای زنان در قانون انتخابات را داد، تا اردیبهشت سال گذشته (۱۳۸۸) که نامه ای سرگشاده توسط ائتلاف بزرگ» همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات خطاب به کاندیداهای ریاست جمهوری نوشته شد و در آن، درخواست شده بود تا کاندیداها «حق انتخاب شدن برای زنان» در قانون به رسمیت شناخته شود و نسبت به پامال شدن «حق انتخاب شدن زنان» اعتراض کنند، ۴۸ سال گذشته است و در این نیم قرن، رابطه جنبش زنان با حوزه سیاست و نیروهای سیاسی (دولت)، با فراز و فرود و چالشهای بسیار، همراه بوده است. یکی از دوره های چالش، در روزگار صدیقه دولت آبادی است.

در ۱۹ فروردین ۱۲۹۹ صدیقه دولت آبادی در مجله خود، «زبان زنان» مینویسد: «ما خیلی افسوس داریم که برادران ما وقتی انتخابات مجلس و انجمن های ایالتی و ولایتی را می نوشتند برای این که ما زنان حق رای نداشته باشیم و شرکت نجویم ما را در ردیف قاتل ها، مجانین و ورشکستگان نوشتند. اگر اندکی دقت نظر می کردند گمان می رود که تصدیق می کردند ما زنان بی حق، هرگز مانند آن برادران با حق در انتخابات پارلمان و

غیره، مستبدین و ملاکین.. را برای تعالی و سعادت ملت رنجبر و کارگران و پیشرفت آزادی انتخاب نمی کردیم.»
 صدیقه دولت آبادی در شماره های بعدی زبان زنان در اردیبهشت ماه ۱۲۹۹ خورشیدی در مقاله ای تحت عنوان «انتخابات» (ص. ۱۸۷) باز هم موضوع عدم حق رای زنان را پی میگیرد و مینویسد:

انتخابات

چنانچه شنیده ایم امر شروع انتخابات برای مجلس شورای ملی از وزارت داخله به حکومت اصفهان رسیده. اگر چه ما زنان در آن سه دوره پیشین، چیزی از نتایج عقاید انتخاب کنندگان و همچنان خدمات انتخاب شدگان ندیدیم. ولی اگر برادران ما میل داشته باشند از ما بشنوند، جسارتا از اظهار نصیحت زیرین خودداری نمی کنم:
 برادران وطنی ما!

البته شما می دانید که حکومت ایران ملی می باشد، یعنی کل اختیارات مملکت از کوچک تا بزرگ در دست مجلس شورای ملی است. پس سرنوشت وطن، قوانین مملکت، به خصوص دخل و خرج، مالیات بندی، روش دولت، حیات، ممت و ناموس همه ملت به اختیار دو ساله وکلاء مجلس یعنی نمایندگان مختار ملت که از طرف ملت و به اختیار آزاد از ملت انتخاب می شوند می باشد.

در این صورت مثلا اگر ما زنان حق شرکت در انتخابات می داشتیم... یقین بدانید که هرگز یک نفر مستبده، یک نفر منتقد، یک نفر ملاک، یک نفر اعیان، یک نفر متشخص، یک نفر از بزرگان و یا کسان این جور آنها انتخاب نمی کردیم. چه که برحسب قاعده آنها همه چیز دارند و برای نگهداری آن ها ناچارند هستند قوانینی وضع کنند که اعتبار و اقتدار آن ها زیادتیر و محکم تر باشد و بدیهی است که هرچه رای بدهند و هر قانونی را وضع بکنند ناچار باید در ضرر ملت باشد و به عقیده ما به همین جهت است که در مدت ۱۴ سال لذت مشروطه را ملت ندیده است. وی اگر ما زنان اختیار می داشتیم که وکیل انتخاب بکنیم البته می گشتیم فقط از میان خود ملت و یا از جنس نزدیک به ملت هر کس عاقل، عالم، دانا، آزادیخواه، مشروطه پرور، وطن پرست، ملت دوست، راست کردار، درست گفتار، فداکار و خداپرست بود انتخاب می کردیم تا به واسطه این جور وکلا که بی شک اولین فکر اینها قوانین گذاری و نقشه کشی هایی خواهد بود که ملت، یعنی رنجبر (زارع) کارگر، کاسب، صنعتکار، بازاری فقیر و

بیچاره از ذلت و فشار و نکبت خلاص بشوند. دخل ملت خوب باشد و بدهی مالیاتی آن کم بشود و وسایل آسایش و تحصیل و زندگانی ملت و کودکان آن فراهم گردد که توده جمعیت یعنی ملت ترقی بکند.

صدیقه دولت آبادی علیرغم حمایت صادقانه و متعهدانه اش از عقاید ملی دکتر مصدق، اما در اعتراض به حذف حق رای زنان در لایحه انتخابات از سوی مصدق، نامه ای مشفقانه و هشدار دهنده به مصدق نوشت که متن آن چنین بود:

نامه مهم و تاریخی صدیقه دولت آبادی به دکتر محمد مصدق

(اردیبهشت ۱۳۳۰ خورشیدی)

حضرت مستطاب آقای دکتر مصدق نخست وزیر

محترما اجازه می خواهم در خصوص قانون انتخابات و موضوع محرومی زنان، از حضورتان محرمانه استفسار کند. آیا عقیده شخص حضرت عالی اینست که زنان امروز در مقابل قانون دوره اول مشروطیت پست تر و محدودتر در انظار بیگانگان باید معرفی شوند؟ چنانچه بفرمایید بلی و صلاح مملکت چنین است، بنده اطاعت نموده؛ متجاوز از دو هزار نفر زنی که در حوزة این جانب هستند با منت آنها را بنا به مصلحت وقت، ساکت نگاه می دارم. اما به حقی که از نیم قرن پیش در سه مرحله به زنان داده اند توجه فرمایید:

۱- قانون اساسی دوره اول مشروطیت زنان را در ردیف دیوانگان و کودکان، جا داده بود.

۲- قانون مرمت شده در مجلس موسسان ۱۳۲۸ (که مجلس سنا زائیده آن بود) زنان را از میان دیوانگان و کودکان بیرون آورده، البته در ظاهر صورت بهتری به آنها داده، در صورتی که همان وقت از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در همین موضوع به وسیله آقای جم وزیر دربار وقت کسب تکلیف نمودم _ جواب فرمودند _ مجلس سنا این قضیه را حل خواهد کرد و زنان به حق مشروع خودشان خواهند رسید.

۳- قانون کنونی که در دست مصلحت عموم است باز زنان را بدون هیچ دلیلی نه تنها از انتخاب کردن محروم داشته، بلکه زیر موضوع محرومین در سر لوحه جانی، فاسد العقیده، محکومین به جنایت، ورشکستگان و غیره قرار داده است. آیا با آن همه اهمیت که برای رشد و بلوغ ملت ایران در قضایا قائل شده اند به زنان سهمی داده می شود یا فقط مختص مردان است؟

حضرت آقای نخست وزیر محبوب، بنده نمی خواهم وقت جنابعالی را بگیرم، بلکه می خواهم مطلب را حلاجی کنم تا بتوانم از عهده جواب به زنان حوزه خودم برآیم. اگر رشد و نمو مخصوص مردان است پس زنی وجود نخواهد داشت و در این صورت بهتر است در قانون وضع شده (که خدا می داند برای چه مدت زنان را از حق خود محروم می کند) اسمی از زن برده نشود و کار آنها را مسکوت بگذارند. چنانچه زنان هم جزو ملت ایران هستند و از رشد ملی بهره دارند در قانونی که با امضاء حضرتعالی نوشته می شود بایستی بانوان را در ردیف پست ترین و مجهول الهویه ترین مردمان بشمرند؟ خوب بود حضرتعالی دستور می دادید برای زنان نیز تا اندازه حقی قائل می شدند.

اگر سئوالات این جانب را سازمان بین الملل از جنابعالی بکند چه جواب می فرمایید؟ اگر بنده قبلاً آن جواب را بدانم بهتر می توانم اسکات بانوان باسواد را عهده دار شوم. در پایان به حکم وجدان از حق شخصی خود دفاع می کنم. بنده که جزو همان زنان قید شده در قانون هستم، از خدمات چهل ساله فرهنگی گذشته، در مدت هجده سال برای اداره کردن کانون بانوان و ترقی و تربیت فرهنگ زنان با ضیق بودجه تنها هدف عالی خود را که تربیت مادران شایسته برای نسل آینده است به بهترین وجهی پیروی نموده و با کمک خداوند یک موسسه پر زحمت را حفظ کرده ام و خدمات اجتماعی و نوع پروری را هر سال متزاید بر سال پیش انجام داده ام.

استدعا می کنم با یکی از متصدیان صالح عالی رتبه این کشور مقایسه فرمایید. کدام یک بیشتر و بهتر انجام وظیفه انسانیت کرده ایم؟ قضاوت این مقایسه را به شخص جضر تعالی واگذار می نمایم و اگر امروزینا به مصلحت، وقت و امر شخص نخست وزیر محبوب ساکت ماندم و دیگران را هم ساکت نگاه داشتیم باز هم یک فداکاری نموده که دنیای آینده آن را قضاوت خواهد کرد.

دیگر عرضی ندارم و اگر جسارتی شده پوزش می خواهم و با نهایت بی صبری منتظر جوابم. چون روز یکشنبه جمعی از بانوان بنده را مورد ملامت، بلکه تهدید نموده و شاید نگهداری رشته امور کانون بانوان بعد از این خالی از اشکال نباشد، مجبورم به ایشان جواب قانع کننده بدهم.

با تقدیم احترامات فائقه و ادعیه خالصه - امضاء (۱)

مصداق و شرکت زنان در انتخابات

محمد صفوی در مقاله « زنان و مصداق: با نگاهی به مقاله نوشین احمدی خراسانی» می نویسد:

با شروع یازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری و آغاز دوباره فعالیت های منسجم تر کنشگران جنبش زنان در داخل کشور، به تازگی سه بخش بهم پیوسته از مقاله نوشین احمدی خراسانی منتشر شده است که من در ادامه به دومین بخش از این مقاله تحت عنوان «مطالبات ما و منفعت عمومی زنان» [۱] می پردازم. در بخش دوم، که ادامه ی مباحث بخش اول در مورد مطالبات زنان و هماهنگی روشمند این مطالبات با خواسته های عمومی جامعه (مطالبات دموکراتیک مردم) است نویسنده به عرصه های مختلفی از جمله به تجربه مبارزات زنان در تاریخ معاصر ایران نقب می زند و به شرایط پیچیده سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نگاهی گذرا و اشاره وار می اندازد. نوشین احمدی نوروش و رویکرد عمده زنان فعال در دوران پرتلاطم نهضت ملی شدن صنعت نفت را نسبت به مسئله «حق رأی زنان» (به عنوان کانونی ترین خواسته ی زنان در آن دوره)، بر می شمارد که یکی روش و نگرش صدیقه دولت آبادی است و دیگری، شیوه برخورد زنان حزب توده در بحبوحه آن سال هاست. نویسنده سپس در ادامه ی کندوکاو خود، عدم ایستادگی دکتر محمد مصداق نسبت به احقاق «حق رأی زنان» را مورد چالش قرار می دهد و می نویسد:

«... نمونه دیگری که می توان در شناخت نحوه هماهنگی میان مطالبات عمومی و مطالبات جنسیتی در تاریخ معاصر ایران ذکر کرد، دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت است. می دانیم که در آن برهه، «حق رأی زنان» در لایحه انتخابات دولت دکتر مصداق به دلیل مخالفت های مذهبیین افراطی و غیرمذهبی های زن ستیز، (و عدم ایستادگی خود مصداق) بالاخره حذف شد...» (احمدی خراسانی، نوشین، همان)

در این نوشتار کوتاه، قصد نقد نگرش نوشین احمدی خراسانی و یا بررسی راهکارهای عملی و شدنی که درمطلب آموزنده ایشان برای دست یافتن به این هماهنگی و نهایتاً شکستن بن بست های موجود در راه فعالیت های جنبش زنان آمده را ندارم، بلکه در این نوشته صرفاً تلاش کرده ام به موضع مصلحانه ی دکتر مصداق نسبت به حقوق زنان و شرایط بسیار سختی که این نخست وزیر در آن قرار گرفته بود بپردازم. پیش از هر چیز باید به یاد بیاوریم که « اعطای حق شرکت زنان در انتخابات » قانونی که مصداق

عرضه کرد در دور دوم زمامداری ایشان (از تیرماه ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) مطرح شد، یعنی دورهٔ پر تلاطمی که فقط ۱۳ ماه طول کشید و بعد هم به کودتا و به سرنگونی دولت منتخب و ملی دکتر مصدق انجامید. او در تلاش بود که به اصلاحات پر دامنه ای، از جمله اعطای حق شرکت زنان در انتخابات همت گمارد و سلطنت مشروطه ی ایران را بر مدار دموکراسی واقعی قرار دهد.

در طول سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ایران ما با دوره ای از کشاکش های فرسایندهٔ سیاسی و اجتماعی روبرو می شود که نمونه مشابهی - به جز تلاطم های انقلاب مشروطیت - نداشته است یعنی دوره ای که محمد مصدق به عنوان نخست وزیر و نماد مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، با چالش های بسیار عظیمی روبرو بوده است. می دانیم که بعد از قیام تیر ۱۳۳۱ و بازگشت مجدد مصدق به قدرت، او با مشکلات فزاینده تری روبرو شد که بخشی از این مشکلات، ناشی از فشار قدرت های بزرگ استعماری بود و بخش دیگر، برآمده از جزم اندیشان و متعصبین تنگ نظر بود که منافع خود را بر منافع ملی مرجح می دانستند. اگر بخواهم مجموعه موانع و مشکلاتی که بر سر راه مصدق وجود داشت را در این مختصر بیان کنم می توانم به طور کلی به دو نکته اشاره داشته باشم:

یکم: در مورد فشارهای خارجی و نقش قدرت های استعماری که در مقاله به آنها اشاره ای نشده است. در مورد این برهه پر تلاطم، "معدودی از صاحب نظران مثل کدی، کاتوزیان و به درجه کمتری کاتم بر اهمیت عوامل داخلی و خارجی - هر دو - تاکید کرده اند... [۲] تا آنجا که به عوامل خارجی مربوط است کمتر از یک سال پس از قیام شکوهمند ۱۳۳۱، دولت بریتانیا که بازگشت مجدد دکتر مصدق به نخست وزیری را خلاف منافع خود می دید روابط دیپلماتیک خود را با ایران قطع کرد. در آمریکا آیزنهاور از حزب جمهوریخواه به قدرت رسید و با یک چرخش به راست شدید، مخالف هر گونه استقلال خواهی کشورهای جهان سوم از جمله ایران شد زیرا او متوجه شده بود که تلاش مصدق فقط برای ملی کردن نفت نیست بلکه مصدق خواهان خارج شدن از رابطه سلطه و تابعیت و نیز خواهان تغییرات و اصلاحات بنیادی در ساختار اجتماعی قدرت در ایران است. یعنی کوششی که اگر به بار می نشست می توانست هم از نفوذ نادرست قدرت خارجی بکاهد و هم ارتجاعیون داخلی را به عقب براند. از سوی دیگر چنین تلاش آگاهانه ای می توانست برای عموم مردم ایران یک قدم غول آسا به جلو و به سوی دموکراسی باشد. بنابراین از سال ۱۳۳۱ است که طرح کودتا برای خنثا کردن اقدامات اصلاح طلبانه مصدق، مشخصاً از طرف نیروی خارجی، آغاز می شود، که هم اکنون خوشبختانه بخشی زیادی از اسناد و مدارکی که مربوط به این مداخلات است

در دسترس عموم قرار گرفته است. «از طرفی شوروی هم در زمینه اقتصادی با دولت مصداق همکاری نکرد و حاضر نشد ۲۰ میلیون دلاری را که ایران از جنگ دوم جهانی در آن کشور داشت به دولت باز پس دهد و...» [۳]. این گونه فشارها و مداخلات سلطه جویانه خارجی، طبعاً فشار مضاعفی را بر دکنتر مصداق برای پیشبرد اصلاحات اجتماعی داخلی از جمله: «حق رأی زنان» وارد کرد. این مستندات نشان می دهند که در آن شرایط بغرنج و با وجود فشارهای داخلی و خارجی، مصداق نسبت به استقلال ملت ایران و اصلاحات ساختاری (از جمله «حق رأی زنان») بی تفاوت نبوده و عملاً پیگیر این قضیه بوده است، که اگر این پیگیری و استقامت در مصداق وجود نداشت، قدرت های سلطه گر انگیزه و دلیلی برای سرنگونی دولت ملی مصداق، پیدا نمی کردند.

دوم: و اما در مورد نقش نیروهای عقبگرا و زن ستیز داخلی که نوشین احمدی خراسانی در مقاله اش با بیطرفی و منصفانه به آنها اشاره کرده است با ایشان همراه و هم عقیده ام. برای اطلاعات بیشتر، نکات زیر را در تأیید نقش بازدارنده این نیروها ذکر می کنم: تصور من این است که اقدامات ترقی خواهانه و اصلاح طلبانه مصداق برای بوجود آوردن تغییرات ساختاری درون جامعه ایران بیش از هر چیز دیگر باعث خشم و عصبانیت نیروهای زن ستیز و افراطیون مذهبی داخلی شد، و اتفاقاً به همین دلایل بوده است که به مرور، مذهبپون افراطی به صفوف کودتاچیان علیه مصداق پیوستند تا بتوانند همچنان ساختارهای قدیمی قدرت را نسل به نسل حفظ کنند و تداوم بخشند!

دکنتر مصداق علاوه بر این که در دوره دوم زمامداری خود قانون حق شرکت زنان در انتخابات را عرضه کرد، در عین حال، تلاش های مهمی را در زمینه اصلاحات اجتماعی نیز به کار بست. دکنتر مهدوی [۴] در مورد بخشی از برنامه های اصلاحی و گسترده مصداق می نویسد: «اصلاحات جامع و ساختاری: برنامه ۹ ماده ای مصداق شامل اصلاح قانون انتخابات (شرکت زنان در انتخابات)، نظام قضایی، قانون مطبوعات، قانون کار، مالیات، آموزش، بهداشت، شوراها و اصلاحات ارضی بود. بر اساس این طرح، بیش از ۴۰۰۰۰ روستای کشور برخوردار از شوراهای نیمه انتخابی می گشتند. وی شاه را مجبور ساخت تازمین های دربار را به دولت واگذار نماید تا از آن طریق به کشاورزان منتقل شود. دانشگاه تهران را از نظر مالی مستقل از دولت اعلام نمود. تحصیلات رایگان و اجباری را نهادینه کرد. استقلال کانون وکلا را به رسمیت شناخت. وزارت جنگ را به وزارت دفاع ملی تغییر داد. بودجه ارتش را کاهش داد. مصداق، نخستین نخست وزیر بود که حتی پیش از پاره ای از دول غربی فرمان داد تا مذاکرات مجلس شورا بطور مستقیم از رادیو پخش شود. در سال ۱۳۳۱، از مجموع

۲۷۳ نشریه موجود در ایران، هفتاد نشریه بر علیه مصداق آزادانه قلم می‌زنند. بنیادی‌ترین اصلاح ساختاری دولت مصداق در شعار «اقتصاد بدون نفت» تجلی می‌یافت. توفیق نسبی مصداق در بازسازی اقتصاد بدون نفت، صادرات ایران را ۱۳٪ افزایش و واردات آن را ۵۰٪ برای مدت زمانی محدود کاهش داد. این تراز مثبت تجاری نشانه آشکاری برای یک شروع خوب در جهت تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی بود. از نظر سیاسی، اقتصاد بدون نفت، گامی اساسی در مقابله با دولت رانتیر و استبداد نفتی در ایران بود. ویژگی دولت رانتیر این است که به سهولت، وابستگی خود به منابع داخلی درآمد را کاهش داده و از همین رو، متکی به طبقات اجتماعی نیست. شیوه مدیریت درآمد نفت در دولت رانتیر، دولت را از جامعه، مستقل و در برابر شهروندان غیر پاسخگو می‌سازد.» [۵] (۳)

خسرو شاکری در باره مصداق و شرکت زنان در انتخابات

* خسرو شاکری در باره مصداق و شرکت زنان در انتخابات اینگونه بیان می‌کند: می‌توان بدرستی حدس زد که یکی از دلایل کاشانی - شاید نه مهمترین آنها - برای مخالفت دور دوم اختیارات قانونی مصداق این بوده باشد که طی آن مصداق قانون برای اعطای حق شرکت زنان در انتخابات عرضه کرد - حقی که از دوران مشروطه به دلایل ارتجاع دینی، از جمله نقش مدرس در مجلس دوم شورای ملی، با آن مخالفت ورزید. همین طرح قانونی مصداق بود که با مخالفت ملایان رویرو شد و تحریکات و همکاری آنان را با کودتاچیان افزایش داد. اهمیت این قانون چنان بود که سفارت فرانسه در تهران گزارشی به تاریخ پانزدهم دیماه ۱۳۳۱ به وزارت خارجه ی دولت متبوع خود می‌نویسد.

طرح اصلاح [قانون] انتخابات که دکتر مصداق بزودی به آن قوت قانونی خواهد بخشید فرصتی است برای کارزاری برای اعطای حق رأی به زنان ، امری که در ایران کاملاً تازه است. در واقع در این کشور فمینیسم هنوز دوران کودکی خود را گذاراند. آزادی نسبی زن مسلمان ایرانی توسط رضا شاه محدود به برداشتن حجاب و دفع حرم بود، تغییرات مهم اجتماعی دیگری را موجب شد، [اما] هرگز مسئله این نبود که تا اعطای حق رأی به زنان پیش رود، واگر یک کنگره ی فمینیست های خاور زمین - که در آن نمایندگان کشورهای عربی و ترکیه شرکت جستند - در زمان پادشاه پیشین در تهران

اجازه‌ی برگزاری گرفت، به این شرط بود که هرگونه مسئله سیاسی [در آن] ممنوع باشد. (۶)

*دیگراینکه، ساره عسگری و سیاوش شوهانی مقاله‌ی «تحت عنوان «جدال موافقان و مخالفان حق‌رأی زنان برای شرکت در انتخابات» در فصلنامه پیام بهارستان نوشته‌اند که در متن به حکومت مصدق که پیش‌نویس لایحه تغییر قانون انتخابات تنظیم کرده اشاره نموده که مراجع دینی به دلیل اینکه پیش‌نویس «حق‌رأی برای زنان» را به رسمیت ساخته به مخالفت برخاستند. در مقاله آمده است:

اما مخالفت‌های گسترده‌ای که با فعالیت سیاسی زنان وجود داشت موجب نشد که آن گروه از زنانی که خواستار مشارکت زنان در صحنه سیاسی بودند از مواضع خود عقب‌نشینی کنند. از جمله زنان پیش‌رو در این عرصه صدیقه دولت‌آبادی بود که در سال ۱۳۳۱ و پس از یک دهه از اظهار نظر مجلس درباره حق‌رأی زنان، در اعتراض به محروم بودن زن ایرانی از حق‌رأی می‌نویسد: «ما خیلی افسوس داریم که برادران ما وقتی [نظام‌نامه] انتخابات مجلس و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و بلدیہ را مینوشتند، برای این که ما زنان حق‌رأی نداشته باشیم و شرکت نجوئیم ما را در ردیف قاتلها، مجانین و ورشکستگان نوشتند. اگر اندکی دقت نظر می‌کردند که ما زنان بی‌حق، هرگز مانند آن برادران با حق در انتخابات پارلمان و غیره، مستبدین و مالکین را برای تعالی و سعادت ملت رنجبر، کارگران و پیشرفت‌آزادی انتخاب نمی‌کردیم.»

در اردیبهشت ۱۳۳۰ دولت وقت، پیش‌نویس لایحه تغییر قانون انتخابات را تنظیم کرد، که در این پیش‌نویس حق‌رأی برای زنان را به رسمیت شناخته شده بود. حزب زنان ایران به منظور تصویب این لایحه تلاش زیادی نمود، اما متأسفانه با مخالفت احزاب و گروه‌های مختلف در جامعه، دولت حق‌رأی زنان را از پیش‌نویس لایحه انتخابات حذف کرد. نمونه‌هایی از این مخالفت‌ها به صحن علنی مجلس نیز کشیده شد، سیدشمس‌الدین قنات‌آبادی، نماینده شاهرود، از هر فرصتی برای مخالفت با این لایحه بهره برد و سیدباقر جالی موسوی، نماینده دماوند، در نطقی طولانی حضور زنان در انتخابات را منافقانه با مشروطیت، قانون اساسی و اسلام دانست و از اقدام دولت در حذف مواد حضور زنان در انتخابات حمایت کرد.

اسنادی که در ادامه این مقاله آورده خواهد شد نشان از جدال موافقان و مخالفان حضور زنان در انتخابات، به عنوان شرکت‌کننده و کاندید، در این سال و به دنبال طرح لایحه

جدید قانون انتخابات و پس گرفتن آن از جانب دولت است. اسناد شماره ۱ تا ۷ نامه هایی است که موافقان حضور زنان در امر انتخابات به مجلس شورای ملی ارسال داشته اند، ۲، ۴ و اسناد شماره ۸ تا ۱۰ نامه های مخالفان این حضور می باشد. صرف نظر از ادبیات و دلایل هر دو سویه جدال، پایگاه اجتماعی و محل سکونت موافقان و مخالفان که در برخی اسناد نمایان می باشد، قابل تأمل است. (۷)

در باره مشارکت زنان در انتخابات، رسول جعفریان در مقاله « جدالهای دینی درباره مشارکت زنان در انتخابات، مروری بر مقالات محمد باقر مجتهد کمره‌ای» واکنش برخی از مراجع دینی و مخالفان بر علیه « اصلاح قانون انتخابات در حکومت مصدق برای حق رأی زنان » آورده و رسول جعفریان روحانی و پژوهشگر تاریخ ایران و اسلام است و می نویسد: جدی تر تحول در این زمینه در جریان رویدادهای سال ۱۳۳۱ ش طرح گردید، زمانی که دولت دکتر مصدق در صدد بود تا قانون جدیدی برای انتخابات تدوین کند. در اینجا بود که شماری از مخالفان و موافقان به میدان آمده و مطالبی در این باره ابراز کردند. طرح این بحث در مطبوعات و نامه‌ها و طومارها، سبب شد تا مسأله در مجلس و نطق‌های پیش از دستور مطرح شود. در این زمینه مفصل‌ترین مطلب را سید باقر جلالی موسوی به عنوان نطق قبل از دستور در روز ۱۱ دی ماه ۱۳۳۱ ش مطرح کرد. این سخنان نشان می‌دهد که در جریان قانون انتخابات جدید که دکتر مصدق با استفاده از اختیاراتش مطرح کرد، کسانی به دنبال طرح بحث حق رأی زنان بوده و حتی تظاهراتی نیز در بهارستان برگزار کردند. در این باره مقالاتی هم در روزنامه‌ها انتشار یافت. در این سخنرانی اشاره به صدور برخی از فتاوا نیز شده است که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد. به هر حال، این نطق، گوشه‌ای از مسائل مطرح شده در این باره را در مجلس هفدهم نشان می‌دهد.

«... مطابق قانون اختیاراتی که از طرف مجلس شورای ملی بجناب آقای دکتر مصدق داده شده است چند روز پیش قانون جدید انتخابات تدوین و برای اظهار نظر عمومی منتشر شده است و مسأله جدیدی که در اثر انتشار آن بوجود آمده و از چند جهت واجد اهمیت است بحث درباره حقوق بانوان و حق انتخاب به آنان است، چون این بحث به مجلس شورای ملی نیز کشیده شده است و حتی استناد به اصل دوم و هشتم قانون اساسی و متمم آن بعمل آمده است لازم می‌دانم توضیحاتی در این باره بعرض برسانم:

اولاً آن طوری که من استنباط میکنم منظور قانونگذار از جمله «قابطه اهالی» که در اصل دوم قانون اساسی مندرج است و می‌گوید مجلس شورای ملی نماینده قابطه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی کشور خود دخالت دارند، کلمه رابط فیما بین جملتین کاملاً روشن است، زیرا در زمان تدوین این قانون بلکه تاکنون هیچگاه از زنان ایران در امور سیاسی کشور خود دخالت نداشته‌اند تا بتوانند در امور انتخاباتی مداخله نمایند، مضافاً به اینکه فرمان مشروطیت که مبنای مشروطیت ما و قانون اساسی است صراحتاً بیان می‌نماید که منتخبین باید از طبقه مردان باشند.

ثانیاً اصل هشتم قانون اساسی نباید برای کسی سوء تفاهم ایجاد نماید، زیرا مقصود از این اصل تساوی حقوق اهالی مملکت در مقابل قوانین دولتی از قوانین حقوقی و جزایی می‌باشد که تاکنون معتبر و مجری است و ناظر به انتخابات نخواهد بود و بهترین دلیل بر صحت این مدعی عمل و سیره، ادوار قانونگذاری بوده که از بدو تدوین قانون اساسی تاکنون جز مردان دخالت در امر انتخابات نداشتند و این تفسیر عملی که از دوره واضعین قانون اساسی باقیمانده است کاشف از منظور قانون‌گذار می‌باشد، و بعلاوه لااقل اگر در فهم اصل دوم قانون اساسی و اصل هشتم قانون متمم آن ابهام و تردیدی ایجاد شود، باید مقررات موضوعه اصل دوم متمم قانون اساسی رفع ابهام نماید، یعنی در چنین مواقعی که مسائل پیچیده و غامضی از نظر مذهب در مجلس مطرح می‌شود، نظر پنج نفر مجتهد طراز اول قاطع بوده و ابهام و تردید را مرتفع سازد، ولی متأسفانه این چنین اصل اساسی، سالها است که متروک و تعطیل شده است. حال که این اصل برخلاف منطوق صریح اصل هفتم متمم قانون اساسی که می‌گوید مشروطیت کلاً و جزءاً تعطیل بردار نیست، تعطیل شده است، از نظراسول حکومت کشور ایران در مسائل مذهبی باید منتظر فرامین مراجع تقلید صاحب نظر بود، چنانچه در این زمینه فتاوی داده‌اند و بزودی در دسترس عمومی قرار خواهد گرفت.

آقایان نمایندگان محترم! در چنین موقعیت خطیری چرا ما نباید بفکر چاره و درمان هزاران بیدختی و بیکاری و بیماری و فلاکت مردم این مملکت اسلامی باشیم و وارد یک مسئله پر جنجال که مسلماً طرح آن بصلاح کشور نیست و ملت از آن طرفی نمی‌پندد بشویم (صفایی رونوشت فتاوی آقایان را دادم خدمتتان خواهش میکنم بخوانید) بسیار خوب، امروز روزی نیست که در مقابل مسئله پر اهمیتی که با حیات جامعه

و مملکت ما بستگی دارد به موضوع تشنج آوری بپردازیم. این صحنه‌ای که روز پنجشنبه در جلوی بهارستان نمودار گردیده، ناقوس خطر بود و مسلماً اگر این هیاهو و جنجال ادامه یابد بعید نیست، دامنه آن توسعه پیدا کند و می‌توانم به جرأت قسم بخورم که استعمارگران انگلستان فقط از این هیاهو و جنجال و تشنج بهره مند می‌شوند (صفایی صحیح است). ورود زن در انتخابات، نه تنها باری از دوش جامعه ما بر نمی‌دارد بلکه بر مشکلات ما با مخالفتی که اکثریت قریب باتفاق ملت ایران با آن دارند، خواهد افزود. بنده در عین حالی که به پیروی از دیانت اسلام که مبنای آن بر فطرت بشری قرار دارد، کمال احترام را به مقام بزرگ مادری دارم و در عین حالی که زنان را مربی و معلم اخلاق فرزندان یعنی مراحل اولیه رشد و زندگی دختران و پسران می‌دانم، در عین حالی که عزت و شوکت جامعه اسلام را در گرو آسایش زنان می‌دانم، باید بگویم که دین اسلام ضامن و حافظ حقوق بانوان به بهترین صورت ممکن می‌باشد و با این حال طرح مسأله شرکت بانوان را در انتخابات عامل تشنج و آشوب می‌شناسم و آن را مضر به حال وحدت جامعه و بالنتیجه مغل به پیروزی می‌دانم... چرا به نام حقوق زن در مملکتی که هنوز مردم آن با هیولای استعمار سینه به سینه ایستاده و نبرد می‌کنند، هیجان و عصبانیت و عصیان تولید می‌نماییم؟ اگر به دنبال حقوق زن قدم بر می‌داریم و راهنمای ما جز صداقت و راستی چیز دیگر نیست، پس چرا به فکر هزاران زن دیگر که در منجلا ب سقوط و بدنامی و در گرداب عفن و فحش فروشی دست پا می‌زنند نیستیم (صفایی صحیح است). در همین تهران هزاران زن به صورت موهنی که هر ایرانی متعصب و مسلمان را می‌لرزاند ارتزاق می‌کنند. مگر اینها زنان اجتماع نیستند و حق زندگی آبرومندانه ندارند. مگر دام راه آنان جز فقر و فساد و بیچارگی و نظامات غلط اجتماعی چیز دیگری بوده است؛ و باید گفت بهتر است بیش از هر کاری در صدد از بین بردن این عوامل شویم، یعنی بیکاری و فقر و بی‌عدالتی برآئیم» [۸]

بر اساس گزارش روزنامه اطلاعات در روز پانزدهم دی ماه ۱۳۳۱ جلالی موسوی که نتوانسته بود در نطق پیشگفته روز قبل، متن نامه‌های حضرت آیت الله بروجردی، آیت الله صدر و آیت الله حجت را قرائت کند، متن آن‌ها را روزنامه در صفحه هفتم روز مذکور درج کرده است:

نامه حضرت آیت الله سید صدرالدین صدر:

خدمت حضرت مستطاب آیت الله آقای حاج میر سید محمد بهبهانی دامت برکاته.

به عرض عالی می‌رساند همواره از خداوند متعال سلامتی و عزت وجود محترم و تأیید و توفیق را برای خدمتگزاری به اسلام و مسلمین خواستارم. ثلثاً تصدیق می‌دهد با آن که در طرح قانونی لایحه انتخابات که اخیراً از طرف جناب نخست وزیر در معرض افکار عمومی قرار داده شده، صریحاً اجازه مداخله در انتخابات به زنها داده نشده است و این امر از هر جهت مورد تحسین و تقدیر می‌باشد، ولی چون اخیراً زمزمه‌هایی از بعض اطراف شنیده می‌شود و مطالبی در بعضی جرائد نشر می‌گردد، مقتضی است حضرت عالی متذکر فرمایید که این صحبتها و مطالب موجب تزلزل و تردید جناب آقای نخست وزیر و مصادر امر نگردد، زیرا این امر یعنی مداخله زنها در انتخابات به جهاتی چند محرم و غیر مشروع می‌باشد و در کشور اسلامی به حول و قوه الهی اجرا نمی‌گردد. و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

به دنبال آن نامه کوتاه آیت الله بروجردی، و همین طور آیت الله حجت آمده و در انتها از قول آقای بهبهانی آمده است:

به طوری که ملاحظه می‌شود شرح فوق را به حقیر مرقوم و صریحاً عدم جواز شرکت زنان را در انتخابات اعم از وکیل نمودن و وکیل شدن حکم فرموده‌اند. حقیر هم باصراحه به اطلاع اولیاء امور رسانیده]

بحث شرکت و عدم شرکت زنان آن زمان داغ بوده و نمونه‌ای از آن را می‌توان در روزنامه اطلاعات هفتم دی ماه ۱۳۳۱، و دهم دی ماه همان سال ملاحظه کرد. خلاصه مقاله حاج سراج انصاری در شماره اخیر یعنی روز دهم دی ماه ۱۳۳۱ درج شده و وی به عنوان مخالف در این باره سخن گفته است. همانجا آمده است: دونامه طومار مانند نیز در باره مخالفت با شرکت زنان در انتخابات به اداره روزنامه رسیده که اولی را حجت الاسلام آقای شهرستانی و چهارصد نفر دیگر امضاء کرده و در آن نوشته‌اند: ما ملت مسلمان ایران با شرکت نسوان در امور انتخاباتی مخالف هستیم و تقفر خود را اعلام می‌نماییم». اتحادیه بازرگانان و پیشه‌وران تهران نیز در این باره اطلاعیه‌ای داده و تأکید کردند که «حاضرند ثابت کنند که عدم دخالت نسوان در انتخابات به نفع کشور است».

ماجرای اصلاح قانون انتخابات در دولت مصدق منتفی شد و این بحث‌ها نیز به پایان رسید (۹)

اهمیت «دکتر مصدق» برای جنبش زنان و جنبش دموکراسی خواهی

در اینجا چکیده سخنرانی خانم دکتر نیره توحیدی را که در «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در «اهمیت دکتر مصدق برای جنبش دموکراسی خواهی امروز» در تاریخ ۱۳ ژوئن ۲۰۱۰ ایراد شده است در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم:

نیره توحیدی خصوصیات و شخصیت مصدق را اینگونه بیان می‌کند:

هفت - هشت سال پیش دوست فرزانه‌ای از شرق آمریکا برای دیدار به منزل ما آمده بود و عکس دکتر مصدق را روی طاقچه اطاق ناهارخوری دید و گفت: «عکس قشنگی از مصدق است». گفتم، آری، دیگر به این قرار رسیده‌ام که از میان مردان سیاست که رفته اند تنها عکس او را بر دیوار خانه‌ام نصب کنم چرا که او را چهره‌ای موجه‌تر و وحدت بخش‌تر از بقیه یافته‌ام. آن دوست که فمینیست و پژوهشگر توانایی در تاریخ زنان است، گفت: «اما یادت نرود که مصدق هم برای زنان کار چندانی نکرد و بر سر حق رای برای زنان تلاشی در خور انجام نداد». گفتم آره می‌دانم، اما من مجموع عملکرد و دیدگاه‌های مصدق را در نظر می‌گیرم و معتقدم او طرفدار حق رای زنان بود اما نتوانست در آن دوره تاریخی، این حق را، قانونی کند.

حال می‌خواهم در این جا بر همین نکته انگشت بگذارم که چرا دکتر مصدق نه تنها در مسیر دموکراسی خواهی برای مردم ایران و منطقه خاورمیانه چهره بسیار مهمی است و امروز جنبش سبز به نمادی چون مصدق بسیار نیازمند است، بلکه به طور مشخص و خاص، در جنبش زنان و جنبش دانشجویان و جوانان نیز می‌تواند به پاس دیدگاه‌هایش مورد احترام قرار بگیرد و این جنبش‌ها نیز می‌توانند در ارتقاء مقام نمادین و الگو وار مصدق در جنبش‌های خود بکوشند.

اما پیش از این می‌خواهم یادآوری کنم که من دکتر مصدق را بت نمی‌کنم و اگرچه او را به صورت یک مصلح بزرگ، یک دموکرات شاخص و تاثیرگذار، یک چهره ملی بسیار قابل احترام و ماندگار می‌ستایم، ولی به خود و همه، حق می‌دهم ضعف‌ها و اشتباهاتش را نیز گوشزد کنیم و از آن‌ها عبرت بگیریم.

اهمیت دکتر مصدق برای جنبش دموکراسی خواهی امروز

دکتر مصدق هنوز و به ویژه برای جنبش کنونی دموکراسی خواهی ما یک الگوی مثبت، مهم و یک نماد ضروری و مؤثر است، از همین روست که جنبش سبز که به نمایندگی از جوانان مبارز امروز، نمادهایی چون ندا آقا سلطان، سهراب اعرابی، محسن روح الامینی و... را با خود حمل می کند، شایسته است که به نمایندگی از نسل پدران و مادران و پدربزرگ ها و مادربزرگ هایش نیز نمادهایی را بازپردازی و ترویج نماید، نمادهایی همچون مصدق (و احتمالاً افراد دیگری همچون طالقانی، بازرگان، خیابانی، ستارخان، روزبه، فاطمی، مختاری، پوپنده، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد، مهرانگیز منوچهریان، صدیقه دولت آبادی، سیمین بهبهانی، شیرین عبادی، مهرانگیز کار و...).

اما چه عواملی این مشروعیت، حقانیت و مقبولیت را بیش و پیش از همه به نماد مصدق می بخشد؟ اگر سه جنبه از زندگی دکتر مصدق، یعنی شخصیت و منش، شیوه کار و روش، و بالاخره دیدگاه ها، باورها و نگرش مصدق را بررسی کنیم، شاید به راحتی بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم.

بررسی خصوصیات شخصی افراد می تواند یکی از معیارهای مهم باشد. فمینیسم در همان شعار معروف «هر چیز شخصی، سیاسی است» به درستی نشان داده که زندگی خصوصی با زندگی عمومی و سیاسی افراد ارتباط دارد.

دکتر مصدق در زندگی شخصی و خصوصی اش، به طور کلی شخصی سالم، صادق، متعهد به اخلاق، شرافت و دارای عزت نفس بود. از قول یکی از دستیارانش می خوانم که مصدق از امکانات دولتی هرگز به سود منافع شخصی اش استفاده نکرد، از چاپلوسی و رشوه گریزان بود، از مردان چند زنه خوشش نمی آمد، از خیانت به همسر و همینطور از صیغه ابراز نفرت می کرد. مصدق دو یثیم را به خرج خود بزرگ می کرد و... او به رغم آن که از خانواده طبقه بالا و مرفه بود، اما همیشه ساده زیست بود.

از سوی دیگر مصدق دارای توانایی ها، دانش، اعتماد به نفس و مهارت های بسیار هم بود. او اولین ایرانی بود که دکترای حقوق گرفت. مصدق شخصیت محکمی داشت. همچنین در فن بیان و خطابه، مهارت و خلاقیت بسیاری از خود نشان می داد... او فردی مقتدر و قوی بود. البته منظورم این نیست که او فردی «اقتدارگرا» بود، چرا که شخصیت مقتدر با شخصیت اقتدارگرا متفاوت است. مصدق نه نظامی بود، نه

ایندولوژیک و نه پارتیزان، بلکه وکیل مردم (وکیل مجلس) بود و دغدغه اش به جز دفاع از منافع مردم نبود.

گذشته از سلوک روحی و شخصیتی اش، شیوه و روش کار و مبارزه اش نیز، قابل اطمینان بود. او فرا ایندولوژیک، فرامسلسلی، فراحزبی، عمل گرا، فراطبقاتی و به شیوه ائتلافی عمل می کرد. پراگماتیسم او به معنای زیر پا گذاشتن اصول نبود، او وقتی در ۱۹۴۹ جبهه ملی را تشکیل داد با نیروهای گوناگون مانند سوسیالیست ها، سکولارها و مذهبی ها از گرایش های مختلف بر سر اهداف ملی، ائتلاف تشکیل داد.

باورها و دیدگاه های دکتر مصدق نیز، نشان دهنده جنبه مثبت دیگری از زندگی اوست. زیرا مصدق یک دموکرات لیبرال و سکولار بود و در عین همکاری با نیروهای مختلف سیاسی، در مسیر استقرار و تحکیم یک دولت ملی، دموکراتیک و سکولار نیز صادقانه تلاش می کرد. در حقیقت هر چند محمد مصدق از لحاظ اخلاقی و آرمانهای ملی گرایی به مهدی بازرگان شباهت داشت اما امتیاز مصدق نسبت به بازرگان این بود که سکولار بود.

او به لحاظ نظری، فردی عمل گرا، مدرن، قانون مدار و به دور از تعصبات ایندولوژیک بود. از این رو تنها در دوران مصدق بود که حنا احزاب کمونیست مثل حزب توده هم می توانستند به طور قانونی فعالیت کنند و در خیابان تظاهرات ترتیب بدهند و...

در این میان به نظر می رسد که برای شناخت دقیق تر دکتر مصدق باید به دیدگاه های ناسیولیستی و تجددخواهی و مبارزات ضداستعماری ایشان نیز با ظرافت بیشتری برخورد کرد. چرا که می توان سه نوع ناسیونالیسم متفاوت را از یکدیگر تمیز داد: اول ناسیونالیسم دولت مدار، اقتدارگرا و استبدادی است که آن را می توان در دیدگاه های رضاشاه و محمدرضاشاه یافت.

ناسیونالیسم نوع دیگر، ناسیونالیسم پوپولیستی و مذهبی است که ضدیت اش با استعمار از زاویه ترقی خواهانه نیست. این نوع ناسیونالیسم، تفاوتی بین مدرنیست و استعمار قائل نیست و با غرب و دموکراسی لیبرال خصومت دارد نمونه آن نومحافظه کاران حاکم بر ایران است.

اما ناسیونالیسم مصدق، ماهیت ضدیت با مدرنیست و یا غرب را نداشت، بلکه مصدق می خواست مانع استثمار و سوء استفاده غرب شود و خواهان گسترش دموکراسی لیبرال و تجدد در ایران بود. او دموکراسی لیبرال را تبدیل به بدیل در مقابل استبداد و استعمار کرد. البته او، هم با استعمار مشکل داشت و هم با کمونیسم و خطر شوروی. اما افسوس که غرب این تفاوت او را درک نکرد و از این رو آمریکا از وحشت این که حزب توده

دارد قوی می شود و با این توهم که مصدق دارد به طرف حزب توده و شوروی کشانده می شود، با انگلیس همکاری کرد و کودتای ۲۸ مرداد را مهندسی نمود. در هر صورت، تفاوت این سه نوع دیدگاه های ناسیونالیستی بسیار است، به طوری که نام دکتر محمد مصدق را از نمادهای آن دو ناسیونالیسم دیگر، کاملاً مجزا می کند. هرچند همه حاکمانی که در ایران حکم رانده اند هیچ گاه سر سازگاری با مصدق را نداشتند به طوری که حتی یک خیابان و پارک و یا حتی یک سالن را به نام مصدق نگذاشتند، درحالی که به اسم خالد استامبولی، یعنی قاتل انور سادات رییس جمهور مصر، خیابانی را در تهران نامگذاری کردند.

در اوایل انقلاب خود مردم به طور خودجوش و ابتکاری، نام خیابان پهلوی را به خیابان مصدق تغییر دادند اما دولت با فاصله کوتاهی آن را تغییر و نام ولی عصر بر آن نهاد. اما به رغم عنادورزی حاکمان، مردم ما همواره یاد و خاطره دکتر مصدق را پاس داشته اند به طوری که به گفته شاهرخ اخوی در ۱۶ اسفند ۱۳۵۸ یک میلیون نفر در احمدآباد برای بزرگداشت مصدق جمع شدند ولی هیچ کس بزرگداشتی برای آیت الله کاشانی برگزار نکرد، جز عده معدودی در منزل یکی از دوستان آیت الله طالقانی. هرچند در آن مراسم خود آیت الله طالقانی به صراحت و روشنی اظهار کرد: «نام دکتر مصدق همان اندازه که برای هشیاری، بیداری، نهضت مقاومت و قدرت ملی خاطره انگیز است، به همان اندازه برای دشمنان ما، دشمنان داخلی و خارجی، استعمار خارجی و عوامل استعمار داخلی وحشت آور و نگرانی آور است.» شاید از همین رو بود که سال گذشته (۱۳۸۸)، پس از انتخابات حتی اجازه برگزاری سالگرد کوچکی برای دکتر مصدق را ندادند، چرا که به نظر می رسد آن ها حتی از نام مصدق گریزانند تا چه برسد که برای او سمینار و کنفرانس و یا بزرگداشت برگزار کنند.

مصداق و حقوق زنان

در شرایط دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، ایران تجربه دموکراسی پارلمانی را به شکلی کوتاه از سر می گذراند. در این دوران تحركات سیاسی و حزبی گسترش یافته بود و احزاب مختلف به صورت رسمی فعالیت می کردند. در این دوران با توجه به فضای باز نسبی که ایجاد شده بود، شمار انجمن های زنان و نشریات زنان به سرعت افزایش یافت. «جمعیت زنان ایران» در همین دوران فعالیت داشت که آن را بدرالملوک بامداد هدایت می کرد. بدرالملوک بامداد در همان دوره نشریه «زن امروز» را هم منتشر می

کرد. از سوی دیگر، نشریه «بانو» نیز که بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۴۷ به چاپ می‌رسید توسط نیره سعیدی منتشر می‌شد و نیز انتشار نشریه «حقوق زنان» که در سال ۱۹۵۱ صورت می‌گرفت.

در سال ۱۹۴۲ «حزب زنان ایران» با هدایت صفیه فیروز و فاطمه سیاح به راه افتاد و نشریه «زنان ایران» به سردبیری دکتر فاطمه سیاح و نویسندگانی همچون فروغ حکمت، زهرا خانلری، سیمین دانشور، و... در میان نشریات زنان می‌درخشید.

می‌دانیم که در این دوره محور فعالیت جنبش زنان، درخواست «حق رای برای زنان» بود. بنابراین اکثر سازمان‌ها و نشریات زنان برای گرفتن این حق، تلاش می‌کردند و البته در این میان، برخی از احزاب سیاسی نیز این درخواست را مورد حمایت قرار می‌دادند. از جمله حزب دموکرات به رهبری احمد قوام و نیز حزب توده. اما بخشی از روحانیون محافظه‌کار مخالف حق رای برای زنان بودند.

حزب توده و یا در واقع بخش زنان حزب توده در سال ۱۹۴۶ برای تصویب حق رای زنان در مجلس تلاش کرد، اما این تلاش به نتیجه نرسید. در ۱۹۴۹، مصدق که نماینده مجلس بود کوشید تا یک لایحه اصلاحی در زمینه قانون انتخابات را در مجلس به تصویب برساند که این قانون در ابتدا شامل حق رای برای زنان هم می‌شد. در این دوره انجمن‌های زنان تلاش بسیار کردند تا با طرح این مسئله در افکار عمومی و نیز لابی با نمایندگان مجلس، حق رای برای زنان را در مجلس شورای ملی به تصویب برسانند، اما مخالفت بخش مذهبی جبهه ملی و نیز روحانیون محافظه‌کار مانع این کار می‌شد، به طوری که حتی یک نماینده مجلس، حق رای به زنان را ضد اسلام دانست. و در قم، علیه حق رای زنان تظاهراتی به راه افتاد و یک نفر کشته و ۱۵ نفر زخمی شدند. بعد از مخالفت‌های گسترده، بند مربوط به حق رای برای زنان از لایحه اصلاحی حذف شد.

در حقیقت در این دوره ما شاهد اتحاد سکولارها و مذهبی‌ها، علیه حقوق زنان هستیم.

حسن نزیه که یک ملی‌گرای سکولار بود و ۳۰ سال بعد در مخالفت با جمهوری اسلامی نقش مهم و فعالی باز کرد یکی از کسانی بود که در آن زمان با دادن حق رای به زنان مخالفت کرد و گفت: «چنان که می‌دانیم زنان ظرفیت‌های روانشناختی لازم برای

تصدی مقامات و امور سیاسی را ندارند... زنان بیش از مردان اسیر هوی و هوس‌ها هستند. جاه‌طلبی و حسادت و غرور در میان زنان بیش از مردان یافت می‌شود. حال اگر آن‌ها مجاز گردند که در امور سیاسی شرکت کنند و در انتخابات رای دهند هرج و مرج‌باور نکرندی در دنیای زنان ایجاد خواهد شد. زنان خواهند توانست که مردان را به خود جذب کنند و در عین حال ثابت کنند که برتر از مرد هستند. خواهید دید که حتا دختر مدرسه‌ای‌ها خواب و رویای وکیل مجلس شدن را در سر می‌پرورانند. برای آن‌ها وظایف طبیعی زنان، نظیر مادریّت و امثال آن، یا کاملا فراموش می‌شود و یا بی‌اهمیت خواهد شد» (محمد گلبن، ۱۹۷۵، نقد و سیاحت، مجموعه مقالات و تقریرات فاطمه سیاح، انتشارات توس، ص ۱۴۴).

سال‌ها بعد از کودتا هم در دوره نخست وزیری علی‌امینی در سال ۱۹۶۲، باز هم عده‌ای از سکولارها، با روحانیون مخالف حق رای زنان و تغییر در قوانین خانواده، هم‌زبان شدند. در حقیقت در طول تاریخ معاصر ایران و نیز در نقاط دیگر جهان، ما معمولا شاهد آن بوده‌ایم که حقوق زنان وجه المصلحه قرار گرفته است. اما آنچه می‌خواهم در این جا تاکید کنم آن است که مصدق به رغم آن که مدافع حق رای زنان بود، اما در آن زمان در موقعیتی قرار گرفته بود که او را به عقب نشینی در مقابل مخالفان واداشت. او خودش دلیل این کار را چنین توضیح می‌دهد: **نمی‌خواهم در چندین جبهه جنگ کنم، حقوق زنان جبهه‌های چالش را بیش از حد امکانات موجود، گسترش می‌دهد.**

مصدق و مسئله اقوام

در دهه ۱۹۴۰ علاوه بر مسئله حقوق زنان، مسئله اقوام، و بحث خودمختاری و فدرالیسم نیز یکی از محورهای چالش در جامعه ایران بود. در آن دوره تحرک‌های قومی و مبارزات درجهت خودمختاری - و حتا جدایی‌طلبی - مطرح بود به طوری که جمهوری مهاباد و اتفاقات آذربایجان دو واقعه مهم آن دوره محسوب می‌شود.

دکتر مصدق اولویت اش ایجاد ایرانی یک پارچه، نوین و دموکراتیک بود و از ترس نفوذ شوروی و دستکاری‌های این کشور در مسئله قومی، ناچاراً به مسئله اقوام اولویت نداد. هرچند او معتقد به مجالس ایالتی و ولایتی بود که خود می‌توانست زیربنای محکم و

مناسبی برای برقراری نوعی فدرالیسم باشد. به یاد دارم آقای یوسف بنی طرف، در تحقیق اش در مورد دکتر مصدق نوشته است که مصدق هیچ گاه با فدرالیسم مخالفت نکرد ولی او آن زمان را مناسب حرکت به آن جهت نمی دید. البته عمر صدرات دکتر مصدق کوتاه تر از آن بود که بتوانیم انتظارات زیادی از آن داشته باشیم.

سخن پایانی

با توجه به آنچه که در طول تاریخ معاصرمان می بینیم مخالفت با حقوق زنان و یا اقوام به گروه و دسته خاصی مختص و منحصر نیست و افراد اعم از سکولار یا مذهبی می توانند در جبهه مخالف حقوق زنان حرکت کنند، بنابراین می توان نتیجه گرفت که معیار اصلی ما امروز «دموکرات بودن» و پایبندی به «حقوق شهروندی» است و نه مذهبی بودن یا سکولار بودن. چه بسیارند سکولارهایی که ضد حقوق زنان، ضد حقوق اقوام و اقلیت ها و به طور کلی ضد دموکراسی هستند و بسا مذهبی هایی وجود دارند که دموکرات اند و حقوق زنان را می پذیرند. بنابراین معیار و محک ما برای سنجش نیروها و افراد اگر بر دموکرات بودن تاکید نداشته باشد می تواند به راحتی به کژراهه برود چرا که امروز سکولار بودن وقتی ارزش دارد که فرد، دموکرات هم باشد. بدون شک مصدق نمونه روشنی از چنین معیاری بود، پس می توانیم او را پاس داریم. (۸)

اظهاریه‌ای جدی. سخنران از علماء خواست از پشتیبانی کنند، اما حمایتی دیده نشد. مجتهدی که وی با دست به او با اشاره برد از جای خود بلند شد و رسماً اعلام کرد که هرگز در زندگی نگون بختانه‌اش گوش‌هایش با چنین اظهارات ناپاکی مورد حمله قرار نگرفته بودند... (۱۰)

توضیحات و مآخذ

۱ - صدیقه دولت آبادی (نامه ها و نشته ها ، و یادها) * ویراستاران مهذخت صنعتی و افسانه نجم آبادی جلد سوم - چاپ اول ، ۱۳۷۷ - سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن» - صص ۶۱۷ - ۶۱۳

یحیی دولت آبادی برادر بزرگ صدیقه دولت در خاطرات خود « حیات یحیی » می نویسد: « پدر من [هادی دولت آبادی] از روحانیان و دانشمندان بزرگ معروف ایران است از احفاد قاضی نورالله شوشتری ، پدر و اجداد وی همه در زمره روحانیان و از جمله اخیار بوده اند.

جد اعلاى من میر عبدالکریم از شوشتر به اصفهان آمده در دولت آباد برخوردار که بدو فرسنگ مسافت در شمال شهر اصفهان است اقامت گزیده کتاب غنیه العابدین را در اخبار و آثار دیانت اسلامی امامی مشتمل بر نوازده جلد آنجا تألیف نموده است، اجداد من بطول زمان در دولت آباد مختصر علاقه ملکی تحصیل کرده امور شرعیه آن آبادی را با دهات اطراف آن تصدی می نموده اند. میر عبدالکریم دوم جد من در دولت آباد علاقه ملکی خود را زیاد کرده نائره معیشت خویش را وسعت داده بریاست شرعی برخوردار قناعت نکرده در اواخر عمر در شهر اصفهان هم خانه ملکی تحصیل نموده مرجعیت مختصری یافته است.

منبع: یحیی دولت آبادی «حیات یحیی» - جلد اول - انتشارات عطار - ۱۳۶۱ - ص ۱۱
 ۲ - پری سکوتی : « صدیقه دولت آبادی: وطن پرستی، منسوجات اسلامی و حجاب» - سایت مدرسه فمینیستی - ۵ مرداد ۱۳۸۹

<http://www.feministschool.com/spip.php?article5373>

۳ - محمد صفوی « زنان و مصداق: با نگاهی به مقاله نوشین احمدی خراسانی» - سایت مدرسه فمینیستی - ۱۳ شهریور ۱۳۹۲

<http://www.feministschool.com/spip.php?article7366> -

۴ - جان فوران. مقاومت شکننده تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب. ترجمه احمد تدین. ص ۴۴۰

۵ - پیشین، ص ۴۳۹

<http://www.feministschool.com/spip.php?article7371>

۶ - دکتر خسرو شاکری (زند) در کتاب «غروب شوکت جناب اشرف احمد قوام السلطنه» - جلد دوم - انتشارات مزدک / پادزهر - ص ۸۷
 ۷ - ساره عسگری و سیاوش شوهانی «جدال موافقان و مخالفان حق‌رأی زنان برای شرکت در انتخابات» فصلنامه پیام بهارستان - دفتر هشتم، تابستان ۱۳۸۹ ، صص ۶۴۳ - ۶۴۲

۸ - «جدالهای دینی درباره مشارکت زنان در انتخابات»، نویسندگان: محمداقبر مجتهد کمره ای رسول جعفریان پیام بهارستان سال سوم پاییز ۱۳۸۹ شماره ۹ ، صص ۳۳ - ۳۲

۹ - روزنامه اطلاعات، پانزدهم دی ماه ۱۳۳۱ ، ش ۷۹۹۳ ، ص

۱۰ - این مقاله، متن تحریر شده ی نکات اصلی سخنرانی دکتر نیره توحیدی است که در «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در تاریخ ۱۳ ژوئن ۲۰۱۰ ایراد شده است.

* - خسرو شاکری، استاد بازنشسته تاریخ ، پاریس. تاریخنگاری جایگاه زنان در جنبش مشروطه، پیشنهاد حق رأی برای زنان و رد آن در مجلس دوم شورای ملی، گزارش خبرنگار تایمز از تهران، ۹ اوت ۱۶۱۹۱۱، حامیان حق رأی زنان بایستی ممنون باشند که حتی در بحبّه دشواری ها و گرفتاری های ایران در حال حاضر، که پادشاه پیشین [محمد علی شاه] پرچم افراشته و جنگ داخلی در جریان است، یک حامی حق زنان در مجلس ایران پیدا شده است. او کسی جز حاجی وکیل الرعایا، نماینده همدان نیست که در سوم اوت مجلس را با دفاع جانانه خود از حقوق زنان در شگفتی کرد. مجلس در حال مذاکره آرام نظامنامه [انتخابات] بعدی بود که باید در پائیز انجام گیرد و به ماده مربوط به محرومیت زنان از حق رأی رسیده بود. مذاکره بر سر مسئله ای به این روشنی غیر ضروری به نظر می رسید، و هنگامی که وکیل الرعایا به پشت تریبون رفت و صریحاً اعلام کرد که زنان صاحب روح و حقوق اند و بایستی حق رأی [هم] داشته باشند، لرزه به تن مجلسیان افتاد. آری، تا کنون وکیل الرعایا سیاستمداری جدی بوده است، [اما] مجلس به نطق جنجالی او با سکوت مرگباری گوش داد ۱۸ و نمی توانست بداند که آیا این یک شوخی بیموقع بود یا اظهاریه ای جدی. سخنران از علماء خواست از و پشتیبانی کنند، اما حمایتی دیده نشد. مجتهدی که وی با دست به او با

اشاره برد از جای خود بلند شد و رسماً اعلام کرد که هرگز در زندگی نگویندختانه اش گوش هایش با چنین اظهارات ناپاکی مورد حمله قرار نگرفته بودند...

پی نوشت: محمد صفوی «زنان و مصدق: با نگاهی به مقاله نوشین احمدی خراسانی»

پی نوشت ها:

- [۱] - <http://www.feministschool.com/spip.php?article7366>
- [۲] - جان فوران. مقاومت شکننده تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سالهای پس از انقلاب. ترجمه احمد تدین. ص ۴۴۰
- [۳] - پیشین، ص ۴۳۹
- [۴] - مجتبی مهدوی، استاد علوم سیاسی و مطالعات خاورمیانه در دانشگاه آلبرتا، کانادا.
- [۵] - مجتبی مهدوی، محمد مصدق و تجربه اصلاح انقلابی.

فصل هفتم

صدیقه دولت آبادی یکی از اولین زنان پیشگام ایرانی

الیه باقری به مناسبت «دهم دی ماه، سالروز تولد صدیقه دولت آبادی» مقاله ای در مورد کودکی و جوانی و ازدواج صدیقه دولت آبادی به نگارش در آورده که در زیر می خوانید:

در شرایط چالش برانگیزی، صدیقه دولت آبادی نیز جزء زنانی بود که برای دستیابی به تغییرات، وارد عمل شد. مسیر این زندگی سیاسی - اجتماعی، سرنوشتی را برایش رقم زده که از سرنوشت آن دسته از زنانی که زندگی شان عمدتاً با مسایل و حوادث روزمره، شخصی و خانوادگی شان مرتبط بوده است، متمایز می نماید. در عصر و زمانه ای که اکثر مردم، خاصه گروهی از زن ها نیز عقیده داشتند که اگر دختر باسواد شود شب و روز می نشیند و به مردها نامه می عاشقانه می نویسد و در دنیایی که زن در چهار دیواری حرم سرا زنده به گور بود، صدیقه دولت آبادی در راه مبارزه با جهل، خرافات و ارتقایی فکری و فرهنگی زنان کشور بسیار کوشید. در چنین شرایطی بود که مدرسه ای دخترانه و روزنامه منتشر کرد. چه بسا در این راه با سختی ها، اهانت ها، ناسزاها و تهدیدهای بسیاری مواجه شد، چرا که در آغاز راه دشواری های بسیاری در پیش بود و راه بسیار مخاطره آمیز بود.

تبار و خانواده ی صدیقه دولت آبادی

صدیقه دولت آبادی هفتمین فرزند خاتمه بیگم و حاج میرزا هادی و از نوادگان آخوند ملاعلی مجتهد حکیم نوری بود. [۱] وی پس از شش برادر، در اصفهان در ۲۰ صفر ۱۳۰۰ هـ. ق/ ۱۰ دی ماه ۱۲۶۱ هـ. ش/ مطابق با ۱۸۸۲ م. به دنیا آمد. [۲] مادر خاتمه بیگم دختر محمدعلی نوری حکیم معروف در حکمت و اشراق بود و زنی فاضل به شمار می رفت. خاتمه بیگم هم پس از شش دختر دیگر به دنیا آمده بود و با گذاشتن این نام می خواسته اند به کائنات بگویند که دست از این شوخی بشوید [۳]. اسم ایشان را خاتمه

گذاشته بودند که دیگر زادن دختر ختم بشود. میرزا هادی دولت آبادی با خاندان میرمحمد صادق واعظ که در محله بی‌آباد اصفهان ساکن بودند، وصلت نمود. خاتمه بیگم از طرف پدر از این خاندان و از طرف مادر نوهی ملا علی حکیم نوری است که در روزگار خود اول حکیم متشرع بوده است. [۴] وی زنی بود، قد بلند با اندامی لاغر، بسیار باسواد و علاوه بر قرآن، اغلب اخبار و احادیث را در حافظه داشت و در ضمن سخن به آن‌ها استناد می‌کرد. [۵] صدیقه دولت آبادی نیز در بازگویی از اوضاع خانوادگی خود از جدی مادری خود بیگم یاد می‌کند که «دختری فاضله» و همدرس شوهر آینده‌ی خود بوده و حکمت را از پدر (ملاعلی نوری) به نوه‌های خود منتقل کرده است. [۶] وی همچنین از جد مادری خود آخوند ملاعلی مجتهد حکیم نوری، که از علمای طراز اول ایران و مقیم اصفهان بود به نیکی نام می‌برد. مرحوم آخوند شاگردان زیادی داشت و چون محل درس او گنجایش آن همه شاگرد را نداشت، روزی سه مرتبه درس می‌گفت. وی دو دختر داشت که با اجازه‌ی پدر در پشت در اتاق می‌نشستند و از درس پدر استفاده می‌کردند که یکی از این دخترها ۲۱ ساله و دیگری ۲۳ ساله بوده است. [۷] این دو دختر با شاگردان پدر خود که دو سید محترم همدانی (دو برادر) بودند، ازدواج نمودند. نام یکی از این برادرها سیدعلی اکبر است و نام همسرش بیگم صاحب بود و مادر صدیقه دولت آبادی از نواده‌ی همین میر علی اکبر و بیگم صاحب بود. [۸] صدیقه دولت آبادی علاوه بر مادر بزرگش از مادر خود، خاتمه بیگم نیز به عنوان زنی ادیب یاد می‌کند. [۹]

حاج میرزا هادی دولت آبادی پدر صدیقه، که از روحانیون روشنفکر و متجدد زمان خود بود. وی فرزند عبدالکریم فرزند میرمحمد هادی فرزند میر عبدالکریم از علمای معروف بوده که در زمان ملا محمد باقر مجلسی از شوشتر به اصفهان آمد و در دولت آباد [۱۰] ساکن شد. هر چند که حاج میرزا هادی دولت آبادی به منظور اجرای برنامه‌های فرهنگی خود اصفهان را ترک گفت و در تهران ساکن شد، اما فرزند ارشد او حاج میرزا احمد، کماکان در اصفهان بر مسند شرع نشست و به ارشاد و هدایت اصفهانی‌ها مشغول شد. [۱۱] حاج میرزا هادی در سال ۱۳۲۶ هـ. ق. ۱۹۰۸ م. در سن ۶۹ سالگی در تهران درگذشت و در شهر ری در ابن بابویه به خاک سپرده شد. [۱۲]

میرزا هادی از علما و معاریف زمان خود در اصفهان بود. خاندان آنها به سادات مرعشی می‌رسید که چندین قرن در مازندران حکومت داشتند. او شش پسر داشت: میرزا احمد، میرزا یحیی، میرزا علی محمد، میرزا مهدی، میرزا محمدعلی و میرزا رضا. [۱۳] پسرهای حاج میرزا هادی همه در علم و هنر و دانش صاحب نامی بودند. میرزا هادی و یک دختر

داشت به نام صدیقه که در اصفهان متولد شد.

حاج میرزا هادی در اواخر عمر، هنگامی که همسر اولش مریض و زمین‌گیر شد، دختر خردسالی به نام مرضیه را برای انجام کارهای شخصی انتخاب کرد. از آن جا که طبق رسم و رسومات آن زمان، این دختر باید با «آقا» محرم باشد، صیغه‌ی محرمیت خوانده شد. [۱۴] پس از اجرای صیغه‌ی محرمیت، این دختر «مونس آغا» نام گرفت و پس از چندی، فخرتاج و قمرتاج به دنیا آمدند.

فخرتاج در سال ۱۳۲۴ هـ. ق. / ۱۹۰۶ م. متولد شد و در سال ۱۳۶۳ هـ. ش. / ۱۹۸۴ م. فوت کرد. او با سرشکستگی ازدواج کرد. صدیقه از همسر فخرتاج راضی نبود و به نظر می‌رسد خود او نیز با این ازدواج سر سازگاری نداشته است، چرا که بالاخره بعد از ده سال از شوهرش جدا شد. همسر اول او شاهپور مختاری (رئیس نظمیة معروف زمان رضاشاه) بود. [۱۵] از این ازدواج فرزندی نداشت و پس از چند سال، جدا شد. هر چند که فخرتاج زن کدبانویی بود، اما شاهپور، اهل عیش و نوش و خوش‌گذرانی بود. این ازدواج سرانجامی نداشت. فخرتاج در وزارت دارایی شاغل بود. دومین ازدواج با امیرفریدی یکی از همکاران اداری او بود و سومین ازدواج با وزیر بود که وی زودتر از فخرتاج فوت نمود. [۱۶]

قمرتاج در سال ۱۳۲۶ هـ. ق. / ۱۹۰۸ م. متولد و در سال ۱۳۷۱ هـ. ش. / ۱۹۹۲ م. از دنیا رفت. (زمانی که صدیقه ۲۶ سال بوده) او آخرین فرزند میرزا هادی است. شش ماه پس از تولدش، پدر خانواده فوت می‌کند. قمرتاج در سن ۱۴ سالگی با عبدالحسین صنعتی ازدواج کرد و وی پسر حاج علی اکبر صنعتی، از چهره‌های ماندگار کرمان بود، پرورشگاهی در کرمان داشت که بیشتر اوقات خود را در کنار بچه‌های یتیم می‌گذراند. حاصل این ازدواج، سه فرزند به‌نام‌های: همایون، فریدون و مهدخت صنعتی بود.

کودکی و جوانی صدیقه دولت آبادی

صدیقه، در کلام فارسی به معنای زن راست‌گو و مهربان است. صدیقه دولت آبادی در شرح احوال خانوانگی خود می‌نویسد: «من تنها دختر خانواده بودم که بعد از هفت پسر به دنیا آمدم و از هر جهت عزیز و گرامی بودم.»

میرزا هادی در سن شش سالگی به صدیقه گفته بود: «صدیقه، من آرزو نداشتم که در این محیط آلوده به جهل و تبعیض صاحب دختری بشوم، اما حالا که پس از هفت برادر در محیطی پراز جهل و تبعیض به دنیا آمده‌ای، به تو می‌گویم: اگر مانند برادرانت درس

بخوانی، مانند آنها از من ارث خواهی برد. وگرنه تو را از ارث محروم خواهم کرد.» [۱۷] صدیقه از روز بعد همراه هفت برادرش در منزل زیر نظر پدر و استادان، تحصیل اساسی و پایه خود را آغاز کرد و خیلی زود نشان داد که دختری است که پیش تر از سن و زمان و مکان خود، مایه‌ی پیشرفت دارد و در عصری که عامه‌ی مردم اعتقاد به آزادی زن نداشتند و معتقد بودند اگر دختری سواد بیاموزد، شب و روز، وقتش صرف نوشتن نامه‌های عاشقانه می‌شود، صدیقه دولت آبادی، یکه و تنها در شهری مانند اصفهان، فعالیت‌های اجتماعی خود را آغاز کرد. [۱۸]

وی در ادامه‌ی شرح احوال خانوادگی خود اشاره می‌کند: «للهای داشتیم که او را حاجی صفر علی می‌گفتند و خیلی به او علاقه داشتیم همین که به سن شش سالگی رسیدم معلم سر خانهای به نام شیخ محمد رفیع [۱۹] داشتیم که تحصیلات عربی خود را در بیروت تمام کرده بود و شاید تا آن روز هیچ مرد معممی غیر از او به بیروت نرفته بود.» [۲۰] زنان باسواد آن زمان نزد پدر یا شوهر خود باسواد می‌شدند. بعضی خانواده‌های اشرافی دختران خود را نزد معلمان خصوصی قابل اعتماد، در خانه به تحصیل وا می‌داشتند. اهتمام بسیاری صرف خواندن کتاب‌های مشکل مانند مثنوی و سعدی می‌شد. داشتن خط خوب، هنر دختران خانواده‌های بزرگ به شمار می‌آمد. بدین ترتیب صدیقه دولت آبادی تحصیلات عربی و فارسی را نزد شیخ محمد رفیع طاری و دروس دوره‌ی متوسطه را نزد معلمین خصوصی فرا گرفت. به اتفاق حاجی صفر علی لاله در کلاس درس حاضر می‌شد. روزی پدر صدیقه از این واقعه خبردار شد و وی را احضار کرد و با کمال وقار و ادب گفت: «شما نباید با لاهی خود نزد معلم بروید، از این به بعد لاله باید به کار خود برسند و شما هم مشغول درس خواندن باشید.» مقصود از نکر این نکته طرز مراقبت پدر صدیقه دولت آبادی در امر تحصیل دخترش می‌باشد. وی هفت ساله بود که جزوه‌های مهم قرآن را تمام کرد و نزد پدرش امتحان داد. پدرش يك قرآن خطی در آن روزها صد تومان بود و مادرش يك النگوی طلا به صدیقه جایزه دادند. [۲۱] وی تحصیلات فارسی و عربی خود را نزد برادرش حاج میرزا یحیی دولت آبادی تکمیل کرد. در آن هنگام پدرش از مظالم حکومت وقت و نامساعدی شرایط آن زمان به ستوه آمد و به قصد زیارت مشهد از اصفهان حرکت کرد. صدیقه همراه پدر و مادر خود در این سفر بود اما همین که به قم رسیدند، از مقامات بالا دستور آمد که اگر میرزا هادی عازم مشهد است باید خانوادگی خود را به اصفهان برگرداند. این برای آن بود که مبادا میرزا هادی دولت آبادی بر علیه مظالم حکام اصفهان در مشهد اقداماتی کند. در هر صورت وی دختر خردسال خود را به عنوان خانواده در تخت روانی نشاناد و با دستگاه زیاد به اصفهان

برگرداند و پس از چندی حاج میرزا هادی دولت آبادی به تهران آمدند و در آنجا ماندند. [۲۲] خانواده‌ی دولت آبادی در تهران در خیابان شاه آباد زندگی می‌کردند. [۲۳]

* ازواج صدیقه دولت آبادی :

یکی از دوستان میرزا هادی دولت آبادی از قزوین نزد وی آمد تا با مساعدت او درس طب بخواند این شخص تحصیلات خود را در طب تکمیل کرد و دکتر اعتضاد الحکماء لقب گرفت. میرزا هادی آن قدر نسبت به وی محبت داشت که با وجود تفاوت سن، دخترش را به عقد او درآورد. [۲۴]

در روایتی دیگر آمده است: «صدیقه در سن هجده سالگی در تهران با طبیب خانوادگی خود دکتر اعتضاد الحکماء که با اختلاف سنی زیادی داشت، ازدواج کرد.» [۲۵] در منابع مختلف سن ازواج او متفاوت ذکر شده است. [۲۶] در آن زمان ازواج اجباری دختران و کودکان بسیار رایج بود. طلاق نیز برای مردان بسیار آسان بود. هر مرد اجازه داشت چهار زن داشته باشد و نیز هر قدر بخواهد زن صیغه‌ای اختیار کند تا جایی که بتواند اداره کند. زنان نمی‌توانستند به هیچ منصب سیاسی دست یابند. از کودکی به دختران، ساکت نشستن و تحرک کم، پرسش نکردن، فضولی نکردن و اطاعت کردن از مردان حتی برادر کوچکتر خود آموخته می‌شد. گرچه ثبات و دوام ازواج‌ها به واسطه‌ی اطاعت محض و تحمل اجباری زن، بیشتر از امروز بود. همین که دختر به سن بلوغ نزدیک می‌شد، تشویش و نگرانی تازه‌ای بر او دست می‌داد. ممکن بود طفل از نه سالگی به خانه‌ی شوهر برود و زیر دست مادر شوهر قرار بگیرد. حتی نمی‌دانست که سرنوشتش به دست چگونه مردی افتاده و نمی‌توانست حتی چهره‌ی خیالی او را در نظر مجسم کند. يك وقت به خود می‌آمد و درمی‌یافت در پایان جشن و سروری که دیگران از آن لذت برده و تفریح کرده‌اند، از حبس خانه‌ی پدر به بندگی و اسارت مرد دیگری به نام شوهر در آمده است، یعنی از چاله در آمده، به چاه افتاده است؟! [۲۷] در چنین فضایی بود که پدر فرهیخته‌ی صدیقه، پیش از ازواج، جزو مدان چرمی کوچکی به او داده بود و گفته بود: «این امانتی نزد تو باشد، پس از مرگ من آن را باز کن.» صدیقه امانتی را گرفته و در کیسه‌ای گذاشت و سر آن را توخت. همین که پس از مرگ پدر آن را باز کرد معلوم شد که اختیار طلاق را از داماد گرفته و به وکالت به دخترش داده بود. [۲۸] معلوم می‌شود که میرزا هادی دولت آبادی نگران آینده‌ی تنها دخترش بوده و از آنجا که چندان امیدی به ادامه‌ی این ازواج نداشته، اختیار طلاق را ضمن عقد از

داماد گرفته تا پس از وفات وی در صورت لزوم از آن استفاده کند. [۲۹] وی نسبت به طلاق، نگاه سخت‌گیرانه و منفی روزگار خود را نداشته است و این مسأله حاکی از تفاوت‌های روحی و قابلیت‌های فرهنگی خانواده می‌باشد. صدیقه از این وصلت صاحب فرزند نشد. در مورد ازدواج و جدایی صدیقه دولت‌آبادی اطلاعات زیادی در دست نیست. دلیل جدایی در جایی از دواج نوم شوهر و در جایی دیگر اختلاف سنی و عدم وفق خلق و خو گزارش شده است. آخرین نوشته از او که به این مبحث مربوط می‌شود، «یادی از مرحوم دکتر اعتضاد قزوینی»

است: «برای به دست آوردن اولاد، عشق آمیخته به جنون نشان می‌داد.» [۳۰] صدیقه ضمن شرح احوال خود، علت ناکامی زندگی زناشویی را اختلاف سن بیان می‌کند. جد دکتر اعتضاد، آقا شیخ هادی مجتهد قزوینی بوده است. او یگانه فرزند خانواده بود. مادر خود را در کودکی از دست داده بود و چنان‌که بیان شد در سن ۲۰ سالگی برای تحصیل طب به تهران آمده بود. پدرش او را به میرزا هادی مجتهد سپرده بود و می‌خواست تنها فرزندش تحت سرپرستی او، به تحصیل طب بپردازد. [۳۱] پس از مرگ میرزا هادی، صدیقه به همراه شوهرش به اصفهان آمد. مرحوم میرزا هادی، دکتر را به کار کشاورزی و احداث باغ مشغول کرده بود. صدیقه پس از فوت پدر از اعتضادالحکماء جدا شد و به فعالیت‌های اجتماعی پرداخت. از اصفهان به تهران آمد و سپس عازم اروپا شد. اعتضادالحکماء با ازدواج با خواهر مونس آغا (همسر دوم میرزا هادی)، پیوند تازه‌ای با صدیقه پیدا کرد و شوهرخاله‌ی خواهران صدیقه (فخرتاج و قمرتاج) شد. مقالات صدیقه دولت‌آبادی در شکوفه و بهارستان، همچنین آغاز فعالیت‌های اجتماعی او در اصفهان، یعنی گشایش «مکتب خانگی شریعت» و «شرکت خواتین اصفهان» و انتشار دوره‌ی نخست زبان زنان مربوط به دوران ازدواج اوست. [۳۲] (۱)

ششم مرداد ماه سالگرد درگذشت صدیقه دولت‌آبادی

سایت مدرسه فمینیستی می‌نویسد: ششم مرداد ماه سالگرد درگذشت صدیقه دولت‌آبادی یکی از اولین زنان پیشگام ایرانی در عرصه حقوق زنان در دوران مشروطه و سال‌های پس از آن است که با تأسیس انجمن‌ها، مدارس زنان و انتشار مجلات زنان نقش بزرگی در راستای حقوق زنان در آن دوران داشت. به همین مناسبت الهه باقری مقاله‌ای در مورد نشریه زبان زنان که اولین بار در زمینه‌ی حقوق زنان توسط صدیقه دولت‌آبادی منتشر شد، را به رشته‌ی تحریر در آورده است.

تا پیش از انقلاب مشروطه نشریاتی مانند صور اسرافیل، حبل المتین، مساوات، ایران نو، ندای وطن و ملانصرالدین که توسط مردان منتشر می‌شد، آنان در بخش‌هایی از مطالب خود به مسائل مربوط به زنان می‌پرداختند و یا نوشته‌هایی از زنان را منتشر می‌کردند. [۱] ولی فعالیت‌های مطبوعاتی، اغلب به قشر خاصی از اجتماع تعلق داشت. از این رو زنانی که به این گونه فعالیت‌ها وارد شدند چند ویژگی خاص داشتند: در درجه اول، به مردان سیاسی و فرهنگی و یا مردانی که خود دستی در انتشار روزنامه و مجله داشتند وابسته بودند و همین وابستگی سبب می‌شد که در نخستین گام از حمایت مردان برخوردار شوند، دوم اینکه، از آن جا که سیستم آموزش سواد تنها محدود به طبقات بالای جامعه می‌شد، تنها زنانی از سواد بهره‌مند بودند که اغلب متعلق به همان طبقات خاص بودند و توانسته بودند وارد این عرصه شوند. [۲] اعلامیه‌ها و شب‌نامه [۳] های دستنویسی که گاه از سوی زنان و در واکنش به مسائل سیاسی - اجتماعی پخش می‌شد، به منزله‌ی تمرینی برای چاپ نشریه توسط آنان بود. نخستین انجمن‌های زنان همچون انجمن آزادی به رشد و تسریع روزنامه‌نگاری زنان کمک نمود. [۴]

در واقع در سه سال اول مشروطیت هر چند وزارت خاتمه‌ای به اسم وزارت معارف و اوقاف و فواید عامه تشکیل یافته بود ولی نسبت به دوره‌ی پیش از مشروطیت ترقی عمده‌ای حاصل نشد و بر تعداد مدارس و تشکیلات وزارت خانه چیزی افزوده نگشت. [۵] با تصویب قانون مطبوعات در مجلس در روز شنبه پنجم محرم ۱۳۲۶ هـ. ق. ۱۹۰۷ م. موجب گشت تا شماری از مطبوعات ایران به درجه کمال برسد، [۶] زنان نیز از این آزادی استفاده کرده و در همین زمان است که نشریاتی منتشر کردند.

بی‌شک این نشریات در تحولات جامعه زنان ایران به خصوص در ارتباط با فراگیری علم و دانش و شناساندن فواید آن، ایجاد مدارس جدید دخترانه، تساهلی بین زن و مرد، جایگاه زنان ایران، تصفیه اخلاقی و تربیت دوشیزگان و همین طور آشنایی زنان به حقوق خویش و از بین بردن خرافات قدیمی نقش موثری داشتند.

اولین نشانه‌ای که از انتشار نشریه‌ی مختص بانوان ایران در دست است، مربوط به سال ۱۳۲۸ هـ. ق. ۱۹۰۹ م. است. به این ترتیب به نظر می‌رسد که کار زنان روزنامه‌نگار از دیگر زنان هنرمند و فعال به مراتب اهمیت بیشتری داشت. [۷] اگر بخواهیم به طور اجمال از جراید و مجلاتی که در ایران به همت و قلم بانوان تأسیس و منتشر شده نام ببریم، اولین مجله به نام «دانش» است که خانم دکتر کحال آن را در سال ۱۳۲۸ هـ. ق. ۱۹۰۹ م. در تهران تأسیس و منتشر نموده است. بعد از مجله‌ی دانش باید به روزنامه‌ی شکوفه که به صاحب امتیازی و سردبیری مریم عمیدسمانی ملقب

به «مزمین السلطنه» در تهران اشاره کرد. [۸] سه سال پس از تعطیلی روزنامه‌ی شکوفه بود که دولت آبادی روزنامه‌ی «زبان زنان» را در اصفهان منتشر کرد و ترتیب انتشار آن پانزده روزه بود.

روزنامه و مجله‌ی زبان زنان :

امتیاز انتشار روزنامه‌ی «زبان زنان» از طرف وزارت فرهنگ صادر شده و صاحب امتیاز آن صدیقه دولت آبادی بود. وی نشریه‌ی «زبان زنان» را در سه دوره منتشر کرد. در ۲۷ تیرماه ۱۲۹۸ هـ. ش. / ۱۹۱۹ م. در اصفهان به صورت روزنامه‌ی یک ورقه‌ای، هفته‌ای یک بار از افق تاریخ اصفهان در پشت ابره‌های تیره، با نور ضعیفی منتشر گردید و در دی ماه سال ۱۲۹۹ هـ. ش. / ۱۹۲۰ م. که سال دوم روزنامه به حساب می‌آمد، به علت مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ م. و پیش آمدن کودتای اسفند ۱۲۹۹ هـ. ش. / ۱۹۲۰ م روزنامه در اصفهان توقیف شد. بعد از ۱۳ ماه توقیف، در تهران به صورت مجله در سال ۱۳۰۰ هـ. ش. / ۱۹۲۱ م. منتشر شد. صورت آن هم به حروف سربی مطبوعه حبل المتین اصفهان به خط نستعلیق ملک الخطاطین و چاپ سنگی تبدیل شد. دوره‌ی دوم این مجله بیشتر از یازده شماره به چاپ نرسید و جز یک شماره آن - که در مورد دعوت از متفقین برای ترک خاک ایران بود - هیچ کدام از شماره‌های جنبه‌ی سیاسی نداشت، ولی به علت محدودیت‌های ایجاد شده از وزارت معارف و هم چنین مسافرت صدیقه دولت آبادی به اروپا به چاپ نرسید و مجدداً بعد از بازگشت از سفر اروپا خرداد ماه سال ۱۳۲۱ هـ. ش. / ۱۹۴۲ م. در تهران به طور پراکنده منتشر گردید و یک مجله‌ی ماهانه‌ی زنان بود. [۹]

روزنامه‌ی «زبان زنان» در اصفهان:

صدیقه دولت آبادی در سال ۱۳۳۷ هـ. ق. / ۱۹۱۹ م. تقاضای انتشار جریده‌ای به نام «زبان زنان» را به وزارت معارف داد که در ۱۷ شعبان/ ۱۸ مه همان سال، مجوز آن به عنوان مجله صادر شد، اما صدیقه دولت آبادی بی‌اعتنا به آن مجوز، «زبان زنان» را در چهار صفحه به قطع وزیری با چاپ سربی به صورت روزنامه منتشر کرد. [۱۰]

اولین شماره‌ی زبان زنان در روز ۲۰ شوال ۱۳۳۷ هـ. ق. / ۱۹۱۸ م. و آخرین

شماره‌ی آن شماره‌ی ۵۷ در ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۳۹ هـ. ق/ ۱۹۲۰م. منتشر شد. قیمت اشتراك روزنامه در سال اول ۱۲ قران و در سال دوم ۳۰ قران و برای دختران دبستانی‌ها ۲۴ قران و در «کشور درونی و خاک بیگانه» تمبر پست افزوده می‌شود. تك نمره دهشاهی.

«زبان زنان» سومین نشریه‌ی اختصاصی زنان ایران محسوب می‌شود، این نشریه برخلاف دو روزنامه‌ی پیشین، علاوه بر مباحث و پژوهی زنان، از سیاست و مسائل جامعه سخن می‌راند و تجربه‌ی نو در روزنامه نگاری زنان بود. برخی آن را آغازی واقعی برای روزنامه نگاری زنان عنوان می‌کنند. صدیقه دولت‌آبادی برای اینکه کاری برای زنان و به خصوص در زمینه‌ی تربیت و پرورش آنان انجام بدهد، این روزنامه را با سرمایه‌ی شخصی خود دایر نمود و به نام و به قلم زن و همچنین به منظور آشنا کردن زنان به حقوق‌شان انتشار داد. [۱۱] وی خود می‌نویسد: «اول روزنامه ای بوده که توانست اسم زن به خود بگیرد و با فکر زن و قلم زنان نوشته شود و اهمیت موقعی داشته باشد، چون که در آن تاریخ، در اصفهان فناتیک [۱۲]، به طبع می‌رسید.» [۱۳]

این روزنامه نه تنها در کارنامه‌ی دولت آبادی بلکه در جنبش زن ایرانی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. زیرا زن ایرانی برای نخستین بار توانست روزنامه منتشر کند و از طریق آن مواضع و نظریات خود را ارائه نماید. صدیقه دولت‌آبادی مشارکت زنان در زندگی سیاسی و اجتماعی را «حق طبیعی» آنان و احقاق آن را ضرورتی جهانی و ملی می‌دانست.

دولت آبادی روزنامه‌ی زبان زنان را در محیط متعصب مذهبی آن روز اصفهان، منتشر کرد و از اهداف این روزنامه مبارزه علیه خرافات و جهل، پرداختن به حقوق زنان و مبارزه با استبداد علیه زنان بود. [۱۴] بحث اصلی مقالات مربوط به زنان است. این روزنامه ابتدا به بحث در امور مربوط به زنان و دوشیزگان (مانند شرایط انتخاب همسر، روابط زن و شوهر، اصول خانه داری و...) می‌پرداخت ولی سپس به موضوعات دیگری هم چون مناقشه‌ی قلمی با مردان پرداخت. که در نتیجه روزنامه جنبه‌ی جنجالی پیدا کرد و موضوع آزادی و استبداد را پیش از مرد و زن و مسایل مختص به زن، هدف بحث قرار داد. [۱۵]

انتخاب نام «زبان زنان» برای روزنامه نیز چنان‌که افسانه نجم آبادی می‌گوید: «آشکارا سنت شکنی و وارونه سازی مفاهیم غالب بود. چرا که در طرح غالب «زبان زن» باید کوتاه باشد و زبان درازی برای زنان بار منفی دارد. اما صدیقه دولت آبادی با نامیدن عنوان روزنامه به نام «زبان زنان» طرح غالب را نه تنها به بازی گرفت، بلکه به آن

باری مثبت داد». [۱۶]

دولت آبادی شیفته‌ی کار مطبوعاتی بود، می‌گفتند: روزنامه‌ها را کف اطاق ردیف کرده و ساعت‌ها به تماشا و خواندن مطالب آن مشغول می‌شد.

در چنین محیط فرهنگی انتخاب «زبان زنان» به عنوان نام مجله، طرح غالب را تصاحب کرده، با به بازی گرفتن و وارونه کردن آن، مفهومی بس منفی و زن ستیز را به باری عمیقاً مثبت و برای خلق فضایی به نفع زن به کار گرفت. با این انتخاب، دولت آبادی «زبان زنان» را از تهدیدی علیه مردان گسسته با آگاهی آن را به وسیله‌ای برای بهبود وضع زنان تبدیل کرد. [۱۷]

در سال ۱۳۳۷ هـ. ق/ ۱۹۱۸ م. هفت عنوان نشریه در مشهد، شش عنوان در اصفهان، چهار عنوان در شیراز، سه عنوان در تبریز، دو عنوان در همدان، یک عنوان در قزوین، یک عنوان در کرمانشاه و یک عنوان در انزلی منتشر شد. مجموع تیراژ نشریات شهرستانی ۹۴۰۰ نسخه برآورد گردیده است. پرتیراژترین نشریه‌ی شهرستانی در این سال جریده‌ی بهار، چاپ مشهد است که به مدیریت شیخ احمد با تیراژ ۱۲۰۰ نسخه توزیع شده و کم تیراژترین نشریه‌ی شهرستانی نیز متعلق به مجله‌ی زبان زنان چاپ اصفهان به مدیریت صدیقه دولت آبادی است با تیراژ ۱۰۰ نسخه [۱۸] بوده است.

«زبان زنان» در سال اول ماهی دو شماره و در سال دوم به صورت هفتگی انتشار می‌یافت. [۱۹] مندرجات آن در چند شماره‌ی اول از قبیل: «زنان و علوم» و «زن بیچاره نیست» و مقالاتی مربوط به زنان بود ولی سپس مقالات مختلف و اخبار داخلی، خارجی و سیاسی به آن اضافه شد. [۲۰] از همان شماره‌های اول، داستانی به عنوان «داستان رقت انگیز» در پاورقی روزنامه چاپ شد. زبان زنان نشریه‌ی پرنفوذی بود که وضعیت زنان را در ایران به صراحت مورد انتقاد قرار می‌داد و اولین نشریه‌ی زنان بود که به نام منتشر کننده‌ی آن، یعنی صدیقه دولت آبادی مجوز انتشار گرفت. تا آن زمان مجوز نشریه، به نام زنان صادر نشده بود. انتشار این نشریه آغاز مبارزه‌ی دراز مدت برای حقوق زنان بود. دولت آبادی اظهار داشته که مشاهده‌ی ازواج‌های اجباری دختران ۸ یا ۹ ساله در اصفهان انگیزه‌ی مهمی برای فعالیت‌های او بوده است. [۲۱]

در سال دوم، روزنامه هفته‌ای یک بار روزهای شنبه چاپ و پخش می‌شد و تا شماره‌ی ۴۱ سال دوم که «نمره‌ی پایانی» آن ۵۷ است منتشر گردیده. هر شنبه ۲۵۰۰ نسخه از زبان زنان فروخته می‌شد و مردان بیش از زنان خواننده‌ی ثابت آن بودند. دولت آبادی زنان را در محلات سازمان‌دهی کرد و تلاش کرد تا از طریق نشریه‌اش فعالیت‌های آنان را هماهنگ سازد. زبان زنان از آموزش و استقلال اقتصادی زنان حمایت می‌کرد. یکی

از اقدامات او متقاعد ساختن ۴۰ زن به منظور استفاده از سرمایه‌های شان برای ایجاد کارگاه‌های کوچک بافندگی در یزد، کرمان و اصفهان و استخدام زنان در آن بود. تعداد زنان در این گروه به هفتاد نفر رسید. [۲۲]

لازم به ذکر است که اکثر مقالات زبان زنان را صدیقه دولت آبادی می‌نوشت و انتشار دوره‌ی نخست زبان زنان نیز متعلق به دوران پس از ازدواج او است. پس از نشر چند شماره مندرجات آن از مطالب مربوط به زنان خارج شده و مقالات مختلف و اخبار داخله و خارجه نیز در آن دیده می‌شود.

نگاهی به محتوای روزنامه‌ی «زبان زنان»:

یکی از هدف‌های جدی روزنامه‌ی «زبان زنان» تأسیس دبستان‌های رایگان از طرف دولت برای دوشیزگان، سوادآموزی، آموزش، پرورش زنان و ترویج معارف بود. به طور کل، معارف وضع نابه‌سامانی داشت و شمار باسودان و شاگردان مدارس اندک و امر فراگیری علوم محدود بود. روزنامه‌ی «زبان زنان» وضع بالا را به شدت انتقاد کرد و تأکید نمود: «ببخشی از بی‌علمی است. از بی‌دانشی است». [۲۳] بزرگترین درمانی که می‌تواند همه دردهای بدهختی ما را علاج کند همانا معارف است ... باید از دولت بخواهیم ... در مرکز اقل، یک دبستان فنی برای دختران تشکیل نماید». [۲۴]

او در نوشته‌ی «باز هم می‌نویسیم» تأکید می‌کند که ما از تکرار «لزوم دبستان دخترانه ... و افزودن اعداد آن‌ها و مجانی و دولتی بودن آن‌ها خسته نمی‌شویم ... به مجاهدت خود ادامه می‌دهیم ... می‌گوییم ... مدرسه! مدرسه! مدرسه!» [۲۵]

روزنامه‌ی «زبان زنان»، دیدگاه تازه‌ای در رابطه با تربیت کودکان به زنان ایرانی ارائه کرد و به نقش معنوی و تربیتی مادر در تربیت سالم کودکان با روحیه‌ی وطن‌دوستی توجه جدی نمود. او می‌نویسد: «اگر اطفال شیرینی محبت مادر را نچشیده‌اند، محبت مادر وطن به گوش آن‌ها صدایی است ... محبت مادر نمونه‌ی محبت مادر وطن است». [۲۶]

قرائت خانگی مجانی زنان در سال ۱۳۰۱ هـ. ش/ ۱۹۲۲ م. به همت دره‌المعالی مدیر مدرسه‌ی مخدرات اسلامی تأسیس شد. صدیقه دولت آبادی در روزنامه‌ی «زبان زنان» ضمن تأکید بر اهمیت این قرائت‌خانه «خواتین محترمان شرافتمند» را به استفاده از آن تشویق می‌کند و دره‌المعالی را به خاطر هجده سال خدمات جانی و مالی در استواری

مدرسه وربودن گوی پیش قدمی در تأسیس قرائت خانه برای نسوان ستایش می‌نماید. [۲۸]

از لحاظ ویژگی محتوایی می‌توان به ساده نویسی و استفاده از کلمات اصیل فارسی اشاره کرد. روزنامه موضع خود را در این رابطه چنین بیان می‌کند: «کوشش ما این است همیشه فارسی را ساده نوشته و از لغات غیر فارسی کمتر به کار آورده، کم‌کم واژه‌های فارسی را در نگارش افزوده و تا خرد خرد به آنجا برسیم که هم نوشتن فارسی خالص برای ما عادت و آسان شده و هم برای خوانندگان دشوار نیاید». [۲۹] صدیقه دولت آبادی از کاربرد واژه‌ها و اصطلاحات عربی در محتوای روزنامه پرهیز می‌کرد. از شماره‌ی ششم سال اول به جای بعضی کلمات و لغات، فارسی سره گذاشته شده بدین قسم می‌باشد: «پرهونگاه (محل اداره) شمس‌آباد اسپهان، پرهوند و سردبیر (مدیر و صاحب اداره) صدیقه دولت‌آبادی، نخستین سال پایست (تأسیس)، آشکار نامه (اعلان)». [۳۰] پس از مدتی نگرش صدیقه دولت‌آبادی که از فعالان سیاسی و تدریجی تساوی حقوق زنان بود، روزنامه را به تدریج به حوزه سیاست و مسایل روز از جمله استقلال ملی، مبارزه با نفوذ بیگانگان، تحریم کالاهای وارداتی، انتخابات، مبارزه علیه استبداد، فقر ... کشانید و بار سیاسی نشریه پررنگ‌تر شد.

چون این روزنامه در خارج از تهران انتشار می‌یافت موجب نگرانی فعالان حقوق زن گردید، چرا که در محیط متعصب مذهبی آن روز اصفهان منتشر گردیده و برای مبارزه علیه خرافات و جهل مردم ایران و درباره‌ی حقوق زنان و مبارزه با استبداد بود. [۳۴] ممتاز الدوله در نامه‌ای این گونه نگرانی خود را نوشته: «امتیاز مجله‌ی زبان زنان صادر و ارسال؛ ولی ناگزیرم تذکر دهم، چون اول نامه‌ای است که به نام زنان منتشر می‌شود و اقدامات بانوان در هر کشور ذی قیمت می‌باشد، اگر می‌توانید، این طفل نوزاد را پایدار کرده تا به حد رشد برسانیم. در انتشارش کوشش کنید؛ والا این اقدام به وقت موافق‌تری موکول و زبان زنان را در شهر آزادتری به چاپ برسانی. زیرا که ضرر یک قدم عقب افتادن بیش از دو قدم جلوتر است». [۳۵]

نویسنده‌ی کتاب سرگذشت موسیقی ایران، ضمن شرح اولین سفر خود، اشاره می‌کند: «در اصفهان به منزل صدیقه‌ی دولت‌آبادی وارد شدیم و این بانو، خواهر حاج میرزا یحیی و از زنان باسواد متجددی بود که برای آزادی نسوان بسیار کوشش می‌کرد و در آن وقت روزنامه‌ی «زبان زنان» را انتشار می‌داد و این دختر با روبنده و چادر، روزنامه‌ی زبان زنان را به دست داشت و از جمله کسانی بود که می‌خواست راه تربیت و ترقی، برای خواهرانش باز کند و تا آن‌ها بتوانند دوش به دوش مردان، پیشرفت کنند.

البته زمینه مساعد نبود و بسیاری از مرتجعین با او به مخالفت می‌پرداختند ولی دست از کوشش‌های خود برنداشت و به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد.» [۳۶]

با این حال صدیقه دولت آبادی روزنامه‌ی «زبان زنان» را به مدت دو سال در اصفهان منتشر کرد. این روزنامه برای نخستین بار در تاریخ مطبوعات ایران برای انتشار مقاله‌ها و مطالب، قائل به محدودیت جنسی شد و هم چنین صفحه‌های نشریه را تنها به نوشته‌های زنان و دختران اختصاص داد به طوری که در سرلوحه‌ی تمام شماره‌های «زبان زنان» تصریح شده بود: «تنها نوشته‌های دختران و زنان پذیرفته» می‌شود. هرگاه مقاله‌ای از مردان به این روزنامه می‌رسید دولت آبادی ضمن اعلام دریافت آن تذکر می‌داد: «نگارش شما را چاپ نخواهیم کرد. البته در سرنوشت {سرلوحه} روزنامه‌ی «زبان زنان» خوانده‌اید که مطلق نوشته‌های زنان و دختران پذیرفته می‌شود نه مردان.» [۳۷]

در مورد اجرای چنین محدودیتی در تاریخ مطبوعات ایران اطلاعی در دست نیست. در تاریخ مطبوعات اختصاصی زنان ایران، تنها نامه‌ی بانوان بود که چنین محدودیتی را رسماً اعلام کرد؛ گرچه عملاً نتوانستند به آن پایبند باشند چرا که در شماره‌ی اول آن (اول مرداد ۱۲۹۹ هـ. ش/ ۱۹۲۰ م.) شعر «کفن سیاه» از میرزاده‌ی عشقی به چاپ رسید.

توجه به نقش مادری و همسری، پیام اصلی این نشریه بود. زبان زنان، نه تنها به عنوان نشریه‌ای که مطالب آن «همه‌اش راجع به حقوق زن، راجع به پیشرفت زن» بود، [۳۸] که به عنوان مجله‌ای که «تمام مباحث آن مربوط به شوهر داری، بچه‌داری و آداب معاشرت بود. آداب و رسوم را یاد می‌داد.» [۳۹] در یادها مانده است در واقع دولت آبادی، نوعی نوگرایی را به خاتمه‌ها آموزش می‌داده است.

از دور اول مجلس شورای ملی به بعد که امکان مشارکت عمومی در قدرت سیاسی فراهم شد، هرگاه زنان تجدید طلب در صدد بر آمدند تا تشکل سیاسی مستقل خود را ایجاد کنند یا در امور سیاسی به رأی و صلاحدید خود مشارکت نمایند با واکنش سریع و قاطعانه‌ی مجلس شورای ملی یا وزارت معارف مواجه شدند. حتی در سال ۱۳۳۱ هـ. ق/ ۱۹۱۳ م. روزنامه‌ی شکوفه تنها به این دلیل که از بین کاندیداهای نمایندگی دوره‌ی سوم مجلس شورا عده‌ای را به عنوان منتخبین خود برگزید و از مردان خواست که به آنان رأی بدهند، از سوی وزارت معارف چند روزی توقیف شد. [۴۰] علاوه بر چنین پیشنهادی، دولت آبادی در هنگام تقاضای امتیاز «زبان زنان» ملتزم شده بود که راه و روش این مجله صرفاً «آگاهی زنان بر وظایف مشروعیه‌ی خود و نشر آثار ادبی و اخلاقی در میان ایشان» باشد. [۴۱]

بعدها نیز روزنامه‌ی «زبان زنان» در مقاله‌ای با عنوان «قلم در دست مردان بود» به محروم کردن زنان از حق رأی اعتراض نمود و نوشت اگر زنان حق رأی داشتند به عکس مردان، مستبدان و مالکان را برای رسیدگی به امور ملت ستم‌دیده و پیشرفت آزادی انتخاب نمی‌کردند. [۴۲] صدیقه دولت آبادی در برخورد با این وضعیت پیش از هر چیز به استقلال و تمامیت ارضی ایران می‌اندیشید. او خطاب به فعالان سیاسی کشور نوشت: «ما وقتی می‌توانیم کار بکنیم که در دامن استقلال و ارتقاء وطن نشستیم باشیم ورنه اگر خدای نکرده اصل نباشد، در فرع با کدام جان و دل {می} توان دامن خدمات را به کمر زد و کار کرد.» [۴۳] صدیقه دولت آبادی که بنیان اندیشه سیاسی و اجتماعی‌اش مبتنی بر ناسیونالیسم و احقاق حقوق زنان بود. مثنوی سیاسی روزنامه‌ی «زبان زنان» را به نحوی تعیین کرد که در خدمت این وظیفه باشد. او در این باره نوشت: «روزنامه‌ی زبان زنان از هیچکس ملاحظه ندارد و تنها برای منافع ایران و ایرانیان و سعادت اجتماعی و ترقی عالم زنان قیام کرده و با پول خود و فکر آزاد خویش به امید یکتا پروردگار، روی پاهای خویشتن استوار است ... در مرام خود آنچه را علیه ایران دیده بد می‌گوئیم و آنچه را بر منافع وطن دیده، خوب می‌خوانیم.» [۴۴]

روزنامه‌ی «زبان زنان» در مقاله‌های متعددی از جمله زیر عنوان «قانون اساسی»؛ «کابینه‌ی وثوق الدوله افتاد»؛ «امروز ما کابینه آقای مشیرالدوله»؛ «گفتنی‌ها را باید گفت»؛ «ایران در یک سلسله حوادث سیاسی و تاریخی» و... رویدادها و تحولات سیاسی ایران را به طور جدی پی می‌گیرد، عملکرد دولت‌های موقت را به بررسی و نقد می‌کشد و می‌کوشد مواضع سیاسی زنان تجددطلب و آزاداندیش را بیان کند و راه را برای مشارکت زنان در عرصه سیاسی هموار نماید.

صدیقه دولت آبادی، در نشریه‌ی زبان زنان از «سوسیال دموکراسی» و «سوسیالیسم» هم بحث می‌کرد و سعی می‌نمود زنان ایرانی را نسبت به مباحث جدید روزگار نو، آگاه سازد. وی با رویی گشاده و نگاهی متکثر و دموکراتیک از طرح افکار تجددخواهانه و مسائل نظری مدرن جهان در میان زنان کشورش استقبال می‌نمود و در این جهت، صادقانه و با تعهد عمیق اجتماعی‌اش، بی‌خستگی تلاش می‌کرد.

نمونه‌ای از مکتوبات‌اش، مطلبی است که در مجله‌ی «زبان زنان» در ۲۶ تیرماه ۱۲۹۹ هـ. ش/ ۱۹۲۰م. با عنوان «سوسیالیسم» به چاپ رسیده است، می‌نویسد: «سوسیالیست‌ها که اجتماعيون باشند تغییر نظامات و عادات کنونی دنیا را از راه مسایل اقتصادی حتمی خواسته و استواری قوانین را از این بابت می‌خواهند که خوشی زندگانی برای همه‌ی آدم‌ها متساوی‌المیزان باشد. سوسیالیست‌ها چند قسمت می‌باشند و هر

دسته‌ای از راهی به سوی انجام مقصود می‌روند. یک قسمت مهم از اجتماعیان، سوسیالیست‌ها، دموکرات‌ها، امید می‌شوند... کلاً مراد سوسیالیست‌ها، دموکرات‌ها، تمام امور و امتیازات را به دست عامه می‌سپارد و هیچ چیز و هیچ کاری در کشورهای سوسیال‌دموکراسی نمی‌تواند بدون رضایت عامه به موقع اجرا گذاشته شود و تمام خط حرکت سوسیال‌دموکرات‌ها در آزادی عامه و سعادت زندگانی اولاد آدم است. در اصول سوسیال‌دموکرات‌ها مدیریت مملکت به طور انتخابی، به یک انجمن بزرگ محول می‌گردد که اداره‌کننده کشور است. درخشندگی این حزب در آلمان شده و مارکس از استواری دهندگان پیشرو این جمعیت شناخته می‌شود و توسعه و قدرت حرکت مذکور در اروپای غربی عملی گردیده است. البته سوسیالیسم پس از جنگ بین‌المللی مقام بسیار بلندی را در اروپا و پاره‌ای از قطعات آسیا احراز کرده است.»

در جریان قرارداد ۱۹۱۹م. روزنامه‌ی «زبان زنان» به افشاگری علیه نمایندگان سیاسی دولت انگلیس در ایران و طرفداران آن‌ها پرداخت و با درج مقاله‌ی در شماره‌ی ۵۵ با عنوان «مجلس عالی بادگیر»، جلسه ۱۲ آذرماه ۱۲۹۹ هـ. ش/ ۱۹۲۰م. مجلس شورای ملی را مورد نقد و ارزیابی قرار داد. در این مقاله بر انتخاب آزاد نمایندگان توسط مردم تأکید شده و در ضمن از نقش مداخله‌گرانه‌ی انگلستان و فعالیت‌های مأموران آن در ایران برای تسلط بر نیروهای قزاق ابراز نگرانی می‌کند. به دنبال انتشار این مقاله بود که رئیس‌الوزرای وقت، دستور توقیف روزنامه را صادر کرد و در تلگراف ۱۵ دی‌ماه ۱۲۹۹ هـ. ش/ ۱۹۲۰م. به حاکم اصفهان نوشت: «روزنامه زبان زنان بدون اجازه‌ی وزارت داخله و معارف، جدیداً در اصفهان عرض اندام کرده است و برخلاف سیاست دولت درفشانی می‌کند. البته توقیف کرده اطلاع دهید.» [۴۶]

اینگونه نقد و بررسی عملکرد دولت‌های وقت، باعث مخالفت با او می‌شد [۴۷] و حتی موجب گشت که عده‌ای با سنگ باران خانه‌ی مسکونی و آتش زدن دفتر روزنامه، خودش را هم مورد ضرب و شتم قرار داده و او را مجبور به ترک اصفهان کنند. [۴۸] حمله به دفتر روزنامه‌ی زبان زنان و خانه‌ی وی هر چند با اعتراض روزنامه‌ها و مجله‌هایی مانند نام‌های بانوان، حلاج، آسایش و... روبه‌رو شد، اما علی‌رغم پیگیری‌های وی به نتیجه نرسید و عاملان و محرکان آن رسماً معرفی نشدند. سال‌ها بعد صدیقه دولت آبادی طی سخنرانی رادیویی در کانون بانوان در بهمن سال ۱۳۳۰ هـ. ش/ ۱۹۵۱م. مدعی شد که تمام این حرکات به علت مخالفت زبان زنان با قرارداد ۱۹۱۹م. بوده است و عده‌ای به تحریک کنسول دولت انگلستان در اصفهان به دفتر روزنامه و خانه‌ی دولت آبادی حمله کرده‌اند. [۴۹] او گفت که در یکی از این حمله‌ها: «با جدیت شهربانی سه نفر

دستگیر شدند که یکی از آنها نوکر شخصی قنصل اصفهان بود و بعد از چند ساعت رسماً آن سه نفر را از قنصلگری اصفهان خواستند و نظمیه آن‌ها را با قید اینکه نگذارند از قنصلخانه خارج شوند، تسلیم قنصلگری داد. [۵۰]

سرانجام همین حوادث صدیقه دولت آبادی را مجبور به ترك اصفهان کرد. زبان زنان از سال ۱۳۳۹ هـ.ق/۱۹۲۱ م. به بعد در تهران به صورت مجله‌ی ماهانه منتشر می‌شد با این شرط که از پرداختن به مسائل سیاسی خودداری کند. به دلیل مخالفت با قرار داد ۱۹۱۹ م. و وثوق الدوله، تحت فشار قرار گرفته بود و تهدیداتی حتی علیه مدیر روزنامه انجام گرفت. با کودتای ۱۲۹۹ هـ.ش/۱۹۲۰ م. انتشار آن در اصفهان پایان یافت [۵۱] و دوره‌ی بعدی انتشار آن در تهران پی گرفته شد.

* نگاهی به مجله‌ی زبان زنان :

صدیقه دولت آبادی مجله‌ی زبان زنان را از فروردین ماه سال ۱۳۰۱ هـ.ش/۱۹۲۲ م. در تهران منتشر کرد و انتشار آن تا پایان همان سال دوام داشت و در آخر سال ۱۳۰۱ هـ.ش/۱۹۲۲ م. زبان زنان به علت غیبت مدیر - که برای تکمیل تحصیل به اروپا رهسپار بود - تعطیل شد. در سال ۱۳۰۶ هـ.ش/۱۹۲۷ م. از اروپا مراجعت و قصد داشت تا انتشار مجله را دوباره از سرگیرد که به دلایلی پانزده سال این نشریه منتشر نشد. پس از ۲۳ سال از زمان انتشار، اولین شماره‌ی آن دوباره شروع به کار کرد.

از زبان مدیر مسئول، خاتم دولت آبادی در مورد بودجه‌ی زبان زنان می‌خوانیم: «در انتشار دوره‌ی اول در اصفهان پایان سال اول هزینه و درآمد تطبیق و سیزده ریال و یک شاهی اضافه داشت. سال دوم؛ اگر در پایان سال توقیف نشده بود، ده هزار ریال سرمایه می‌داشت ولی چون حق اشتراک را مشترکین نپرداخته، زبان زنان از پا درآمد و نصف سرمایه‌ی اولیه را از دست داد. سال سوم؛ در تهران به شکل مجله منتشر ولی حسابش روشن و درآمد و خرجش مساوی بود. این دفعه در سال ۲۳ شماره‌ی اول پس از اندیشه‌ی بسیار چنین تصمیم اتخاذ شد: که این بار مجله‌ی زبان‌زنان مثل پیش تنها با سرمایه‌ی کوچک پا به عرصه‌ی کارزار نگذارد تا بر پایداریش امید بیش‌تری بوده باشد. بنابراین سهمی چاپ و یک عده از بانوان دانشمند کارمندان رسمی کانون بانوان مایل به شرکت شدند و نیز بنگاه پروین حاضر به کمک در انتشار مجله شده‌است. این دو کمک مهم امیدواری تام می‌دهد که اگر مؤسس هم از بین برود، زبان زنان به اتکاء یزدان پاک و کمک بانوان و آقایان طرفدار ترقی عالم نسوان، برقرار خواهد ماند. باب شرکت به روی

همه‌ی خانم‌ها باز است و هر سهمی فقط یکصد ریال می‌باشد.» [۵۲]

مجله‌ی زبان زنان دنباله‌ی روزنامه‌ی زبان زنان است. بنابراین سال تاسیس مجله همان سال تاسیس روزنامه محسوب می‌شود. [۵۳] این مجله به صورت ماهنامه انتشار یافت. سال چهارم حیات آن در واقع دومین سال انتشار این نشریه در تهران می‌باشد. [۵۴] شماره‌های اولیه‌ی این مجله با چاپ سنگی [۵۵] بود. از بانفوذترین ماهنامه‌های حقوق زنان بود. «زبان زنان» برای آشنا کردن زنان با حقوقی همچون: آموزش، استقلال اقتصادی و حقوق خانوادگی بود و در ۳۲ صفحه در تهران و توسط چاپ رنگین تحریر و چاپ می‌شد. [۵۶] مجله علاوه بر دفتر تهران، نمایندگی‌هایی در شهرستان‌های اصفهان، شیراز، دماوند، اهواز و تبریز داشت. دو دوره انتشار یافته است: دوره‌ی اول در دهه‌ی ۱۳۱۰ هـ. ش/۱۹۳۱ م. که ارگان کانون بانوان بوده و دوره‌ی دوم پس از شهریور ۱۳۲۰ هـ. ش/۱۹۴۱ م. که سردبیر آن بانو اختر معدلی بوده است.

این مجله اثر دیگری از استعداد و ذوق خانم‌های تحصیلکرده‌ی ایرانی است و به طوری که در سر لوحه‌ی آن نوشته شده است، «مجله‌ی مزبور ۲۵ سال قبل، زندگی خود را آغاز کرده، ولی توفیق طولانی سبب شده که مردم کمتر به وجود آن آگاه باشند. اما حالا که سال سوم انتشار حقیقی خود را آغاز کرده و در چاپخانه‌ی بانک ملی ایران منظم چاپ می‌شود، امید است که به زودی مورد اقبال خانم‌ها واقع شده، علاقمندان به فرهنگ، نه فقط در توسعه‌ی انتشار آن بکوشند، بلکه عقاید و نظریات خود را برای آن مجله بنویسند. تا تنوع مطالب آن زیادتیر شود و در عالم مطبوعات، زنان جایگزین مجله‌ی آینده در مطبوعات عالم مردان بشوند. زیرا هر قدر راه نو یا بانو از لحاظ روش، یعنی اقتباس افکار و آراء پسندیده‌ی اجتماعی اروپایی و عالم خارج، همپایی می‌کنند، زبان زنان و مجله آینده آثار ترشح افکار فضلا و دانشمندان است که بیشتر آراء و افکار خود را اظهار می‌دارند و اگر انصاف بدهیم هر دو روش مقبول و حفظ آن با تأکید ضروری و بلکه واجب است تا هر يك رونق و جاه خود را از دست ندهند.» [۵۷]

در دوره‌ی سوم انتشار زبان زنان «مقام مجله» هم چنان «تربیت مادر» باقی مانده، عبارت «بهشت زیر پای مادران است» بر هر شماره‌ی آن نقش بسته بود. پس از انتشار اولین شماره در سال ۲۳، باز هم مجله‌ی زبان زنان مدت هجده ماه به علت چاپ مقاله‌ی در مورد «زنان و دکان نانوائی و رشوه گرفتن ترازودار» تعطیل شد. تا اینکه سرانجام نخست وزیر وقت عوض شد و مجله از محبس شهربانی بیرون آمد و دوباره پس از این مدت، شماره‌ی دوم در خردادماه ۱۳۲۳ منتشر شده است.

در جمادی الاول ۱۳۳۹ هـ. ش/فوریه ۱۹۲۱ م. با انتشار يك «متحدالمال» ضمن توضیح

دلایل غیرقانونی بودن توقیف زبان زنان و تلاش‌هایش برای رفع آن اعلام کرد: «می‌دانم اگر در مملکت يك بي‌حسابي و تعدي به يکي وارد شود بايد به مقامات دولتي شکايت کرد؛ ولي اکنون نمی‌دانم به کجا و به کي داد بېرم! گناه زبان زنان به جز حق نویسی و داد وطن پرستی چه بوده است؟».

صدیقه دولت آبادی «زبان زنان» را مدرسه‌ی سیاری می‌خواند و نقش خود را با طبیب یکی می‌دانست [۵۸] او حتی پا را از این تشبیهات و استعارات فراتر نهاده و در روزنامه‌ی «زبان زنان» آموزش علم طب و پرستاری را از نیازهای اساسی زنان می‌داند. در مجله‌ی «زبان زنان»، تعلیم و تربیت، راهی برای دستیابی آنان به تعصب ملی چنان‌که در زنان آمریکا و اروپا به وجود آمده است، [۵۹] انگاشته شده و در شماره‌ی دیگر، متذکر می‌شود که «بیداری خواهران هموطن با کسب معارف، حتی در علوم فنی که فقط مردان بدان اشتغال دارند، به دست خواهد آمد.» [۶۰] و همچنین تحصیل علم معاش را برای بانوان از ضروریات می‌داند. [۶۱]

اما با خواندن دقیق روزنامه‌ی «زبان زنان» می‌توان به مقالاتی در حمایت از اسلام اما انتقاد از جامعه‌ی سنتی ایران دست یافت. [۶۲] صدیقه دولت آبادی در خردادماه ۱۳۲۳ هـ. ش/ ۱۹۴۴ م. در مجله‌ی «زبان زنان» می‌نویسد: «آتش حجاب / بی‌حجابی را در میان طبقه‌ی بانوان منورالفکر و زنان نادان دامن می‌زنند. نزاع میان پدران و دختران، و میان زنان و شوهران بر می‌انگیزند، برای زنان بوالهوس راه بی‌عفتی را در زیر حجاب صاف می‌کنند و هزاران معایب دیگر به وجود آورده، نره‌ای توجه به عکس العمل خود در انظار خارجی‌ها ندارند. بسیار کارهای لازم داریم که ممکن است برای اصلاح آن‌ها اقدام نمود. از قبیل جلوگیری از فحشاء که خود یک قدم موثر بزرگ برای حفظ بهداشت عمومی است.»

* زبان زنان و پیگیری حق رای برای زنان :

صدیقه دولت آبادی از معدود زنانی بود که از همان دوران شروع فعالیت‌هایش، پیگیر ایجاد حق رای برای زنان بود. از اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ هـ. ش/ ۱۹۵۱ م. که نامه‌ای خطاب به دکتر محمد مصدق نوشت و در آن درخواست گنجاندن حق رای برای زنان در قانون انتخابات را داد. در ۱۹ فروردین ۱۳۲۹ هـ. ش/ ۱۹۲۰ م. صدیقه دولت آبادی در نشریه خود، «زبان زنان» می‌نویسد: «ما خیلی افسوس داریم که برادران ما وقتی انتخابات مجلس و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را می‌نوشتند برای این که ما زنان حق رای

نداشته باشیم و شرکت نجویم ما را در ردیف قاتل‌ها، مجانین و ورشکستگان نوشتند. اگر اندکی دقت نظر می‌کردند گمان می‌رود که تصدیق می‌کردند ما زنان بی‌حق، هرگز مانند آن برادران با حق در انتخابات پارلمان و غیره، مستبدین و ملاکین ... را برای تعالی و سعادت ملت رنجبر و کارگران و پیشرفت آزادی انتخاب نمی‌کردیم.» [۶۴]

در اطلاعات بانوان [۶۵] با این تیتیر که «شرکت در انتخابات حق مسلم هر زن ایرانی است، اما برای دریافت این حق، باید آمادگی پیدا کرد!» نوشت: «روز پنج شنبه‌ی هفته‌ی گذشته در بحبوحه‌ی فعالیت‌های انتخاباتی، جمعیت‌های بانوان ایران اعلامیه‌ی مشترکی صادر کردند و طی آن اعلام داشتند که چون «ماده‌ی دوم قانون اساسی راه را برای شرکت زنان در انتخابات باز گذاشته و منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که حق شرکت در انتخابات را برای همگان به رسمیت شناخته، مورد تأیید دولت ایران قرار گرفته، به زنان ایران نیز مثل خواهران مسلمان و غیر مسلمان شان در سایر کشورها باید حق رأی داده شود تا نیمی از مردم وطن ما در تعیین سرنوشت شان شرکت کنند و همراه با کاروان ترقی زنان گام بردارند.» اطلاعات بانوان در ادامه، نظر صدیقه دولت آبادی را درباره‌ی اطلاعات منکور پرسیده بود: «...من با این اعلامیه کاملاً موافق هستم، اما عقیده دارم که زمانی خانم‌ها باید به مجلس راه یابند که اطلاعات کافی از اوضاع داخلی و خارجی داشته باشند و صلاح مملکت را بتوانند تشخیص دهند تا موقعی که این امر تحقق نیافته است، ایشان باید صبر و شکیبایی پیشه سازند و در انتظار فرصت مناسب به سر برند.» دولت آبادی سپس در مورد عدم توفیق زنان در مورد حق رأی تا آن زمان گفت: «مقتضیات وقت باعث عدم توفیق خانم‌ها در مورد حق رأی بوده است...» و افزود که وظیفه‌ی مهم تری هم زنان دارند که آن «کوشش همه‌جانبه برای با سواد کردن زنان ایرانی است، زیرا مهم‌ترین عامل عقب ماندگی و برخوردار نبودن زن ایرانی از حقوق سیاسی و طبیعی، وجود بی‌سوادی است و بدین جهت جمعیت‌های متشکل بانوان اولین هدف خود را باید مبارزه با بی‌سوادی قرار دهند.»

در واقع دیدگاه دولت آبادی نسبت به حق رأی زنان به رغم موافقت او با اعلامیه زنان تا حدودی عوض شده بود چه او طی سال‌های ۱۲۹۹ هـ. ش/۱۹۲۰م. و ۱۳۳۰ هـ. ش/۱۹۵۱م. که قانون انتخابات مجلس و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را نقد کرده بود از فعالان کسب حق رأی برای زنان به شمار می‌آمد اما این نیاز زنان به آموزش و سواد آموزی را نسبت به دیگر نیازهای زنان در اولویت می‌دانست.

*** نتیجه‌گیری :**

صدیقه دولت‌آبادی در خانواده‌ای فرهیخته، پرورش یافت. در جامعه‌ی سنتی آن روز ایران به تحصیلات خود در داخل و خارج از کشور ادامه داد، وی عقیده داشت رنجی که زنان در خانواده همچنین در جامعه‌ی خود متحمل می‌شوند ناشی از عدم آموزش است. بنابراین عقیده، آموزش و تغییرات را از شخص خود همچنین زنان خانواده آغاز کرد، نخستین اقدامات وی در جهت تأسیس مدارس برای دختران بود. از اصفهان آن روز تا تهران که پایتخت محسوب می‌شد با مخالفت‌های شدید اقتشار مختلف از جمله روحانیون، سیاسیون و حتی گروهی از زنان مواجه شد اما با وجود تهدیدات، اهانت‌ها و اقدامات جدی برای بستن مدارس از پای ننشست. در راستای آگاهی دادن به زنان، روزنامه‌ی زبان زنان را تأسیس کرد و باز هم با وجود کارشکنی‌های مختلف، به انتشار آن ادامه داد. گرچه در خلال انتشار آن بارها دستگیر شد. یکی از رموز موفقیت وی در انتشار زبان زنان، نوشتن و تنظیم مطالب براساس مقتضیات جامعه‌ی آن روز ایران، همین‌طور، دیگر مقتضیات طبیعی انسان بود. به عنوان مثال: هیچ‌گاه از دواج، تشکیل خانواده و مادر شدن را نفی نکرد بلکه در جهت هر چه بهتر شدن زندگی زناشویی تلاش کرد. در کنار بحث‌ها و آگاهی‌های خانوادگی، از اطلاعات سیاسی - اجتماعی نیز فروگذار نکرد. انتقاد از قراردادهای مختلف بسته شده با دول خارجی، حمایت از دولت دکتر مصدق و انتقاد از عملکرد کلی دولت نیز از نکات بارز نوشته شده در روزنامه‌ی زبان زنان بود. در عرصه‌ی اجتماعی نیز تأسیس و عضویت در انجمن‌های مختلف زنان، از مهم‌ترین فعالیت‌های او بود. (۲)

توضیحات و مآخذ

- ۱- الهه باقری «به مناسبت سالگرد تولد صدیقه دولت آبادی»- مدرسه فمینیستی ۱۱- دی ۱۳۹۲
- ۲- الهه باقری «به مناسبت سالگرد خاموشی صدیقه دولت آبادی: «زبان زنان»، نشریه‌های متفاوت در عرصه‌ی روزنامه نگاری زنان» مدرسه فمینیستی ۲۸

پی نوشت ها مقاله الهه باقری «به مناسبت سالگرد تولد صدیقه دولت آبادی

* پانویست ها:

[۱] دژم، عذرا و همکاران، اولین زنان، ص ۱۵۸.

[۲] دولت آبادی، صدیقه، (۱۳۷۷)، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، به کوشش افسانه نجم آبادی و مهدخت صنعتی، ج اول، چاپ اول، شیکاگو، انتشارات نگرش و نگارش زن، ص ۵ و جهت کسب اطلاع بیشتر به: جوادی، کمال، (۱۳۷۸)، اثر آفرینان، ج ۳، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ص ۵۰. معین، محمد، (۱۳۵۶)، فرهنگ فارسی، ج ۵، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ص ۵۴۳؛ دهخدا، علی اکبر، لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۲۲، بخش نوم دا، تهران، دانشگاه تهران، ص ۴۱۶.؛ صبوری، داریوش (۱۳۸۷)، فرهنگ شاعران و نویسندگان معاصر سخن، تهران، سخن، ص ۲۲۸.

[۳] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، پاورقی ص ۵.

[۴] دولت آبادی، یحیی، حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۱.

[۵] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، اطلاعات و خاطره از آقای ناصر دولت آبادی (ناصر فرزند نصرالله و مهدی فرزند حسام الدین)، ص ۵.

- [۶] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، ج ۳، صص ۶۱۴-۶۳۱.
- [۷] جواهرکلام، شمس الملوک، (۱۳۳۸)، زنان نامی اسلام و ایران، ج اول، تهران، بی‌ناشر، ص ۳۵.
- [۸] جواهرکلام، شمس الملوک، زنان نامی اسلام و ایران، ج اول، ص ۳۷.
- [۹] همان‌جا؛ این گرایش مادر تبارانه را در نوشته‌های برخی دیگر از زنان این دوره نیز می‌یابیم. بی‌بی‌خانم استرآبادی تحصیل خود را به پدر که مدیون مادر می‌دانست و در داستان زندگی او از زبان دخترش خانم افضل وزیری نیز این تحصیل به مادر او و به شکوه السلطنه (مادر مظفرالدین شاه) و دیگر زنان حرم قاجار نسبت داده شده است. خانم افضل نیز خود را مدیون مادرش بی‌بی‌خانم برمی‌شمارد. (جهت کسب اطلاع بیشتر به: وزیری، افضل، مهرانگیز ملاح، نرجس، (۱۳۷۵)، بی‌بی‌خانم استرآبادی، آمریکا، نگرش و نگارش زن، صص ۱۱-۱۷).
- [۱۰] دولت آباد در ۲۰ کیلومتری شمال اصفهان واقع شده است.
- [۱۱] سعادت نوری، حسین، (۱۳۴۶)، «حاج میرزا یحیی دولت آبادی»، مجله‌ی ارمغان، شماره‌ی ۷، دوره‌ی سی و ششم، ص ۳۳۹.
- [۱۲] همان، صص ۲۱۴ و ۲۱۵.
- [۱۳] مرعشی، علی‌اکبر (هوشنگ)، شجره خاندان مرعشی، ج اول، ص ۲۷۸ و جهت کسب اطلاع بیشتر ر.ک. به: دولت آبادی، یحیی، حیات یحیی، ج اول، ص ۱۱
- [۱۴] مصاحبه نگارنده با مهدخت صنعتی (خواهرزاده‌ی صدیقه دولت آبادی)، منزل شخصی در کرمان، ۱۷/۶/۸۹.
- [۱۵] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، یادها و نوشته‌ها، ص ۱۴۶.

[۱۶] مصاحبه با مهدخت صنعتی .

[۱۷] پیرنیا، منصوره، (۱۳۷۴)، سالار زنان ایران، ایالات متحده آمریکا، انتشارات مهر ایران، ص ۶۸.

[۱۸] پیرنیا، منصوره، سالار زنان ایران، ص ۶۸.

[۱۹] شیخ محمد رفیع که اهل طرق و طار نطنز بود یکی از شاگردان وی صدیقه دولت آبادی بود در یکی از نامه‌های خصوصی خود به شیخ محمد رفیع عملیات برخی از هموطنان در خارج از کشور را که موجبات بدنامی ایران و ایرانی را فراهم ساخته‌اند. به نحو مطلوبی یادآور گردیده از جمله نوشته است ما با سوابق درخشان تاریخی و نیکنامی قدیمی که داشته‌ایم امروز خیلی گمنام هستیم در میان این مردم و بلکه بدنام هستیم بواسطه عملیات هموطن‌ها که هر کدام یادگارهای ننگ‌آور از خود باقی گذاشته‌اند. (جهت کسب اطلاع بیشتر ر.ک. به کتاب: رفیعی طارمی، محمدباقر، (۱۳۵۰)، نکربدیع شیخ محمد رفیع، [بی‌جا]، [بی‌نا] .

[۲۰] جواهر کلام، شمس الملوک، زنان نامی اسلام و ایران، ج اول، ص ۳۷.

[۲۱] جواهر کلام، شمس الملوک، زنان نامی اسلام و ایران، ج اول، ص ۳۹.

[۲۲] همان‌جا، ص ۳۹.

[۲۳] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، یادها و نوشته‌ها، ج ۱، ص ۱۰۶.

[۲۴] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، یادها و نوشته‌ها، ج ۳، ص ۵۸۶.

[۲۵] پیرنیا، منصوره، سالار زنان ایران، ص ۶۸. (بنگرید به : عکس پیوست شماره‌ی

(۸

[۲۶] خانم مهدخت صنعتی، (خواهرزاده‌ی صدیقه دولت آبادی)، برای ازدواج او سن

۲۰ سالگی را به حقیقت نزدیکتر می‌داند. در کتاب؛ بیران، صدیقه، (۱۳۸۱)، نشریات ویژه‌ی زنان (سیر تاریخی نشریات زنان در ایران معاصر)، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان؛ که سن ازدواج او را ۱۶ سالگی و در کتاب نامه‌ها، یادها و نوشته‌ها سن ازدواج او را ۲۰ سالگی ذکر کرده‌اند. هر چند خودش بیان می‌کند در خاطراتش از این که در سن شانزده سالگی ازدواج کرد و داماد چهل و شش ساله بود.

[۲۷] بامداد، بدرالملوک، (۱۳۴۸)، زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، ج ۲، تهران، ابن‌سینا، صص ۵۷ و ۵۸.

[۲۸] فرخزاد، پوران، (۱۳۷۸)، دانشنامه‌ی زنان فرهنگساز ایران و جهان، ج ۱، چاپ اول، تهران، انتشارات زریاب، صص ۸۷۵ و جواهرکلام، شمس‌الملوک، زنان نامی اسلام و ایران، ج اول، صص ۳۹.

[۲۹] جواهرکلام، شمس‌الملوک، زنان نامی اسلام و ایران، ج اول، صص ۳۹ و ۴۰.

[۳۰] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، ج ۳، صص ۵۸۷.

[۳۱] همان، صص ۵۸۶.

[۳۲] همان، صص ۶۷۸.

منابع و پانویشت های مقاله الهه باقری «به مناسبت سالگرد خاموشی صدیقه دولت آبادی: «زبان زنان»، نشریه‌ای متفاوت در عرصه‌ی روزنامه نگاری زنان»

منابع و مأخذ:

الف) روزنامه‌ها: روزنامه‌ی زبان زنان / روزنامه‌ی اطلاعات بانوان / مجله‌ی راه نو

ب) کتاب‌ها:

آژند، یعقوب، (۱۳۶۳)، ادبیات نوین ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، تهران، امیرکبیر.

اسکندری نژاد، نازلی، (۱۳۸۷)، زن ایرانی و عصر روشنگری (بازخوانی تاریخ تحول اجتماعی زن ایرانی)، تهران، زیبا.

بیران، صدیقه، (۱۳۸۱)، نشریات ویژه زنان (سیر تاریخی نشریات زنان در ایران معاصر)، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.

ترابی فارسائی، سهیلا، (۱۳۷۸)، اسنادی از مدارس دختران از مشروطه تا پهلوی، تهران، سازمان اسناد ملی ایران

خالقی، روح الله، (۱۳۷۶)، سرگذشت موسیقی ایران، جلد اول، چاپ ششم، تهران، انتشارات صفی علیشاه.

خسرو پناه، محمد حسین، (۱۳۸۴)، هدفها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، چاپ دوم، تهران، پیام امروز.

دولت آبادی، صدیقه، (۱۳۷۷)، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، به کوشش؛ افسانه نجم آبادی و مهدخت صنعتی، جلد اول، دوم و سوم، چاپ اول، شیکاگو، انتشارات نگارش و نگارش زن.

رنجبر عمرانی، حمیرا، (۱۳۸۵)، سازمان زنان، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر.

شیخ الاسلامی، پری، (۱۳۵۱)، زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران، تهران، انتشارات زرین.

صدر هاشمی، محمد، (۱۳۶۴)، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد دوم، سوم و چهارم، چاپ دوم، اصفهان، انتشارات کمال.

فرخ زاده، پوران، (۱۳۷۸)، دانشنامه‌ی زنان فرهنگ ساز ایران و جهان، جلد اول، تهران، انتشارات زریاب.

قاسمی، فرید، (۱۳۷۴)، راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.

قاسمی، فرید، (۱۳۷۹)، تاریخ روزنامه‌نگاری ایران (مجموعه مقالات)، جلد اول، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
 قویمی (خشایار وزیری)، فخری، (۱۳۵۲)، کارنامه‌ی زنان مشهور ایران، تهران، انتشارات وزارت آموزش و پرورش.

محیط طباطبایی، محمد، (۱۳۶۶)، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، تهران، انتشارات بعثت.

ناهید، عبدالحسین، (۱۳۶۰)، زنان ایران در جنبش مشروطه، تبریز، نشر احیاء.

* پانویست ها:

[۱] رنجبر عمرانی، حمیرا، سازمان زنان ایران، تهران، موسسه مطالعات تاریخ، ۱۳۸۵، ص ۵۴

[۲] شب نامه‌ها نمونه‌هایی از روزنامه‌های تک ورقه‌ای ایران هستند که در دهه‌های پایانی حکومت ناصرالدین شاه قاجار شکل گرفتند. شبنامه نویسی که در آغاز جنبش مشروطه و در دوران استبداد صغیر رواج بسیار داشت.

[۳] شیخ الاسلامی، پری، ص ۷۵.

[۴] ترابی فارسانی، سهیلا، اسنادی از مدارس دختران از مشروطه تا پهلوی، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۸، ص ۵.

[۵] همان، ص ۶.

[۶] اسکندری نژاد، نازی، پیشین، ص ۱۱۴.

[۷] صدر هاشمی، محمد؛ تاریخ جرائد و مجلات ایران، ج اول، اصفهان، کمال، ص ۲۶۶. و صدر هاشمی، محمد؛ تاریخ جرائد و مجلات ایران، ج ۳، ص ۷.

[۸] قاسمی، فرید، راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ص ۱۴۹.

[۹] آژند، یعقوب، ادبیات نوین ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، ص ۲۸۹؛ ابوترابیان، حسین، (۱۳۶۶)، مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶، تهران، اطلاعات، ص ۹۸؛ اسنادی از مطبوعات ایران (۱۳۴۰-۱۳۲۰ هـ.ش)؛ اداره‌ی کل آرشیو، اسناد و موزه دفتر رئیس‌جمهور، (۱۳۷۸)، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۲۴۸؛ محیط طباطبایی، محمد، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۱۷۴؛ شیخ الاسلامی، پری، زنان روزنامه‌نگار و اندیشمند ایران، ص ۹۱.

[۱۰] نامه‌ی صدیقه دولت آبادی به وزارت معارف ۲۶ مرداد ۱۳۰۰، به نقل از: اسناد مطبوعات ایران (۱۲۸۶-۱۳۳۰ هـ.ش)، ج ۱، به کوشش کاوه بیات، مسعود کوهستانی نژاد، (۱۳۷۲)، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ص ۵۸۴، و نامه‌ی صدیقه دولت آبادی به وزارت معارف به اداره‌ی معارف اصفهان، ۹ خرداد ۱۳۰۰، در همان منبع، ص ۵۸۲؛ صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۳، ص ۶.

[۱۱] قویمی، فخری، کارنامه‌ی زنان مشهور ایران، ص ۱۰۹

[۱۲] متعصب، خشکه مقدس

[۱۳] زبان زنان، سال دوازدهم، ش ۴، ص ۳ و دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، ج ۱، ص ۲۵۹.

[۱۴] شیخ الاسلامی، پری، زنان روزنامه‌نگار و اندیشمند ایران، ص ۷۶.

[۱۵] ببران، صدیقه، نشریات ویژه زنان، ص ۴۹ و محیط طباطبایی، محمد، تاریخ

تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۱۷۳.

[۱۶] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، نوشته‌ها و یادها، ج ۱، ص ۶۶.

[۱۷] خسرو پناه، محمد حسین، هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، ص ۲۳۷.

[۱۸] قاسمی، فرید، تاریخ روزنامه‌نگاری ایران (مجموعه مقالات، ص ۲۹۷).

[۱۹] خسرو پناه، محمد حسین، هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، ص ۲۳۶.

[۲۰] صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۳، ص ۶.

[۲۱] شیخ الاسلامی، پری، زنان روزنامه‌نگار، صص ۹۶-۹۷.

[۲۲] سانساریان، الیز، جنبش حقوق زنان در ایران، ص ۵۸.

[۲۳] روزنامه‌ی زبان زنان، ش ۲۳، ۱۳۳۹ هـ. ق، ص ۲.

[۲۴] روزنامه‌ی زبان زنان، ش ۱۱، ۱۳۳۸ هـ. ق، ص ۳.

[۲۵] زبان زنان، ش ۵۲، ۱۳۳۸ هـ. ق، ص ۲.

[۲۶] زبان زنان، ش ۶، ۱۳۳۸ هـ. ق، ص ۴.

[۲۷] زبان زنان، ش ۲۵، ۱۳۳۹ هـ. ق، ص ۱-۲.

[۲۸] زبان زنان، ش ۴، ربیع الاول ۱۳۰۱ هـ. ق، ص ۴.

- [۲۹] زبان زنان، ش ۳۰، محرم ۱۳۳۹ هـ. ق، ص ۳.
- [۳۰] صدرهائمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۶.
- [۳۱] روزنامه‌ی زبان زنان، ش ۹، سال ۲، شنبه ۳ رمضان ۱۳۳۸، ص ۳.
- [۳۲] زبان زنان، ش ۴۲، ۱۳۳۹ هـ. ق، ص ۳.
- [۳۳] زبان زنان، ش ۱۸، ۱۳۳۹ هـ. ق، ص ۴.
- [۳۴] شیخ الاسلامی، پری، زنان روزنامه‌نگار و اندیشمند ایران، ص ۷۶.
- [۳۵] خسرو پناه، محمد حسین، هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، ص ۲۳۶.
- [۳۶] خالقی، روح الله، سرگذشت موسیقی ایران، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.
- [۳۷] روزنامه زبان زنان، ش ۹، سال ۲، دوم رمضان ۱۳۳۸ هـ. ق، ص ۱-۳.
- [۳۸] دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، یادها و نوشته‌ها، ج ۳، ص ۶۰۸.
- [۳۹] همان، ص ۶۰۰.
- [۴۰] برای اطلاع بیشتر بنگرید به: محمد حسین خسروپناه، هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، صص ۱۳۲-۱۳۰.
- [۴۱] نامه‌ی صدیقه دولت آبادی از وزارت معارف به اداره معارف اصفهان، جوزا {خرداد} ۱۳۰۰ به نقل از: اسناد مطبوعات
- [۴۲] زبان زنان، ش ۳، سال دوم، ۲۰ رجب ۱۳۳۸ هـ. ق، صص ۲-۳.

- [۴۳] زبان زنان، ش ۲۴، ۲۰ سال دوم، ذی الحجه ۱۳۳۸ هـ. ق، ص ۲.
- [۴۴] زبان زنان، ش ۲۲، ۶ ذی الحجه ۱۳۳۸ هـ. ق، صص ۲-۴.
- [۴۵] زبان زنان، دوره ی اول، ش ۳۴، ۳۰ شوال ۱۳۳۸ (۱۳ ژوئیه ۱۹۲۰ م.)، صص ۱-۳.
- [۴۶] نامه ی صدیقه دولت آبادی به وزارت معارف، ۲۶ مرداد ۱۳۰۰، به نقل از: اسناد مطبوعات ایران، ج ۱، ص ۵۸۴.
- [۴۷] جهت کسب اطلاع بیشتر راجع به ؛ دشمنان و مخالفان ر. ک. به : صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، صص ۷-۱۰.
- [۴۸] فرخ زاد، پوران، دانشنامه ی زنان فرهنگ ساز ایران و جهان، ج ۱، ص ۸۷۶.
- [۴۹] خسرو پناه، محمدرحیم، هدفها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، ص ۲۴۳.
- [۵۰] سخنرانی صدیقه دولت آبادی، «در موضوع خریداری اوراق قرضه ی ملی»، نقل شده از: دولت آبادی، صدیقه، نامه ها، یادها و نوشته ها، ج ۲، ص ۳۰۸.
- [۵۱] شیخ الاسلامی، پری، زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران، ص ۹۸.
- [۵۲] زبان زنان، ش اول، سال ۲۳، آذرماه ۱۳۲۱ هـ. ش (دسامبر ۱۹۴۲)، صص ۲-۵.
- [۵۳] صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۳، ص ۱۰.
- [۵۴] قاسمی، فرید، راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار، ص ۱۴۹.
- [۵۵] بیران، صدیقه، نشریات ویژه زنان، ص ۷۳.
- [۵۶] صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۳، صص ۶-۱۰. ؛ محیط طباطبایی، محمد، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، صص ۱۷۳-۱۷۴ ؛ خسرو پناه، محمد

- حسین، هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، ص ۲۳۹.
- [۵۷] مجله‌ی راه نو، سال ۳، خرداد ۱۳۲۴ هـ. ش، ص ۸۸ و دولت آبادی، صدیقه، نامه‌ها، یادها و نوشته‌ها، ج ۳، ص ۶۴۸.
- [۵۸]
- [۵۹] زبان زنان، ش ۷، ۲۰ محرم ۱۳۳۸ هـ. ق، صص ۱-۲.
- [۶۰] همان، ش ۱۱، ص ۱.
- [۶۱] همان، ش ۱۴، سال دوم، ۹ شوال ۱۳۳۸ هـ. ق، صص ۲-۳.
- [۶۲] شیخ الاسلامی، پری، زنان روزنامه‌نگار، ص ۹۵.
- [۶۳] زبان زنان، ش ۲، سال ۲۴، دوره‌ی سوم، خرداد ۱۳۲۳ (ژوئن ۱۹۴۴ م.)، صص ۳-۴.
- [۶۴] زبان زنان، ش ۲۳، ۱۲ شعبان ۱۳۳۸ (۲۷ آوریل ۱۹۲۰ م.)، ص ۱.
- [۶۵] اطلاعات بانوان، ش ۳۷، دوره‌ی ۲، دوشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۳۹، ص ۳.

فصل هشتم

یک نامه، دوسخترانی و یک مقاله از صدیقه دولت آبادی

در اینجا یک نامه، دوسخترانی و یک مقاله از صدیقه دولت آبادی از مجموعه مقالات و سخترانی ها او در اختیار خوانندگان گرامی قرار می دهیم:

* آنچه می خوانید متن یکی از این نامه ها به قمرتاج خواهر ناتنی اش است. صدیقه دولت آبادی برای خواهران ناتنی اش فخرتاج و قمرتاج، دختران حاج میرزا هادی دولت آبادی و همسر دوشم مونس آقا. مادر هم بوده است و در تربیت آنها نقش اساسی داشته است:

۹ ژوئن ۲۶

دختر نازنینم، قمر عزیزم، قربان تو ثمره زندگی ام بگردم.

کاغذهای ۱۹ فروردین و ۱۷ اردیبهشت تو را در یک وقت دریافت کردم. نمی دانم چرا آنها اینقدر در راه مانده بودند؟ از سلامتی تو، شوهر و فرزند عزیزت شکر خدا را به جای آوردم. عزیزم برای دیدن و اشتیاق در برگرفتن تو هر آن در فشارم. چه کنم؟ این تکلیف است که مرا از تو جدا کرده و ادای وظیفه این قدر مدت فراق را طولانی نمود! پس ببین ادای وظیفه و انجام تکلیف چقدر مهم است در دنیا که مادر از فرزند جدا می شود، فرزند آرزوی بوسیدن مادر در زحمتش دارد، اما هر کدام باز دنبال تکلیف خود هستند. ما اگر تمام وقت با هم می بودیم و یکی از گوشه خانه هایی که در مدت زندگی با هم - مثلاً باغ کربلایی خان با خانه میرزا علی اکبرخان را تا حال ول نکرده بودیم - من کی می توانستم زنان ایران را در کنگره انترنسیونال دنیا جا بدهم و بیرق ایران را مابین بیرق های چهل دولت بالای سر یک زن ایرانی به نام زنان ایران بزنم؟ تو کی می توانستی مادر بشوی و یک پسر خوب برای وطن تربیت کنی؟ عزیزم، روح روان من، تو هستی که باید یک ایرانی شریف تربیت کنی، تویی که می توانی به وسیله آن دست هایت که گهواره را می جنبانی به ایران خدمت کنی و نام نیک از خودت باقی بگذاری. خدمت من

تو هستی که باید یک پسر برای فدایی بودن به واقع برای وطن تربیت کنی. این کاغذ مرا نگاه بدار وقتی او به حد رشد رسید اگر من زنده بودم این را به او نشان بده و بگو مربی من مرا برای خدمت یک چنین پسری تربیت کرده است.

دختر جان، ایران نامی‌ترین ممالک عالم بوده است و اکنون گمنام‌ترین است. اگر تو با من بودی [و] روزی که وارد کنگره شدم و اسم خودم را ثبت کردم به عنوان نماینده زن ایران، احساسات خانم‌های آمریکایی را نسبت به من می‌دیدید خون گریه می‌کردی. در ظاهر فوق‌التصور خوشحالی آور بود؛ اما در معنا هر کلمه آنها از دو هزار فحش به من سخت‌تر بود. مثلاً می‌گفت: «وقتی کاغذ شما رسید که یک خانم ایرانی به سمت نمایندگی حاضر است، ما اعضای خصوصی کنگره با هم خوشحالی کردیم. این مدال و اسبابی که به شما تقدیم می‌کنم، این دفعه پنجم است که ما با خودمان به هر مملکت که رفتیم برده‌ایم و منتظر نماینده ایران بودیم بالاخره بی ثمر پس بردیم. الحمدلله که حالا جای خودش را گرفت.» مرا به نهار دعوت کردند، وقتی رفتم ۵ دقیقه دیر کردم چون که ترن رتار [تاخیر] داشت. از آنها معذرت خواستم، گفتند در صورتی که مدتی است زنان مملکت شما را منتظریم ۵ دقیقه شما را منتظر باشیم نقلی نیست. در (تیرکاربرد) در یک مجمع عمومی تمام نمایندگان معرفی شدند. مرا که با بیرق ایران می‌دیدند، می‌پرسیدند شما ایتالیایی هستید؟ چون رنگ بیرق آنها هم مثل مال ماست. وقتی می‌گفتم ایرانی‌ام، خیال می‌کردند یک زن اروپایی‌ام نماینده زنان ایران شده‌ام. مجبور بودم برای هر کدام شرحی بخوانم که ایران زنان فاضله هوشمند دارد. چنین و چنان. بالاخره یک انگلیسی بدجنس گفت شما اهل کدام مملکت هستید؟ ما ایرانیان را خوب می‌شناسیم، مردهاشان هنوز داخل در این چیزها نیستند یقین شما شوهر ایرانی کرده‌اید؟ من خیلی متغیر شدم و به قدر نیم ساعت راجع به ترقی زنان ایران و مدارس به طرز جدید و غیره حرف زدم. حالا می‌فهمی که چه می‌گویم؟ آری عزیزم، باید در دنیا کار کرد. فایده برد و فایده رساند. امیدوارم باز روزی برسد که ما به هم برسیم و انشاءالله باز من به تو کمک می‌دهم که در ادای وظیفه مادری و تربیت خودت کوتاهی نکنی. حالا هر دو در جاده تکلیف قدم می‌زنیم و باید خودمان را برای روزهای آینده بهتر حاضر کنیم. من اگر عمری داشته باشم تقریباً نصف بیشترش رفته است؛ اما تو اول عمرت است و باید از کوشش خودت، خودت را برای آینده بهتر حاضر کنی؛ چون که مایه‌اش را داری و طبیعت هم وسایل آن را برایت فراهم کرده است.

حالت مزاجی من بعد از ده روز تب و نوبه سخت حالا بد نیست. هنوز میکروب

مالاریا در خون من کار می کند. در صورتی که اینجا نوبه وجود ندارد. اما ما ایرانیان از بس با وفا هستیم میکروب هم مارا ول نمی کند. بی اندازه خسته ام از کار رفت و آمد به شهر، مخصوصاً برای کار کنگره. حالا تمام شد ولی هفته ای دو روز باز برای درسهای خصوصی که اینجا نیست به پاریس می روم. امیدوارم این سال هم بگذرد و سال آینده خودم را در ایران ببینم. اگر پول به من برسد.

حالا به جواب کاغذ ۱۷ می پردازم: این کاغذ تو مرا خیلی امیدوار کرد. پیش از آنچه امید داشتیم به تو، فمرجان تو مایه امید من و نتیجه زندگی گذشته من هستی. هر وقت افسوس می خورم که عمرم و جوانی ام بدون داشتن ذره لذت جسمانی گذشت. فوراً به یادم می رسد که حالا لذاذی روحانی دارم، از داشتن یک دختری مثل تو که من می خواستم لااقل یک مادر فامیل خوب تربیت کرده باشم که اخلاق او از هر حیث مبرا باشد. «می گویی هیچ وقت من مخل آزادی شوهرم نیستم.» البته نباید بشوی. من نمی دانم تو چه می خواهی بگویی؟ اگر مخل آزادی او بشوی مخل آزادی خودت شده ای. مگر میان تو و او یک تو و اوایی هست؟ اگر تو از خودت می توانی ظنین بشوی، از او هم ممکن است ظن پیدا کنی. هزار دفعه گفتم باز هم می گویم زن و شوهری آن قدر مقدس است که خالق وجود یک یکی هستند. پس چطور می توان حمل کرد که میان اینها ذره ای نفاق یا ناموافقی هست؟ آن زنی که از شوهرش اطمینان ندارد از آن زن نمی توان اطمینان داشت. چطور ممکن است یک زن شرافتمند در صورتی که از یک مرد اطمینان کامل به محبت او، به صداقت او، به یکرنگی او و به عمل او ندارد بتواند با او بخوابد؟ بتواند او را پدر فرزند خود بداند؟ آن دقیقه که از شوهرش ظنین شد، همان طور که مرد اگر از زنش گمان بد پیدا کرد، باید او را ترک کند. یعنی درجه اطمینان خود را روی پایه محکمی بگذارد که اگر وقتی از او ظن پیدا کرد باید او را ترک کند. هرگز در کار مرد نباید کنجکاو شد. زیرا که مرد وجودش قوی تر از زن و به همین جهت هم به خود مغرور است. اگر دید یکی او را می پاید، (هر کس باشد ولو عزیزترین کسانش) طبیعتاً می خواهد کار و اسرار خود را از او پنهان کند. آنوقت رفته رفته رنگ نفاق ریخته، بعد تخم عداوت کاشته می شود. و بعد کار به جدال می

کشد.

عزیزم اینها که بتو می نویسم ، در نتیجه بیست سال تجربه است، در زندگی شخصی و اجتماعی . پس کوشش کن همیشه خوشبین باشی نسبت به کار شوهرت. هرگز هیچ چیز از او پنهان نکن. هرگز دقیق نشو که چقدر پول داری و خرج آن چه بوده است. هرگز از او نپرس چیزی را که خودش به تو نمی گوید. آنوقت طبیعتاً او چیزی از تو پنهان ندارد. می گویی: که من هنوز بچه ام درست پخته نشده ام و گاهی خیالات واهی می آید پیش من و اندیشه های فاسد می کنم.» عزیزم ، درست است که تو هنوز پخته نشده ای ، اما همین که می فهمی که هنوز بچه ام یعنی کاملاً دانستنیها را نمی دانی. از همین من راضی ام ؛ « آنکس که نداند و بداندکه نداند اسب خرد خویش به منزل برساند.»

اینکه می گویی شوهرت تو را از صمیمی قلب دوست دارد اما خیلی ظاهر نمی کند، من این را هم می پسندم. آیا یک رنگ جوهری تند بی ثبات بهتر است یا رنگ ثابت ملایم؟ طبیعی ثابت ملایم ؟ بدیهی است ، رنگ جوهری از آفتاب، هوا و آب فوراً می پرد. اما رنگ ثابت طبیعی تا آخر عمر هر شیئی با او وفادار است. از همایون عزیزم نوشته ای ، خیلی خوشحالم که او سلامت مزاج دارد. این اول چیز است. نه ، تو دلتنگ نباش از اینکه گفتم او زشت است . بر فرض زشت هم باشد من او را چون جان شیرین دوست دارم. من برای او سلامت مزاج ، روح قوی، ذوق فطری، هوش سرشار و سلیقه خوب می خواهم. اگر هم وجاهت هم داشته باشد آن نورعلی نور است و الا آخری فرع و دیگران اصل اند - عزیزم ، کوشش کن که حالا به زودی بچه پیدا نکنی - چندین عیب دارد. اولاً مزاج خودت ضعیف می شود. دوم ، نمی توانی از عهده پرستاری و تربیت دوتا تا سه تا مثل یکی، برآیی . بهترین راه اینست که یک دوش بخری و همیشه مواظب باش بعد از موقع ، خودت را با آب جوشیده نیم گرم بشور. از هر حیث خوب است ولی باید بلافاصله شست و شو داد و این یک کاریست که هیچ ضرر ندارد و هر وقت نشستی و خواستی آبستن بشوی می توانی. تمام زنان اروپایی همین کار را می کنند که یکی دو

تا بچه بیشتر ندارند. اگر مثل ایرانی بدبخت بخواهند یک زن نود و نه تا بچه بزایند از کجا می توانند آنها را با این تربیت مدرن پرستاری کنند.

خدمت سرکار آقای حاجی و سرکار خانم محترمه شان هر وقت نوشتی سلام مرا ابلاغ کن. امیدوارم سفر شماها به خوبی گذشته باشد. این کاغذ را به طهران می فرستم.

آقای صنعتی زاده عزیز مرا قربان می روم، امیدوارم به مقصود رسیده باشند و به وکالت منتخب شده باشند، گرچه من همه اینها را شعر می دارم [دانم] .

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است؟
باقی فدای دختر عزیز خودم . همایون را عوض من ببوس .

امضاء (۱)

« این سخنرانی برای پخش در برنامه رادیویی کانون بانوان نوشته شده بود. اوراق تاریخ ندارد. ولی تاریخ « خلع ید »، تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت توسط مجلس شورا و سنا ، ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ است. در مهر ماه ۱۳۳۰ کلیه کارکنان انگلیسی آبادان ایران را ترک کردند. تاریخ اوراق قرضه ملی دیماه ۱۳۳۰ است. قاعدتا متعلق به اواخر ۱۳۳۰

کانون بانوان
ایران - تهران

سخنرانی صدیقه دولت آبادی در موضوع خرید اوراق قرضه ملی

شنوندگان محترم
خانم دولت آبادی در سخنرانی دیگری که برای پخش در برنامه رادیویی کانون بانوان ایراد نموده، ایضا گفته است: «مدتی است لب فروبسته و به معنی «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» به خدمات فرهنگی و

معلومات هنری پرداخته بودیم. اجازه می خواهم اینک علت مزاحمت و اشغال وقت شریف شنوندگان را بیان کنم تا با نظر دقیق به عرایضم توجه فرمائید.

شاید ثابت شده باشد که شخص خدمتگزار و مبارزی هستم و کوشش داشتم همیشه مبارزه را با جهل به کاربرده و حتی المقدور از میان دوره باشم. چرا؟ دلیلش را به فکر نکته سنجان محترم وا می گذارم.

اکنون در طی تحولات اخیر مطمئن شدم که مورد مبارزه برای تمام افراد ایرانی از عالی و دانی فرا رسیده و اگر مردم بخواهند به حق مشروع خود برسند الان همان وقتی است که می توانند به نتیجه اعمال وطن پرستانه خودشان نائل شوند. چون آدم استدلالی هستم با دلیل عرض می کنم. سابق برای دست به هرکاری زده می شد در مقابل عدم موفقیت جواب این « نمی خواهند و نمی گذارند» و شاید تا اندازه ای این جواب قابل قبول بود. ولی اکنون با تحولات غیر قابل قبول فعالیت و جدیت باید تا کار از پیش برود و خودمان باید بخواهیم و آرزوها را به موقع عمل بگذاریم. به چه دلیل عرض می کنم تحولات غیرقابل تغییر به وجود آمده؟ شاید بعضیها گویند اگر دولت عوض شد تحولات هم تغییر می کند. برای کارهای عادی ممکن است. اما برای وضعیت آبادان و «خلع ید» آنچه شده غیرقابل تغییر است و به صورت اول

هرگز بر نخواهد گشت؛ مگر خدای خواسته... [چند نقطه دراصل] اما مسئله دوم که غیر قابل تغییر است کنسولگریهای انگلستان که عذرشان خواسته شد. بر فرض ایران قبول کند که دوستانه در حد لزوم کنسولگری در محل معینی وجود پیدا کند غیر قابل قبال است که به صورت اول در بیاید و معنی اعمال روزهای گذشته را بدهد. برای اینکه ذکر گوشه ای از تاریخ شنوندگان را از کسالت بیرون آورد اجازه می خواهم مختصری از روزنامه «زبان زنان» بیان کنم.

در سال ۱۲۹۹ شمسی موقعی که روزنامه «زبان زنان» دو سال بود در اصفهان به چاپ می رسید ماجرای قرارداد و ثوق الدوله برپا شد. روزنامه «زبان زنان» در صورتی که مراسم تعلیم و تربیت و احقاق حق تساوی حقوق زن و مرد از حیث فرهنگ بود چون به مواد قرارداد و ثوق الدوله پی برد وظیفه خود دانست که عین قرارداد را به چاپ

رساند و مضرات اجرای هر کدام از آن فصول را برای استقلال مملکت بیان کند. روزنامه « زبان زنان » هفتگی بود و بازرگانان جوان اصفهان طرفدار آن بودند. در همان وقت با دخالت غیرمستقیم قنسولگری اصفهان، که « مستر هیک » نام سر قنسول بود، بازاریان جوان را اغوا کرده بودند که در تلگرافخانه مجتمع شده امضای قرارداد را از مرحوم احمد شاه بخواهند. در تلگرافخانه چادرها زده شده بود و دیگ آش و پلو با ر و کاسه لیسان به دورش جمع و غوغا می کردند. در همان وقت قریب به ظهریکی از بازرگانان یک برگ روزنامه « زبان زنان » را به دست گرفت و فریاد زد « گوش بدهید ببینید این روزنامه چه می نویسد و یقین داشته باشید که هر چه نوشته است حق است. چونکه نویسنده اش نه می خواهد وکیل بشود و نه وزیر و جز درد وطن پرستی و فرهنگ دوستی مرضی ندارد. » بعد از آنکه نوشته های روزنامه به پایان رسید و مردم فهمیدند که قرار داد وثوق الدوله به ضرر استقلال مملکت و به تبلیغات قنسولگری اصفهان برای اغوای مردم ساده لوح آن سامان است، به ظهر نرسیده اثری از چادرها و حتی خاکستر دیگهای آش و پلو باقی نبود. اما روز بعد راه دزد بازی به اداره « زبان زنان » باز شد. فردای آن روز شنبه ۳۰ مهر ۱۲۹۹ تحت عنوان « دشمنان تفنگ می کشند » مقاله ای در « زبان زنان » انتشار یافت. سرمقاله آن این جملات بود « سه گروه یعنی مستبدین و دزدان و دشمنان ایران یک روش هستند. البته مستبدین بر ضد آزادیخواهان و دزدان بر علیه پاکان و دشمنان به نابودی وطن پرستان کوشش دارند الا آخر » و روز پنجشنبه پنج آبان ماه ساعت هشت شب در حالیکه اداره « زبان زنان » به وسیله آژانها در حال دفاع بود عده ای اداره را گلوله باران کردند و آن شب تا صبح هفتاد و دو تیر تفنگ رد و بدل شد. در روشنائی روز سه نفر از کمینگاه فرار کردند. شب بعد این بازی تکرار شد و با جدیت شهربانی سه نفر دستگیر شدند که یکی از آنها نوکر شخصی قنسول اصفهان بود و بعد از چند ساعت رسماً آن سه نفر را از قنسولگری اصفهان خواستند و نظمیه آنها را با قید اینکه نگذارند از قنسولخانه خارج شوند تسلیم قنسولگری داد. این قضایا با تفصیل خودش در کتاب روز نامه « زبان

زنان» که در چاپخانه حبل المتین اصفهان منتشر می شد درج ، همچنین کتاب امروز به شماره (۱) کتابخانه کانون بانوان بوده و در دسترس خوانندگان می باشد .

غرضم از این تاریخ نویسی تذکر به این نقطه می باشد که قنسولگریها از ۳۲ سال پیش که بنده به خاطر دارم این نوع دخالتها در کار مردمان وطن پرست ایران می کردند. بنابراین موقع آن رسیده که کانون بانوان هم با این نهضت خدایسندانه قیام کند و هر اندازه ای که بتواند از راه کمک به خرید اوراق قرضه ملی، دولت را مدد نماید. اول اقدام، از شخص این جانب است که خدمتگزار کانون بانوانم و می توانم با لحن صریح و صدیق عرض کنم هر چه اکنون در دسترس من است برای خرید اوراق قرضه ملی تقدیم می کنم که عبارت باشد از مبلغ ۸۵۰۱ ریال در دفتر پس انداز شماره حساب ۴۲۰۴۲ که در تاریخ ۲۶ مرداد ماه ۱۳۱۹ در بانک مرکز باز نموده، برای منظور پس انداز تا در موقع کفن و دفن مزاحم بازماندگان نشده باشم و این مبلغ با ارقام پنجاه ریال و یک صد ریال و دویست ریال به این مقدار رسیده است. خدمت دیگر که می توانم انجام بدهم و آن را رهین منت کارمندان دبستان و هنرستان کانون از ناظمه با شهادت و آموزگاران دانشمند می باشم که آنها در جلسه شورای معلمی روز شنبه ۲۱ دیماه در اطاق محقر من پیشنهاد کردند که حقوق یک ماه خودشان را به مصرف خرید قرضه ملی بگذارند. دراین صورت این افتخار نصیب من شد که رقم بزرگتر اول این لیست به نام صدیقه دولت آبادی که مبلغ ۵۴۳۳ ریال می باشد اضافه بر آن مبلغ اولی اوراق قرضه ملی خریداری کنم.

حالا توجه می فرمائید که حقوق این آموزگاران شجاع و زحمتکش فرهنگ چه مقدار است. ناگزیرم جمع لیست را به عرض تان برسانم. مجموع لیست شماره ۶۶ دبستان کانون درماه کلاً ۱۶۰۶۳ ریال است. حقوق بنده که از آن تفریق شود سهم خانم ناظم و هشت نفر آموزگار و دو نفر هنر آموز هنرستان کانون ۱۰ ۶۳۰ ریال می شود. با این مقدار کم در صورتی که همه آنها کارمند وزارت فرهنگ هستند و چهار نفرشان دانشرا تمام کرده می باشند از روی رضا و رغبت

حاضر شدند که از یک ماه حقوق ناچیز خود، در صورتی که احتیاج مبرم بدان دارند. صرفنظر نمایند.

افتخار دارم که شاگردان بزرگسال کانون به مربیان خود تاسی کرده و داو طلب خریداری شده اند. بنده از این استقبال شکرگزارم و گزارش کار آنها را به وزارت فرهنگ تقدیم داشته، چنانکه صلاح بدانند و اجازه فرمایند کانون بانوان از کلیه بانوان کارمندان وزارت فرهنگ دعوت کند که در یک روزمعیّن سه شنبه هشتم پهن ماه برای خرید اوراق قرضه ملی هرکس به فراخور کرم خودش با کانون همکاری کند.

اکنون کانون بانوان به بانوان هیئت مدیره و اعضای رسمی کانون و نیز اعضای وابسته کانون یعنی کسانی که بر طبق دفاتر موجوده آموزشگاه ها متجاوز از دو هزار نفر می شوند اخطار و پیشنهاد می کند هر کدام در تهران هستند در روز تعیین شده به بانک ملی رفته، به اندازه قوه خودشان اوراق قرضه ملی خریداری کنند. کسانی که در شهرستانها ساکنند می توانند در همین روز به بانکهای ملی رفته و به قدرت استطاعت خود از خرید قرضه ملی استفاده کنند.

در پایان عرایضم با امید به فضل خدای متعال موفقیت افراد میهن را در این استمداد عمومی آرزو و پایدگی دولت بی ریای نخست وزیر محبوب ملی راتحت توجهات مخصوص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسئلت می نمایم.» پاینده ایران کهن (۲)

سخنرانی بانو صدیقه دولت آبادی

روزیکشنبه مهر ماه در موضوع حجاب

در کانون بانوان از حضار محترم تمنا دارم سپاسگزاری مرا از طرف کانون بانوان و به سهم خودم بپذیرند.

موضوعی که در پیرامون آن سخن می رانم «احتیاج است»، در زمینه دو موضوع مهم: «اخلاق عمومی و برگشت حجاب». تاریخ به ما می فهماند که احتیاج یک عامل بزرگ ترقی است و همان

احتیاج است که انسان وحشی بادیه نشین دیروزی را کاخ نشین امروز کرده است. اغلب اوقات احتیاج از احتیاج تولید می شود. (وقتی خانه ساختیم، می فهمیم که اطاق لازم است و در تنظیم اطاق پی به احتیاج گنجه و اثاثیه می بریم.) گاهی می شود که مورد احتیاج به قدری حساس است که با حیات و ملمات ملتی برابری می کند، و اگر در صد د رفع آن نشوند با حیثیت آن ملت بازی کرده اند. افکار و رفتار سران اصلاح طلب دنیا را که در نظر بگیریم و می بینیم که هر کدام در زمان و مکان خود به هر کاری قیام کردند، وقتی بوده که درجه احتیاج قضیه «یا مرگ یا استقلال» را به گوش آنها خوانده است. در ایران هم از این قبیل اشخاص داشته ایم که می شود کاوه آهنگر را به طور مثل از میان آنها بیرون کشید و با دقت در تاریخ تشخیص داد که موقع و مورد قیام او بسیار باریک بوده است. البته فکر و فداکاری از او بوده، ولی همت و پشتکار از مردم تا به مقصود رسیدند.

اکنون کمی فکرمی کنیم آیا ما مردم احتیاج داریم یا بی نیازیم؟ به طور حتم هرکس خواهد گفت احتیاج فراوان داریم. و چه جور هم محتاجیم. بدیهی است احتیاج درجات دارد و اول احتیاج عمومی ما، فقر اخلاقی است، که مسبب آن بی خبری و زود باوری می باشد. من وقتی مهیج ترین مقالات را در روزنامه ها، راجع به قبیح ترین اعمال اشخاص منفعت پرست از جلو نظرم می گذرانم تعجب نمی کنم. چرا؟ چونکه خوب می دانم کسی که فاعل آن عمل بود، هیچگونه حسی غیر از خود پرستی پیش او یافت نشده است و در هر مکتبی بوده، همین روش را به او یاد داده اند. نیز محیط زندگی هم همین رویه را خاطر نشان کرده است. پس چه انتظاری غیر از اینکه هست از او خواهد بود؟ تصور نفرمایید احتیاجی که من امروز در موضوع آن صحبت می کنم احتیاج مادی است. نه، بلکه احتیاج معنوی است.

در ظرف سه سال آزادی قلم، نویسندگان مبرز ما نوشتند آنچه که خوانده اید و گفتند هرچه معایب و نواقص ایران و ایرانی بوده. گنجه ها وقفه ها پرشد از اسناد تاریخی در پی لیاقتی ایرانی به قلم ایرانی. گوشها الحق و الانصاف کر شد، از شنیدن و چشمها کور شد از خواندنش. من که یک زن ایرانی و پا بست به هیچگونه سیاستی، جز استقلال

ایران نیستم، از آن مقالات هرچه بدستم افتاد با دقت تمام خواندم. آنجا که حقیقت بود، تأسف و آنجا که تلقین و مفعیت پرستی بود، غصه خوردم. خوب توجه فرمایید. هرجا اشتباه می روم مرا برگردانید. خانمها و آقایانی که سابقه دارند می دانند سخنرانای کانون بانوان مثل مجلس مباحثه است و من افتحار دارم که هر کسی در این مجلس با نهایت آزادی می تواند در موضوع سخن اظهار عقیده کند.

از زمانی که به خاطر دارم و اوضاع زمانه را تشخیص داده ام متعقدم تفاوت زیاد در اخلاق عمومی حاصل شده است و امروز فقر اخلاقی و احتیاج معنوی ایرانی از سی چهل سال پیش یک پرده تفاوت کرده. حالا از کجا سرمنشأ گرفته و چه عواملی سبب اصلی شده، از موضوع کلام خارج است. اما نکته از موضوع سخن خارج نیست که سه صفت ممتاز ایرانی، شجاعت و تصمیم و راستی و بوده و بدبختانه امروز بسیار کم اشخاص با این صفات باقی هستند. (چقدر احتیاج به اتحاد همان عده کم داریم). پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک، دستور دو هزار ساله ما و مسلم است. که گفتار نیک و کردار نیک نتیجه پندار نیک می باشد. راستی و تصمیم مولد شجاعت است. برای رفع احتیاجات شخصی این قدرها تشریفات لازم نیست. (گرچه همان احتیاج افراد است که منجر به احتیاج عمومی می شود). البته احتیاجات عمومی را با کمک جمعیت باید رفع نمود و برای این منظوریک پشتیبانی کامل لازم است. خیال می کنید آن پشتیبانی دسیسه و انتریک است؟ نه. هو و جنجال است؟ نه. حزب بازی و دسته بندی است؟ نه. پس چیست؟ شجاعت و راستی و تصمیم است و تا این سه را نداشته باشیم فقرا اخلاقی ما مرتفع نمی شود و تا از حیث اخلاق غنی نباشیم، هر روز گرفتار این و آن هستیم.

برای رفع خستگی حضار عزیز حکایت کوچکی از ژاندارک دخترک دهقانی فرانسوی عرض کنم.

وقتی آن دختر شانزده ساله فرانسوی در کوه و دشت گوسفندان مردم را آهسته آهسته می راند. اشعار وطن پرستانه را با صدای بلند می خواند. این ندا به کوشش رسید: «وطن در خطر است.» اطراف را نگاه کرد. چیزی ندید. باز به کار خود مشغول شد. ندا مکرر شد. «وطن در خطر است.» در این دفعه بیشتر کاوش کرد و کمتر اثری از صاحب صدا

جست. در مرتبه سوم ژاندارک لرزید. وقتی که متوجه گوسفندان شد، دید میثها و بزها همه متوجه او هستند و هر کدام به یک وضع مخصوصی راه خود را ترک و دور او جمع شدند. این منظره چوپان را متذکر کرد؛ با خود گفت « شاید من باید ندای حق را لبیک گویم و برای نجات وطن بکوشم. و شاید من باید در شهر پاریس در میان خواهران بلاکشیده خود باشم!»

(اینطور تاریخ حکایت می کند که آن روز فرانسه هم مثل جنگ کنونی بسیار ضعیف و در شرف اضمحلال بوده است.) ژاندارک که یک دختر راست و درستی بود، اول گوسفندان مردم را به دست صاحبانش رسانید. چون از او پرسیدند « چرا بی موقع از صحرا مراجعت کردی؟ » گفت: « وطن در خطر است.»

روانه شهر شد. از دخول او به شهر ممانعت کردند گفت: « وطن در خطر است!» زنان پاریس که از ترس جنگهای تن به تن در گوشه های خانه ها خزیده بودند، صدای او را شنیدند. دورش جمع شدند. در پاسخ هر سئوالی ژاندارک گفت: « وطن در خطر است!» پیرزنی در اثر این صدا از خانه بیرون دوید. روسری کهنه و سفید خود را به چوب بست و به دست ژاندارک داد و گفت « بگیر این علم نصرت تست.» آن دختر با عزم راسخ و شجاعت فوق طاقت بشر رفت و فتح بعد از شکست نصیب او شد.

تاریخ هرگز فراموش نمی کند که ژاندارک یک دختر دهقانی تاج سلطنت را دو باره بر سرسلطان فرانسه گذاشت و بالاخره در پایان همین داستان آن دختر وطن پرست در خرمن آتش سوخت و تا آخرین نفس فریاد او از میان شعله آتش شنیده می شد که می گفت: « زنده باد فرانس!»

در نتیجه این فداکاری، مجسمه ژاندارک، سواراسب و بیرق سفید به دست، در میدان ژاندارک در پاریس برقرار است. روز قیام ژاندارک هر سال ملت فرانسه جشن بزرگی می گیرد و آنقدر گل نثار مجسمه او می کنند که فقط بیرق ژاندارک از میان تل گل دیده می شود و در این وقت قشون فرانسه از جلو مجسمه او دفیله داده عبور میکند.

آیا غیر از درک حس احتیاج چیز دیگری آن دختر شجاع را به این فداکاری واداشت؟ نه، پس به این نکته رسیدیم که احتیاج فداکاری ایجاب میکند، مخصوصاً اگر مورد احتیاج مربوط به حفظ استقلال وطن یا حیثیت ملیت باشد. امروز بزرگترین احتیاج اتحاد برای حفظ آزادی بانوان است. پس من موظفم به شما بانوان یاد آوری کنم که یک خطر بزرگ ما را تهدید می کند. و آن خطر بسیار بزرگ و وحشتناک است. کدام خطر؟ خطر مرگ استقلال و آزادی بانوان. اگر امروز از این خطر جلوگیری نکنیم. فردا به خطر مهیب مرگ استقلال ایران گرفتار می شویم. چرا؟ به دلیل آنکه حفظ استقلال مملکت مربوط به حفظ شخصیت و حیثیت افراد مملکت است. اگر افراد مملکتی بدون اراده، بی تصمیم و ترسو باشند، آنچه لازمه حیثیت بشری است ندارند و اگر فاقد این مشخصات باشند، استقلال آن مملکت قابل دوام و بقا نیست و دیگران به خود حق می دهند که بران ملت قیمومیت داشته باشند. اکنون روزبه روز تحریکات در موضوع برگشت حجاب بیشتر است و مرتجعین دارند به مقاصد شوم خود می رسند نمی دانند به اقدامهای تند روبه کجا می روند.

بدبختانه زنان از همه جا بی خبر کورکورانه به جای پای آنها قدم می گذارند. به شما قول می دهم که اشخاص مختلف در مکانهای مختلف برای خفه کردن زنان، یعنی نیمی از بدن افراد ایرانی، آستینهای فراخ را بالا زده و در جیبهای گشاد را باز کرده اند که شما و مرا خفه کنند و بعد از آنکه حق استقلال و آزادی ما را کشتند و به ثبوت رسید که نصف بدن ایرانی فلج است، در پای میز صلح عمومی هم قلمی روی حق استقلال ایران و ایرانی کشیده می شود. و حق هم دارند؛ زیرا یک ملت که نیمی با قلم و قدم به جان یکدیگر افتاده و نیمی دیگر حکم این میز را دارند که روزی من که بر آن مسلطم میل دارم این رو میزی را از روی آن برمی چینم و روزی دیگر به روی آن پهن می کنم، چه حق دارند و با چه لیاقتی می خواهند در ردیف مردمان زنده دنیا باشند؟ فقط برای اینکه خانه ما راهرو جنگ بوده است. ما چنین حق بزرگ را داریم؟ نه. از بیابان خدا هر کس عبور می کند و حقی هم به جایی ندارد؟! اگر ما به

حقوق خود آشنا نباشیم و سند بیماری و بی لیاقتی ما ثبت شده باشد، آیا در انجمن صلح دنیا مفاد « رأی و علیل و علیل را» در باره ما اجرا نمی کنند؟

خانمهای محترم و عزیز. حالا تصدیق می کنید که ما احتیاج مبرم و هم یک وظیفه سنگین داریم. و رفع احتیاج منوط به یک اتحاد واقعی است. تا وظیفه خود را انجام دهیم و نگذاریم ما را در دنیا به منزله یک میز و یک در چوبی معرفی کنند. باز هم یک احتیاج دیگر داریم و آن اتحاد مردان منورالفکر است با ما- والا یک دست صدا ندارد. و واجب است که متحداً قدم به میدان مجاهدت بگذاریم و با هیكلهای مهیب و مردهای کفن پوش و متحرک مبارزه کنیم.

چه طور مبارزه ای؟ مبارزه عقلانی، نه هیاهو. امروز عده ما بسیار کم و عده زنان کهنه پرست و فریب خورده زیاد است. آیا شما حاضرید زیر پای جهال خرد شوید؟

می گویند آنهایی که تملق گوئی، کیسه پرکردن و عوام فریبی را پیشه خود دارند منتظرند تا از مقامات مربوط اطمینان حاصل کنند که وقتی آنها شروع به عملیات کردند، اینها هم سکوت خواهند کرد. آن وقت علناً بر بانوان محترم بی حجاب توی کوچه و خیابان حمله کنند. حالا می خواهیم از عرایض نتیجه بگیریم.

اولاً مطمئن باشید که عرایض و اطلاعات من بی مورد و بی مأخذ نیست. ثانیاً برای شما خانمها من تکلیفی نمی توانم معین کنم. فقط وظیفه من است اگر بر علیه شخصیت زن و حقوق اجتماعی بانوان اقداماتی باشد، بازرسی نموده، شما را مستحضر کنم. خانه کوچکی که اسمش کانون بانوان است. هربانوی ایرانی بدان حق دارد و تاکنون جز راه صواب نپیموده و هرگز آشوب طلبی شیوه آن نبوده است. اما در مواقع بسیار تاریک و باریک اگر سکوت اختیار کند و باز هم به عهد شاه سلطان حسین رجعت کرده، بگوید «ما از شهر اصفهان بس» بهتر است در آن بسته شود و یک اسم بی مسما وجود نداشته باشد. باز هم به شما عرض می کنم من برای شما تکلیفی تعیین نمی کنم، ولی آنچه وظیفه خودم

می دانم آن است اگر روزی رسید که تاریک نشینان و پست طینتان بخواهند علناً بر ضد ترقی و تعالی زن قیام کنند و آزادی ده ساله ما را برگردانند و حیثیت زن ایرانی را لکه دار نمایند. باور کنید بدون اینکه پشت سرم را نگاه کنم یا در خانه ام را پیش بکشم، بی درنگ با یک علامت سفید به نام آزادی زنان در میان جمع مردان که نمی فهمند کور و کر کردن مادر، خواهر، زن و دخترشان جنایتی عظیم است ولی نمی خواهند بفهمند که مادران آنها عاقل و تربیت شده نباشند، عفت اسلام محفوظ نمی ماند و این چادر بی عصمتی که می خواهند بر سر زنان بکنند پرده عفتی است که به روی اعمال فواحش می کشند، نه آنچه آنها برای خودشان مذهب ساخته اند... بله. در میان همان مردان برخواهم خاست و با صدای رسا به دنیا می فهمانم که ایراد خالی از زن نیست. و بر فرض در این راه کشته بشوم. افتخار ابد را خواهم داشت و بدانید که این ادعای من به ثبوت رسیده است. آن وقتی که در موقع چادر برداری در قم بعد از قضایای خراسان، روی قبرستان در مقابل حرم مطهر حضرت معصومه بالای کرسی به پا ایستادم و زنان را به وظیفه خودشان آشنا ساختم، عده کثیری آخوند در اینجا حاضر و سخنان مرا گوش می دادند. و من شهادت الله امید به اینکه از کرسی خطابه زنده به زیر می آیم نداشتم و از کشته شدن هم هراسان نبودم. نیز اولیاء اموردوائر آنجا این کار مرا خالی از احتیاط می دانستند. اکنون هم مطمئن باشید که مرگ آنی را به مردن تدریجی که در اثر بی حسی و بی لیاقتی زن ایرانی است ترجیح داده و بیان خودم را به چند اندرز از برادر فقیدم خاتمه می دهم.

* اثر طبع از یحیی دولت آبادی

ستمکاری چنان پرچم برافراشت

که ویران خانه آزادگان کرد

چه تقصیر است بر همسایه آنجا

که صاحبخانه خود بی خانمان کرد

بباید دست وحدت داد و شد جمع

نه تنها ماند و چون کودک فغان کرد
 ز پا خیزیم پیش از آنکه ما را
 تواند دست گردون ناتوان کرد
 به کار آخرین باید زدن دست
 که نتوان تا قیامت امتحان کرد (۳)

مختصری از شرح احوال گذشته و حال زنان ایران

مقاله ذیل را سرکارخانم دولت آبادی برحسب تقاضای آقای دکتر تاگور برای استحضار برحال گذشته و کثرتی زنان ایران با رعایت حقیقت گویی و آبرومندی مرقوم داشته اند.

جای تردید نیست که از چندین قرن پیش زنان ایران در پشت سر مردان جا داشتند؛ نه تنها از حیث مقام و رتبه، بلکه از هرجهت که اعظم آنها بی حق بودن به معاشرتهای اجتماعی بود.

بدون شک هم این علت عقب ماندگی ایشان از اخذ معلومات صوری و معنوی می باشد. دانشمندان و تاریخ شناسان به خوبی زمان انقلاب مذهبی ایران را می دانند که یک بدبختی بزرگ در اثر آمدن عربها به این سرزمین از آن زمان نصیب ما گشت! در واقع از آن موقع ایران ویران و ترقی ایرانی نه متوقف بلکه سیر قهقرایی نمود. یکی از مهمترین بدبختیها همانا جا گرفتن زنها در حرمسرا و تأسیس بیرونی و اندرونی بود که تاکنون بعد از هزار و کسری سال هنوز آن قانون جاری و چنان جزء طبیعت ثانوی ایرانی شده که با داشتن آزادی کامل کنونی جرأت و جسارت ترک آن عادت برای هزار یک زن ایران نیست! بنابراین عدم موفقیت کامل تنها روی همین اصل است که ترک عادت دیرینه گفتن، خود تولید امراض گوناگون انقلابات می کند. علت اصلی باز از خود مطلب است که موانع مذکور سبب شد تا ایرانیها عموماً و زنان خصوصاً نتوانسته اند معلومات کافی از راه علم و تربیت بدست آرند تا در اول ازمنه امکان احقاق حق خود نمایند. باید اعتراف کنیم که خمودی و بیچارگی عموم را بیشتر زنان سبب واقعند؛ چون فقط مادر است که می تواند تربیت به اطفال دهد. تنها وجوه

زنان است که عامل اخلاق نیکو و ناشر رفتار نکو بایستی باشند. زمان بعیدی نمی گذرد که افکار تجدد پروری در مغز دانشمندان ما زنده و پی به این معنی ببرند و با خود گفتند: زنان که ما آنها را در پشت پرده خفا در حال خاموشی نگاه داشتیم مربیان اولاد ما هستند و اگر مادران ما در اندرون جهل پشت خیمه بدبختی زندگی نکرده بودند. امروز تفاوت ما با دیگران از زمین تا آسمان نبود و در حالی که دیگران با سریعترین وسایل سیر هوانوردی می کردند ما روی شتر استراحت نمی نمودیم؟! بدین سبب از سی سال قبل درب دبستانها را به روی دختران گشودند. البته در خم و پیچ این راه عقب مانده به مشکلات عدیده بر خوردند. اما خوشبختانه افتان و خیزان طی طریق نمودند تا به منزل آرزوی رسیدند.

میان مادران دیروز و زنان امروز چه تفاوت؟ زنان قدیم دیده نمی شدند! و شناسائی ایشان فقط در مهمانیهای مردانه بود. آنها نه به صورت، بلکه به تصور که مهمانان به خود اجازه می دادند در موقع خوردن غذاهای مأكول کدبانوی خانه را تمجید کنند، نیز شوهر او را در ضمن تعریف از غذاها و مرتب بودن طرز مهمانی از داشتن زن لایق به اشاره تبریک بگویند. یا در معنی او را از نصیب شدن یک خدمتگذار کافی خوشبخت تصور کنند! امروز زنان در گوشه جامعه جای کوچکی جسته و روی کرسیهای امتحانات علوم مقدماتی مقامی دارند. اما در عین حال تحصیلات آنها محدود و باز هم در مقابل پروگرام تحصیلات ذکور رتبه پائین تر را حایزاند.

استعداد زنان

زنان و دختران ایران دارای هوش و ذکاوت فطری هستند و یک صفت به نظر قاصر بنده مختص ایشان است: « تقلید ». هنرهای دستی را اغلب آنها به محض دیدن فرا می گیرند و احتیاج زیاد به علم و طرزتعلیم ندارند. از این رو تفاوت زیاد با زنان مغرب زمین دارند. چنانچه خود دیدم. کارهای دستی از قبیل نقاشی، خیاطی، گلدوزی،

طوری بافی، توالف و غیره را ایرانیها به آسانی یاد گرفته و اکثرشان به خوبی از عهده بر می آیند. همانها را در اروپا برای تحصیل آنها وقت زیاد مصرف کرده، اهمیت بزرگ به کارهای کوچک می دهند، بلکه نمی توانند باورکنند که یک خانم با فکر و عمل خود بدون خود سالها پیمودن راه مدرسه یک هنری را به حد کمال برساند. یک لباس بی عیب نمی توانند به اندام خود بپوشانند.

در قسمت تحصیل علوم، با وجودی که هنوز وسایل کار تا حدی که برای ذکور مهیاست برای اناث نیست دیده می شود که جد و جهد و موفقیت دختران در امتحانات نهایی از میزان جلو افتاده است. مدارس اناث:

مدارس دولتی و ملتی کوچک و بزرگ در طهران قریب به شصت باب دایر است و در هر سال متجاوز از هزار دختر داوطلب امتحانات نهایی وزارت معارف از کلاس ابتدایی تا دوره دوم متوسطه می باشند. در میان ایشان محصلات خوب لایق یافت می شود.

محصلات ایرانی در اروپا

سابق بر این وجود دختری در خانواده شناخته می شد فقط هنگامی که به نکاح مردی در می آید. پدر او تنها وقتی که مکدر نمی شد از ذکر وجود دخترش در جامعه، همانا موقع عروسی او بود و شاید اغلب خانواده ها را گمان می رفت که از داشتن اولاد دختر محرومند تا موقعی که مردی او را برای خدمتگذاری انتخاب می کرد!! ولی امروز دختران ایرانی مانند پسران در اروپا مشغول تحصیلات معلمی، موزیک، قابلیت، طبابت و غیره می باشند. البته اکثر آنها به خرج اولیای خود و کمتر به خرج دولت زندگی می کنند. ولی باز هم در اثر تقویت نمودن و آزاد گذاشتن از طرف مقام منبع دولت است و شکرانه دارد که بگویم بعضی از آنها از رشته تحصیلی خود خارج گشته، به وطن مراجعت و در انتظار موقع اند که وظایف محوله را انجام دهند (تا کی به این آرزو رسند خدا داناست) فکر خانمها در ادبیات:

زنان ایران طبیعتاً ادبیات و اشعار را دوست می دارند و دیده می شود در مدارس خواندن و یاد گرفتن اشعار کتب فارسی را از سایر

نگارشات آن بیشتر رغبت دارند و حافظه ایشان برای ضبط آنها حاضر و فوری است. نیز اگر مسابقه ای در جراید منتشر شود زنان و دختران بیشتر در آن شرکت می نمایند. اما از نقطه نظر اینکه در هرکاری ابتدا عجل و ولی تعقیب و پشتکارشان کم است. هنوز شعرای متخصص فن شاعری در میان خانمها به ندرت دیده می شوند.

اجتماعات خانمها

سوسیته های ادبی، تجارتی، و اخلاقی و صنعتی به فکر خانمها تأسیس شده و نتیجه کارایشان مطبوع بوده است. یک مدرسه اکابر نسوان برای خانمهای خانه دار و من از طرف «انجمن نسوان و طنخواه» مدت ده سال است دایر می باشد.

میل و آرزوی زنان ایران:

زنان و دختران شهری ایران عموماً به هنرهای دستی مایل و چنانچه ذکر شده در فرا گرفتن آنها ید طولی دارند. اقدام ایشان به یاد گرفتن صنعت و کارهای اجتماعی فوری و قوی است، ولی قوت نفس برای امتداد دادن آن ندارند و همین صفت ایشان را از ترقی کامل بازمی دارد. البته این نقص بزرگ را زنان دانشمند فداکار بایستی با تدابیر علمی و عملی و پافشاری برای انجام کارهای مشکله در میان جامعه از روح رنج و خسته شده خانمها رفع و بر طرف نمایند و امیدواری است که در آینده نزدیک موفقیت کامل حاصل شود، چونکه خود پی به درد خود برده ایم.

زنان دهاتی از اینرو بر زنان شهری توفیق دارند، چونکه هنرمندند و هم پشتکار را دارند. خانمها آرزومندند که تساوی حقوق با مردان داشته باشند و اگر هنوز پشت در این آرزو مانده اند برای اینست که یک عده ای می دانند چه می خواهند، ولی جرأت اظهار ندارند؛ یک عده می دانند و جرأت دارند، ولی همه چیز را یک دفعه می خواهند و این غیر ممکن است. یک عده که خیر اندیش و راه صلاح پیما هستند، هنوز عده شان به حدی نیست که بتوانند افکار خود و صدای

خودشان را به عموم برسانند یا موانعی آنها را از بروز لیاقت بازداشته است! خوشبختی اینجاست که مایوسی در پیش نیست و در عین حال به اصلاح هم‌آغوش گشته، به تدریج پیش می‌روند.

نگارشات زنان:

از بیست سال پیش خانمها به فکر نوشتن مقالات و روزنامه‌ها افتادند که اولین آنها «شکوفه» نام داشت و در طهران به طبع می‌رسید. بعد از آن روزنامه «زبان زنان» را نگارنده در ۱۹۱۹ منتشر نمود. زبان زنان اول نامه‌ای بوده که توانست اسم زن به خود بگیرد و با فکر زن و قلم زنان نوشته شود و اهمیت موقعی داشته باشد؛ چونکه در آن تاریخ در اصفهان فناتیک به طبع می‌رسید!! بعد از آن جراید دیگر منتشر شد: «عالم نسوان» (به همت کلاس عالی محصولات مدرسه انات آمریکایی در طهران) به طبع رسید سپس «نامه بانوان»، «جهاد زنان» و «مجله سعادت» [پیک سعادت نسوان] و «نسوان شرق» در رشت و انزلی چاپ می‌شد. دختران ایران در شیراز به طبع می‌رسد. مجلات فوق‌الذکر به طور هفتگی و ماهانه از طبع خارج و قلم آنها علمی، ادبی، اخلاقی و صنعتی می‌باشد.

آزادی زنان ایران

زنان ایرانی یک نوع آزادی از قدیم الایام داشتند که زنان اکثر از ممالک اروپا از داشتن آن محروم بوده و هستند. این آزادی و حق را قانون اسلام هم برای زنان ایران منظور داشته که زنان مانند مردان فاعل مختار در ثروت و مال خود می‌باشند؛ برعکس زنان فرانسه و بلژیک را که به طور حتم اطلاع دارم از داشتن این نعمت مادی و معنوی محروم، بدین طریق زن هم که به ازدواج تن در داد شوهر مالک دارایی اوست و به طوری سلب حق از زن می‌شود که اگر با پول زن معامله شده باشد و آن معامله در خطر افتد زن بدون حضور شوهر خود حق دافع با طرح دعوا در عدلیه ندارد. البته طرز

دیگرازدواج هم وجود دارد. که با شرط اختیار داشتن زن در اموال خود عروسی می کنند. ولی این طریق به طور استثنا و عموماً طریق اولی حکم فرما است.

اکنون آزادی زنان ایران از حیث کشف حجاب . می خواهم با جرأت بگویم که با معنی تراز سایر ملل، مخصوص ترکیه است. چونکه وقتی در ترکیه اعلان کشف حجاب از طرف دولت شد. زنان را مجبور به بی حجابی نمودند. البته در میان آنان نارضایتی بسیار بود و شنیدم که اکثر از نارضایان یعنی زنان متعصب به مذهب برای داشتن آزادی از حجاب آزادی زندگی را بدوردگفتند و با خود عهد کردند که تازنده اند به خانه بمانند و این آزادی اجباری را قبول نکنند.

اما برای ما آزادی و کشف حجاب به طور خیلی طبیعی پیش آمده، که دولت و افکار منور روی این زمینه زنان را در کشف حجاب مختار گذاشته اند، تا هرکس میل دارد با حجاب و هرکس مایل است بی حجاب معاشرت کند. بنابراین دوم آزادی است که ما از اروپاییان کامل تر داریم.

ناگزیرم از قناعت فطری خانمهای مسن و متعصب ایرانی تشکر کنم. با وجودی که حجاب برای زنان ایران تقریباً یک قانون مذهبی شده، خانمهای مخالف این عقیده با کشف حجاب کنونی ضدیت ندارند و دلیل آن این است که آزادی در عمل دارند. مهم ترین چیزی که زنان را از داشتن آزادی معنوی محروم و روح مقدس ایشان را خسته و کسل کرده بود، همانا تکرار ازدواج مردان و عدم تساوی حقوق در طلاق بود. در چند سال پیش نگارنده به اندازه فکر کوچک خود پی به مفاسد آن پرده و مکرر در جراید اثرات بد آن را که شامل حال و اخلاق کنونی ایرانی است گوشزد نمود، تا اینکه در سال گذشته دولت و عدلیه اعظم قانون ازدواجی مقتضی با وضعیت زمان گذرانده و به موقع اجرا گذاردند که ما می توانیم در سایه آن یک قسمت از حقوق تلف شده خود را به دست آورده، امیدوار باشیم که در آتیۀ نزدیک متمم آن قانون به ما عطا شود.

در خاتمه افتخار می کنم که با قلم شکسته این اطلاعات مختصر را به

عرض حضرت فیلسوف بزرگوار آقای دکتر تاگور هندی رسانیده ، امیدواری خود را برای ترقیات آتیه نسوان ایران تقدیم و تشکرات صمیمانه از توجه مخصوص ایشان نسبت به جامعه زنان و تمایلشان به استحضار از اوضاع گذشته و حال خانمها برگذار می داد . دولت آبادی (۴)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - صدیقه دولت آبادی (نامه ها و نوشته ها ، و یادها) ۰ ویراستاران مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی - جلد اول - چاپ اول ، ۱۳۷۷ - سلسله انتشارات « نگرش و نگارش زن » - صص ۱۱۳ - ۱۱۰
- ۲ - صدیقه دولت آبادی (نامه ها و نوشته ها ، و یادها) ۰ ویراستاران مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی - جلد دوم - چاپ اول ، ۱۳۷۷ - صص ۳۰۹ - ۳۰۶
- ۳ - همان - صص ۳۷۸ - ۳۷۳
- ۴ - صدیقه دولت آبادی (نامه ها و نوشته ها ، و یادها) ۰ ویراستاران مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی - جلد اول - چاپ اول ، ۱۳۷۷ - صص ۲۶۰ - ۲۵۶ و نگاه کنید به عالم نسوان ، سال ۱۲ ، شماره ۴ تیر ۱۳۱۱ (ژوئیه ۱۹۳۲) صص ۱۵۲ - ۱۳۵

فصل نهم

برنامه گسترده برای زنان ایران «نو»

یاسمین رستم کلابی در نوشته تحقیقی تحت عنوان «برنامه گسترده برای زنان ایران «نو» در دوران پهلوی اول را اینگونه بررسی می کند:

در دهه ۱۳۱۰ برای نخستین بار در تاریخ ایران، زنان از مهمترین سود برندگان اصلاحاتی شدند که رضا شاه پهلوی انجام داد. مجله عالم نسوان (به معنای «جهان زنان» ۱۳۱۳ - ۱۲۹۹) گرچه نماینده طرز تفکر همه اصلاح طلبان و روشنفکران ایرانی نبود، ولی طرفدار پر شور و خوش بین اصلاحات رضا شاه بود. همان گونه که از قطعه نقل شده در بالا پیداست، نویسندگان و سر دبیران این مجله می دانستند که در گذشته، دولت، مردها، و افکار عمومی علیه اصلاحاتی آنان و دیگران هوادارشان بوده اند کار می کرده اند. اما اکنون به این باور رسیده بودند که وضع فرق کرده است. دولت پهلوی بر خلاف سلف خود سلسله قاجار، وانمود می کرد که یار و پشتیبان زنان اصلاح طلب است. سرگذشت مجله عالم نسوان نشان می دهد که این زنان اصلاح طلب ایرانی فعالانه از برنامه خاص ناسیونالیستی و تجدد طلبانه ای حمایت کردند که سرانجام خود گروگان آن شدند.

دوره رضا شاه را غالباً به عنوان عصر اصلاحات و تغییرات اجتماعی برجسته ستوده اند. بیشتر هواداران غیر مذهبی حقوق زن از این دوره به عنوان دوره ای که زنان از قید عقب ماندگی و سنت آزاد شده اند یاد می کنند و آن را گرمی می دارند. ۲ در عین حال، از این دوره به عنوان دوره خشونت و سرکوب سیاسی یاد شده و بر آن تأسف خورده اند. برخی متفکران اصلاح طلب و غیر مذهبی آن زمان، شدیداً مخالف رضا شاه بودند و از ماهیت مستبدانه رژیم او بیم داشتند، ۳ و بسیاری از زنان متدین طبقات گوناگون هرگز او را به خاطر ممنوع کردن چادر در انظار عمومی نبخشیند. ۴ در یافت ما از برداشت های گوناگون در باره دوره رضا شاه چیست؟ چرا هیئت تحریریه عالم نسوان تا این اندازه به اصلاحات وضع زنان توسط دولتی امیدوار و علاقه مند بودند که در سراسر دهه ۱۳۰۰ نشریات و سازمان های دیگر زنان را تعطیل کرده بود؟ نویسندگان و خوانندگان این مجله و به طور کلی زنان اصلاح طلب ایرانی آن دوره افراد

تحصیل کرده طبقات متوسط و بالای شهری بودند.»

یاسمین رستم کلابی در ادامه آن می نویسد: «مجله عالم نسوان در هواداری از اصلاحات رضا شاه تنها نبود. اصلاح طلبان دیگران دوره، به خصوص اعضای حزب تجدد مانند علی اکبر داور، [ونیز] حسن تقی زاده، محمد تقی بهار، محمد علی فروغی و احمد کسروی نیز طرفدار تشکیل یک دولت نیرومند و متمرکز بودند. آنان اعتقاد داشتند که چنین دولتی می تواند اصلاحاتی را که انقلاب مشروطه در انجام آنها ناکام مانده بود تحقق بخشد مانند: جدا کردن دین از سیاست؛ ایجاد یک ارتش و دیوان سالاری نیرومند؛ پایان دادن به وابستگی به بیگانه؛ صنعتی کردن کشور؛ توسعه آموزش و پرورش مردان و زنان؛ و ایجاد وحدت ملی از طریق زبان فارسی به عنوان زبان مسلط. ۶. همذات انگاری اصلاحات و پیشرفت بایک دولت نیرومند بسیار زودتر با بر آمدن اندیشمندان قرن نوزدهم ایران مانند میرزا فتحعلی آخوند زاده، میرزا آقا خان کرمانی و میرزا ملکم خان شروع شده بود که به ضعف و فساد قاجارها انتقاد می کردند و نگران وضعی نقش زنان ایرانی در خانواده و جامعه بودند. ۷.

تصویر مثرقی حکومت رضا شاه، وقتی از ۱۳۱۴ «اصلاحات از بالا» به زیان هر گونه ابتکار مستقل فردی بر صحنه کشور مسلط شد، دیگر به خوبی سابق حفظ نشد. رضا شاه به محض آنکه پایه های قدرت و اقتدار خود را استوارتر کرد، آخرین نشریات و سازمان های باقی مانده زنان ممنوع کرد و خود «کانون بانوان» را که ساخته دولت بود تأسیس کرد با بیشتر شدن قدرت دولت، حتی زنان اصلاح طلب طرفدار حکومت نظیر نویسندگان عالم نسوان توانایی هدایت اصلاحات را از دست دادند و خاموش شدند. تا وقتی دولت ضعیف بود، زنان اصلاح طلب، همانند دوره قاجار، می توانستند خواسته های خود را از طریق نشریات زنان بیان کنند. اما وقتی دولت در زمان رضا شاه قدرت یافت و خواسته های زنان تا اندازه ای بر آورده شد، این آزادی بیان نیز بطور کلی به حالت تعلیق درآمد.

در دوره سانسور فعال، و گاه خشن، مطبوعات از سوی دولت، نشریه عالم نسوان توانست ماهرانه با دستگاه دیوان سالاری سلطنتی کنار بیاید و از آزادی نسبی در دو رژیم سیاسی پیاپی - اواخر قاجار (۱۳۰۴ - ۱۲۹۹) و اوایل سلطنت پهلوی (۱۳۱۳ - ۱۳۰۴) - برخوردار شود. این نشریه از حمایت مادی و معنوی دانش آموختگان مدرسه دخترانه بتل در تهران که از سوی مبلغان مذهبی آمریکایی اداره می شد برخوردار بود، در میان مطبوعات ادواری ایران از موضعی مستقل و نیمه رسمی بهره مند بود. این مجله موفق شد در یک دوره چهارده ساله هر دو ما یک بار

انتشار یابد و بیشتر از هر نشریه دیگر زنان در دهه های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ و حتی بیشتر از اکثر نشریات ادواری آن دوره عمر کند.^۸

عالم نسوان اولین مجله ای نبود که انحصار با مسائل زنان اختصاص داشت، چون یک دهه قبل از او نشریات متعدد دیگری نیز وجود داشتند مانند: دانش (تهران، ۱۲۹۰ - ۱۲۸۹) و شکوفه (تهران ۱۲۹۵ - ۱۲۹۲). میان سال های ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۶ نشریات و انجمن های بسیاری توسط زنان ایرانی تأسیس شدند. در نتیجه، مجله عالم نسوان هنگامی که پا به عرصه وجود گذاشت، از همراهی نشریات زنانه دیگری مانند زبان زنان (اصفهان ۱۳۰۱ - ۱۲۹۸) جهان زنان (مشهد، ۱۳۰۰)، نامه بانوان (تهران، ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹) و پیک سعادت نسوان (رشت، ۱۳۰۷ - ۱۳۰۴) بر خوردار شد. عمر انتشار کوتاه این نشریات زنان نه تنها معلول مشکلات مالی و مواد و مطالب برای گرداندن یک نشریه بلکه ناشی از اعمال سانسور دولتی مطبوعات ادواری بود. پتر آوری معتقد است که قتل میرزا ده عشقی شاعر و روزنامه نویس در ۱۳۰۳ که اشعار هجویه اش علیه رضاخان معروف بود، تاریخ مطبوعات ایران را وارد مرحله ای تازه کرد، چون روزنامه نگاران در برابر ماهیت مستبدانه رژیم نو خاسته پهلوی شروع کردند به محافظه کاری و زبان در کام کشیدن. بدین ترتیب تعداد نشریات در دوره ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ از حدود ۱۵۰ به ۵۰ نشریه کاهش یافت.^۹ توانایی بر پا ماندن عالم نسوان در چنین فضای سرکوبی در خور توجه است و رابطه میان مطبوعات زنان و دولت را روشن می سازد.

عالم نسوان با ورود به دهه دوم انتشار خود، احساسات پهلوی دوستانه شدیدی نشان می داد. در این ضمن با تحکیم رژیم پهلوی در اواخر دهه ۱۳۰۰ و اوایل دهه ۱۳۱۰، عالم نسوان خواسته های متعدد تازه و مهمی برخاسته های پیشین خود درباره تحصیل، بهداشت و تندرستی زنان افزود. این خواسته های جدید عبارت بودند از: اصلاح قانون خانواده، اشتغال زنان و کشف حجاب که بحث های زنده و پرشوری میان نویسندگان و خوانندگان مجله ایجاد کرد. در این زمان نویسندگان نشریه دیدگاه بازتر و استوارتری برای مخاطب قرار دادن دولت پهلوی پیدا کردند و خواسته های خود را مستقیماً و صادقانه مثلاً از طریق ستونی به نام «یک زن می پرسد» مطرح می کردند.

این فصل نشان خواهد داد که چگونه برنامه کار عالم نسوان برای «پیشرفت زنان» با برنامه «بیداری زنان» رضا شاه تداخل و همپوشی یافت. بررسی سه موضوع مورد علاقه این نشریه طی اواخر دهه ۱۳۰۰ و اوایل ۱۳۱۰ - اصلاح قانون خانواده،

اشتغال زنان، وکشف حجاب- نقش عالم نسوان را در آغازگری و کمک مستقیم به اصلاحات و واکنش نشریه به خط مشی دولت در آغاز دوره رضا شاه را روشن می سازد.

«زن گمراه» و اصلاح قانون خانواده

خانواده به مهمترین موضوع اجتماعی و کانون اصلاحات برای نویسندگان عالم نسوان تبدیل شد. این نشریه حیاتی ترین مسائل زندگی خانوادگی را از دواج دختران خردسال، نکاح موقت (صیغه)، چند زنی، امراض مقاربتی (بیماری های آموزشی) و سایر تهدیدات نسبت به سلامتی زنان، و غیرمستقیم، فحشاء می دانست. نشریه می خواست علاوه بر اصلاحات آموزشی و بهداشت عمومی، برای بهبود پایگاه زنان در خانواده و روابط زناشویی تغییراتی در قانون انجام گیرد. در ایران آغاز شده بیستم، از دواج دختران خردسال هنوز در نواحی شهری روستایی مرسوم بود. داشتن چند زن (تا چهار زن عقدی) و تعداد نامحدودی صیغه که بر اساس احکام شرع مجاز بود، غالباً در میان طبقات ثروتمند تر رواج داشت. نویسندگان اصلاح سلب سده نوزدهم این رسوم «عقب مانده» زناشویی را نکوهش کرده بودند و در دهه های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ این گونه وصلت ها به نحو گسترده تری به عنوان تهدید برای زندگی زنان مورد انتقاد قرار گرفت. بدین ترتیب بحث های مربوط به روابط جنسی و اخلاقیات وارد مباحث مربوط به ازدواج زودرس و بیماری های آمیزشی شد.

مجله عالم نسوان داستان ها و گزارش های تلخی از زنان جوانی را که در اثر نزدیکی جنسی با شوهران مبتلای خود بیمار شده بودند چاپ می کرد.

«والدین من باعث بدبختی من شدند و مرا مثل یک برده [کنیز] به کسی شوهر دادند که هرگز ندیده بودم نامش را هم نمی دانستم. آنها می دانستند که من مخالف این ازدواجم، اما موافقت یا مخالفت من برایشان اهمیتی نداشت... من دختر جوان، تیره روز و قربانی شده یا بودم، دختر هجده ساله ای با قلبی پر از امید که تنها پشتیبانان من یعنی، پدر و مادرم مرا قربانی کردند... اولین شب تحقیر شدنم یعنی شب عروسی ام گذشت و ظرف پانزده روز سفلیس گرفتم. ۱۰»

این گونه قصه گوئی روال عادی کار مجله عالم نسوان شده بود. طرح کلی روایت ها این بود که دختر جوانی را خانواده اش در سنین پایین به زور شوهر داده بودند که از شوهرش که قبل یا شاید در زمان زناشویی با روسپیان رابطه داشت بیماری آمیزشی

گرفته بود. طلاق، تهیدستی و بیماری نهایی، این زنان را به ستوه آورده بود. این گونه زنان معمولاً بچه نداشتند. (یا به علت نازایی یا مرگ بچه ها، به علت عوارض ناشی از امراض مقاربتی، یا از دست دادن حضانت (سرپرستی) طبق قانون خانواده در شرع اسلام)، و غالباً به عنوان یگانه حامی مالی فرزندانشان تهیدست می شدند. آنان مجبور بودند برای ادامه حیات به مشاغل تحقیر آمیزی مانند خدمتکاری در خانهها (کفتری) روی آرند. ۱۱

این تصویرهای نگران کننده از زندگی خانوادگی در ایران با تصاویر آرمانی از عشق و مانیتیک مدرن که گفته می شد باعث شادی و احترام و مانع طلاق می شود مغایرت داشت.

عالم نسوان از خانواده جدید تک همسری، وصلتی میان زن و شوهر مبتنی بر رضایت و علاقه متقابل پشتیبانی می کرد. ۱۲ در این تصویر آرمانی، زوجین از لحاظ فکری و عاطفی مناسب یکدیگر بوده و می توانستند شرکای خوبی برای زندگی باشند. «ازدواج مناسب» ازدواجی نظیر ازدواج عادل خلعت بری سردبیر روزنامه با فخری عظاما مدیر مدرسه دخترانه بود ۱۳ هر دو تحصیل کرده، از طبقه متوسط بالا، از لحاظ اجتماعی فعال و افراد شهری کارشناس در رشته خود بودند. این نوع ازدواج با ازدواج سنتی میان یک مرد ثروتمند و سالمند با دختری جوان که عالم نسوان او را به عقب ماندگی محکوم می کرد، مغایرت و تضاد داشت. ازدواج مبتنی بر عشق به عنوان ازدواجی آرمانی به طبقات متوسط بالا و متوسط جدید معرفی می شد. متن یک سخنرانی که در مراسم فارغ التحصیلی مدرسه دخترانه «ایران بیل» ایراد شده و بعداً در نشریه به چاپ رسید، اعلام می کرد که عشق و احترام متقابل شالوده ی هر ازدواج سعادت مندانه است، ضمن این که شعری هم در مجله چاپ شد که در آن عشق و احترام و نه کسب مال می بایست اساس تصمیم گیری برای زناشویی باشد.

ازدواج هایی بودند که غالباً والدین دختران جوان خود را به مردی مسن تر «می فروختند»، این ازدواج ها باعث گسترش امراض مقاربتی می شد و زنان از حقوق خود چه پیش و چه پس از ازدواج خبری نداشتند. از آن جا که اکثر زنان نمی دانستند قانون شیعه اجازه داده که آنان شرایط خود را در عقد نامه بنویسند، عالم نسوان به آنان توصیه می کرد که چگونه از این اهرم به سود خود برای داشتن یک شوهر خوب استفاده کنند. در سال ۱۳۰۲ هما محمودی یکی از نویسندگان مجله به خوانندگان اندرز می داد که در مذاکرات مربوط به ازدواج محتاط باشند و درخواست ها و شرایط متعدد مهمی را بر تازہ داماد تحمیل کنند. توافق یک ازدواج خوب باید تضمین می کرد که: (۱) خانواده

داماد محترم و آبرومند و خود داماد خوب و خوش ذات باشد، (۲) به آزمایش پزشکی از نظر سلامت جسمانی تن در دهد. (منظور سلامتی از لحاظ ابتلا به بیماری‌ها آزمایشی بود)، (۳) مهریه معادل نیمی از دارایی داماد باشد، و (۴) داماد از حق ازدواج دوم چشم‌پوشد. ۱۵ نویسنندگان دنیگر نشریه از توصیه خانم محمودی در مورد سلامت جسمانی داماد به شدت حمایت کرده بودند. ۱۶

نویسندگان و همکاران مجله نسوان از تصویب قانون خانواده بسیار دلگرم شدند. دولت در اواخر دهه ۱۳۰۰ و سراسر دهه ۱۳۱۰ قانون خانواده را با الحاقیه‌هایی تکمیل کرد. قانون مدنی ایران که برای اولین بار در ۱۳۰۷ به تصویب مجلس رسید، دارای ۱۰۰ ماده (غیر از کل ۱۳۳۵ ماده) در باره خانواده بود. ۱۷ قانون ازدواج و قانون مربوط به ارثه گواهینامه پزشکی هنگام عقد، به ترتیب در سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۷ افزوده شد. ۱۸

در قانون ازدواج بسیاری از مواد قانون مدنی سال ۱۳۰۷ در باره ازدواج و طلاق تکرار شده بود. ماده ۱۰۴۱ سن ازدواج دختر را به ۱۵ و پسر را به ۱۸ سال افزایش داد. در ماده ۱۰۶۳ قید می‌شد که زن و مرد هر دو باید به ازدواج راضی باشند. در مواد ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ آمده بود که زن باید برای اولین ازدواج خود از پدر یا پدر بزرگش کسب اجازه کند.

قانون مدنی نیز سنت تعدد زوجات را حفظ کرد، گرچه مستقیماً از آن نام برده نشده بود ولی تلویحاً در چارچوب امر ازدواج می‌گنجید. ماده ۱۱۰۵ شوهر را رئیس خانواده و مسئول تأمین معشیت همسر (یا پرداخت نفقه) می‌دانست. در مواد ۱۰۷۵ تا ۱۰۷۷ تصریح شده بود که مرد می‌تواند تعدادی صیغه بگیرد. ۲۰ ماده ۱۱۳۳ طلاق حضور دو شاهد منکر لازم است. حال آن که به حضور و حتی اطلاع زن نیازی نبود. ۲۱ در مواد ۱۱۲۱ تا ۱۱۳۲ شرایطی که زن می‌توانست تقاضای طلاق کند ذکر شده بود: عدم پرداخت نفقه (خرجی روزانه) از سوی شوهر؛ جنون شوهر؛ ناتوانی جنسی شوهر؛ و بد رفتاری او با همسر خویش. ماده ۱۱۲۷ این حق را به زن می‌داد که از آزمایش جنسی با شوهری که بیماری آمیزشی دارد خود داری کند، گرچه در این صورت تقاضای طلاق نمی‌توانست بکند. ۲۲

مفاد کنونی قانون مدنی در باره قانون خانواده، کاملاً تازه نبود. در حالی که اکثر موارد دیگر قانون مدنی مبتنی بر قوانین فرانسه و وجود دادگاه‌ها و قضات عرفی بود، قوانین جدید خانواده قوانین اسلامی موجود و اختیارات محاکم و قضاوت مذهبی را حفظ می‌کرد. ۲۳ بار دیگر تصویب قانون ازدواج در مجلس کانون بحث‌های عالم نسوان شد.

تقریباً در تمام شماره های مجله از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۱ قانون اصلاح طلبانه رضا شاه در مورد ازدواج و طلاق ستوده شده است. عالم نسوان اعلام کرده بود که یکی از هدف هایش تقویت ازدواج از طریق ارتقای آموزش و تحصیل زنان، ازدواج بر اساس علاقه و تفاهم و شراکت، کشف حجاب و از بین بردن روسپی گری است. بدین ترتیب زنان مبتلا به بیماری و بدون بچه در صفحات نشریه پس از تصویب قانون مدنی جدید و الجاقیه های بعدی آن لزوماً با رفتاری از نوع دیگر و متفاوت ترسیم نمی شدند، چون همه مفاد آن عمدتاً همان احکام و اعمال موجود اسلامی و شرعی بود. با این حال مقالات متعدد عالم نسوان به ستایش از قانون جدید رضا شاهی در مورد ازدواج و طلاق پرداخت. مثلاً در همان ستونی که به شخصیت خیالی و شوخی به نام «دلشاد خانم» اختصاص داشت محدودیت های اعمال شده بر صیغه و تعدد زوجات ستوده می شد. ۲۴ حال آن که قانون جدید مدنی هیچ تغییری در احکام شرعی پیشین آن نداده بود.

زنان اصلاح طلب عالم نسوان زیر ذره بین مقامات دولتی قرار داشتند. سانسورچی های حکومت مجله را زیر نظر داشتند، زیرا این مجله حتی از طریق زنان درباری و خویشاوند که مشترک آن بودند به درون کاخ رضا شاه نیز راه یافته بودند.

به علاوه از اواسط تا اواخر دهه ۱۳۰۰ کارمندان دولت نیز گهگاه مقالاتی در عالم نسوان انتشار می دادند و بدین ترتیب منزلتی نیمه رسمی به آن بخشیده بودند. در سال ۱۳۱۱ مستوره افشارچین نوشت: «بارها انجمنی میهنی [زنان] به مجلس پیشنهاد کرده - و اکنون نیز تکرار می کنیم و از نمایندگان محترم تقاضا داریم... که قانونی بگذارند که مردان بدون ارائه تصدیق پزشکی از لحاظ پاک بودن از بیماری حق ازدواج نداشته باشند.» ۲۶ در ۱۳۱۷ مجلس قانون ارائه گواهینامه پزشکی پیش از ازدواج را تصویب کرد که در آن ذکر شده بود: «اشخاصی که می خواهند ازدواج کنند باید گواهینامه پزشکی مبنی بر این که هیچ گونه بیماری مسری مهمی ندارند و به اطلاع و تأیید وزارت دادگستری رسیده باشد ارائه دهند.» ۲۷

چرا مجله عام نسوان برای قانون مدنی و قانون ازدواج این همه شور و اشتیاق نشان می داد؟ سن ازدواج برای دختران و پسران افزایش یافته بود و ازدواج دختران خردسال ممنوع شده بود، که دستاوردی برای زنان اصلاح طلب محسوب می شد. چنان که پیش از آن اشاره شد، نویسندگان نشریه غالباً به ازدواج دختران خردسال خرده می گرفتند، گرچه می دانستند که با دسترسی بیشتر دختران به آموزش و پرورش و نیز تغییراتی در قانون ازدواج، سن ازدواج دختران بالا خواهد رفت. ۲۸ قانون دیگری اهرم بیشتری در طی مذاکرات برای ازدواج در اختیار زنان قرار می داد و در درون همان

بافت پیشین چند همسری، مرد ملزم شده بود هنگام عقد اگر قبلاً ازدواج کرده بود آن را به همسر آینده و احتمالی خود اطلاع دهد و دختر می توانست در آن صورت از ازدواج خود داری کند. همچنین طبق قانون جدید اگر هر یک از طرفین هنگام مذاکره برای زناشویی اطلاع نادرستی درباره خود اظهار می داشت که طرف مقابل در صورت داشتن اطلاع درست می توانست از ازدواج خود داری کند، خلافکار به «شش ماه تا دو سال» زندان محکوم می شد. ۲۹ نحوه ی انجام این قانون، براینکه آیا زنان به این دلیل از دادگاه تقاضای طلاق کرده باشند روشن نیست.

نشریه عالم نسوان از قانون ثبت اجباری همه ازدواج ها و طلاق ها در دفترخانه های رسمی دولتی نیز بسیار اظهارشادی می کردند و آن را جزو حقوق جدید زنان می شمردند. بخش یکم قانون ازدواج ثبت هرگونه ازدواج (از جمله نکاح موقت) و طلاق را اجباری می ساخت: درنواحی تعیین و تأیید شده وزارت دادگستری باشد و در یک دفتر خانه رسمی ثبت شود.

درنواحی فوق الذکر، هرکس به ازدواج، طلاق یا احضار [همسر خود] بدون ثبت در دفترخانه ثبت [ازدواج و طلاق] بپردازد نیز مشمول همان مجازات فوق خواهد بود. ۳۰

یکی از نویسندگان عالم نسوان به نام امیرارسلان خلعت بری که وکیلی تحصیل کرده فرانسه بود، ۳۱ با شور و حرارت به حمایت از قانون جدید پرداخت و آن را باعث افزایش قدرت زنان در ازدواج دانست. او این افزایش قدرت دولت را به منزله آزادی زنان تلقی کرد، چون مانع از آن می باشد که مردان از زیر بار مسئولیت های زناشویی شانه خالی کنند. پیش از آن چون هیچ گونه سند رسمی ازدواج وجود نداشت، اگر شوهری پس از کامجویی زن خود را ترک می کرد آن زن نمی توانست وقوع عقد را اثبات کند یا تقاضای دریافت مهریه یا ارث برای فرزندی که در شکم داشت نماید. قانون جدید ازدواج به زنان قدرت می داد که مردان را به جرم تخلف از قانون به دادگاه بکشانند و حقوق خود را مطالبه کنند و مردان را به انجام تعهدات خود وا دارند. خلعت بری پیش بینی کرد که به علت وجود قانون جدید، نکاح موقت (صیغه) به زودی از بین خواهد رفت. با توجه به ننگ و بدنامی صیغه گرفتن در میان طبقات متوسط بالا و متوسط جدید، کمتر مرید در صورت اجبار به ثبت علنی نان خود حاضر می شد به این کار اقدام کند. او عقیده داشت که هم اکنون ظرف یک سال موارد نکاح موقت در تهران حدود ده درصد کاهش یافته است. ۳۲ تعدد زوجات در میان طبقات بالا نیز در این دوره کاهش یافت. ۳۳

اما سرانجام به رغم دستاوردهای مهم برای زنان، قانون مدنی ایران در ۱۳۰۷ و قانون ازدواج سال ۱۳۱۰ تغییری بنیادی در وضعیت قانونی زنان در ازدواج و طلاق ایجاد نکردند. گرچه قانون جدید سن ازدواج را افزایش داد و ملزم کرد که هر دو طرف باید به ازدواج راضی باشند و همه زناشویی‌ها رسماً به ثبت برسند، اما برخی اعمال که مورد انتقاد مجله عالم‌نسوان نیز قرار داشت به جای خود باقی ماند. از آن جا که احکام شرعی موجود در قوانین جدید گنجانده شده بودند، زنان در مورد مسائل پیش از ازدواج، زمان ازدواج و پس از ازدواج، توان و حقوق ناچیزی کسب کردند. یگانه نکته ای را که می‌توان بزرگ‌ترین پیروزی هواداران تغییرات قانونی در مجله عالم‌نسوان دانست تصویب ماده ای درباره لزوم ارائه گواهینامه سلامت جسمی از سوی داماد پیش از وقوع عقد بود. از آن جا که انتشار این نشریه در سال ۱۳۱۳ متوقف شد، از واکنش نویسندگان و دبیران آن در برابر این قانون اطلاعی نداریم. محتوای قانون خانواده تا اندازه زیادی در دهه ۱۳۱۰ بی‌تغییر ماند و نهضت زنان ایران از آن پس همچنان به مبارزه خود در مورد خانواده ادامه داد. ۳۴

فراسوی آموزگاری و خانه‌داری: گسترش کار و اشتغال زنان

نشریاتی نظیر عالم‌نسوان نه فقط از لحاظ مطالبی که می‌نوشتند بلکه فی‌نفسه وجود خودشان سندی بود گواه بر اولین مشارکت زنان ایرانی در مشاغل تازه ای مانند روزنامه نگاری به عنوان سردبیر، نویسنده، مترجم یا مدیر امور اداری. انتشار گزارش‌ها و واکنش خواسته‌های زنان برای توسعه مشارکت ایشان در حیات اقتصادی، درونمایه مهم و اصلی نشریه عالم‌نسوان در اوایل دهه ۱۳۱۰ را تشکیل می‌داد. تا آن زمان گزینه‌های شغلی اندکی برای زنان شهری طبقه متوسط بالا و متوسط وجود داشت. زنان و دختران تهیدست شهری در حرفه‌هایی مانند دوزندگی، ریسندگی، بافندگی، خدمتکاری در خانه‌ها، دایگی (پرستاری از بچه)، قابلگی (مامایی)، درمانگری، واعظی، واسطگی برای ازدواج، فروشندگی، کارگری در حمام‌های عمومی (دلاگی)، مرده‌شویی، آوازخوانی، رقاصی و نوازندگی کار می‌کردند. ۳۵ همچنین به روسپیگری می‌پرداختند، حرفه ای که عالم‌نسوان آن را نکوهید و می‌کوشید ریشه کن سازد. ۳۶

در اوایل قرن بیستم گروه کوچکی از زنان تحصیل کرده شروع به افتتاح، اداره و

تدریس در مدارس دخترانه خصوصی کردند. با افزایش تعداد مدارس دخترانه (خصوصی و دولتی)، زنان آموزگار کافی برای تدریس در آن ها وجود نداشت. به نوشته یک ناظر خارجی، در اوایل دهه ۱۳۰۰ «غیر از کفالتی در خانه ها و معلمی در مدارس دخترانه (که اکنون امکان آن بسیار محدود است) عملاً هیچ شغل دیگری برای آنکه زنی بتواند امرار معاش کند وجود ندارد، چون تقریباً هر کار دیگری مستلزم تماس با مردان است که برای زنان مسلمان ممنوع شده است.» ۳۷ چنین باورهایی، که مجله عالم نسوان نیز در آن شریک بود، معرف دیدگاهی بود که فقط به زنان شعری توجه داشت. این نشریه غیر از احترامی که برای تصویر آرمائی شده زنان روستایی قتل بود، از هرگونه توجه یا بحث جدی در مورد زنان کشاورز یا عشایری که به طور مختلط در کنار مردها کار می کردند پرهیز می کرد. ۳۸

تا دهه ۱۳۰۰ آن مشاغلی که در آن زمان در اروپا و آمریکا بر عهده زنان بود - نظیر کارهای دفتری و منشی گری، آموزگاری و پرستاری - در ایران توسط مردان انجام می گرفت. ۳۹ یگانه مؤسسه آموزش عالی که در هایش به روی زنان گشوده بود «کالج تعلیم معلمان زن» بود، و این در واقع دبیرستانی بود که در سال ۱۳۱۸ در تهران افتتاح شده بود. با این حال، تعداد اندکی از خانواده های ثروتمند، دختران خود را برای تحصیل به خارج فرستاده بودند و در نتیجه شمار بسیار ناچیزی از زنان در تهران مدرک تحصیلی برای کار در اختیار داشتند. ۴۰

نشریه نسوان از همان سال ۱۳۰۱ ضرورت وجود یک دانشگاه تخصصی برای پرورش زنان تا درجه دکتری را تشخیص داده بود، «زیرا در ایران امروز، ما حتی یک زن دکتر، وکیل، حقوقدان، پزشک، دندان پزشک، خیاط، یا ماما نداریم.» ۴۱ در سال ۱۳۰۷ در میان «پزشکان با معلومات و مشهور تهران» ۴۲ فقط سه زن پزشک ایرانی وجود داشت. سه نفر از اولین فارغ التحصیلان «کالج معلمان» کارمند دولت شده و به عنوان بازرس مدارس دخترانه کار می کردند. بیشتر زنان طبقه متوسط بالا و متوسط که در این زمان مشغول به کار بودند در عرصه آموزش و پرورش به عنوان آموزگار، مدیر، و بازرس مدارس دولتی کار می کردند. ۴۳ عالم نسوان به طور مستند نشان می داد که فارغ التحصیلان این کالج در دهه ۱۳۰۰ بنیانگذار مدارس دولتی دخترانه در شهرستان ها بوده اند. زنان تحصیل کرده با مجوز وزارت آموزش و پرورش در مناطق مختلف کشور به تأسیس مدارس دخترانه همت گماشتند: فاطمه و کیل در ساری؛ مهرداد رخشان همکار مجله عالم نسوان و بازرس وزارت آموزش و پرورش در انزلی؛ و مریم اردلانی در کردستان. ۴۴

زنان برای مشاغل و حرفه های دیگر نیز آموزش می دیدند. آموزش یکسان و استاندارد برای تحصیلات مامایی نخست در عصر رضا شاه انجام شد. فهرست فارغ التحصیلان مدرسه جدید مامایی در ۱۳۰۹ نشان می دهد که اکثر آنان از اقلیت های مذهبی - قومی ایران بوده اند. ۴۵ در بحث انگیزترین حرفه های جدید نظیر هنرپیشگی تئاتر، زنان برجسته مانند لورتا برپتیان و وارتو تاربان از ایرانیان ارمنی ۴۶ بودند.

پیش از ۱۳۱۰ عالم نسوان غیراز خانه داری (خانم خانه) و آموزگاری الگوهای چندان زیادی برای معرفی به زنان نداشت. در ۱۳۱۱ صفحه تازه ای در نشریه به نام «مشاغل زنان» گشوده شد که به معرفی و بحث درباره مشاغلی که زنان برای آنها مناسب تر بودند می پرداخت. نخستین اولویت زنان هنوز اداره خانه و خانواده بود، اما اکنون علاوه بر این ها تشویق می شدند که پزشک، دندان پزشک، پرستار، آموزگار، مدیر مدرسه، دفتردار، ماثین نویس، تندنویس، مدیر شرکت، مترجم، روزنامه نگار، کاسب، مددکار اجتماعی و خیاط شوند. مریم سهرابی از شهرک ناصری به خوانندگان مجله نوشت که در کنار شوهرش به کار فروش پوشاک اشتغال دارد. ۴۸ عالم نسوان که در ۱۳۱۰ این پرسش را مطرح کرده بود که «اگر یک میلیون [تومان] داشتم» چه می کردم، از میان پاسخ های رسیده، پاسخ مقاله نویسی را چاپ کرد که نوشته بود: «بزرگترین پسرم را می فرستادم [به اروپا] که مهندس معدن شود، پسر کوچکترم را که ادبیات تحصیل کند، اولین دخترم رشته آموزگاری بخواند و دومین دخترم در رشته پرستاری به تحصیل بپردازد.» ۴۹ این مشاغل جدید برای زنان به منزله ادامه و گسترش کار زنان در خانه تلقی می شد، راهبردی که برای توجیه گسترش اشتغال زنان در مشاغل جدید مورد استناد قرار می گرفت. برای نمونه، خانم اشرف صادقی مدیریت خانه توسط زنان را با مدیریت یک بیمارستان، یک ضیافت، یک باشگاه، یک هتل یا یک مدرسه قیاس می کرد و آنها را شبیه به هم می دانست. ۵۰ استدلال می شد که ماری کوری هم دانشمند بوده است و هم خانه دار. ۵۱ اکثر این حرفه ها گرچه به عنوان توسعه و ادامه وظایف زنانگی در خانه به عنوان مادر و خانه دار و انمود می شدند، ولی در واقع به زنان امکان می دادند وارد اجتماع بشوند و در خارج از خانه کار کنند.

بسیاری از نویسندگان کار زنان در «مشاغل آبرومند» را درمان آسیب های اجتماعی و نشانه تمدن می دانستند. محمد علی ایروانی می گفت: فقدان شغل برای زنان باعث فساد اجتماعی می شود. ۵۲ خانم ایران ارانی ضمن سخنرانی در «کنگره زنان شرق» که در سال ۱۳۱۱ در تهران برگزار شد اظهار داشت اولین گام به سوی آزادی زنان ورود

به نیروی کار است. همچنین این مفهوم که کار زنان نشانه تمدن است، شالوده بسیاری از مقالات در عالم نسوان را تشکیل می داد. ۵۴

برای اشتغال در خارج از خانه، زنان خارجی به عنوان الگو مطرح می شدند. یک زن انگلیسی بانکی تأسیس کرده بود؛ زنان مصری به تند نویسی و ماشین نویسی برای دولت می پرداختند؛ زنان آمریکایی خودشان کسب و کار به راه می انداختند؛ زنان ترکیه ای در پی شغل های خاص بودند و پستی می شدند. ۵۵ رضا خلیلی در مقاله « زنان باید کار کنند» نوشت:

« بعد از اشاعه فرهنگ اروپایی [در ایران] از جمله تک همسری، بالا رفتن سن ازدواج و پرهیز از طلاق (که امیدواریم در آینده گسترش بیشتری یابد)، ما اکنون در ایران ناچار به کمک مالی زنان نیاز داریم. در غیر این صورت مردها نمی توانند از پس مخارج زنانه برآیند که از زنان اروپایی تقلید می کنند، بدون آنکه که کارهای ایشان را انجام دهند... هر زنی لازم است از طریق درآمدی که کسب می کند در هزینه های خانه سهیم شود، درست همان طور که مرد تلاش معاش برای تأمین هزینه زندگی خانواده است... زنان باید کار کنند، مهارت و حرفه ای یاد بگیرند و بتوانند شغلی داشته باشند... منظور ما از « شغل » لزوماً کار اداری، تجاری یا کار در کارخانه ها نیست. منظور این است که زنان باید حرفه ای بیاموزند یا داد ستد را یاد بگیرند تا در صورتی که نتوانستند شوهر کنند یا در خانه بمانند، بتوانند زندگی خود را تأمین نمایند.. هم اکنون شغل هایی خاص زنان وجود دارد که مناسفانه توسط مردان اشتغال شده اند و این ها عبارتند از: آموزگاری در مدارس ابتدایی، مامایی، پرستاری، خیاطی و غیره. این گونه شغل ها بیشتر برای زنان مناسب هستند... بعضی زنان شهری به کار جوراب بافی و قالی بافی اشتغال دارند. علاوه بر منافع مالی و غلبه بر بیکاری و تنبلی، کار این طبقات به روشنی نشان میدهد که هیچ آسیبی به کارخانه داری بچه داری ایشان وارد نیامده است.» ۵۶

عالم نسوان غالباً کار زنان را « شغل آبرومندانه ای » توصیف می کرد که در جامعه به ایشان حیثیت و اعتبار می بخشید. با این حال واقعیت چیز دیگری بود. در دهه ۱۳۱۰ بیشتر زنان به کار کار آموزگاری و پرستاری می پرداختند، اما خیل عظیم نان ایرانی در نواحی روستایی کار کشاورزی می کردند. زنان معلم، ماما، پرستار، پزشک، حتی در نواحی شهری، استثناء بودند، زیرا بیشتر زنانی که کار می کردند به تحصیلات عالی یا آموزش های حرفه ای دسترسی نداشتند. بیشتر زنان ایرانی که در خارج از خانه کار می کردند مجبور بودند به کار ناخوشایند در کارگاه های قالی بافی یا کارخانه های

نساجی بپردازند و بنابراین دررده کارگران فقیر قرار می گرفتند. نوع کاری که نشریه برای زنان تهیدست شهری پیشنهاد می کرد نیازی به تحصیلات بالا نداشت، زیرا در کارگاه یا کارخانه انجام می گرفت و نیاز آموزش حرفه ای داشت. از آنجا که ناسیونالیست ها و اصلاح طلبان ایرانی رشد صنعت را عامل اساسی اقتدار ملی و بی نیازی به کالاهای خارجی می دانستند، نویسندگان نشریه توصیه می کردند که زنان فقیر می توانند در کارخانه های ریسندگی و بافندگی کار کنند. در نتیجه استدلال می شد که هم ملت و هم زنان زندگی شان رونق می گرفت. بدین ترتیب دو مسیر متفاوت برای زنان تنگدست و زنان طبقه متوسط پیشنهاد می شد. صدیقه دولت آبادی ضمن هواداری از اجباری کردن تحصیل عمومی برای دختران نوشت: « منظورم این نیست که همه دختران باید هندسه و زبان های خارجی یاد بگیرند، بلکه باید خواندن و نوشتن فارسی را در سطح ابتدایی بیاموزند. پس از آن باید به مدارس فنی بروند و به آموختن صنایع دستی نظیر جوراب باقی بپردازند.» ۵۸ این نکته درک شده بود که همه زنان نمی توانند و لازم نیست برای حرفه هایی مانند آموزگاری یا پرستاری تحصیلات عالی داشته باشند.

به طور کلی توصیه می شد که زنان طبقات تهیدست شهری به عنوان کارگر در صنایع جدید به کار بپردازند. همچنین راهی « متمدنانه » برای زنان « فریب خورده » و غالباً از دست رفته ای که گاه ناچار می شدند تن به فحشاء بدهند پیدا کرده بودند.

معنای حجاب و بی حجاب در دهه ۱۳۱۰

در باره سیاست کشف حجاب رضا شاه در ایران مطلب زیاد نوشته شده است. وقتی در باره بی حجابی بحث می کنیم باید دقت کنیم تا میان انواع متعدد حجاب که در آن زمان در ایران مرسوم بود و معانی گوناگون این واژه و مفهوم حجاب تمایز قائل شویم. بیشتر بحث های محققان در باره کشف حجاب در دوره رضا شاه از لحاظ مفهوم حجاب و بی حجابی مبهم هستند. ۵۹ اغلب پذیرفته شده که بی حجابی به معنای بازکردن و نشان دادن سر و موی زن است. یا برداشتن پوشش صورت و «چادر» به سبک ایرانی (پارچه بزرگی که سرا پای زنان را می پوشانده و غالباً با همان چادر نیز رو می گرفته اند، یعنی صورت را نیز می پوشانده اند) بودن تا بازکردن کامل سر [یعنی بدون روسری یا کلاه] این تفاوت در گزارش های تاریخی روشن نیست و روشن کردن آن برای

پژوهش‌های بعدی و جروب‌بحث‌های سیاسی درباره «حجاب» در ایران و جاهای دیگر اهمیت دارد.

مطالعه نشریه عالم نسوان و سایر منابع آن زمان نشان می‌دهد که وقتی نویسندگان ایرانی دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ در این باره سخن می‌گفتند از واژه‌های «حجاب» و «چادر» استفاده می‌کردند. بی‌حجابی در دوره رضاشاه بنا به برداشت اصلاح‌طلبان و دولت به طور کلی به معنای کنار گذاشتن «چادر» و «پیچه» (روبنده‌ای که از موی سیاه است بافته می‌شد و در زیر چادریا بند یا نواری به سر می‌بستند) ۶۰ یا «نقاب/روبنده» (پوشش‌چهره از پارچه سفید مستطیل با قاب باز شبکه گونه‌ای در برابر چشمان برای دیدن) ۶۱ بود.

اکثریت عظیم زنان ایرانی که یاد در روستاها زندگی می‌کردند یا به عشایر گوناگون تعلق داشتند، حجابی به معنای چادر سرکردن یا روی خود را از مردم پوشاندن نداشتند. به طور کلی حجاب در ایران و خاورمیانه پدیده‌ای شهری و بیشتر خاص طبقه بالا بود. ۶۲

حجاب مرسوم نبود، ولی کمتر مسافریا جهانگردی به پوشش و پوشاک زنان روستایی و عشایری اشاره کرده است. ۶۳ مقامات دولتی در مناطق روستایی آذربایجان طی دوره رضا شاه نظر داده‌اند که «زنان دهقان و کشاورز همانند گذشته بی‌حجاب هستند و به کار می‌پردازند و هنگامی که غریبه‌ای را می‌بینند با «کلاغی» [چارقد ابریشمی بزرگ] و «دستمال» نیمی از صورت خود را می‌پوشانند.» ۶۴

با سبک‌های گوناگون لباس بانوان شهری ایرانی در خارج از خانه در اوایل سده بیستم آشناتر هستیم. یکی از اعضای هیئت مبلغین مذهبی آمریکایی به نام خانم آنی "استوکینک بوپس" که تقریباً مدت پنجاه سال در ایران اقامت داشته است، در حدود سال ۱۳۰۰ عناصر پوشاک زنان شهری طبقه بالا و متوسط رو به بالا را چنین توضیح می‌دهد: «برای زنان محمدی [مسلمان] در ایران، حجاب با چادر عبارت است از پارچه‌ای سیاه از جنس ساتن [اطلس]، آلیاکا [نوعی پارچه از پشم شترآلبا] یا ابریشم، بسته به امکانات مالی هر کس. چادر کاملاً تن و بدن را می‌پوشاند. صورت با تکه بزرگی بافته از موی اسب به نام «پیچه» که تمام چهره را در بر می‌گیرد پوشانده می‌شود. اما در عین حال زن می‌تواند به خوبی از لابلای آن بیرون را ببیند. در شهرهای کوچکتر و روستاها زنان همچنان «چادر به سر می‌کنند که پارچه بلند و باریکی است درست جلوی چشمان شکاف می‌خورد» به سر می‌کنند که پارچه بلند و باریکی است که درست در جلوی چشمان شکاف می‌خورد و به جای این شکاف توری گل‌دوزی شده‌ای دوخته شده است. زنان

قدیمی معمولاً زیر چادرشلولاری تنگ و بارک و بلند و چسبان و روی شلوارچند دامن بسیار کوتاه چین دارمی پوشند... وقتی از خانه بیرون می آیند علاوه بر چادر یک شلوار سه ربیعی پف دار اطلسی [چاچور] که در قسمت قوزک پا جمع می شود و به پا می کنند. فقط زنان شهرنشین هستند که عوض شده اند. اینان در زیرچادر پیراهن اروپایی می پوشند و درکوچه و خیابانهای تهران به ندرت زنی با شلوار پف دار دیده می شود، زیرا چپاندن یک دامن بلند درتوی شلوار پف دار تقریباً غیرممکن و نامناسب است. سبک قدیمی آرایش موهنوز وجود دارد که عبارت است از شش یا دوازده رشته گیس بافته باریک و بلند که از پشت می آویزند که «چارقد» تقریباً تمام آنها را می پوشاند. جنس چار قدها از لطیف ترین و قشنگ ترین پارچه های قابل تصور مانند مشمش [یا موسلین ظریف]، تور، دانتل، حریر، یا پوینت دسپری [عینا] و معمولاً سفید و بیشتر با سایه های قشنگی از رنگ های صورتی، سبز، بنفش روشن و سرخ است» ۶۵

اسناد دولتی دوره رضا شاه مربوط به خط مشی رسمی دولت در باره لباس زنان در سال های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ که به مبارزه برای «کشف حجاب» معروف شده نشان می دهند که این سیاست به تدریج و با درجات متفاوت اجبار که بستگی به هر منطقه و میزان مقاومت محلی داشت اعمال گردید. ۶۶ به علاوه، کشف حجاب در همه ایالات و شهرستان ها نه یک جور اعمال می شد و نه برداشت یکسانی از آن داشتند. مثلاً در آذربایجان به علت شرایط اقلیمی مانند سرمای شدید زمستانی یا گرمای تابستان بر داشتن «روسری» اجباری نبود. تا وقتی روسری مانند چادر و پیچه صورت را نمی پوشاند پلیس اجازه دخالت «خشن برای برداشتن این نوع حجاب از سر» را داشت. ۶۷ چون برخی از زنان فقیر در آذربایجان هنوز چارقد به سر می کردند، مقامات محلی به این نتیجه رسیدند که برای ایشان کلاه بخرند. ۶۸ اصولاً دولت ترجیح می داد زنان کلاه به سر بگذارند، اما چون چنین کاری در همه جا مقور نبود یا دولت توانایی اجرای کامل قانون خود را نداشت - مانند نواحی روستایی - گزینه های موجود به جای چادر و پیچه قابل قبول بود.

بدرالملوک بامداد از هواداران سرسخت رضا شاه گواهی می دهد که کشف حجاب تا جایی برای زنان بی خطر است که «رویشان را نپوشانند» و «صورتشان را نشان دهند».

افزون بر این، نویسندگان عالم نسوان کشف حجاب را به عنوان «پوشیده نبودن صورت و دست و پا» و این که «صورت ها باز باشد» ۷۰ توصیف و معنا می کنند. در ۱۳۱۱ ستون معروف و محبوب «دلشاد خانم» روزنامه که شخصیتی خیالی بود، ۷۱

کشف حجاب را گرامی داشت و اعلام کرد «خوشحالم که پیچه نمی زنم». ویژگی های دیگر کشف حجاب «رها کردن چادر و ظاهر شدن ملاء عام با لباس اروپایی» بود ۷۲ و منظور از لباس اروپایی، پیراهن، نیم تنه یا کتی روی آن، یک جفت دستکش و یک کلاه بود.

بلافاصله پس از اعلام کشف حجاب در ۱۳۱۵ در جشن فارغ التحصیلی کالج تربیت معلم زنان در تهران، دولت به صدور اعلامیه یی در باره چگونگی رفتار زنان در ملاء عام و مجامع خصوصی پرداخت. در این اعلامیه به زنان توصیه شد که حتی در خانه وقتی مرد غریبه ای هست نباید کلاه خود را بردارند و نیم تنه و دستکش را در بیاورند. ۷۴ این لباس جدید نو آوری و بدعت کاملی برای اکثر زنان شهری بود. چون همه موها و گردن را نمی پوشاند و بیش از گذشته ساق پا و شکل بدن را نشان می داد. با این حال این جامعه غیر از صورت بیشتر بدن را می پوشاند. از شوخی روزگار، آن چه در آن زمان «کشف حجاب» محسوب می شد، تقریباً همان چیزی است که امروزه به عنوان «حجاب اسلامی» در جمهوری اسلامی ایران با تفاوت اندکی پذیرفته و اجباری شده است. زنان شهری طبقه متوسط ایران امروز همان لباس رسمی جمهور یا سلامی را بیشتر ترجیح میدهند که عبارت است از روپوشی بلند، روسری و روی باز تا چادر و «مقدمه» (روسری مخصوصی که درست قالب صورت است و به آن می چسبد). بدین قرار کشف حجاب سال های دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ به معنای روی باز، نیم تنه ای به سبک غربی و پوشش نسبی سر بدعت تمام عیاری برای آن روزگار محسوب می شد و تغییر مهمی بود که حتی جمهوری اسلامی نتوانست آن را بد و غیر اسلامی بداند.

نشریه عالم نسوان در دهه ۱۳۰۰ از بیم برانگیختن خشم سانسور برانگیختن خشم سانسور دولتی و روحانیون علأ در باره حجاب بحث نمی کرد. نشریه جهان زنان که گستاخی کرده و به این عرصه گام نهاده بود، مدتی پیش توقیف شده و مدیر آن به قم تبعید شده بود. بحث جدی تر در باره حجاب پس از سال ۱۳۰۷ آن هم به صورت اشاراتی غیر مستقیم به تغییر لباس زنان در عثمانی در عالم نسوان آغاز شد. در ۱۳۱۰ عالم نسوان به بحثی علنی در باره پوشش و جامه زنان پرداخت و استوارانه علیه چادر و پیچه موضع گرفت، و این موضعی بود که سپس تبدیل به سیاست رسمی دولت شد.

در سال های ۱۳۱۰ و ۳۱۱ مباحثات مربوط به کشف حجاب در بخشی با عنوان «در باره حجاب» که در هر شماره منتشر می شد در مجله عالم نسوان به اوج خود رسید، بیشتر همکاری و نویسندگان مجله هوادار کشف حجاب بودند، گرچه نشریه نظریه مخالفان را نیز چاپ می کرد. طرفداران کشف حجاب عقیده داشتند که چادر جلوی

پیشرفت زنان را می‌گیرد و دسترسی آنان به تعلیم و تربیت و مجامع عمومی را محدود می‌سازد. از آنجا که حجاب با انزوای زن همراه بود و پدیده‌ای شهری مربوط به طبقات ثروتمند تلقی می‌شد، نویسندگان عالم نسوان به حجاب به عنوان محدودیتی «غیر طبیعی» که به زنان شهری تحمیل شده حمله می‌کردند. ستون «دلشاد خانم» غالباً با همین استدلال به این موضوع می‌پرداخت و روزی نوشت: «زنان عشایری و روستایی آزاد هستند، ولی برای زنان شهری آزادی از دم در گاه خانه‌شان فراتر نمی‌رود... آنان کاملاً در بیم و ترس هستند و حتی از سایه خودشان هم می‌ترسند.» دلشاد خانم توصیه می‌کرد با لباسی بیرون بروند که همه بدنشان غیراز صورت و دست‌ها را بپوشاند، زیاد آرایش نکنند و شأن و منزلت خود را حفظ نمایند. آن‌گاه از خوانندگان درخواست کرد به او کمک کنند تا ببیند کدام سبک و رنگ جامعه‌ای مناسب‌تر است؟ ۷۵ در شماره بعد خوانندگان زن از شهرهای کرمانشاه، ذرفول، شیراز و رفسنجان به او پاسخ دادند، گرچه چندان اهمیتی به رنگ لباس نمی‌دادند، ضمن این‌که عده‌ای عقیده داشتند همه باید یک رنگ لباس بپوشند. اما گروهی نیز مسئله رنگ را نادیده می‌گرفتند و روی هم رفته هدف گسترده‌تر ترک کلی حجاب را دنبال می‌کردند به شرطی که جای آن را لباسی نگیرد که زنان تنگ‌دست قادر به تهیه آن نباشند. ۷۶

مهم این بود هواداران حجاب در عالم نسوان نیز استدلال‌های خود را در پس هدف‌هایی مانند وحدت ملی، پیشرفت اجتماعی و آزادی حجاب، برخی نویسندگان ارتباط میان آزادی زنان با کشف حجاب را رد می‌کردند. فاطمه انصاری در ۱۳۱۱ نوشت: «عده‌ای از مردم، از جمله خود من، عقیده داریم که نه برداشتن چادر آزادی می‌آورد و نه داشتن حجاب و چادر مانع از فساد اخلاقی می‌شود... آیا به سینما و تئاتر رفتن... که لزوماً به تمدن نمی‌انجامد یگانه هدف برداشتن چادر است؟» ۷۷ دکتر سعید جمال‌الدین از بوشهر عقیده داشت این ساده لوحی است که باور کنیم کشف حجاب فساد اجتماعی را ریشه کن خواهد ساخت، زیرا نوع لباس شاخصی سطحی برای پیشرفت و تمدن یک ملت محسوب می‌شود. بهتر است به جای تقلید سطحی از لباس اروپایی و فکل و کراوات و بی‌حجابی، تقلید از صنایع، کارخانه‌ها، هواپیماها و کشتی‌های ایشان بپردازیم. ۷۸

مقاله دیگر دلشاد خانم به بحث در باره خصلت پیچیده و نتایج فرهنگی بی‌حجابی در آن دوره اختصاص داشت. دلشاد خانم در یک اجتماع خیالی زنان برای تدفین و بزرگداشت «شرکت کرده بود که مثلاً در یکی از گورستان‌های تهران برگزار شده و

زنان در آن مراسم چادرهای خود را برداشته بودند.

«من با چهار زن دیگر که نقاب زده بودند سوار ماشینی شدم و به باغی رفتیم... که در آن جا میز و صندلی چیده بودند. دویست زن جمع شده بودند... یکی اعلام کرد «مراسم برگزار خواهد شد، یکی تدفین و دیگری بزرگداشت، چون امروز دشمن پیشرفت خود، دشمن تمدن و انسانیت را دفن می کنیم و از شردیو سیاه خلاص می شویم... گور آن را قبلاً مردان میهن پرست کنده اند و اکنون باید آن را به خاک بسپاریم.» در ته باغ گودالی کنده شده بود. زنان شروع به آوازخواندن کردند. سپس به هیجان آمدند و به چادرها و پیچه ها حمله بردند و آنها را در گودال دفن کردند. این کار طریف ده دقیقه تمام شد و روی خاک [گور] را لککوب کردند و سپس سنگی بر آن گذاشتند که رویش نوشته شده بود «این جا محل دفن کفن سیاه یعنی زشت ترین، منفورترین و تیره ترین موجودی است که حالا به جهنم رفته است.» آن گاه جشن گرفتیم و کلاه به سر گذاشتیم. چنان عوض شده بودیم که همدیگر را نمی شناختیم.» ۷۹

دلشاد خانم سپس به شرح احساس خود بدون چادر قدیمی و تبدیل خویش به زنی جدید می پردازد:

«از این که با کلاه بیرون رفته ام نگران و عصبی بودم، اما هیچ کس حتی به من نگاه نمی کرد؛ آن چه مرا ترسانید یک توهم بود. آن اعتماد به نفس پیدا کردم و با مردم حرف زدم و از دکان دار سئوالاتی پرسیدم... و او به من «مادام» خطاب کرد.

من با آن که زبان خارجی نمی دانستم «مادام» شده بودم. از فکر این که مادام شده ام خوشحال بودم و حتی خودم را نمی شناختم. این تکه پارچه سیاه [چادر] بود که مرا «ضعیفه»، «نازک نارنجی» و «ناقص عقل» [فهرست القاب تحقیرکننده زنان ایرانی] کرده بود. آن گاه مغازه دار گفت: «من شما را نمی شناسم، آیا تازه به این خیابان آمده اید؟»... گفتم «میرزا علی زمان بربریت گذشته است. ما داو طلبانه می خواهیم پیش برویم. افکار قدیمی را باید کنار بگذاریم. زن و مرد باید متحد باشند و به کشورشان خدمت کنند.» میرزا با قبول این که در مغازه اش به کمک احتیاج دارد گفت: «به عیالم بگویید لباسش را عوض کند و در مغازه کمک کار من باشد.» بنابراین با حرف زدن با او دریافتم که روح آزادی بر اکثر مردم غلبه کرده و کسانی را که پیش از ما این سدها را شکستند تحسین می کنیم. ما سومین یا چهارمین گروهی بودیم که چنین کردیم.» ۸۰

این ماجرای خیالی به مسائل گسترده تر هویت ملی، اعتماد به نفس، دسترسی زنان به اجتماع عمومی و جهان کار، روابط زن و مرد، و تاریخچه نهضت زنان ایران اشاره دارد. براساس این داستان، حجاب نه تنها نماد منفور عقب ماندگی، بلکه سدی در

برابرعزت نفس و خودشناسی زنان بود. کنار گذاشتن حجاب تأثیر دگرگون کننده ای داشت و بی درنگ دلشاد خانم طبقه متوسط رو به پایین و « سنتی » را به فردی مشارکت جوتر در امور روزانه خود تبدیل کرد، هویت نوینی با جسارت و اعتماد به نفس به او بخشید و او را الگویی برای زنان دیگر نظیر همسر نکاندار کرد. او در عین حال « مادام یعنی یک زن شریف اروپایی گونه شد. اکنون که سد حجاب شکسته بود او می توانست در ملاء عام با مردان سخن بگوید و از منزلت و احترام اجتماعی و الاتری نظیر زنان اروپایی برخوردار شود. او بایک ضربه متمدن شده بود. افزون بر این، همان طور که میرزا علی دکان دار به او فهماند، بی حجابی زنان شهری را از بیکارگی و بطالت می رهانید و به آنان امکان می داد و در زندگی اجتماعی و اقتصادی شرکت کنند و در تحمل بار تأمین معشیت با مردان سهیم شوند. کنار گذاشتن کامل چادر و پیچه به معنای دور کردن کل نظام انزوای زنان شهری و فراهم کردن امکان بیشتری برای مشارکت ایشان در فعالیت های اجتماعی و اقتصادی بود. اشاره دیگر داستان آزادی دلشاد خانم، آگاهی به استمرار بی حجابی در ایران بود. جمع شدن خیالی زنان در ۱۳۱۰ اولین اقدام برای کنار گذاشتن حجاب نبود. رجبعلی خان، نویسنده اصلی دلشاد خانم، به فعالیت های پیشین زنان ایرانی آگاهی داشت، چه قره العین زن شاعره و رهبر بابی که گفته شده در میانه قرن نوزدهم، بی حجاب در میان مردم ظاهر می شد، ۸۱ چه تهرانی های طبقه بالای متوسط شمال شهر نشین که در اواخر دهه ۱۳۱۰ خطر می کردند و بی حجاب از خانه خارج می شدند. همانند دلشاد خانم خیالی، نویسندگان دیگر عالم نسوان در این امید و خوش بینی بزرگ سهیم بودند که بی حجابی همه مسائل اجتماعی را حل خواهد کرد و به سعادت ملی خواهد انجامید. مردان مسن دیگر با زنان خیلی جوان تر از خود ازدواج نخواهند کرد، پایه های زندگی زناشویی استوارتر خواهد کرد و به سعادت ملی خواهد انجامید. مردان مسن دیگر با زنان خیلی جوان تر از خود ازدواج نخواهند کرد، پایه های زندگی زناشویی استوارتر خواهد شد، طلاق کاهش خواهد یافت، زنان در امرار معاش به شوهران خود کمک خواهند کرد، از وابستگی ایران به واردات خارجی کاسته شد و فحشاء و خود فروشی زنان ریشه کن خواهد گریدد.

گزارش های حاکی از آن است که در سال ۱۳۱۵ قبل از ممنوعیت رسمی چادر و پیچه برخی از زنان نخبه بی چادر در انظار ظاهر می شدند. در ۱۳۰۶ دولت نظمیه [شهربانی] بخشنامه کرد که حق ندارند در خیابان ها مزاحم زنان «بی حجاب» (یعنی

زنان ایرانی که به سبک زنان اروپایی لباس پوشیده بودند) بشوند، حال آن که قبلاً پلیس این گونه زنان را بازداشت می کرد. ۸۲ ناظری می نویسد که در اواخر دهه ۱۳۰۰» دو یا سه زن و نیم دوجین دختر مدرسه ای شجاعت آن را دارند که با رضایت خانواده ای خود بی حجاب در انظار ظاهر شوند... می گویند شب ها خیلی از زن های حجاب بیرون می روند» ۸۲ در میان زنان ثروتمند با حجاب تهرانی، تغییراتی در سبک پوشش رخ داد که آمیزه ای بود از مدهای آریانی و اروپایی: چادرها و پیچه های کوتاه تر، جوراب های روشن تر و کفش های پائینه بلند، موهای کوتاه تر و استفاده از پودر و ماتیک. ۸۴

دیدار ملکه مادر از حرم حضرت معصومه (س) در قم در اسفند ۱۳۰۶ بدون چادر مشکی و با چادر روشن و روی عملی باز عمده ریشه ای و تند در کنار گذاشتن چادر مشکی بود. در خرداد ماه ۱۳۰۷ امان الله پادشاه افغانستان و ملکه ثریا ضمن بازگشت از اروپا یک توقف رسمی در تهران داشتند که تأثیری عمیق بر رضا شاه نهاد، چون ملکه با روی باز و بدون برقع در انظار عمومی ظاهر شد. امان الله سپس استفاده از برقع (تکه ای بزرگ پارچه که سرپای زنان را می پوشاند) را در افغانستان ممنوع کرد گرچه اصلاحات او در زمینه تغییر لباس زود گذر بود زیرا سال بعد، از سلطنت خلع شد. ۸۵

سیاست کشف حجاب رضا شاه محتاطانه و به تدریج همراه با تبلیغات عمومی انجام گرفت و نخست در مورد معلمان، دانش آموزان و کارمندان دولت اجرا شد. بامداد نوشته: «ظاهراً در ۱۳۱۱ (سال برگزاری کنگره زنان شرق) بود که رضا شاه کبیریه این نتیجه رسید که برای پیشرفت زنان در ایران باید گام های بلندتری برداشت.» ۸۶ دیگران گفته اند که مسافرت رضا شاه به ترکیه در تابستان ۱۳۱۳ نقشی قطعی در شتاب بخشیدن به برنامه اصلاحات او در زمینه لباس در ایران داشته است. ۸۷

مدارس نوین یاد دخترانه اولین مؤسسات عمومی بود که برنامه کشف حجاب به نحوی منظم تر در آنها اجرا شد. در یک گزارش دولتی نوشته شده: «ما در حال کشف حجاب به نحوی منظم تر در آنها اجرا شد. در یک گزارش دولتی نوشته شده: «ما در حال کشف حجاب نخست در مدارس دخترانه میان زنان آموزگار و خانواده های تحصیل کرده هستیم.» ۸۸ در ۱۳۱۳ زنان آموزگار و دانش آموزان دختر نخست داوطلبانه و سپس با دستور دولت چادرهایشان را در مدرسه از سر برداشتند. ۸۹ وزارت آموزش و پرورش (معارف) زنان با زرس را به مدارس فرستاد تا هم به شاگردان و هم به معلمان محاسن بی حجابی را تفهیم کنند. ۹۰ با این حال به نظرمی رسد که حتی پیش از سال ۱۳۱۳

بیشتر دختران شهری بالای هشت یا نه سال و به ویژه دانش آموزان چادر به سر انداختند. ۹۱ «دختران چهار مدرسه امریکایی و مدرسه زرتشتیان چادر را کنار گذاشته و با کلاه و کت به خیابانها می‌روند.» ۹۲

گام‌های تدریجی دولت در جهت تغییر لباس به اعلام رسمی کشف حجاب در ۱۷ دی ۱۳۱۴ انجامید. در این تاریخ رضا شاه که در مراسم فارغ‌التحصیلی یک مدرسه عالی دخترانه شرکت کرده بود و قبلاً دستور داده بود تمام زنان حاضر باید بدون حجاب باشند، طی سخنانی در حضور فارغ‌التحصیلان و معلمان و همسران کارمندان دولت اظهار داشت:

«بی‌نهایت مسرورم که می‌بینم خانم‌ها در نتیجه دانایی و معرفت به وضعیت خود آشنا، و به حقوق و مزایای خود پی برده‌اند.

همانطور که خانم تربیت اشاره نمودند، زنهای این کشور به واسطه خارج بودن از اجتماع نمی‌توانستند استعداد و لیاقت ذاتی خود را بروز دهند بلکه باید بگویم که نمی‌توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود ادا نمایند و بلاخره خدمات و فداکاری خود را آنطور که شایسته است انجام دهند و حالا می‌روند علاوه بر امتیاز برجسته مادری که دارا می‌باشند از مزایای دیگر اجتماع نیز بهره مند گردند.

ما نباید از نظر دور بداریم که نصف جمعیت کشور ما به حساب نمی‌آید یعنی نصف قوای عامله‌ی مملکت بیکار بود. هیچوقت احصائیه از زنها برداشته نمی‌شد مثل اینکه زنها یک افراد دیگری بودند و جزو جمعیت ایران به شمار نمی‌آمدند، خیلی جای تأسف است که فقط یک مورد ممکن بود احصائیه زنها برداشته شود و آن موقعی بود که وضعیت ارزاق در مضیقه می‌افتاد و در آن موقع سرشماری می‌کردند و می‌خواستند تاملین آنوقت نمایند.

من میل به تظاهر ندارم و نمی‌خواهم از اقداماتی که شده است اظهار خوشوقتی کنم و نمی‌خواهم فرقی بین امروز با روزهای دیگر بگذارم ولی شما خانمها باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از فرصتهایی که دارید برای ترقی کشور استفاده کنید.

من معتقدم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از صمیم قلب کار کنیم. ولی هیچ نباید غفلت نمایند که مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز بروز بیشتر و بهتر برای سعادت و نیک‌بختی مردم قدم برداشته شود.

شما خواهران و دختران من، حالا که وارد اجتماع شده‌اید و قدم برای سعادت خود و وطن خود بیرون گذارده‌اید. بدانید وظیفه‌ی شماست که باید در راه وطن خود کار کنید، شما تربیت‌کننده‌ی نسل آتیه خواهید بود، انتظارمان از شما خانم‌های دانشمندان این است

که در زندگی قانع باشید و کارنمائید و از تجمل و اسراف به پرهیزید. سعادت آتیه در دست شماست» [۹۲]

در این جا سخنان رضا شاه تکرار کلمه استدلال هایی است که قبلاً عالم نسوان تکیه می کرد. تکیه بر نقش زنان به عنوان مادران معلمان نسل آینده، به عنوان اندازه سنج پیشرفت ملی و مدیران خردمند خانه و محل کار همان چیزهایی بود که زنان اصلاح طلب و اصلاح طلبانی تولتی جدید در پی آن بودند.

از آن جا که انتشار عالم نسوان در سال ۱۳۱۳ و بلافاصله پیش از آغاز کشف حجاب متوقف شد، از واکنش دبیران و نویسندگان آن نشریه در باره ماهیت اجباری کشف حجاب اطلاعی نداریم. اما مدارک نشان می دهند که هواداران کشف حجاب روی هم رفته نه خواستار و نه منتظر ممنوعیت اجباری حجاب بودند. صدیقه دولت آبادی در مقاله تیر ماه ۱۳۱۱ خود در عالم نسوان از اجباری بودن بی حجابی در ترکیه انتقاد کرد و افزود: «خوشبختانه در ایران چنین نیست، چون آزادی عمل مراعات می شود. کسانی که می خواهند حجاب داشته باشند و می توانند، و کسانی که می خواهند بی حجاب باشند کسی آنها را مجبور نمی کند.» ۹۴ با نگاه به گذشته می بینیم که از شوخی روزگار اتفاقاً مصطفی کمال آتا تورک در ترکیه هیچ قانونی برای ممنوعیت حجاب به تصویب نرسانید ولی رضا شاه سرانجام چنین کرد.

اصلاح طلبان عالم نسوان موافق ممنوعیت تند روانه حجاب نبودند، بلکه ترجیح می دادند می دادند دولت نسبت به این موضوع مدارا داشته باشد و فقط از زنانی که می خواستند بی حجاب باشند حمایت کند، به امید آن که با گذشت زمان زنان بیشتری به بی حجابی روی آورند. یک ناظر آمریکایی می نویسد: «اصلاح طلبان ایرانی معتقدند که «ما [ایرانیان] اگر می خواهیم از وقوع انقلابی در کشورمان اجتناب شود باید آهسته ترقی کنیم... وقتی بی حجابی بیاید اجباری نخواهد بود و بی تردید بسیاری از زنان نسل گذشته هرگز دست از چادر برنخواهند داشت.» ۹۵

شیوه سرکوب لباس پوشیدن برای ورود به مکان های عمومی

همراه با بی حجابی مناسبات متقابل اجتماعی میان زنان و مردان در مجامع عمومی و خصوصی شهری نظیر خیابان ها، باغ های عمومی، درشکه ها و اتومبیل ها، کافه ها و رستوران ها، مهمانی ها، تماشاخانه ها و سینماها افزایش یافت. ۹۶ در نیمه دوم دهه

۱۳۱۰ اکثر کارمندان دولت موظف شدند در مجامعی که اقتضا می کرد با همسران خود شرکت کنند، آنان را بدون حجاب (و با لباس سبک اروپایی) همراه ببرند. ۹۷ با شروع اختلاط مردان و زنان طبقه متوسط بالا در برخی محافل دولتی یا مکان های کمتر رسمی، مدهای اروپایی، آرایش و لوازم آرایش چهره و شیوه آرایش موها به سبک اروپاییان رفته رفته در آگهی های تبلیغاتی و مقالات عالم نسوان و انتشارات دولتی دهه های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ ظاهر شد.

این توجه جدید به شیوه لباس پوشیدن و مد ارتباط مستقیمی با ناسیونالیسم داشت. دبیران عالم نسوان در ستون «یک زن می پرسد» در دفاع از شیوه ها و الگوهای جدید پوشاک و آرایش، دولت را به توسعه صنعت ملی فراخواندند:

«چرا کلاه های زنانه سبک اروپایی را در ایران نمی سازیم؟ مگر نه این که انواع کلاه های مردانه را می سازیم. می توانیم به جای وارد کردن دستکش های چرمی و پشمی و ابریشمی از خارج، خودمان کارخانه دستکش سازی در ایران داشته باشیم. اگر می خواهیم از محصولات ساخت ایران استفاده کنیم، چرا «تافته» یزد خودمان را بهتر نمی سازیم که رنگ آن با شستن نیز نمی رود؟» ۹۸

بدین ترتیب مد لباس و آرایش غربی به یک دلمشغولی ملی شد که از منزلت فرضی آن در محافل خصوصی و عمومی، جهان سیاست، صنعت و پیشرفت ملی مایه می گرفت.

مجله عالم نسوان از همان سال های آغازین انتشار خود، بخشی را به لباس و پوشاک زنان اختصاص داد. شماره های بعدی مجله توضیحات عمیق درباره مدهای اروپایی و آمریکایی را کنار گذاشت، چون از اواخر دهه ۱۳۰۰ نشریه می توانست نسبت به گذشته به بحث آزادتر و آشکارتری در باره لباس زنان ایرانی بپردازد. با این حال، پیش از آن، همکاران ایرانی مجله به ترجمه مقالات زنان آمریکایی در باره آخرین مد های اروپایی و آمریکایی، خیاطی و طراحی پیراهن ها و لباس های زنانه و بچگانه و نیز چگونگی تعمیر یا مطابق مد روز کردن لباس های کهنه و قدیمی می پرداختند. چاپ تصاویر لباس های زنان و کودکان از اولین شماره های نشریه تا ۱۳۰۲ ادامه داشت و از آن تاریخ نشریه به این نتیجه رسید که چاپ آنها هزینه زیادی می برد. ۹۹ در عین حال، حمایت غیرمستقیم نشریه از بی حجابی در این دوره از چاپ تصاویر لباس های زنانه بیرون از منزل نظیر کت، کلاه، پیراهن های آخرین مد بلند و گشاد به سبک اروپایی معلوم می

شود. زنان بی حجاب موهایشان را کوتاه و به اصطلاح «گوپ» می کردند. ۱۰۰ پس از آن که مجله مدت کوتاهی فقط به چاپ این گونه عکس ها پرداخت، گزارش هایی توصیفی در باره تازه ترین مدهای «ری وی پیرا»ی فرانسه، پاریس و نیویورک از لحاظ شرح جزئیات طول، بش، پارچه، بافت و رنگ لباس ها را آغاز کرد. ۱۰۱ با این حال نویسنده همیشه سطح بحث های خود بالا می برد و می افزود که گرچه این نشریه همه مدهای خارجی را چاپ می کند اما این لزوماً به معنای تأیید همه این مدها نظیر پیراهن های تتگ و چسبان نیست. ۱۰۲

عقاید و تلقینات هیئت های مبلغ مذهبی امریکایی در ایران نیز در مجله عالم نسوان تأثیر داشت که از مدهای ساده و پوشیده عملی برای لباس های زنان حمایت و از مدهای پرزرق و برق و تا حدی زننده انتقاد می کرد. با این همه، هدف راهبردی جنب زنان ایرانی به سوی فرهنگ اروپایی و امریکایی، از جمله لباس های «مد روز» اقتضا می کرد که در باره همه مدها بحث شود و مزایا و معایب آنها بررسی گردد.

عملی و اقتصادی بودن درونمایه اصلی مقالات متعدد بخش «لباس» نشریه را تشکیل می داد که پیوسته از اقدامات کم هزینه، مانند این که بهتر است بانوان خودشان لباس های خویش را در خانه بدوزند یا همان لباس های قدیمی را به جدید تبدیل کنند پشتیبانی می کرد. ۱۰۳ آموزش ها و الگوهای خیاطی ضمیمه مجله می شد تا بدین ترتیب زنان طبقه متوسط بتوانند بدون پرداخت دستمزد خیاط لباس های آخرین مد بپوشند. چرخ خیاطی به سرعت بر تولید این گونه پیراهن های آخرین مد می افزود و آنها را بیشتر در دسترس عموم زنان قرار می داد. ۱۰۴ در سال ۱۳۱۰ خانم قمر بانو شیوایی که در مدرسه دخترانه زرتشتیان معلم خیاطی بود در مجله آگهی داد که کلاس های تعلیم نوزندگی را برای عموم افتتاح کرده است. ۱۰۵ همچنین برای کسانی که قادر به پرداخت هزینه آن بودند، آگهی های فروش پیراهن ها و کلاه های آخرین مد پاریس و لندن در نشریه چاپ می شد. ۱۰۶

یک مدیر و خانه دار متجدد بودن مستلزم آن بود که خانم خانه مسئولیت تنظیم بودجه، هزینه ها و صرفه جویی را بر عهده بگیرد. فلسفه مجله عالم نسوان در مورد پوشاک زنان با اخلاق صرفه جویی و تدبیر منزل پیوند داشت و نویسندگان پیوسته به خوانندگان خود عادت درست خرج کردن را یادآور می شدند. سر دبیران بیشتر به جای تشویق به ولخرجی در زمینه پوشاک، هواداران بودند که «لباس هایتان را خودتان بدوزید در پول صرفه جویی کنید... و برای هم چشمی با دیگران بیش از امکانات خود خرج نکنید و «پیروی از مدهای جدید نباید پیش از خرید کتاب های درسی بچه ها و کمک به فقرا

انجام گیرد.» ۱۰۷ علی اصغر شریف نوشت که مقالات نشریه در باره تنظیم بودجه خانواده را تایید می کند و این را «مهم می داند که زنان بیاموزند که چگونه پول را خرج و پس انداز کنند و آن را برای مدهای مختلف لباس که هر فصل تغییر می کند به هدر ندهند.» ۱۰۸

عالم نسوان در کنار بحث های مربوط به مد لباس و آرایش مو، براهمیت بهداشت و تندرستی شخصی و دارا بودن یک ظاهر جذاب در یک سلسله مقاله با عنوان «زن محبوب» تأکید می کرد. خوانندگان می آموختند که زن متجدد زنی است که خوش تیپ و برازنده، تندرست، خوش لباس، اجتماعی، شاداب و سرزنده، ولی جدی و با وقار، با قلب و ذهنی جوان باشد. چنین زنی مطمئناً حمام می کرد و چهره گیسوان خود را پلکیزه نگه می داشت. ضمن این که در حفظ سلامتی خود می کوشید و هر روز ورزش می کرد. ۱۰۹ زنان ایرانی آغاز قرن بیستم از حنا، سرمه و عطراستفاده می کردند، اما اکنون لوازم آرایش جدید از اروپا و آمریکا وارد می شد. هر زنی این توانایی بالقوه را داشت که با کمک کمی لوازم آرایش زیبا شود. به علاوه، استفاده از پودرها، کرم ها و مواد محافظ پوست عملی جلف و غیر اخلاقی تلقی نمی شد، چون «زنان هنگام انقلاب های فرانسه و آمریکا نیز از لوازم آرایش استفاده می کردند.» ۱۱۰

سالنامه های دولتی از اواخر دهه ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۲۰ با پیروی از روشی که مجله عالم نسوان آغاز کرده بود، به انتشار و نمایش مد های غربی پرداختند. وقتی دولت در سال ۱۳۱۴ اجرای برنامه «بیداری زنان» خود را آغاز کرد، نشریات دولتی نیز توصیه های قبلی زیبایی و سلامتی مجله نسوان را پذیرفتند. در سالنامه های دولتی بخشی به نام «هزار راز زیبایی» وجود داشت که قواعد جدید بهداشت و مدهای مدرن را چاپ می کرد. در این مقاله به خوانندگان تأکید می شد که زیبایی را می توان کسب و باید آن را حفظ کرد؛ زیبایی فقط از بدو با انسان زاده نمی شود. ۱۱۱ هرکس می توانست طبیعت مادرزادی خود را با وسایل و ابداعات جدید بهبود بخشد. مثلاً شخصی به نام دکتر حسین ریاضی چین و چروک های پوست، مشکلات مربوط به رنگ پوست و داشتن موهای زائد را می توانست با الکتروتراپی [برق درمانی] بر طرف سازد ۱۱۲ چنانکه در مقاله ای در باره بهداشت شخصی توضیح داده شده بود، «باتوانی که از زیبایی طبیعی محروم هستند می توانند به کمک صنعت، طبیعت واقعی خود را شکوفا کنند و از سعادت و موفقیت در خانواده برخوردار شوند.» ۱۱۳ تا جایی که هر زن امکانات مد جدید را در اختیار داشت، انتشارات دولتی نیز اندیشه های مطرح شده در ستون «چگونه» مجله عالم نسوان را به کار می بستند و مثلاً آموزش می دادند که

کیف و کلاه زنانه را چطور می شد ساخت. به زنان گفته می شد «شما در ساعات مختلف روز به کیف های متفاوتی نیاز دارید: کیف اسپرت برای صبح؛ یک کیف تیره و چرمی برای استفاده مرتب؛ یک ابریشمی برای مهمانی چای؛ و یک کیف کوچک گلابتون آراسته به سنگ های گرانبها برای شب.» ۱۱۴ انتشارات دولتی تحت تأثیر روحیه ناسیونالیستی حاکم بر آن دوره، تأکید می کردند که این نمونه های «بهترین و زیباترین جامه ها و آرایش زنانه» در ایران و کارخانه های وطنی با پوست جانوران ایران ساخته می شوند. ۱۱۵

تبلیغات بری رنگ موی زنان از همان سال های آغازین ۹ - ۱۳۰۸ در نشریات دولتی آغاز شد. ۱۱۶ در سال های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۵ به علت کشف حجاب مراقبت از مو تبدیل به یک اولویت ملی شد. یک سالنامه دولتی مقاله ای طولانی با ذکر جزئیات در باره چگونگی اصلاح، پاکیزه نگه داشتن، رنگ و انواع مدل های آرایش مو برای خانم ها چاپ کرد. در این مقاله دستور تهیه شامپو، رنگ و مداوای برخی عوارض مو نظیر شوره سر، موخوره، و ریزش مو در اختیار خوانندگان نهاده شده بود که مدل موی «آلاگرسون اروپایی بهتر است». ۱۱۷ به خصوص پس از سال ۱۳۱۵ مدل لباس اروپایی رایج در میان زنان طبقات متوسط روبه بالا محبوبیت یافت. «این دوره، دوره رونق فراوان کارخیاط ها و سلمانی های زنانه بود. یکی دیگر دیگر از ویژگی های آن زمان ظهور کلاه فروشی های زنانه در خیابان های اصلی تهران و شهرستان ها بود.» ۱۱۸

نتیجه گیری

چنانکه پژوهندگان متذکر شده اند در زمان رضا شاه موانع عمده پیشرفت زنان برطرف نشد. ۱۱۹ ایجاد یک قدرت اجرایی نیرومند به راستی کوشید تا اصلاحات در آموزش و پرورش زنان را که مدتی طولانی به تأخیر افتاده بود تحقق بخشد. با این حال، زنان در دوره رضا شاه زیرسلطه حکومت بود و مانع بحث های گسترده درباره «مسئله زنان» شد. عالم نسوان برای مدتی طولانی یگانه نشریه زنان در دوره رضا شاه بود و مقالات و عقاید آن بسیار به نظرات دولت و سایر نشریات اصلاح طلب آن زمان نزدیک بود. عالم نسوان به عنوان نشریه ای که میان یک نشریه مستقل و یک نشریه نیم رسمی نوسان داشت، دارای رابطه ای مردد و پرنوسان نیز با دولت بود. پشتیبانی شدید آن از برنامه کار دولت و انکس مستقیم ناملايمات و مخالف ها و

مصیبت‌هایی بود که زنان اصلاح طلب در اواخر دوره قاجار تحمل کرده بودند. با این حال این نشریه در پی تأیید شورمندان خو از اصلاحات دولتی، رفته رفته شروع به این استدلال کرد که پیشرفت بیشتر زنان مستلزم تلاش‌های خود ایشان است. گسترش برنامه کار از طریق اصلاح قانون خانواده ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان و کشف حجاب در سال‌های آخر عمر عالم نسوان می‌توانست به مسیری مستقل بینجامد، اما دولت درست در این برهه زمانی، حرکت این مسیر را متوقف ساخت.

با این همه، نشریه عالم نسوان نمونه دیگری است که نشان نمی‌دهد چگونه اصلاحات رضا شاه بر اساس برنامه‌ای انجام گرفت که قبلاً بخش خصوصی و اصلاح طلبان مطرح کرده بودند. عالم نسوان به عنوان یگانه نشریه مجاز زنانه در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ کمک کرد تا برنامه بزرگ رضا شاه برای «بیدار کردن زنان ایرانی از خواب» تحقق یابد. اما تعطیلی اسرار آمیز عالم نسوان در ۱۳۱۳ بدان معنا بود که «فضای مستقل» ابتکارات خصوصی و غیردولتی در زمینه دیگری از اصلاحات اجتماعی به طور کامل تحت اختیار دولت درآمد. ۱۲۰ رضا شاه در ۱۳۱۴ «کانون بانوان» را جایگزین طرح‌های انجام شده عالم نسوان و سایر سازمان‌های مستقل زنان نظیر «مجمع زنان میهن پرست» کرد. «کانون بانوان» مجالس سخنرانی و آموزش زنان را در زمینه بی‌حجابی و مشاغل با برچسب خاص خود انجام می‌داد و یک مدرسه برای زنان بزرگسال را اداره می‌کرد. در اساس این کانون مهار برنامه و فعالیت‌هایی را که زنان اصلاح طلب ایران از چند دهه پیش هوادارای کرده بودند به دست گرفت. هرچه دولت متجدد رضا شاه نیرومندتر شد، نهضت مستقل زنان ایران ضعیف‌تر گردید سرانجام توسط دولت منحل شد، همان دولتی که اصلاح طلبانی نظیر نویسندگان عالم نسوان با شور و اشتیاق از آن «پشتیبانی کرده بودند» (۱)

توضیحات و مأخذ

۱- استفانی کرونین «رضا شاه و شکل گیری ایران نوین» مترجم: مرتضی ثاقبفر- نشر جامی-۱۳۸۲ مقاله یاسمین رستم کلابی برنامه گسترده برای زنان ایران «نو» از کتاب- صص ۲۷۰-۲۳۵

* یادداشت ها: مقاله یاسمین رستم کلابی برنامه گسترده برای زنان ایران «نو»
۱- مستوره افشار «آیا ما از جایگاه خود در جامعه آگاه هستیم؟» عالم نسوان، ۵ (شهریور ۱۳۱۱):
۱۹۴-۱۹۳

۲- نک. بدرالملوک بامداد، ازظلمتبه روشنایی: آزادی زنان در ایران (نیویورک، ترجمه انگلیسی: انتشارات اکسپوزیشن، ۱۹۷۷)

3 – See Afshin Matin asgari; Sacred City profaned: Utopianism and Despair in Early Modernist Persian Literature ; in Rudi Matthee and Beth Baron , eds, Iran and Beyond : Essays in Honor of Nikki R. Keddie (Costa Mesa , Calif.: Mazda Publishers , 2000),pp.201-211

۴ - ستاره فرمانفرمائیان ، دختر ایران : سفری زنانه از حرم پدر تا انقلاب اسلامی(نیویورک: «ابل دی ، ۱۹۹۲) ص ۹۵ ، و گفتگو با مادر بزرگ خود منیرمعاونیان رستم ملایی ، ساری، تابستان ۱۳۷۶

5 – Afsaneh Najmabadi; Hazards of Modernity and Morality : Woman , State, and Ideology in Contemporary Iran; in Albert Hourani , Philip S. Khoury and Mary Wilson, eds , The Modern Middle East (Berkeley and Los Angeles, Calif.: University of California Press, 1993), p.672

6 – Arvand Abrahamian , Iran Between Two Revolution (Princeton , NJ: Princeton University Press, 1982), pp.120-127

۷ - برای بحثی در مورد « مسئله زنان » در ادبیات اصلاح طلبانه قرن نوزدهم بنگرید مثلاً به : شعله آبادی « میرزا فحتعلی آخوند زاده و مسئله زنان » ، نیمه دیگر ۱۷)

زمستان ۱۳۷۱) ۳۷ - ۳۹ ؛ کامران امین «الطاف پدر بزرگ : رضا شاه ، «مسئله زن» و مطبوعات ایران، ۱۹۲۶ - ۱۸۹۰ «رساله دکتری ، دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۶ ؛ مهرداد کیا «زنان، اسلام و تجدد در نمایشنامه های آخوند زاده و آثار منتشر نشده»، «مطالعات خاور میانه ۳ ، ۴ (جولای ۱۹۹۸) : ۳۳ - ۱ ؛ محمد توکی ، «زنان پنداری غرب: فرنگی دیگر و ظهور مسئله زن در ایران» در اندیشه سیاسی هویت و زنان ویراسته و انتین مقدم (Boulder , Col: Westview Press 1994)

۸ - برای بحث مشروح درباره این نشریه بنگرید به : یاسمین کلایی «نشریات زنان ، آموزش و پرورش مدرن و دولت در ایران آغاز قرن بیستم ، ۱۹۳۰ - ۱۹۰۰» پایان نامه دکتری ، دانشگاه کالیفرنیا ، لس آنجلس ، ۲۰۰۰
 ۹ - پترآوری «چاپ ، مطبوعات و ادبیات در ایران جدید» در تاریخ ایران به روایت کمبریج ، (ترجمه مرتضی ثاقب فر ، انتشارات جامی «

۱۰ - حمیده نیکو ، «اولین لحظه بدبختی ، یا شب عروسی من» ، عالم نسوان ۲ (آبان ۱۳۰۲) : ۳۵ - ۳۴

۱۱ - برای نمونه هایی از این گونه بنگرید به نصرالله رستگار ، «ضرورت پیشرفت زنان و تحصیل دختران» ؛ «مبارزه ما» ، عالم نسوان ۲ (آبان ۱۳۰۱) ۳ - ۱ ؛ مستوره افشار ، «سلامتی زنان و کودکان» ، عالم نسوان ۵ (شهریور ۱۳۱۱) : ۱۹۸ - ۱۹۵ ؛ و همدم نبوی ، «زن و غصه» ، عالم نسوان ۵ (دی ۱۳۰۳) : ۳۸ - ۳۵

12 - For a discussion of the emergence of companionate marriage in turn-of-the-century Egypt, see Beth baron , "The Making and Breaking of Marital Bonds in Modern Egypt; in Nikki Keddie and Beth baron, eds Women in Middle Eastern History (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1991).

۱۳ - «یک ازدواج مناسب» ، عالم نسوان ۴ (تیر ۱۳۱۰) : ۱۹۳
 ۱۴ - اقدس آشتوداخ «اهمیت درک مسئولیت در بنای خانواده» ، عالم نسوان ۵ (شهریور ۱۳۱۰) : ۲۱۴ - ۲۱۰ ، و آقا نیری ، عالم نسوان ۵ (شهریور ۱۳۱۰) : ۲۱۶ . مؤلف شعری را که در انتقاد به رسم ازدواج به منظور انتفاع ملی سروده است تقدیم نموده

- ۱۵ - هما محمودی، « ازدواج جدید »، عالم نسوان ۲ (آبان ۱۳۱۰): ۲۸ - ۲۵
- ۱۶ - نیز نگاه کنید به: آئی اسوگینگ بویس، « هشدار »، عالم نسوان ۶ (تیر ۱۳۱۰): ۲۰ - ۱۸؛ اشرف نبوی، « ازدواج های قدیم و جدید در ایران »، عالم نسوان ۴ (تیر ۱۳۱۰)؛ و مستوره افشار، «سلامتی زنان و کودکان» عالم نسوان ۵ (شهریور ۱۳۱۱): ۱۹۸-۱۹۵
- ۱۷ - پروین پایدار، زنان و فرایند سیاسی در ایران قرن بیستم (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۵) ص ۱۰۹
- ۱۸ - علیرضا تقوی، « قوانین خانواده در ایران (II) »، مطالعات اسلامی ۷، ۱ (خرداد ۱۳۴۷): ۱۲۹. بخش ۱۰۴۰ قانون مدنی اجازه داده که هر یک از طرفین پیش از ازدواج در خواست ارائه گواهی نامه پزشکی نماید، اما مانند قانون جدید آن را اجباری نکرده بود. تقوی بحث هایی دیگر و نیز متن کامل فارسی و انگلیسی قانون مدنی و قانون ازدواج در شماره های بعد نشریه را انتشار داده است. نیز نگاه کنید به « قوانین خانواده در ایران (III) »، مطالعات اسلامی ۷، ۳ (شهریور ۱۳۴۷): ۳۰۳ - ۲۶۵، « قوانین خانواده در ایران (IV) »، مطالعات اسلامی ۷، ۴ (آذر ۱۳۴۷): ۳۷۸ - ۳۳۹
- ۱۹ - نقوی، همان (II) صص ۱۴۹، ۱۵۲
- ۲۰ همان صص ۱۵۳، ۱۵۶
- ۲۳ - پایدار، زنان و فرایند سیاسی...، ص ۱۰۹
- ۲۴ - دلشاد خانم، «بیماری رقص»، عالم نسوان، ۱ (دی ۱۳۱۰): (دی ۱۳۱۰) ۶۰۹
- 25- Boyce , report, July 1 , 1926 to June 30 , 1927, Presbyterian Historical Society (PHS),p.2.
- ۲۶ - افشار، «سلامتی زنان و کودکان»، همان، ص ۱۹۸
- ۲۷ - نقوی، همان (II) صص ۱۲۹، ۱۶۱
- ۲۸ - برخی ناظران این گونه ازدواج های دیررس را معلول تحصیل دانسته اند.
- Sec A.S. Boyce and P.C. McDowell; Social, Moral, Economic, and Industrial Movements;c.1930s,p.2, PHS, RG 91 -18-11.
- ۲۹ - - نقوی، همان (II) صص ۱۵۸
- ۳۰ - همان

۳۲ - امیر ارسلان خلعت بری «قانون جدید ازدواج»، عالم نسوان ۳ (اردیبهشت ۱۳۱۱): ص ۱۰۳ - ۹۷

33- Nikki Keddie , Roots of Revolution (New haven, Conn.: Yale University Press 1981),p.109.

۳۴ - پایدار، زنان و فرایند سیاسی...، ص ۱۱۲

۳۵ - همان، ص ۴۱

۳۶ - مثلاً نگاه کنید به «جهاد ما» عالم نسوان ۲ (ابان ۱۳۰۱): ۳ - ۱

37- Boyce , ch.5, from Chapters in the Life of an American Woman in the Shah's Capital; unpublished memoirs, p. 5, PHS, RG 19-18-11

۳۸ - نیکی کدی متذکر شده که تقریباً ۹۰ درصد ایرانیان در این دوره بخش کشاورزی کار میکرده اند. نک. کدی، ریشه های انقلاب، ص ۱۱۱

39- Ruth Frances Woodsmall, Women and the New East (Washington, DC: The Middle East Institute , 1960),p.71;

نیز نگاه کنید به: رضا خلیلی «زنان باید کار کنند»، عالم نسوان ۲ (اسفند ۱۳۱۰): صص ۹۶ - ۹۲

۴۰ - مثلاً گوهرخانم پزشکی بود تحصیل کرده روسیه که در ۱۳۰۱ در تهران طبابت می کرد. نک. عالم نسوان ۲ (شهریور ۱۳۰۰)

۴۱ - مرآت السطان نسوان ۳ (دی ۱۳۰۰): ص ۳۹

۴۲ - امیر جاهد، سالنامه پارس (تهران، ۱۳۰۷) صص ۴۱ - ۴۱

۴۳ - بامداد، از ظلمت به روشنائی، صص ۶۱ - ۵۹، ۸۱ - ۸۰، ۸۴

۴۴ - «خبرهای خوبتر»، عالم نسوان ۵ (اردیبهشت ۱۳۱۰) ص ۱۷

۴۵ - جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۰۹، ص ۱۰۱

۴۶ - برای آگاهی بیشتر در باره لورتا نگاه کنید به: محمد تقی مینا «بانو لورتا هاپریتیان» (نوشین)، چیستا ۱۵۰، ۱۰ (خرداد ۱۳۷۷): ۷۷۷ - ۷۷۴. برای عکسی از لورتا در صحنه تئاتر در کنار مردان، نگاه کنید به: جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۱۱ ص ۲۰۵. در باره وارتوتاریان بنگرید به: بامداد، از ظمت به روشنائی، ص ۶۷، ۸۹ - ۸۸.

۴۷ - اشرف صادقی، « اشتغالات زنان: یک زن ایرانی چه کار می تواند بکند؟ » عالم نسوان ۱ (دی ۱۳۱۰): ۳۱ - ۲۹؛ « اشتغالات زنان »، عالم نسوان ۳ (اردیبهشت ۱۳۱۱): ۱۱۲ - ۱۱۰؛ خلیلی، زنان باید کار کنند»، صص ۹۶ - ۹۲؛ و حشمت هشتیان، « یک زن ایرانی چه کار می تواند بکند؟ »، عالم نسوان ۵ (شهریور ۱۳۱۱): ۲۱۰ - ۱۹۸

۴۸ - مریم سهرابی « تحقیقی از ناصری »، عالم نسوان ۴ (دی ۱۳۰۹): صص ۱۶۰ - ۱۵۸

۴۹ - بدرالملوک تژند، اگر یک میلیون [تومان] داشتم»، عالم نسوان ۱ (دی ماه ۱۳۱۰): صص ۴۸

۵۰ - « اشتغالات زنان: یک زن ایرانی چه کار می تواند بکند؟ »، صص ۳۱ - ۲۹

۵۱ - « مادم کوری »، عالم نسوان ۴ (اسفند ۱۳۰۰) صص ۳۴ - ۲۹

۵۲ - محمد علی ایروانی، « در باره حجاب »، عالم نسوان ۳۳ (اردیبهشت ۱۳۱۱): ۱۴۲ - ۱۴۰

۵۳ - ایران خاتم ارانی، « سخنرانی ایران خاتم ارانی در کنگره زنان »، عالم نسوان ۶ (آبان ۱۳۱۱): ۲۸۱ - ۲۷۷. تجدید چاپ در روزنامه ایران

۵۴ - دکتر رضازاده شفق « زنان و کار » علم نسوان ۶ (آبان ۱۳۱۱): صص ۲۴۹ - ۲۴۱

۵۵ - « چه خبرهایی از زنان؟ » عالم نسوان ۳ (اردیبهشت ۱۳۱۰) صص ۱۳۱

۵۶ - خلیل، « زنان باید کار بکنند »، صص ۹۶ - ۹۲

۵۷ - همان

۵۸ - صدیقه دولت آبادی، « پیشرفت زنان »، عالم نسوان ۳ (دی ۱۳۱۰): صص ۲۷

۵۹ - پاتریشیا بیکر حجاب را پوشیدن چادر و بیچه می داند .

Baker, " Politics of Dress: The Dress Reform Laws of 1920/30s Iran" in Nancy Lindsfarne- Tapper and Bruce Ingham , eds , Languages of Dress in the Middle East (Surrey: Curzon Press, 1997), P.180.

هوشنگ شهابی آن را سرکردن « روسری یا چادر » تلقی میکند

نیزنک . « ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن » فصل ۱۱ همین کتاب ، در مورد مصر در آغاز قرن بیستم، بٹ بارون بی حجابی را رو باز بودن می داند. او همچنین عقیده دارد که حجاب فراگیرنده کل سیستم انزوای زنان بوده است.

Baron, "Unveiling in Early Twentieth Century Egypt: Practical and Symbolic Considerations" Middle Eastern Studies 25,3 (July 1989):370.

60- Eleanor Sims; Clothing – Historical Lexicon of Persian Clothing; 8 Encyclopaedia Iranica (Costa Mesa, Calif.; Mazda Publishers, 1992), p 862.

61- Ibid.

۶۲ – نگاه کنید مثلاً به : حسام الدین آشنا ، خشونت و فرهنگ : اسناد حجاب (۱۳۲۲ – ۱۳۱۳) (تهران: بایگانی اسناد ملی ، ۱۳۷۱) ، ص ۴۷ . مأموران دولتی از روستای تیکان تپه آنر بایجان نوشتند: « حجاب آن طور که در شهرها وجود داشته در این جا هرگز وجود نداشته است. در این جا زنان بنا به رسم عشایری با روی باز زندگی می کنند. فقط زنان خانواده های تجار و رؤسای ایل هستند که حجاب و چادر دارند. » دو گروه آخر بخشی از طبقه بالای شهری بودند.

۶۳ – عکسی از لباس زنان روستایی و عشایری ایران در آغاز قرن بیستم در کتاب زیر وجود دارد:

Ruth Frances Woodsmall, Moslem Women Enter a New world (New York : Round table press, 1938), p.65

سبک های گوناگون لباس و پوشش زنان در عکس های پایان کتاب : نیکی کدی ، ایران قاجار و ظهور رضا خان ، ۱۹۲۵ - ۱۷۹۶ (کوستامسا ، کالیفرنیا : انتشارات مزدا ، ۱۹۹۹) .

۶۴ - آشنا ، خشونت و فرهنگ ، ص ۴۸

۶۵ – بویس ، فصل ۵ ، صص ۴ – ۵

۶۶ – آشنا ، همان

۶۷ - همان ، شماره ۴۴ ، صص ۲۶ – ۲۷

۶۸ – همان ، شماره ۷۷ ، ص ۴۵

۶۹ - بامداد ، از ظلمت به روشنایی ، صص ۹۲ و ۹۵

۷۰ – مثلاً نگاه کنید به : م. ر. هزارف « حجاب در ایران » عالم نسوان ۱ (دی

۱۳۱۰) : ۲۳ – ۱۹ و دکتر سعید جمال الدین ، « در باره حجاب » ، عالم نسوان ۲ (اسفند ۱۳۱۰) : ۷۲ – ۶۸

۷۱ - « دلشاد خانم » نام مستعار آقای رجبعلی خان بود.

۷۲ - دلشاد خانم « بیماری رقص » ، عالم نسوان ، ۱ (دی ۱۳۱۰) : ۹

73 – Boyce; Moslem Women in the Capital of Persia ; The Moslem World 20,3

(July 1930): 266.

74- baker; Politics of Dress; p. 186

۷۵ - دلشاد خان ، « هیپوتیزم » ، عالم نسوان ۱ (دی ۱۳۰۹) : ۸-۹

۷۶ - « در باره موضوع مقاله دلشاد خانم » ، عالم نسوان ۲ (اسفند ۱۳۰۹) : ۸۱ و ۹۸

۷۷ - فاطمه انصاری ، « من آزادی را در لباس وظیفه شناسی می پذیرم » ، عالم نسوان ، ۵ (شهریور ۱۳۱۱) : ۲۲۰

۷۸ - جمال الدین ، « در باره حجاب »

۷۹ - دلشاد خانم ، گزارش واقعه » ، عالم نسوان ۳ (اردیبهشت ۱۳۱۰) : ۱۰۵ - ۹۷

۸۰ - همان ، ص ۱۰۵

۸۱ - در باره قره العین و بی حجابی او بنگرید به : عباس امانت ، رستاخیز و تجدید حیات : بنای نهضت بانی در ایران (ایتاکا، نیویورک : انتشارات دانشگاه کورنل ، ۱۹۸۹) ؛ و فرزانه میلانی ، حجاب و کلمات : صدهای برخاسته نویسندگان زن ایرانی (سیراکوز ، انتشارات دانشگاه سیراکوز ، ۱۹۹۳)

82 - mary Park Jordan; Persian Women Move Forward ; The Moslem World 25,3 (July 1953): 301 , and Mamdad , Form darkness into Light,p. 94.

83 - Boyce ; Moslem Women ; pp. 266-267. Mary Park Jordan reported that ; some hundreds ; took advantage of this directive and ;many others used either costume , as circumstance or convenience demande.' See Jordan; Persian Women Move Forward ; p.301.

84 - Boyce ; Moslem Women; p.267.

85- baker; Politices of Dress; pp. 180 , 182 , and Chehabi; Staging the Emperor's New Clothers;p.213.

۸۶ - بامداد ، اط ظلمت به روشنایی ، ص ۹۱

۸۷ - هوشنگ شهبایی ، « به صحنه آمدن لباس های جدید شاهنشاه » ، ص ۲۱۵

۸۸ - آشنا ، خشونت و فرهنگ ، صص ۲ - ۱

89- Roger savory ; Social Development in Iran During the Pahlavi Era;in George Lenczowski, ed ., Iran Under The Pahlavis (Stanford, Calif: Hoover Institution Press, 1978),p. 97.

۹۰ - بامداد ، از ظلمت تا روشنایی ، ص ۹۲

91 – See Boyce ; Moslem Women ; p. 267: Jordan ; Persian Wmen ; p.301 ; and Chehabi ; Staging the Emperor’ New Clothers’pp. 216.218.

92- Boyce and McDowell; Social, Moral, Economic, and Industrial Movements;p.1

۹۳ – رضا شاه پهلوی، سخنان ایراد شده در ۱۷ دی ۱۳۱۴ به نقل از، جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۱۵، صص ۹۵ – ۹۴

۹۴ – صدیقه دولت آبادی، «تاریخچه وضع زنان در ایران: گذشته و حال»، عالم نسوان ۴ (تیر ۱۳۱۱) ک ۱۵۲- ۱۴۵

95 - Boyce ; Moslem Women ; p. 266

96. Jordan; Persian Woomen ; p. 300; Boyce ; Moslem Women ; p. 265; and Boyce and McDowell; Social, Moral, Economic, and Industrial Movements;p.1

بویس ماجرای رئیس نظمی [شهربانی] تهران که همسرش را با چادر به کافه ای در شمال تهران می برد تا بدین ترتیب از سایر زنان بخواد که با مردان در انظار عمومی ظاهر شوند را نقل می کند. «لورتا» هنرپیشه ارمنی ایرانی در نمایش ها در کنار مردان بازی می کرد، نک: جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۱۱، ص ۲۰۵

97- Chehabi; Staging the Emperor’s New Clothes; pp. 216, 218, and Baker ; Politics of Dress; p.186

۹۸ - «یک زن می پرسد»، عالم نسوان ۳ (اسفند ۱۳۰۹): ۵۰

۹۹ - «قدردانی و اطلاعیه»، عالم نسوان ۱ (شهریور ۱۳۰۱)، و «مخارج کافی است»، عالم نسوان ۲ (آبان ۱۳۰۱): ۶ – ۴

۱۰۰ – عالم نسوان ۳ (دی ۱۳۰۰): ۱۸، ۱۹، ۲۲؛ ۴ (اسفند ۱۳۰۰): ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴ (تیر ۱۳۰۱): ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵

۱۰۱ - میس یانگ، «مُد بهاره» ترجمه طوبی ضرغامی، عالم نسوان ۱ (شهریور ۱۳۰۱): ۱۸ – ۱۶، و خانم ویشام، «لباس روزی»، ترجمه طوبی ضرغامی، عالم نسوان ۳ (دی ۱۳۰۱): ۱۷ – ۱۶، تصاویر مدهای لباس در شماره های بعدی نشریه حذف شده اند چون دبیران نشریه از کیفیت چاپ سنگی آنها راضی نبوده اند.

۱۰۲ - همان

۱۰۳ - «مخارج کافی است»، صص ۶ – ۴، و خانم یانگ «نوکردن لباس های

- قدیمی»، ترجمه طویبی ضرغامی، عالم نسوان ۲ (آبان ۱۳۰۱)، ۲۴-۲۵
- ۱۰۴- جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۰۹، ص ۱۸۹
- ۱۰۵- نک، «اطلاعیه»، عالم نسوان ۱ (دی ۱۳۰۸): ۵۲
- ۱۰۶- نک، عالم نسوان ۲ (شهریور ۱۳۰۰): ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۳ و (دی ۱۳۰۰): ۱۸، ۱۹، ۲۲
- ۱۰۷- «مخارج کافی است»، صص ۶-۴
- ۱۰۸- علی اصغر شریف، «هزینه ها»، عالم نسوان ۳ (دی ۱۳۰۱): ۳۰-۳۲
- ۱۰۹- «یک زن برانزده» ترجمه خانم م. جلالی، عالم نسوان ۲ (اسفند ۱۳۰۹): ۵۷-۵۱؛ همان، ۳ (اربیبهشت ۱۳۱۰): ۱۲۹-۱۱۸؛ و همان، ۶ (آبان ۱۳۱۰): ۲۸۸-۲۸۲
- ۱۱۰- «فصل ششم: رهنمای خانواه ها، ترجمه خانم جلالی، عالم نسوان ۳ (اربیبهشت ۱۳۱۱): ۱۲۴-۱۱۳
- ۱۱۱- جاهد، «زیبایی بدن»، سالنامه پارس، ۱۳۱۵، ص ۸۷
- ۱۱۲- جاهد، «آرایش با جراحی»، سالنامه پارس، ۱۳۱۹، صص ۳-۲
- ۱۱۳- جاهد «پاکیزگی بدن و نظافت»، سالنامه پارس، ۱۳۱۹، ص ۷۲
- ۱۱۴- جاهد «ساختن کلاه های زنانه»، سالنامه پارس، ۱۳۱۵، صص ۸۳-۸۲ و «کیف های زنانه»، سالنامه پارس، ۱۳۱۵، صص ۸۱-۷۸
- ۱۱۵- جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۱۸، صص ۷۵-۷۲، و ۱۳۱۹، صص ۸۳-۷۲
- ۱۱۶- جاهد، سالنامه پارس، ۱۳۰۸
- ۱۱۷- جاهد «هزار رمز زیبایی»، سالنامه پارس، ۱۳۱۴، صص ۸۵-۷۰
- ۱۱۸- بامداد، از ظلمت به روشنایی، ص ۹۶
- 119 – See Eliy Sanasnsarian, *The Women’s Rights movement in Iran* (New York: Praeger, 1982); Najmabadi; *Hazards of Modernity*; and Paidar, *Women and the Political Process*.
- ۱۲۰- افسانه نجم آبادی این تیپ شناسی را مربوط به دوره محمد رضا شاه می داند (*Hazards of Modernity*, p.674 اما من معتقدم که در مورد دوره رضا شاه نیز صدق می کند.

فصل دهم

اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره حکومت رضا شاه

افسانه نجم‌آبادی در بررسی وضعیت زنان در دوره رضا خان تحت عنوان «اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره حکومت رضا شاه» اینگونه به نوشته آورده است:

مقدمه

ظهور یک هویت آشکارا فمینیستی و فعالیت‌های باتوان در بین زنان مسلمان ایرانی در دهه ۱۹۹۰ برای بسیاری از ناظران تعجب آور (و غالباً آمیخته با شک و ناباوری) بود. اما برای تاریخ‌دانان و مطلعان از تاریخ ایران در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این مسئله تعجب‌انگیز نیست. در واقع اگر مسئله تعجب‌آوری وجود داشته باشد. شباهت بسیار زیادی است که بین این دو برهه زمانی وجود دارد. این شباهت‌ها، از جمله عمل‌گرایی فلسفی - یعنی به چالش کشیدن این استدلال برخی اسلام‌گرایان با مخلوطی از استدلال‌های زن‌محورانه، اسلامی، ملی و بین‌المللی - و همچنین یک ارتباط متعهدانه، و در عین حال خودمختارانه، بین زنان فعال و ساختارهای دولتی و صاحبان قدرت را دربرمی‌گیرند. بین این دو برهه زمانی، فعالیت‌های مربوط به دفاع از حقوق زنان به شکلی روز افزون، از نظر ایندولوژیک و ساختاری، حالت دولت‌مدار پیدا کردند - صرف نظر از آن‌که در جهت حمایت از کشور و حکومت بودند یا بر ضد آن. در کتاب نسب‌شناسی فمینیسم ایرانی سعی کرده‌ام روایت دیگری درباره فعالیت‌های زنان ایرانی در این دوره ارائه کنم. در مقاله حاضر بر یکی از قطعات این پازل متمرکز می‌شوم: اقدامات اجتماعی دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۲۰ و بحث‌های مربوط به حجاب و مشارکت اجتماعی زنان.

بررسی مدرنیته و سکولاریسم ایرانی (یک برداشت اجمالی)

سیاست‌های مربوط به مدرنیته در ایران، از اواسط قرن نوزدهم میلادی - با ظهور طیفی از بحث‌ها و گفت و گوهای ملی‌گرایانه و اسلام‌گرایانه همراه بود. در درون این طیف، یکی از مفاهیم مدرنیته ایرانی، اروپا را به عنوان مظهر ترقی و تمدن - دو واژه اصلی و کلیدی این برداشت - می‌دانست و به شکلی روز افزون این مسئله را با توصیه به بازیافت و حرکت به سمت ایران پیش از اسلام همراهی می‌کرد. سایر روندها سعی می‌کردند ملی‌گرایی خود را نه با احیای دوران پیش از اسلام بلکه با گرایش به سمت اسلام، با مسئله رقابت و حرکت به سمت اروپا پیوند بزنند. آنها تشیع را شکل ایرانی شده اسلام در قرون اولیه آن می‌دانستند. به دو علت و با قطعیت اصرار دارم دومین مورد را در طیف مدرنیته قرار دهم: اول به دلیل تمایز آن با سایر روندهای ضد مدرنیسم مثل روندهایی که انقلاب مشروطه توسط مشروعه خواهان هدایت شدند؛ و دوم آن که روند شتابان توسعه از اواخر قرن بیستم به شدت باعث خروج و یا کنارگیری جریان مدرنیست ملی مذهبی از پیوندهای پیچیده مدرنیته ایرانی گردیدند (البته اواخر دهه ۱۹۸۰ شاهد بازگشت مجدد آن در قالبی جدید بود). تا همین چندی پیش، این مفهوم یک مفهوم کاملاً پذیرفته شده بود که از قرن نوزدهم به بعد، امور سیاسی ایران همواره جبهه جنگی بین مدرنیته و سنت بوده است: و اسلام نیز همواره در حوزه سنت جای می‌گرفته است.

علاوه بر این، ناسیونالیسم ایرانی - برخلاف ناسیونالیسم‌های ضد استعماری - بیش از آن که حالت ضد بیگانه داشته باشد، ضد استبداد و ضد مذهب بود. ماهیتی که از این واقعیت حکایت داشت که ایران هیچگاه مستعمره نبوده است، اگرچه سرنوشت دوران جدید آن همواره با نقشه‌های استعماری و مستعمرات جهان گره خورده بود. اما در طول قرن بیستم، یک دیدگاه و نگرش ضد بیگانه نیز به شکلی روزافزون پدیدار گشت: نخست رویکرد ضد انگلیسی در جنبش ملی سازی صنعت نفت در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ و خارج کردن این صنعت از سیطره انگلستان، و سپس رویکرد ضد امریکایی با ظهور ایالات متحده به عنوان قدرت اقتصادی و سیاسی برتر و حامی رژیم شاه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰.

پیدایش این حالت ضد بیگانه در درون ناسیونالیسم ایرانی به طور عمیقی با دستاوردهای دیگری عجین شد: اول آن که از دهه ۱۹۳۰ یک شکاف رو به رشد بین حکومت و جامعه مدنی به وجود آمد که در واقع خلأی مجازی بین دولت و اکثریت جمعیت کشور محسوب می‌شد. شاید پیامدها و عواقب تبدیل این خلأ و شکاف به تعریفی محترم و مقس برای خط مشی سیاسی مخالفان و دگراندیشان به مراتب از قطع ارتباط واقعی بین مؤسسات مدنی و ساختارهای دولتی مهمتر بود.

نومین مطلب این بود که آن دسته از رویکردهای مدرنی که سعی داشتند ناسیونالیسم و جستجو برای رسیدن به مدرنیته را با مفاهیم اسلامی پیوند بزنند به طور مجازی از حوزه مدرنیسم کنار گذاشته شده و یا خارج شدند چون مدرنیسم به طرز فزاینده‌ای با حکومت پهلوی یا ناسیونالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم جناح چپی شناخته می‌شد. اسلام که با واژه‌هایی چون سنت بازگشت به گذشته پیوند زده می‌شد به عنوان سد راهی برای مدرنیته قلمداد می‌گردید. سومین مطلب نیز این است که از دهه ۱۹۵۰ به بعد، اسلام‌گرایی در ابتدا به عنوان یکی از ارکان و به تدریج به عنوان اصلی‌ترین و مهم‌ترین رکن خط مشی سیاسی ضد حکومتی مطرح گردید.

انقلاب سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) به نوعی هم باعث یکی شدن این روندها شد و هم باعث جدا شدن آنها. در ابتدا در سال‌های ابتدایی انقلاب یک اسلام ضد بیگانه، ضد ناسیونالیسم و ضد سکولاریسم پا به عرصه گذاشت، اما بسیاری از اقدامات صاحبان قدرت و سایر وقایع تاریخی که در خلال این مدت رخ دادند - همانند جنگ هشت ساله ایران و عراق - شروع به تغییر دادن تمام این واژه‌ها کردند. بیست و پنج سال بعد، یک ناسیونالیسم متفاوت و یک اسلام متفاوت، تا حدی مخالف‌خوان و در برهه‌هایی حتی نیمه‌رسمی پدیدار شدند که نه لزوماً از طریق جنبش‌های اجتماعی یا سیاسی منظم و سازماندهی شده، که به واسطه بسیاری از عملکردها و نشانه‌های کوچک محلی تبیین می‌شوند.

به نوعی می‌توان چنین گفت که گویی ایرانیان در تلاشند تا با توجه به قدرت و در دسترس بودن ارتباطات بسیار برای ایجاد و تصاحب تصویر خودشان، فرهنگ سیاسی خاص خودشان را به وجود آورند. علاوه بر این، آنها این کار را به نحوی انجام می‌دهند که چندان در تقابل با حکومت رسمی کشور نیست و در واقع به نوعی از کنار و میان آن با احتیاط حرکت می‌کنند؛ گاه طوری رفتار می‌کنند که گویا حکومتی وجود ندارد و گاه

تقاضای این را دارند که حکومت در جهت مصالح‌شان اقدامی انجام داده و مهیا باشد. این جنبه از خط مشی دگراندیشان جدید ایرانی صرفاً نتیجه محدودیت‌ها و سرکوب‌های اعمال شده توسط دولت نیست. بلکه بخشی از این دستاوردها میراث اندیشه ضد دولتی است که باعث بروز انقلاب سال ۵۷ شد و شکاف مقدسی که بین حکومت و مخالفان وجود داشت. اما از آن زمان به بعد این شکاف اگر هم خطرناک محسوب نشود، حداقل از نظر سیاسی، نامطلوب قلمداد می‌شود.

بررسی فمینیسم و سکولاریسم ایرانی (یک برداشت اجمالی دیگر!)

شروع و ابتدای حرکت‌های مربوط به فمینیسم ایرانی با علائم خاصی نشانه‌گذاری نشده است. فعالان عرصه حقوق زنان از تمام جایگاه‌ها و فرصت‌های موجود در جهت ایجاد بحث‌ها و گفتگوهای زنانه و در جهت مصالح زنان استفاده می‌کردند. در اوایل قرن بیستم، شاهد بروز سه نوع هویت خودخواسته برای زنان بودیم: آنها خود را خواهران وطنی، خواهران دینی و خواهران نوعی می‌نامیدند. در گفتار مشروطه خواهی ایرانی، زنان با ادغام خود در حوزه‌های ایران‌گرایی و اسلام‌گرایی، ادعای شهروندی و داشتن حقوق شهروندی نمودند. از سوی دیگر آنها با خواهران نوعی خواندن خویش به نیاز زنان برای رفع برخی نگرانی‌های خاص خودشان توجه می‌دادند. نگرانی‌هایی که دو گروه دیگر به آنها توجهی نداشتند.

اگرچه بحث‌ها و مشاجراتی در مورد موضوعات مختلف در بین زنان وجود داشت، اما این تفاوت‌ها و اختلافات به شکل مغایر و متضاد مطرح نشده و یکدیگر را نفی نمی‌کردند. همچنین اسلام هم فی‌نفسه، ضد زن تلقی نمی‌شد. نیروهای ضد مشروطه، مخالفت سیاسی خود را با مشروطه و اصلاحاتی که توسط تجددگرایان و تعابیر و برداشت‌های خاص آنها از دستورات اسلامی مطرح می‌شد، بیان می‌کردند. به عنوان مثال، آنها اعتقاد داشتند تاسیس مدارس جدید برای دختران مثالی از لغو و فسخ قوانین الهی می‌باشد. اما طرفداران مدارس جدید دخترانه نیز از همان منابع برای حمایت از تحصیلات زنان استفاده می‌کردند. یکی از بانوان در آن دوران به طور مستقیم در یکی از مقالات خودش شیخ فضل‌الله نوری را مخاطب قرار داده است. وی در ابتدا یکی از سخنرانی‌های وی که در آن گفته بود «مدارس تحصیل زنانه و دخترانه برخلاف دین و مذهب هستند» را نقل کرده و سپس بحثی را مطرح کرده بود که ارزش نقل قول را دارد:

اگر مقصود جنابعالی از این سخن این است که جماعت زنان میباید هیچ علمی نیاموزند و مانند حیوان بی شاخ و دم باشند تا از این دنیا بروند و این فرموده خداوند است،

پس مرقوم فرمائید که خدا و اولیای خدا جل و اعلا در کجای کلام الله و احادیث این مطلب را فرموده‌اند و اگر چنین مطلبی صحیح است سبب این بی التفاتی خدا و اولیا و انبیاء نسبت به صنف نسوان چه بوده است که ایشان را به صورت انسان خلق کرده ولی تجاوز ایشان را از سیرت حیوانی به حقایق انسانیت قدغن فرموده است و با وجود این بی‌مرحمتی چرا همه را مکلف به تکالیف فوق‌الطاق نموده و از ایشان عبادت و تهذیب اخلاق و اطاعت شوهر و پدر خواسته و مردها را به چه سبب عزیز داشته و با آن که نعمت علم را از ایشان مضایقه نکرده است چرا مثل ما بی نواها که گذشته از بندگی خدا بندگی و اطاعت شوهر را بر ما واجب نموده است ایشان را مطیع کسی جز خدا قرار نداده است و اگر فیض حق نسبت به همه یکسان است در مقابل این زحمت فوق الطاقه و تکالیف شاقه با چه مزدی و نعمتی بما داده است که به مردها نداده است.

شاید بفرمایید که شما را در کارهای خداوند حق چون و چرا نیست، عرض می‌کنم که روی سخن حقیره با خدایی است که شما او را از عدل بی نیاز کرده و او را به ما نسوان ظالم قلم داده‌اید و الا آن خدایی که ما می‌شناختیم و می‌پرستیم خیلی بالاتر و بزرگتر از آن است که این نوع تفاوت‌ها را ما بین زنان و مردان منظور دارد و بدون حکمت حکمی نماید.

پیغمبر گرامی آن خدای ما جل و علا فرموده است که طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه و خیلی فرق است مابین خدای ما که طلب علم را بر نسوان واجب نموده و خدای شما که علم را برای زنان حرام کرده و خلاف دین و مذهب قرار داده است.

به زبان دیگر، نظرات و آرای مذهبی شیخ فضل‌الله به عنوان قدرت انحصاری اسلامی و در برگیرنده کل حقایق دانسته نمی‌شد. زنان آن دیدگاه او را با زبان خودشان و به نام پروردگارشان به چالش می‌طلبیدند.

اگرچه در دوره‌های پیشین در نوشته‌های چندی از تجددگرایان، حجاب زنان ایرانی به عنوان عامل اصلی مشخص کننده تفاوت بین اروپا و ایران / اسلام معرفی شده بود، اما اختلاف نظر بر سر حجاب زنان صرفاً بین تجددگرایان و ضد تجددگرایان نبود. تمام

اصلاح‌طلبان ایرانی از کشف حجاب پشتیبانی نمی‌کردند؛ بعضی از آنها به شدت با کشف حجاب زنان مخالفت کردند اما در عین حال از تحصیلات و مشارکت اجتماعی زنان طرفداری می‌نمودند. در میان این عده، گروه‌های زنانه مهمی نیز به چشم می‌خورند. علاوه بر این، در ابتدای قرن بیستم، فعالیت‌های زنان اصلاح طلب حول مسائل دیگری متمرکز شده بود. مهم‌ترین مسائلی که زنان آن دوره دنبال می‌کردند یکی مسئله تحصیل زنان بود و دیگری اصلاح قوانین ازواج و طلاق بود (آنها می‌خواستند حق اختیار کردن چند زن به نوعی محدود شود و حق طلاق یک طرفه زنان در هر زمان و به هر دلیل از مردان گرفته شده یا محدود شود). در حقیقت فعالان عرصه حقوق زنان از مسئله حجاب منفک شده و به مسائل دیگری روی آوردند. به عنوان مثال در صفحات مجله شکوفه (که از اواخر سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۶ چاپ می‌گردید) در حالی که بعضی نویسندگان مثل شهناز آزاد و شمس کسمایی از بی‌حجابی طرفداری می‌کردند، اما دیگرانی از جمله صاحب امتیاز و دبیر نشریه یعنی مزین السلطنه، به شدت با آنان مخالفت می‌کرد.

نکته مهمی که در اینجا باید خاطر نشان سازیم این است که بحثی که بر سر مسئله حجاب و بی‌حجابی در دهه‌های اولیه قرن بیستم صورت می‌گرفت با بحث‌های پس از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در ایران و مشاجرات اجتماعی - فرهنگی و سیاست‌های حکومتی، که با همان مجموعه لغات و واژگان صورت می‌گرفت، تفاوت بسیار زیادی دارد. کشف حجابی که بعضی از مردان و زنان در دوره‌های پیشین از آن دفاع می‌کردند عبارت بود از برداشتن روبنده و تبدیل حجاب به یک روسری و یک مانتوی گشاد و بلند به جای چادر. نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم در واقع تغییرات تاریخی معنای کشف حجاب است که گاهی اوقات در بحث‌های مربوط به حجاب از آن غفلت می‌شود. چیزی که به طور رسمی و از دهه ۱۹۸۰ در ایران تحت عنوان حجاب مطرح گردید همان حجابی نیست که در دهه‌های اول این قرن وجود داشت؛ در واقع حجاب رسمی امروز بیشتر به چیزی شباهت دارد که زنان آن دوره از آن تحت عنوان کشف حجاب دفاع و طرفداری می‌کردند. علاوه بر این، طرفداری یا مخالفت با کشف حجاب نشانه مستقیم و مسلم تقابل تجدد با ضد تجدد، نبود اما بعدها به چنین حالتی تبدیل شد. در بین خود گروه‌های طرفدار حقوق زنان در این مورد اختلافاتی وجود داشت اما هیچگاه این اختلافات به حالات خصمانه بدل نشدند و هیچیک از این گروه‌ها، گروه‌های دیگر را ضد تجدد، ضد اصلاحات و سنت‌گرا نمی‌خواند. پس جای این پرسش هست که چنانچه

در این دوره اولیه، اختلافاتی درباره حقوق زنان بین دو گروه طرفدار حقوق زنان یعنی مدرن‌ها و غیر اسلامی‌ها از یک سو و با طرفداران اسلام، سنتی‌ها و ضد مدرن‌ها از سوی دیگر، وجود داشته، حول چه مسائلی بروز می‌کرده است؟

یک دوره حیاتی برای دگرگونی این اختلافات و شکل‌گیری دسته‌بندی‌های مخالف و رقیب، دوره حکومت رضا شاه بود. کشف حجاب زنان ایرانی از مسائل عمده‌ای است که باعث اثرگذاری دوره حکومت رضا شاه بر حافظه تاریخی ایرانیان می‌باشد. این مسئله هم در مورد کسانی که از آن دفاع می‌کردند صادق است و هم در مورد آنانی که با آن مخالف بوده و مبارزه می‌کردند. روایت متداول در این مورد این است که رضا شاه به عنوان بخشی از اقدامات اصلاح‌گرانه و تجددگرای خویش در سال ۱۹۳۶ (۱۳۱۵) دستور کشف حجاب زنان را صادر کرد. برای مخالفان کشف حجاب، این پروژه نه تنها غیراسلامی، بلکه بخشی از یک هجوم فرهنگی امپریالیستی تلقی می‌شد که رضاخان خود نیز در این میان آلت دستی بیش نبود. طرفداران کشف حجاب نیز به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شدند. عده‌ای روش‌های وی را تایید می‌کردند (از نظر آنها اعمال فشار حکومتی لازم بود چون چند سال زمینه‌چینی برای متقاعد کردن مردم به نتیجه مورد انتظار و مطلوب منتهی نشده بود و زنان به طور داوطلبانه از کشف حجاب استقبال نمی‌کردند)، گروهی دیگر منتقدانی بودند که خشونت و ظلم صورت گرفته در این اقدام را به عنوان عامل شکست آن معرفی کرده و آن را عامل اصلی واکنش‌های اسلامی دهه ۱۳۲۰/۱۹۴۰ می‌دانند که به تدریج به انقلاب اسلامی منتهی گردید.

چند اشکال در این روایت موجود است. نخست آن که این روایت از تغییرات صورت گرفته در سیاست‌های رضا شاه در این مورد چشم پوشی می‌کند چون در پاییز سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱) دولت با بی‌چادری یعنی تعویض چادر با هر نوع پوشش تمام قد دیگر، مخالفت می‌نمود. افضل وزیری در مقاله‌ای در شفق سرخ نوشت که پلیس با خشونت تمام دختران را از رفتن به مدرسه بدون چادر باز می‌دارد. اداره تحصیلات عمومی در این مورد سختگیری شدیدی دارد به نحوی که اگر یک دختر هفت یا هشت ساله بدون چادر به مدرسه برود، مدیر مدرسه به دستور ریاست اداره تحصیلات عمومی او را از مدرسه اخراج می‌کند... مردم باید مختار باشند و بتوانند خودشان انتخاب کنند: نه فرمان بی‌چادری صادر کنید و نه مانع راه زنان بی‌چادر شوید... دولت باید فقط وظیفه دفاع از نظم و ترتیب را بر عهده گرفته و زنان را از آزار و انیت مردان مصون نگهدارد. باید

وظایف مردان نسبت به زنان نوشته شده و در مکان‌های عمومی و اتوبوس‌ها نصب شود و پلیس نیز باید ابتدا خودش طلایه‌دار عمل به این وظایف باشد و سپس پیروی از این مقررات را ضروری نماید.

هنگامی که دومین کنگره زنان شرف در ۲۷ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۳۲ در تهران برگزار شد، شیخ الملک اورنگ، که یکی از محارم رضا شاه بود، توسط تیمورتاش، وزیر دربار، به آنجا فرستاده شد تا علیه کشف حجاب که تحت اداره بعضی از زنان پیشنهاد شده بود سخن براند. سه سال بعد در فوریه ۱۹۳۶، همان شیخ الملک اورنگ درباره مزایا و منافع کشف حجاب زنان داد سخن سر می‌داد. بین دسامبر ۱۹۳۲ تا فوریه ۱۹۳۶، تغییری رخ داده بود. در واقع، روایات معاصر مخالفت اولیه دولت با بی‌چادری را در نظر نمی‌گیرند و زمان توجه رضا شاه به کشف حجاب را در هنگام سفرش به ترکیه در ژوئن ۱۹۳۴ - یعنی یک سال قبل از بروز هر گونه علامتی مبنی بر تغییر مواضع دولت و رویکرد به کشف حجاب - می‌دانند.

در زندگینامه یکی از شخصیت‌های آن دوره آمده است که رضا شاه همواره درصدد انجام کشف حجاب بود، اما از اغتشاشات و آشوب‌های اجتماعی ناشی از آن می‌هراسید. سفر ترکیه او را مصمم نمود تا به هر قیمتی این کار را انجام دهد. اما بسیاری از منابع معاصر، حاکی از تصویری پیچیده‌تر در درون دولت بودند. به عنوان مثال، عین‌السلطنه در نوامبر ۱۹۳۱ نوشت که رضا شاه در اصل با کشف حجاب و بی‌چادری مخالف بود و این وزیر قدرتمند دربار یعنی تیمورتاش بود که شروع به گسترش اقدامات اروپایی در ایران کرد. او ادامه می‌دهد: «او در بسیاری از این موارد نظیر رفتن زنان به سینماها، گردشگاه‌ها و کافه‌ها موفق بود اما در مورد کنار گذاشتن چادر موفق نشد. دلیل این امر این بود که والا حضرت با بی‌چادر خارج شدن زنان از منزل مخالف بود. اگر به خاطر مخالفت وی نبود، زنان شش سال زودتر بی‌چادر می‌شدند. او [تیمورتاش] در کل موفق نبود. اما بعضی از مقاصدش تا حدودی تحقق یافتند (به عنوان مثال حجاب در تهران و سایر شهرها فقط به معنی چادر مشکی است و باز بودن صورت، دست‌ها، قفسه سینه و گردن زنان مانعی ندارد. حتی پیچه باعث می‌شود صورت زنان در سایه آن زیباتر و دوست‌داشتنی‌تر به نظر برسد.» در بحث‌های مختلفی که در صفحات شفق سرخ در سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ مطرح می‌شدند، اکثریت مقالات که اکثراً توسط مردها نوشته شده بودند، با استخدام زنان در بیرون از خانه و بی‌چادری مخالفت می‌کردند. این نشریه

تحت اداره علی دشتی قرار داشت و از همان آغاز به عنوان یکی از نشریات حامی سردار سپه شناخته می‌شد. این مسئله چندان محتمل نیست که دولت تمایل به پشتیبانی از بی‌چادری داشته است و در عین حال صفحات شفق سرخ در سال ۱۹۳۰ همچنان موضع مخالف بگیرد. حداقل می‌توان حدس زد که نارضایتی‌ها و مخالفت‌هایی در این مورد در داخل و خارج از حلقه دولت وجود داشت.

علاوه بر این، این روایات از این مسئله غفلت می‌کنند که کشف حجاب زنان در دهه ۱۹۲۰ به یکی از موضوعات اجتماعی و کشمکش‌های اصلی تبدیل شده بود که نه تنها سیاستمداران مرد، بلکه خود زنان نیز در بحث‌های مربوط به آن مشارکت می‌کردند.

با وجود آنکه در طی سال‌های انقلاب مشروطه، کشف حجاب زنان در دستور کار اصلاح‌طلبان قرار نداشت، اما تغییر بافت اجتماعی باعث مطرح شدن این موضوع گردید. زنان از طریق مشارکت در فعالیت‌های مشروطه خواهانه، ایجاد انجمن‌ها و برگزاری جلسات میهن‌پرستانه، تأسیس مدارس و برگزاری مراسم فارغ‌التحصیلی برای دانش آموزان و نوشتن در مطبوعات و نشریات زنانه، نقش برجسته‌تر و آشکارتری را در عرصه‌های اجتماعی ایفا نمودند. همچنین آنها با آزادی بیشتری به خیابان‌ها می‌آمدند. زنان شهری طبقات میانی و بالاتر، کم‌کم فضاهای محدود خود را گسترش می‌دادند - فضاهایی که حتی از زنان طبقات پایین و طبقه کارگر که به خیابان آمده و به اطراف شهر رفت و آمد می‌کردند نیز محدودتر بودند. همچنین بخوانید: فریدون توللی در شیراز سال‌های کودتا

به غیر از این حضور روزمره، زنان طبقات عامه اجتماع در تعزیه‌های مساجد و بازار نیز حاضر می‌شدند، در سبزه به در به باغ‌ها و فضاهای باز می‌رفتند و برای خانبدان و مراسم‌های مشابه آن نیز به امام زاده زید و مکان‌های مشابه آن رفت و آمد می‌کردند. یکی دیگر از موارد حضور عمومی زنان هنگامی بود که شاه قصد داشت در ملاء عام ظاهر شود که در این صورت زنان نیز برای اظهار اتحاد و دعای خیر یا بالعکس برای نشان دادن خشم و انزجار خود به صورت گروهی در محل حاضر می‌شدند. نوشته‌های عین‌السلطنه تصویر روشنی از این مراسم منظم و همیشگی ارائه می‌دهد. وی با پیش‌بینی یک روز بارانی در اول آوریل ۱۸۹۰، چنین می‌نویسد که: «خدا به حال زنان رحم کند؛ آنها لباس‌های نو و چادرهای نوی خود را آماده کرده‌اند و آرایش‌های زیادی را

برای روز سیزده تدارک دیده‌اند؛ تمام اینها به هدر خواهد رفت و خوشگلی آنها به بدگلی بدل خواهد شد. ان شاء الله که باران نبارد و مردان بتوانند از منظره زنان بزک کرده در لباس‌های نو لذت ببرند.» وی سپس در گزارش مربوط به آن روز چنین نوشت که در هنگام بازگشت در روز سیزده به همراه برادرش به خیابان لاله‌زار رفته است، «آن قدر زن به باغ لاله‌زار آمده بود که حتی یک جای خالی هم وجود نداشت... همچنین امیریه و سایر باغ‌ها نیز مملو از زنان و مردان بودند. خیابان‌ها پر از درشکه و مردان و زنانی بودند که با اسب یا پیاده در حال رفت و آمد بودند. تماشای خوبی داشت. روزهای کمی تا این حد تماشایی هستند. ما نیز تماشای کاملی نمودیم و سپس به خانه بازگشتیم.» او مشاهده کرده بود که در روضه خوانی‌های روزانه در ماه محرم و صفر تعداد زنان شرکت کننده بیش از مردان بوده است. وی اشاره می‌کند که این تمایل روز افزون در زن‌ها وجود داشت که این مراسم را به عنوان ضیافت در نظر بگیرند، آرایش کرده، حجابشان را کمتر رعایت کرده و خود را بیشتر نشان بدهند. آنها حتی از این موقعیت برای اختلاط با مردان نیز استفاده می‌کردند.

وی با ابراز خشم و غضب زنان نسبت به شاه در انظار عمومی و در ملاء عام مخالف بود، «یک روز شاه را برای بازدید از مسجد سپهسالار، همراهی کردیم. نمی‌دانم درباره زنان چه بنویسم. ما در بین زنان گرفتار شدیم که تماشای بسیار خوبی بود. آنها چیزهای بی‌معنی و یاه‌های بر زبان می‌آوردند... گاه گاه حرف‌هایی به شاه و همراهان وی می‌گفتند. نمی‌دانم با گذشت زمان چه اتفاقات دیگری رخ خواهد داد.»

این مشارکت آنها حالت اعتراض‌آمیزی داشت. گروه‌هایی از مردان یا پلیس‌های شهری تجمع زنان را اداره می‌کردند، آنها گاهی در مساجد و مکان‌های مذهبی را به روی آنها می‌بستند یا مانع خروج آنها از شهرهای دروازه‌دار می‌شوند. عین‌السلطنه می‌نویسد که در سیزده به در ۱۳۰۸ (۱۸۹۱) زنان حق خروج از دروازه شهر را نداشتند و در نتیجه اکثر افرادی که در دولااب و دوشان تپه جمع شده بودند را مردان تشکیل می‌دادند. زنان نیز این روز را در باغ‌های مختلف داخل شهر سپری کردند. در سحرگاه ۲۷ رمضان ۱۳۱۰، تعدادی از روحانیون درهای امامزاده زید را به روی زنان بستند و به تقاضای هزاران زن برای گشودن درها و قعی ننهادند و بنابراین زن‌ها بین چندین مسجد مختلف پخش شدند. کم‌کم این محدودیت‌ها برای حضور زنان در مراسم‌ها و راهپیمایی‌های محرم نیز اعمال گردید، که در ژوئن ۱۸۹۸ زنان از حضور در راهپیمایی عصر

تاسوعا منع شدند. اما آنها با جمعیت بیشتری در مراسم روز دهم (عاشورا) شرکت جستند. هنگامی که در رمضان ۱۳۴۲ زنان از شرکت در یک وعظ مهم توسط میرزا عبدالله معروف در مسجد سپهسالار محروم شدند، خیابان‌های اطراف را پر کرده و فضای بیرونی بهارستان را هسته مرکزی خود قرار دادند. کاری از دست پلیس بر نمی‌آمد. عین‌السلطنه چنین گزارش می‌کند که «زنی را دیدم که فریاد می‌کشید که تا زمانی که همه زنان کشته نشوند از دست ما خلاص نمی‌شوید، زنان همه جا هستند!» عین‌السلطنه گزارشاتی نیز از تغییر مد لباس‌ها، آرایش مو و آرایش چهره زنان دربار ارائه کرده است. وی امین اقدس، یکی از همسران محبوب ناصرالدین شاه، را سردمدار این تغییرات معرفی می‌کند و می‌گوید او روال و رسومی را ایجاد می‌کرد که سایر زنان تراز اول شهری از آنها پیروی می‌کردند. همچنین گزارشاتی وجود دارند مبنی بر آن که قوانین افتراق و جداسازی جنسیتی (جدا کردن دختران و پسران) در اندرونی سلطنتی با شدت کمتری اعمال می‌شد. عین‌السلطنه در بازدید دوباره‌اش از تهران در سال ۱۹۱۲ پس از گذراندن چهار سال در الموت، چنین نوشت که «لباس درون خانه زنان کاملاً اروپایی شده است و فقط یک چارقد باقی مانده ... که آن هم به زودی از مد خواهد افتاد.»

کم‌کم زنان برای گشت و گذار نیز در خیابان‌ها حاضر می‌شدند. به عنوان مثال، بعضی مکان‌های خاص در داخل و حومه شهر تهران به عنوان مکان‌های متداول برای گردش و تفریح عصرگاهی شناخته می‌شدند. بسیاری از این مکان‌ها، در واقع جاهایی بودند که زنان در مناسبت‌های خاص مثل سیزده به در به آنجا می‌رفتند اما در آن زمان زنان به طور روزانه به آنجا می‌رفتند یا روزهای جمعه را در خارج از خانه سپری می‌کردند. این مکان‌ها شامل خیابان امیریه، لاله‌زار، قلعهک، تجریش و دربند بودند. بسیاری از باغ‌های خصوصی و سلطنتی نیز (حداقل در بعضی دوره‌های خاص) برای عموم و همچنین زنان باز بوده و مردم می‌توانستند همانند پارک‌های عمومی از آن مکان‌ها نیز استفاده کنند. حضور زنان در این مکان‌ها، بحث‌ها، طنز نویسی‌ها و بررسی‌های دقیق و موشکافانه سایر مردان و زنان را به همراه داشت. بلدیة و بعدها آژان‌ها و پاسبان‌ها قوانینی را برای پرهیز از اختلاط زنان و مردان تبیین می‌کردند. به عنوان مثال آنها ساعت حضور زنان و مردان را در این مکان‌ها محدود نمی‌نمودند (مثلاً زنان مجبور بودند باغ ظهیرالدوله را مقارن با غروب آفتاب ترک کنند؛ همچنین آنها گذرگاه‌ها و پیاده‌روهای مجزایی را برای مردان و زنان ایجاد کرده بودند تا از هم جدا باشند. این

مسائل گاه باعث بروز مشکلات فکاهی و گاه نه چندان فکاهی می‌شد. یکی از اشراف که برای خودش و دوستانش نیمکت‌هایی را در مقابل باغش تعبیه کرده بود دریافت که این نیمکت‌ها بی‌مصرف و بیهوده هستند چون آن سمت خیابان مخصوص عبور و مرور زنان است. گاه گاه زنان از حضور در این مکان‌های عمومی منع می‌شدند. دکتر اسپانیان به منع رفت و آمد زنان به طور نامنظم در خیابان لاله‌زار معترض بوده و اظهار داشته بود این کار باعث شده پلیس با برخی از بانوان متشخص رفتار بدی داشته باشد و بسیاری از آنها دیگر به مطب وی نیایند. در محرم سال ۱۳۴۱، زنان از رفتن به بازار برای تماشای دسته‌های عزاداری محروم شدند، اما آنها اجازه داشتند در اطراف شمس‌العماره حضور یابند که در آن قسمت «آژان‌ها کاملاً مواظب بودند مردان وارد گروه‌های زنان نشوند و جدای از هم باشند.» عین السلطنه با تأیید این کار چنین ادامه می‌دهد که «این حکم و دستور بسیار خوبی بود چون دیگر رو نمی‌گرفتند و تمام توجه مردان به آنها معطوف می‌گشت.» همچنین قوانینی هم برای استفاده زنان از درشکه‌های خیابانی در نظر گرفته شده بود.

بعضی فعالیت‌های اجتماعی جدید نیز بر حوزه‌های قبلی اثر گذاشتند. مجلس در سپتامبر ۱۹۲۲ (محرم ۱۳۴۱) یک روضه سه روزه بر پا نمود اما عین السلطنه درباره آن نوشته است که این مجلس بیشتر شبیه به یک مهمانی و ضیافت ملی بود، «تنها یک تفاوت وجود داشت: زنان حق ورود داشتند، حتی تعداد زنان بیش از مردان بود؛ تمام فضای باغ و تمام خیابان‌های اطراف مملو از زنان زیبا و مد روز بود که چادر ابریشمی به سر کرده و لباس‌های عالی به تن داشتند. آنها وارد می‌شدند، کمی قدم می‌زدند، چای می‌نوشیدند و خارج می‌شدند. وکلا و فکلی‌ها نیز بسیار لذت می‌بردند و تمایلی به اتمام روضه نداشتند.» یادداشت‌های مردان این دوره حاکی از تازگی و نوظهوری چشم‌چرانی و مواجهه با زنان در خیابان‌ها است.

هنگامی که رفت و آمدها و گردش‌های خیابانی زنان جا افتاد و آنها به انجام آن روی آوردند، شروع به اصلاح و تعدیل پوشش‌های خود نمودند. سیدعلی شوشتری که به دلیل مخالفتش با مدارس زنانه در طول انقلاب مشروطه معروف بود، نیز از این بابت ناراضی بود.

همچنین عرصه دیگری هم وجود داشت که در آن مسئله حجاب که چالش کشیده شده

بود. فعالیت‌ها و مراسم اجتماعی زنان شهری باعث همنشینی بیشتر جمع‌های مذهبی مختلف با یکدیگر شده بود. زنان مسلمان و غیرمسلمان پیش از این نیز بر که مشروطیت با یکدیگر فعالیت‌هایی کرده بودند. این فعالیت‌ها جمع‌آوری اعانه برای مجلس، بانک شاهی و مدارس را شامل می‌شد و به تشکیل انجمن‌هایی نیز انجامیده بود. هر چند زنان غیرمسلمان در عرصه‌های عمومی از قوانین حجاب مسلمانان تبعیت می‌کردند، اما در خلوت حجاب نداشتند یا میزان حجابشان بسیار کمتر بود. به طور خاص، زنان بهایی که در شبکه‌های خانوادگی مسلمانان رفته بودند، شروع به برقراری ارتباط و معاشرت با مردان و بیرون رفتن از منزل بدون روبنده کردند. داستان‌هایی باور نکردنی درباره زنان بی‌حجاب «بابی» [بهایی] به طرز گسترده‌ای شایع شدند. زنانی که در دوره مشروطیت انجمن‌هایی را راه‌اندازی کرده بودند مورد این سوءظن قرار داشتند که تحت تأثیر زنان بابی یا بهایی قرار دارند و گرایش به کشف حجاب دارند.

تعامل با زنان اروپایی و زنان مسلمان روس، یکی دیگر از عوامل تأثیرگذار بر تغییرات زندگی روزمره بود. به عنوان مثال اقامت چند ساله کسمایی در قفقاز و حتی شاید مهم‌تر از آن، اقامتش در عشق‌آباد و ارتباطش با یک انجمن بهائیان نمی‌تواند بر دیدگاه‌های وی بی‌تأثیر باشد.

پس از آن «تهدید بلشویک‌ها» مطرح گردید! شایعات گسترده‌ای وجود داشت مبنی بر آن که «بلشویک‌ها» در گیلان زنان را ترغیب می‌کنند تا کشف حجاب کرده و به گروه میرزا کوچک‌خان و برنامه‌های اصلاح‌طلبانه او بپیوندند. عین‌السلطنه می‌گوید که زنان از این تلاش‌ها استقبال نکردند، اما اضافه می‌کند که: «به طور قطع وضعیت این گونه نخواهند ماند. فکر می‌کنم وضعیت ایران نیز از الگوی حاکم بر مصر و عثمانی پیروی کند، یعنی حجاب کاملاً از بین خواهد رفت ولی به شکل یکپارچه نیز دیگر وجود نخواهد داشت.»

گیلان تنها مکانی نبود که در آن درگیری‌های سیاسی به اختلاف در مورد حجاب زنان تبدیل شده بود. از همان آغازین روزهای ظهور رضاخان و بالا رفتن وی از مسند قدرت، کابوس کشف حجاب توسط مخالفان وی مطرح شده بود. با بروز بحث‌های مربوط به فروپاشی و اضمحلال نظام استبدادی و جایگزینی احتمالی آن با نظام جمهوری، همواره جمهوری خواهان به طرفداری از اقدامات ضد اسلامی نظیر مخلوط

شدن و معاشرت زنان و مردان و بی حجابی زنان، متهم می‌شدند. زنجیره‌ای از ارتباطات مختلف بین جمهوری‌خواهی، الحاد، بائیت (بهائیت) و طرفدارای از روبرازی به وجود آمده بود. «مردم شهر» به زنان طرفدار قاجار که در فعالیت‌های ضد جمهوری خواهانه دست داشتند می‌گفتند که لازم نیست از منزل خارج شوید «ما شما را پوشش می‌دهیم». میرزا عبدالله معروف در جمع کثیری از مردم مشتاق که اکثر آنها را زنان تشکیل می‌دادند در مسجد سپهسالار گفت آنچه در کشور در حال وقوع است در اثر تبلیغات بابی‌ها و ملحدان است؛ آنها قصد دارند حجاب را از بین برده و زنان و مردان را با هم بیامیزند. شنوندگان نیز با شعار دادن علیه آنها از وی حمایت و سخنانش را تایید کردند.

در اوایل دهه ۱۹۲۰ در بعضی محلات به ویژه در محلات شمال تهران، زنان بدون روبنده به خیابان می‌رفتند. عین‌السلطنه در ۲ می ۱۹۲۵ چنین می‌نویسد که: «حجاب زنان امروزی فقط چادر مشکی است؛ دست‌ها، صورت و سینه زنان باز است. به ندرت زنی یافت می‌شود که آنها را به نمایش نگذارد.» بعضی از زنان به خود جرات داده و بدون چادر بیرون می‌رفتند و به جای آن از مانتوهای بلند و گشاد استفاده می‌کردند. هنگامی که دولت آبادی در سال ۱۹۲۷ از اروپا بازگشت، حتی در محل کارش در وزارت آموزش و پرورش نیز از پوشیدن چادر امتناع نمود که در آن زنان خیلی سر و صدا کرد.

بحث‌های مربوط به حجاب در دهه ۱۹۲۰

بحث‌های مربوط به حجاب در دهه ۱۹۲۰ در حوزه‌ها و قلمروهای مختلفی شامل نشریات زنان، مطبوعات عمومی (چاپ شده در داخل و خارج از کشور)، پاسخ‌های روحانیون به این بحث‌ها و شعرها و داستان‌های اخلاقی آن دوره مطرح می‌شدند.

یکی از موارد آغازین حضور عمومی زنان در بحث‌های مربوط به حجاب در صفحات نامه بانوان بود که توسط شهناز آزاد منتشر می‌شد. او در آن زمان نامی آشنا در حلقه اصلاحات به حساب می‌آمد. او دختر حسن رشدیه بود که با ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای ازدواج کرد و برای شکوفه و زبان زنان نیز مطلب می‌نوشت. در ژوئیه سال ۱۹۰۲، او شروع به چاپ نشریه خودش یعنی نامه بانوان نمود. او در دو شماره اول این نشریه با طرح مطلب «کفن سیاه» [چادر مشکی] و شعرهای عشقی، آشکارا از کشف حجاب جانبداری نمود. (۱، ۲۲ (۲۸) ژوئیه ۱۹۲۰، صص ۷-۸، ۲، ۱۶ اگوست ۱۹۲۰،

صص ۹-۱۰)، همچنین گزارشی از بحث‌های صورت گرفته در پارلمان سوریه درباره حق رأی زنان چاپ کرده بود که در آن بحث کشف حجاب نیز مطرح شده بود. وی که کاملاً مشخص بود مورد حمله قرار گرفته، در سر مقاله شماره سوم (۳، ۴ سپتامبر ۱۹۲۰، صص ۱-۲) براین نکته تأکید کرد که منظورش از حجاب فقط پوشش خرافه‌گرایی، جهالت و سنت‌پرستی بوده و هیچ‌گاه منظورش چادر و روبنده نبوده است؛ و اظهار داشت که پیام او به طرفداران حق رأی زنان و کشف حجاب این است که تا زمانی که زنان تحصیل نکرده‌اند، چنین آزادی‌هایی مضر خواهند بود. همچنین در این شماره دیگر خبری از شعرهای عشقی نبود. البته استفاده از این حسن تعبیر، یعنی برطرف کردن حجاب خرافات، آن قدرها هم بی‌گناها نه بود. بدون این تعبیر در جهان زنان (۱: ۵ (سپتامبر ۱۹۲۱): ۹-۱۳) نیز استفاده شده بود. سردبیر این نشریه یعنی فخر آفاق پارسا با صراحت چنین نوشت که: «زنان هنوز حق انتخاب لباس خود را ندارند... آنها هنوز هم از حق استنشاق هوای تازه و آزادی محرومند.» این در واقع یک عقب نشینی تاکتیکی بود. شهناز آزاد و همسرش ابوالقاسم آزاد در سال ۱۹۱۴ انجمنی متشکل از زنان و مردان تاسیس کردند [گروه باتوان و باتوئیان]. در سال ۱۹۲۱، آنها پیشنهاد کردند زنان و مردان محرمانه به طور منظم، هفته‌ای یک یا دو بار با هم ملاقات کنند و درباره موضوعات اجتماعی و اخلاقی بحث و تبادل نظر کنند. همچنین چنین اعلام کردند که این انجمن‌ها می‌توانند از نامه باتوان به عنوان ارگان هماهنگ کننده فعالیت‌هایشان و مطلع شدن از خبرهای یکدیگر استفاده کنند. در سال ۱۹۲۶، آنها گروه هواداران انجمن را راه‌اندازی کردند (جمعیت همدلان). در مقدمه قانون یا اساسنامه این گروه چنین آمده بود که «تمام مشکلات اجتماعی، ادبی، اقتصادی، خانوادگی و حتی سیاسی ایران ناشی از حجاب زنان است که باعث می‌شود نتوانند به اجتماعات وارد شوند.» گروه اولیه به غیر از آزاده‌ها شامل افرادی نظیر فخر آفاق پارسا، بتول رفعت‌زاده، احمد شریفی و عصمت‌الملوک شریفی بود.

یکی دیگر از نشریات زنان به نام پیک سعادت نسوان که در رشت منتشر می‌شد، محافظه‌کارتر بودند. این نشریه در شماره دوم خود («مرده باد عادت»)، از خوانندگان خود برای اشکالات تالیپی شماره اول عنبرخواهی نمود و علت آن را مشکلات موجود در کشور عنوان نمود که باعث می‌شوند زنان محجبه نتوانند به چاپخانه‌ها بروند چون مردان با چشمانی پر از حرص به آنها می‌نگرند، «چون آنها مستوره‌اند و هر چیز مستوره‌ای مجهول است و انسان‌ها تمایل دارند مجهولات را کشف نمایند.» در همان

سال این نشریه قصیده‌ای به چاپ رساند و در آن کشف حجاب زنان در ازبکستان را تحسین می‌نمود.

همانطور که رستم کلایی در صفحات مختلف کتاب عالم نسوان، با مستندات فراوان اشاره کرده است. بحث‌های زیادی در مورد این مسئله وجود داشت. زنان نه تنها برای نشریات زنانه بلکه برای نشریات عمومی نظیر شفق سرخ نیز مطلب می‌نوشتند. در تمام این بحث‌ها موضوع بی‌چادری به شدت بامسئله استخدام زنان در ارتباط بود. مخالفان این موضوع می‌گفتند که بهترین حرفه برای زنان مادری کردن و مدیریت خانه برای همسرانشان است. به نظر می‌رسید مردان از اینکه زنان مشاغل خدماتی خود را رها کرده و به کارهای بیرون خانه بپردازند احساس تهدید می‌کنند. طرفداران این موضوع، به ویژه زنان نویسنده، اعتقاد داشتند زنان در خانه به در می‌روند و شکوفایی کشور بی‌مشارکت آنها امکان‌پذیر نیست.

این بحث‌ها به نوعی حاکی از ظهور نسل جدیدی از زنان بود: فارغ التحصیلان اولین مدارس مدرن که بعضی از آنها تحصیلات تکمیلی هم داشتند و به این که فقط مادران و همسرانی تحصیل‌کرده باشند، قانع نبودند. در طی سال‌هایی که فعالیت‌های مشروطه‌خواهانه صورت می‌گرفت آنها سعی کردند از طریق استخدام و پیدا کردن کار به مشارکت در عرصه‌های عمومی بپردازند. همانطور که سر مقاله پیک سعادت نسوان اشاره کرد، آنها احساس می‌کردند چادر مانع استخدام آنها می‌شود. آنها تمایل داشتند پوشیده و مستور باشند اما این کار را به شکل دیگری انجام دهند و انتظار داشتند برادران وطنی‌شان با آنها همکاری کرده و از آرمان‌ها و آرزوهای آنها برای ایجاد ایرانی نو استقبال نمایند. اما مخالفت عمومی مردان تجددخواه نا امیدکننده بود. آنها به ویژه از این مسئله ناراحت و عصبانی بودند که تولد از حضور زنان بی‌چادر در مدارس و سایر فعالیت‌های اجتماعی، جلوگیری می‌کرد. خود زنان نیز مواضع گوناگونی داشتند. همه مخالفت‌ها به صورت طرفدار تحصیل / طرفدار استخدام / ضد حجاب یا بالعکس آن نبودند. بعضی از مردان و زنان بر این باور بودند که تحصیل و استخدام زنان منافاتی با حجاب و چادر آنها ندارد. این موضع نیز در نوشته‌های اواخر قرن نوزدهم و دوره مشروطیت دارای پیشینه و سوابق خاص خودش بود. مزین السلطنه نیز در شکوفه از همین موضع حمایت می‌کرد. نشریه نوبهار به سردبیری ملک‌الشعراء نیز در سال ۱۹۱۴ از همین دیدگاه طرفداری می‌نمود. اما دستاوردهای بعدی و اثرات آنها بر تاریخ

دوره پهلوی باعث شد همه مخالفان کشف حجاب در زمره مخالفان «پیشرفت زنان» محسوب شوند و این ایده و صداها حاملی آن از تاریخ ایران کنار گذاشته شوند. علاوه بر این برخی از نویسندگان زن و زنان فعال دیگر این بحث را مطرح کردند که تأکید بر بی‌چادری و استخدام، تأکیدی نادرست بوده است. به طور خاص، مستوره افشار، رئیس یکی از سازمان‌های زنانه موفق تهرانی به نام جمعیت نسوان وطن خواه، به این مطلب اشاره کرد که پیش شرط انجام هر گونه تغییری در وضعیت و زندگی زنان، اصلاح قوانین ازدواج است. وی در صفحات نشریه جمعیت نسوان وطن خواه و شفق سرخ و سایر نشریات و جراید درباره این موضوع مطلب می‌نوشت و از طریق ارسال چندین درخواست به مجلس در این مورد به تلاش پرداخت. حمایت وی از قوانین مربوط به سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۸، بیش از آن که نشان دهنده پذیرش پیشنهادات و آرای زنان توسط دولت باشد، بیانگر موفقیت وی بود. این مسئله که بعضی از زنان به مردان حکومتی به ویژه کسی که هر روز بر قدرتش افزوده می‌شد، یعنی رضاخان روی آوردند از همان سال ۱۹۲۱ روشن بود. به طور مثال، فخر آفاق پارسا می‌گفت که «زنان ایرانی برای کسب آزادی و حقوق پایمال شده خویش به یک انقلاب نیاز دارند و آن انقلاب به دست مردان رخ خواهد داد... بنابراین برای دستیابی به اهدافمان باید حامیانی را برای خودمان به دست آوریم نه از طریق خشونت و تهدید بلکه از طریق تعقل و استدلال مسالمت‌آمیز! حال اگر شما این مسئله را تملق و چرب زبانی می‌دانید، خود دانید!» اما به زودی روشن شد که ارتباط با دولت مرکزی چالشی دشوار در مبارزه زنان است.

همچنین بخوانید: در سرپل ذهاب برخی از مردم غذا برای خوردن ندارند

نسوان شرق

کنگره نسوان شرق در سال ۱۹۳۲ نقش مهمی را در تکامل جمعیت زنان وطن خواه (که میزبان کنگره بود) ایفا نمود و باعث تغییرات زیاد و بروز شکل جدیدی از بحث‌هایی شد که زنان دنبال می‌کردند، ریاست این انجمن که در سال ۱۹۳۲ تأسیس شد پس از مرگ بنیانگذار و رئیس اول آن محترم خانم اسکندری (وفات. ژوئیه ۱۹۲۴) به مستوره افشار محول گردید. کمی پس از کنگره سال ۱۹۳۲، انجمن به کلیه فعالیت‌های خود خاتمه داد. روایت معمول درباره این تعطیلی بر سیاست‌های سرکوبگرانه رضاشاه تأکید می‌کند که هم ناظر بر کشف حجاب اجباری بود و هم توقیف کردن کلیه نشریات، اتحادیه‌ها و

سازمان‌ها، شامل نشریات و انجمن‌های زنانه، را در بر می‌گرفت. این روایت از این مسئله غفلت می‌کند که چیزی بیش از زورگویی و استبداد در این میان وجود داشت و آن اینکه خود زنان نیز در مورد برخورد با مسئله کشف حجاب و همچنین دولت مرکزی و مستبد رضا خان به چند دسته تقسیم می‌شدند و اختلاف نظر داشتند.

تفاوت‌ها و اختلاف‌نظرهای مربوط به مسئله کشف حجاب، کاملاً از کنگره نسوان شرق به گوش رسیده و مشهود بود. تعدادی از زنان ایرانی در حمایت از کشف حجاب به عنوان گامی ضروری در جهت پیشرفت زنان، سخن گفتند. دیگرانی نیز در مورد پیشرفت صحبت کردند اما با کشف حجاب مخالف بودند. مسائل سازمانی در صورت جلسات کنگره چندان مشخص و واضح نبودند اما بعدها خاطرات و زندگینامه‌های بعضی از شرکت‌کنندگان و برخی جزئیات درباره آنچه در کنگره ارائه شد، از بروز اختلافات و شکاف‌هایی حکایت می‌کنند. محل برگزاری سمینار نیز دوباره تغییر کرد. اولین جلسه در یک مدرسه دخترانه خصوصی به نام «عفتیه» برگزار شد، جلسات دوم تا پنجم در اقامتگاه شخصی ریاست جمعیت زنان وطن‌خواه یعنی خانم مستوره افشار برگزار و جلسه پایانی در سالن اجتماعات وزارت آموزش. این تغییر مکان‌ها نشان دهنده این بودند که دولت قصد دارد فعالیت‌های زنان را تحت کنترل خود قرار دهد. اگر چه این کنگره توسط جمعیت زنان وطن‌خواه برگزار می‌شد اما دولت به شکلی روز افزون، نقش مداخله‌گرانه‌ای را ایفا می‌کرد. علاوه بر اورنگ که در جلسات برنامه‌ریزی در اوایل نوامبر ۱۹۳۲ نیز حاضر شده بود، همسر تیمسار عبدالرضا افخمی (معاون رئیس شیر و خورشید سرخ که البته نام وی در اسناد نیامده است)، و خانم عفت‌الملوک خواجه‌نوری، نماینده شاهزاده شمس پهلوی، به خانه مستوره افشار رفتند تا به گروه برنامه‌ریزی خوشامد گفته و ادای احترام نمایند. نور حماره از لبنان، حنیفه خوری از مصر و سعیده مراد از سوریه در اوایل نوامبر جهت هماهنگی و سازماندهی کنگره به ایران وارد شدند. تیمورتاش وزیر دربار، با هیئت نمایندگی دیدار کرد و مراتب پشتیبانی دولت از کنگره و «رهایی زنان» را به اطلاع ایشان رسانید. اورنگ به طور رسمی در تاریخ ۲۷ نوامبر کنگره را افتتاح نمود و خانم افخمی که اینک او نماینده شاهزاده شمس پهلوی بود، به اطلاع همگان رسانید که شاهزاده توافق کرده‌اند که ریاست افتخاری کنگره را بر عهده بگیرند. وی در ادامه به تعریف و تمجید از رضا شاه و تلاش‌های وی در جهت احیای ملت ایران و بهبود وضعیت تحصیل و رفاه زنان ایرانی پرداخت. پس از وی مستوره افشار روی صحنه رفت. طبق اظهارات نورالهدی منگنه، یکی از زنان

پیش‌تاز در زمینه فعالیت‌های حقوق زنان و عضو هیئت مدیره جمعیت زنان وطن خواه، این سخنرانی آن چیزی نبود که توسط انجمن برنامهریزی شده بود. او با تلخی چنین بیان کرده است که:

ما کمیسیون‌های مختلفی را [در درون جمعیت زنان وطن خواه برای پرداختن به سازماندهی کنگره] ایجاد کرده بودیم، اما مستوره خانم در غیاب کمیسیون‌ها [و به شکل پشت پرده] به مذاکره می‌پرداخت. چندین بار به او خاطر نشان کردم که او بدون مشاوری با کمیسیون‌ها و بدون اطلاع دادن به سایر زنان دست به عمل می‌زند و اینکه تمام زنانی که اعضای کمیسیون‌ها هستند از این رفتار وی آزرده خاطر و ناراحت هستند... پس از تشکیل جلسه کنگره... گزارش خانم مستوره افشار درباره فعالیت‌ها و دستاوردهای مثبت جمعیت زنان وطن خواه نبود. اعضای جمعیت ناراضایی خود را به صورت همهمه و زمزمه ابراز می‌داشتند و می‌گفتند، «این گزارش هیچ ارتباطی به ما ندارد؛ چرا او درباره فعالیت‌ها و خدماتان صحبتی نمی‌کند؟؛ چرا او از بنیان‌گذاران انجمن یعنی افرادی مثل خانم اسکندری و خود شما (منظورشان خود من بودم) قدردانی نمی‌کند؟» پس از این گزارش غیرواقعی، خانم مستوره افشار که وجه شخصی آن بر منافع عمومی انجمن می‌چربید، تمام اعضای کوشا و فعال انجمن از جمله خود من که بار سنگین کارهای انجمن را بر عهده داشتم، دلسرد شدند و استعفا دادند. پس از آن، دیگر کسی وجود نداشت که بتواند با استواری و ثبات قدم، اهداف انجمن را دنبال کرده و با تلاش و پیگیری فراوان آن را برپایه‌ای محکم و سودمند دوباره بنیان گذارد و به همین دلیل، انجمن از هم گسیخت.

محتوا و مضمون «گزارش دروغین خانم مستوره افشار» چه بود که باعث این همه هیاهو و یاس و ناامیدی شد؟ او به جای «فعالیت‌ها و دستاوردهای مثبت جمعیت زنان وطن خواه» به چه مطلبی پرداخت؟ سخنرانی افشار در نخستین روز این کنگره پر از تحسین و تقدیر و طرفداری از موقعیت زنان ایرانی در دوره رضا شاه بود. او از یک طرف وضعیت زنان ایرانی را با سایر زنان شرقی و از طرف دیگر آن را با وضعیت اسف بار دوران قبل از «طلوع درخشان» دوره پهلوی مقایسه کرد. در طول این کنگره، اگر چه بسیاری از زنان ایرانی از این موقعیت برای انتقاد از دولت ایران و بیان خواسته‌های خود استفاده کردند، اما دیگران بیشتر به نمایش دستاوردهای دولت رضا شاه پرداختند و از وی تعریف و تمجید کردند. هنگامی که اختلاف نظری در میان زنان ایرانی (در مورد موضوعاتی مثل کشف حجاب یا اعزام زنان به خارج از کشور برای

تحصیل) رخ می‌داد، اورنگ مداخله و سمت و سوی بحث را به طرف سیاست‌های دولتی معطوف می‌کرد.

اگرچه اورنگ موفق نشد زنان را از صحبت کردن درباره کشف حجاب، در زمانی که هنوز جزو سیاست‌های دولت قرار نگرفته بود، باز دارد اما حداقل توانست یک جناح از این جنبش را تحت پوشش دولت درآورد. آیا این امکان وجود دارد که تغییرات به وجود آمده در سیاست‌های دولت در زمینه کشف حجاب در اثر اقدامات همین زنان باشد؟ تاریخ معاصر مخالفان و دگراندیشان که در سازمان‌های زنانه مشغول به فعالیت بودند نه تنها رضا شاه را مسئولیت عملیات کشف حجاب می‌داند، بلکه زنانی همچون مستوره افشار، هاجر تربیت و صدیقه دولت آبادی را خائنین به نهضت زنان مستقل و آلت دست رضا شاه معرفی می‌کند. کانون بانوان، سازمان زنانه‌ای بود که در ماه مه ۱۹۳۵ با حمایت وزارت آموزش تاسیس گردید، تا به هدایت و رهبری مبارزات زنان در مورد کشف حجاب و دیگر مسائل مربوط به زنان بپردازد. سازمان یک سازمان کشوری و حکومتی بود که بر روی بقایای کلیه سازمان‌های مستقل زنانه قبلی ایجاد شده بود. اما به سختی می‌توان زنی مثل دولت آبادی را آلت دست حکومت دانست. او از اواخر دهه ۱۹۱۰ با بازگشایی مدرسه و انتشار نشریات مختلف فعالیت‌های خود را آغاز نمود. وی در سال ۱۹۲۳ برای ادامه تحصیل به اروپا رفت و در کنگره انتلاف بین‌المللی برای حق رأی زنان در پاریس در سال ۱۹۲۶ به عنوان نماینده جمعیت زنان وطن خواه شرکت نمود، و در مراجعتش به ایران در سال ۱۹۲۷ در مدارس دخترانه تهران - سال‌ها قبل از آن که کانون بانوان پا به عرصه بگذارد - مشغول به کار شد. او پس از کنار گذاشته شدن رضا شاه از سلطنت در سال ۱۹۴۱ و تا زمان مرگش در سال ۱۹۶۱ به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد. اما روایت متقاعدکنندتری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد برای یک مقطع زمانی خاص، خط سیر و روند حرکتی او و دولت بر هم منطبق شدند. به همان اندازه که می‌توان گفت دولت از دولت-آبادی استفاده کرده، می‌توان گفت دولت آبادی نیز از دولت بهره گرفته است. هاجر تربیت به یاد می‌آورد که هنگامی که در سال ۱۹۳۲ از وی خواسته شد تا ریاست دارالمعلمات را برعهده بگیرد، به او دستور داده شد حتی در داخل محوطه دانشکده نیز از چادر استفاده کند چون همه دختران مجبور به انجام این کار بودند. او شروع به مذاکره با والدین دختران نمود تا آنها را متقاعد سازد که دخترانشان در داخل محوطه دانشکده به جای چادر از یک یونیفرم مشکی قابل قبول استفاده کنند. این اقدام وی توسط مدارس دخترانه دیگر نیز پیگیری شد. جالب تر آن که وی می‌گوید که

در ماه مارس ۱۹۳۵ تعدادی از همکارانش را تشویق کرده بود تا بدون چادر به دانشکده بیایند و به خود دختران محصل نیز اجازه داده بود که این کار را انجام دهند. او روایت مربوط به تشکیل کانون بانوان رابه این صورت بیان می‌کند: «در آوریل / می (اردیبهشت) سال ۱۹۳۵، از وزارت آموزش درخواست مجوز تاسیس یک انجمن زنان به نام کانون بانوان را نمودم. با این درخواست موافقت شد.» او پیش از آن که دولت وی را برکنار کرده و دولت آبادی را جایگزین نماید، نخستین رئیس این کانون بود. اینکه رضا شاه طی یک اقدام نادر در سخنرانی خود در ۱۷ دی ۱۳۱۴ از وی نقل قول کرد، حاکی از آن است که اقدامات و فعالیت‌های وی از نظر دولت مهم بوده‌اند. رضا شاه سخنان خود را به این صورت آغاز کرد که، همان طور که خانم تربیت اشاره کرده‌اند، زنان این کشور نتوانسته‌اند قابلیت‌های ذاتی خود را بروز دهند چون از جامعه کنار گذاشته شده بودند.» به بیان دیگر، قدرتمندترین مقام کشور تایید اثرات مثبت اقدامات جسورانه خود در مورد آزدسازی زنان ایرانی را در سخنان یک زن جستجو و به آن استناد کرد.

من سعی ندارم این داستان را وارونه جلوه داده و کارهای انجام شده توسط زنان را بر اقدامات دولتی تاثیرگذار بدانم. ما به تبیین یک ارتباط ظریف‌تری بین فعالیت‌های زنان و دولت نیازمندیم. همان طور که صفحات مختلف نشریه شکوفه ادعا می‌کنند، نوشته‌ها و اقدامات زنان در دهه ۱۹۲۰ نشان می‌دهند و بحث‌های ارائه شده در کنگره ۱۹۳۲ تایید می‌کنند، نه تنها زنان ایرانی در دهه ۱۹۳۰ در مورد نحوه ارتباط با حکومت مستبذ رضا شاه به چند دسته تقسیم می‌شوند، بلکه در مورد مسئله کشف حجاب - برخلاف اصلاح قوانین ازدواج و طلاق و تحصیلات زنان - یک شکاف عمیق بین خود زنان ایرانی وجود داشت که حداقل به دوره انقلاب مشروطه باز می‌گشت.

تأکید من بر شکاف موجود بین زنان از این جهت است که پس از منع رسمی استفاده از چادر، نه تنها خشونت نیز به عنوان یک عامل حکومتی وارد معرکه شد، بلکه یک شکاف برطرف نشدنی نیز بین زنان به وجود آمد. دختران از رفتن به مدرسه منع و در خانه‌ها محبوس شدند. زنان معلمی که نمی‌خواستند کشف حجاب کنند یا استعفا دادند و یا از کار اخراج شدند - که فضا را برای حضور زنان دیگر مهیا نمود. مدارس دخترانه که معمولاً محلی برای برگزاری جلسات عمومی زنانه بودند و در آنها به جز محصلان و معلمان سایر زنان شهروند نیز به عنوان «خواهران وطنی و نوعی» گردهم جمع می‌شوند، حال محل بروز اختلاف و شکاف بود. همان طور که بعدها زنانی که کشف حجاب را

پذیرفتند اشاره کردند، مدارس ناگهان «خالی» شدند. البته معنای خالی شدن این نیست که هیچ کس دیگری در آنجا حضور نداشت و کاملاً خالی شدند، چون حداقل خود زنانی که این مسئله را گزارش کرده‌اند برای مشاهده و گزارش این خالی بودن، در آنجا حضور داشته‌اند. بلکه منظور این است که از زنانی خالی شد که نمی‌خواستند (یا به دلیل فشارهای پدران، برادران و شوهرانشان، نمی‌توانستند) کشف حجاب نمایند. اما پایگاه‌های زنان که خواهران وطنی و نوعی در آن جمع بودند و کشف حجاب را پذیرفتند از «خواهران دینی» که دیگر به مدرسه بازنگشتند، خالی شد. در فضای قبلی تمام زنانی که تحصیلات جدید می‌خواستند، قصد فرار از ازدواج اجباری را داشتند، قصد حرفه‌ای شدن و یاد گرفتن یک تخصص خاص را داشتند، تمام آنهایی که اصلاح قوانین ازدواج و طلاق را با روحیه اصلاح طلبانه اسلامی سازگار می‌دیدند، فرصت فعالیت و مشارکت داشتند. تمام این اصلاحات از نظر اسلامی قابل پذیرش بودند، اما در مورد کشف حجاب مسئله به این شکل نبود. عملیات کشف حجاب که توسط دولت به اجرا درآمد، بعضی از افراد را از این پایگاه عمومی خارج کرد. همانند سایر اقدامات رضا شاه، مدرنیته و تجددگرایی وی نیز فقط با مدرنیته‌ای توافق داشت که به اسلام مرتبط نبوده و با ایران‌گرایی یا ایرانی‌ت پیش از اسلام مطابقت داشته باشد. لباس زنان آن قدر از نظر دولت مهم بود که در بیانیه‌های دهه ۱۹۳۰ بارها و بارها از آن تحت عنوان لباس تجدد نسوان یاد شد. آن دسته افرادی که قصد داشتند جستجو و کاوش خود برای رسیدن به مدرنیته یا تجدد را با ارائه شکل دیگری از اسلام توأم کنند، انگ سنتی و ضد تجدد بودن را بر پیشانی خود یافتند - هویتی که تنها در دهه اخیر تغییر یافته است. این فرایند معنای مدرنیته، ایرانیسم و اسلام را دستخوش تغییر کرد. مدرنیته ایرانی به شکلی روز افزون معنایی غیراسلامی (و نه لزوماً ضد اسلامی) پیدا کرد. سکولاریسم و ناسیونالیسم ایرانی به شکلی انتقادی از طریق حذف سایر گونه‌های مدرنیته، یعنی از جمله آن گونه‌ای که تلاش می‌کرد. پیوندی با ناسیونالیسم و تشیع برقرار کند، تغییر شکل داد.

روایات متداول در این دوره با تمرکز بر مسئله خشونت یا مسئله درگیری‌های موجود بین حکومت و سرمداران روحانیت در مورد اختیارات و قدرت‌های اجتماعی، خود ظهور و پیدایش مدرنیته را به عنوان بخشی از طیف عوامل تاثیرگذار بر ایجاد سکولاریسم در مدرنیته به حساب می‌آورند. در مقاله دیگری این بحث را پیش کشیده‌ام که «شکاف بین سنت گرایان و تجددگرایان ... در واقع در اثر مجموعه‌ای از سیاست‌های حکومتی که توسط رضا شاه اعمال شد و همچنین عکس‌العمل پایگاه‌ها و عناصر مذهبی و روحانی

به آن سیاست‌ها بود... دوباره، یک بار در دهه ۱۹۳۰ و یک بار دیگر در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دولت پهلوی تمام فعالیت‌های زنان را ممنوع کرده و مسائل مربوط به زنان را به نفع خود مصادره نمود. در عوض، در هر کدام از این دوره‌ها، گروه روحانیون نیز با هر گونه تغییر در وضعیت اجتماعی زنان مخالفت می‌کردند و در نتیجه آزادی خواهی زنان را به عنوان مسئله‌ای غیراسلامی و فاسد می‌شناختند که توسط دولت حمایت می‌شود. در نتیجه تجددگرایی و تشیع هر کدام حوزه‌های قدرت و اقتدار مربوط به خود را به وجود آوردند و باعث شدند اسلام و فمینیسم به صورت مفاهیمی مانع‌الجمع و گردنیامدنی مطرح شوند.» مطلبی که در بحث‌های گذشته‌ام به آن اشاره نکردم این بود که خود سازمان و عناصر فعال در حوزه زنان نیز در این پیکربندی‌ها و تغییر شکل دادن‌های مجدد نقش داشتند. در واقع، فمینیسم به یکی از اصلی‌ترین عوامل مشخص‌کننده سکولاریسم ایرانی بدل شد. شاید بیش از هر مسئله فرهنگی، اجتماعی و سیاسی دیگر، مسائل مربوط به حقوق زنان - آن چنان که عبارات «لباس مدرنیته» و «لباس تمدن» نشان می‌دهند - نشانگر و مشخص‌کننده سکولاریسم و تجددگرایی (مدرنیته) باشند. فمینیسم به حجابی تبدیل شد که باعث شد نوعی از مدرنیته از طریق خروج از اسلام به چیزی فراتر از مدرنیته تبدیل شود که در آن عقب افتادگی و مذهب به واسطه سکولاریسم که «دیگری» ایندوبه شمار آمد، یکسان شدند.. به نظر من همین میراث تاریخی است که باعث بروز ترس‌های فعلی از آلوده شدن سکولاریسم و فمینیسم با مذهب شده است.

یکی از نتایج این فرایند این است که مسائل مربوط به زنان، همان طور که در مورد تضادهای مربوط به (کشف) حجاب مشاهده شد، در زمره مسائلی هستند که نمی‌توان در آنها به یک نظر واحد دست یافت. نه تنها آن دسته از افرادی که با خاتمه دادن به کلیه فعالیت‌های زنان و پذیرش قیومیت و سرپرستی حکومت مخالف بودند (مثل نوراله‌دی منگنه) کنار گذاشته شده و محکوم شدند، کسانی هم که با کشف حجاب مخالف بوده و حاضر به پذیرش آن نبودند، به خانه‌های خودشان فرستاده شدند. این شکافی است که تنها دستاوردهای اخیر توانسته‌اند آن را به چالش کشیده و تغییر دهند. امروزه دوباره گفتگوهای همکاری و فعالیت‌های مسالمت‌آمیز بین زنان اسلامی و سکولار در حال شکل‌گیری است. فعالیت‌های زنان اسلامی در ایران امروز محصول دوره‌های گذشته است. آنها، هم از نظر اجتماعی و هم در حوزه مربوط به مسائل زنان، شاهد نتایج چندین دهه تغییر و تحولات اجتماعی - فرهنگی هستند. آنها مسائلی را مطرح می‌کنند که از

نظر خودشان کاملاً اسلامی هستند، اما شاید مادران‌شان آنها را غیر اسلامی تلقی می‌کنند. ظهور یک موقعیت کاملاً آشکار فمینیستی از درون جنبش اسلامی در دهه‌های گذشته در ایران، در واقع جدایی آشکاری است از دیدگاهی که اسلام و مدرنیته را دو موضوع جدا و مجزای از هم می‌دانست. این گروه‌ها با گشودن حوزه‌های مختلف تعابیر اسلامی به ناباوران و غیرمسلمانان، از طریق تکیه کردن بر کیفیت‌های مختلف زنان و مردان در تمام زمینه‌ها و همچنین از طریق تمایز بخشیدن بین تفاوت‌های خدادادی زنان و مردان و تبعیضات اجتماعی و فرهنگی توانستند فضا را برای گفتگو و ائتلاف بین زنان اسلام‌گرا و زنان فمینیست سکولار باز نمایند و به شکاف شصت ساله‌ای که در آن هر کدام از این دو گروه، طرف دیگر را دشمن خود می‌پنداشت، خاتمه دهند.

نتیجه‌گیری

هدف از بررسی تاریخچه سکولاریسم، ناسیونالیسم و فمینیسم در این مقاله این نبود که داستان و روایت دوره‌های طلایی را بازگو کنم که در آن زنان با هم متحد بودند و سپس بین آنها شکاف و اختلاف پیش آمد، به امید آن که کسی بتواند دوران جدید اتحاد و همملی را بازسازی کند. اما اگر اسلام، سکولاریسم، ناسیونالیسم و فمینیسم از نظر تاریخی با ارتباطات متغیری با هم تعریف شده‌اند، هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوان صورتبندی جدیدی از این مفاهیم را تصور نمود.

اگر نهضت، انقلاب و دولت اسلامی که در سال ۱۳۵۷ تشکیل شد، محدودیت‌هایی را جهت ابراز وجود سکولاریسم و فمینیسم ایرانی اعمال نمودند، در واقع فرصت‌هایی را نیز برای ارائه شکل جدیدی از مدرنیته فراهم کردند. اگر به اسلام به عنوان نقطه مقابل مدرنیته و سکولاریسم نگریسته شود، امکان تشخیص این پدیده‌های نوین از بین رفته و جلوی تشکیل ائتلاف‌ها گرفته می‌شود. همچنین این مسئله باعث جدایی اسلام از سکولاریسم، دموکراسی و فمینیسم می‌شود.

نکاتی که از طریق بحث درباره فمینیسم و اسلام‌گرایی به آنها اشاره کردم در مورد بررسی مجدد ناسیونالیسم ایرانی و اسلام‌گرایی نیز صادق هستند و شاید بتوانند در این حوزه‌ها نیز باب جدیدی را برای گفت و گو بگشایند. (۱)

توضیحات و مآخذ

۱- یادداشت ها: افسانه نجم آبادی اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره حکومت رضا شاه – نشریه گفتگو شماره ۴۴

□ . این مقاله با عنوان:

Authority and Agency; Revisiting Women's Activism during Riza Shah's period.

در سمیناری که در ۱۹ و ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۳ در آمستردام برگزار شد، ارائه گشت سمینار تحت عنوان زیر برگزار شد:

The Triumphs and Travails of Authoritarian Modernism in Turkey and Iran:

.Twentieth Century Turkish and Iranian Histories from Below

خانم نجم آبادی همچنین تقدیر و تشکری را در آغاز نوشته آورده بودند که متن آن چنین است: سپاسگزاری و تشکر فراوان خود را نثار دوستان، همکاران و کتابدارانی می‌نمایم که کمک‌هایشان برای دسترسی به اطلاعات آرشیوی استفاده شده در این مقاله برایم حیاتی بود: آذر اشرف، هما هودفر، غلامرضا سلامی و متیو اسمیت. ایشان همچنین یادآور شده‌اند که از گفت و گوهای صورت گرفته با کامران امین و پروین پایدار در مورد بسیاری از موضوعات مورد بحث در این مقاله، بهره بسیار برده‌اند. ۱. ادبیات مربوط به مدرنیته ایرانی و سیاست‌های مربوط به آن بسیار فراوان است. به نظر اینجانب مواردی که در ادامه مطرح می‌کنم بسیار مفید و مؤثر می‌باشند.

Fariba Adelkhah, Being Modern in Iran, tr. Jonathan Derrick (London: Hurst &

), Mehrzad Boroujerdi, Iranian Intellectuals and the west: The ۱۹۹۹Co.,

), ۱۹۹۶Tormented Triumph of Nativism (Syracuse: Syracuse University Press,

Roy Mottahedeh, The Mantle of the Prophet (New York: Simon and Schuster,

۱۹۸۵),

و بسیاری از نوشته‌های محمد توکلی طرقی:

Mohamad Tavakoli Targhi, Emergence of Two Revolutionary Discourses in Modern Iran (Ph.D. Dissertation, University of Chicago, ۱۹۸۸), and

Refashioning Iran: orientalism, Occidentalism and Historiography (New York: Palgrave, (۲۰۰۱)

۲. به عنوان مثال خانم هایده مقیسی، جامعه شناس فمینیست ایرانی و عضو فعال جامعه بانوان چنین مطرح می کنند که: «به اعتقاد من، چیزی که امروز در ایران در حال وقوع است، نمی تواند گواه مشروعیت اسلام سیاسی به عنوان یک راه حل بومی برای مشکلات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ناشی از تجربه مدرنیته و سیاست ها و خط مشی مربوط به آن باشد. این مسئله به نوعی دنباله جنگ بین سنت و مدرنیته است که از عصر مشروطیت تا زمان حال همواره با فراز و نشیب های فراوان در زندگی اجتماعی ایران وجود داشته است.» هایده مقیسی، «زن، تجدد و اسلام سیاسی» ص ۹۸ - ۱۱۴، مجموعه مقالات نهمین کنفرانس سالانه مجمع مطالعات زنان ایرانی، واشنگتن دی سی، ۲۶ - ۲۸ ژوئن، ۱۹۹۸، نه نقل از صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲.

۳. برای مشاهده دو مقاله درباره تمایلات مشابه در سایر جوامع انسانی و همچنین درباره اثرات فناوری-های جدید بر روی این دستاوردها به مقالات زیر رجوع کنید:
Charles Kurzman, "Liberal Islam: Prospects and Challenges," and Dale Eickelman, "the Coming Transformation of the Muslim World," both in Middle East Review of International Affairs^۳, ۳(September ۱۹۹۹) at www.biu.ac.il/SOC/besa/meria.html.

۴. اگرچه منظور داشتن زنان غیرمسلمان در دسته بندی های خواهران وطنی و خواهران نوعی میسر بود ولی می توانست مخاطرات خود را هم داشته باشد.
۵. این نامه همچنان ادامه دارد و مفصل است. برای مشاهده متن کامل آن به نشریه حبل المتین (نسخه تهران) شماره ۱۰۵، (۲۲ رجب ۱۳۲۵/اول سپتامبر ۱۹۰۷) صفحات ۴ الی ۶ چاپ مراجعه فرمائید. همچنین بنگرید به صص ۶۵ تا ۷۰ کتاب مهرانگیز فلاح و افسانه نجم آبادی تحت عنوان:

Bibi Khanum Astarabadi and khaunm Afzal Vaziri: Pioneering Mother and Daughter for Women Education and Right in Iran

(نیویورک، ۱۹۹۶) مراجعه نمایید. برای دیدن مباحث مشابه به نامه های بی بی خانم استرآبادی در همان کتاب مراجعه کنید. این الفاظ و معانی در نوشته های زنان در مطبوعات مشروطه خواه آن دوره متداول بودند.

۶. محمد توکلی طرقي با توجه به گردآوری مستندات فراوان چنین اظهار می کند که در قرن نوزدهم، زنان اروپایی و ایرانی / مسلمان در واقع «زمینه مجادلات و مشاجرات

- فرهنگی و سیاسی» بوده اند. به نقل از صفحه ۷۴ از مجله Radical America، شماره ۲۴ (۱۹۹۰)
۷. به عنوان مثال به شماره‌های زیر مراجعه کنید: شکوفه ۱، ۱۴ (۳۱ آگوست، ۱۹۱۳)؛ ۱، ۱۵ (۲۱ سپتامبر ۱۹۱۳)؛ ۳، ۴، ۲، ۵ (۲۲) (۱ فوریه ۱۹۱۴)؛ ۱، ۲، ۶، ۲۳ (۱۶ فوریه ۱۹۱۴)؛ ۴، ۲، ۷، ۲۴ (۲ مارس ۱۹۱۴)؛ ۳.
۸. برای اطلاعات و منافع بیشتر به مقاله حامد الگر تحت عنوان Chador in Islamic Persia، صفحات ۶۱۰ - ۶۱۱ از دایره المعارف ایرانیکا، مجلد IV (لندن، Routledge and Kegan Paul، ۱۹۹۰) مراجعه کنید.
۹. برای مطالعه تاریخچه کاملتری از طرفداری مردان از کشف حجاب به عنوان مقیاسی برای توسعه و پیشرفت زندگی زنان در ایران در قرن نوزدهم، به مقاله کامران امین به عنوان "The Woman of the Great Father: Reza Shah, The Attention of the Great Father: Reza Shah, "The Woman Question", and the Iranian Press, ۱۸۹۰-۱۹۴۶ (پایان نامه دکتری، دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۶) مراجعه کنید. همچنین می‌توانید به مقاله فرزانه میلانی تحت عنوان *Veils and Words: The Emerging Voices of Iranian Women Writers* (دانشگاه سیراکوز، ۱۹۹۲)؛ توکلی طرقي *Imagining Western Women* و «زنی بود، زنی نبود» در نشریه نیمه دیگر ۱۴، بهار ۱۹۹۱: ۷۷-۱۱۰، نیز مراجعه نمایید. برای مشاهده از چیزی که زنان از آن تحت عنوان کشف حجاب در این دوره طرفداری می‌کردند به عکسی از افضل امیری، ص ۲۸، در کتاب *ملاح و نجم آبادی تحت عنوان بی بی خانوم استر آبادی و خانم افضل وزیری یا عکسی از صدیقه دولت آبادی در کتاب نماها، نوشته‌ها و یادها نوشته مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی (نیویورک، نگارش و نگارش زن، ۱۹۹۹)*، جلد سوم، ص ۱۱۶ مراجعه کنید.
۱۰. برای مشاهده بحثی در این ارتباط به مقاله ارائه شده ام در انجمن مذهب آمریکا، ۲۳ نوامبر ۱۹۹۹ و نسخه کوتاه شده آن در نشریه *Social Text*، ۶۴، (۲۹: ۲۰۰۰)؛ ۴۵، مراجعه نمایید.
۱۱. یاسمین رستم کلایی اظهارات مشابهی را در مقاله ارزشمند خود تحت عنوان *Expanding agendas for the 'new' Iranian Woman: Family law, Work and Unveiling*، صص ۱۸۰ - ۵۷، در کتاب *The Making of Modern Iran*، ویرایش شده توسط استفانی کرونین (لندن، ۲۰۰۳) ارائه نموده است.
۱۲. خط آهن سراسری در ایران نیز از دیگر نمادهای برجای مانده از این دوره است.

در حالی که ساخت خط آهن یک دستاورد موفقیت آمیز تلقی می‌گردد، اما کشف حجاب رویکردهای مختلفی را به همراه دارد، عده ای آن را یک دستاورد می دانند، گروهی دیگر آن را یک اقدام ننگین دانسته و عده دیگری آن را فاجعه ای بزرگ می خوانند.

۱۳. علاوه بر چندین مجموعه خاطرات شخصی، سه مجموعه مستند از احکام حکومتی، یادداشت ها و گزارش های مربوط به داستان کشف حجاب به چاپ رسیده اند که امکان بررسی و ارزیابی مجدد تاریخ این عملیات را به صورت عمیق و جزئی فراهم می کنند. برای دستیابی به مستندات کاملی از منابع موجود به کتاب *The Attentions of the Great Father* نوشته امین مراجعه نماید. برای آگاهی از یک بحث جدید درباره عدم امکان دسترسی و دستیابی به حقوق زنان بدون اقدامات شدید رضاخان به مقاله شیرین مهدوی تحت عنوان *Reza Shah Pahlavi and Women: A re evaluation* در صفحات ۱۸۱ تا ۱۹۲ از کتاب *The Making of Modern Iran* مراجعه نمایید.

۱۴. در دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰، تعداد روز افزونی از زنان شهری طبقه میانی، استفاده از روبنده را کنار گذاشتند. اما مسئله ای که هنوز زنان در مورد آن اختلاف نظر داشتند، تعویض چادر با سایر پوشش های تمام قد بود که زنانی مانند افضل وزیری و صدیقه دولت آبادی از آن طرفداری می کردند.

۱۵. افضل وزیری، «مردها خیلی زرنگی می کنند»، شفق سرخ ۹، ۱۵۶۵ (۱۸ آگوست ۱۹۳۰) ۳: صص ۹۵ - ۹۲ در کتاب ملاح و نجم آبادی. نقل از صفحات ۹۴ تا ۹۵.

۱۶. برای مشاهده ترجمه فرانسه بخشی از مقالات و گزارشات، مراجعه کنید به:

Revue des etudes Islamique VII, pp. ۱۹۹۳, (۱۴۱ - ۴۵)

۱۷. اطلاعات، ش ۲۷۲۱ (۲۵ فوریه ۱۹۳۶): ۵.

۱۸. برای مشاهده تحلیلی عمیق از اهمیت سفر ترکیه به مقاله افشین مرعشی تحت عنوان:

Performing the nation: the Shah's Official State Visit to Kemalist Turkey, June to July ۱۹۳۴

صص ۱۱۹ - ۹۹ در کتاب *The Making of Modern Iran*، مراجعه نمایید. اگرچه من نیز با تأکید مرعشی بر اهمیت این سفر از نظر فرهنگی در بافت مربوط به «بروز یک روایت رو به رشد از فرهنگ مدرن در منطقه» (ص ۱۰۲) موافق هستم، اما فکر می کنم تأکید بیش از حد بر این سفر به عنوان واقعه ای که منجر به اصلاح لباس و کشف

حجاب زنان گردید باعث نادیده گرفتن شدن اثرات تغییرات فرهنگی و فعالیت های زنان در دو دهه پیشین در درون ایران می شود. همچنین باید خاطر نشان سازم که سال ها پیش از سفر رضاخان به ترکیه، ایرانیان نیز از تغییراتی که در ترکیه رخ می داد کاملاً پیروی می کردند. تغییر لباس مردان نیز در واقع به عنوان قهقرا به استبداد تلقی می گردید. مراجعه کنید به قهرمان میرزا سالور (عین السلطنه)، روزنامه خاطرات عین السلطنه، ویراست شده توسط مسعود سالور و ایرج افشار، در ده مجلد (تهران: اساطیر، ۱۹۹۵ - ۲۰۰۱)، ۶۸۹۷: ج ۹، ۳ آوریل ۱۹۲۴؛ همچنین مراجعه کنید به ۷۳۶۱: ج ۹، ۱۵ اکتبر ۱۹۲۵؛ ۷۴۸۵: ج ۹، ۲ مه ۱۹۲۶. لغو قوانین اسلامی از دواج با هشدار و اعلام خطر ذکر شده بود. (۲۹ ژانویه ۱۹۲۵، ۷۲۲۳: ج ۹) دولت باید هر گونه اقدام مشابهی را تکذیب کند؛ حداقل در حال حاضر. (۱۲ نوامبر ۱۹۲۵، ۷۳۶۸: ج ۹) گزارش تحولات جاری در ترکیه نیز یکی از موضوعات دائمی اطلاعات، شفق سرخ و مطبوعات مربوط به زنان بود.

۱۹. مراجعه کنید به یحیی دولت آبادی، حیات یحیی (تهران: ابن سینا، ۱۹۵۲)، مجلد ۴، صص ۴۳۶-۴۳۰. برای روایات دیگر در این زمینه مراجعه کنید به مرتضی جعفری، صغری اسماعیل زاده و معصومه فرشچی، واقعه کشف حجاب (تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۹۹۳)، مقاله دوم نوشته غلامحسین زرگری نژاد، ص ۲۱؛ علی اصغر حکمت، سی خاطره از عصر فرخنده پهلوی (تهران: پارس، ۱۹۷۶)، صص ۱۰۲ - ۸۷؛ مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات (تهران: زوار، ۱۹۶۵)، صص ۴۰۸ - ۴۰۵؛ محسن صدر، خاطرات صدراالاشراف، (تهران: وحید، ۱۹۸۵)، صص ۳۰۷ - ۳۰۲. شهابی براساس روایات افرواهی و یادداشت های بعدی مانند مطالبی که به آنها اشاره کردیم، چنین اظهار میکند که کشف حجاب حتی در زمانی که رضاخان نخست وزیر بود (۱۹۲۵ - ۱۹۲۳) نیز در دستور کار وی قرار داشت.

مراجعه کنید به هوشنگ شهابی *The Banning of the Veil and its Consequences*، صص ۲۱۰ - ۱۹۳ در *The Making of Modern Iran*، Cronin. روایات مقارن و هم عصر آن از چنین موضوعی حمایت و پشتیبانی نمی کنند.

۲۰. خاطرات عین السلطنه جلد ۱۰، ص ۷۷۰۱، زنان دهه های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ معمولاً به این مسئله متهم می شدند که با استفاده از پیچهای نیمه متحرک با مردان در انظار عموم اختلاط می کردند. برای مشاهده تصاویر کاریکاتوری که چنین صحنه هایی مراجعه کنید به ناهید ۳، ۵۰ (پاییز ۱۹۲۴): ۴. این شماره و شماره های ۴۷، ۴۹ بدون

تاریخ هستند. تاریخ شماره ۴۶ در ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴ و شماره ۵۱ در ۶ دسامبر ۱۹۲۴ می باشد.

۲۱. عین السلطنه همان، جلد ۱ صص ۲۷۰ - ۲۶۹، مطالب بسیار نادر و غیرمستقیمی از بحثهای مربوط به حجاب در مطبوعات مشروطیت به چشم می خورد. یکی از این منابع عبارت است از سخنرانی فارغ التحصیل بدرالدجا امام الحکما، یکی از شاگردان مدرسه امریکایی دختران در تهران که در ایران نو، ۳، ۸۰، (۲۹ ژوئن ۱۹۱۱): ۳ و ۸۱ (۱ جولای ۱۹۱۱): ۳-۲، به چاپ رسید. وی اظهار تأسف کرده بود که زنان به واسطه محجوب بودن در قرون اخیر از شرکت در فعالیت ورزشی محروم بوده اند و بنابراین ضعیف و ناتوان شده اند. حتی زنانی که به طور خصوصی و در درون گروه ها و انجمن‌های مذهبی خویش کشف حجاب می کردند، در نوشته های عمومی خود از این مسئله جانبداری نمی کردند.

۲۲. عینالسلطنه، همان، ج ۱، صص ۷۰ - ۲۶۹ و ۲۷۰، برای مشاهده و اطلاع از سایر تماشاهای سیزده به در به ۹۱۷: جلد ۱ مراجعه کنید. برای مطالعه توصیف وی از مراسم حنابندان در روز ۲۷ رمضان ۱۳۰۷ [۱۷ می ۱۸۹۰] به ۲۷۳: جلد ۱ مراجعه کنید. همچنین نقل وی از مراجعه زنان به مسجد سپهسالار برای خرید از فروشندگان محلی در جلد ۱: ۲۷۴، ۵۷۷، ۷۰۷، ۷۰۸ و ۹۰۵ آمده است.

۲۳. برای مطالعه مطلب مربوط به صفر ۱۳۰۸ [سپتامبر و اکتبر ۱۸۹۰] به [۳۰۰ - ۲۹۹] برای مطالعه مطالب مربوط به سال های بعد به [۳۸۵، ۵۹۹ و ۹۰۸ مراجعه نمایید.

۲۴. عین السلطنه، ۵۱۲، به جلد ۱: ۷۱۱ و ۷۱۲، ۸۵۰، ۹۰۶ نیز مراجعه کنید. بسیاری از این مضامین در منابع قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ذکر شده اند. مظفرالدین شاه برخلاف پدرش نمی دانست با این گروه‌های زنان معترض چگونه برخورد کند و دستور داد زنان معترض دستگیر و زندانی شوند. صدر اعظم او مجبور شد مداخله کرده و از طریق آزاد کردن زنان و معذرت خواهی بابت دستگیری آنها از یک انفجار بزرگ جلوگیری نماید. در اوایل دهه ۱۹۲۰، زنان به سردار سپه نیز به همین صورت روی آورده و از سختی‌های روزمره به وی شکایت می کردند. به توصیف مجلس روضه سه روزه در پایان ماه صفر در سپتامبر ۱۹۲۵ در ج ۹: ۷۳۳۷ و ۷۳۳۸ مراجعه کنید.

۲۵. به جلد ۱: ۵۲ و ۷۲۱ - ۳۵۳؛ ج ۲: ۱۱۳۵ مراجعه کنید.

۲۶. به ج ۱: ۵۲۲ و ۷۱۶ مراجعه کنید.

۲۷. به جلد ۱، ص ۱۲۵۵، جلد ۲، ۶۹ - ۸۸، جلد ۱: ۹۰۸ - ۹۰۹؛ ج ۲: ۱۰۷۰

- مراجعه کنید. درباره تغییر مد لباس های مردان و موی سرشان مراجعه کنید به ج ۲ : ۱۸۷۳، ج ۳ : ۱۹۳۱، ج ۸ : ۶۴۸۶ - ۶۴۸۷.
۲۸. مراجعه کنید به عین-السلطنه، روزنامه خاطرات، ج ۱ : ۷۵۱ و ۷۵۲، تاریخ ۸ ژوئن ۱۸۹۵، ج ۱ : ۷۹۴ (۱۷ ژوئیه ۱۸۹۵)، ج ۱ : ۸۸۹ (۳ فوریه ۱۸۹۶) که در آن عین السلطنه از وضعیت موجود ابراز نگرانی می کند «به زودی اوضاع ایران وخیم خواهد شد، تمام زنان شروع به انجام این کار خواهند کرد. البته تعدادی از آنها آغاز به این کار کرده اند.» و همچنین جلد ۵، ص ۳۸۲۲، جلد ۶، ۴۸۴۹.
۲۹. عین السلطنه، همان، جلد ۹، ص ۷۱۲۶؛ جلد ۸، ص ۶۴۹۵، جلد ۹، ص ۷۰۸۷ و ۷۱۵۶. دکتر استپانیان، «مکتوب سرگشوده»، ایران نو ۳، ۳۵ (۶ می ۱۹۱۱): ۴.
۳۰. نگرانی-های مربوط به نامناسب بودن چشم چرانی-ها و اختلاط-های مردان به تفصیل در نشریات زنانه به چشم می خورد. به عنوان مثال مراجعه کنید به دانش، ۲ (۲۹ سپتامبر ۱۹۱۰): ۲؛ شکوفه ۲، ۸ (۱۷ مارس ۱۹۱۴): ۳-۴؛ ۲؛ ۱۹ (۲۷ سپتامبر ۱۹۱۴): ۳، ۴؛ ۲، ۲۰ (۲۱ اکتبر ۱۹۱۴): ۴؛ ۲، ۲۱ (۹ نوامبر ۱۹۱۴): ۴؛ ۳؛ ۲ (۱۶ دسامبر ۱۹۱۴): ۲؛ ۳؛ ۸ (۲۹ مارس ۱۹۱۵): ۲؛ ۳ و ۴، ۱۰ (۱۳ می ۱۹۱۶): ۱-۲.
۳۱. عین السلطنه، همان، جلد ۸، ص ۶۵۰۷؛ ج ۹، ص ۷۰۸۷ و ۷۱۵۶، رجوع کنید به ناهید ۳، ۵۰ (پاییز ۱۹۲۴): ۴.
۳۲. عین-السلطنه، همان، ج ۸، ص ۶۵۲۹.
۳۳. به عنوان مثال رجوع کنید به، عین السلطنه، روزنامه خاطرات، ج ۱ : ۷۳۹ و ۷۴۰، تاریخ ۱۹ می ۱۸۹۵.
۳۴. به عنوان مثال رجوع کنید به، عین السلطنه، روزنامه خاطرات، ج ۳ : ۲۰۰۹، تاریخ ۲۸ مارس ۱۹۰۸.
۳۵. عین السلطنه، همان، ج ۷، ص ۵۶۹۳ و ۵۷۱۸.
۳۶. عین السلطنه، همان، ج ۸، ص ۲۱ - ۶۵۲۰ در حالی که مخالفان قاجار تصویری از احمد شاه با یک زن اروپایی را منتشر کرده بودند تا بی کفایتی او را برای ادامه سلطنت نشان دهند، مخالفان سردار سپه نیز تصویری از رضا خان را منتشر کردند که وی یکی از الواح بهائیان را در دست داشت. هر کدام از این موارد اسلامی نبودن طرف مقابل را نشان می داد. عین السلطنه، ج ۹ : ۷۰۶۶.
۳۷. عین السلطنه، همان، ج ۹، ص ۷۲۹۶؛ ج ۱۰، ص ۷۷۰۱، همچنین رجوع کنید

به ج ۹ : ۷۴۴۹ / ۲۱ مارس ۱۹۲۶ که در آن عین السلطنه در بازدید از شیراز می نویسد که زنان آنجا روبنده و چاقچور می پوشینند و تعداد کمی از آنها از پیچه استفاده می کردند، «برای ما که مدت طولی بود روبنده ندیده بودیم این منظره ارزش تماشا داشت؛ یاد گذشته ها افتاده بودیم».

۳۸ . در این مقاله بیشتر به مطبوعات زنانه پرداخته شده است. در طرح گسترده تری که در دست دارم عرصه های دیگر نیز تحلیل و بررسی شده اند. مجموعه ای از نوشته های روحانیون، شامل نوشته های مربوط به دهه ۱۹۲۰، به تازگی چاپ شده است. مراجعه کنید به رسول جعفریان، رسائل حجابیه، (قم؛ انتشارات دلیل ما، ۲۰۰۱). برای مشاهده تحلیلی از دو نمونه از این متون مراجعه کنید به محمد توکلی - طرقی، «زنی بود، زنی نبود: بازخوانی وجوب نقاب»، در نیمه دیگر، ۱۴ (بهار ۱۹۹۱): ۷۷ - ۱۱۰

۳۹ . برای مشاهده متن گفتگوی خصمانه بین عین السلطنه و ابوالقاسم آزاد درباره این نشریه رجوع کنید به ج ۹ : ۷۰۸۰ / ۲ ژوئن ۱۹۲۴. عین السلطنه با بیانی اهانت آمیز راجع به شهنواز آزاد صحبت کرده بود و دریافت مجوز نشر چنین نشریه ای را مایه بدنامی و ننگ می دانست.

۴۰ . «به دختران ایران»، ۱ ، ۶ (آگوست / سپتامبر ۱۹۲۸): ۱۶۷ . به دیوان بهار مراجعه کنید.

۴۱ . رستم کلایی، «Expanding agendas for the 'new' Iranian Woman». روایت رستم کلایی یکی از معهود روایات زن محور این دوره است. اما او نیز بر این باور بود که مداخله زنان در امور حکومتی و کشوری لزومی ندارد؛ هیچ گزینه دیگری وجود نداشت. معلوم نیست چرا زنان تلاش در جهت دخالت در امور کشور نمی کردند. به نظر می رسد این مسئله ردپای دستاوردهای سیاسی گذشته و تأثیر آن بر تاریخ نگاری دوره های قبلی باشد.

۴۲ . برای مشاهده ارزیابی عین السلطنه از بحث های مطبوعات درباره حجاب در این دوره، مراجعه کنید به: ۷۷۰۴X. همچنین رجوع کنید به ج ۱۰ : ۷۷۰۱ - ۷۷۰۵ که در این بخش نظرات و گزارشات وی از جلسات برگزار شده در کلوب ها و مهمانی های خصوصی و فعالیت های مربوط به کشف حجاب و اختلاط زنان و مردان مطرح شده است. شفق سرخ نیز در سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ بحث هایی را به چاپ رساند.

۴۳ . شهبایی می نویسد: «به نظر نمی رسد این ایده که زنان می توانند چادر بپوشند و در عین حال فعال بوده و در یک حوزه عمومی با مردان ارتباط داشته باشند، در دهه های

۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از خاطر مردان و زنان زیادی گذشته باشد و به آن عمل کرده باشند.» و باز هم: «به نظر نمی رسد این ایده که می توان فعالیت های زنان را در عرصه های اجتماعی گسترش داد و در عین حال در مورد انتخاب لباس و پوشش به آنها آزادی داد از خاطر تجددگرایان گذشته باشد، اما اگر بخواهیم عادلانه سخن بگوییم، علما نیز به آن توجهی نکردند.» شهابی، *The Banning of the Veil and its Consequences*، به نقل از صفحات ۱۹۳ و ۲۰۳.

۴۴. برای مطالعه بحث های منتقدانه در مورد قوانین ازدواج در عالم نسوان به مقاله رستم کلایی به نام *Expanding agendas for the 'new' Iranian Woman* مراجعه فرمایید.

۴۵. حسین شجره، «نهضت نسوان شرق»، ایران، ۳۹۴۴ (۴ نوامبر ۱۹۳۲): ۱.

۴۶. کمیته اجرایی حقیقی عبارت بود از نور حماره، رئیس؛ مستوره افشار، نایب رئیس؛ و خانم ها جمیل و صدیقه دولت آبادی نیز منشی های کمیته بودند. ایران، ۳۹۶۳، (۲۷ نوامبر ۱۹۳۲): ۱.

۴۷. نورالهدی منگنه، دیوان، (تهران: ابن سینا، ۱۹۵۷)، صص ۱۵ - ۱۶.

۴۸. یک بار تعدادی از زنان به این مسئله اعتراض کردند و گفتند وی حق صحبت کردن در این کنگره را ندارد؛ و اینکه قرار بوده است در این کنگره فقط زنان سخن بگویند. اورنگ در این مقطع اعلام نمود که وی نماینده جمعیت زنان وطن خواه است و مستوره افشار نیز سخنان وی را تایید نمود. توجه داشته باشید که در این مقطع نه تنها زنان ایرانی می توانستند حضور و حق سخن گفتن وی را زیر سوال ببرند، بلکه وی برای توجیه حضورش نیازمند استمداد از قدرت جمعیت زنان وطن خواه بود چون اولاً هیئت های نمایندگی بین المللی در جلسه حضور داشتند و ثانیاً اینکه ارتباط دولت با سازمان های زنانه هنوز به شکل روشن و شفاف مشخص نشده بود.

۴۹. هاجر تربیت و صدیقه دولت آبادی اولین و دومین رئیس کانون بانوان بودند.

۵۰. رستم کلایی نیز در بحث های خود در عالم نسوان به نتیجه گیری مشابهی می رسد.

۵۱. در مورد بسیاری از زنان فعال در دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، می توان به نتیجه گیری مشابهی رسید. رجوع کنید به، مانا کیا، *Negotiating Women's Right: Activism and Modernization in Pahlavi Iran*، پایان نامه MA منتشر نشده، دانشگاه نیویورک، ۲۰۰۱.

۵۲. هاجر تربیت «سی خاطره قبل از ۱۷ دی ۱۳۱۴» تهران مصور، ۱۰ (ژانویه / فوریه ۱۹۵۷): ۱۲ - ۱۳ و ۳۵.

۵۳. «سی خاطره قبل از ۱۷ دی ۱۳۱۴»، ص ۱۳، روایت دولت آبادی از تشکیل کانون بانوان حاکی از آن است که ایده اولیه توسط اصغر حکمت، وزیر آموزش وقت، پس از بازگشت رضا شاه از ترکیه مطرح شد. وی همچنین به خاطر می آورد که پس از موافقت با درخواستش یک یونیفرم برای مدارس دخترانه طراحی نمود که همه مدارس آن را به کار گرفتند. او می گوید اعلام این نکته که این مسئله یک حکم دولتی است، مسئولیت معلمان و کادر مدرسه را در مقابل والدین شاکی و ناراحت کمتر می نمود. به صفحه ۱۲ از همین مقاله مراجعه کنید.

۵۴. عبدالرضا صدیق پور، یادگار گذشته: مجموعه سخنرانی های اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر (تهران: جاویدان، ۱۹۶۸)، ص ۱۳۷.

۵۵. هما هودفردر مقاله The Veil in Their Minds and our Heads: Veiling Practices and Muslim Women، صص ۲۴۸ - ۲۷۹، در کتاب David Lloyd و Lisa Lowe، به شکلی عنوان Politics of Culture in the Shadow of Capital (دانشگاه دوک، ۱۹۹۷)، به شکلی دقیقی به طرح این مسئله می پردازد که تحمیل بی حجابی، برخلاف برداشت های مطرح، باعث افزایش فرصت های تحصیل و اشتغال برای زنان نگردید. برای بسیاری از زنان شهری، عدم علاقه و تمایل به کشف حجاب باعث محدودیت تحصیل، فعالیت های اقتصادی، فرصت های اجتماعی و وابستگی بیشتر آنها به مردان گردید.

۵۶. ادبیات رسمی مربوط به کشف حجاب بارها بر این نکته تأکید دارند که نه تنها اقدامات صورت گرفته در مورد روبنده و چادر غیراسلامی بودند، بلکه لباس-های مورد استفاده در این دوران نیز همان لباس هایی هستند که زنان ایرانی از دوران بسیار کهن استفاده می کرده اند. به عنوان مثال مراجعه کنید به خشونت و فرهنگ، انتشارات بخش تحقیقات و آموزش، سازمان اسناد ملی ایران، (تهران، ۱۹۹۲)، ص ۳.

۵۷. همچنین از اصطلاح لباس تمدن نیز استفاده می شد. رجوع کنید به جعفری و همکاران، واقعیت کشف حجاب، صص ۱۰۵ و ۱۴۸.

۵۸. نجم آبادی، «فمینیسم در جمهوری اسلامی»، ص ۷۶

۵۹. در واقع این مسئله حایلی بود که باعث گردید امتناع و خودداری دولت از سکولار کردن قوانین از نظرها پنهان بماند: در واقع قانون مدنی ایران که در دهه ۱۹۳۰ پیش نویس آن تهیه شد، در مورد موضوعاتی چون ازدواج، طلاق، حضانت کودکان، ارث و مطالب دیگر همان قانون اسلامی بود که بدون اشاره به متون اسلامی تغییر شکل یافته بود و به جای آن که تحت نظارت رهبران مذهبی محلی باشد، تحت نظارت مؤسسات دولتی بود. نظر رادیکالتر فمینیست های سکولار این بود که حکومت به حد کافی

سکولار نشده است. اما در این چارچوب نسبت به تأثیر خود به مثابه یک پرده و زمینه ساز ساخت مدرن سکولاریسم غافل مانده است.

۶۰. البته باید به این نکته نیز توجه کنیم که نباید این حالت دو شاخگی و دوگانگی موجود را به طور معکوس به وجود آورد. یعنی نباید حال فمینیسم اسلامی را تنها منبع موثق در زمینه فعالیت های مربوط به حقوق زنان تلقی کرده و فمینیسم سکولار را یک مسئله وارداتی قلمداد کنیم. [این دوروند گذشته از یک منبع ریشه گرفته اند و در میانه راه از هم جدا شده اند]. برای بررسی بیشتر رجوع کنید به، انوار مجید، «The Politics of Signs: Journal of Women in Culture and Feminism in Islam» Society ۲۳، ۲، (زمستان، ۱۹۹۸).

۶۱. هنگامی که مشغول بررسی این موضوع بودم به طور تصادفی کتابی از Janet Jakobsen به نام

Working Alliances and the Politics of Difference: Diversity and Feminist Ethics (Bloomington: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۹۸) به دستم رسید که به طرز عمیق بر تفکر و نوشته هایم تأثیر گذاشت.

فصل یازدهم

مقدمتاً، بطور اجمال از منظر پژوهشگرانهٔ یرواند ابراهامیان، وهوشنگ شهبابی در رابطه این فصل مجموعه آغاز می‌کنم که:

۱- یرواند ابراهامیان در کتاب «تاریخ ایران مدرن» که قبلاً آورده ام می‌نویسد: کشمکش با مخالفان روحانی به رغم تهاجم رضا شاه به تحصن کنندگان قم در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۸، تا سال ۱۹۳۵/۱۳۱۴ چندان در صدر قرار نگرفت و پس از آن تیر از مشهد فراتر نرفت آن چه این غائله را برانگیخت، رشته ای از اقدامات خصمانهٔ رضا شاه بود که به اعتقاد برخی به این منظور طراحی شده بود که به جهان نشان دهد که رئیس [واقعی] کشور کیست. وی فرمان قانون جدید لباس را صادر کرد که براساس آن کلاه پهلوی را با کلاه «فرنگی» جایگزین می‌کرد؛ کلاهی که با واسطهٔ لبه اش مانع از سجدهٔ مؤمنین به هنگام عبادت می‌شد. اجرای این فرمان سرسختانه پی‌گیری شد. این فرمان زنان را در ابتدا نه به صورت اجباری به کنار گذاشتن حجاب تشویق و ترغیب می‌کرد....» (۱)

«و اکنش پیش بینی پذیر در سال ۱۹۳۵/۱۳۱۴ روی داد. در تاریخ دهم جولای / ۲۰ تیرماه به مناسبت سالگرد به توپ بستن حرم امام رضا (ع) توسط روس‌ها در سال ۱۹۱۱/۱۳۹۰ یک واعظ محلی از فرصت برای محکوم کردن این «نوآوری‌های کفرآمیز» و همچنین فساد گستردهٔ دولتی و مالیات‌های سنگین بر کالاهای مصرفی، استفاده کرد. این امر موجب برانگیختن بسیاری از بازاریان و روستاییان هم جوار شد. آنان در حرم امام رضا متحصن شدند و شعار می‌دادند: «شاه یزید دوران است» و «امام حسین ما را از این شاه شرور مصون دار». مقامات محلی طی چهار روز متوالی با ناتوانی شاهد این حوادث بودند زیرا نیروهای نظامی استان و پلیس شهر از تجاوز به حریم حرم سرپیچی کرده بودند. به گزارش کنسول بریتانیا در [مشهد]، افسران وحشت زده کلاه‌های جدید را زیرلباسهای شان پنهان کرده، این طرف و آن طرف می‌دویدند، و آماده بودند تا در صورت مواجهه با افسران ارشد، کلاه شان را بر سر بگذارند. این بن بست موقعی به پایان رسید که نیروهای کمکی از آذربایجان وارد صحنه شدند و به حرم هجوم آوردند. در این کشاکش دویست نفر غیرنظامی جراحت‌های جدی برداشتند و بیش

از یک صد نفر از جمله زنان و کودکان کشته شدند. در ماه های بعدی، متولی حرم و سه سربازی که از شلیک به معترضین سرپیچی کرده بودند، اعدام شدند. یک دیپلمات انگلیسی هشدار داد که: «شاه به هنگام نابود کردن قدرت مالاها سخن ناپلئون را از یاد برده است که هدف اساسی مذهب ممانعت از کشتار اغنیا به دست فقرا است و هیچ چیزی نمی تواند جای نفوذ مذهبی را پر کند و این ناسیونالیسم مصنوعی را نجات دهد، ناسیونالیسمی که احتمالاً با مرگ شاه از بین خواهد رفت و دوره ای از هرج و مرج برجای خواهد گذاشت.»

اما طغیان مردم در مشهد بر سایر مناطق کشور چندان تأثیر گذار نبود. مجتهدان، به ویژه علمای برجسته شهرهای قم و اصفهان، در این زمینه سکوت کردند. از سوی دیگر شاه نیز اجرای اقدامات بحث برانگیز خود را تسریع کرد. به سنت اعلام آغاز ماه رمضان با شلیک توپ و کاهش ساعات کاری در این ماه پایان داد. اداره بنیادهای روحانی را از دفتر اوقاف مذهبی به وزارت معارف منتقل کرد. افزون بر این، پوشیدن چادر را در مکان های عمومی اعم از خیابان ها، ادارات دولتی، سینما ها، حمام های عمومی، اتوبوس های شهری و حتی کالسکه های شهری، صراحتاً ممنوع کرد. به شهروندان عادی فرمان داد تا همسران شان را بدون حجاب در آیین های عمومی به همراه داشته باشند. در این بین، رفتگران، مغازه داران و درشکه چیان نیز به اجرای این فرمان ملزم شدند. بنابر گزارش کنسول انگلیس، امتناع کنندگان از این فرمان به مراکز پلیس معرفی می شدند. همسریکی از استادان کشور به اثرنارضایی از اجرای این فرمان، دست به خودکشی زد. بسیاری از زنان نیز ناگزیر به پوشیدن روسری های بلند و لباس هایی یقه بسته تا زیرگلو روی آورند. کنسول بریتانیا تلاش کرده است تا ماجرا را از چشم اندازی وسیع تر توصیف کند... (۲)

«... رضاشاه به قوه ی قهریه کشف حجاب کرد و با آنکه توانست با همین شیوه جامعه ی یکدست محببه ی زنان ایران را برای همیشه تکان بدهد، اما هرگز مادر بزرگ و مادران ما نتوانستند چهره ی استبدادگر او را که در زمینه ی چهره ی غضبناک پلیس هایی که چادر از سر زنان در معابر عمومی بر می داشتند بازسازی شده بود، فراموش کنند. این است که رضاشاه نزد نسلهایی از زنان ایرانی دو چهره دارد. طرحی از این چهره ی مدافع پیشرفت های زنان در قلمرو حیات اجتماعی است و طرحی از این چهره مدعی آزادی آحاد مردم در انتخاب پوشاک است. رضاشاه با کشف حجاب و ایجاد مراکز آموزشی برای زنان و تشویق آنان به سوادآموزی و کسب تخصص

واشتغال، بخشی از جمعیت زنان کشور را فعال کرد، اما از طرفی، به علت شهرت به بی‌دینی و پرده برداری از نوامیس، بخش بزرگی از جمعیت ایران که مردمی پای‌بند به باورهای دیرینه بودند خصم او شدند و نوامیس خود را بیش از پیش در پستوی خانه‌ها از نظر نامحرمان دور نگاه داشتند.

در نتیجه: جامعه دچار تضاد فرهنگی و دوگانگی شد. در تمام عصر ۵۷ ساله حکومت پهلوی، زنان نمود و نماد زنده و متحرک این تضاد و دوگانگی بودند. در گذار از مرحله‌ی کشف حجاب، تضادهای فزونی گرفت و هر یک از بخش‌های دوگانه از جامعه‌ی متلاطم که درگیر نزاع فرهنگی با بخش دیگر شده بود، در تفکر و بینش انتخابی خود به افراط گرایید. تاریخ تحولات اجتماعی - سیاسی ایران گزارشگر این تضادها و افراط‌گری‌هاست. چندانکه این سخن عطا هوشن‌تپان که در سمینار «مسأله‌ی هویت در جامعه‌ی امروز ایران» پاریس در سال ۱۳۷۵ طرح شده به دل می‌نشیند که گفته است:

با ورود مدرنیته در ایران فضایی که در آن امکان مکالمه هماهنگ میان عناصر تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی ایرانی وجود داشت از میان رفت. تعادل پیشین دستخوش حادثه گردید و هویت جامعه‌ی ایرانی دچار بحران شد. ایران در طول سده‌ی اخیر درگیر برخورد هویت سنتی پیشین و عناصر وارداتی مدرنیته‌ی غربی شد. این‌گونه درگیر شدن به تدریج تحقق یافت و مشخصه‌های خود را نیز به سختی ظاهر نمود. نهادها و اقداماتی که از حدود انقلاب مشروطه برپا گردید کم‌وبیش دست‌آورد آگاهانه یا ناآگاهانه ورود مدرنیته در ایران بودند. با وجود آنکه هیچ‌کدام از آن اقدامات به کمال تحقق نیافتند، لیکن مبانی ورود ایران به دوران جدیدی از حیات تاریخی خود را پایه ریختند. ایران جدید نه کاملاً سنتی است و نه تماماً مدرن، بلکه جامعه‌ای است با هویت بحرانی. اما پرسش آن است که چرا و چگونه مدرنیته‌ی غربی قادر شد هویت پیشین جامعه‌ی ایرانی را بحران‌زای نماید؟ معنای دقیق بحران هویت کدام است و آیا راه خروجی از آن قابل تصور است؟»

همزمان با دورانی که انواع تنش‌ها، مخالفتها و بحران‌های سیاسی به علت اقدامات رضاشاه در زمینه‌ی حضور زنان بروز کرد، یک نیروی ورزیده و تحصیلکرده از جنس زن نیز در ایران تربیت شد که لایق و فرهیخته و حق‌خواه بود و می‌خواست در موقعیت خود تغییرات مثبت دیگری را ایجاد کند. این نیرو که بالقوه مبارز و زیاده‌خواه بود، در فضای اختناق‌آمیز سیاسی نمی‌توانست آن‌گونه که توان و ظرفیت داشت، در تشکل‌های آزاد فعال بشود. در نتیجه با وجود ورود به بازار کار و احراز مشاغل نوین که به ایجاد یک نظام ارزشی نوین در کنار یک

نظام ارزشی کهن منجر شد، به دلخواه در عرصه ی سیاست ندرخشید. به خصوص که رضاشاه هرگز به ایجاد تغییرات مهم در قانون مدنی مصوب ۱۳۱۰ شمسی ایران توفیق نیافت. قانون مدنی از مرد تصویری برتر، رئیس، صاحب حق ولایت بر همسر و فرزند ارائه داده است و زن را منفعل، فرو دست، مطیع و گوش به فرمان تصویر کرده است. این تصاویر در قانون مدنی امروز ایران همچنان باقی است.

در عصر رضاشاه زنان از حقوق سیاسی محروم بودند و قوانین انتخاباتی چنانکه گذشت زنان را مانند صغار و مجانین از رأی دادن و انتخاب شدن منع کرده بود. زنان نمی توانستند در فضای اختناق آمیز سیاسی، این حقوق را بر پایه ی مبانی دموکراسی که مستلزم ایجاد تشکل های مستقل سیاسی و غیرسیاسی، حزب گرایی و در مجموع ایجاد جامعه ی مدنی است مطالبه کنند. در نتیجه زنان در نبود جامعه مدنی، تجارب لازم را برای حق طلبی و فعالیتهای سازمان یافته کسب نکردند. در خلاء جامعه مدنی، زنان وابسته به دربار پهلوی و اقرار آن گاهی چتر حمایت خود را می گشودند و جماعات و سازمانها و انجمن های زنانه ی وابسته را تأسیس می کردند تا اقلیتی از زنان که تشنه ی پیوندهای اجتماعی شده بودند بتوانند اندکی فراتر از زندگی خانگی و محفلی، استعدادهای خود را بروز دهند. این سازمانهای وابسته، به علت خصلت حکومتی خود که به ویژه در ایران مردم گریز است، زمینه های رشد جنبش زنان را مهیا نکرده اند. صرف نظر از نبود جامعه ی مدنی و قوانین حمایت کننده که شکل گیری جنبش زنان ایران را به تأخیر انداخته است، در تمام دوران بعد از مشروطه، مردان نیز مانع حضور زنان شده اند. مردان ایرانی دور شدن زنان خود را از خانه و خانواده تاب نمی آوردند و این خروج نامتعارف را تعرض به نوامیس شان تلقی می کردند. بنابراین زنان ایران حتی در بخش تجددگرا، برای سازماندهی نیروهای پراکنده و ناپیوسته خود همواره با دو مانع عمده روبرو بوده اند:

- ۱- فقدان جامعه مدنی که ناشی از عملکرد اجرایی نیروهای طرفدار اختناق است.
- ۲- مخالفت مردان ایرانی که ریشه های عمیق اعتقادی و سنتی دارد...» (۴)

* ۳ - هوشنگ شهابی در مقاله تحلیلی تحت عنوان «ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن» به این نتیجه رسیده بود که: سیاست کشف حجاب رضا شاه بیزاری اکثریت مردم را برانگیخت و در عدم محبوبیت او سهم بزرگی داشت. خشونت که با آن کشف حجاب بر زنان نافرمان تحمیل شد بیشتر به روش های بلشویک ها در آسیای میانه شباهت داشت

تا به روش آتاتورک در ترکیه زیرا آتاتورک اجازه داد تا حجاب خود رفته رفته بپوسد و از میان برود. یکی از جنبه های مهم سیاست حجاب رضا شاه این بود که او میان «حجاب» با «پرده» تمایزی قایل نشد. توجیه کشف حجاب اجباری این بود که می خواهند زنان را به مسیر اصلی تحولات اجتماعی وارد کنند، و به راستی نیز کشف حجاب با گشوده شدن راه آموزش و پرورش برای زنان توأم شد. با همه ارزش ستودنی توسعه امکانات تحصیلی برای زنان و نیز ستایش برانگیزی ورود زنان به حیات اجتماعی، اما راه های معقول تر و سنجیده تری برای اجرای این سیاست ها وجود داشت تا هم سنت تا حدودی رعایت شود و هم علاقه آن برانگیخته گردد، به خصوص آنکه ایران سنتی منابع و سرچشمه های فرهنگی لازم برای بهره برداری و مشروعیت بخشیدن به جهت گیری های نوین را در اختیار داشت. این گفته رضا شاه در سخنرانی ۱۷ دی ۱۳۱۴ که تاکنون زنان ایرانی «خارج از جامعه» قرار گرفته بودند آشکارا مغایر با تجربه روزانه میلیون ها زن روستایی و عشایری ایران بود کوشش برای تأسیس دبستان های مختلط (پسر و دختر) این واقعیت را نادیده می گرفت که بعضی از «مکتب خانه های» سنتی را زنان اداره می کردند و در آنها دختران نزدیک به سن بلوغ در کنار پسران درس می خواندند. این فکر که مشارکت زنان در فعالیت های اجتماعی با آزادی دادن انتخاب لباس به ایشان گسترده تر خواهد شد نه به ذهن تجدیدطلبان خطور کرد و نه، اگر انصاف دهیم، به ذهن علما.

در برخی موارد برنامه شاه برای مشارکت دادن زنان در فعالیت اجتماعی از طریق بی حجابی حتی گاه نتیجه وارونه داد و پیامدهای غیر منتظره های به بار آورد که با نتایج معکوس فاصله چندانی نداشت. بسیاری از زنان در برابر آزارهای پلیس ترجیح دادند در خانه بمانند. پس از آن که دختران مجبور شدند بی حجاب به مدرسه بروند، رسم قدیم مکتب خانه های سنتی که دختران و پسران را کنار هم درس می دادند بر افتاد. اگر چه فرصت های تحصیلی و آموزشی برای زنان افزایش و بهبود یافت، اما همین عمل باعث شد بسیاری از دختران خانواده های سنتی از تحصیل محروم شوند چون والدین ایشان به خصوص در نواحی مذهبی تر کشور مانند قم دختران خود را از رفتن به مدرسه باز داشتند. مدیران مدارس دخترانه ای که مخالف بی حجابی بودند تهدید به اخراج شدند. تلاش های رضا شاه برای متحدالشکل کردن لباس های زنان و مردان به شیوه غربی با آن که به قصد ایجاد وحدت ملی از طریق حذف تمایزات طبقاتی و منطقه ای انجام گرفت، در واقع شکاف عمیق دیگری در جامعه ایران پدید آورد، یعنی میان غرب گرایانی که از این سیاست استقبال کردند و داوطلبانه مدهای اروپایی را برگزیدند)

و با چنان تعصب و شور و اشتیاقی که حتی باعث حیرت خود اروپائیان شد) و بقیه جامعه که از دخالت دولت در زندگی خصوصی خود بیزار بودند. کناره گیری رضا شاه از سلطنت در ۱۳۲۰ و آزادی های سیاسی - اجتماعی که در پی آن فرا رسید، درست همانند عرصه های دیگر، به اجبارهای پوشاکی نیز پایان داد و بسیاری از ایرانیان به ویژه زنان، به طور خود انگیخته به لباس های سنتی خود باز گشتند. برخی فروشگاه ها اعلان هایی به شیشه های خود چسباندند و هشدار دادند که به زنان بی حجاب چیزی نخواهند فروخت، و در بعضی جاها زنان سربرهنه اغلب به تحریک روحانیون مورد آزار و اذیت قرار گرفتند.» (۵)

واقعه «مسجد گوهر شاد» و «کشف حجاب»

حسین مکی در کتاب «تاریخ بیست ساله ایران» در باره واقعه «مسجد گوهر شاد» و «کشف حجاب» اینگونه شرح می دهد: نخستین کشور اسلامی که اقدام به کشف حجاب از باتوان کرد افغانستان بود که امان الله خان پادشاه افغانستان مسافرتی به اروپا کرد و در مراجعت از اروپا در سال ۱۳۰۶ شمسی به ایران آمد و از طریق خراسان به کشورش بازگشت.

به محض ورود به پایتخت اعلام نمود که نسون بایستی بدون حجاب باشند، نخست با همسر خود بدون حجاب در مجامع و محافل ظاهر شد. این بی پروائی آنهم در کشوری چون، افغانستان موجب قیام عمومی در آن کشور گردید و امان الله خان ناچار به استعفا و ترک کشور شد ...

مصطفی کمال پاشا هم که رژیم خلافت و سلطنت آل عثمان را در هم کوفت به تغییر لباس و کشف حجاب و «رفرم هائی» پرداخت که اهم آنها تغییر خط ترکی بود به لاتین و تعطیل روز جمعه را به یکشنبه و تاریخ هجری را به میلادی تبدیل نمود. تغییر لباس و کلاه و بعضی رفرم های دیگر تقلیدی از ترکیه بود.

* مخالفت روحانیت با شاپو

قبل از آنکه مسئله تغییر کلاه پهلوی به شاپو به مرحله اجرا در آید برای آنکه از جهت جامعه روحانیت خیالشان راحت شده باشد نخست به فکر افتادند که آنها را محدود و تحت شرایطی بتوانند از پوشیدن لباس روحانی که عبارت از عمامه و عبا بود جلوگیری نمایند:

ایجاد محدودیت روحانیون

قبل از آنکه طرح تغییر لباس بر سر گذاشتن شاپو به مرحله اجرا در گذارده شود برای پیش بینی از مخالفت روحانیون نخست دولت اعلام نمود از نظر اینکه اشخاص غیر روحانی و یا روحانی نمایان نتوانند از پوشیدن لباس و عمامه سوء استفاده نمایند باید اشخاصی که به این لباس ملبس هستند از دوفراز مراجع گواهی گرفته باشند که صلاحیت دارند و مجتهدین شهادت نامه بدهند و آن گواهی را به وزارت معارف برده تحصیل اجازه نمایند والا از این ببعد هیچکس حق ندارد عمامه بر سر بگذارد مگر از وزارت معارف کسب اجازه کرده باشد.

با این ترتیب نسبت بکسانی که معمم بودند سخت گیری هائی نمودند و معممین یا در معابر آفتابی نمی شدند و درخانه می ماندند و یا اگر در معابر پیدا می شدند گرفتار پلیس می گردیدند.

کلاه شاپو بر سر گذاشتن اجباری می شود دولت فروغی متحد المالی در این مورد صادر می نماید، مردم، مردم علی رغم دستور دولت بی میلی نشان می دهند و استقبال نمی کنند لذا دولت بخش نامه دیگری صادر می نماید که در زیر نقل می گردد و کارمندان دولت را مجبور می کند که کلاه شاپو بر سر بگذارند.

متحد المالی

« در تعقیب متحد المال نمره ۱۶۵۹۱ - ۱۲۸۶ اشعار می شود که استعمال کلاه بین المللی برای مأمورین دولتی اجباری است و باید هر چه زودتر کلیه مأمورین کلاه خود را تغییر دهند و هر یک از مأمورین و مستخدمین تعلل یا استتکاف نمایند فوراً منظر خدمت خواهند شد اگر چنانچه در محل بقدر کفایت کلاه یافت نشود اطلاع دهند از طهران فرستاده شود. استعمال کلاه فرم معرف به کپی هم در موقع خدمت مجاز است. وصول این متحد المالی را اطلاع دهید.»

پس از انتشار این متحد المال تهدید آمیز کارمندان دولت دیگر چاره ای جز بسر گذاشتن این کلاه نمی بینند.

شیراز موجد قیام مشهد بود

چند ماه قبل از قیام مردم مشهد یعنی در یکی از شبهای جمعه ماه ذیحجه سال ۱۳۵۳ قمری برابر سال ۱۳۱۳ خورشیدی وزیر معارف (میرزا علی اصغر خان حکمت) مسافرتی به شیراز می کند و به مناسبتی مجلس جشنی که از پیش تدارک آن دیده شده بود بر پا می کند که عده زیادی از طبقات مردم در آن جشن شرکت نموده بودند. پس از ایراد سخنرانیها و نمایش در خاتمه آن عده ای از دوشیزگان بر روی صحنه (سن) نمایان می شوند و ناگهان نقاب از چهره بر می گیرند و ارگستر آهنگ رقص می نوازند و دختران به پای کوبی می پردازند.

در این هنگام عده ای بعنوان اعتراض از آنجا خارج می شوند.

روز بعد این خبر در شهر مانند بمبی صدا می کند و موجب سرو صدای مردم می شود و عده زیادی از مردم در مسجد وکیل اجتماع می نمایند، سید حسام الدین فالی که از علماء و روحانیون منتقد شیراز بود به منبر می رود و سخت اعتراض می کند و اعمال جشن را تقبیح و محکوم می نماید. خبر جنبش شیراز و تعطیل بازار به تهران میرسد، لاجرم دستور گرفتاری سید حسام الدین صادر و او را زندانی می کنند.

خبر گرفتاری فالی به حوزه علمیه قم و مشهد و تبریز می رسد. در تبریز دو مرجع مورد توجه یکی آیت الله سید ابوالحسن انگجی و دیگری آیت الله آقا میرزا صادق آقا در باره تغییر لباس و کلاه شاپو اعتراض می کنند. از تهران دستور تعقیب داده میشود که آن دو نفر توقیف و به سمنان تبعید می گردند.

در این جلسات که آیت الله حاج آقا حسین قمی و آیت الله سید یونس اردبیلی و آقازاده فرزند آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب کفاهه) و جمعی دیگر از علماء و مدرسین درجه اول مشهد شرکت داشتند مسئله تغییر لباس مطرح و اظهار عقیده می کنند که دنباله تغییر لباس به برداشتن حجاب منتهی خواهد گردید و باید با شدت از آن جلوگیری نمایند.

در یکی از این اجتماعات که در منزل آیت الله یونس اردبیلی تشکیل یافته بود پیشنهاد می شود که آیت الله حاج آقا حسین قمی به تهران رفته و با رضا شاه وارد مذاکره شود. حاج آقا حسین قمی که مرجعی صاحب رساله بود قبول می کند و قبل از حرکت از مشهد تلگرافی به پهلوی می کند و عزیمت خود را به تهران اطلاع می دهد و بروحانیون و

و عاظ و مردم مشهد می گوید: من میروم به تهران تا با این شاه صحبت بکنم شاید او را از تصمیمش منصرف گردانم.

حاج آقا حسین خود را به شهر ری می رساند و در باغ سراج الملک سکونت می نماید. بلافاصله پس از ورود اطراف باغ سراج الملک را محاصره نموده و از رفت و آمد اشخاص جلوگیری می کنند و بعداً ایشان را به عتبات تبعید می نمایند.

خبر گرفتاری آیت الله حاج آقا حسین قمی که در مشهد بسیار مورد توجه بود باعث بیشتر شدن شدت احساسات و غلیان افکار عمومی می گردد.

لذا اجتماعات مردم در اطراف مراجع فشرده تر گردید و خطبا برای مردم که در منزل آیت الله سید یونس اردبیلی همه روزه اجتماع می کردند به وعظ و خطابه پرداخته و چنین نتیجه می گرفتند که این تغییر لباس مقدمه رفع حجاب از بانوان خواهد بود.

بطوریکه گفته اند در این موقع محمد ولیخان اسدی نایب التولیه در مسئله تغییر لباس به مرکز گزارش داده که در شهر مذهبی و مقدسی چون مشهد عجلتاً موقوف الاجرا گذارده شود، ولی به او دستور داده اند که امر شاه باید اجرا شود.

ازحاح مردم به جایی می رسد که دیگر در منزل آیت الله سید یونس اردبیلی گنجایش نداشته و ناگزیر به مسجد گوهر شاد منتقل میگردد. و خطبا به منبر رفته به وعظ و خطابه پرداخته مردم را دعوت به مقاومت و تهییج می نمایند. مخصوصاً دو نفر از خطبا یک شیخ بهلول و دیگری نواب احتشام رضوی بیش از سایر و عاظ ابراز احساسات نموده بطوریکه مردم تا پای جان حاضر به مبارزه و قیام می گردند.

بالاخره صبح جمعه ۲۰ تیر ماه ۱۳۱۴ قوای انتظامی اطراف مسجد را محاصره می نماید و زدو خورد آغاز می گردد.

در این زدوخوردها عده ای از دو طرف کشته و زخمی میشوند ولی چون مردم مسلح نبودند تعداد کشته و زخمی از مردم حدود یک صد نفر و از قوای انتظامی دوسه نفر بیشتر نبوده است.

در این موقع به قوای انتظامی دستور داده می شود اطراف مسجد گوهر شاد را تخلیه و به مراکز خود مراجعت نمایند ولی شب هنگام با قوای بیشتر و تجهیزات بیشتر اطراف صحن و مسجد را کاملاً محاصره می کنند.

مجله سروش در سال نهم شماره ۹۰ مورخ شنبه ۱۶ اسفند ماه ۱۳۵۹ که تقریباً یک شماره مخصوص خود را صرف واقعه مسجد گوهر شاد نمود در صفحه ۱۰۲ در زیر عنوان «بیاد حماسه خونین گوهر شاد» چنین نوشته است:

«... علماء و مجتهدین، در یکی از جلساتشان در منزل مرحوم آیت الله سید یونس

اردبیلی تصمیم می گیرند تلگرافی به رضا شاه مخابره کنند تا او را از این عمل منصرف گردانند. این تلگراف به امضای هشت تن از علماء مسئول و متعهد می رسد و همچنین قرار میشود که خطبای معروف، امثال شیخ مهدی واعظ خراسانی و شیخ عباسعلی محقق و... در مسجد گوهرشاد به منبر بروند و مردم را بیدار سازند.

صبح روز جمعه ۱۰ ربیع الثانی ۱۳۵۴ قمری برابر با ۲۰ تیر ماه ۱۳۱۴ شمسی، قزاقان مستقر در مشهد برای متفرق ساختن مردم، وارد عمل می شود. بی مهیا به روی مردم آتش می کشایند و حدود یک صد نفر را کشته و زخمی می گردانند مردم متفرق نگشته و مقاومت می نمایند و قزاقان علی الظاهر می گریزند این گریز، بخاطر این بود که آنان دستوری برای اعمال هرچه بیشتر خشونت جهت متفرق کردن مردم نداشتند. لذا بنا بدستور، عقب نشینی می نمایند.

پس از این هجوم، مردم اطراف مشهد با داس و چهار شاخ و بیل و... بطرف مسجد سرازیر می شوند. مسجد گوهر شاد لبریز از جمعیت می شود، روحانیون به ترتیب در منبر حضرت صاحب الزمان قرار می گیرند و برای مردم توطئه های رژیم شاهنشاهی را افشا می کند. غذای مورد نیاز مردم متحصن در مسجد از بیرون توسط پشتیبانان نهضت میرسد. زنان خواستار شرکت در نهضت می شوند. ی غنی خواستار حضور در متن جریان هستند.

«مسجد پیرزن» که در وسط مسجد گوهر شاد واقع است، با زدن چادری برای زنان شجاع و آزاده مسلمان آماده می گردد. مرحوم نواب احتشام رضوی، برای زنان سخنرانی می کند و که روز شنبه ۱۱ ربیع الثانی برابر ۲۱ تیر ماه ۱۳۱۴ مسجد گوهرشاد دیگر جای سوزن انداختن نیست، شعارهایی ضد سلطنت و ضد کلاه بین المللی و ضد «حجاب زدائی» داده می شود. مسجد یکپارچه، سرود مقاومت سر می دهد.

دولتیان وحشت خویش را به مرکز خبر میدهند. مرکز تلگرافخانه مشهد شاهد رفت و آمد شتابزده نمایندگان حکومت استعماری است ذات ملوکانه امر می فرماید که «مسجدیان» را تار و مار کنند و همه را گرفته مجازات نمایند.

سران قشون و سران شهربانی و آگاهی نیروهای خویش را هماهنگ می کنند و قرار می شود بعد از نیمه های شب، کشتار آغاز شود. قبل از ظهر قزاقان در شهر و در نقاط حساس و استراتژیک مسجد گوهر شاد مستقر می شوند و مسلسل های سنگین را بر بام های مشرف به حیاط گوهر شاد مستقر می نمایندو شایع می کنند برای حفاظت از بانکها آمده اند. اسدی نایب التولیه رضا شاه، از نقشه کشتار مطلع است و چون می داند که مجتهدین هم در مسجد هستند. در صدد برمی آید آنها را از مسجد خارج کند. لذا به

دروغ پیام می فرستد که تلگراف شما را اعلیحضرت همایون پاسخ گفته، تشریف بیاورید برای مذاکره. با این حيله، مجتهدین را از کشیک خانه مسجد به دارالتولیه می کشانند. شاید هم این مکر را، خود سران و طراحان جنایت، خلق کردند. برای اینکه، اگر مجتهدین و علماء طراز اول در این حمله و یورش کشته شوند، خراسان یکپارچه آتش خواهد شد و این آتش گسترش خواهد یافت و دیگر به هیچ روی نتوان جلوگیری نمود. پس با این حمله، آنان را از مسجد خارج می سازند.

توپهای سنگین در خیابان تهران روبروی مسجد گوهر شاد استقرار یافته و در ذهن مردم مشهد هجوم روسیه را در سال ۱۳۳۰ قمری به سرکردگی ژنرال «ردکو» دوباره زنده کرده است. اما این بار روسها دیگر نیستند که می خواهند حمله کنند، بلکه قزاقان رضا خان هستند.

پاسی از نیمه های شب ۱۲ ربیع الثانی گذشته بود که صدای غرش مسلسلهای قزاقان آسمان مقدس خراسان را بلرزه انداخت و قشون شرق به فرماندهی سرلشکر ایرج مطبوعی و... برای فتح مسجد گوهر شاد به حرکت در آمد و صدای شیبور آغاز جنگ از همه طرف بلند شد.

عده ای از مأمورین مخفی رژیم، قبلاً وارد مسجد شده بودند و قرار بود آنها از داخل وارد عمل گشته و راهها را برای ورود نیروهای رضاخان بداخل مسجد هموار سازند. و چنین شد. دژخیمان اسلحه بدست پای برون خانه خدا گذارند و همه مسجدیان را از دم تیغ گذرانند و به هیچکس رحم نکردند و بقول خودشان کاری کردند که روسها نکرده بودند.

هنگامیکه سپیده سر می زد، دیگر نه صدای گلوله ای بود نه صدای «یا علی، یا علی» و قزاقان فاتح در پناه مسلسل کورو نابینای خویش پای بر روی کشته شدگان بر زمین افتاده می گذاشتند و بدنبال زندگانی بودند که در پناهگاهی از دسترس گلوله بدور مانده بودند.

اینک قزاقان با کشتن بیش از دوهزار تن (تا پنج هزار تن) و اسیر کردن هزار و پانصد تن، توانستند قلب مقاومت گران مسجد گوهر شاد را در هم شکنند...»

از روز یکشنبه به توقیف روحانیون شروع می نمایند و عده ای از وجوه علما توقیف و عده ای هم مخفی می شوند. از جمله توقیف شدگان مهم سپیده یونس اردبیلی و آقا زاده فرزند آخوند ملا محمد کاظم که مورد توجه بود و بیش از سی نفر دیگر از معارف علما و واعظ.

و از مردم عده زیادی دستگیر و تقریباً شهر حکومت نظامی می شود و ورود و خروج

اشخاص به شهر مستلزم داشتن جواز برای خروج و واردین هم بایستی خود را معرفی نمایند.

لشکر شرق برای دستگیری بهلول جایزه تعیین کرده بود پس از رع غائله اداره شهر بانی برای پیدا کردن مسببین واقعه دست بکار شد و عده ای تحت بازجویی قرار گرفتند و در نتیجه اسدی هم یکی از محرکین معرفی شد که بلافاصله دستگیر و تحت محاکمه در دادگاه نظامی محکوم به اعدام گردید.

از قراری که گفته شد بهلول با تعویض لباس و پوشیدن لباس نیم تنه پاسبانی فرار کرد و نیز گفته شد که راننده اسدی او را به مرز افغانستان رسانیده بود.

آقا زاده نخست به حبس طویل المده و سپس در دادگاه تجدید نظر به اعدام محکوم شد. ولی بر اثر اقدام علماء نجف از اعدام وی صرف نظر و منتهی زندانی شد سپس در منزل تهران تحت نظر بود و بطوریکه گفته شده هنگامیکه بیمار بود بوسیله پزشک احمدی در سال ۱۳۱۶ مقتول گردیده است.

عده ای از محکومین دادگاههای نظامی همچنان در زندان بودند تا پس از شهریور ۱۳۲۰ در مجلس دوره سیزدهم مورد سؤال و اعتراض واقع شد که دولت ناچار همگی را آزاد کرد.

سر هنگ نوائی پس از وقایع خونین مسجد گوهر شاد، مورد تشویق قرار گرفت ولی پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ خانواده اسدی علیه او شکایت کردند و دادگاه او را محکوم به حبس نمود و منتهی در زندان مشهد بود تا آنکه در زندان بیمار و بطوریکه گفته اند پشتش کرم گذاشت و در همانجا در گذشت.

کشتار دست جمعی مشهد و دستگیری و محاکمه عده ای از علما و محکوم کردن جمعی در دادگاههای نظامی و صدور مجازات های سنگین و احکام اعدام عده ای رفته رفته در کشور موجب گفتگوها و ابراز نارضایتی هائی شد و نسبت به دیانت رضا شاه ابراز تردید گردید. زیرا مخالفین آنچه در صحن حضرت رضا و اطراف آن واقع شده بود با آب و تاب فراوان برای افراد و آحاد ملت بیان می کردند و مردم هم اینهمه قساوت و خونریزی را تقبیح می کردند مخصوصاً که احترام آستان قدس رضوی را رعایت نکرده و در محلی که همواره حتی محل بست مجرمین بود و حکام وقت نسبت به مجرمینی که بست می نشینتند متعرض آنها نمی شدند، حال چنین خونریزیهای شده، بسیار سوء اثر بخشید و تا مدتها صحبت روز مردم بود.

رضا شاه برای آنکه در این مورد مطلبی گفته باشد و خورا معتقد بدیانت اسلام وانمود سازد در سلام عید غدیر در پاسخ تبریک رئیس مجلس (محتشم السلطنه) مطالبی بیان

نمود که اطلاعات در یک ربع قرن در این باره چنین نوشته است:

«تمدن کنونی با شرایع و اصول دینی مغایرت ندارد: روز ۱۱ اسفند ۱۳۱۵ مراسم سلام عید غدیر خم با جلال بسیاری در کاخ گلستان منعقد گردید. پس از عرض تبریک از جانب مرحوم اسفندیاری رئیس مجلس، شاه فقید چنین گفت: «خیلی ها در اشتباه هستند و تصور می کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دیانت و شرایع را رعایت ننمایند و یا کسب تجدد و تمدن مغایرتی با دین و مذهب دارد و حال آنکه اگر مقتن بزرگ اسلام در حال حاضر در مقابل این ترقیات عالم وجود داشت موافق بودن اصول شرایع حقه خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروزی نشان می داد، متأسفانه آن افکار روشن و بزرگ صدر اسلام به مرور زمان وسیله سوء استفاده بعضی اشخاص قرار گرفت و بالنتیجه کشور را به قهقرا کشانید و ما اکنون در برابر نواقص گذشته قرار گرفته باید این خمود و عقب افتادگی را جبران کنیم.»

انتشار این بیانات در جراید عوض اینکه آبی بر روی احساسات مردم بریزد شعله آن را بیشتر کرد مخصوصاً در این بیانات پیغمبر اکرم را بنام مقتن خوانده بود و از رسالت و خاتم بودن و ولایت و امامیت علی بن ابیطالب (ع) نامی نبرده بود و هرکس بنحوی و مطابق سلیقه و فهم خود این بیانات را تجزیه و تحلیل و تعلی می کرد.

رفع حجاب

برای برداشتن حجاب بانوان مجالس جشن سخنرانی ابتدا در تهران و شهرهای شمال ایران و سپس بتدریج در سایر شهرها برقرار می گردید ولی پیشرفت زیادی نداشت و اکثریت مردم نه تن ها استقبالی نمی کردند بلکه با نظر تنفر می نگریستند تا روز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ که شاه به اتفاق ملکه و شاهدخت ها در جشن دانشسرای مقدماتی حضور یافتند. در این روز دو اتومبیل سلطنتی که اولی رضا شاه و دومی ملکه تاج الملوک و شمس و اشرف پهلوی در آن بودند بدون حجاب وارد دانشسرا شدند.

این اولین دفعه بود که خانواده سلطنتی حجاب از سر برداشته بودند، ملکه دیپلم و جوایز دوشیزگان را توزیع نمودند. در این دعوت رئیس الوزراء و جمعی از رجال نیز با بانوان خود مشارکت داشتند، تمام محوطه عمارت نو بنیاد دانشسرا را دختران پیشاهنگ پر کرده بود.

شاه پس از خطاب به ای که خانم تربیت ایراد نمود، در نطقی که خطاب به بانوان آموزگار و دوشیزگان فارغ التحصیل نمود گفت: «

[«بی نهایت مسرورم که می بینم خانمها در نتیجه دانایی و معرفت به وضعیت خود آشنا، و به حقوق و مزایای خود پی برده‌اند.

همانطور که خانم تربیت اشاره نمودند، زنهای این کشور به واسطه خارج بودن از اجتماع، نمی‌توانستند استعداد و لیاقت ذاتی خود را بروز دهند بلکه باید بگویم که نمی‌توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود ادا نمایند و بلاخره خدمات و فداکاری خود را آنطور که شایسته است انجام دهند و حالا می‌روند علاوه بر امتیاز برجسته مادری که دارا می‌باشند از مزایای دیگر اجتماع نیز بهره مند گردند.

ما نباید از نظر دور بداریم که نصف جمعیت کشور ما به حساب نمی‌آید یعنی نصف قوای عامله‌ی مملکت بیکار بود. هیچوقت احصائیه از زنها برداشته نمی‌شد مثل اینکه زنها یک افراد دیگری بودند و جزو جمعیت ایران به شمار نمی‌آمدند، خیلی جای تاسف است که فقط یک مورد ممکن بود احصائیه زنها برداشته شود و آن موقعی بود که وضعیت ارزاق در مضیقه می‌افتاد و در آن موقع سرشماری می‌کردند و می‌خواستند تا مین آنوقت نمایند.

من میل به تظاهر ندارم و نمی‌خواهم از اقداماتی که شده است اظهار خوشوقتی کنم و نمی‌خواهم فرقی بین امروز با روزهای دیگر بگذارم ولی شما خانمها باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از فرصتهایی که دارید برای ترقی کشور استفاده کنید.

من معتقدم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از صمیم قلب کار کنیم. ولی هیچ نباید غفلت نمایند که مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز بروز بیشتر و بهتر برای سعادت و نیک بختی مردم قدم برداشته شود.

شما خواهران و دختران من، حالا که وارد اجتماع شده‌اید و قدم برای سعادت خود و وطن خود بیرون گذاشته‌اید. بدانید وظیفه‌ی شماست که باید در راه وطن خود کار کنید، شما تربیت کننده‌ی نسل آتیه خواهید بود، انتظارمان از شما خانمهای دانشمند این است که در زندگی قانع باشید و کارنمائید و از تجمل و اسراف به پرهیزید. سعادت آتیه در دست شماست»* جشن و پذیرائی در مجلس

سر در مجلس تزئین شده بود بر حسب دعوت رئیس مجلس (اسفندیاری) تمام نمایندگان با بانوان خود مجبور بودند در جشن رفع حجاب شرکت نمایند.

اطلاعات در یک ربع قرن در این موضوع می‌نویسد:

«از آن پس جشن‌های بسیاری برای همین موضوع در تهران و نقاط مختلف مملکت برقرار گردید و پیشرفت زیادی پیدا شد و موضوع عمومیت یافت و در عین حال برای اجرای عملی شدن آن اعمال خشونت آمیز می‌گردید و بعضی از مأمورین انتظامی

برای برداشتن حجاب شدت عمل به خرج می دادند و نتیجه غیر منطقی بودن این کار همین بود که پس شهریور ۲۰ دسته ای که با رضایت چادر خود را برداشته بودند و اهمیت آنرا احساس کرده بودند تغییر در وضع خود ندانند ولی دسته دیگر در تهران و در تمام شهرستانها دوباره به حجاب برگشتند.»

خاطرات محمود جم

محمود جم که کشف حجاب در کابینه او صورت گرفته در مجله روشنفکر مورخه ۵ شنبه ۱۴ دیماه ۱۳۴۰ خاطرات خود را در باره کشف حجاب و مذاکراتی که در این مورد در هیئت دولت با حضور پهلوی صورت گرفت به شرح ذیل بیان کرده است:

«روز ۱۱ آذر ۱۳۱۴ کابینه مرحوم محمد علی فروغی مستعفی شد. در آن کابینه من سمت وزیر کشور را داشتم. پس از استعفای دولت، من از معاونین و همکاران اداری خود خدا حافظی کرده به منزل در قلهک رفتم.

اتفاقاً آنروز مرحوم دکتر قاسم غنی نهار میهمان من بود. و حدود ساعت سه بعد از ظهر من و آن مرحوم برای قدم زدن و گردش کردن از خانه بیرون آمدیم. قلهک آنروز مثل حالا شلوغ و پرجمعیت نبود. بیشتر اراضی اطراف آن که امروز تبدیل به خانه و ویلای مسکونی شده زمینهای زراعتی و باغهای میوه بود. ما در طول یکی از کشتزارهای گندم قدم میزدیم و بیش از سه کیلومتر از خانه دور شده بودیم که ناگهان پیشخدمت منزل نفس خود را به ما رسانید و خطاب بمن گفت: دوبار از دربار تلفن کرده و شما را خواسته اند. تلفن چی گفته که هرکجا هستید بلافاصله خود را بدربار برسانید.

من به خیال اینکه دولت جدید تعیین شده و مرا هم برای یکی از وزارتخانه ها در نظر گرفته اند. فوراً به منزل بازگشتم. در تماس با رئیس دفتر مخصوص ایشان گفتند که از طرف اعلیحضرت (رضا شاه) احضار شده اید. فوراً در کاخ اختصاصی شرفیاب بشوید.

با عجله لباسهایم را پوشیدم و عازم شهر شدم. اعلیحضرت در محوطه کاخ مشغول قدم زدن بودند که من به حضور رسیدم. اعلیحضرت به محض آنکه چشمانش بمن افتاد فرمودند:

جم؛ چرا امروز در وزارت خانه حاضر نشدی؟

قبل از آنکه من جوابی بدهم ایشان اضافه فرمودند:

بهرحال شما را مأمور تشکیل کابینه می‌کنم، بهتر است اعضای دولت تازه نیز همان وزرای کابینهٔ فروغی باشند، بنابراین خیلی زود آنها را احضار کنید و مراسم معرفی را به عمل آورید

دستور اعلیحضرت را بلافاصله اجرا کرده و اعضاء دولت جدید را به کاخ احضار کردم. نیمساعت بعد مراسم معرفی انجام شد. وقتی می‌خواستیم از حضور مرخص شویم اعلیحضرت بمن امر کردند:

شما اینجا بمانید کار مهمی دارم.

راستش از حرف شاه کمی دستپاچه شدم فکر کردم اعلیحضرت چه کاری دارند که در شرفیابی قبلی نگفته اند؛ در یک لحظه هزار و یک خیال بنظرم خطور کرد.

اعلیحضرت در آن موقع در طول سالن بزرگ کاخ اختصاصی قدم می‌زدند. سکوت همه جا را گرفته و جز صدای قدمهای شاه هیچ چیز شنیده نمی‌شد.

بعد از مدتی اعلیحضرت رو در روی من ایستاده و فرمودند: این چادرو چاقچور را چطور می‌شود از بین برد؟ دو سال است که این موضوع فکر مرا بخود مشغول داشته؛ از وقتی که به ترکیه رفتم و زن‌های آن‌ها را دیدم که پیچه و حجاب را دور انداخته و دوش به دوش مردها کار می‌کنند دیگر از هر چه چادری بود بدم آمده است. اصلاً چادر و چاقچور دشمن ترقی و پیشرفت مردم ما است؛ درست حکم یک دمل را پیدا کرده که باید با احتیاط به آن نشتر زد و از بینش برد.

من مدتی است به این فکر هستم که زن ایرانی در این قفس سیاه دست و پایش بسته است. بین او و مرد یک دریا فاصله وجود دارد. باید این فاصله را از بین ببریم. مگر زن چی از مرد کمتر دارد او هم باید پایی مرد وارد زندگی شود. سرباز خوب - مهندس خوب و تحصیلکرده خوب باید در دامن زن پرورش پیدا کند. اگر زن امل و نفهم و محبوس باشد چطور می‌تواند نسل خوب و شایسته پرورش دهد؟

عرض کردم: صحیح می‌فرمائی قربان. زن باید از اندرون بیرون کشید و زنجیر اسارت را از پای او برداشت.

اعلیحضرت کمی دیگر قدم زدند و بعد فرمودند:

فرمودند چطور است این تحول را از اندرون دربار شروع کنیم؟

من فکر کردم و بعرض رساندم.

اگر اجازه بفرمائید در روز افتتاح دانشسرای مقدماتی تهران علیا حضرت ملکه و علیا حضرت شاهدختها به اتفاق اعلیحضرت در محل جشن حاضر شوند. ضمناً به همه بانوان وزراء و رجال نیز دستور خواهیم داد که بدون حجاب در آن جشن حضور یابند.

این عمل اولین قدم برای رفع حجاب خواهد بود. و زمینه ای برای اجرای نیات و مقاصد شاهنشاه در از بین رفتن چادر و چاقچور است. اعلیحضرت کمی فکر کردند و سپس گفتند:

بشرط آنکه موضوع در هیئت دولت مطرح و تصویب شود فکر خوبی است. همین حالا بروید و در این باره فکر بکنید که طرح لازم را بریزید. این انقلاب بزرگ باید با فکر و تدبیر صورت بگیرد.

همانموقع مرخص شدم و درسراسر راه فکر برداشتن حجاب و چادر مرا بخود مشغول داشته بود. با نظر اعلیحضرت موافق بودم اما... کار ساده ای نبود، محافل متعصب خار راه بودند.

در آنموقع تشکیل جلسات هیئت دولت به این ترتیب که هفته ای یکبار درنخست وزیری و دوبار در کاخ اختصاصی در حضور اعلیحضرت فقید تشکیل می یافت. اولین جلسه بعد از این شرفیابی یک جلسه عادی بود. من موضوع را با همکاران خود در میان گذاشتم و گفتم؛ اعلیحضرت مصمم هستند که بهر قیمتی شده این مشکل اجتماعی را از بین ببرند. چنانچه پیشنهاد و یا راهی برای این کار به نظر تان می رسد بگوئید تا بعرض برسانم. کسی حرفی نزد و پیشنهاد شد که وزراء در این باره ۲۴ ساعت فکر کنند و دنباله مذاکرات و اخذ تصمیم به جلسه بعد که قاعدتاً در حضور اعلیحضرت تشکیل می گردید موکول شد.

یادم هست که مخصوصاً فرمودند: نجابت و عفت زن به چادر مربوط نیست زن و روحاً و اخلاقاً باید عقیف باشد، مگر میلیونها زن بی حجاب خارجی نانجیب اند؟ و بعد افزودند: شرکت همسر و دختران من در جشن افتتاح دانشسرای مقدماتی باید سرمشقی برای همه زنان و دختران ایرانی مخصوصاً خانمهای شما و وزرای مملکت باشد. ممکن است در ابتدا این عمل سرو صدا و جنجال زیادی بپا کند ولی بهر حال کاری است که باید انجام بشود. ما با هوچی بازی و تعصب های خشک نمی توانیم کاروان ترفیات مملکت را عقب نگهداریم. زن باید این از این چادر سیاه آزاد بشود. بعد اعلیحضرت دستور دادند که اجرای اینکار بصورت تصویب نامه دولت در آید و خودشان از مجلس تشریف بردند.

رسم بر این بود که صورت جلسات هیئت دولت را منشی مخصوص نخست وزیر بنویسد ولی من چون باهمیت مذاکرات آن جلسه و تصمیم اخذ شده واقف بودم تصمیم گرفتم که صورت مذاکره آن جلسه را شخصاً تحریر نمایم.

هم اکنون متن این صورت جلسه به خط من در بایگانی نخست وزیری موجود است. روز تحول فرارسید، روز هفدهم دی که قرار بود عمارت جدید دانشسرای مقدماتی با تشریفات جدید افتتاح شود فرارسید.

ما قبلاً اهمیت کشف حجاب و احتمال بروز حوادث و جنجالهای مخالفین را طی تلگرافهای رمز به شهربانی ها و دستگاههای امنیتی ولایات اطلاع داده و دستور اکید داده بودیم که مأمورین دولتی با تمام قوا جلو تظاهرات و سرو صدای مخالفین را بگیرند.

در تهران نیز پیش بینی های لازم را بعمل آورده بودیم. ساعت دو بعد از ظهر ۱۷ دی که من به اتفاق همسرم که برای اولین بار حجاب از خود برگرفته و بجای چادرکلاه بسرگذاشته بود به صحن باغ دانشسرای مقدماتی وارد شدیم.

بعد بتدریج سایر - آقایان و زرا به اتفاق همسران بدون حجاب خود آمدند. ولوله ای بود. همه یکدیگر را نگاه می کردند، قوای نظامی مراقب بود و خانمهای خیلی خوشحال به نظر می رسیدند و با کنجکاوای زیاد به سرو لباس یکدیگر خیره شده بودند بعضی ها پوزخند میزدند، بعضی ها می گفتند: خدا عاقبت این کار را به خیر کند و بعضی دیگر که فرنگ رفته و تحصیل کرده بودند بهم تیریک گفتند و این اقدام را یکی از بزرگترین خدمات اعلیحضرت تلقی می کردند.

بهر حال روز بزرگ و عجیبی بود و راستش بخواهید من تشویش داشتم در حالیکه در ته نلم از اینکه می دیدم «زن آزاد شده» احساس خوشحالی می کردم. سرو لباس خانمها در آنروز خیلی دیدنی بود و اگر خانمهای امروزی می آمدند و می دیدند که مادر نشان در روز ۱۷ دی ۱۳۱۴ چطور خود را آراسته بودند از خنده غش می کردند. پیراهن ها همه بلند و تا قوزک پا می رسید توالت ها اکثراً ناشیانه بود و کلاههایی که خامهای سرشان گذاشته بودند، چون بی حجابی خیلی تازگی داشت و زن ایرانی برای اولین بار کلاه را جانشین چادر ولچک کرده بود بسیار تماشائی بودند.

اما جالب تر از همه این بود که میهمانان - حتی وزرا که یک عمر بود با هم دوست و رفیق بودند آنروز برای اولین بار صورت زنهای یکدیگر را می دیدند چونکه تا آنروز هیچ دوستی مجاز نبود صورت زن دوست خود را ببینند و بعلاوه جشن ۱۷ دی اولین روزی بود که زن ایرانی در کنار شوهر خود در یک مراسم رسمی و اجتماعی شرکت می جست تا آنروز همه مجلس در ایران مردانه و زنانه و مجزا از یکدیگر بود و زن و مرد به هیچوجه به اصطلاح «قاطی» نمی شد ولی ۱۷ دی ۱۳۱۴ این رسم

را بهم زد و زن نیز در یک جشن ملی و اجتماعی پایبای مرد و با حق مساوی شرکت جست و حالا وقتی من در این کوکتل پارتی‌ها و مجالس میهمانی می‌بینم که خانمها با لباس‌های دکولته و آرایش اروپائی شانه به شانه مرد گل می‌گویند و گل می‌شوند بیاد آنروز می‌افتم که زنان با حالتی ناراحت خجالتی و نگران در کنار دست شوهران خود ایستاده و برای اولین بار صورت و موی سر خود را در معرض نگاه مردانی دیگر قرار داده بودند و درست حالت آمهای غربی را داشتند که تازه وارد دنیا و شهر جدیدی شده‌اند. بهر حال در این مراسم بود که حتی آقایان وزراء برای اولین بار توانستند با خانمهای یکدیگر آشنا شوند.

شاه و ملکه آمدند

بالاخره ساعت ۳ بعد از ظهر فرا رسید و اتومبیل مخصوص اعلیحضرت در حالیکه اعلیحضرت ملکه پهلوی بدون حجاب در کنار ایشان نشسته بودند به محل جشن وارد شدند.

در اتومبیل دوم نیز و الاحضرت شاهدخت شمس، شاهدخت اشرف پهلوی قرار داشتند. اعلیحضرت ملکه پیراهن تیررنگی بتن داشتند که روی آن پالتوی پوست پوشده بودند. یک کلاه مشکی لبه‌پهن نیز بسر داشتند و الاحضرت شاهدخت‌ها نیز کلا بر سر داشتند. در آن روز اعلیحضرت فقید با قیافه متبسم و خندانی به جشن وارد شده و با دیدن دوشیزگان و بانوانی که لباس جدید پوشیده بودند این شغف و خوشحالی هر لحظه بیشتر می‌شد. بالاخره اعلیحضرت برای ایراد نطق افتتاحیه پشت تریبون رفتند چند لحظه از بالای تالارچشم به جمعیت دوخته و سپس در حالیکه خنده در لبهایشان بود سخنانی به این شرح ایراد فرمودند:

«بی‌نهایت مسرورم که می‌بینم خانمها در نتیجه دانائی و معرفت بوضعیت خود آشنا شده و بی‌حقوق و مزایای خویش برده‌اند، متأسفانه تا کنون زن‌های این کشور بواسطه خارج بودن از اجتماع نتوانسته‌اند استعداد و لیاقت ذاتی خود را بروز دهند، حتی باید گفت که نمی‌توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود ادا نمایند و خدمات و فداکاری خود را آنطور که شایسته است انجام دهند. ولی حالا با تحولی که در زندگی آنان پدیدار شده می‌روند تا علاوه بر امتیاز برجسته مادری از مزایای دیگر اجتماع هم بهره‌مند گردند.»

من میل به تظاهر ندارم و نمی خواهم از اقداماتی که شده است اظهار خوشوقتی کنم و نمی خواهم فرقی بین امروز و روز های دیگر بگذارم ولی شما خانمها باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از فرصت هایی که دارید برای ترقی کشور استفاده نمایید.

خواهران و دختران من:

حالا که وارد اجتماع شده اید و قدم برای سعادت خود و وطن خود جلوگذارده اید بدانید وظیفه شماست که برای بزرگی و اعتلای نام وطن خویش کار کنید. سعادت آینده مملکت در دست شما است. شما تربیت کننده نسل آتیه خواهید بود و شما هستید که می توانید آموزگاران خوبی باشید و افراد خوبی را به جامعه ایرانی تحویل دهید.»

اعلیحضرت پس از ایراد سخنرانی مدتی در میان جمعیت قدم زدند و سر و وضع و لباس خانمها را برانداز کردند.

یادم هست که با خوشحالی فرمودند:

لباس ها و آرایش ها خوب است. حیف نیست که زن خود را قایل کند و از جامعه بگریزد.

همچنین فرمودند:

عیب لباسها را خودشان به تدریج برطرف می کنند. برای اول کار خیلی سلیقه به خرج داده اند. باید خیاط ها و کلاه دوزها را تشویق کرد تا مدهای قشنگ و سنگین و ارزانی را بیازار بیاورند. ما میله های زندان را شکستیم - حالا با خود زندانی آزاد شده است که خانه قشنگی بجای قفس برای خودش بسازد.

پس از چند دقیقه گردش و گفتگو اعلیحضرت و علیا حضرت ملکه به کاخ اختصاصی مراجعت فرمودند.

اما قبل از آنکه سوار اتومبیل شوند خطاب به من فرمودند:

این قبیل جلسات باید تکرار شود تا خانمها بیشتر به آداب و رسوم اجتماع و معاشرت آشنا گردند.

از خوندان شروع کنید، هر هفته یکی از وزراء در باشگاه شاهنشاهی یک میهمانی عمومی ترتیب بدهد. اولین میهمانی را من برپا کردم. در این جشن که در باشگاه شاهنشاهی واقع در خیابان سعدی، منزل مرحوم صاحب اختیار برپا شده بود بیش از پانصد نفر از رجال، نمایندگان مجلس سفرا و اعیان شهرها بانوان بدون حجاب خود شرکت کردند و به این ترتیب دریچه دنیا نو بروی زنان وطن ما بتدریج باز شد.»

مخبرالسلطنه هدایت در باره برداشتن حجاب در «خاطرات و خطرات» چنین نوشته و از قرار این نوشته چنین بر می آید که مخالف بوده است.

رفع حجب یا حجاب سوقات آنکارا

« مجالس نشاط لولیدن مرد و زن در بساط می آورد و نفس را انتعاش می دهد لیکن شب شب شراب نیز زد به بامداد خمار. معروف است جوجه را آخر پائیز می شمرند. فکر تشبه به اروپائی از آنجا بسر پهلوی آمد، صورت بلی آراسته است و بیشتر معایب که امروز گریبانگیر ملل است از طرز زندگی بر خاسته، در شرق فقط زنها در چادر نبودند زندگی اعیانی تا درجه ای در پرده بود تجملات در برزن و بازار ظهور نداشت و کمتر تحریک به شک و رقابت می کرد بیشتر در اثر اصطکاک سیاست بود تقلید اروپائی به صورت خوش مینماید به معنی دشوار است و معنی بکار تقلید بولواری دلفریب است تاسی به لابر اتوار کار مرد اریب، ترقی اروپا در افزار سازی است نه در اسکی و فوتبال بازی. بلی! پوشیدن رو طبیعی نیست حتی پوشیدن لباس طبیعی نیست تمدن آورده است چه بسیار مردم امروز هم برهنه می گردند آنها را وحشی می خوانیم. زنهای ما به نیمه راه وحشت رسیدند.

چادر چاقچور و رو بند شرعی نبود حجابی که در شرع وارد است خود داری از تظاهر و جلب نظر است، در مکه و مدینه رو بند نیست نصف صورت باز است با جامعه با جامعه بلند عبا و چادر پرده ای بود بر سر صد عیب نهان.

چادرو مشکو رسم ایرانیان بود و از آنجا ریشه داشت در شاهنامه در سه جا ذکر چادر شده است: یکی در رفتن کردیه به ایوان بهرام چوبین یکی در ملاقات شیرین و شیرویه و باز در تکلیف کاوس به سیاوش که به مشکو برود که سبب هلاکت او شد. حفاظ فخر نجبا بوده است و ما مدعی تجدید دوره پهلوانی هستیم. در تخت جمشید یا نقش های بیستون صورت زن نست.

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندید تم آفتاب در چین تا چهل سال قبل که مسافرتی اتفاق افتاد زن در معابر دیده نشد مگر در محفه یا پرده اندرونی و بیرونی داشتند بشر در هر کار افراط و تفرط دارد «کل شیء جاوز حده انعکس ضده»؛ (هر چیزی که از حد خودش تجاوز کند نتیجه ضد آن را می دهد.) (۶)

استعفای فروغی

«پس از دستگیری محمد ولی خان اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی و جستجو و تهیه مدارک به نامه ای برخوردند که فروغی رئیس الوزراء در باره گرفتاری اسدی نوشته بود:

در کف شیر نر خونخواره ای
غیر تسلیم و رضا کوچاره ای
این نامه را به نظر پهلوی رسانده بودند پرواضح است که او را ناراحت می کند و فروغی را احضار و مورد تعرض قرار می گیرد و امر می کند که فوراً استعفا نماید و خبر آنرا روز دهم آذر ۱۳۱۴ به مطبوعات بدین شرح داده بودن:

« فروغی رئیس الوزراء بواسطه علت مزاج استعفای خود را به پیشگاه اعلیحضرت همایونی تقدیم نموده است»

تشکیل کابینه جم

روز یازدهم آذرماه در باره کابینه کجدید این خبر به مطبوعات داده شد:

«حسب الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی آقای جم به سمت ریاست وزراء انتخاب گردیدند. پست وزارت داخله نیز با ایشان خواهد بود. سایر آقایان وزراء و رؤسای آدات مستقل کابینه سابق در پست های خود باقی هستند.»

کابینه جم

اولین کابینه محمود جم در تاریخ ۱۳ آبان آذر ۱۳۱۴ شمسی برابر با ۹ رمضان ۱۳۵۴ هجری قمری و دسامبر ۱۹۳۵ میلادی بدین شرح به مجلس شورایی معرفی گردید:

- ۱ - رئیس الوزراء: محمود جم
- ۲ - وزیر عدلیه: محسن صدر
- ۳ - باقر کاظمی: وزیر امور خارجه
- ۴ - وزیر مالیه: علی اکبر داور
- ۵ - کفیل وزارت جنگ: سرلشکر احمد نخجوان،

- ۶ - وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه: علی اصغر حکمت
- ۷ - وزیر طرق و شوارع: علی منصور
- ۸ - وزیر پست و تلگراف: نظام الدین حکمت
- ۸ - رئیس کل فلاحت: مصطفی قلی بیات
- ۹ - رئیس کل تجارت: [مظفر] اعلم
- ۱۰ - رئیس صناعت معادن: [محمدحسن] امین
- ولی روز یکشنبه ۲۸ دیماه ۱۳۱۴ علی منصور از خدمت منفصل و تحت تعقیب قرار گرفت و بجای وی مجید آهی والی فارس به وزارت طرق و شوارع انتخاب گردید. و در اسفند ماه ۱۳۱۴ سرلشکر جهانبانی بریاست اداره کل صناعت، و در ۲۵ فروردین ۱۳۱۵ عنایت الله سمیعی بوزارت امور خارجه و سرلشکر امیر فضلی به کفالت وزارت جنگ تعیین گردید.
- در ۱۵ مرداد ۱۳۱۵ صادق وثیقی به کفالت اداره کل تجارت، و در ۱۹ مهر ۱۳۱۵ دکتر احمد متین دفتری بوزارت عدلیه، در ۲۵ بهمن ۱۳۱۵ محمود بدریه کفالت وزارت مالیه، در ۱۵ خرداد ۱۳۱۶ حسین علاء بریاست اداره کل تجارت انتخاب شدند.

اعدام اسدی

اطلاعات در یک ربع قرن در مورد اعدام اسدی چنین نوشته است:

« شیخ بهلول نامی در مشهد در تیر ۱۳۱۴ مردم را بوسیله موعظه و خطابه بر علیه حکومت مرکزی اغوا و تحریک می نمود و اجتماعات در مسجد هر ساعت بیشتر می شد و صورت بلوا بخود می گرفت و بالاخره در نتیجه گزارشاتی که از اوضاع محل به تهران داده شد دستور تفرقه صادر گردید و عده زیادی نظامی اطراف صحن و مسجد را محاصره کردند و چون کار بالا گرفت شلیک شروع کردند و در این میانه عده زیادی مردم بیگانه مقتول و مجروح گردیدند و شیخ بهلول هم فرار کرد و به این ترتیب موضوع خاتمه یافت ولی اقدامات برای یافتن محرکین ادامه داشت تا روزی که خبری در حرابید انتشار یافت مبنی بر اینکه چون محمد ولی اسدی محرک این فتنه و فساد تشخیص داده شد اولاً امور آستانه در تاریخ ۴ آذر به آقای پاکروان والی خراسان محول گردید و ثانیاً اسدی حبس و تحت استنطاق و محاکمه نظامی قرار گرفت و چندی بعد هم خبری به حرابید داده شد که او را طبق حکم محکمه نظامی اعدام کردند. بیش از این کسی از واقعه



محمد ولی اسدی

اطلاع نیافت تا پس از تغییر اوضاع که گفته شد تحریکات برای ایجاد بلوای مشهد از ناجیه کسان دیگری بود غیر از مرحوم اسدی، کسانی که مایل به بقای نایب التولیه آستانه قدس نبودن، جریان را بر علیه آن مرحوم به شاه فقید گزارش دادند و اوضاع را از اول تا آخر بر علیه او تمام کردند.»

انعکاس کشف حجاب

حسینقلی مستعان نویسنده معروف که در روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ سردبیر روزنامه ایران مهمترین و بزرگترین روزنامه یومیه وقت بود حوادث ایام مقارن ۱۷ دی را از نگاه یک روزنامه نگار برای مجله روشنفکر که مدیر آن دکتر رحمت مصطفوی بود برشته تحریر آورده که در شماره ۴۳۳ مورخ ۵ شنبه ۱۴ دیماه ۱۳۴۰ در زیر عنوان های: «ولوله و چادر برداری در میان خانواده ها و محافل و مردم. بسیاری از فامیل ها برای اینکه زندهایشان از حجاب بیرون نیایند از مملکت مهاجرت کردند. عده ای می گفتند: انقلاب و خونریزی می شود جمعی معتقد بودن: دیگر هیچکس نباید زن بگیرد.

مردان متدین قسم خورند علیه بی حجابی کفن می پوشند و با دولت جهاد می کنند.

عده ای از حاجی ها زنتشان را طلاق دادند.»

به چاپ رسیده که قسمت هایی از آن در ذیل نقل می گردد:

«... به خانه یک دوست بسیار عالی مقام رفتم: این مرد بزرگ که از رجال درجه اول به شمار می رفت و بی نهایت هم مورد توجه شخص شاه بود مدتی بود پیش من فرانسه می خواند هفته ای دو روز یا من به منزل او می رفتم و یا او به منزل من می آمد. این دفعه من رفتم. تا نشستم گفت:

افسوس! امروز آخرین درسمان است.

چرا؟

می روم به اروپا، دسته جمعی با خانم و بچه ها...؟

چطور؟ بی هیچ سابقه، ناگهانی!

بله، وضع طوری است که نمی توانم بمانم!

گمان بردم که مرتکب تقصیری شده و از چشم شاه افتاد است. با احتیاط توضیح خواستم گفت:

بزودی کشف حجاب خواهد شد نمی توانم بمانم!

واقعاً تعجب کردم به مرد منجمد صاحب مقام بسیار عالی، اروپا رفته، دنیا دیده! با حیرت گفتم:

به این مناسب می‌خواهی بروی؟ واقعاً عجیب است؟ اتفاقاً شما و امثال شما باید در تحولی چنین بزرگ پیشقدم باشید. این تحول بزرگی است، اما در هر تحولی عده‌ای زیر دست و پا می‌روند: این مسلم است، خصوصاً در مورد این تحول و من نمی‌خواهم زن و دختران من در جریان این تحول وارد باشند. او هم با همه افراد خانواده اش رفت که رفت...

... غوغای عجیبی بود. واقعاً به قول آن شاگرد عالی مقامم آشوب بزرگی بود که از یک تحول عظیم باورنکردنی بوجود آمده بود. البته محیط کمابیش آمادگی داشت اما فقط در تهران و یکی دو ایالت دیگر مثلاً گیلان و بعضی قسمتهای خوزستان و فارس ولی در دیگر نقاط اثریک طوفان را بخشید، ... دو روز پیش از آن تاریخ یعنی همانروز که برای خرید لباس خانم به لاله زار رفته بودم بادی ماه در وسط لاله زار چادرخانم مجلی را بلند کرد. این زن که لباس سنگینی هم داشت چنان خودش را بزمین انداخت و چنان هول و هراس و آشفتگی برای پائین آوردن چادرش و پوشاندن تنش بکار برد که خیال کردم سگته اش خواهد زد. همان خانم دو روز بعد بی چادر در مجلس جشن یافته بود.

در سراسر تهران آنقدر روی این موضوع گفتگو می‌شد که مردم خواب و خوراکشان را فراموش می‌کردند. بعضی طبقات خصوصاً بازاری ها ماتم گرفته بودند. یک حاجی فلان التجار بسیار متمول را که در همسایگی ما بود و یکی دو ماه قبل عزای زن اولش را شکسته و یک زن خوشگل گرفته بود دیدم که چشمانش از حلقه بیرون آمده بود مثل اینکه گلویش را فشرده اند... از ته دل می‌گفت:

کاش می‌مردم و این روز را نمی‌دیدم و ناچار بود به مجلس جشن بروم و رفت. ... یک حاجی بسیار مقدس در آن محفل بود که از نیکان روزگار بود. در بازار حجره داشت. با من رفیق بود. قسم خورد که از غلیظش دو شبانه روز است یک لقمه غذا از گلویش پائین نرفته است. من قدری برایش استدلال کردم بخشم آمد و با سوگند های مؤکد گفت:

نخواهد شد، امکان ندارد، هیچکس زیر بار نخواهد رفت. خون راه خواهد افتاد، انقلاب خواهد شد، هزارها نفر از مردان متدین قسم خورده اند که کفن بیوشند و مبارزه و جهاد کنند.

زنان این طبقه نیز وحشت داشتند. شاید در همان ایام از ده پانزده نفر از این زنان شنیدم

که می گفتند هرگز پا خانه بیرون نخواهند گذاشت .

و باز همان روزها مرحوم ساعی خبرنگار روزنامه خبری آورد که چاپ نکردیم. خلاصه خبر این بود که چند نفر از آقایان با اسم و رسم رفته اند زانشان را طلاق داده اند. یک مرد با تقوی و با سواد ولی متعصب در همسایگی ما با دو دختر زیبایش را که به مدرسه ناموس می رفتند و تا آن روز مثل همه دختر مدرسه ها با چادر بودند از مدرسه بیرون آورد که بی چادر نروند.

اما در طبقات روشنفکرو بین خانم هائی که از مدتها پیش انجمن ها و محافلی داشتند و مقدمات امر را بتدریج فراهم می آوردند و برای روشن کردن و آماده کردن اذهان می کوشیدند شور و نشاطی عجیب وجود داشت. هرگز دست یافتن بر یک نعمت بزرگ یا احراز یک پیروزی درخشان اینقدر نوق و طرب بوجود نمی آورد؛ این برای همه این افراد بالاتر از یک نعمت و درخشان تر از یک پیروزی بود... یکی از خانم هائی را که مدتی پیش از آن در یکی از محافل زنان که من خود کنفرانسی در آن داشتم دیده بودم پس از اعلام خبر نهضت هفده دی دیدم ؛ وجد و شادی چهره اش را آنقدر عوض کرده بود که نشناختمش .

اما یک عده دیگر هم بودند که مسرتی از یک نوع دیگر داشتند. اینها همان زنان و دخترانی بودند که زیر چادر هزار کار می کردند و آزادی را می خواستند ببری آنکه کیف و عیش هوسرانی شان را بحد اعلا برسانند!

از تماشائی ترین و جالب ترین روزهای قرن بود آن روزها... گردش در شهر و حضور در محافل مختلف با مطالب و بگو مگوهای رنگارنگ و متضادی که بگوش می رسید حیرت آور و عبرت انگیز بود. کمیاب نبودند افرادی که جدا اعتقاد به نماسیدن و پیش نرفتن این امر مهم داشتند و مثل آن حاجی مقدس معتقد بودند که خون راه خواهد افتاد. ولی روز هفدهم دی رسید. جشن های بزرگ منعقد شد. پیش چشم حیرت آلود متعصبین بی آنکه آب از آب تکان بخورد شاه مملکت به اتفاق ملکه در مجلس زنان بی چادری که با شوهرشان آمده بودند حضور بافت و فرمان پر جنجال ولی سعادت بخش کشف حجاب در سراسر کشور منتشر شد .

اما من آنروز فراوان خندیدم ... برای یک نویسنده کنجکاو که داستانهایش را به نیروی دید و دقتش بوجود می آورد تماشای این مجلس لطف بی پایان داشت...

خانم مثل کنه بمن چسبیده بود پیوسته رنگ برنگ می شد و رعشه ای داشت. بسیاری از خانمهای، همین وضع را داشتند. زمین خوردن، پا پیچ خوردن ، تنه های غیر ارادی زدن ، افتادن کلاه از سر و کیف از دست و از آن جالب تر ریخت ها ،

آرایش ها ، لباسها، روسری ها، کلاهها، و با از آن تماشائی تر قیافه های عده ای از مردان بود که ناچار شده بودند خانمشان را بی حجاب بیابورند و خودشان بیش از خانمشان اشفته ، ناراحت و نامرتب بودند.

اگر خبرنگارهای عکاس امروزی آنروز هم می بودند و عکس های روشن از گوشه های مختلف و از افراد و زن و شوهرهائی که با هم در آن مجالس شرکت می کردند برمی داشتند جالب ترین و مضحک ترین مجموعه های لباس و آرایش زنان دنیا را فراهم آورده بودند.

آشوب تمام شد ، بگو مگو فرونشست ، زن پیروز شد، حجاب بر افتاد ، زن ایرانی دوش بدوش زنان دنیا قرار گرفت ، منتها آنکه خوب بود دوش بدوش خوبها قدم برمی داشت و آنکه بد بود پایای بدها میرفت...

و امروز افتخار می کنیم به زنان روشن دل و با تقوایی که مقام واقعی زن را بالا می برند ، و من به سهم خود کمال نفرت را دارم از زنانی که از این آزادی برای هوسرای و مدپرستی و فسق و فجور و ترویج فساد استفاده کردند.

فاجعه مشهد در مجلس طرح می شود

اولین مرتبه که فاجعه مشهد در مجلس مطرح مطرح شد ، هنگامی بود که در دوره پانزدهم در جلسه ۲۰ مورخ نهم مهر ماه ۱۳۲۶ که کابینه قوام وزرای خود را به مجلس معرفی نموده بود و برنامه دولت مطرح بود و عباس میرزا اسکندری بعنوان مخالف و اینکه چرا محمود جم به سمت وزیر جنگ در کابینه شرکت داده شده در باره وقایع مشهد در سال ۱۳۱۴ مطالب بیان می کند و اظهار می دارد که محمود جم باید به دیوان کشور برای محاکمه فرستاده شود. برای مزید اطلاع خوانندگان گرامی قسمتهائی از نطق اسکندری نیلا نقل می شود.

«... آقای محمود جم در ۲۵ تیرماه ۱۳۱۴ وزیر کشور بوده اند، بزرگترین عملی را که نمی دانم اسمش را چه بگویم لقبش را شما بگویید بزرگترین عملی که در تاریخ ایران در ۱۱ قرن پیش نیامده بود ایشان مرتکب شدند وزیر کشوری است که مطابق نوشته های که موجود دارم دستور داد در سه و نیم بعد از نصف شب گنبد آستان قدس رضوی را به مسلسل بستند. (امیر تیموردروغ است، این طور نیست) (اسلامی آقای اسکندری به مرد مسلمات این طور توهین نکنید) (زنگ رئیس هممه نمایندگان) (سزاوار وزیر کشور آن

وقت نمی‌توانست چنین دستوری بده) اصل ۶۴ قانون اساسی تصریح دارد هیچ وزیری نمی‌تواند فرمان پادشاه را مستمسک قرار بدهد و اصل ۴۴ قانون اساسی می‌گوید وزرا مسئول مجلسین هستند و شخص پادشاه از مسئولیت مبرا است من به شما تصریح می‌کنم، پادشاه گذشته را هیچ قانونی نمی‌توانست محکوم بکند (سزاوار این حرف‌ها را می‌خواستند قبل از شهریور بزنید) آقایان نمایندگان در مدت ۱۱ قرن دو وجود محترم، دو وجود آسمانی یکی معصومه قم است یکی علی بن موسی‌الرضا اینها به ایران آمدند مهمان این مملکت بودند در طی قرون هجوم‌هایی که به این مملکت شد، همیشه این‌ها از طرف ایرانی‌ها و حتی مهاجمین محترم بودند صاحب این آستانه پیشوای عالم تشیع است در عالم اسلام سیصد میلیون به این وجود محترم احترام می‌کنند، در این شبی که به شما می‌گویم ۸۰۰ نفر بدون سلاح، مردمی را سیاست دور، این‌ها اسلحه نداشتند، این‌ها که نمی‌خواستند مملکت را تجزیه کنند این‌ها در آنجا راحت و آسوده خفته بودند که درهای صحن و مسجد را می‌بندند و سه و نیم بعد از نصف شب به موجب اعلامیه‌ای که به امضای آقای وزیر کشور آقای محمود جم موجود و الان پیش من است (ملك مدنی بخوانید آقای اسکندری که معلوم بشود) الان بنده به سرکار عرض می‌کنم (يك نفر از نمایندگان خارج از موضوع است) من هیچ وقت هیچ چیز خارج از موضوع نمی‌گویم (ملك مدنی بسیار مطالب صحیحی است) قبول فرمودید این‌ها را آقای ملك مدنی؟ (خنده نمایندگان) بنده خودم را ناراحت می‌کنم، مردم از ما می‌رنجند برنجند ما وظیفه داریم این کار را بکنیم این حرف‌ها چیست؟

از طرف وزارت داخله اعلامیه وزارت داخله است، بر طبق راپورت واصله از ایالت خراسان شب نوزدهم شیخ بهلول نامی که سوء سوابق او از شرارت و فساد معلوم و سابقاً تحت تعقیب واقع شده بود در مشهد مقدس جمعی از عوام سده لوح را در مسجد به عنوان موعظه دعوت کرده دو سه روز این عمل را مداومت داده و اراذل و اوبار را نور خود جمع و عنوان کلاه و لباس را پیش کشیده یابوسرایی‌ها نموده و کار را به هتاک‌ی رسانیده مأمورین انتظامات خواستند بدو با ملایمت و نصیحت او را از این رفتار و گفتگوهای خلاف و مفسدت‌آمیز باز دارند مساعی آن‌ها ثمری نبخشید و بیم اختلال نظم رفته و مردم از این جهت اظهار نگرانی نمودند مأمورین انتظام درصدد تفرقه آن‌ها برآمدند مقاومت نموده مأمورین نظمیه را مورد حمله قرار دادند و بعضی از آن‌ها را مجروح و مقتول نمودند مأمورین ناچار از نظامیان استمداد کردند و اشرار با آن‌ها هم

سنتیزه نمودند و آلات حرب و قبل که همراه داشتند به کار بردند نظامیان هم مجبور شدند با استعمال اسلحه گرم حفظ نظم را به آنها الزام نمایند در نتیجه اراندل و اوپاش که باعث این بی‌نظمی شده بودند گرفتار و بعضی متفرق شدند ولیکن متأسفانه شیخ بهلول که این مفسده را بر پا کرده بود موفق به فرار شده امنیت و انتظام کاملاً برقرار گردید فعلاً نظمی مشغول تعقیب قضیه و کشف حقایق می‌باشد وزارت داخله محمود جم. بعضی از نمایندگان چیزی نیست.

حادثی اظهار تأسف کردند که يك عده بی‌گناه کشته شدند. عباس اسکندری جواب آن کشته‌ها را که می‌دهید آقایان، آن ۸۰۰ نفری که سر و دستشان قطع شد جوابشان را باید داد آن‌ها ایرانی و بی‌گناه بودند. امیر تیمور دروغ می‌گوید آقای رئیس بنده اجازه می‌خواهم جواب بدهم و ماسک‌ها بر داشته شود.

بعضی از نمایندگان - این ارتباطی ندارد این مربوط نیست. عباس اسلامی - چرا توهین می‌کنید آقای اسکندری اگر می‌خواهید ملت ایران از شما خوشش بیاید راجع به همه صحبت کنید (صحیح است) ملك مدنی آقای اسکندری راجع به نخست وزیر هم بفرمایید.

عباس اسکندری آقای ملك مدنی راجع به نخست وزیر فرمودید عرض کنم در ۲۶ شعبان ۱۳۱۷ آقای محمود جم نخست وزیر بودند و سید حسن مدرس مبارز معروف وکیل شجاع نایب رئیس مجلس را آوردند به ترشیز و به وسیله مأمورین شهربانی که از طهران فرستادند خفه کردند کشتند (سزوار شهربانی مستقل بود) این حرف‌ها چیست؟ بنده قبول نمی‌کنم که بگویند دیگری گفت کی گفت؟

دفعه دیگری که موضوع کشتار مشهد در مجلس مطرح شد موقعی بود که پس از واقعه ۱۵ بهمن دانشگاه که یک محیط ارباب و تروروسانسورشدید مطبوعات آزاد بوجود آورده بودند وعده ای از نمایندگان برای تملق گوئی و خود شیرینی طرحی به امضای ۶۰ نفر با قید دو فوریت تقدیم کردند که به رضا شاه لقب کبیر بدهند! «درفوریت اول و در کلیات بعنوان مخالف مطالبی گفته ام که عیناً از صورت جلسه رسمی در زیر نقل می‌گردد:

نقل از صورت مشروع مذاکرات مجلس روزیکشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۲۸ - جلسه ۱۷۵

رئیس اگر اجازه می‌دهید چون وقت خیلی نمانده يك لایحه دوفوری آقای دکتر اقبال آورده‌اند باید با آن رأی گرفته شود یکی هم طرحی است از طرف جمعی از نمایندگان با دو فوریت چون نیمساعت بیشتر وقت نداریم قرائت می‌شود. تقدیم و تصویب دو فوریت طرح پیشنهادی جمعی از نمایندگان راجع به قردادانی از خدمات اعلیحضرت فقید. (به شرح زیر قرائت شد)

مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی: خواهشمندم طرح تصمیم زیر را مقرر فرمایید در مجلس شورای ملی قرائت و رأی گرفته شود. سلطانی، ساحت مقدس مجلس شورای ملی: نمایندگان ملت ایران با توجه به تحولات عظیمی که در دوره زمامداری و سلطنت اعلیحضرت شاهنشاه فقید رضاشاه پهلوی در شئون مختلف کشور به وقوع پیوست و با سنجش و مقایسه دقیق بین این ترقیات نجاتبخش و اوضاع تأسفانگیز دوره‌های قبل از آن اعلام می‌دارند: از لحاظ ابراز خلوص عقیدت و حق‌شناسی ملت ایران در برابر مقام جلیل و خدمات بی‌نظیر اعلیحضرت شاهنشاه فقید و تجلیل از تحول عظیمی که آن اعلیحضرت در کلیه شئون مملکت بوجود آورد و فصل جدیدی در راه تجدید دوران مجد و عظمت تاریخی ایران باز کرده‌اند (احسنت) و در واقع سلطنت با شکوه آن اعلیحضرت مبدء نهضت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و مظهر نشوونوی و غرور ملی بوده است و از این جهت ملت حق‌شناس ایران همواره آن شاهنشاه را به نام کبیر یاد کرده است از این رو به پیروی از نیت ملت ایران امضاکنندگان زیر اتخاذ تصمیم ذیل را با قید دو فوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی: به پاس حق‌شناسی ملت ایران تصویب می‌کند عنوان رسمی سرسلسله دودمان عظیم‌النشان پهلوی اعلیحضرت رضاشاه کبیر خواهد بود این تصمیم باید دو لوحه‌ای طلاحك و در آرمگاه شاهنشاه فقید نصب گردد (صحیح است).

رئیس - قریب به شصت امضاء دارد و دو فوریت دارد و البته وقتی فوریت‌ها تصویب شد برای طبع و نشر فرستاده می‌شود و بعد از ۲۴ ساعت یعنی در جلسه بعد مطرح می‌شود فوریت اول مطرح است آقای مکی مخالفید؟ بفرمایید.

مکی البته هیچکس منکر نیست که شاه سابق يك خدماتی به این مملکت کرده است

(نورالدین امامی خیلی خدمات کرده يك خدمت نیست) اجازه بفرمایید بنده مطالبم را عرض کنم آقایان هم رأی خودشان را خواهند داد ولی همیشه باید قضاوت منصفانه باشد یعنی در يك جریانی شما نیست به هر يك از سلاطین ایران اگر نگاه کنید بعد از اسلام به این طرف ما سلاطین بزرگ زیاد داشتیم تمام سلاطین بزرگ ایران يك صفات خوبی داشته‌اند که يك صفات بدی هم داشته‌اند يك نقاط ضعفی داشته‌اند مجموعه آنها را بعد از صد سال صد و پنجاه سال که از مرگ آنها گذشته است دنیا و مورخین در تاریخ قضاوت کرده‌اند الان در این لایحه پیشنهادی از طرف آقای سلطانی بنده می‌خواهم عرض کنم (امامی خیلی ها امضاء کرده‌اند آقای مکی هشتاد امضا دارد) بنده می‌خواهم عرض کنم در رژیم گذشته يك کارهای خوبی شده است يك کارهای بدی هم شده است من به استناد ادعایم‌های که آقای دکتر عبده دادستان دیوان کیفر صادر کرده‌اند و به استناد حکمی که آقای برزین رئیس دادگاه دیوان کیفر صادر کرده‌اند و رژیم گذشته را آقایان محکوم کرده‌اند.

امامی - آقا اجازه ندارد این حرف‌ها را بزند.

رئیس آقای مکی حالا موضوع مطرح نیست بعد از طبع و نشر وقتی مطرح شد صحبت بفرمایید.

مکی بنده همین راجع به فوریتش می‌خواهم عرض کنم این يك موضوعی نیست که ما همین طور در اینجا قضاوت کنیم که يك چنین چیزی هست باید صد سال صد و پنجاه سال دیگر رویش قضاوت بشود که مجموعه خدمات شاه سابق مفید یا مضر به حال مملکت بوده کارهای خویش زیادتر بوده یا کارهای بدش یا به اصطلاح نقاط ضعفشان زیادتر بوده البته ایشان کارهای بزرگ خیلی در این مملکت کرده‌اند البته به کارهای خوبشان ملت سر تعظیم فرود می‌آورد ولی کارهای دیگری هم هست که نسبت به آنها البته بایستی قضاوت شود این است که بنده خواستم عرض کنم که بلافاصله با يك قیام و قعود این کار را نکنیم طبع و توزیع بشود برود در کمیسیون عقیده مخالف و موافق هم رویش اظهار بشود.

برزین اجازه می‌فرمایید؟

رئیس لزومی ندارد طبع و توزیع می‌شود بعد مطرح می‌شود. رأی گرفته می‌شود به فوریت اول آقایانی که با فوریت اول موافقت قیام کنند (اغلب برخاستند) تصویب شد. فوریت دوم مطرح است آقای نورالدین امامی موافقت؟ (امامی بلی) آقای کشاورز صدر موافقت؟ (کشاورز صدر موافقت) آقای حائری‌زاده (بعضی از نمایندگان نیستند) (گفته شد مخالفی نیست) مخالفی ندارد رأی گرفته می‌شود به فوریت دوم آقایانی که موافقت قیام

کنند (اغلب برخاستند) تصویب شد.

طرح نمایندگان در جلسه ۱۷۶ مورخ سه شنبه ۳۱ خرداد ۱۳۲۸ مطرح گردید حائری زاده بعنوان مخالف صحبت کرد و ضمن بیانات خود مطالبی اظهار داشتند که مختصر آن چنین بوده است:

[ولی ما رضا-شاه متعددی نداشته-ایم تا بیاییم یکیش را اینجا کبیر به نامیم این جور موضوعات يك چیزی نیست که ما بیاییم اینجا در این مملکت با این تنگی وقت و کارهای زیادی که داریم روی آن بحث کنیم که این کبیر است یا صغیر در وقایعی که دنیای امروزه ما بین جنگ اول و دوم بین المللی اتفاق افتاد حوادث زیادی دیدیم دیکتاتورها، قلدرها و رؤسای جمهور زیادی در جریان آمدند و رفتند بعضی خودشان آمدند و بعضی را آوردند برخی خدماتی کردند و بعضی خدمت و خیانت با هم کردند تاریخ باید قضاوت کند نه فتوای ما در آخر مجلس که به صورت تملق بیشتر شباهت دارد تا به صورت قدردانی و قدرشناسی این حرف برای بچه گول زدن بد نیست ولی برای دیگران فایده ندارد و اساساً نتیجه-ای ندارد این موضوع امثال هیتلر موسولینی آتاتورک و دیگران در این فاصله دو جنگ آمدند هر کدام در ملت و مملکت خودشان يك اعمالی داشتند، پرده های زشت و زیبا البته زیاد بوده است] اگر مقصود از این طرح این بوده است که من بیایم پرده های زشت را اینجا بگویم و آنها برای خود شیرینی استفاده کنند بنده نکر نمی‌کنم پرده های زشت خیلی است اشخاصی که در محبس کشته شده اند برای ضبط املاکشان زیاد هستند آقای برزین و آقای دکنر عبده دیروز آقای مکی تذکر دادند که اینها در محکمه حکم محکومیت رژیم گذشته را دادند اینها پرده های زشت و زیبا زیاد داشته اند و ما وارد آن بحث نمی شویم باز هم باید این قسمت را روشن کنیم فرض کنید نادر افشار در این مملکت يك کار حسابی کرد وقتی مرد ماده تاریخ خیلی بدی روی او گذاشتند و گفتند نادر به درك رفت ولی روزگار کم کم او را معرفی کرد که نادر يك خدمات بزرگی به این مملکت کرده است و يك مرد بزرگی بوده است به عقیده بعضی نادر افشار جزو مفخر این مملکت شمرده می‌شود به عقیده برخی دیگر هم ممکن است همان ماده تاریخ صدق بکند این است که این کار با این کار زیادی که مجلس دارد من این موضوع را يك چاپلوسی بی جایی می دانم يك کار بی ربط و بی اثری است که با این نه صغیر کبیر می‌شود و نه کبیر صغیر.

نورالدین امامی بعنوان موافق مطالبی بیان داشت سپس نوبت به مخالف دوم رسید که عیناً از صورت مذاکرات چند جمله آنرا عیناً نقل می‌نمایم:

رئیس آقای مکی.

مکی می گویند وقتی که یعقوب لیث صفار در حال احتضار بود وصیت کرد (یکی از نمایندگان کی آقا؟). عرض کردم وقتی که یعقوب لیث صفار در حال نزع و بستر مرگ بود وصیت کرد که بعد از او بر سنگ قبرش بنویسند:

تلك آثارنا تدل علينا
فانظروا بعدنا الى آثار
آثار ما به صفحه گیتی نشان ماست
از بعد ما نگاه به آثار ما کنید

چیزی که دلیل بر عظمت و قدرت يك سلطان می شود اعمال و فتوحات او است که بعد از ۱۵۰ سال دویست سال تاریخ در آن باره قضاوت می کند وقتی که حب و بغض از بین رفته و اعمال خوب کم کم نمودار می شود و آن وقت روی هم رفته می گویند فلان پادشاه وجودش برای يك ملت مفید بوده یا وجودش به حال يك ملت مضر بوده است این عنوانی که آقایان پیشنهاد کرده اند، این هیچ اشکالی ندارد که آن را روی طلائی سفید بکنند و ببرند آنجا بگذارند و یا با الماس زینت دهند و ببرند آنجا بگذارند ولی این که مجلس شورای ملی این را بیاید و يك چنین عنوانی را بدهد مجلس شورای ملی مگر جامعه مورخین دنیا است یا متخصص تاریخ است که تمام وقایع زندگی را ثبت کرده باشد و تمام بدی های او را هم ذکر کرده باشد بعد مجموعه اش را در يك شاهین و ترازوی فوق العاده حساس گذارده باشند و بگویند ما سنجیدیم و مجموعه کارهای خوب او بر کارهای بد او می چربد خیر این طور نیست لقب کبیر را خارجی ها و مستشرقینی که می آیند قضاوت می کنند و به آنها می دهند ... بعلاوه این تصمیم از طرف مجلس شورای ملی ایران بنده خیال می کنم و از نظر خارجی ها هم مسخره باشد که مجلس شورای ملی بنشینند و قیام و قعود کنند و بگویند کبیر بوده یا نبوده این را تاریخ باید قضاوت کند و دنیا باید قضاوت کند صد سال که گذشت ۱۵۰ که گذشت باید تصدیق کرد که قضاوت مورخین آن عصر هر چه باشد صحیح است و قضاوت امروز هم من گمان می کنم هر چه باشد درست نیست و این شتابزدگی است و عجله و بنده خیال می کنم روح رضاشاه هم از این شتابزدگی بی جا بیزار باشد در دوره حیات رضاشاه و سلطنت او مستشرقین و مورخین به این مملکت آمدند و مخصوصاً من به خاطر هم هست که يك کتابی گویا به نام لوسولی دولاپرس که تصور می کنم نویسنده اش يك نفر بلژیکی و یا فرانسوی باشد که عملیات او را نوشته است و نسبت به يك قسمت از عملیات رضاشاه شدیداً انتقاد

کرده است و مخصوصاً راجع به راه‌آهن گفته است که از لحاظ ترانزیت این راه‌آهن مفیدی نیست و یک راه‌آهن استراتژیکی است و هر وقتی که یک جنگ عمومی در بگیرد این راه‌آهن مورد استفاده فاتحین جنگ قرار خواهد گرفت و باعث بدبختی ملت ایران خواهد بود... همچنین راجع به سایر کارها یک ترازو و شاهین حساسی پیدا نمی‌شود که مجموعاً کارهای خوب او را با کارهای بد او بسنجد و بگوید کارهای بد او زیاد بوده و یا کارهای خوب او و اصولاً یک چنین شاهینی در هیچ کجای دنیا نمی‌توانیم پیدا کنیم مگر بعد از صد سال، مرور زمان این شاهین را در دسترس مورخین می‌گذارد که مجموعه کارهای خوب و بد او و حتی با آن قتل‌ها و آن کشتارهایی که در مشهد و در زندان‌ها و در آن محیط وحشت بی‌جهت شده است قضاوت کنیم که کارهای بزرگ او زیاد بوده است یا عملیات زشت او. (۷)

امر شاه به پوشیدن کلاه شاپو و رفع حجاب زنها

در خاطرات محسن صدرالاشراف وزیر عدلیه وقت آمده است: «رضا شاه بعد از مسافرت ترکیه در اغلب اوقات ضمن پیشرفت سریع کشور ترکیه از رفع حجاب زنها آزادی آنها صحبت و تشویق می‌کرد تا اوایل خرداد ۱۳۱۲ یک روز هیئت دولت را احضار کرد و گفت ما باید صورتاً و سنتاً غربی بشویم و باید در قدم اول کلاهما تبدیل به شاپو بشود و پس فردا که افتتاح مجلس شورا است همه باید با شاپو حاضر شوند و در مجالس کلاه را بعادت غربی‌ها باید بردارند. و نیز باید شروع برفع حجاب زنها نمود و چون برای عمده مردم دفعتاً مشکل است اقدام کنند شما وزرا و معاونین باید پیشقدم بشوید و هفته‌ای یک شب با خانم‌های خود در کلوب ایران (همان عمارت که حالا بانک بازرگانی است) مجتمع شوید و چون متوجه بود که برای من اقدام به این امر بی‌نهایت مشکل است به من گفت شما حالا معاف هستید. و به حکمت وزیر فرهنگ دستور داد که در مدارس زنانه معلمات و دخترها باید بدون حجاب باشند و اگر زن یا دختری امتناع کرد او را در مدارس راه ندهند و امرداد زنهایی که مایل به خدمت از قبیل ماشین نویسی باشند در ادارات به پذیرند. وزرا انجام اوامر شاه را شروع کردند و باید دانست که در آن تاریخ دخترهائی که مدرسه می‌رفتند اگر چه بزرگ بودند حجاب نداشتند مگر بعضی خانواده‌های متدین و بعضی از زنها هم طبعاً و به میل خود حجاب نداشتند و این نظر و اراده شاه که در مردم شایع گردید بسیاری از زنها به اراده خود بدون اکراه ترک چادر و حجاب کردند.

همنین که چند روزی گذشت دستور به حکام و ولایات و استاندارها صادر شد که ترک حجاب را تشویق و زور ترویج و بهره‌بانه ممکن است ترتیب مجالس عمومی فراهم کنند و طبقات درجه اول مردم را دعوت کنند که با خانمهای خودشان در آن مجالس حاضر شوند تا تدریجاً این امر متعارف شود و چون شهربانی بیشتر مأمور اجرای این امر بود در ولایات با شدت اقدام کردند ولی دربو ولایت یکی در قم و یکی در مشهد از طرف علما و مقدسین زمزمه مخالفت آغاز شد. رئیس هیئت علمی قم مرحوم شیخ عبدالکریم [حائری] بزدی مرد عاقل و مال اندیش بود در بروی خود بست و سکوت اختیار کرد و بواسطه سطوت دولت و نزدیکی قم به تهران زمزمه ها بزودی خاموش گردید.

آمدن حاج آقا حسین قمی از مشهد به تهران

ولی مشهد علما به خصوص مرحوم حاج آقا حسین قمی که در مشهد مطاع مطلق بود و دیگر علما ابراز مخالفت کرده تلگرافات عدیده به شاه کردند و حاج آقا حسین به عزم مذاکره با شاه و جلوگیری از این امر به تهران آمد و در امام زاده عبدالعظیم (شهر ری) و از طرف شهربانی امر محرمانه صادر شد که مأمورین مرقب باشند کسی بدین او نرود مردم هم که از این دستور مطلع شدند از ترس دولت کسی بدین او جز معدودی از علما نتوانستند بروند. او شرحی بدربار نوشت و درخواست ملاقات با شاه کرد ولی پذیرفته نشد و چند روزی تنها و سرگردان در محل ورود خود ماند و از زمینه کار مطلع شد و درخواست اجازه رفتن به عراق یعنی عتبات را خواست و دولت هم که مایل بتوقف او در تهران نبود اجازه داد و او به عتبات رفت.

مقدمات

ولی اوضاع مشهد خاموش نشد و زمینه انقلاب بیشتر فراهم شد. در این بین آخوندی باریک اندام که بزهد شدید موصوف و بنام بهلول معروف شده بود در مسجد جامع گوهر شاد که جنب حرم مطهر است منبر می رفت و با بیانات خود مردم را تحریض به مخالفت با پوشیدن کلاه شاپو و رفع حجاب زنها می کرد و عده ای از عوام که مانند فدائی او بودند دور او جمع شدند و در مسجد تحصن اختیار کردند و چون در ایام تابستان جمعیت زوار مشهد زیاد است عده ای از اهالی دهات خراسان و یاسایر ولایات فقیرند و

جا و منزل ندارند شبها در صحن مسجد و صحن مطهر حرم می خوابند و این جمعیت هم به متحصنین افزوده شده و با اینکه اکثریت اهالی می شد مذهبی و تابع علماء هستند و جوارحرم مطهر را هم پناهگاهی منبع و غیر قابل شکست می دانستند یعنی هیچگونه تصور نمی‌کردند که از طرف دولت احترام حرم شکسته شود موضوع تحصن مردم کسب اهمیت نمود.

... هیئت دولت از اقداماتی که در مشهد برای جلوگیری از غائله مخالفت با پوشیدن کلاه شاپو و برداشتن حجاب زنها به امر شاه شده بود اطلاعی نداشت و همین قدر بطور اجمال دولت مطلع شده بود که مردم در مسجد گوهر شاد مجتمع شده و بر ضد امر شاه و موضوع کلاه و رفع حجاب مقاومت کرده اند و تصور نمی‌کنم هیچیک از وزراء مطلع از دستورهای مستقیم شاه به نظامی‌ها و شهربانی مشهد بوده اند و اگر رئیس الوزراء یا وزیر کشور مختصر اطلاعی داشته اند اظهار می‌کنند.

تا اینکه در همان روزها که انقلاب مشهد [قیام مردم در مسجد گوهر شاد] در افواه شایع بود روزی هیئت دولت در دربار منعقد بود شاه با تبسم اظهار داشت که غائله مشهد به کلی خاموش و رفع شد و بعدها من هم مانند سایر مردم شنیدم که فجایی مرتکب شده و نظامی‌ها بی‌رحمانه مردم بیگناه را کشته‌اند و شیوع اخبار مشهد در تهران و ولایات مردم را وادار به سکوت و اطاعت مطلق کرد. قسمتی از مردم که متجدد و طبعاً مایل به رفع حجاب بودند و نیز دسته‌ای از مردم که زیاد مقید و تحت تأثیر ظواهر نبوده طوعاً شروع به پیروی از تمایل شاه کردند و سایر مردم هم که مقید و فناتیك بودند از ترس اهانت مأموران شهربانی کلاه شاپو را دفعتاً پوشیدند و حجاب زنها هم به تدریج موقوف شد. زنهایی که زیاد مقید به حجاب بودند از خانه بیرون نیامدند، چه آن که در اتوبوس زن با حجاب راه نمی‌دادند و در معابر پاسبان‌ها از اهانت و کتک زدن به زنهایی که چادر داشتند با نهایت بی‌پروایی و بی‌رحمی فر و گذار نمی‌کردند.

حتی بعضی از مأموران بخصوص در شهرها و دهات زنهایی که پارچه روی سر انداخته بودند اگرچه چادر معمولی نبود از سر آنها کشیده پاره پاره می‌کردند و اگر زن فرار می‌کرد او را تا توی خانه‌اش تعقیب می‌کردند و به این هم اکتفا نکرده اطاق زنها و صندوق لباس آنها را تفتیش کرده و اگر چادر از هر قبیل می‌دیدند پارچه پاره می‌کردند یا به غنیمت می‌بردند، من این حرکات وحشیانه مأمورین پست فطرت را در ولایات زیاد شنیده بودم، ولی در محلات که بهتر از همه جا اطلاع به اوضاع داشتم این قبیل اقدامات از طرف مأموران حاکم و خود حاکم زیاد واقع شده بود.

سخت‌گیری بر معممین و روحانیون

در آن اوقات بر معممین و آخوندها سخت‌گیری بی‌نهایت درجه رسید و چون در قانون لباس متحدالشکل مجتهدین و محدثین مستثنی و مجاز در پوشیدن لباس روحانیت بودند سیل تصدیق اجتهاد و محدثی از نجف به طرف ایران جاری شد و هر آخوند تصدیق اجتهاد یا محدثی در دست داشت ولی از آنطرف شهربانی اعتنایی به این تصدیقات نکرده بسیاری از معممین را توقیف و بعضی‌ها را به تراشیدن ریش تکلیف و اذیت می‌کردند. خوش رقصی مأمورین شهربانی برای خوش آمد یا طمع کاری و رشوه گرفتن بجائی رسید که حقیقتاً این طبقه بستوه آمده و بسیاری از این طبقه جدا و آخر شب آن هم در پس کوچه‌ها که پاسبان نبود، آمد و رفت با ترس و لرز می‌کردند و بیشتر اوقات مقیم خانه بودند.

شاه برای این که مردم عادت کنند امر کرد وزراء هر کدام در وزارتخانه خود یا در کلوب ایران جشن بگیرند و از افراد آن وزارتخانه و وجوه رجال دعوت کنند که با خانمهای خود در آن جشن حاضر شوند. ابتدا در وزارت جنگ این امر اجرا شد و خود شاه هم در آن جشن حاضر شد، زنهای افسران طوعاً و کرهاً حاضر شدند و سایر وزرا هم شروع کردند. همین که یکی دو وزارتخانه جشن گرفت روزی شاه در هیأت دولت گفت وسیله‌ای فراهم بیاورید که من خودم هم با دخترهای خود بدون حجاب حاضر شوم.

حکمت وزیر فرهنگ گفت برای جشن توزیع دیپلم در مدارس دخترانه مناسب است شاه تشریف فرما شوند. شاه پسندید و قرار شد در آن جشن حاضر شود و گفت وزراء و معاونین و مدیر کل‌ها باید با خانمهای خود حاضر شوند. این امر برای من اشکال زیاد داشت زیرا خانم من به هیچوجه حاضر نبود. حتی به من گفت مرا طلاق بده و از این امر معاف بدار.

من به توسط شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص به شاه پیغام دادم که خانم من مریضه است و نمی‌تواند حرکت کند جواب داد که خود شما حاضر شوید ولی این عذر را به سایر وزرا بگویید.

این مرحله هم گذشت چند روز بعد شاه به من گفت نوبت جشن در وزارت عدلیه چه وقت خواهد بود؟ من گفتم جمعیت اعضاء عدلیه زیاد و دو قسم هستند: قسمتی اعضاء اداری و جمعی قضات هستند که در بین آنها اشخاص عالم و پیرمرد است مناسب می‌دانم که مجلسی فراهم کنم که اول اعضاء اداری و بعد نوبت دوم قضات. شاه گفت مناسب

نیست و کار را باید از نقطه مشکل شروع کرد تا دیگران حساب کار خود را بکنند.

زنم از غصه مرد

من ناچار شدم و مجلسی در کلوب ایران که وسعت زیاد داشت فراهم کرده و دعوت کردم ولی در خانه من حالت عزا بود ناچار شب وقتی عده زیاد از اعضاء و سایرین آمده بودند خانم من با کراحت با دخترهایم حاضر شدند و از مدعوین پذیرایی شد. اما بعد از مراجعت از آنجا خانم من مریض شد و دیگر از آن خانه بیرون نیامد تا در مدت یک سال بعد فوت شد و جنازه او بیرون رفت. (۸)

* دیگر اینکه «چهارروز پس از واقعه ۱۷ دی، سرلشکر نجوان که کفالت وزارت جنگ را به عهده داشت، بخشنامه گونه ای را به شرح زیر صادر کرد:

«اداره شهرداری تقاضا نموده چون از ورود خانمهای با حجاب به اماکن تفریحی از قبیل سینماها و تئاترها و کافه ها و رستورانها و غیره جلوگیری می شود، به طور مقتضی به عموم افسران ارتش مراتب اطلاع داده شود و از طرف دژبانی نیز چند نفر افسر برای سرکشی به این قبیل اماکن مأمور شوند که از تخلف بعضی افسران جلوگیری و ممانعت به عمل آید.

مراتب به پیشگاه اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی راپرت گردید، مقرر فرمودند: قبلاً افسران ابلاغ شود که بدانند و مطلع باشند، بعد اقدام به گذاردن افسر، از طرف دژبانی بشود. مراتب بدینوسیله ابلاغ گردید.»
و سه روز پس از این ابلاغیه، همو بخشنامه کرد که:

«حسب المقرر، پس از اجرای مهمانیها، خانمهای افسران نباید چادر استعمال نمایند، مقتضی است قدغن فرمایند به وسایل مقتضی این موضوع را به افسران گوشزد نمایند کفیل وزارت جنگ.»

در تاریخ ۲۹ / ۱۰ / ۱۳۱۴، بخشنامه نیل را خطاب به: لشکرها و تیپها و هنگهای خارج نیروی دریایی جنوب و نیروی دریایی شمال، ابلاغ کرد:

«حسب الامر مبارک مقرر است: در این موقع که از طرف بانوان مرکز و سایر شهرهای کشور شاهنشاهی شروع به نهضت‌های ترقیخواهانه شده و برای شرکت در حیات اجتماعی مثل سایر بانوان ممالک متحدند برای کشور و خانواده خود سعی و



کوشش می نمایند، بایستی فرماندهان واحدهای ارتش نیز در تشویق و پیشرفت رفع حجاب اقدام و پیشقدم باشند. مخصوصاً بایستی به منظور ترویج بانوان آن منطقه و ترغیب آنها در مشارکت با اقدامات سایر نسون کسور، جلسهای مهمانی برای افسران از طرف فرماندهان قسمتها تشکیل و از آنها دعوت شود که در معیت خانمهای خودشان بدون حجاب در مهمانی مزبور حضور پیدا کند...

سرلشکر ضرغامی

پس از این دستور، سیل مکاتبات از بخشهای مختلف ارتش به مرکز ارسال شد که مهمانیها تشکیل می گردد و منظور نظر رضاشاه که کشف حجاب بانوان است، تأمین شده است. «

«بخشنامه ای که برای جلوگیری از «بی حجابی زنان معروفه و اجبار آنان به استفاده از چادر» صادر شد به شرح زیر است:

« چون این طور مقرر گردیده که کلیه زنهای معروفه و معلوم الحال بایستی با چادر بوده باشند، علی هذا مقتضی است قدغن فرمایید مراتب را به وسایل مقتضی به عموم افسران آن قسمت گوشزد و حالی نمایند که افسران ارتش شاهنشاهی به هیچ وجه حق ندارند با این قبیل زنهای معروفه در مجامع و معابر عمومی رفت و آمد نموده و یا آنها را بدون حجاب داخل مجامع نسون و خانواده های نجیب [!] نمایند.

سرلشکر ضرغامی (۹)

توضیحات و مآخذ

- ۱ - پرواند ، أبراهامیان «تاریخ ایران مدرن» ، ترجمه محمد ابراهیم قناتی، نشر نی ۱۳۸۹، صص ۱۷۴ - ۱۷۳
- ۲ - پیشین - ۱۷۶ - ۱۷۴
- ۲- پیشین - ۱۷۶ - ۱۷۴ -
- ۳ - مهرانگیز کار « مشارکت سیاسی زنان: موانع و امکانات » - انتشارات روشنگران و مطالعات زنان - ۱۳۸۰ - صص ۲۴ - ۲۵
- ۴ - پیشین - صص ۲۸ - ۳۱
- ۵- استقانی کرونین « رضا شاه و شکل گیری ایران نوین » مترجم : مرتضی ثاقبفر - نشر جامی - ۱۳۸۲ - مقاله شهلی « ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن » صص ۳۰۶ - ۳۰۵
- ۶ - حسین مکی « تاریخ بیست ساله ایران » جلد ششم ، نشر ناشر - ۱۳۶۲ - (صص ۲۶۹ - ۲۵۰
- ۷ - حسین مکی « تاریخ بیست ساله ایران » جلد ششم، نشر ناشر - ۱۳۶۲ - (صص ۳۸۵ - ۲۷۳
- ۸ - خاطرات صدر الاشراف - انتشارات وحید - چاپ اول ۱۳۶۴ - صص ۳۰۷ - ۳۰۲
- ۹ - نگاه کنید به مقاله ابراهیم نوافقاری «کشف حجاب بانوان» انتشارات - موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی - فصلنامه - شماره : ۳ - تابستان - ۱۳۸۳ - صص ۲۲۱ - ۲۲۰ -

فصل دوازدهم

روایت شیخ محمد تقی بهلول از قیام گوهرشاد

گروه تاریخ «روزنامه ایران می نویسد:

«شیخ محمد تقی بهلول پس از انقلاب [بهمن ۵۷] در یک سخنرانی، شرحی از وقایع آن روزها ذکر نموده است که بخش هایی از این سخنرانی را با هم می خوانیم:

«گرفتاری آیت الله حسین قمی باعث شد که قیام جلو افتاد و الا من قیام نمی کردم مگر بعد از عمل کردن تمام نقشه خود، اما نشد. آیت الله حاج آقا حسین قمی رفتند تهران که جلوگیری از بی حجابی کنند و شاه ایشان را زندانی کرد در باغی و شاه به شهربانی مشهد هم اطلاع داد که طرفداران آیت الله را بگیرند.

... به منزل آیت الله قمی رفتم و سؤال کردم که قضیه چه نحو است، آقا خودش رفته یا برده اند؟ عیالشان گفت: آقا خودش به تهران رفته است ولی خبر داریم که در تهران در یک باغی زندانی است و طرفداران او را در مشهد گرفته اند و تو هم با خبر باش که تو راهم می گیرند. من گفتم عیبی ندارد، و با خود فکر کردم که به تهران بروم و با آیت الله ملاقات کنم، هر دستوری که داد اجرا کنم.

... آن روز هم پنج شنبه بود تصمیم گرفتم روز جمعه زیارت کنم و بعد بروم تهران. برای اینکه کسی من را نبیند تصمیم گرفتم از حرم امام رضا (علیه السلام) بیرون بروم، شب و روز جمعه را در حرم بگذرانم و بعد بروم تهران. ولی از آن جهت که جستجوی زیاد برای پیدا کردن من داشتند همان روز پنج شنبه ساعت دو بعد از ظهر پلیس مخفی آمد و من را پیدا کرد و گفت بیا برویم که شهربانی تو را خواسته.

زندانی شدن در صحن حرم

... چند نفر مشهدی که من را می شناختند آمدند جلو و گفتند شیخ بهلول را کجا می بری؟
 ... نزدیک بود نزار شود که خدام حرم آمدند که واسطه شوند که نگذارند من را به



شیخ بهلول نقابادی

شهربانی ببرند. ... خدام که چنین دیدند به مأمورین گفتند حالا شیخ تا صبح شنبه در صحن کهنه در اطاقی در بسته تحت نظر باشد و فردا صبح رئیس شهربانی بیاید هر چه می خواهد بگوید، اینجا به شیخ بگوید. ظاهر عمل خدام، مصلحت را می رساند و باطن چیز دیگری بود که خدام می خواستند مردم را ساکت کنند و شب مرا به شهربانی تحویل بدهند.

... من را در یکی از اطاق های صحن کهنه زندانی کردند. من به این فکر افتادم که اگر مردم رد من را گم کنند و نفهمند که چه شدم دیگر من را خواهند کشت و از دست آنها خلاصی ندارم و مردم هم از قضیه با خبر نمی شدند تا قیامی بکنند لذا به فکر افتادم که در اطاق شیشه ای است، سر خود را به شیشه بچسبانم و این طور وانمود کنم که دارم شهر را نگاه می کنم و این عمل را انجام دادم.

... شب که شد مردم زیاد جمع شدند. صحن کهنه سر تا سر پر از جمعیت شد، روی بام ها و غرفه ها همگی پر از جمعیت شد. ... یک مرتبه دیدم یک آدم دارای کلاه پهلوی و کراواتی و دارای فکل، خلاصه به تمام معنی متجدد، دارد به طرف اطاق من می آید.

ورود نواب احتشام رضوی و شروع قیام

... متجدد را راه دادند آمد داخل اطاق من و پرسید که شما را برای چه آوردند به این اطاق و زندانی کرده اند؟ من فکر کردم که این متجدد مأمور شهربانی است و دارد از من بازجویی می کند، لذا ملایم حرف زدم و گفتم من به زیارت آمده ام و نمی دانم چرا مرا به اینجا آورده اند. متجدد گفت: وای، حالا علما را می گیرند، مثل شما آدم ها را. ... گفتم: برادر، اگر با من دوست هستی گرفتن من قابلیت محزون شدن تو را ندارد به فکر آیت الله حسین قمی باش که در تهران زندانی است. تا این سخن را گفتم، گفت: واقعا آیت الله زندان است؟ گفتم: بلی. گفت: پس حالا خودرا به شما معرفی می کنم، اسم من نواب احتشام رضوی است، سر کشیک پنجم آستانه هستم و تا دو ماه قبل عمامه داشتیم، گفتند که شاه دستور داده خدام باید کلاهی شوند لذا من هم کلاهی شدم، ولی فکر می کردم فقط سخن از یک کلاه است، نمی دانستم زیر این کلاه، چه کلاه ها بر سر ما خواهند گذاشت. حالا دیگر امروز می خواهم توبه کنم، ببینید چه می کنم الان.

این را گفت و رفت بیرون. نمی دانستم چه می خواهد بکند، اگر نه نمی گذاشتم. ولی رفت وسط حرم و یک مرتبه صدا زد ای مردم بی غیرت، نزدیک به پنج هزار نفر هستید از چهار تا پلیس محافظ شیخ بهلول می ترسید؟ بریزید و عالم خود را آزاد کنید.

لعنت بر کسی که این کلاه را بر سر ما گذاشت. کلاه را متجدد برداشت و به زیر پای خود انداخت و گفت یا حسین (علیه السلام) و حمله کرد به اطاقی که من بودم و مردم هم به پیروی او حمله کردند و یک مرتبه چهار تا پلیس فرار کردند و گم شدند. من را مردم برداشتند و روی دست بلند کرده و بر بند در مسجد گوهر شاد روی منبری که معروف است به منبر امام زمان با صلوات جا دادند. رئیس شهربانی آمد جلوی منبر و گفت: شیخ، منبر نرو، ممنوع است. و مردم هم او را زیر مشت و لگد گرفتند و از مسجد بیرون کردند. ... در تمام محوطه مسجد و صحن ها صدای مرگ بر شاه و لعنت بر شاه و مرده باد پادشاه و زنده باد اسلام، لعنت بر بهایی و لعنت بر دشمن علما بلند بود. مردم که مشغول شعار دادن بودند، من وقت را غنیمت شمرده به فکر فرو رفتم که حال باید چه کنم. نقشه ای کشیدم که کاملاً صحیح نبود ولی باز هم خوب بود در آن وضع.

تجمع قیام کنندگان در صحن و اعلام خواسته ها

وقتی مردم کم کم ساکت شدند و منتظر اینکه من چه بگویم، من بلند شده روی منبر ایستادم و گفتم: مردم، خوب کاری نکردید، لازم نبود که این طوری کنید دست به زد و خورد بزنید، اگر شما جمعاً به جای این کار می رفتید پیش رئیس شهربانی یا استاندار و خواهش می کردید که من را آزاد می کردند، مشکلی پیش نمی آمد، می ترسیدند و آزاد می کردند. اما اکنون عملی شده کاری که نباید می شد، و ما نباید نرمی نشان دهیم، باید پایمردی کرده و مقاومت کنیم، یا حاج آقا حسین قمی را آزاد کرده و احکام اسلام را جاری کنیم یا همه کشته شویم. و گفتم: مردمی که در مسجد و صحنین [صحن نو و صحن قدیم]، پس دسته دسته بروید به خانه خود خروجه خانواده را برای مدت یک هفته یا هر قدر که می توانید آماده کرده و برگردید، کاری که می خواهیم عملی کنیم حداقل یک هفته یا دو هفته وقت لازم دارد و شما باید از خانواده های خود خاطر جمع باشید، هر دسته بعد از انجام کار خود با اسلحه ای که دارید به مسجد بیایید تا ببینیم باید چه کنیم.

همین چند کلمه را توانستم بگویم. بعد عده کثیری رفتند. ما با آنهایی که از خانواده راحت بودند و در مسجد مانده بودند، در مسجد جای خود را به صحن نو تغییر دادیم و شب جمعه را در صحن نو گذرانیدیم. تا صبح دعا می خواندیم. گاهی سخنرانی می کردیم، گاهی یادی از شب عاشورا می کردیم و دولتی ها در آن شب به جنگ ما نیامند چون

تلگراف به تهران زده بودند و منتظر جواب بودند که شاه در جواب چه خواهدگفت و در عین حال دولتی ها هم می دانستند که خواباندن این شورش هم آسان نیست، می خواستند اگر بتوانند شهر را آرام کرده و من را دستگیر کنند، چون نمی توانستند شهر را آرام کنند و من را بگیرند، اگر من را هم بدون ساکت کردن شهر می گرفتند به ضررشان تمام می شد.

در آن شب جمعه عوامل شهربانی به طرف ما نیامدند. اول اذان صبح یک شبپور بلندی زدند. آنهایی که سربازی رفته بودند گفتند شبپور آماده اش است و لشکر آماده جنگ خواهد شد و ممکن است به طرف ما بیایند. البته همین حرف هم درست بود. اول طلوع آفتاب تمام دور فلکه پر از نظامی شد و فقط مأموریت داشتند کسی به ما ملحق نشود.

اول صبح داشتیم دعای ندبه می خواندیم یک شخصی آمد و گفت: آقایان من آمده ام از طرف استاندار به شما بگویم متفرق بشوید و اگر کاری دارید بیایید به استاندار بگویید. من خودم جواب او را دادم، گفتم: ما برای این جمع نشدیم که به سخن تو و استاندار متفرق شویم. نه، ما استاندار را نمی شناسیم، برو زود از اینجا که اگر نیروی سرنوشتت مثل رئیس شهربانی خواهد شد.

اولین درگیری با ارتش

او رفت. ما توی صحن مشغول دعا و ذکر بودیم و مردم از بیرون هجوم آوردند که از ارتش گذشته و به ما ملحق شوند، مأموران هم جلوگیری می کردند. جنگ جاری شد، نه با تفنگ، بلکه با نیزه و شمشیر و این طور چیزها بود. مردم با کمک بعضی از درشکه ها از بیرون فلکه سنگ آوردند نزدیک فلکه و به مأموران زدند. به مأموران امر کردند که شلیک کنند. در همان وهله اول شلیک دو نفر افسر دولتی کشته شدند که یکی خودش را [برای تیر اندازی نکردن به مردم] کشته بود و سربازی هم افسر دیگری را کشته بود. چند تن مأمور در جنگ (صبح جمعه) کشته شد و چند نفری هم از مردم شهید شدند. رئیس شهربانی برای اینکه انقلاب نظامی هم نشود و عده ای از سربازان به ما نپیوندند دستور بازگشت داد که سربازان به پادگان برگردند. سربازها رفتند و جلوی درب ها را باز گذارند.

در این جنگ و گریز صبح جمعه چند قبضه از سلاح مأموران به دست ما افتاد. بالاخره راه باز شد و مردم به ما می پیوستند. اگر در همین وقت به فکر می افتادم که دنبال سربازان کنیم و بعد به پادگان حمله کنیم هم عده کثیری از سربازان به ما می پیوستند و

هم اسلحه بیشتری به دست می آوردیم و شاید غالب و پیروز می شدیم اما من که ... ۲۷ ساله بودم و به فنون جنگی و سیاست زیاد وارد نبودم و طلبه ای بودم لذا به فکر نیفتادم. ... ما به اجتماع خود ادامه دادیم و هر چه صبح جمعه کشته بودند و شهید شده بودند دفن کردیم و زخمی ها را به صاحبان خود دادیم، اگر صاحبی نداشت بردیم بیمارستان. بالاخره روز جمعه گذشت و شب شنبه شد. ... شب شنبه به آرامی گذشت. روز شنبه سر تا سر مشهد شعار و حرکت بود و شهر شلوغ بود و از دهات شروع کردند به آمدن با کلنگ و بیل و تیشه و ...

[افزایش جمعیت قیام کنندگان و وحشت نیروهای دولتی]

عده ای از دهات آمدند گفتند: ما از دهات نزدیک آمده ایم و بی سلاح هستیم ولی فردا صبح یکشنبه از دهات دور و نزدیک باسلاح زیاد به یاری شما می آیند. این خبر که به ما رسید خوشحال شدیم ولی دولت هم از این کار با خبر بود و لذا تصمیم گرفته بود سحر کار را تمام کند.

در این جنگ دو تلگراف از رضا شاه به مشهد رسیده بود که وقتی به او خبر دادند مردم در مسجد هستند و بهلول علیه حکومت تو سخنرانی می کند گفته بود بهلول کیست، مسجد چیست، آتش کنید. تلگراف دوم وقتی روز جمعه جنگ شد و به او خبر دادند گفت به هر قیمت شده مسجد را بگیرید. این تلگراف نصفه شب یکشنبه رسید. همه آمادگی های خود را فراهم کردند، لشکر را عوض کرده بودند، سربازهای مؤمن را از میدان گرفته بودند و سربازهای بی دین را آماده برای حمله کرده بودند که از کشتن مضایقه نکنند.

ساعت ۱۲ نصفه شب یکشنبه به ما خبر دادند که دولتی ها تمام آمادگی خود برای جنگ را درست کرده اند و سنگربندی کرده اند و توپها را مسلط بر مسجد گوهر شاد و صحن نصب کرده اند و می خواهند نیم ساعت به صبح مانده حمله کنند و ما را متفرق کنند.

آغاز درگیری اصلی در مسجد گوهرشاد

... ما تمام درهای مسجد را به طرفداران خود سپردیم که از هر دری دشمن بخواهد حمله کند تا جای امکان مدافعه کنند. توی ایوان مسجد من روی منبر بودم مردم نور منبر جمع شدند. دیدم اگر روی منبر بمانم، [منبر را] چپه می کنند و من را می گیرند، [چون مأمورین] داخل شده بودند. من و چند نفر فرار کردیم.

مأموران به ظاهر عقب نشینی می کردند ولی مقصود این بود مسجد را بگیرند و ما را در بیرون بگیرند. ما در ظاهر می جنگیدیم ولی مقصود این بود که راهی پیدا کنیم و فرار

کنیم. به همین ترتیب بیرون شدیم.

افراد محکم و مدافعین سرسخت ۲۵ نفر با من فرار کردند. وقتی به فلکه رسیدیم به آنها گفتم مقصد پایین خیابان است. ما با فرار بین فلکه رسیده بودیم. بیشتر مأموران خیال می کردند که تا به ما حمله کنند زودتسلیم خواهیم شد ولی عملاً دیدند که اعتنایی به آنها نداریم و مشغول فراریم، لذا تیر اندازی را به طرف ما شروع کردند و ما بدون اینکه اهمیتی بدهیم، چون از شهادت باکی نداشتیم، به حرکت خود ادامه می دادیم.

ما همراه با شعار الله اکبر، لا اله الا الله رو به پایین خیابان پیش می رفتیم و گاهی با چند تفنگی که همراهان داشتند به طرف مزدوران در فرصت مناسب تیر اندازی می کردیم. همین طور می رفتیم یک دفعه دیدیم از پایین خیابان، هفت مأمور با فرمانده جلوی ما پیدا شدند. فرمانده فریاد زد: ایست! پسر سوخته کجا فرار می کنید؟

یک نفر از میان ماگفت: ما جزو انقلابیون نیستیم و زواریم و زن و بچه ما منتظرند، ما به کسی کاری نداریم. بگذار برویم. به خاطر ابوالفضل بگذار رد شویم.

آن طرف فرمانده فریاد زد: ابوالفضل هم [العیاذ بالله] مانند شما مزدور و دزد بوده. تا این حرف را گفت یکی از همراهان ما پرید روی فرمانده و با چوب به سرش زد و نقش زمین شد و اسلحه را برداشت و دو مأمور مزدور دیگر را کشت و بقیه فرار کردند.

همین طور می رفتیم. در راه از ۲۴ نفر همراه، ۶ نفر شهید شدند و در خیابان افتادند. من دیدم اگر حرکت جمعی را تا دروازه ادامه دهیم همگی کشته خواهیم شد. من فریاد زدم هر کدام می توانید فرار کنید و خود را نجات بدهید. این را خطاب به یاران گفتم، خود به کوچه باریکی فرار کردم و چهار نفر از همراهان هم با من آمدند.

نحوه نجات یافتن شیخ محمد تقی بهلول

در داخل کوچه می رفتیم که در خانه ای باز شد و زنی خواست بیرون آید. نزدیکی های صبح بود. تا چشمش به ما افتاد وحشت کرد. گفت: شما کیستید؟ یک نفرمان گفت: سر و صدا نکن ما از مسجد فرار کردیم. زن گفت: بهلول چه شد؟ [او را] کشتند یا نه؟ گفت همراه ماست. زن فوری گفت: بفرمایید تو و در را بست.

زن گفت صبحانه و هر چه می خواهید بگویید، این خانه من است و زوار خانه [است]، اکنون هم خالی است.

گفتیم: ما چون چند شب است استراحت نکرده ایم احتیاج به خواب داریم. زن وسایل خواب را فراهم کرد. به او گفتم: برو بیرون و اخبار و اوضاع را برای ما بیاور.

ما خوابیدیم و تا نزدیک ظهر ساعت ۱۰ خواب بودیم. در ساعت ۱۰ زن آمد و ما را بیدار کرد و گفت: تمام مسجد گوهرشاد به خون شهیدان آغشته است و طبق اخبار، مردم مجروح و کشته همگی را با هم می ریزند در گودال و رویشان را خاک می ریزند و هرچه مجروحین فریاد می زنند ما زنده هستیم کسی اعتنایی نمی کند. بعد از شنیدن این اخبار چهار نفر را گفتم رفتند و من هم با نقشه ای از شهر فرار کردم.» (۱)

قیام گوهرشاد به روایت شاهدان عینی و نقش شیخ محمد تقی بهلول

حاج سید محمود سلیمانی از شاهدان قیام گوهرشاد می گوید (خواهر ایشان در واقعه مسجد جزو شهدا بود) نواب احتشام از رؤسای آستانه بود فوری عبای مشکی روی شانه انداخت و کلاه پهلوی را پاره کرد و عمامه سبز پیچید و پایین منبر نشست تمام مردم هم از چهار طرف وارد صحن می شدند و کل صحن پر از جمعیت شد. یکی دیگر از شاهدان قیام گوهرشاد در خاطرات خود می گوید: ۲ یا ۳ قدم عقبتر از من کسی بودگفتند این سرکشیک حرم است آمد روی پله منبر ایستاد و به بهلول گفت: ساکت باش! مردم خیال کردند آمده بهلول را پائین بیاورد کلاهش را از سرش برداشت و نشانی که مربوط به آستانقدس رضوی بود از کلاه خود کند و بوسید و به لباسش زد و کلاه را محکم به زمین زد و گفت: من این کلاه را بر سر نمی گذارم و قیام مردم اوج گرفت تا نیمه شب جمعیت عده ای رفتند و بازگشتند.

شیخ محمد تقی بهلول در خاطرات خود می گوید:

نواب احتشام همین که به وسط صحن رسید کلاه خود را از سر برداشت و به دست گرفت و بلند کرد و فریاد زد ای مردم بی غیرت! چهار هزار نفر هستید، چرا از چهار پلیس می ترسید؟ حمله کنید و شیخ را آزاد سازید، نابود باد آن کس که این کلاه بی غیرتی را سر ما گذاشت، لعنت به این کلاه این را گفت: کلاه خود را بر زمین زد و زیر پا مالید و فریاد زد یا حسین و به حجره حمله کرد و مردم همراه او هجوم آوردند.

وقایع بعد از بردن بهلول از حجره خدام به صحن نو (آزادی فعلی)

یکی از شاهدان قیام گوهرشاد می گوید:

سرکشیک مسجد مولوی آمد بهلول را از منبر پایین بیاورد مردم او را زیر کتک گرفتند و می زدند من هم خواستم او را بزنم، اما آنقدر او را زده بودند که یکی گفت مرده است بعد برنند به مریض خانه که خوب شد و به مقامات بالائی رسید.

شیخ محمد تقی بهلول در خاطرات خود می گوید:

رئیس اطلاعات شهربانی در پیش منبر خود را به من رساند و گفت: منبر نروید که ممنوع است و مردم بر سرش ریختند و او را با کتک زدن به صورت فجیعی از مسجد بیرون کردند، نمی‌دانم کشته شد یا زنده ماند.

آقای حاج موسی رحمت جو از خاندان معظم شهداء و از ناظرین قیام گوهرشاد می‌گوید: شب (جمعه) منبر را بردند به مسجد گوهرشاد و جمعیت مسجد همه مشهدی بودند و یا زوار، هنوز از اطراف مردم نرسیده بودند، گاهی بهلول منبر می‌رفت و گاهی احتشام. آقای حاج غلامعلی فخلعی (ره) کفشدار مسجد گوهرشاد و از شاهدان قیام مسجد می‌گوید: بهلول در شب (جمعه) بالای منبر می‌گفت: آقا امام حسین «علیه السلام» اصحابش را جمع کرد و گفت: اینها با من کار دارند و با شما کاری ندارند. بهلول گفت: من هم همینطور هستم اینها با من کار دارند، با شما کاری ندارند بعد بال قیابش را به صورتش کشید و گفت هرکس می‌خواهد برود، برود. مردم شروع کردند به گریه کردن، نواب احتشام هم گفت: خیر ما هستیم جایی نمی‌رویم ما با تو هستیم..... ساعت ۲ یا ۳ شب بود از کفشداری برای تجدید وضو خارج شدم دیدم بهلول در مسجد بالای منبر نشسته و احتشام رضوی در پله سوم منبر نشسته بود.....

" نبرد اول "

مرحوم آقای حاج غلامعلی فخلعی می‌گوید:

صبح جمعه بود که متوجه شدم که سربازها می‌خواهند بیایند برای دستگیری بهلول، از علاقه ای که به بهلول داشتم نگری را از مرحوم آقا میرزا مهدی (اصفهانی) آموخته بودم که برای حفظ او خواندم، خدا حفظش کند.

..... صبح حمله شروع شد (۱۳۱۴/۴/۱۹ روز جمعه) تا اینکه نزدیک طلوع آفتاب خبر دادند از بیرون صدائی نمی‌آید رفتند از پشت بام خبر گرفتند، دیدند سربازها همه رفته اند ما آمدیم بیرون آمدن پائین خیابان دیدم تعدادی جنازه هست نزدیک ۳۲ یا ۳۳ نفر کشته شده بود رفتم کوچه های اطراف و جنازه ها را آوردم و کنار همدیگر گذاشتم.

آقای حاج موسی رحمت جو از شاهدان قیام گوهرشاد می‌گوید:

یک روز صبح بنده می‌خواستم کار بروم، آن زمان در پادگان های ارتش شاگرد بنا بودم در کوچه سیاه آب پائین خیابان دیدم مردم جمع شده اند گفتم چه خبر است؟ گفتند آمده اند شیخ بهلول را ببرند. فرمانده و سربازها را با سنگ می‌زدند و خود من هم جزو مردم بودم به فلکه حرم که رسیدیم، از بالا خیابان و طبرسی نیز مردم هجوم آوردند سربازها به مردم تیراندازی کردند، تعدادی از مردم کشته شدند حتی یک رفیق من به نام یوسف در همان روز کشته شد و در این درگیری حدوداً ۳۵ نفر کشته شدند.

شیخ محمد تقی بهلول در خاطرات خود می‌گوید:

(صبح جمعه) در این وقت یک نفر داخل مسجد شد و به ما گفت: آقایان من از طرف استاندار آمده ام به شما می‌گویم متفرق شوید و اگر درخواستهایی از دولت دارید استاندار پیش بست بالا ایستاده است، بیایید و عرض کنید. بنده به او گفتم: ما جمع نشده ایم برای اینکه به حرف استاندار متفرق شویم، زود از اینجا برو که نمی‌خواهیم به تو صدمه برسد. آقای حاج سید محمود سلیمانی از خدام حرم و از حاضرین در قیام مسجد درباره آمار کشتار برخوردار می‌گوید:

ابتدا در روز (جمعه) سربازها در اطراف فلکه آب تیراندازی هوایی کردند مردم خونشان به جوش آمد بعد که دیدند مردم متفرق نمی‌شوند روبروی مردم تیراندازی کردند که ۲۰ الی ۲۵ نفر کشته شدند که تعدادی از زوار جزو کشته‌ها بودند که من برخی از کشته‌شدگان را دیدم.

حجت الاسلام حاج اسماعیل تهرانی از ناظرین قیام مسجد می‌گوید:

در خیابان تهران تقریباً یک گردان نظامی آماده بودند، بهلول در آن موقع در صحن منبر بود اجتماعات مردم زیاد بود من داخل صحن شدم حدود ۱۱ یا ۱۲ نفر کشته شده بودند. من خودم ۴ جنازه را داخل صحن دیدم که رو به قبله خوابانیده بودند من یک جنازه را نگاه کردم که ببینم می‌شناسم یا خیر، اولی و دومی را نگاه کردم سوم را که نگاه کردم دیدم نصف سر و صورتش از بین رفته بود من ضعف کردم و نتوانستم جنازه چهارمی را نگاه کنم این روز مصادف با روز به توپ بستن حرم مطهر توسط روسها بود.

حجه السلام شیخ محمد تقی بهلول در خاطرات خود می‌گوید:

جنگ اول ۲۲ کشته و ۶۷ زخمی به جا گذاشته بود، چهار نفر از کشته‌ها طرفدار بنده و هشت نفر نظامی بودند.

"اتفاقی غیرمنتظره"

آقای حاج سید محمود سلیمانی از ناظرین در قیام مسجد می‌گوید:

بعد از کشتار اول بهلول را از منبر بلند کردند و نواب احتشام در همین موقع افتاد و ما خیال کردیم او تیر خورده است او را بردند کنار ضریح و دکمه‌هایش را باز کردند و فهمیدیم که غش کرده، بهلول را روی منبر صاحب الزمان روی پله آخر قرار دادند. آقای حاج غلامعلی فخلعی می‌گوید: احتشام رضوی بعد از کشتار روز جمعه صبح غش کرد.

حجت السلام شیخ محمد تقی بهلول در خاطرات خود می‌گوید:

نواب احتشام رضوی که اول مهیج انقلاب بود و شب جمعه همان ساعت که من خوابیده

بودم با دولتی‌ها تماس گرفته بود و به آنها وعده داده بود که در مواقع مهم با آنها یاری کند، آنها هم به او وعده داده بودند که تولیت آستانه را به او بدهند سربازها به پادگان عقب نشینی کردند بهترین موقعی که ما می‌توانستیم به نظامیان غالب شویم موقعی بود که سربازها برای اولین مرتبه به پادگان عقب نشینی کردند، اگر ما به آنها حمله می‌کردیم حتماً پیروز می‌شدیم، اتفاقی غیر منتظره رخ داد و آن این بود که احتشام رضوی که شبانه با دولتی‌ها سازش کرده بود و به آنها قول همکاری داده بود، وقتی که سربازها به پادگان رفتند و مردم به مسجد آمدند نواب احتشام خودش را به غش مصنوعی زد و به زمین افتاد و ... ذهنم از صدور فرمان حمله به پادگان پرت شد و این را بعداً فهمیدم که آن غش مصنوعی بوده است هنوز پنج دقیقه از غش کردن نواب احتشام نگزشته بود یک هیئت هشت نفری از طرف دولت آمد برای مذاکره صلح بنده به آن حجره که تعیین شده بود رفتم هشت نفر در آن حجره نشسته بودند، چهار نفر معمم و چهار نفر کلاهی، چهار نفر معمم یکی آقازاده پسر بزرگ آخوند ملا کاظم خراسانی بود، دوم شیخ مرتضی آشتیانی و دو نفر دیگر را نشناختم. احتمال می‌دهم از علماء طرفدار شاه در تهران بودند. چهار کلاهی یکی اسدی متولی آستانه، دوم پاکروان استاندار خراسان، سوم سرهنگ نوائی رئیس شهربانی مشهد، چهارم فرمانده لشکر مشهد که اسمش را نمی‌دانم هیئت صلح قول داد که آیه ... حاج آقا حسین قمی (ره) تا روز یکشنبه به مشهد خواهد آمد ما یک روز صلح کردیم و مضمون قرارداد چند ماده بود:

۱- تا روز یکشنبه صلح برقرار باشد، ۲- سربازها مسلح حق دخول به حرم راندارندولی برای زیارت غیرمسلح می‌توانند بروند، ۳- شهر در اختیار سربازها است ولی حق تعرض به مردم را ندارند، ۴- حاج آقا حسین قمی (ره) تا روزیکشنبه باید به مشهد بیایند

این موارد مورد توافق قرار گرفت. من به آقازاده گفتم حاج آقا حسین که آمد صلاح ما در دست اوست هر چه او بفرماید همان خواهیم نمود. (۲)

کشتار مسجد گوهرشاد

به روایت «کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی» این [مقاله] «مختصر، گزارشی است از رویداد گوهرشاد که در سال ۱۳۳۰ نوشته شده...» و «متن اصلی آن به صورت چاپ حرفی در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است.»

هنگامی که حاجی آقا حسین قمی در تهران محصور گردید و تحت نظر قرار گرفت، روسای اصناف به تهران تلگراف کردند و تقاضای بازگشت او را نمودند. شهربانی مشهد که مثل سگ شکاری مترصد در هم شکستن هرگونه مقاومت بود، تلگراف کنندگان را توقیف کرد و با این عمل بر هیجان و خشم مردم افزود.

در این زمان اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی بود. او به مناسباتی به طور پنهانی از حکومت دیکتاتوری رضاخان ناخشنودی‌هایی داشت. به همین جهت از چند سال پیش، پلیس مختاری در کمین جان او بود.

در این هنگام اسدی از مرکز درخواست کرد که اعمال خشونت در مشهد قدسی به تأخیر افتد. اما حکومت تهران بیش از پیش مصمم شد که با اعمال جبر و زور، با بکار انداختن سر نیزه نظامیان و با اتخاذ روش‌های وحشیانه و ضد انسانی پلیس مختری، هرگونه صدای اعتراض را خاموش کنند.

در این هنگام مردی به نام شیخ بهلول، از طرفداران جدی حاجی حسین آقا قمی، از طریق گناباد تربت حیدریه به مشهد وارد شد. گمان می‌رود که بین ورود شیخ بهلول و تمایلات اسدی می‌توان رشته ارتباطی یافت.

شیخ بهلول بلافاصله پس از ورود به مشهد (۱۸ تیر ۱۳۱۴) مردم را برای شنیدن خبر تازه و مهمی به مسجد دعوت کرد. مردم ناراضی و عصبانی که طی چند سال از مظالم حکومت دیکتاتوری به جان آمده بودند و اینک در برابر اعمال فشار تازه‌ای قرار می‌گرفتند، به این دعوت جواب مثبت دادند. دسته دسته از مردم مشهد به سوی مسجد گوهرشاد روانه گردیدند، مردم که به جان آمده و خواهان مقاومت بودند، در این زمان که سنن مذهبی‌شان مورد اهانت قرار گرفته بود، اعتقادات باشد. پیش از روز ۱۸ تیر کمتر کسی شیخ بهلول را می‌شناخت، و شاید هم کمتر کسی دانست که چگونه این مرد به مشهد آمد و چگونه از میان معرکه‌ای خونین جان به در برد. آنچه برای مردم مهم بود، این بود که صدای اعتراضی بر ضد فشارهای حکومت تهران برمی‌خاست و آنها، ناراضی و عاصی، آماده بودند به این صدای اعتراض نیرو بخشند. هنگامی که مسجد گوهرشاد پر شد، مردم مرد کوچک اندامی را دیدند که از بالای منبر به اقدامات حکومت وقت اعتراض می‌کند و آنها را به مقاومت می‌خواند. گرد آمدن انبوه جمعیت برای اعتراض به فشارهای بیدادگرانه حکومت تهران، از نظر کارگزاران دیکتاتوری و پلیس مختاری گناهی نابخشنودنی بود. حکومت دیکتاتوری بیش از ده سال به کمک کشتار و شکنجه و زندان کوشیده بود وطن ما را به ماتمکده خاموش و بی‌روحي تبدیل کند. به ماتمکده‌ای که جز صداهای منظور ستایش دیکتاتور، از آن برنخیزد.

ولی اینک همراه با احساسات مذهبی صدای اعتراضی برخاسته بود و عمده دیکتاتور برای فرونشاندن این صدا در اندیشه کنند گورهای تازه‌ای بودند. شهربانی مشهد، همین که از اجتماع مسجد گوهرشاد و گفته‌های شیخ بهلول آگاه شد، در صدد دستگیری او برآمد. و چون حفظ امنیت صحن بر عهده آستانه بود، بنا به دستور شهربانی، مأمورین آستانه در ساعت ۴ بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۹ تیر ماه شیخ بهلول را گرفته و به کشیکخانه بردند و در به روی او بستند.

انتشار این خبر بر هیجان و خشم مردم افزود. غروب همان روز، جمعیت انبوهی جلوی کشیکخانه گرد آمدند. شیخ بهلول را بیرون آوردند و او را روی دست به مسجد گوهرشاد بردند. چند تن از روحانیون که برای ادای فرائض مذهبی در مسجد بودند به جمعیت پیوستند. بهلول در میان هیجان مردم بالای منبر رفت؛ به اقدام حکومت تهران مبنی بر تغییر لباس، به روشی که درباره حاجی آقا حسین و سران اصناف اعمال شده بود اعتراض کرد. او مردم را دعوت کرد که در برابر تصمیم حکومت تهران مقاومت کنند و برای بازگرداندن حاجی آقا حسین از تهران و آزادی سران اصناف بکوشند. هیجان و خشمی که مردم را فراگرفته بود، زنگ خطر را در گوش عمده پست دیکتاتوری به صدا درآورد.

صبح روز بعد، از طرف لشکر سربازانی برای محاصره مسجد فرستاده شد. به سربازان دستور داده شده بود که از ورود افراد به مسجد گوهرشاد جلوگیری کنند. سربازان دستور داشتند که در صورت بروز کوچکترین مقاومتی با گلوله به مردم جواب بدهند. در نخستین ساعات صبح همین روز، کسانی که از یک مجلس روضه خوانی بازمی‌گشتند و قصد ورود به مسجد را داشتند، با مقاومت مسلحانه سربازان برخورد کردند، ممانعت از ورود به مسجد برای آنها قابل قبول نبود. به همین جهت در برابر تهدید مسلحانه سربازان به مقاومت پرداختند. این مقاومت کشمکش خونین را بین مردم و سربازان برانگیخت. سربازان با سرنیزه به جان مردم افتادند و با تفنگهای مسلح به مردمی حمله کردند که جز مشت‌ها و فریادهای خود وسیله دفاعی نداشتند. این حمله و حشیانه و کینه‌توزانه، سی نفر از مردم بی‌دفاع را در خون غلطاند.

همین که این خبر به فرمانده لشکر رسید، از عاقبت این کشتار بیمناک شد و دستور داد که از محاصره مسجد دست بردارند. در این موقع دسته‌های انبوهی از اطراف مشهد به جانب مسجد به راه افتاد.

در این هنگام اسدی می‌کوشید برای تأمین مقاصد خود، از هیجان و خشم عصیان‌آمیز مردم استفاده کند. طرفداران اسدی از اطراف شهر برای پیوستن به جمعیت کمک

می‌خواستند. دسته‌های انبوه جمعیت، مرد و زن و کودک، از همه جوانب شهر به سوی مسجد روانه گردید. مردم می‌رفتند که به مظالم حکومت دیکتاتوری اعتراض بکنند، می‌رفتند که در کنار دعاها و تکبیرها فریاد پرکین و اعتراض‌آمیز خود را برآورند. بهانه این اعتراض هرچه می‌خواست باشد، برای آنها اهمیتی نداشت. فعلا تغییر کلاه توانسته بود روزنه‌ای برای بروز خشم مردم بگشاید. شاید کسانی قصد استفاده خصوصی از این فریادهای اعتراض‌آمیز داشتند و شاید کسانی برای تأمین مقاصد خود این عصیان را دامنه می‌دادند. ولی قدر مسلم این است که محرک اصلی اعتراض مردم، بیدادگریهای حکومت دیکتاتوری بود. مردمی که بیش از ده سال فشار استبداد، تن و روحشان را فرسوده بود، اینک راهی برای پیش‌راندن خشم‌های فرو خورده و آرزوهای درهم شکسته خود می‌یافتند.

در این روز بیش از ده هزار نفر در مسجد گوه‌رشاد آمدند. چند واعظ بر منبر رفتند و مخالفت خود را با تغییر کلاه اعلام داشتند و بازگشت حاجی آقا حسین قمی و آزادی سران اصناف را خواستار شدند.

ده هزارانسان در زیر آفتاب داغ تیرماه، ساعت‌ها ایستادند و کینه خود را نسبت به حکومت، به صورت تأیید این درخواستها بیرون ریختند.

فرمانده لشکر و رئیس شهربانی به تهران گزارش دادند که بیم «حوادثی» می‌رود. کوشیدند «خطر» را بزرگ جلوه دهند تا از دژخیمان حکومت طهران فرمان کشتار مردم را بگیرند. دشمنی‌های دیرینه‌ای که میان سرپاس مختار رئیس کل شهربانی و اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی موجود بود، به پیشرفت این مقصود کمک کرد. به این طریق دشمنی‌ها و منازعات خصوصی افراد هیئت حاکمه، راه کشتار مردم را هموار می‌کرد.

از تهران دستور رسید که مسجد را محاصره کنند و مردم را زیر باران گلوله بگیرند. به زودی سربازان مسجد را محاصره کردند. مسلسل‌ها در اطراف مسجد مستقر شد و چند توپ سبک برای بمباران صحن، پشت دیوارهای مسجد موضع گرفت. به دستور فرمانده جلاد درهای مسجد را بستند تا کسی نتواند از زیر باران گلوله جان به دربرد. نخستین گلوله توپ برگنبد طلایی فرود آمد و چند آجر طلایی را از جا کند. رگبار مسلسل‌ها و غرش توپها آغاز شد. فریادها و ناله‌ها از مسجد به آسمان رفت. در نخستین رگبار جمع کثیری کشته شدند. فریاد امان از مسجد برخاست. مردم به سوی درها هجوم آوردند، ولی درها بسته بود و مسلسل‌ها و توپها همچنان آتش می‌بارید. فقط هنگامی که سیلی از خون روی سنگفرش مسجد به راه افتاد، مسلسل‌ها و توپها خاموش شد. در این

روز بیش از دو هزار نفر انسان بی‌پناه، زن و مرد و کودک، در اثر یک هجوم وحشیانه و ناجوانمردانه جان سپردند.

از تعداد صحیح کشته شدگان و زخمیان هرگز آمار درستی به دست نیامد. پس از کشتار، گاری‌ها را به در مسجد آوردند و کشته‌ها و زخمی‌ها را روی هم انباشتند و بیرون شهر در گودالهایی که از پیش آماده شد بود ریختند. زخمی‌ها و نیمه‌جانها می‌نالیدند و دژخیمان آنها را در کنار اجساد مردگان به زیر خاک مدفون می‌ساختند.

به این طریق حربه‌ای که حکومت تهران به دست گرفته بود، در نخستین مرحله بیش از دو هزار نفر انسان بیگناه را در خون غلطاند. دیکتاتوری از این راه چهره وحشتناک خود را به مردم نشان می‌داد.

حکومت خائف دیکتاتوری که از کارهای اسدی به شدت بیمناک بود، برای اینکه از او زهر چشم بگیرد، جان دو هزار انسان را با گلوله‌های مرگ‌زا گرفت. حکومت تهران که می‌خواست قدرت مطلقه خود را بر کرسی بنشاند، در پی این کشتار به حبس عده کثیری از مردم به اتهام «شرکت در غائله مسجد»، پرداخت. پلیس مختاری برای کشف «ریشه قضیه» دست به کار توقیف دسته جمعی مردم بی‌گناه شد.

برای این منظور، سرهنگ نوائی که پیش از این مدت ۶ سال و نیم رئیس شهربانی مشهد بوده به ریاست شهربانی مشهد منصوب گردید. نوائی به سرپاس مختاری قول داده بود که «عاملین فاجعه» را دستگیر و مجازات خواهد کرد. نوائی یک بار پیش از این رئیس شهربانی مشهد بوده و بر سر اغراض خصوصی با اسدی اختلافاتی داشته است.

تلگرافاتی که در همین زمان بین وزارت دربار و اسدی رد و بدل شده، نشان می‌دهد که شخص دیکتاتور نسبت به اسدی مظنون و بدبین بوده و برای از بین بردن او بهانه‌های می‌جسته است. دشمنی‌های جم وزیر کشور و پاکروان استاندار وقت خراسان و سرپاس مختاری رئیس کل شهربانی با اسدی، به پیشرفت این مقصود کمک کرد.

نوائی پس از ورود به مشهد، عده کثیری را توقیف کرد. آقازاده، حاج رفیع سنجر، اسدالهی، محمود قفس طینت، شیخ احمد بهار، شیخ ابوالقاسم مجتهد از متنفذین مشهد به دستور نوائی به زندان افتادند. همچنین نوائی دستور داد که ۶ نفر از بربریه‌های اطراف شهر را که در املاک آستانه کار می‌کرده‌اند، به شهر بیاورند و زندانی کنند.

با انواع شکنجه با بکار بردن دستبند قپانی، اماله آب جوش، شلاق زدن، خواب گرفتن؛ لخت کردن در یک سلول منفرد در شب زمستان و بازگذاشتن در، از این افراد اقرار گرفت که مباشرین املاک در روز فاجعه ما را مجبور کردند به شهر بیاییم. سپس آنچه را که می‌خواست، با شکنجه بر آنها تحمیل کرد. در اثر شکنجه‌های بعدی آنها را وادار به

اعتراف کردند که اسدی دستور حرکت جمعیت به طرف شهر را داده است. پس از آنکه پرونده مطابق دلخواه نوائی تکمیل شد، اسدی مسئول اصلی حوادث معرفی گردید و بلافاصله از تهران دستور توقیف و محاکمه او رسید. اسدی به زندان افتاد و پس از پانزده روز گرفتار شکنجه‌های پلیس نوائی شد. بعد زندانیان گواهی دادند هنگامی که او را برای بازجویی می‌برده‌اند، فریادها و ناله‌هایش به گوش می‌رسیده است. در زیر شکنجه‌های طاقت فرسا اسدی گفت که دستور حرکت جمعیت به طرف شهر از جانب او صادر شده است. نوائی اعتراف اسدی را به مرکز گزارش داد و تقاضا کرد در دادگاه نظامی زمان جنگ محاکمه شود. معاقب این گزارش داد گاهی به ریاست سرتیپ جانی معروف تشکیل شد و پس از چند ساعت حکم اعدام اسدی را صادر کرد. صبح روز بعد اسدی در لشکر اعدام شد و با اعدام او ظاهراً پرونده ننگین فاجعه خونین ۲۱ تیر ماه بسته شد.

ولی این پرونده هرگز بسته نشد. این پرونده هنوز باز است، زیرا دو هزار انسان بی‌گناه که در خون خود غلطیدند، دادخواهی می‌کنند. دست‌های استخوانی آنها از زیر خوارها خاک درخواست می‌کند که مسببین کشتار خونین مسجدگور شاد و دیگر جنایات دوره دیکتاتوری مجازات شوند. دهقانان فریمان هنوز خاطره رعب‌آور جنایات دژخیمان دیکتاتور را فراموش نکرده‌اند. آنها و همه کسانی که چرخ بیدادگریها تن و روحشان را در هم شکسته است، مجازات شایسته‌ای را برای جلادان و آدمکشان درخواست می‌کنند. هنگامی که در شهریور ماه ۱۳۲۰ بنای پوشالی دیکتاتوری فرو ریخت، در دادگاهی که برای محاکمه و رسیدگی به جنایات تبهکاران دوره بیست سال تشکیل شد، شمه‌ای از فجایع خونین و غم‌انگیز تیرماه ۱۳۱۴ در دادگاه مطرح شد. از عاملین جنایت تنها سرهنگ نوائی به پای میز اتهام فراخوانده شد. عاملین اصلی و درجه اول کشتار دو هزار انسان در امان ماندند. اگر هم ظاهراً به مجازات مختصری محکوم گشتند، پس از مدت کوتاهی باز هم بر اریکه فرمانروائی تکیه زدند. عامل اصلی کشتار خونین مسجد گور شاد، رژیم سیاهی بود که مدت بیست سال قبل، مثل کابوسی بر وطن ما سایه افکنده بود، می‌بایست این رژیم محکوم شود و پدید آورندگان و حافظین آن به مجازات شایسته‌ای برسند. دادگاهی که بنا به فشار افکار عمومی ولی در زیرسلطه بازماندگان حکومت دیکتاتوری تشکیل شده بود، نمی‌توانست به خواست‌های مردم ستمدیده جواب مثبت و قانع کننده‌ای بدهد. دادگاهی که رژیم موجود بر آن مسلط بود، نمی‌توانست به محکومیت این رژیم حکم بدهد.

تنها در دوران یک حکومت واقعا ملی است که می‌توان به حساب این جنایات و

تبهکاری‌ها رسیدگی کرد و تبهکاران و جلادان حقیقی را به کیفر رسانید. تنها با متحد گشتن و ادامه یک مبارزه منطقی و پیگیر است که می‌توان به این مقصود نائل شد. تنها با پیوستن به نهضت بزرگ طبقات زحمتکش است که می‌توان برای آینده‌ای که در آن نشانی از ستم و بیدادگری نباشد، کوشید. با یادآوری فاجعه خونین مسجد گوهرشاد، مردم خراسان باید مصمم گردند که چنین پیکار ثمربخشی را دنبال کنند.

مردم خراسان به چشم دیدند که حکومت دیکتاتوری به هیچ چیز اکتفا نکرد. مسجد را به توپ بست و خون هزاران انسان را ریخت. مردم را به زیر چکمه‌های خون‌آلودش کوبید و به مقدسات و اعتقاداتشان بزرگترین توهین‌ها و زشتکاری‌ها را روا داشت.

مردم خراسان به چشم دیدند که در پی این کشتار و زشتکاری، کابوس دیکتاتوری سنگین‌تر و خفقان‌آورتر شد. مردم به چشم دیدند که دیکتاتوری حتی آزادی انجام فرائض مذهبی را از آنها سلب کرد. همراه با کشتارها و بیدادگریها آخرین نشانه‌های آزادی و اندیشه پاک را هدف گرفت و درهم کوبید.

هنگامی که بساط پوشالی حکومت دیکتاتوری درهم ریخت، مردم خراسان امیدوار بودند که حکومت جنایتکاران و جلادان پایان یابد. ولی به زودی دیدند که باز هم همان جلادان و تبهکاران، بازماندگان و دست پروردگانشان بر کرسی‌های حکومت و فرمانروایی جلوس کردند و چند سالی نگذشت که اندک اندک به تجدید روش‌های گذشته پرداختند.

هم‌اکنون زندانهای سراسر ایران، پر است از آزادمردانی که با خلوص و پاکی برای پیروزی حق و حقیقت پیکار کرده‌اند. زندانیان و شکنجه‌دهندگان آنها همان جلادان و آدمکشان دوره بیست ساله هستند. کسانی که شانزده سال پیش مسجد را به توپ بستند و هزارها زن و مرد و کودک را در خون غلطانند، از چند سال پیش همین که جان تازه‌ای یافتند، تازیانه به کف گرفتند و به شکار انسان و شکنجه آزاد مردان پرداختند، کشتند، سوختند، به غارت بردند، احزاب آزادیخواه را «غیر قانونی» اعلام کردند، پاکدل‌ترین و مؤمن‌ترین مبارزان راه خلق را به زندان انداختند و به جزایر سوزان جنوب تبعید کردند، قوانین ضد آزادی و خفقان‌آور از مجلس گذرانند. با این اقدامات کوشیدند راه برای استقرار دیکتاتوری تازه‌ای هموار کنند و بار دیگر بساط جلادی و بیدادگری بیست ساله را بگسترند. ولی زمانه عوض شده بود، مردم خیلی تغییر کرده بودند، با چشمهای گشاده و روشن، با همه نیروی خود در برابر دسیسه‌های توطئه‌گران مقاومت کردند و حتی از درون زندانها ندای حق طلبانه خود را برآوردند.

ولی کارگزاران دیکتاتوری و دشمنان مردم هنوز هم آرام ننشسته‌اند، هنوز هم می‌کوشند

وطن ما را بار دیگر به ماتمکده خاموشی مبدل کنند که از آن جز صدای قهقهه شوم غارتگران و جلادان مردم شنیده نشود.

ما با یادآوری فاجعه غم‌انگیز و خونین مسجد گوهرشاد، از مردم خراسان و همه مردم وطن خود می‌خواهیم که بر کوشش دسته جمعی خود برای پایان دادن به حکومت شوم و بیدادگرانه این بدکاران و آدمکشان بیفزایند.

ما از آنها می‌خواهیم که با پیوستن به نهضت نجات بخش ملت ما برای پایان دادن به دوران فقر و محرومیت و اختناق، عملاً به مبارزه‌ای مثبت و ثمربخش دست بزنند. اکثریت عظیم مردم وطن ما زندگی تیره‌ای دارند، فقر، دربدری، محرومیت از نخستین و ضروری‌ترین وسایل زندگی، هرگونه آسایش و خوشی را از آنها سلب کرده است. گرسنگی و رنج نداری زندگی را به کامشان تلخ کرده است.

در کنار همه این مصائب، جلادان، غارتگران و دشمنان خلق، تازیانه به کف گرفته‌اند و قصد جان کسانی را دارند که برای از میان برداشتن این ستمگری‌ها و آن تیره‌ورزی‌ها می‌کوشند و مبارزه می‌کنند.

مردم خراسان!

برای نجات از مصائب فقر و گرسنگی، برای پایان دادن به حکومت بیدادگرانه غارتگران و جلادان دامنه مبارزه خود را توسعه دهید. بیش از پیش به نهضت نجات بخش ملت ما بگروید و با پیکاری منطقی و ثمربخش ثابت کنید که برای به کیفر رساندن بدکاران و گناهکاران و انتقام کشیدن از آدمکشان منفور، از پای ننشینید. برای اعتلای حق و حقیقت، برای پیروزی راستی و عدالت، برای برافکندن بنیان ظلم و فقر و گرسنگی، با همه نیروی خود پیکار کنید. برای نجات از تیره‌ورزی‌ها راهی جز این وجود ندارد. تنها از این راه است که می‌توانید به نجات خود و وطن خود، به وصول یک زندگی آزاد و مرفه امیدوار باشید. (۳)

هوشنگ شهابی: واکنش و ایستادگی عمومی

به روایت هوشنگ شهابی: نخست وزیرمیان‌رو او مخبرالسلطنه [بعد از کشتار مسجد گوهرشاد] پیشنهاد کرد زن‌ها به جای سرکردن چادر روپوشی مناسب بپوشند و روی خود را باز بگذارند، اما رضا شاه زیربار نرفت و بر لباس کامل اروپایی اصرار ورزید. او در آذر ۱۳۱۴ ضمن درد دل با نخست وزیر آینده اش محمود جم گفته بود که وقتی دیده چگونه زنان ترکیه حجاب را رها کرده و دوش به دوش مردان کار می‌کنند،

از هرچه زن چادری است بدش می آید. دستورشاه در مورد برگزاری جشن های مختلط اولین بار توسط وزیر جنگ و با حضور شاه اجرا شد. آن گاه شاه پرسیده بود آیا می توان فرصتی پیش آورد که او بتواند همراه با دختران بی حجاب خود در آن شرکت کند، علی اصغر حکمت وزیر معارف گفته بهترین فرصت جشن مراسم فارغ التحصیلی دختران دانشسرای مقدماتی است. ساختمان دانشسرای مقدماتی نوبنیاد (مدرسه عالی تربیت معلم زنان) که با سرعت به اتمام رسیده بود برای اعلام رسمی کشف حجاب اجباری انتخاب شد.

در این ضمن وزرای داخله (کشور) و معارف (آموزش و پرورش) پیام هایی محرمانه برای رؤسای ادارات خود در استان ها فرستادند و دستور دادند با تربیت دادن سخنرانی ها و جشن ها که در آنها از امتیازات و محاسن مشارکت زنان در امور اجتماعی سخن گفته شد افکار عمومی محلی را برای کشف حجاب آماده کنند. این جشن ها گاه با مقاصد آشکار و گاه به بهانه هایی دیگر برگزار می شد. تا این مرحله هنوز تاکید می شد که از خشونت و زور احتراز شود و زنان ساده پیوشند تا بروز احساس حسادات میان فقرا نسبت به ثروتمندان پرهیز گردد.

روز بزرگ در ۱۷ دی ۱۳۱۴ فرا رسید و رضا شاه همراه با ملکه و دو دخترش شاهدخت شمس و اشرف که هر سه بی حجاب بودند در مراسم افتتاح « دانشسرای مقدماتی » نوبنیاد تهران شرکت کرد تا ضمناً بیلم های دختران فارغ التحصیل به آنان اعطا شود. ضرب المثل عربی قدیمی می گوید: « الناس علی سلوک ملوکهم » [مردم از شیوه شاهان خود پیروی می کنند]، و رضا شاه ظاهراً تصمیم گرفته بود همسر دخترانش را سرمشق مردم قرار دهد. با این حال رضا شاه به عنوان یک مرد ایرانی شخصاً در باره بی حجابی چندان دودلی اضطراب خاطر نبود. شاهدخت اشرف خواهر دوقولوی شاه سابق در خاطرات خود می نویسد:

رضا شاه عزم راسخ داشت ایران را « غربی کند » و وارد قرن بیستم سازد. او برای این کار و ایجاد رفاه و قدرت برای کشور، نمی توانست اجازه دهد که زنان ما، یعنی نیمی از جمعیت اندک کشور، غیر فعال و در حجاب بمانند.

اما در عین حال در باره پدرش می نویسد:

« به عنوان یک مرد هرچه به همسر و خانواده اش مربوط می شد یک موضوع خصوصی بود... پدرم در خانه یک مرد تمام عیار نسل گذشته بود (به یاد دارم یک بار که با پیراهن بی استین سر میزنهار آمده بودم دستورداد فوراً لباسم را عوض کنم). اما او به عنوان شاه خود را آماده کرده بود احساسات نیرومند شخصی خود را به سود

پیشرفت کشور خود کنار بگذارد. وقتی تصمیمش را گرفت نزد ما آمد و گفت: « این سخت ترین کاری است که در عمرم کرده ام، اما باید از شما بخواهم که سرمشق خوبی برای سایر زنان ایران باشید.»

سال ها بعد در ۱۳۵۳ ملکه مادر به امیراسدالله علم وزیر دربار اقرار کرد که رضا شاه در مسیر رفت به دانشسرا برای شرکت در مراسم فارغ التحصیلی به او گفته بود: « ترجیح می دهد بمیرد، و در زندگی زنش را سر برهنه به مردان غریبه نشان ندهد، اما چاره دیگری ندارد، چون در غیر این صورت دیگران فکر خواهند کرد ایرانیان وحشی و عقب افتاده اند.» (۱۳)

« به استان ها دستور داده شد مراقب باشند تا همه زنان از زنان خاندان سلطنتی سرمشق بگیرند. بدین منظور در ماه های دی و بهمن در سراسر کشور جشن هایی برای گرامیداشت بی حجابی برگزار شد و جراید هر روزه گزارش های این جشن ها و « اشتیاق خود جوش» برای اصلاحات را چاپ می کردند. در واقع جشن ها بیشتر باعث دلهره و هراس شده بودند: « منظره مشترک بسیاری از این جشن ها زنان و مردانی بودند که در اتاق ها روبروی هم نشسته بودند و زنان از خجالت صورت های خود را با دست یا با یقه کت هایشان می پوشانند.» مثلاً در اردبیل ضیافتی در محل فرمانداری ترتیب داده شد که در آن تجار، مقامات دولتی و سایر بزرگان شهر با زنانشان دعوت شده بودند. برای همسران مقامات دولتی این امرچندان مشکل نبود، اما زنان محلی معذب بودند و نمیدانستند چه بپوشند. چون در این بخش آذربایجان زمستان ها خیلی سرد است، بیشتر زن ها پالتو پوشیده و دنباله ی سروسری ها خود را در یقه پالتوهایشان فرو کرده بودند. وقتی در خارج دسته موزیک ارتش نواختن آهنگ یا شادی را آغاز کرد، در داخل زنان با قیافه های عبوس و خجول نشسته بودند و مردان بی صبرانه سیگار پشت سیگار بود می کردند. فرماندار سخنانی در ستایش از آزادی زنان ایراد کرد و حاضران کف زدند. پس از او فرماندار سخنانی در ستایش از آزادی زنان ایراد کرد و حاضران کف زدند. پس از او فرمانده نظامی منطقه نخست سخنان مشابهی گفت و آن گاه یک بشقاب پر از شیرینی برداشت و به یکایک آقایان و بانوان حاضر تعارف کرد. از این پرده دری [!] بی سابقه، زنان از خجالت سرخ شدند.

به کارمندان دولت وام داده شده بود تا برای زنان خود لباس های نو مناسب خریداری کنند، و اگر کسی همسر خود را بی حجاب به این ضیافت ها نمی آورد به او مرخصی بدون حقوق می دادند و در واقع منتظر خدمت می شد. گزارش دقیقی از حاضران و

غایبان داده می شد و کسانی که نیامده یا بدون همسران خود آمده بودند، سخت توبیخ و سپس اخراج می شدند. دولت برای اجرای کامل این سیاست، اگر بخواهیم از اصطلاح میشل فوکو استفاده کنیم، گویی همه جا دوربین مخفی کار گذاشته بود. مقامات محلی در تمام کشور دستور داشتند هرکسی به خصوص روحانیون معترض علنی به این سیاست را باز داشت و مجازات کنند و مانع از ورود زنان با حجاب به فروشگاه ها، سینماها و گرمابه های عمومی شوند. در برخی موارد مأموران مخفی درمداخل حمام ها می ایستادند تا بر اجرای درست قانون نظارت داشته باشند. سوار شدن زنان چادری به درشکه ها و اتومبیل ها و درمان ایشان در درمانگاه های عمومی ممنوع شده بود. برای افزودن اهانت و در واقع بدتر کردن وضع زنان چادری، فاحشه ها حق بی حجاب شدن نداشتند مگر در بهارتا بتوانند شوهر کنند: نماد عفت تبدیل به نماد بی عفتی شده بود. مقاله ای در مجله شهربانی، آماری از جرایم و بی عفتی هایی که در زیرچادر انجام شده بود ارائه داد و ادعا کرد که همین موضوع باعث بیچارگی زنان شده و به مجرمان کمک کرده است.

* واکنش و ایستادگی

واکنش عمومی در برابر بی حجابی اجباری دولتی برحسب هر طبقه و هر منطقه فرق می کرد. درنواحی شمالی ایران که مدت های طولانی از طریق روسیه با اروپا ارتباط داشتند این موضوع بدون مقاومت چندانی پذیرفته شد! در واقع حتی بعضی از روحانیون با آن همراهی کردند. درمیان اقشار تجدد خواهی این امر به عنوان آزادی زنان با استقبال روبرو شد و شادی فراوانی برانگیخت. چون از آغاز بی حجابی ارتباط نزدیکی با بهبود فرصت های آموزشی و تحصیلی برای زنان یافته بود، این نظر تا حدی حقیقت داشت: تعداد دختران ثبت نام شده در دبستان ها و دبیرستان ها در اواخر دهه ۱۳۱۰ به نحو شگفتی افزایش یافت و زنان به آموزش عالی و دانشگاه راه یافتند. اما برای اکثریت زنان ایرانی دوره دشواری آغاز شد و شگردهای گوناگونی برای ایستادگی در برابر تعدی دولت به زندگی خصوصی افراد ابداع شد. در آغاز بسیاری از زنان با پوشیدن یک پیراهن بسیار بلند و سرکردن روسری واکنش نشان دادند، اما در اواخر بهار ۱۳۱۵ دولت به مقامات محلی دستور داد جلوی این کار را بگیرند یا عواقب آن را بپذیرند. گرچه وزارت کشور به مأموران شهربانی دستور داده بود از

خسونت ببرهیزند، آنان که دستور داشتند خیابان ها را از وجود زنان چادری پاک کنند، گاه به زنان حمله می کردند و چادرهایشان را از سرشان می کشیدند و پاره می کردند که شاید این امر به علت انتصاب سررتیب رکن الدین مختاری در اسفند ۱۳۱۴ به مقام ریاست شهرداری بود که به بی رحمی شهرت داشت. گویی این خسونت دولتی کافی نبود، زیرا به خصوص در شهرهای کوچک زنانی که قوانین جدید را رعایت می کردند مورد آزار و انیت عوام الناس محلی قرار می گرفتند.

بسیاری از زنان در برابر این خواسته های متناقض تصمیم به خروج از کشور گرفتند. در خرمشهر بعضی زنان از مرز گذشتند و به عراق رفتند. بسیاری از زنان در خانه ماندند، اما این کار مشکل دیگری ایجاد کرد، چون در آن زمان خانه های ایرانیان حمام نداشت، بنابراین زنان برای حمام رفتند نیمه های شب از راه پشت بام و عبور از بام های خانه های همسایه خود را به حمام محل رساندند یا به امید این که چشم پاسبانی به آنان نمی افتد از کوچه پس کوچه ها می گذشتند. رضا برآهنی نویسنده به خاطر می آورد که پدرش عادت داشت مادر و همسر خود را در گونی بگذارد و به حمام عمومی ببرد تا آن روزی پاسبانی به او مشکوک شد و جلوی او را گرفت. پدر ادعا کرد که درون گونی پسته است و لمس و قافلق گونی توسط پاسبان باعث شد مادر بزرگ نویسنده به خنده بیفتد و پدرش بازداشت شود. بسیاری از کسانی که آن روز ها را به یاد دارند ماجراهای مشابه تحقیر آمیزی را نقل می کنند.

قانون تغییر لباس تمام هدف نبود، بلکه هدف اصلی برانداختن پرده و از میان بردن تبعیض جنسی در جامعه بود. بدین منظور از دولت مردان رژیم خواسته شد مهمانی هایی بدهند و از مهمانان بخواهند همسران خود را همراه بیاورند تا اختلاط زن و مرد رواج یابد. بسیاری چنین کردند، و «کافه شهرداری» تهران که گروه موسیقی زنده ای هم داشت محل مطلوب و مورد علاقه مهمانی ها و رقص ها شد. برخی مردان که گویا زنان صیغه ای داشتند، این همسران موقت خود را به مهمانی ها می بردند و همسران حقیقی شان را در خانه می گذاشتند. حتی شهرداری به نخست وزیر سابق مخبر السلطنه هدایت که همسرش از وقتی حجابش مورد اعتراض قرار گرفته بود از رفتن به دربار خود داری می کرد دستور داد یک ضیافت در ملک خود دروس که در آن زمان در حومه تهران واقع شده بود برپا کند. بسیاری از ساکنان آن زمان دروس ارمنی بودند و بنابراین می توانستند دعوت او را بپذیرند. به مقامات محلی استان ها و شهرستان ها نیز دستور داده شد مهمانی بدهند و به بازرگانان دستور داده شد با همسران خود در این مهمانی ها حضور یابند. فرماندار گرگان به شهرداری محل دستور داد مراقب باشند تا در این

مهمانی‌ها زنان و مردان جدا از هم نشینند تا این «عادات وحشیانه قدیم» از بین برود. در آن سال، ماه سوگواری محرم چند هفته پس از اعلام رسمی کشف حجاب فرا رسید و چون اجرای سایر شعائر مذهبی قبلاً غیر قانونی شده بود، نخست وزیر به مقامات محلی دستور داد اجازه دهند مردان و زنان در مجالس روضه خوانی شرکت کنند و (به جای زمین) در کنار هم روی صندلی‌ها و نیمکت‌ها بنشینند. حتی تلاش اندکی شد تا چهار کلاس اول دوره دبستان مختلط شود که بلافاصله پس از کناره‌گیری رضا شاه این برنامه متوقف شد. بیزاری از بی‌حجابی یکی از عناصر تغذیه‌کننده انزجار جامعه سنتی از دولتی بود که پیوسته در زندگی روزمره مردم گاه به شکل نظام وظیفه اجباری، گاه بالا بردن مالیات و گاه قانون لباس پوشیدن دخالت می‌کرد. دولت برای فرونشاندن انتقادهای و اثبات صلاحیت و حقانیت اسلامی خود متوسل به ترفند قدیمی قربانی کردن منافع اقلیت‌ها شد: در ۱۳۱۵ تمام افسران بهایی ارتش به دستور مستقیم شاه اخراج شدند، و شایع شد که او می‌خواهد ژست اسلامی بگیرد تا این برداشت عمومی را که انگیزه کشف حجاب مخالف با اسلام بوده است خنثی سازد. همچنین در ۱۳۱۵ یهودیان به طور منظم و برنامه‌ریزی شده از دارات کمرک و سایر دوایر دولتی بیرون رانده شدند. اما هیچ‌یک از این اقدامات نتوانست در ما بین سنت‌گرایان محبوبیتی برای شاه به بار آورد.

خاندان سلطنتی بی‌اعتنا به مقاومت مردم به سرمشق دادن خود ادامه دادند. به نوشته مهدیقلی هدایت در دعوتنامه‌هایی که به مناسبت عروسی ولیعهد با شاهدخت فوزیه مصری در ۴ اردیبهشت ۱۳۱۸ فرستاده شده بود قید شده بود که بانوان باید پیراهن‌های سفید دکولته بی‌آستین بپوشند. ذهن رضا شاه و هواداران سیاست‌غرب‌گرایانه او آکنده از این فکر بود که بقیه جهان به خصوص کشورهای پیشرفته‌تر از ایران خوششان بیاید و تحت تأثیر قرار گیرند. بنا به گزارش یک دیپلمات بریتانیایی در تهران در ۱۳۱۷ «سیاست خارجی ایران بعضی جنبه‌های قابل تشخیصی دارد که یکی از آنها عزم راسخ ایران به «رفتار همسان» است» و ایران برای این که خود را سزوار این رفتار همسان نشان دهد ناچار است «معیار تمدن غربی» را بپذیرد، و یکی از مهمترین این معیارها لباس غربی بود. در یکی از بخشنامه‌های محرمانه وزارت آموزش و پرورش به شهرستان‌ها نوشته شده که سال‌ها زنان ایرانی از آموزش و تحصیل محروم بوده‌اند، اما اکنون این خطا را باید جبران کرد تا «زنانی که مادران دولتمردان آینده ایران هستند، نظیر زنان سایر ملل متمدن، از نعمت دانش و معرفت و تحصیل و تمدن برخوردار شوند تا بتوانند خانواده‌هایی خوب و مفید تشکیل دهند و کودکائی

میهن پرست و شجاع برای مملکت تربیت کنند.» سپس در بهار ۱۳۱۵ استاندار کرمانشاه در رهنمودی به فرمانداران زیر دست خود نوشت که هدف نهضت زنان هیچ گاه محدود به کشف حجاب نیست، زیرا در ایران فقط زنان شهری این «عادت زشت» را دارند. مقامات حکومتی می خواستند مطمئن شوند که لباس زنان پس از مدتی شبیه به زنان دهاتی کرمانشاهی نشود، بلکه «نظیر زنان متمدن جهان» گردد. از طنز روزگار این عزم راسخ به تقلید از غرب و ممنوعیت حجاب باعث تنش هایی دیپلماتیک میان ایران و بریتانیا شد که مدافع حق زنان مسلمان هندی برای دیدار از ایران با پوشش سنتی خودشان بود.

همچنین در سهرایی دیپلماتیک در مورد چگونگی رفتار با زائران افغانی در مشهد پیش آمد. زنان افغانی از ممنوعیت حجاب معاف شده بودند، اما تشخیص و شناسایی آنان از زنان ایرانی کار دشواری بود. استاندار خراسان به منظور چاره این وضع از سرکنسول ایران در هرات درخواست کرد از «چادرهای» افغانی عکس بگیرد و آنها را در مشهد بفرستد، اما او نتوانست این وظیفه را به درستی انجام دهد، زیرا زنان افغانی به محض دیدن او می گریختند. مقامات ایرانی پس از مشورت با مقامات افغانی و بریتانیایی تصمیم گرفتند با زنان خارجی چارقد یا چادر به سر تا وقتی لباس ملی خود را برتن دارند مدارا کنند.

اما خواسته رضا شاه برای «رفتار همسان» ناگهان برباد رفت و آن هنگامی بود که ارتش های متفقین در شهریور ۱۳۲۰ بی طرفی ایران را در جنگ جهانی دوم نادیده گرفتند و بدون رعایت نزاکت سیاسی ایران را اشغال کردند و کمی بعد رضاشاه را مجبور به کناره گیری ساختند. شایع شد که بعضی از افسران ارتش مغرور رضا شاه ناگهان فایده «چادری تمدن» را کشف کردند و در زیر آن توانستند از دست مهاجمان بگریزند. (۴)

کشتار مشهد به روایت «اسناد وزارت خارجه آمریکا»

محمد قلی مجد در کتاب «رضا شاه و بریتانیا» با استناد به «اسناد وزارت خارجه آمریکا» در باره کشتار مشهد آورده است: کشتاری که در روزهای ۱۲ تا ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۵ در داخل و اطراف حرم مقدس امام رضا در مشهد اتفاق افتاد از خونین ترین و بی رحمانه ترین وقایع تاریخ ایران بود. تنها واقعه دیگری که شاید تا حدودی با آن قابل مقایسه باشد سرکوب تظاهر کنندگان و قتل بسیار از آنها به دست نیروهای مسلح در

روزهای ۵ تا ۸ ژوئن ۱۹۶۳ بود. کشتار مشهد به ویژه از این جهت اهمیت داشت که درحرم مقدس یکی از امامان شیعه صورت گرفت. چنانکه هورنی بروک گزارش داده است. با تیربار تظاهر کنندگان و زائران را مورد هدف قرار دادند که منجر به « تلفات هولناکی شد.» پس از آن واقعه مردم گفتند، « ازحرم مقدس امام رضا هتک حرمت شده،» و پیش بینی کردند که آخر رضا خان رسیده است. پیش بینی آنها شش سال بعد تحقق یافت؛ ولی آنچه مردم فکرش را نکرده بودند این بود که اربابان انگلیسی رضا خان او را نجات می دهند و از چنگال عدالت می رهانند. در همان زمان هم بروز وقایع ۱۲ تا ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۵ مشهد شدیدترین بحرانی تلقی می شد که در تاریخ معاصر ایران رخ داده است. نتیجه این کشتارها تشدید فضای خفقان حاکم برکشور، از جمله دستگیری و مجازات آنهایی بود که ادعا می شد در تحریک مردم دست داشته اند.

کلاه فرنگی، ممنوعیت عزاداری روز عاشورا

و کشف حجاب زنان؛ سال ۱۹۳۵ برنامه رضا شاه برای کشف حجاب زنان مسلمان و اجبار مردان برای کنار گذاشتن کلاه های سنتی و پوشیدن کلاه « فرنگی » در تابستان ۱۹۳۴ با جدیت بیشتری دنبال شد. در ماه ژوئن ۱۹۳۴، نخست وزیر وقت، فروغی، با انتشار اعلامیه ای دلیل غیرموجهی برای این امر برشمرد: « حسب الامر ملوکانه اعلیحضرت همایونی شاهنشاه ایران، هیئت دولت، کلیه وزارتخانه ها و ادارات را موظف می سازد که به دستگاه های تابعه خود ابلاغ نمایند کارگرانی که کارشان در فضای باز و آفتاب است، از این پس باید کلاه با لبه بر سر بگذارند که صورتشان را از تابش آفتاب حفظ کند.» (۱)

در مراسم افتتاحیه مجلس دهم در ماه ژوئن ۱۹۳۵، رسماً اعلام شد که پوشیدن کلاه پهلوی قدغن است و مردها باید کلاه فرنگی به سرکنند. هورنی بروک در این ارتباط می نویسد: « اطلاع یافته ام که شاه بعد از قدغن کردن کلاه پهلوی گفته است که پوشیدن کلاه فرنگی برای مردان با چادر پوشیدن زنان ایرانی اصلاً جوردر نمی آید. از قرار معلوم، در نتیجه این اظهار نظر شاه که البته برای مشاورشان حکم دستور دارد، در میان نسل جوان تر زنان ایران جنبشی برای کشف حجاب به راه افتاده است.» (۲)

هورنی بروک گزارش می دهد که تلاش برای « عملی ساختن منویات اعلیحضرت » برای ممنوع ساختن حجاب اسلامی رسماً از سوی فروغی که در مقام رئیس الوزراء قرار بود روز ۲۸ ژوئن ۱۹۳۵ درباشگاه ایران میهمانی بدهد، آغاز شد. همه وزرای

کابینه و معاونان به همراه همسرانشان به این میهمانی دعوت شده بودند، و زنان باید بدون حجاب در مجلس حاضر می شدند. هورنی بروک اضافه می کند: «از قرار معلوم به دنبال این میهمانی سایر اعضای کابینه و همسرانشان هم میهمانی های مشابهی برای همکارانشان خواهند داد.» (۳) و سپس همکارانشان میهمانی های مشابهی برای زیر دستان و همسرانشان می دهند و این میهمانی ها همینطور ادامه پیدا می کند.

استعمال کلاه فرنگی و کشف حجاب زنان بخشی از برنامه غربی کردن ایران بود که با هدف تضعیف اسلام و علماء صورت می گرفت. در اوایل آوریل ۱۹۳۵، دولت محدودیت های سفت و سختی برای عزاداری در روز عاشورا وضع کرد. راه افتادن دسته های عزاداری ممنوع شد. جی. ریوزچالدز، کاردار موقت آمریکا، این ممنوعیت ها و «نا آرامی های» بعد از آن را در چندین شهر اینگونه گزارش کرده است:

از قرار معلوم امسال پلیس راه افتادن دسته های عزاداری در خیابان ها به شیوه سال های گذشته را ممنوع کرده بود. می گویند که چند روز قبل از فرا رسیدن عاشورا، که امسال به ۱۴ آوریل افتاده بود، برخی ملاحا مستقیماً به شاه تلگرام زدند و از او خواستند که محدودیت های فوق را بردارد. می گویند ملاحایی را که در کرمانشاه و تهران دست به اقداماتی زده بودند فوراً بازداشت کردند و تا فردای عاشورا در حبس نگاه داشتند. به همین ترتیب در بابل، که می گویند بیشترین نا آرامی ها را داشته، ظاهراً ملاحا از مقامات شهر خواسته بودند که اجازه راه افتادن دسته های عزاداری در خیابانهای را بدهند، ولی مقامات از دادن اجازه خود داری کردند، و از قضا شب ۱۳ آوریل در بابل زلزله آمد. در نتیجه مردم خشمگین بابل که حالا باید برای واقعه ای ملموس تر از شهادت [امام] حسین [ع] در هزارسال پیش عزاداری می کردند به خیابان ریختند و با نادیده گرفتن حکم دولت، دسته های عزاداری به راه انداختند. مأمورانی که قصد متفرق ساختن عزاداران را داشتند با مردم درگیر شدند و می گویند که در این معرکه حداقل مأمور پلیس کشته شدند. می گویند نا آرامی های کوچکتری هم برخی نقاط دیگر کشور روی داده است؛ از جمله مشهد، قم، کرمان و یزد.

در تهران، عزاداری های روز عاشورا به تجمع عزاداران در مساجد و خانه ها محدود بود و حتی در این موارد هم عزاداران مواظب بودند که عزاداری شان از حد سینه زنی فراتر نرود. (۴) (چاپداز گزارش شماره ۴۲۹ (۴۰/۴۰۴/۸۹۱)، مورخ ۲۹ آوریل ۱۹۳۵) ظاهراً تنش مداومی که بین شهر وندان و مأموران سرکوبگر پهلوی وجود داشت همه کشور را فرا گرفته بود. تحمیل اصلاحات و روند مدرن کردن شهرها غالباً موجب بروز مخالفت ها و درگیریهاخسونت آمیز می شد. (اگوستین دبلیو. فرین Augustin)

(W.Ferrin)، کنسول آمریکا در تبریز، مخالفت مردم این شهر با قانون سربازگیری در سال ۱۹۲۸ و واکنش رژیم را شرح داده است:

طبق خبری که همین الان حسنعلی خان آصف، کارمند کنسول گری تبریز، به من داد، بعد از ظهر ۱۲ اکتبر در این شهر اعلام کرده اند که قانون سربازگیری به مورد اجرا گذاشته خواهد شد. ولی صبح فردای همان روز مردم بازارها را بسته و درمسجدها تجمع کردند و برخی هم در منازل مجتهدان شهر، میرزا صادق آقا و حاج میرزا عبدالحسن آقا، از رهبران مذهبی شهر، جمع شدند. تلگرام هایی هم در اعتراض به سربازگیری، و همچنین پوشیدن کلاه پهلوی و کشف حجاب به تهران فرستاده شد. در ۱۴ اکتبر، سربازان با شلیک تیر هوایی جمعیتی را که به سوی مرکز سربازگیری در حرکت بود متفرق کردند. در ۱۷ اکتبر جمعیت دیگری به سوی کنسول گری روسیه حرکت کرد، که البته نیت اصلی شان معلوم نبود، و ظاهراً قصد داشتند در آنجا پناه بگیرند. سربازان هم با شلیک هوایی چند گلوله جمعیت را متفرق کردند. همان شب مجتهدان فوق به همراه چند تن دیگر از تجار سرشناس شهر، از جمله کرباسی، بازداشت شدند. روز ۱۸ اکتبر بازاری ها به سر حجره هایشان برگشتند و گمان می رود که جنبش مردم خاتمه یافته است. جمعیت تبریز دست خالی است و نیروی نظامی مستقر در این شهر انبوه و ورزیده است. (۵) آنچه کشف حجاب را متمایز می ساخت گستردگی مخالفت های مردم با چنین اقدامی بود که گویا انگلیسی ها و رضا شاه را غافلگیر کرده بود. هورنی بروک بالحنی کاملاً متفاوت با آنچه در گزارش مربوط به میهمانی های پنج روز پیش نوشته بود از مقاومت مردم در برابر این اقدام سخن گفت. ظرف کمتر از یک هفته، وضعیت کاملاً به هم ریخته بود:

احداث شبکه مدرن بزرگراههای عمومی به قیمت تحمیل مالیات های سنگین بردوش مردم، پهن کردن خیابان ها به قیمت تخریب املاک مجاور، و پروژه کشیدن خط آهن از دریای خزر به خلیج فارس برای انتقال سریع محصول مزارع خصوصی شاه درمثال ایران، همه و همه را مردم این مملکت همچون تجملاتی پرهزینه به جان خریدند. ولی اعلیحضرت همایونی با پیشنهاد کشف حجاب زنان مسلمان پا بر چیزی گذاشت که برای مردم مسلمان اهمیتی پس فراتر از سنگین تر شدن بار مالیات ها دارد. او می خواهد سنتی را پایمال کند که ریشه ای بسعمیق دارد، و صدها سال است که در این مملکت رواج داشته، و [این کار او] احساسات مردم را جریحه دار می کند. به رغم موافقت های اجباری و ابراز همنلی عمومی با عزم شاه برای اجرای این اصلاحات، خصومتی پنهان با کل این برنامه در دل عده کثیری از مسلمانان موج می زند. البته وزرای دولت که مایل

نیستند پست هایشان را از دست بدهند مسلماً همسران خود را وادار به کشف حجاب خواهند کرد و مقامات دون پایه و سایر شهروندانی که دلبسته رژیم گذشته نیستند نیز از آنها پیروی خواهند کرد. با وجود این، بسیاری از مقامات رسمی که در انظار عموم با چهره ای گشاده از این اقدام استقبال می کنند، در خلوت با اخم به آن می نگرند. روحانیون که از آنچه «لامذهبی شاه» می نامند به سرحد جنون رسیده اند، حالا حربه جدیدی برای جنگ مخفیانه خود دارند، و دوستان صمیم و فامیل نزدیک زندانیانی که به مرگ های مرموز در زندان جان باخته اند و یا کسانی که بدون محاکمه تبعید شده اند حالا ترکش پرتری برای مقابله با سلسله حاکم به دست آورده اند. (۶) هورنی بروک در گزارش تکمیلی اش همچنان از مخالفت مردم با کشف حجاب می نویسد:

هیچیک از اصلاحات دوران رضا شاه به اندازه پیشنهاد کشف حجاب با احساس اضطراب و بلا تکلیفی، و با انزجار علنی از رژیم کنونی در میان مردم همراه نبوده است. به جرئت می توان گفت که روحانیون با حذف چادر شدیداً مخالفند و اکثر مسلمانان هم از این امر به خشم آمده اند. گرچه پوشیدن کلاه به اصطلاح «بین المللی» با توسل به ارباب و خشونت به افشار پائین تر جامعه تحمیل شد، اکثر ایرانی های متعلق به طبقات بالا و متوسط بجای آنکه از کلاه پهلوی، که اتفاقاً دیگر نام «پهلوی» بر خود ندارد، استفاده کنند با سعه صدرو خوش خلقی این کلاه را بر سر گذاشتند. حتی برخی از شخصیت های متجدد و روشنفکر از این امر استقبال کردند، ولی بسیاری از آنهایی که شاید در رواج کلاه فرنگی برای مردان محاسنی هم متصور بودند در پیشنهاد تغییر پوشش زنان فقط سر می دیدند و بس. حاج اقا حسین قمی، یکی از سه ملای عالیرتبه خراسان، در اعتراض به کشف حجاب زنان، و تا حدودی تغییر کلاه مردان، ابتدا نظراتش را برای شاه تلگرام کرد و سپس عازم تهران شد تا شخصاً مراتب اعتراضش را به عرض شاه برساند. وقتی به شاه عبدالعظیم در مجاورت پایتخت رسید حضورش حادثه ای ایجاد کرد که بهمان اندازه اهمیت داشت. خبر ورود او خیلی زود به گوش مسلمانان متدین رسید و در ۴ ژوئیه بیشتر بازاری ها حجره هایشان بستند، و صدها نفر به سوی مسجد روانه شدند تا نظرش را در باره اصلاحات اخیر جویا شوند. بلافاصله عده ای مأمور یونیفورم پوش و لباس شخصی به مسجد از عام و بدینوسیله مانع از تماس مردم با ملا شدند. از آن زمان تاکنون عده زیادی پلیس در این محل مستقر هستند و فکر نمی کنم تا زمان عزیمت ملا از آنجا تکان بخورند. روز ۶ ژوئیه یک بار دیگر بازار تعطیل شد، ولی مأموران پلیس بازاری ها را تهدید کردند که اگر حجره هایشان را باز نکنند مقامات دولت همه اجناس شان را به حراج می گذارند، و آنها هم اجباراً حجره هایشان را

باز کردند. هنوز شایعه شورش مردم تبریز تأیید نشده است. می گویند حاج شیخ عبدالکریم [حائری یزدی]، از ملایان قم، تلگرام مؤدبانه ای برای شاه فرستاده و از او خواسته از انجام اعمالی که در اسلام حرام است جلوگیری کند. می گویند شاه بلافاصله پاسخ داده که برداشتن کلاه پهلوی هیچ ربط مستقیم و غیرمستقیمی با دین ندارد و اینکه هنوز هیچ دستوری برای کشف حجاب نداده است. همچنین شایع است که شاه دستور داده و از این به بعد هیچ افسری حق ندارد با زنان محجبه به خیابان بیاید. اگر چنین حرفی صحت داشته باشد، که یکی از افسران عالی رتبه ارتش صحت آن را تأیید کرده است، معلوم است که شاه خطر بزرگ افتادن تفرقه در بین نیروهای نظامی اش را به جان خریده است. البته در این که خصومتی عمیق و روز افزون نسبت به برنامه شاه وجود دارد شکی نیست. اخباری که به دست کنسول گری رسیده، اخبار واصله به سفارت راتأیید می کند و به گمان فقط تغییر برنامه کنونی می تواند خصومت علنی روحانیون و عده کثیری از جمعیت ایران با شاه را فرو بنشانند. البته واقعاً کسی نمی داند که آیا شاه حاضر است برنامه اش را کنار بگذارد یا خیر، که اگر کنار بگذارد بدون شک حیثیتش به باد خواهد رفت. تا وقتی نظامیان و مأموران پلیس به شاه وفادار هستند، و تا زمانی که این عده برای دولت مشکلی ایجاد نکنند، مردم مجبورند هر اصلاحاتی را که به میل رضا شاه باشد، بپذیرند. (۷)

خبر شورش در مشهد: سانسور شدید

روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۵، مردم و سفارت آمریکا حس کردند حادثه بدی رخ داده، هرچند نمی دانستند کجا. هورنی بروک گزارش داد که کنسولگری های ترکیه و انگلیس در تبریز شایعه شورش مردم شهر را تکذیب کرده اند. (۸) علاوه بر این، دکتر اشمیت، مدیر حفاری گروه باستان شناسی آمریکایی در شیراز نیز خبر شورش مردم این شهر را تأیید نکرده بود. مأموران نظمی هم «پیام تلگرافی رمزی» هورنی بروک به دکتر "دونالد سن" از مبلغان مسیحی آمریکایی در مشهد را رد گیری کردند و جلوی رسیدن آن را به مقصد گرفتند. این امر نشان از شدت سانسوری دارد که حتی نگذاشت سفارت آمریکا با مشهد ارتباط برقرار کند و حدود یکی هفته از شورش مردم در این شهر بی خبر ماند.

خبر تظاهرات مردم بالاخره توسط تلگرام مورخ ۱۸ ژوئیه به سفارت رسید؛ هر چند سفارت از تاریخ دقیق و جزئیات حادثه بی خبر ماند: «شورش ۸ ژوئیه در

مشهد که در اعتراض به کلاه فرنگی و پیشنهاد کشف حجاب صورت گرفت به مرگ چندین مأمور پلیس انجامید و در نهایت برای برقراری نظم از نیروهای نظامی کمک خواسته شد. تا به امروز که اعلامیه وزارت داخله ایران شایعات را تأیید کرد سانسور شدید مانع از تأیید اخبار واصله بود. حکم شاه برای پوشیدن کلاه فرنگی به شدت اجرا می‌شود. هنوز حکم رسمی برای کشف حجاب صادر نشده است. شورشی در تهران صورت نگرفته و دولت کاملاً کنترل اوضاع مشهد را در دست دارد.» (۹)

اعلامیه ای که دولت در ارتباط با وقایع مشهد منتشر ساخت، و در آن تاریخ دقیق حادثه ذکر نشده بود، نیز همان روز ۸ ژوئیه صادر شد که هورتی بروک در گزارشش به آن اشاره کرده است:

شورشی که می‌گفتند در تبریز صورت گرفته و مقامات دولت ایران به شدت آن را تکذیب می‌کردند در واقع در روز پیدا کرد. در اعلامیه وزارت داخله ایران امروز رسماً این مسئله را تأیید کرد. در اعلامیه وزارت داخله اشاره ای به تعداد کشته ها و مجروحین نشده و سانسور شدیدی که بلافاصله به دنبال بروز شورش بر اخبار ارسالی از مشهد اعمال شد، اطلاع از جزئیات بیشتری از آنچه از سوی وزیر داخله منتشر شده را بسیار دشوار ساخته است. لازم به ذکر است که طی ده روز اخیر شایعاتی درباره شورش مردم تبریز، شیراز و قم وجود داشت، ولی هیچ خبری از ناآرامی در مشهد نبود. شایعات مربوط به سه شهر اول خیلی زود تکذیب شد، ولی فضای حاکم بر تهران سنگین است و ظاهراً یک حس بلاتکلیفی بر مردم حاکم شده است.

هورونی بروک ترجمه اظهارات وزیر داخله را نیز در گزارش خود گنجانده است: بنا به گزارش واصله از استاندار خراسان در شب هشتم ژوئیه ملایی به نام شیخ بهلول که سابقه آشوبگری و توطئه داشت و قبلاً نیز تحت پیگرد قرار گرفته بود عده ای او باش ساده لوح و بی سواد را دور خود جمع کرده و برای آنها سخنرانی کرد، و جلسات سخنرانی او سه روز ادامه داشت. عده ای ارادل و اوباش دوراوجم شدند و بهلول به یاهه گویی درباره کلاه و لباس جدید پرداخت. وقتی که این شخص زبان به فحاشی و هتاک می‌گشود، مقامات نظمی سعی کردند او را از ایراد یاهه هایی که می‌توانست موجب شورش و بی نظمی و ناآرامی شود منصرف کنند ولی موفق نشدند. مردم از این امر نگران بودند و مقامات نظمی تصمیم گرفتند جمعیتی را که در برابرشان مقاومت می‌کرد متفرق سازند، که منجر به قتل و جرح تعدادی [از مأموران پلیس] شد. نظمی ناچار از نیروهای نظامی کمک خواست. آشوبگران هم با سلاح های مهلکی که در دست داشتند با سربازان درگیر شدند. سربازان نیز برای اعاده نظم ناچار به شلیک گلوله روی آوردند. ارادل

و او بایش یا دستگیرو یا پراکنده شدند، ولی مسبب این اغتشاش ها، یعنی شیخ بهلول، توانست فرار کند. نظم و امنیت بار دیگر برقرار شده است. مأموران نظمیه هم اینک در حال تحقیق برای یافتن حقایق هستند.

روزنامه روزنال در تهران برای آنکه از قافله عقب نماند، پس از چاپ اعلامیه وزیر داخله، افزود:

چرا این توطئه گر با آن سابقه نفرت انگیزش روز ۱۱ ژوئیه را برای این حادثه اسفناک انتخاب کرد؟ زیرا بعد از ۲۵ سال که از به توپ بستن گنبد حرم امام رضا به دست نیروهای تزاری در روز ۱۱ ژوئیه می گذرد، هر سال مردم مشهد برای ادای احترام و تأثر خود از این واقعه در صحن مسجد جمع می شوند. شیخ واراذل و او بایش در صحن مسجد مزبور، که مأمن مردم است، تجمع کردند؛ ولی برای حفظ جانشان مجبور به فرار شدند. البته او فرد آرمانگرایی نبود، بلکه شخص خائنی بود که بازداشت و به جرم آدمکشی یا تبهکاری مجازات خواهد شد. این هم یک جنبش مردمی نبود، زیرا مردم مشهد با آشوبگران مخالف بودند. این یک توطئه است، عمل ننگین یک مرتجع بی دین و بی ابرو که متأسفانه مسبب مرگ عده ای مأمور پلیس و سرباز شد که در راه ادای وظیفه جان باختند، و [ما هم] به احترام شان بر فرود می آوریم. حتی اشاره ای هم با تلفات سنگین غیر نظامیان نشد. بیداد و پوچی اجبار مردان به پوشیدن کلاه فرنگی بجای کلاه پهلوی از این گزارش بخوبی پیداست:

حداقل عجلالتا شاه عزم خود را جزم اجرای حکم ممنوعیت کلاه پهلوی کرده است. نظمیه با هوشیاری تمام حکم شاه را اجرا می کند و دیگر شک و تردیدی نیست که مردان ایرانی بعد از این کلاه های فرنگی به سر می کنند، و بدین ترتیب حداقل ظاهر تمدن اروپایی را خود می گیرند. مأموران نظمیه کلاه شهروندان را از سرشان برداشته و درملاً عام پاره کرده اند. در این ارتباط هیچ کوتاه نیامده اند و حتی نشانه ای از آن بروز نداده اند، و نتیجه این بوده است که صدها آدم خشمگین ناچار سرب کلاه به محل کارشان رفته و به منزل بازگشته اند. همین چند روز پیش در لاله زار یک پلیس سوار با سرعت می تاخت و کلاه پهلوی را تکه تکه می کرد و به طرف جمعیت می انداخت.

هورنی بروک که هنوز از وسعت خونریزی های مشهد خبر نداشت، گزارشش را با این نظر آمیز به پایان می رساند: «تا وقتی کلاه پهلوی کاملاً و قطعاً از کل ایران محو نشده است نباید انتظار داشت که کشف حجاب به مسئله مهمی تبدیل شود. از نظر من، اجرای چنین حکمی تهران را به یکی از جالب ترین محل های مأموریت در سرویس خارجی تبدیل خواهد کرد.» (۱۰)

هورنی بروک ابتدا از سفیر افغانستان جزئیات حادثه هولناک مشهد را شنید: در گفتگویی که در باره اخبار ارسالی از سرکنسول افغانستان در مشهد به سفیر افغانستان با او داشتم، اطلاعات زیر به دست آمد: سفیر به من اطلاع داد که از طریق یک پیام رمزی از سوی سرکنسول افغانستان در مشهد شرح مفصلی از اوضاع به دستش رسیده است؛ اینکه در جریان شورش هشت افغانی کشته شده، پانصد نفر از مردم جان باخته اند، هشتصد نفر مجروح شده اند و تقریباً دو هزار نفر یا به زندان افتاده اند یا ناپدید شده اند. اطلاعات واصله از سرکنسول افغانستان حاکی از آن است که بر خلاف آنچه در اعلامیه وزارت داخله ایران آمده بود، شورش در ۸ ژوئیه صورت نگرفته، بلکه روز دوازدهم ژوئیه شروع شده و تا پاسی از شب ۱۳ ژوئیه ادامه یافته است. طبق گزارش سفیر، پلیس از جمعیت کثیری که در اعتراض به تصمیمات جدی شاه در مسجد جمع شده بودند، خواست که متفرق شوند و آنها هم خود داری کردند. آنوقت استاندار خراسان با ارسال تلگرامی برای شاه از او کسب تکلیف کرده بود. پاسخ آمد که یک بار دیگر از آنها بخواهید تا به طور مسالمت آمیز حرم را ترک کنند و چنانچه خود داری کردند از نیروهای نظامی کمک بگیرید و آنها را به زور متفرق کنید.

سربازان ابتدا برای بیرون راندن مردم از تنگ استفاده کردند، و سپس با تیربار آنها را به آنها راه گوله بستند که منجر به تلفات هولناکی شد.

ارتش هم اینک کنترل کامل و مطلق اوضاع را در دست دارد، ولی فضای حاکم بر شهر بسیار سنگین و پرتنش است. هیچ یک از اتباع آمریکایی یا اروپایی در این ماجرا کشته نشده اند. سفیر افغانستان از سرکنسول این کشور در مشهد خواسته است تا نان و شماره گذرنامه هشت زائر افغانی را که ادعای کند در جریان این شورش کشته شده اند در اختیار او بگذارد تا به محض انتشار این اطلاعات مراتب رسمی اعتراض خود را به دولت ایران ابلاغ نماید.

هورنی بروک شرح گفتگوهایش با دکتر دونالد سن، از مبلغان آمریکایی، را که روز ۲۰ ژوئیه وارد تهران شده بود چنین گزارش می دهد:

دکتر دونالد سن، که پیش از آمدنش به تهران سعی کرده بودم از طریق تلگراف با او تماس بگیرم ولی موفق نشده بودم، اطلاعات زیر را در اختیارم گذاشت. شورش صبح روز ۱۲ ژوئیه شروع شد؛ و یک ملای ایرانی که در حرم بالای منبر رفت و سخنان تند و تندی بر ضد اصلاحات پیشنهادی شاه ایراد کرد، شورش را تشدید کرد. نگهبانان او را منبر پایین کشیدند و موقتاً حبس کردند. مردم ناگهان سربه شورش گذاشتند و ملا را از دست نگهبانان نجات دادند. او هم دوباره برای جمعیتی که هر لحظه به تعدادشان

افزوده می شد شروع به سخنرانی کرد. نیروهای کمکی پلیس به صحنه شتافتند و تلاش های نافرجامشان برای متفرق کردن جمعیت تا پایان روز منجر به کشته و مجروح شدن چندانفر شد. استاندار خراسان اوایل صبح روز بعد تلگرافی برای شاه فرستاد و از او کسب تکلیف کرد و در پاسخ تلگرافی دریافت کرد به این مضمون که همه نیروهای نظامی موجود رابه کمک بگیرید و جمعیت را به روز متفرق کنید حتی اگر این امر مستلزم ویران کردن حرم باشد. به محض دریافت این تلگرام متن آن را برای آشوبگرانی که هر لحظه تعدادشان زیادتر می شد خواندند. تا بعد از ظهر روز ۱۴ ژوئیه جمعیت حاضر در حرم و اطراف آن به بیش از ۱۰ هزار نفر می رسید. نیروهای نظامی مشهد چندان منظم نبودند و برخی از آنها از فرمان افسران مافوق برای شلیک به مردم سرپیچی کردند. یکی از آنها خود کشتی کرد و بعداً چندین افسر به اتهام ناتوانی در مطیع کردن افراد زیر دست خود بازداشت شدند.

به همین دلیل به سرعت پانصد نظامی کادر را از شهر مجاور به مشهد آوردند و همین نیرو بود که بعداً به روی جمعیت حاضر در حرم آتش گشود و بالاخره آنها را متفرق ساخت. مجموعاً بیش از دوهزار نیروی نظامی در این درگیری شرکت داشتند. ابتدا با تفنگ و تیربار به سوی مسجد آتش گشودند که صدمه جدی ولی قابل جبرانی به مسجد وارد کرد. ابتدا به بالای سر جمعیت شلیک می شد ولی به تدریج لوله ها پایین تر آمد و تلفات هولناکی به جای گذاشت. طبق برآورد مبلغان مقیم محل بین چهار صد تا پانصد نفر کشته یا مجروح شدند و دست کم بین پانصد تا ششصد نفر هم دسگیر شدند. البته تعدادی مأمور پلیس و سرباز نیز در میان کشته ها و مجروحین دیده می شد، ولی بیشترشان غیر نظامی بودند. (۱۱)

برآورد تلفات از سوی انگلیسی ها

انگلیسی ها در ابتدا سعی داشتند این تراژدی را کوچک جلوه دهند. درست همانگونه که مرگ سردار اسعد و دیگران در زندان به عامل طبیعی نسبت داده بودند، حالا هم سعی داشتند تعداد تلفات را بسیار کم جلوه دهند. هورنی بروک تفصیل صحبت هایش با سفارت انگلیس را اینگونه حکایت می کند:

وقتی خبرشورش به تهران رسید وزیرمختار بریتانیا شمیران را به قصد کمپینک ترک کرده بود و زیر دستانش هم تمایلی نداشتند پیش از اینکه بتوانند با او تماس بگیرند و اجازه افشای محتویات گزارش واصله از کنسول بریتانیا را کسب کنند، اطلاعاتی در

اختیار من قرار دهند. وقتی اجازه او را کسب کردند، دبیر سفارت کل گزارش را در اختیارم گذاشت. گزارش مزبور کلاً اظهارات سفیر افغانستان و دکتر "نونالد سن" را ، به استثنای تعداد کشته ، مجروح و دستگیرشدگان، تأیید می کرد. برآورد سفارت بریتانیا به ترتیب زیر است : آمار و ارقام به دست آمده از نظمیة مشهد توسط کنسول بریتانیا به شرح زیر است:

بیست و پنج نفر کشته و شصت نفر مجروح . (۱۲)

با وجود این ، انگلیسی در برآورد خود از تعداد کشته و مجروح تجدید نظر کردند و هورنی بروک گزارش می دهد:

امروز صبح با سفیر افغانستان صحبت کردم و او ابراز داشت که سرکنسول افغانستان در مشهد آمار کشته ها ، مجروحین و محبوسین را تغییر نداده و شخصاً معتقد بود که برآوردهاترینیا درست است. علاوه براین، محتویات آخرین گزارش های رسمی ارسالی از مشهد را از وزیر مختار بریتانیا دریافت کردم. گزارش های مکتوب و تلگرافی به سهولت در اختیارم قرار گرفت و به طور کلی با اطلاعاتی که قبلاً به وزارت امور خارجه تسلیم کرده بودم مطابقت داشت. وزیر مختار بریتانیا هم اینک تعداد کشته ها و مجروحین را بین چهار صد تا پانصد نفر تخمین می زند. در زیر برخی اظهارات کنسول بریتانیا به طور محرمانه در اختیارم قرار داده است نقل می کنم.

هورنی بروک گزیده ای از گزارش کنسول را ذکر می کند:

مقامات نظامی یکصد و بیست و هشت کشته را در گودال هایی دفن کرد اند. شمار مجروحین هم از دویست یا سیصد نفر کمتر نیست . هم اینک پانصد و چهار نفر در سرباز خانه ها محبوس هستند، که از این تعداد دویست نفرشان مجروحند. در زندان های غیر نظامی نیز سیصد و یازده نفر محبوسند که از این تعداد بیست و هشت نفرشان مجروح هستند. هر روز محبوسین سربازخانه ها را در گروه های سی نفره به فلک می بندند. دو افسر و هجده سرباز هم کشته و چهارده نفر دیگر مجروح شده اند. سیزده زائر افغان هم جان باخته اند (سفیر افغانستان تعداد آنها را هشت نفر ذکر کرده است) . تعداد بازداشت شدگان هم اینک از مرز هشتصد نفر هم می گذرد. اولین خونریزی ها در شب یازدهم رخ داد که آشوبگران فرمانده سربازان را درون جوی آب انداختند . همین کار باعث شد که او به زیردستانش فرمان آتش به سوی جمعیت بدهد. در اثر این تیراندازی ها هجده نفر کشته و پنجاه نفر مجروح شدند. جمعیت در روزهای دوازدهم و سیزدهم بیشتر و شورش فراگیرتر شد که نهایتاً به قتل عام شب چهاردهم انجامید.

نارضایتی قشون مشهد موجب شد که فرمانده قشون بسیاری از آنها را خلع سلاح و

در طول دو روز بعدی در سرباز خانه ها محبوس کند. ملاهای حاضر در حرم علنا به شاه می تاختند و از نوآوری های اروپایی و مالیات های سنگین به خدا پناه می بردند. آشوبگران داخل و خارج حرم نیز با آنها همدلی می کردند...

علاوه بر این، [وزیر مختار بریتانیا] تلگرامی را به من نشان داد که از کنسول بریتانیا در تبریز به دستش رسیده بود. در تلگرام آمده بود که پناهندگان مشهدی وارد تبریز شده اند و خبر قتل عام اخیر را نیز با خود به شهر آورده اند و اینکه مردم شدیداً از دست شاه خشمگین هستند... آستان قدس امام را به خون کشیده اند. این جمله‌های است که همه مسلمانان متدین رد تهران به یکدیگر می گویند، و بدون شک تأثیر زیادی بر اذهان مردم داشته است. به جرئت می توانم بگویم که شاه قطعاً محبوبیت خود را در بین مردم عادی، و تا حدود کمتری بین مقامات کشوری از دست داده است. خیلی از آنهایی که تا چند ماه پیش او را «رضا شاه کبیر» می خواندند، حالا در خلوت به خاطر قتل عام مشهد تقبیح می کنند. اطلاع یافته ام که حتی ایرانی های فر هیخته و متجددی که دارای مناصب عالی نیز هستند علناً معتقدند که [شاه] مرتکب اشتباه بزرگی شده و به همین دلیل آبرو و حیثیت خود را تا حدود زیادی از دست داده است. (۱۳)

اعدام نایب التولیه آستان قدس

به محض وقوع این واقعه اسفناک جستجوی برای یافتن سپربلا شروع شد. بنا به گزارش روزنامه ها، رضا شاه در جمع وکلای مجلس که در ۲۴ ژوئیه ۱۹۳۵ به کاخ سعد آباد رفته بودند «سخنان بسیار مهمی ایراد کرد». هورنی بروک این سخنان را در گزارش خود آورده است:

از منبری که به نظرم موثق است اطلاع یافتم که در دیدار فوق شاه سخنان زیر را ایراد کرده است: حرم باید محل عبادت باشد، نه فتنه و آشوب. اعلیحضرت به روشنی ابراز داشتند که با توجه به رفتار فتنه جویانه بسیاری از آنهایی که در حرم پناه گرفته بودند، هرگونه اقدامی، حتی تخریب بنای آن، تحت چنان شرایطی موجه بود. ایشان مشخصاً به ملای جوانی اشاره کردند که رهبری شورش را داشت و او را متهم ساختند که در سوریه مشغول تبلیغات مخربی علیه دولت ایران بوده است. سپس به مقامات بی کفایت مشهد شدیداً تاختند و آنها را بی عرضه و بزدل خواندند. ایشان اعتقاد داشتند اگر مقامات غیر نظامی ابتکار عمل و جسارتی را که از چنین مقاماتی انتظار می رود از خود نشان داده بودند، به سادگی می شد از خونریزی پرهیز و جمعیت را متفرق ساخت. شاه

در آذر اسدی، فرزند نایب التولیه آستان [قدس] را مخاطب قرار داد و او را در حضور وکلای دیگر مجلس شدیداً تحقیر کرد. (۱۴) همان کاملاً روشن بود که شاه، اسدی را سپر بلا قرار داده و آخر کار اسدی نزدیک است. هورنی بروک در گزارشی با عنوان «بازداشت گسترده مقامات دولتی اعدام محمولی اسدی» سرنوشت نایب التولیه نگون بخت آستان، و ادامه حکومت وحشت را چنین شرح می‌دهد:

رسم اعلام شد که محمد ولی اسدی، که تا همین اواخر نماینده شاه در تولیت آستان قدس در مشهد بود، در ۲۱ دسامبر اعدام شد. یک دادگاه نظامی، اسدی را محرک اصلی آشوب گران در مشهد شناخت و او را به اتهام خیانت به کشور مجرم اعلام کرد. مقامات می‌گویند که پیش از صدور حکم، اسدی به جرم خود کاملاً اعتراف کرده. در ارتباط با اعدام اسدی قابل ذکر است که می‌گویند رئیس الوزرای سابق [فروغی] از اسدی نزد شاه شفاعت کرده بود. ولی یکی از دوستان نزدیک رئیس الوزرای سابق می‌گوید که او هرگونه تلاش برای آزادی اسدی را شدیداً تکذیب می‌کند. وقایع دو هفته اخیر از این جهت اهمیت دارد که عده‌ای از مقامات دولت دستگیر و عده‌ای دیگر هم از پست‌های خود منفصل شده‌اند. سلمان اسدی، پسر محمد ولی اسدی، از پست مدیر عاملی بانک کشاورزی ایران برکنار شد. علی اکبر اسدی، پسر نایب التولیه اعدام شده آستان، ترجیح داده که در جلسات مجلس حاضر نشود و شکی نیست که همکاری او را استیضاح خواهند کرد. محمد رضوی، معاون وزارت پست و تلگراف و تلفن نیز بازداشت و بعداً آزاد شد. حجازی از وزارت مالیه، بازداشت و بعداً آزاد شد. هر دوی این اشخاص به اتهام اختلاس دستگیر شده بودند، ولی بعد از آزادی به پست‌هایشان برگشتند. عبدالعلی لطفی، رئیس دادگستری خراسان، نیز هم‌اینک در یک دادگاه نظامی تحت محاکمه است و تعدادی از مقامات دون پایه نیز که اتهام بیشترشان اختلاس است بازداشت شده‌اند. حاجی قائم مقام التولیه، آقازاده و عده دیگری از ملایان مشهد نیز بازداشت و از خراسان تبعید شده‌اند. (۱۵)

امنیت شخصی رضا شاه: نقش انگلیس

هورنی بروک در انتهای گزارش ۲۵ ژوئیه اش به اقداماتی اشاره می‌کند که انگلیسی‌ها برای حفظ امنیت شخصی رضا شاه و محافظت از او در برابر ترور انجام داده بودند. بنابراین نباید تعجب کرد که چرا انگلیسی‌ها در سال ۱۹۴۱ جان رضا شاه را با آن

سرعت نجات دادند و او را به منزل امن رساندند. در فصل سوم به همراهی سرگرد پیوس ، وابسته نظامی انگلیس، با شاه درسفرش به چالوس و بندر پهلوی در سال ۱۹۳۶ اشاره کردیم. (۱۶) حالامی توانیم علت نزدیکی وابسته نظامی انگلیس به شخص شاه را در طول این سفر درک کنیم: این امر برای تضمین امنیت رضا شاه بود. علاوه بر این ، انگلیسی ها با حفاظت از او ادامه کشتارها را نیز تضمین می کردند. از اسدی و داور که بگنریم ، نصرت الدوله و مدرس هم خیلی زود به سرنوشت دیگران دچار شدند:

همه دیپلمات هایی که در باره این مسئله با آنها صحبت کردم موافقت که شورش مشهد مهمترین حادثه ای بود که در طول حکومت شاه فعلی رخ داده است ، و هر چند شاه توانست قانون و نظم را برقرار کند، ولی محبوبیت و آبرو و حیثیتش را کاملاً از دست داد. وزیرمختار بریتانیا اوضاع کنونی را از بحرانی ترین اوضاع طول تاریخ این مملکت می داند. البته او هیچ شکی به توانایی شاه برای حفظ نظم و قانون ندارد، بلکه از احتمال ترور او می ترسد . او اخباری را که قبلاً به دستم رسیده بود تأیید کرد ؛ مبنی بر اینکه نگهبانان کاخ شاه در شمیران دو برابر شده و مردمی را که در تپه های مجاور کاخ سلطنتی بودند نیز از آنجا دور کرده اند.

زا گفته های یکی از اعضای گروه باستان شناسی آمریکایی درری این طور فهمیدم که مقامات نظامی برای جلوگیری از کشیده شدن وقایع مشهد به سایر شهرهای بزرگ و کوچک کشور هیچ چیز را به بخت و اقبال واگذار نکردند. او گفت که فردای شورش های مشهد دیده است که چهل کامیون سرباز روانه قم هستند ، که از نظر تعصب مذهبی فقط مشهد از آن جلوتر است.^(۱۷) (۵)

واقعه گوهر شاد و کشف حجاب بر اساس اسناد «وزارت خارجه فرانس»

تهران ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۵ شماره ۹۵

جناب آقای وزیر امور خارجه - پاریس

تصمیم تغییر کلاه سابق با شاپوی اروپایی در میان طبقات روشنفکر و مرفه با خوشحالی مواجه شد ولی در میان مذهبیون عدم رضایت عمیق ایجاد کرد و مردم تا حدی برابزش مقاومت نشان دادند . چند سال پیش وقتی شاه پهلوی از مردم خواست تا به کلاهشان لبه ای بیفزایند آخوندها گفتند کلاه تازه مانع انجام فرایض دینی روزانه می گردد که باید پنج نوبت به هنگام ادای نماز پیشانی بر خاک بسایند ولی در برابر اراده خلل

ناپذیر اعلی حضرت سر تسلیم فرو آوردند و نماز گزاران ایرانی بسادگی راه حلی جستند بدینطریق که در وقت انجام نماز کلاهشان را چرخانند و لبه را به پشت سرفرار دادند تا مانع سجده نشود، اما این عمل با کلاه شاپو که لبه آن بشکل دایره واقع شده غیر عملی است و انگهی از منتهای پیش بر سر گذاشتن کلاه شاپو بعنوان علامت خاص مسیحیان و لامذهبان فرنگی تلقی شده است و منظمآ تکرار می شود یک مسلمان خوب و واقعی نباید خودش را بصورت خارجیان درآورد، زیرا آن که لباس و آداب و عادات طبقه مخصوصی را تقلید کرد. جای آنها را گرفته و شبیه به آنها خواهد بود. البته این همان چیز نیست که شاه در صدد انجام آنست و ملت از آن می ترسد. در حقیقت شاه پهلوی با تحمیل آداب و رسوم اروپایی به افراد ملتش تصور کرده می تواند آن ها را به غرب نزدیک سازد و بدین طریق سعادت و خوشبختی به آنها بدهد در حالیکه آخوند ها و بویژه طبقه معتقد به مذهب درست معکوس می اندیشد و سلامت خویش لطمه زده است.

معهدا مذهبیون آگاه از قدرت و هیبت شاهانه و ضعف خودشان هیچ نوع آثار عدم رضایت نشان نداده بودند تا اینکه واقعه تازه ای رخ داد. شاه از یک اجلاس دولت تمایل خود را ابراز داشت که می خواهد بزودی زنان ایرانی را از قید چادر رها سازد، تغییر لباس مردان و بی حجابی زنان و دگرگونی اخیر نه تنها با مقاومت و مردان که قرنهاست زنان را با حجاب دیده اند مواجه شد، سبب اعتراض قشر معتقد گردید و اعلام کردند هر زنی که بی حجاب باشد به لعن ابدی گرفتار خواهد شد و زن که بر غیر محارم رو بگشاید (پدر برادر شوهر) ملعون است...

در مشهد مذهبیون یکی از ملاهای معتبر آقای حسین قمی را مأمور کردند تا به تهران برود و از شاه وقت بگیرد و شکایات آنان را مطرح سازد. ولی وی هنگامی که به شاه عبدالعظیم رسید که در دوازده کیلتری تهران است این مرد مقدس توقیف شد و منزلی که در آن اقامت کرده بود.

به محاصره پلیس در آمد و تحت مراقبت قرار گرفت و حتی صحبت این بود که او را به تبعید بفرستند تا دیگر جسارت ننماید. دو مرد روحانی دیگر نیز توقیف شدند زیرا متهم بودند که بازار ایران را تحریک به بستن کرده اند تا روز شنبه ششم ژوئیه تعطیل نمایند. مغازه داران مجبور شدند دکان ها را باز کنند و جریمه بپردازند. یکی از این آخوندها که بازداشت و زندانی گردید پدر دکنتر سجادی مدیر گمرک ایران است که او را آقا یحیی سجادی می نامند و در میان قشر مذهبی سر شناس می باشد... (۱) ژان

پوزی

بلوای شهر مشهد

دولت انتظار نداشت دگرگونی شکل ظاهری مردان و تعویض کلاه پهلوی با لبه نیم دایره ای آن با شاپو یکباره آشوب بپا کند. هنگامیکه مسأله توسط رضا شاه در هیأت دولت مطرح گردید و بر آن موضوع تغییر لباس زنان و رها ساختن چادر مورد بحث واقع شد، هیچ نوع مخالفتی از سوی وزیران ابراز نگشت بلکه آن را مفید و عملی تشخیص دادند و در پی بهانه ای بودند که برای نخستین بار به آن توسل چویند و نه تنها کلاه پهلوی را کنار بگذارند و ملبس به کت و شلوار و شاپو بشوند بلکه با همسرانشان در اولین فرصت بدون چادر و چاقچور بیرون آیند.

اکثر دولتمردان ایرانی در آن تاریخ سفری به اروپا کرده بودند و از زندگی آنان آگاهی داشتند و بعلاوه دانشجویان و بورسیه های دولتی باز آمده نوع زندگی در خارج از ایران، آداب و رسوم اروپائیان دوستانه می گفتند و با تغییرات موافقت تا اینکه شخص رضا شاه در کوتاه سفر خویش به ترکیه مواردی به چشم دیده بود. گرفتاری دولت تنها این نبود که کلاه سر مردان بگذارد چادر از سر زنان بدارد، مهمتر از این طرز استعمال شاپو به مردان بود که خیلی زود عنوان کلاه فرنگی پیدا کرد. وزیرکشوری بخشنامه ای به حاکمان و فرمانداران نوشت:

کاسکت مستعمراتی را فقط تا غروب آفتاب می توان بر سر گذاشت

کلاه حصیری را فقط در تابستانها می توان مورد استفاده قرار داد

کپی در تمام فصول قابل استفاده است ولی در مراسم رسمی نباید آن را بر سر نهاد

در منزل نباید شاپو بر سر داشت

در مواقع برگزاری مراسم رسمی و تشریفاتی باید شاپو را در رخت کن نهاد

در کوچه و خیابان جهت ادای احترام سلام کردن باید شاپو را از سر برداشت (۲)

* یک ماه پس از دستور دولت که باید کلاه فرنگی بر سر گذاشت و در پی آن که زنان باید ترک حجاب گویند، شهر مقدس مشهد پیشقدم ابراز مخالف جدی با نظر رضا شاه گردید. مطلب نخست در محافل مذهبی مطرح شد و مقرر گردید در شب یازدهم ماه ژوئیه که مقارن سالروز توپ بستن حرم مطهر حضرت رضا از سوی روسهاست تظاهرات علنی گردد. یکی از وعاظ شهر مشهد معروف به بهلول ۲ با مقدمات قبلی و دعوت عام از مردم برای حضور در حرم مطهر بر منبر رفت و از رفورم های دولت چه از نظر استعمال شاپو و چه از بابت کشف حجاب به سختی انتقاد نمود و آن را از هر حیث عیناً نظیر حمله

روسها و به توپ بستن حرم مطهر امام هشتم دانست و در مقام قیاس رضا شاه را به اجنبی خارج از مذهب از حیث اعمال و کردار یکی کرد. دنباله های سخنرانی شیخ بهلول تا سه شب ادامه داشت و طبیعی است هر شب هجوم مردم برای اسماع و عط و خطابه وی بیشتر می شد. مداخله پلیس برای اوامش مردم و احتمالاً جلوگیری از ورود به حرم مطهر و شنیدن سخنان واعظ مثمر نگشت. هر اندازه شوق مردم برای حضور در پای و عط شیخ بهلول افزایش می یافت بهمان اندازه لبه تیز انتقادها متوجه دولت وزیران و خود شاه می گردید چنانکه در شب دوم شیخ واعظ از مردم خواست علیه دولت وقت بپاخیزند و در برابر این ستم ها و جورها ساکت ننشینند و قیام کنند. از این تاریخ مردم و پلیس مقابل هم صف آرائی کردند. از شهرها و دهات مجاوردهات مجاور دهاتی های چماق بدست به مشهد آمدند و در صحن حضرت رضا بیتوته نمودند. بازار شایعات داغ شد و شهر بحالت غیر عادی در آمد.

تهران ۲۰ ژوئیه ۱۹۳۵ شماره ۱۰۱

وزیر مختار فرانسه در ایران به

جناب آقای پییر لوال رئیس دولت و وزیر امور خارجه پاریس

کلاه ایرانی و جانشین ساختن آن توسط شاپوی غربی در مشهد بسادگی انجام نشد. در این شهر که مرقد امام هشتم یعنی حضرت امام رضاست هر ساله ده ها هزار شیعه از همه جا برای زیارت به آنجا می روند ... روز نهم ژوئیه یک ملای واعظ بنام شیخ بهلول که مشهور است به صداقت و اعتقاد، ضمن خطابه خویش جرأت کرد فریاد اعتراض را علیه اقدامات اخیر دولت که به نظر او خلاف دین و آئین است بلند کند و بگوید تأثیرات این رفورم ها حد اجتماع فراتر می رود و به ساحت مقدس دین اسلام لطمه می زد به خصوص مسأله برداشتن چادر از سر زنان نباید ساده تلقی گردد. (گزارش شماره ۹۵ تاریخ ۱۰ ژوئیه) در پی خطابه واعظ عده قابل ملاحظه ای از مردم شهر مشهد استعمال کلاه شاپو را کنار گذاشتند و چون پلیس اصرار داشت که باید عابران مرد کلاه سرداشته باشند اهالی به جانب کلاه قبلی روی آوردند...

وقتی واعظ از طرف پلیس تهدید به بازداشت گردید متوسل به بست در حرم مطهر شد و این عمل اداره کنندگان مسجد و اماکن مقدسه را در محذور سختی نهاد زیرا نه می توانستند بست نشین را تحویل مقامات پلیس بدهند زیرا بلافاصله متهم به بی دینی و عدم رعایت اصول مذهبی میگردیدند و نه می توانستند در مقابل درخواست دولت که خطر بلوا و شورش و آشوب را مطرح می ساخت ساکت بنشینند. سرانجام راه حل

تازه ای یافتند و مقرر شد موقتاً واعظ در زندان اختصاصی حرم تحت نظر قرار گیرد و از صحن خارج نشود. این کار صورت گرفت.

اما فردا صبح در میان بهت و حیرت عموم شیخ بهلول که توانسته بود از زندان بگریزد بازیر منبر رفت و در برابر عده بسیار زیادی از آنها که جهت شنیدن سخنانش آمده بودند و دیگران که بلافاصله مغازه های خود را بسته و به صحن مطهر هجوم می آورند تا شاهد وقایع باشند انتقادهای را از سر گرفت. پلیس وارد حرم شد تا تا واعظ را دستگیر سازد و جمعیت را متفرق کند. مردم مقاومت بخرج دادند مجادله زود آغاز گشت و صدای تیر بگوش رسید و از میان افراد پلیس تعدادی کشته و بسیاری زخمی گشتند.

مأموران امدادی پلیس بلافاصله سر رسیدند اما نتوانستند نظم را برقرار کنند ناچار از استعمال اسلحه آتشی شدند و روی پشت بام ساختمان بانک شاهی ایران مسلسل نهادند و تیراندازی کردند... هیچ کس از تعداد واقعی مجروحان و کشته شدگان آگاه نشد، مقامات آن را مخفی نمودند مردم گفتند پنجاه مرده و یکصد و پنجاه مجروح و یکصد و هشتاد بازداشتی... بارگاه امام هشتم در ماجرا آسیب دید...

چند روز بعد از واقعه اعلامیه دولت به امضای وزیر داخله بطور مبهم و نارسا نشر یافت شیخ بهلول که در اعلامیه محمود جم وزیر داخله گفته شد گریخته در حقیقت توقیف و تیر باران گردیده است. (۳) ژان پوزی

* ترجمه اعلامیه وزارت داخله

بر اساس خبر هائی که از حکومت ایالت خراسان واصل گردیده در شب یازده ژوئیه شخصی بنام « شیخ بهلول » که سوابق بسیار بدی دایر به محکومیت های متعدد دارد سبب تحریکات و ایجاد بلوا و آشوب گردیده ضمن خطابه های خود از مسجد حرم مطهر رضا از عامه مردم خواسته علیه رفورم های دولت قیام کنند. وی به مستعین خطابه خویش که جمعی ولگرد و کولی و اوباش بودند طی سه شبانه روز منظمآ از منبر طرز آرایش و لباس پوشیدن اهالی را مورد انتقاد شدید قرار داد و هر اندازه پلیس خواست با او مدارا نماید و بطرز مسالمت آمیز به ماجرا خاتمه بخشد نتیجه ای حاصل نگردید و چون بیم اغتشاش و بی نظمی در شهر مشهود می رفت پلیس ناچار تدابیر جدی تر اتخاذ کرد تا اجتماع را متفرق سازد. از سوی شیخ بهلول و طرفدارانش مقاومت شد و عده ای بسوی مأموران حمله بردند در نتیجه چند پاسبان

مقتول و عده ای زخمی شدند. آشوبگران حتی در مقابل نیروهای نظامی مقاومت بخرج دادند و آن ها را مجبور به تیراندازی نمودند بطوریکه سرانجام ارتش مجبور شد مداخله کرده نظم را برقرار سازد و عاملان بلوا را بازداشت نماید جز اینکه عده زیادی گریختند. متأسفانه شیخ بهلول سازمان دهنده آشوب و توطئه موفق به فرار گردید ... پلیس در تعقیب فراریان می باشد و پرونده جهت روشن شدن موضوع باز است.

وزیر داخله (۴) محمود جم

تهران - ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵ شماره ۱۷۳
جناب آقای وزیر امور خارجه - پاریس

گزارش شماره ۱۶۹ تاریخ ۱۹ دسامبر خبربازداشت آقای اسدی را به آنجناب اعلام داشت وی در وقایع مشهد متهم بود. دادگاه نظامی او را به اشد مجازات محکوم ساخت و در نتیجه تیرباران شد. از چندی پیش اسدی بعنوان مرد مقتدر خراسان شهرت یافت. مالک عمده زمین، برخوردار از اعتماد اعلی حضرت، مأمور اداره املاک سلطنتی که در این منطقه وسعت فراوان دارد و بعلاوه تولیت استان قدس امام هشتم حضرت رضا که در این شهر بسیار عظیم است. وی شهرت به هوشمندی و در عین حال زیرکی داشت بنابراین نمی توانست در این قبیل می گویند جاه طلبی چشم، عقل و خرد را کور می کند پذیرفت. وی اگر عامل بلوای مشهد نبود دست کم آنرا تشویق می کرد و امیدش این بود که جای حاکم ولایت را بگیرد که خود را برتر از وی می شمرد و به نظرش رسید از هر حیث شایانی آنرا دارد.

در حقیقت بازجویی هائی که از عاملان شلوغی بعمل آمد ... مسئولیت عظیم اسدی مسلم گردید و از سوی بوجود آورنده بلوای اصلی شیخ بهلول که پس از ماجرا به افغانستان پناهنده شد، در سفر اخیر آقای کاظمی وزیر امور خارجه به این کشور اتهامات شدید به اسدی زد و ادعان کرد از جانب او تشویق و تحریک شده و وعده هائی هم در یافت داشته است. آقای کاظمی تلگراف رمزی فرستاد و در آن به ماجرا اشاره کرد و به این طریق ذهن شاه روشن شد که مردم مورد اعتماد او گناهکار است. بیش از مغضوبیت آقای فروغی، سرعت عمل، خشونت در محکومیت اسدی، خویشاوندی وی مردم را متعجب ساخت. در این شتابکاری ایرانیان به این نتیجه رسیدند که این خطاریست از سوی اعلی حضرت بهمه کسانی که در اجرای سیاست

های او تردید به خرج دهند. شاه بدین ترتیب زمینه مساعدی برای مهم ترین رفورم خود یعنی بر بی حجابی زنان ایرانی فراهم کرده است (به گزارش شماره ۱۷۰ همین روز مراجعه شود) (۵) ژان پوزی

تهران ۲۸ دسامبر ۱۹۳۵ شماره ۱۷۰
جناب آقای وزیر امور خارجه پاریس

معهدا شاهنشاه پهلوی بنظر می رسد کاملاً مصمم است آخرین رفورم را عمل کند. تا چندی دیگر علیرغم همه پیش آمدها اگر چه برای مردم رویارویی با این مسأله که قدمت هزارساله در ایران دارد تکان دهنده است ولی بی حجابی انجام خواهد گردید، اگر چه از نظر اقتصادی نیز مخالفتی دارد زیرا چادر بهر حال پوشش گرانی تلقی نمی شود. تدریجاً روشن شده که دیگر چیزی نمی تواند مقابل این تصمیمی مقاومت به خرج دهد و اراده شاهانه شکل می گیرد: کلاه چیزی نمی تواند مقابل این تصمیم مقاومت به خرج دهد و اراده شاهانه شکل می گیرد: کلاه شاپوی فرنگی بر سر مردان گذشته شد، چادر نیز از سر زنان ایرانی برداشته می شود تا چه مدتی به درازا بکشد (۶) ... ژان پوزی

* خاطره ای که از مجموع حوادث شهر مشهد در ذهن اینجانب باقی مانده حکایت از سختی و خونریزی و بیرحمی دارد. مادرم می گفت: خشونت بسیار نظامیان و کشتار فجیع پناهندگان حرم مطهر و انتقال مرده و زنده مجرمان واقعه با کامیون به بیرون شهر و دفن گروهی آنها چند روزی مانع ورود به حرم گردید و دخول بارگاه ممنوع شد، پس از اینکه اجازه دادند زوار بداخل حرم بروند هنوز آثار خون ها در داخل رواق ها دیده می شود... به هنگام اعدام اسدی لحظاتی برق شهر قطع گشت» (۶)^(۱۶)

توضیحات و مأخذ

۱- سایت روزنامه ایران به نقل از (حکایت کشف حجاب، انتشارات قدر ولایت، جلد اول، صفحات ۱۰۳ تا ۱۱۰)

<http://www.inn.ir/newsdetail.aspx?id=46659>

- منبع: بنیاد ملی بهلول کتابداری

۲- «کشتار مسجد گوهرشاد» عطار د دانش (جشن نامه عزیزالله عطاردی). به کوشش و ویرایش عبدالحسین طالعی. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰. ص. ۲۱۲-۲۰۳.

۳- استقانی کرونین «رضا شاه و شکل گیری ایران نوین»- صص ۲۹۹-۲۸۸

۴- پیشین- صص ۳۰۴-۳۰۰

۵- محققى مجد - «رضاشاه و بریتانیا» مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» ترجمه: مصطفی امیری- ۱۳۸۹- صص ۱۹۲-۱۷۳

۶- «قرآق: عصر رضاشاه پهلوی بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه»، نویسنده و مترجم: محمود پورشالچی - انتشارات مروارید، ۱۹۸۴ - صص ۶۶۱ - ۶۶۰ و صص ۶۵۰ - ۶۴۶

زندگینامه ولی خان اسدی

محمولی خان اسدی، معروف به مصباح دیوان و مصباح السلطنه، فرزند علی اکبر، در ۱۲۵۷ش، در بیرجند به دنیا آمد. بخشی از تحصیلات خود را در مدرسه معصومیه زندگانش گذراند. مدتی از شاگردان محب‌آق‌ر مجتهد بود. در ۱۳۲۳ق که مظفرالدین شاه، امیر اسماعیل خان شوکت‌الملک (حاکم قاینات و بیرجند)، را به تهران احضار کرد، او به سبب بیماری، برادرش محمدابراهیم خان را به تهران فرستاد و محمولی نیز در این سفر از ملازمان او بود. در پایان همان سال، امیر اسماعیل خان درگذشت و محمدابراهیم از طرف شاه لقب شوکت‌الملک گرفت و به حکومت بیرجند و قاینات منصوب شد. محمولی نیز به عنوان پیشکار و مستوفی ولایت قاینات با وی همراه گردید. در ۱۳۰۰ش، محمندی خان پسبان، فرمانده ژاندارمری خراسان، به مخالفت با دولت قوام‌السلطنه پرداخت و امیر شوکت‌الملک علم از طرف دولت مرکزی مأموریت یافت که پسبان را به تسلیم وادارد.

علم، محمولی خان را به نمایندگی خود به مشهد فرستاد تا زمینه ملاقات او را با پسیان فراهم کند، اما چون پسیان در مشهد

حضور نداشت، این مأموریت به نتیجه نرسید. محمولی در دوره‌های چهارم و پنجم و ششم، با حمایت شوکت‌الملک، از سیستان و زابل به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. در دوره پنجم مجلس شورای ملی به صف جمهوری‌خواهان پیوست. وی از جمله کسانی بود که در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ به تغییر سلطنت قاجار رأی مثبت داد. او در مجلس مؤسسانی که به منظور ایجاد تغییراتی در قانون اساسی تشکیل شد، عضویت داشت و در آن جلسه نیز به تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی، برای جا به جایی سلطنت رأی داد.

در دوره ششم مجلس، خود را به اندازه‌ای به شاه نزدیک کرد که در ۴ اسفند ۱۳۰۴، از طرف او به نیابت تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد و در ۸ فروردین ۱۳۰۵ وارد مشهد گردید. وی در اولین سال اقامتش در مشهد، زمینه سفر رضاشاه را به این شهر فراهم ساخت. در این سفر، رضاشاه دستور داد هیئتی مرکب از تیمورتاش، وزیر دربار، بهرامی، رئیس‌دفتر مخصوص، میرزا مرتضی قلی خان، نایب‌التولیه قلی و محمولی اسدی تشکیل شود تا اصلاحاتی در زمینه اداره آستان قدس صورت گیرد. او از فروردین ۱۳۰۵ تا ۴ آذر ۱۳۱۴، نیابت تولیت را برعهده داشت و در این مدت، چند طرح عمرانی را به اجرا رساند، از جمله احداث بیمارستانی به نام رضاشاه در ۳۱۳ش و احداث چندین باب مدرسه وی نظامنامه جدیدی نیز برای اداره حرم ترتیب داد. او در دوران تصدی نیابت تولیت به شهرت رسید و کوشید اعتماد رضاشاه را جلب کند و در صدد بود که استاندار خراسان نیز بشود. معمولاً، در برخی مواقع که استاندار به سفر می‌رفت یا انتخاب استاندار جدید طول می‌کشید، اسدی مسئولیت استانداری را برعهده می‌گرفت؛ به همین سبب برخی از واعظان در مراسم سوگواری، پس از دعا در حق شاه، وی را نیز دعا می‌کردند و او را ذوالریاستین می‌خواندند. این موارد، حسادت عده‌ای را برمی‌انگیخت و اغلب کسانی که استاندار مشهد می‌شدند، با اسدی اختلاف پیدا می‌کردند و از همین رو، او مخالفان زیادی در سمت‌های مختلف داشت که برای برکنار شدنش منتظر فرصت بودند. شوشتری مخالفان دیگری نیز برای او برشمرده است: حقوق بگیران پیشین که اسدی دست آنها را کوتاه کرده بود، دهداران آستان قدس که در آمد آنها کاهش یافته بود و مالکان متنفذ که اسدی از اقتدار آنها کاسته بود.

در ۳۱۳ش، که کنگره هزاره فردوسی در مشهد برگزار شد، رضاشاه و خانواده‌اش که به مشهد رفته بودند، در منزل اسدی اقامت کردند. ظاهراً قرار بود یکی از دختران شاه به

ازدواج یکی از فرزندان اسدی درآید که چنین نشد و دختر محمدعلی فروغی به ازدواج علی‌اکبر اسدی درآمد.

پس از پایان کنگره فردوسی، فتح‌الله پاکروان به عنوان استاندار خراسان معرفی شد و از همان ابتدا اختلافات او با اسدی آغاز گردید. به عقیده اسماعیل رابین، شاه برای کاستن قدرت اسدی به دنبال فرصت بود و به همین منظور پاکروان را استاندار خراسان کرد. در آغاز تابستان ۱۳۱۴ش، به دستور رضاشاه تلاشهایی برای تغییر کلاه و لباس آغاز شد و زمزمه‌هایی نیز برای کشف حجاب برخاست. اجرای این دستور در قم و مشهد، نسبت به شهرهای دیگر، با دشواریهای فراوانی همراه بود. در مشهد تعدادی از روحانیون در مجالس خود زبان به اعتراض گشودند. حاج آقا حسین قمی، از مراجع آن زمان که در مشهد سکونت داشت، تصمیم گرفت برای منصرف کردن شاه از این تصمیم، به تهران عزیمت کند، اما در شهر ری تحت‌نظر قرار گرفت و هرگز اجازه ملاقات نیافت. زمانی که خبر این ماجرا به مشهد رسید، گروهی از مردم با هدایت شیخ محبتی بهلول (واعظ و خطیب) در مسجد گوهرشاد متحصن شدند. آنها خواستار آزادی حاج آقا حسین قمی و ممانعت از اجرای طرح تغییر لباس در مشهد بودند. بهلول پیش از این، به سبب خطابه‌های ضد رضاشاه، تحت تعقیب بود و وقتی در صحن حرم، مأموران او را شناسایی کردند، خود را به میان مردم انداخت و بر ضد اقوام شاه سخن گفت. تحصن مردم با سخنرانیهای متعدد بهلول و تعداد دیگری از روحانیون معترض ادامه یافت.

تداوم این موضوع باعث شد تا در ۱۹ تیر ۱۳۱۴، با دستور صریح نیروهای نظامی برای متفرق کردن مردم به مسجد گوهرشاد هجوم بردند، ولی پس از درگیری مختصری نظامی‌ها بدون توفیق از اطراف مسجد کنار رفتند، اما دامنه این حرکت باعث شد تا شاه شخصاً دستور صریح ختم ماجرا را صادر کند. اسدی چون می‌دانست شاه در مقابل این اقدام کوتاه نخواهد آمد به سرعت تعدادی از روحانیون طراز اول را که در بین متحصنان بودند به دفتر خود فراخواند و تا پایان درگیری در آنجا نگاه داشت.

در سحرگاه ۲۴ تیر هجوم همه‌جانبه نیروهای نظامی به طرف مسجد آغاز شد و تا صبح ادامه یافت و تحصن با کشته و زخمی شدن تعدادی از حاضران پایان گرفت. بهلول نیز توانست به طرف افغانستان فرار کند. برخی گفته‌اند که اسدی توانست بهلول را به افغانستان فراری دهد، اما بهلول این موضوع را «کذب محض» دانسته است. موقعیت پیش آمده فرصت مناسبی در اختیار مخالفان اسدی قرار داد تا بتوانند برای کنار زدن او اقدام کنند. فتح‌الله پاکروان با ارسال گزارش‌هایی به تهران مبنی بر مخالفت اسدی

با تغییر کلاه، ذهن شاه را نسبت به اسدی مشوش ساخت. شاه به منظور یافتن عاملان اصلی ماجرای گوهرشاد، محمدرفع نوایی را به عنوان رئیس شهربانی به مشهد اعزام نمود و او نیز اسدی را عامل اصلی تحریک مردم در ماجرای گوهرشاد معرفی کرد. در گزارش‌های مشترک پاکروان و نوایی، اسدی متهم شد که تعدادی از اهالی روستاهای اطراف مشهد را تحریک کرده که با چوپ و چماق به یاری تحصن‌کنندگان بشتابند و این اقدام او منجر به کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از نظامیان گردید. علاوه بر این، او متهم گردید که هنگام درگیری، بهلول را به طرف افغانستان فراری داده است.

از پایان ماجرای گوهرشاد تا ۴ آذر ۱۳۱۴، اسدی همچنان در سمت خود باقی بود و در طول این مدت پرونده‌اش سنگین‌تر می‌شد تا سرانجام در همین روز مأموران شهربانی او را بازداشت کردند. وی مدت کوتاهی در مشهد زندانی بود تا اینکه در ۲۸ آذر ۱۳۱۴ دادگاهی نظامی در دیوان حرب لشکر شرق، به ریاست عباس البرز، تشکیل شد. دادستان، عبدالرضا خلعت‌بری، که بعدها به سرتیپ قریب شهرت یافت، با استناد به مطالب پرونده، اسدی را متهم به خیانت به میهن و اغوا و تحریک اجامر نمود و برای او تقاضای اعدام کرد. در پرونده اسدی، در مورد خیانت به میهن قید شده بود که سلمان اسدی، بزرگترین فرزند اسدی، با تیمورتاش به اروپا رفته و پس از عزل تیمورتاش با او ملاقات کرده است، که این مسئله مورد تعرض محسین آیرم رئیس شهربانی قرار گرفت. سرانجام دادگاه به استناد محتویات پرونده، اسدی را مجرم شناخت و برای او حکم اعدام صادر کرد و در ساعت هفت صبح ۲۹ آذر حکم به اجرا درآمد و اسدی تیرباران شد. پس از اعدام، خانواده اسدی نیز از تبعات آن مصون نبودند. سلمان اسدی که مدیر بانک فلاح بود، به همراه برادرش علی‌اکبر اسدی که نمایندگی مجلس را برعهده داشت از کار برکنار و روانه زندان شدند. علی‌اکبر، داماد نخست‌وزیر وقت (محمدعلی فروغی) بود و چون فروغی نیز پس از ماجرای گوهرشاد کنار گذاشته شد، سبب برکناری او را پدرمیانی‌اش برای آزادی اسدی می‌دانند. اما فرزند فروغی مدعی است که پدرش هیچ‌گونه وساطتی برای آزادی اسدی انجام نداده و عامل اصلی عزل او همان ارتباط سببی بوده است. پس از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از ایران، فرزندان اسدی با جمع‌آوری اسناد و مدارک، علیه عاملین اعدام اسدی شکایت کردند که حاصلش بازداشت و محکومیت محمدرفع نوایی در سال ۱۳۲۴ش، بود. علاوه بر این، آنان جنازه پدرشان را به صحن حرم منتقل کردند و در همان جا به خاک سپردند.

خاطرات خود نوشت

بررسی خاطرات یک شهروند عادی و دیدگاه او در مورد مسایل مختلف جامعه تیرباران

محمد ولی اسدی یکی از خادمان وطن توسط دژخیمان رضا شاه امروز بیست و نهم آذر ماه مصادف با تیرباران محمد ولی اسدی یکی از خادمان صدیق که در شهر مشهد مقدس و آستان قدس رضوی منشا خدمات بسیاری بودند توسط جلادان سفاک رضا می با شد. بنابراین این نگاهی می اندازیم به شرح این واقعه که به صورت مختصر آن را نوشته ام.

(ب) اعدام اسدی:

نزدیک به ساعت ۴ صبح روز بیستونهم آذرماه هزار و سیصد و چهارده، پس از نگارش وصیتنامه، مأموران زندان اسدی را برای اعدام به میدان تیر هنگ شاهپور بردند. در میدان تیر هنگ شاهپور، اسدی سرلشکر مطبوعی، سرهنگ قادری و نوایی را دید و خواست که با آنها صحبت کند؛ ولی آنهایی که زمانی به دوستی نایبالتولیه مباحثات می کردند، روی خود از او برگردانند. اسدی خواست به آنها نزدیک شود، ولی افسر نگهبان مانع شد. به ناچار با صدای بلند فریاد کرد: «جناب سرهنگ مطبوعی...» ولی نتیجه ای نگرفت و افسر نگهبان او را به سوی عده ای سرباز مسلح که در گوشه میدان ایستاده بودند راهنمایی کرد. اسدی از این بی اعتنایی متأثر شد.

سربازان جوخه اعدام را از میان اقلیت های مذهبی انتخاب کرده بودند، زیرا احتمال می دادند سربازان مسلمان از تیراندازی به نایبالتولیه خودداری کنند. خواستند چشم های اسدی را ببندند که نگذاشت. مهرنام خود را از جیبش بیرون آورد و از مأموران خواست که آن را جلوی چشمش بشکنند، زیرا او نامه ها و اسناد خود را با آن مهر می کرد و بیم آن داشت که پس از مرگش از مهر او سوءاستفاده کنند. سپس به گنبد حضرت رضا (ع) رو کرد و پس از تعظیم گفت:

«یا ثامن الائمه من شاید در بعضی موارد منافع رضاشاه را بر مصالح تو شاه رضا ترجیح دادم آیا جزای من این است.»

آنگاه پس از ادای شهادتین خطاب به فرمانده جوخه اعدام گفت:

«چرا حکم را اجراء نمی کنید؟»

فرمانده جوخه اعدام دستش راستش را بالا برد و فرمان شلیک داد. [۱]

محمود فرخ درباره اعدام اسدی از زبان سرگرد غضنفری می نویسد:

«سپس او را برای اعدام که شب حکم از تهران رسیده بود بردند و من مطابق معمول حکم را خواندم و او گوش داد و او را به طرف دیوار بردند که تیرباران کنند، برگشت و گفت: چکش به من بدهید، نبود، مهر عتیقی که در زندان مخفی کرده بود از لای لباسش درآورد و با سنگ خرد کرد. سپس رفت و کنار دیوار ایستاد و تیرباران شد. در وهله اول نیفتاد. سربازها ملاحظه کرده بودند مورد تغییر واقع شدند، دفعه دوم افتاد.» [۲]

بدین‌گونه اسدی را با شتاب و بدون رعایت حقوق انسانی و قانونی‌اش، و بی‌حق درخواست تجدیدنظر از حکم صادره داده به او داده شود، اعدام کردند. جنازه اسدی را به مأموران آستان قدس تحویل دادند. خانواده اسدی مایل نبودند جنازه او در جایی جز حرم مطهر دفن شود، از این رو جنازه را در قبرستان خارج دروازه پایین‌خیابان به امانت گذاشتند و پس از شهریور ۱۳۲۰، که فرزندان اسدی بخشوده شده و دوباره بر سر کار آمدند، با اجازه محمدرضاشاه به توحیدخانه حرم مطهر که برای دفن خود سردابی در آن ساخته بود، آوردند و به خاک سپردند. [۳]

هنگام انتقال جنازه اسدی از قبرستان عمومی به مقبره خانوادگی، مردم بسیاری در مراسم تدفین شرکت کردند و مراسم تدفین مجدد اسدی در پشت صحن مبارک با تشریفات ویژه‌ای برگزار شد. [۴]

محمود فرخ در مرثیه‌ای برای اسدی چنین سرود:

تیر باران بی هیچ‌گناه شد اسدی	از هلاک اسدی رادی‌گردیدردی
تیرباران بود از پاس‌نکویی یارب؟	چیست در مذهب این شاه مکافات بدی؟!
شاه از کشتن این خادم فعال صدیق	تنگی انبوخت برای خود تنگی ابدی
آتش‌کینه چو دشمن زدن، اندر تن دوست	چیست جز بد‌گوهری، نیست به جز بی‌خردی
سال تاریخ همین مصرع وصف الحال است	تیر بارانی بی هیچ‌گناه شد اسدی [۵]

پی‌نوشت‌ها:

- [۱] مهدی‌نیا: زندگی سیاسی سید ضیاء‌الدین طباطبایی، ص ۷۲۸ و ۷۲۷.
- [۲] فرخ: سرگذشت فرخ، ص ۲۲۱.
- [۳] فرخ: سرگذشت فرخ، ص ۲۲۲؛ آیتی: خاطراتی از بیرجند، ص ۱۵۹.
- [۴] مهدی‌نیا: زندگی سیاسی سید ضیاء‌الدین طباطبایی، ص ۷۲۸. مکی: تاریخ بیست ساله ایران، ج ۶، ص ۳۱۱.
- [۵] فرخ، محمود: دیوان دست‌نویس اشعار فرخ، این دیوان هم اکنون در اختیار خانواده ایشان می‌باشد. وی در مورد سرودن این مرثیه نوشته است: «در روز ۲۹ آذر ۱۳۱۴ که مرحوم اسدی نایب‌التولیه آستان قدس تیر باران شد گفتم.» ص ۱۴۷.

منبع: فراز و فرود محمد ولی خان اسدی در تولیت آستان قدس رضوی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

پی نوشت ها : کشتار مشهد به روایت « اسناد وزارت خارجه آمریکا »

- ۱ - ستاره جهان ، مورخ ۲۹ ژوئن ۱۹۳۴ ؛ هورنی بروک ، گزارش شماره ۱۴۳ (۱۵ / ۴۰۵۱ ، ۸۹۱) ، مورخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۴
- ۲ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۴۷۸ (۱۹ / ۴۰۵۱ ، ۸۹۱) ، مورخ ۱۸ ژوئن ۱۹۳۵
- ۳ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۴۷۸ (۱۹ / ۴۰۵۱ ، ۸۹۱) ، مورخ ۲۷ ژوئن ۱۹۳۵
- ۴ - چاپداز. گزارش شماره ۴۲۹ (۴۰ / ۴۰۴ . ۸۹۱) ، مورخ ۲۹ آوریل ۱۹۳۵
- ۵ - فرین ، گزارش شماره ۲۰ (۱۴۷۵ / ۰۰ . ۸۹۱) . مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۲۸
- ۶ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۴۹۱ (۲۲ / ۴۰۵۱ . ۸۹۱) ، مورخ ۲ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۷ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۵۰۳ (۲۳ / ۴۰۵۱ . ۸۹۱) ، مورخ ۹ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۸ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۵۰۷ (۲۴ / ۴۰۵۱ . ۸۹۱) ، مورخ ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۹ - هورنی بروک ، تلگرام شماره (۱۶۰۵ / ۰۰ . ۸۹۱) ، مورخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۱۰ - هورنی بروک . گزارش شماره ۵۰۹ (۱۶۱۰ / ۰۰ ، ۸۹۱) . مورخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۱۱ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۵۱۲ (۱۶۱۱ / ۰۰ . ۸۹۱) . مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۱۲ - همان
- ۱۳ - هورنی بروک ، گزارش شماره ۵۱۸ (۱۶۱۲ / ۰۰ . ۸۹۱) . مورخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۵
- ۱۴ - همان
- ۱۵ - هورنی بروک ، « بازداشت گسترده مقامات دولتی اعدام محمد ولی اسدی » گزارش شماره ۶۶۰ (۱۶۲۹ / ۰۰ ، ۸۹۱) ، مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۳۵
- ۱۶ - در آنجا آمده است : « ازخسونت [رضا شاه] علیه زیر دستانش حتی در مواقع شادمانی هم چیزی کم نشده بود. در ماه مه ۱۹۳۶ ، رضا شاه برای استقبال از پسر و

ولیعهدش، محمد رضا، که بعد از پنج سال تحصیل در سوئیس به کشور برمیگشت، به بندر پهلوی (انزلی امروزی) رفت. در راه، توفقی هم در چالوس داشت: در راه بندر پهلوی، شاه برای صرف ناهار در چالوس توقف کرد. باغبان تمام صبح سراسیمه مشغول آبیاری دار و درختان بودند تا همه چیز تر و تازه باشد. سرگرد پیوس، وابسته نظامی انگلیس، که از پنجره هتلش ناظر این ماجرا بوده، تعریف میکند که شاه تقریباً به محض پیاده شدن از اتومبیلش، کشیده جانانه ای به گوش یکی از باغبانها نواخت، و قبل از اینکه از آنجا بروحق دو باغبان دیگر را هم به همان ترتیب کف دستشان گذاشت، و دستور داد دو درخت را که جا و یا شکل شان باب میلش نبود، از ریشه در آورند. وقتی شاه از آنجا رفت معلوم بود که همه نفس راحتی کشیدند.» (صص ۵۶ - ۵۵)

۱۷- هورنی بروک، گزارش شماره ۵۱۸ (۱۶۱۲/۰۰. ۸۹۱). مورخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۵

* منبع (۵) محمدقلی مجد «رضاشاه و بریتانیا» مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» ترجمه: مصطفی امیری ۱۳۸۹ - صص ۱۹۲ - ۱۷۳

پی نوشت ها: واقعه گوهر شاد و کشف حجاب بر اساس اسناد «وزارت خارجه فرانس»

- ۱- مجلد ۱۰۴ صفحه ۳۸ تا ۴۰ - E ۳۶۷/۱
 - ۲- بایگانی اسناد وزارت خارجه فرانسه گزارش شماره ۱۲ کنسول فرانسه از تبریز به تاریخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۵ E ۳۶۴/۱
 - ۳- بایگانی اسناد وزارت خارجه فرانسه، مجلد ۱۰۴ صفحه ۴۱ تا ۴۳ - E ۳۶۷/۱
 - ۴- گزارش مطبوعاتی سفارت فرانسه به شماره ۳۲ از تهران مجلد ۱۰۴ صفحه E ۳۶۴/۱ تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۵
 - ۵- مأخذ پیشین - مجلد ۱۰۸ صفحه ۷۳
 - ۶- مأخذ پیشین - مجلد ۱۰۸ صفحه
- (۶) «قزاق: عصر رضاشاه پهلوی بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه»، نویسنده و مترجم: محمود پورشالچی - انتشارات مروارید، ۱۹۸۴ صص ۶۶۱ - ۶۶۰ و صص ۶۴۶ - ۶۵۰

فصل سیزدهم

شیخ محمدتقی بهلول

حاج شیخ محمدتقی بهلول گنابادی (بیلندی) در سال ۱۲۷۹ ش در روستای بیلند از توابع شهرستان گناباد به دنیا آمد. در سن شش سالگی به مکتب رفت و به فراگیری قرآن کریم پرداخت و در سن هشت سالگی، حافظ کل قرآن شد.

در هفت سالگی برای زن‌ها به منبر می‌رفت و به خاطر رفتار ویژه‌اش به بهلول شهرت پیدا کرد. درس‌های حوزه را از ادبیات تا قوانین، در بیلند نزد پدر آموخت. در چهارده سالگی به عنوان يك منبری، معروف بود و در همین سن با صوفیه‌ی گناباد (فرقه‌ی نعمت‌اللهی) مخالفت می‌کرد. صوفی‌ها در آن زمان چند بار تصمیم گرفتند که او را بکشند، به همین دلیل پدرش تصمیم گرفت با خانواده‌اش به سبزوار مهاجرت کند تا بهلول، هم از درس باز نماند و هم از صوفی‌های گناباد دور باشد. بهلول اولین

سخنرانی خود را در زمان احمدشاه، در سن ۱۶ سالگی و هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر ممنوع شده بود، علیه رژی‌م شاه ایراد کرد. با به قدرت رسیدن رضاخان، اسلام‌زدایی در کشورهای اسلامی، به ویژه در منطقه‌ی خاورمیانه، به صورت مهم‌ترین استراتژی استعمار درآمد. رضاخان تصمیم به کشف حجاب از زنان گرفت، اما برخورد قاطع مردم به رهبری روحانیت، از جمله موضع‌گیری تند و کفرستیزانه‌ی آیت‌الله بافقی، موجب شد که طرح حجاب‌زدایی به مدت ۸ سال به تعویق بیفتد. در این هشت سال، یعنی در فاصله‌ی سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۴، روحانیت در معرض شدیدترین توهین‌ها و یورش‌های تبلیغاتی قرار گرفت. طرح استفاده از عمامه به شرط داشتن مجوز دولتی هم، از جمله فشارهای روانی بر روحانیت بود.

پس از آنکه رضاخان و آتاتورک، پادشاه ترکیه، در انگلستان با هم عهد بستند که ممالک خود را به صورت کشورهای اروپایی درآورند و مانع از حضور و فعالیت روحانیت شوند و بی‌حجابی و شرابخواری را ترویج دهند، برای تحقق این امر، رضاخان از امان‌الله خان، شاه افغانستان، خواست تا با خاتمش به ایران سفر کنند. او در بین راه به هر شهری که می‌رسید، باغ ملی آن شهر را آذین می‌بست و مراسم جشن و سرور در آن برپا می‌کرد. شب اول محرم بود که آنها به سبزوار رسیدند. بهلول به امامان جماعت سبزوار مراجعه کرد و از آنها کمک خواست تا نسبت به برگزاری جشن در ماه محرم

اعتراض کنند، ولی آنها ترسیدند و گفتند که مخالفت با دولت، حکم خودکشی را دارد و شرعاً و عقلاً ممنوع است. بهلول به تنهایی جلوی باغ ملی رفت و با سخنرانی مردم را تحریک کرد که در مقابل این عمل زشت بایستند. سرانجام پیگیری و سخنان روشنگرانه‌ی او سبب شد که عده‌ی زیادی دور او جمع شدند و شهردار به ناچار تسلیم شد.

بهلول از سبزوار به قم می‌رود تا در کنار علما در مقابل دولت بایستد، اما در آنجا مشاهده می‌کند که علما مخالفتی با دولت ندارند و در مقابل، نزد دولت، بسیار محترم هستند و حتی شاه به درخواست آنها برای معاف کردن شهر قم و حومه‌ی آن از خدمت نظام وظیفه هم پاسخ مثبت داده است. بهلول تصمیم به ادامه‌ی تحصیل می‌گیرد و گاهی هم برای سخنرانی به دهات اطراف قم می‌رود و در ۲۵ ده، نفوذ کاملی پیدا می‌کند. او مدت پنج ماه با شهربانی به صورت جنگ و گریز مقابله کرد و هرگاه فرصت مناسبی دست می‌داد، علیه رژیم سخنرانی می‌کرد و دوباره به مخفیگاه خود برمی‌گشت.

بهلول پس از پنج ماه به سبزوار برمی‌گردد و به تقاضای مادرش، او را به کربلا می‌برد. در آنجا با آیت‌الله ابوالحسن اصفهانی ملاقات می‌کند و بنا به فتوای ایشان که می‌گویند: «ما مجتهد، زیاد، اما منبری و سخنران کم داریم و تو باید به ایران برگردی و علیه شاه سخنرانی کنی»، به ایران برمی‌گردد. بهلول در مسجد شاه به سخنرانی می‌پردازد و در نتیجه دستگیر و زندانی می‌شود. مردم تهران اعتصاب می‌کنند و او پس از ده روز آزاد می‌شود و به سبزوار برمی‌گردد. شهربانی از پدر بهلول می‌خواهد، ضمانت بدهد که پسرش دیگر سخنرانی نکند. پدر بهلول می‌گوید پسرش دیوانه است و به همین دلیل هم به او بهلول می‌گویند و او نمی‌تواند برای کارهای پسرش ضمانت بدهد. شهربانی که می‌داند اگر او را آزاد نکند، مردم سبزوار دست به قیام می‌زنند، بالاخره از خود او ضمانت می‌گیرد و آزادش می‌کند.

شیخ بهلول تصمیم می‌گیرد، برای ادامه‌ی مبارزه با رژیم، به همه‌ی شهرهای ایران سفر کرده و سخنرانی نماید. او از بیم آسیب رژیم به همسرش، با مشورت و موافقت او، طلاقش داد و سپس با خیالی آسوده به مبارزه با دولت پهلوی پرداخت.

بهلول پس از طلاق همسرش، خواهرش را به کربلا برد و در فاصله‌ی ده ماهی که این سفر طول کشید، برای مردم شهرهای بین راه، منبر می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. بهلول پس از برگرداندن خواهرش به گناباد، به اصفهان رفت و در آنجا به سخنرانی پرداخت. شهربانی بهلول را دستگیر کرد، ولی در اثر اعتراضات شدید مردم، ناچار شد تا او را آزاد کند. بهلول سپس به شیراز رفت و در آنجا هم چند باری شهربانی سعی کرد او را

دستگیر کند که هوشیارانه از چنگ مأموران گریخت. بهلول پس از شیراز به یزد و کرمان و تمام شهرهای جنوب و غرب کشور سفر و در آنجا سخنرانی کرد. او قصد داشت مردم را علیه دولت بسیج کند. تمام شهرهای جنوب و غرب ایران با او همراه بودند، ولی هنوز به شهرهای شمالی و شرقی سفر نکرده بود که فاجعه‌ی مسجد گوهرشاد پیش آمد. پس از ماجرای مسجد گوهرشاد، مأموران امنیتی، جستجوی گسترده‌ای را برای پیدا کردن بهلول آغاز کردند. بهلول با کمک يك زن از مشهد می‌گریزد و به افغانستان می‌رود. استاندار هرات، به محض ورود بهلول دستور می‌دهد، او را به خانه‌ی سرمنشی استاندار ببرند و تحت مراقبت قرار دهند. پس از ۴۰ روز به استاندار دستور می‌رسد که بهلول را به کابل بفرستد. دولت افغانستان بهلول را زندانی می‌کند و بهلول مدت چهار سال را در زندان انفرادی می‌گذراند. او وقتش را با جوراب‌بافی و سرودن شعر می‌گذراند و چون به او قلم و کاغذ نمی‌دادند، حدود صد هزار بیت شعری را که در این دوران گفت، حفظ کرد.

تا ده سال پس از واقعه‌ی مسجد گوهرشاد، بهلول در زندان افغانستان به سر می‌برد و کوچک‌ترین ارتباطی با خانواده و به خصوص مادرش نداشت. شیخ نظام‌الدین، پدر بهلول، در این دوران مسموم می‌شود و از دنیا می‌رود. پس از مرگ او، مادر بهلول، نامه‌ای به رئیس کل پلیس و ژاندارم افغانستان می‌نویسد و از او می‌خواهد که بهلول را پیدا کند و از او بخواهد تا به مادرش نامه‌ای بنویسد. رئیس پلیس افغانستان که اتفاقاً یکی از شاگردان بهلول است؛ نامه را به او می‌دهد و پاسخ را گرفته و برای مادرش می‌فرستد.

دولت افغانستان پس از چند سال تصویب می‌کند که زندانیان سیاسی آزاد شوند، اما در اطراف کشور و به صورت تبعید زندگی کنند. بهلول را به یکی از شهرهای استان مزار بلخ به نام خلم فرستادند. در آنجا بهلول با دختری بیمار از يك خانواده‌ی فقیر از دواج کرد، اما متأسفانه فرزند بهلول به هنگام تولد در اثر نبودن دایه و دکتر و دارو و سوء تغذیه‌ی مادرش، مرده به دنیا می‌آید و زن نیز بیست روز بعد از دنیا می‌رود. بهلول مدتی را در تبعید می‌ماند و سپس او را به زندانی سیصد نفری در جلال‌آباد، مرکز استان شرقی افغانستان منتقل می‌کنند. پس از فرار و دستگیری مجدد تعدادی از زندانیان، بهلول به اتهام همکاری با آنها، تحت فشار قرار گرفت.

به دنبال تشدید اختلافات میان افغانستان و پاکستان، رادیوی پاکستان اعلام کرد که افغانستان، شیخ بهلول را که پناهنده‌ی آن کشور بوده، بدون هیچ گناهی دستگیر و زندانی کرده است، ولی باز هم دولت افغانستان، بهلول را آزاد نکرد. پس از استقرار غلام صدیق‌خان در استان شرقی، او که دوست وزیر کشور و نخست‌وزیر بود، تلاش کرد تا

بهلول آزاد شود. بهلول پس از آزادی، تصمیم گرفت به مصر برود، چون می‌دانست رئیس‌جمهور مصر با دولت پهلوی مخالف است.

در مصر، روزها به جامعه‌ی الازهر می‌رفت و دانشجویان بسیاری با او مأنوس شدند. پس از آنکه مدت اقامت او تمام شد، تصمیم گرفت از مصر عزیمت کند که دانشجویان، مخالفت می‌کنند و یکی از دانشجویان که پدرش از وزرای دربار است، با او صحبت کرده و مشکل اقامت بهلول را حل می‌کند.

شیخ بهلول، یک سال و نیم دیگر در مصر می‌ماند و از طرف جمال عبدالناصر که مخالف رضاشاه بود، ریاست بخش فارسی رادیو مصر را به عهده می‌گیرد و به پخش اشعار و مطالب عربی و فارسی در مخالفت با امریکا، صهیونیسم و رژیم پهلوی می‌پردازد. بهلول برای دیدن خواهر و مادرش به نجف می‌رود و سپس دو سال و نیم در آنجا اقامت می‌کند و به مبارزه با رژیم پهلوی ادامه می‌دهد. به هنگام مراجعت به ایران، دستگیر و زندانی می‌شود. بهلول را به تهران برده و بازجویی می‌کنند. این بازجویی پنج روز طول می‌کشد. بهلول به زندان می‌افتد و پس از سی و پنج روز آزاد می‌شود.

رژیم پهلوی همان‌گونه که پس از فاجعه‌ی مسجد گوهرشاد، بهلول را عامل بیگانه خواند، در زمانی هم که پس از سی سال به ایران برگشت، در بین مردم شایع کرد که او نزد شاه رفته و طلب عفو کرده است.

بهرغم آنکه بهلول، ۳۱ سال از عمر خود را در زندان‌های مختلف افغانستان گذراند، بعد از این مدت طولانی هم، با شوری انقلابی به منبر می‌رفت و مردم را به مبارزه علیه ظلم و بیگانگان دعوت می‌کرد.

شیخ بهلول، سرانجام در نهم مرداد ۱۳۸۴ دار فانی را وداع گفت. از ویژگی‌های او که زبانزد همگان است، ذوق و ادب او بود، به طوری که بیش از دویست هزار بیت شعر سرود و حدود پنجاه هزار بیت هم از شاعران دیگر، حفظ بود. او به ادبیات عرب، تاریخ انبیا و اولیا و تاریخ یکصد ساله‌ی اخیر ایران و جهان تسلط داشت. مجتهدی بود که بر فقه اهل سنت هم کاملاً آگاهی داشت و در دانشگاه الازهر مصر، تدریس می‌کرد. فعالیت علمی و فرهنگی او، در رادیو «الشرق الاوسط» مصر و رادیو «بغداد» در پایان دوران تبعیدش بسیار مؤثر بود. (۱)

گفت و شنود روزنامه جوان با بهلول

برای اینکه به اخلاق و خصوصیات و شرح زندگی بهلول بیشتر آشنا شوید، روزنامه جوان با شیخ محنتقی بهلول گنابادی در سال ۱۳۸۰ گفت و شنودی داشته است که در ذیل می خوانید:

* آقای بهلول! شما یکی از نوادر روزگار ما هستید و زندگی پر فراز و نشیب و سراسر مبارزه شما گواهی بر این مدعاست. با تشکر از اینکه دعوت ما را برای انجام این گفتوگو پذیرفتید. با اینکه قریب به ۱۰۰ سال از عمر شما می گذرد، خانه و کاشانه‌ای ندارید و این سؤال برای همه علاقه‌مندان به شما مطرح است که روزگار بر شما چگونه می گذرد؟

* بنده الآن ۹۲ سال عمر دارم. زندگی من غیر از چهارسالی که در ایران زنده بودم و یک سال هم در افغانستان، همیشه به مجرد گذشته است. از همسر ایرانی خود فرزندی نداشتم و بچه زن افغانی من هم مرده به دنیا آمد.

* از پدر و مادر و خانواده و تربیت دوران کودکی‌تان بر ایمان تعریف کنید.

* من حافظه خارق‌العاده‌ای داشتم و پدرم بر خلاف بقیه پدرها که برای بچه‌هایشان اوسانه [قصه] می‌گویند، به جای آن برای من جغرافیدان می‌گفت و من در شش سالگی و در حالی که هنوز الفبا نخوانده بودم، جغرافی‌دان خوبی بودم و پایتخت هر کشوری را که از من می‌پرسیدند، بلد بودم. پدر من دادستان و در عین حال مدرس بزرگ حوزه سبزوار بود. ایشان در درس حکمت، شاگرد حاج ملاهادی حکیم مشهور سبزواری و در درس خارج فقه و اصول، شاگرد حاج میرزا ابراهیم سبزواری، از مراجع بزرگ بود.

* دو معلم مدارس جدید شاگرد پدر من بودند. آنها چون حافظه مرا دیدند، از پدرم خواهش کردند که این بچه شش ساله را به ما بدهید تا به او درس بدهیم و در ظرف سه سال تصدیق کلاس ششم را بگیرد و چنین و چنان. پدرم می‌خواست این کار را بکند و چه خوب شد که نکرد که اگر می‌کرد، من به خاطر همان هوش و حافظه‌ام از لامذهبت‌ترین مردم دوره پهلوی می‌شدم! در دوره پهلوی دو نفر از حیث لامذهبی لنگه نداشتند. یکی تیمورتاش، وزیر دربار پهلوی بود که می‌گفت به ۷۰ دلیل ثابت می‌کنم که خدا نیست و یکی هم دادگر رئیس مجلس شورای ملی بود که یک روز در بهارستان، پشت پنجره مجلس نشسته بود و تماشا می‌کرد و دید که یک سگ نر و یک سگ ماده در خیابان به هم چسبیده‌اند. و کلا

را صدا زد و گفت: «آرزو می‌کنم روزی ایران آن قدر پیشرفت کند که زن و مرد بتوانند این طور آزادانه در خیابان‌ها با هم بگردند و کسی کاری‌شان نداشته باشد.» هر دوی آنها هم به دست پهلوی کشته شدند، ولی من اگر در دست پهلوی می‌افتادم، از حیث لامذهبی از هر دوی آنها جلو می‌زدم!

*اما خدا نخواست. برایم روپوش مدرسه هم دوخته بودند و قرار بود به مدارس جدید بروم که فرمان عزل پدرم از تهران آمد. پدرم فرمان را پاره کرد و گفت: «چه بهتر! من از سبزواری بیزارم» و سبزواری یله کرد و به وطن اصلی خودمان یعنی گناباد برگشتیم. در آن تاریخ در گناباد مدرسه جدید نبود، این بود که به جای آن، شاگرد خاله پدرم شدم که به بچه‌ها قرآن درس می‌داد. شش‌سال و نیمه بودم که قرآن را نزد او شروع کردم و در هشت سالگی حافظ کل قرآن شدم که الآن هم هستم.

بعد از آن درس عربی را نزد پدرم شروع کردم و همزمان منبری مجالس زنانه هم شدم. در ۱۴ سالگی که بالغ شدم، پدرم گفت که دیگر حرام است به مجالس زنانه بروی و روزه بخوانی. شش ماه تمام نه برای مردان و نه برای زنان روزه نخوانم. برای زن‌ها ممنوع بودم که روزه بخوانم و برای مردها هم خجالت می‌کشیدم. یک شب در شب شهادت امام حسن(ع) در مجلسی که بانی آن پدرم بود، به خودم جرأت دادم و در مسجد بیلند روزه خوبی خواندم و از آن به بعد روزه‌خوان رسمی مجالس گناباد شدم.

*ماجرای شما با صوفی‌های گناباد چه بود؟

*در منبر خنده‌های زیادی به صوفیان گناباد می‌کردم و به مرشدشان قلنبه‌های زیادی می‌گفتم و قصه‌هایی از رسوایی‌های صوفی‌ها تعریف می‌کردم و مردم از ته دل می‌خندیدند و می‌فهمیدند که اینها چه جانورهایی هستند، برای همین مریدان مرشدشان دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند مرا بکشند. یک شب می‌خواستم بروم روزه بخوانم که سر راهم کمین کردند و جلوی مرا گرفتند و گفتند: «کجا می‌روی؟» گفتم: «باید بروم روزه بخوانم.» یکی‌شان محکم زد تخت سینه‌ام، یکی دیگر زد توی گوشم و سومی با لگد به گردهام زد. چهارمی هم چاقو کشید. من وسط آن معرکه گرفتار شده بودم که اردلانی، فرماندار گناباد که از مهمانی به خانه‌اش برمی‌گشت، این قضیه را دید. سوت زد و سربازها ریختند و آنها را گرفتند و ۱۷ روزی در حبس بودند.

پدرم مرد سیاسی هوشیار و دانشمندی بود و متوجه شد که اینها بالاخره یک بلایی سر من می‌آورند، برای همین مرا به سبزواری برد که در آنجا درست درس بخوانم. در سبزواری

منبر نرفتم و در رسم خیلی پیش رفت، ولی بالاخره مردم سبزوار و ادارم کردند منبر بروم. همان سال اولی که در مسجد جامع سبزوار منبر رفتم، مخالفت من با پهلوی شروع شد. *چگونه و به چه شکل با رضانشاه مبارزه می‌کردید؟

*با تعریف کردن قصه‌ها و لطیفه‌های معنادار بر منبر. این قصه‌ها به‌قدری روشن بودند که مردم عوام هم منظورم را می‌فهمیدند، چه رسد به خواص! یادم هست در همان سال، پهلوی اعلامیه‌ای را نشر داد که منظورش این بود که در دوره سابق که آخوندها و علما به عنوان امر به معروف و نهی از منکر مزاحم مردم می‌شدند، به خاطر این بود که دولت ایران ضعیف بود و به این طور کارها نمی‌رسید؛ ولی امروز دولت قوی شده و به همه کارها می‌رسد. حرف‌هایی را که خوب باشند، خود دولت امر می‌کند و حرف‌هایی را که بد باشند، خود دولت منع می‌کند. کار خوب آن است که مجلس شورای ملی بگوید خوب است و کار بد آن است که از سوی مجلس منع شود. آخوندها و علما از این به بعد حق ندارند به عنوان امر به معروف و نهی از منکر مزاحم مردم شوند و اگر شدند، تعقیب خواهند شد.

*در آن روزها دو تن از علمای بزرگ ما فوت شده بودند. یکی حاج شیخ محمدتقی بافقی یزدی، شوهر خواهر شیخ عبدالکریم حائری مشهور بود که وقتی زن پهلوی بی‌حجاب به حرم حضرت معصومه (س) آمد، او را بیرون کرد و به همین خاطر شیخ را گرفتند و به تهران بردند و هشت سال تحت نظر بود و بالاخره در تهران مرد. دیگری حاج آقا نورالله اصفهانی، برادر آقا نجفی اصفهانی از مؤسسين مشروطیت بود. حاج آقا نورالله به قم آمد که مانع از کارهای پهلوی شود که مریض شد و پهلوی هم از موقعیت استفاده و کرد آنچه را که کرد.

*این خبرها به سبزوار و به من می‌رسید و من مخالفتم را از همان موقع با پهلوی شروع کردم. روی منبر مثالی زدم و گفتم: «اگر یک بچه انگلیسی از پدرش بپرسد آلمانی بهتر است یا انگلیسی؟ جواب خواهد شنید انگلیسی» و همین طور یک یک کشورها را نام بردم تا رسیدم به ایران و گفتم: «اگر بپرسد ایرانی بهتر است یا انگلیسی؟ پدرش می‌گوید چهام دهنم را بست. ایران با یک تمدن دو سه هزار ساله معلوم است که بهتر است، ولی این را می‌گویم که یک ایرانی دانشمند سیاستمدار ملت‌پرور رعیت‌نوازی که مثل اعلیحضرت رضانشاه پهلوی به همه صفات عالیه آراسته باشد، از انگلیسی هیچ کمتر نیست!» و به این ترتیب به اهل فن فهماندم که رضانشاه انگلیسی است! این اولین منبری

بود که در سبزوار در مخالفت با رضاشاه حرف زدم و هشت سالی از این مخالفت‌ها داشتیم تا به قضیه مسجد گوهرشاد منتهی شد.

*قضیه باغ ملی چیست؟

ماه رمضان در مسجد سبزوار منبر می‌رفتم، ولی منبرم مخالفت صریح با پهلوی نداشت که به جنگ برسد. گوشه و کنایه می‌گفتم. پهلوی هم هنوز آن قدر قدرت نداشت که آخوند را به کنایه‌گویی به بند بکشد، ولی من هم مراقب بودم که خیلی صریح حرف نزنم. یک سال و نیم از اقامتم در سبزوار گذشته بود و هنوز کسی از مردم سبزوار ندیده بود که من به باغ ملی بروم! یک روز در آنجا تدارک جشن می‌دیدند که رفتم. مردم با تعجب به من می‌گفتند: «چطور شده شیخ هوس باغ و تماشا کرده؟» از خود من هم پرسیدند: «شیخ! هوس تماشا کرده‌ای؟» گفتم: «هوس مرگ تماشا را کرده‌ام. از دلم خون می‌ریزد که شب اول ماه محرم، در سبزوار مهمانی اروپایی راه بیندازند.» وقتی با مردم حرف زدم، گفتند: «شیخ! درست می‌گویی» و کمک در میان مردم ولوله افتاد که شیخ چرا آمده و وقتی موضوع دهان به دهان گشت، حس کردم که دارند حرف مرا تصدیق می‌کنند. وقتی دیدم وضعیت این طوری است، رو کردم به مردم و گفتم: «ای مردم! شما هم‌تان می‌گویید که این جشن بد است؛ پس چرا همگی قیام نمی‌کنید؟» یکی از میان جمعیت گفت: «شیخ! شما اگر مجتهد نیستید، ولی برای ما از مجتهد هم محترم‌ترید. اگر شما جلو بیفتید، ما حاضر هستیم هرچه را که بگویید اجرا کنیم» گفتم: «از میان شما دو نفر که شجاع‌تر هستند، بروند و به شهردار بگویند که مؤمنین سبزوار در باغ ملی جمع شده‌اند. اینها شهردار را بیورند تا من با او حرف بزنم.» دو نفر رفتند و به شهردار گفتند. او فهمید که او را برای چه می‌خواهیم و به شهربانی خبر داد. آنها هم به او گفتند تو برو، اگر مشکلی پیش آمد ما کمک می‌کنیم. شهردار آمد و گفت: «آقایان! چه می‌گویید؟» من جلو افتادم و گفتم: «ما می‌گوییم به حرمت ماه محرم، باید این جشن‌ها تعطیل شوند.» او با یک هیئتی گفت: «این مجلس را اعلیحضرت رضاشاه پهلوی برای مهمان عزیزشان اعلیحضرت پادشاه افغانستان برقرار کرده‌اند و هیچ کس حق مداخله ندارد. شما هم اگر از این حرف‌ها بزنید، ما به شهربانی می‌گوییم که شما را دستگیر کنند.»

من با او صحبت می‌کردم و در عین حال خیابان روبه‌رو را هم می‌دیدم و متوجه شدم که سه پلیس شهربانی رو به باغ ملی می‌آیند، ولی هنوز به باغ نرسیده بودند که پلیس دیگری دوان دوان آمد و به آنها یک چیزی گفت و آنها را از نیمه راه برگرداند. من از

هوشیاری‌ای که خدا به من داده، مطلب را گرفتیم. آنها پلیس‌هایی را برای دستگیری ما فرستاده بودند و بعد جاسوس‌ها به آنها خبر داده بودند که اجتماع مردم خیلی زیاد است و آنها از انقلاب ترسیده و پلیس‌ها را برگردانده بودند. این را که فهمیم، دلاور شدم و یکمرتبه رو کردم به مردم و گفتم: «مردم! شهردار که قبول نمی‌کند این جشن را برچینید، مثل اینکه دست ندارد. شما که دست دارید، این جشن را برچینید.»

تا این امر را دادم، برادر زن شجاع ما که عبدالوهاب نام داشت، دست انداخت و ریسه‌ای را از دیوار کند و گفت: «مرگ بر پهلوی و مهمانش امان‌الله خان!» و ریسه را محکم به زمین زد. شهردار به التماس افتاد و گفت: «آقایان! خواهش می‌کنم بی‌نظمی نکنید. خود ما جمعش می‌کنیم.» به او گفتم: «دقیقه وقت داری که ما برویم مسجد، نماز شام را بخوانیم و برگردیم. اگر برگشتیم و دیدیم چیزی باقی مانده، همه را آتش خواهیم زد.»

مردم را به مسجد بردم و نماز شام را خواندیم و برگشتیم و دیدیم هیچ خبری نیست. همه جا را پاک کرده بودند. به امان‌الله‌خان خبر دادند که به سبزواریا که اوضاع شلوغ شده! آنها به‌قدری ترسیدند که سبزواریا که هیچ، در نیشابور هم توقف نکردند!

*در زندگی چگونه گذران کرده‌اید؟

*زندگی شخصی من از ابتدا همین‌طور بوده و غیرازنان خوردن چیزی ندارم. هیچ وقت چای نمی‌خورم. مقید به غذایی نیستم و هر جا باشد نانی می‌خورم و اگر باشد ماست. هر جا هم باشم می‌خوابم. همین‌طور که الآن می‌بینید زندگی می‌کنم، همه زندگی من به همین نحو بوده. بعد از مسجد گوه‌رشاد هم که ۳۱ سال در افغانستان زندانی بودم.

*بعضی‌ها می‌گویند شما طی‌الارض دارید ...

طی‌الارض را به آن معنایی که مردم می‌گویند من بالکل منکر هستم، یعنی علاوه بر اینکه خودم ندارم، انکارش هم می‌کنم و می‌گویم قبول هم ندارم که یک دعایی بخوانم و فوت کنم و از اینجا گم شوم و یک جای دیگری پیدا شوم. طی‌الارض به این معنا اصلاً ندارم. من ندارم، هر کس داردنوش جانش! من طی‌الارضی دارم غیرازاین طی‌الارضی که گفتم. طی‌الارض به این معنا که راه دور را از اینجا گم و جای دیگر پیدا شوم، محال است، ولی طی‌الارض به این معنا دارم که وقتی اراده به انجام کاری بکنم، خدا به صورت خارق‌العاده اسباب و وسیله انجام آن کار را برایم فراهم می‌کند. مثلاً اگر شما الآن بخواهید بروید و سرجاده بایستید که ماشینی شما را سوار کند و ببرد به مشهد، ممکن است هشت، نه ساعت بایستید و ماشینی نیاید، ولی اگر من بروم بایستم، همان

موقع ماشین مناسبی می‌آید و مرا سوار می‌کند و می‌برد.

* پس طی الارض شما به این معناست ...

بله، به این معنا هیچوقت بی‌وسیله نمانده‌ام. به این معنا اگر دشمنی هم به من حمله کند، خدا مدافعی را می‌رساند، چنانکه چند مرتبه این طور شده است. یک بار در همین جاده سبزوار ایستاده بودم که بروم مشهد. ماشینی آمد و دست بالا کردم که نگه دارد و نگه نداشت و رد شد. دو ساعت بعد از آن ماشین دیگری آمد و نگه داشت و مرا سوار کرد. ماشینی که برایم نگه نداشته بود، در بین راه عیب کرده و دو سه ساعت معطل شده بود. ماشین بعدی که مرا سوار کرد، از او جلو افتاد. در تربت حیدریه، نزدیک شاتقی در قهومخانه‌ای بودم که آن ماشین آمد و راننده‌اش حیرت کرد که چطور او که مرا سوار نکرده بود، زودتر از او رسیدم. متوجه نبود که ماشین بعدی، مرا سوار کرد و آورد، به همین خاطر مردم تصور می‌کنند طی الارض دارم، در حالی که التماسی با خداوند دارم که به هر چیزی که محتاج شوم، خداوند وسیله‌اش را فراهم می‌کند.

* آیا در این ۹۲ سالی که عمر کرده‌اید و ان‌شاءالله خداوند، شما را همچنان برای ما نگه دارد، هیچ‌گاه سر و کارتان به دوا و دکتر افتاده است یا نه؟

* نسبت به بقیه مردم خیلی کمتر، برای اینکه از هفت سالگی توبه کردم و هرگز چای نخوردم، به دود محتاج نیستم، خوراکم را از روی طب‌الرضا می‌خورم. این کتاب را خواندید؟

* شما توضیح بدهید.

* بگذارید تاریخش را برایتان خلاصه کنم؛ خلاصه‌اش این است که خلفای عباسیه از بس که به حیات خود پایند بودند که صحیح و سالم باشند، هر کدام در پایتخت خود یک دکتر اروپایی دائمی داشتند که هر وقت محتاج شدند به او مراجعه کنند. مأمون هم یک دکتر داشت. وقتی که امام رضا(ع) را ولیعهد خود کرد، یک روز در مجلس مأمون، امام رضا(ع) با آن دکتر روبه‌رو شدند. آن دکتر از ایشان پرسید: «جد شما با اینکه تصدیق طبابت کرده و گفته: «العلم علمان علم الابدان و علم الادیان»، پس چرا در طب کتابی ندارد؟ و خدایتان در قرآن چرا در باره طب چیزی نگفته؟» امام رضا(ع) جواب دادند: «خدای ما همه طب را در قرآن در یک کلمه گفته؛ کلاوا و اشربوا و لا تسرفوا. اگر کسی به این کلمه عمل کند، بیمار نمی‌شود و به طبیب هم احتیاج پیدا نمی‌کند. و جدم فرموده‌المعدة بیت کل داع و الحمیه راس کل دوا؛ شکم مایه درد است و پرهیز مایه دوا».

مأمون گفت: «خیلی خوب است که شما این را یک کمی بسط بیشتری بدهید.» امام رضا(ع) قبول کردند و رساله‌ای در طبابت نوشتند و به مأمون دادند و او منتشر کرد. این رساله به «رساله ذهبیه» مشهور شد و شاید الآن هم در بعضی از کتاب‌فروشی‌های مشهد پیدا شود. من «رساله ذهبیه» امام رضا(ع) را از بر دارم و یک عمر است که به دستورات آن عمل می‌کنم، مخصوصاً دستوری را که حضرت درباره وعده‌های غذایی به مأمون دادند و از این بابت خیلی کم گرفتار مرض می‌شوم و حالم خوب است. می‌گویند شما می‌توانید ساعت‌ها بی آنکه حرکتی بکنید روی آب بمانید و مهارت خاصی هم در شنا کردن دارید. در این مورد بر ایمان توضیح بدهید.

من در هر دریایی هر قدر هم سنگین و بزرگ باشد، شنا می‌کنم. می‌شود بدون اینکه دست کار کند، فقط با پا زدن جلو بروید، ولی نمی‌شود نه دست کار کند نه پا. بر عکس هم می‌شود که دست کار کند و پا بیرون باشد. بی دست و پا زدن که نمی‌شود.

شما علاقه خیلی زیادی به بچه‌های کوچک دارید و بچه هر قدر هم که بی‌تابی کند، موقعی که شما او را در آغوش می‌گیرید، ساکت می‌شود. رمز این قضیه چیست؟

من در نگهداری بچه‌های کوچک متخصص هستم و در زندان افغانستان که بیکار بودم، ۱۲ بچه بی‌مادر را از شیرخوارگی تا وقت از شیر گرفتن بزرگ کرده‌ام.

*در مورد تحصیلاتتان برای ما توضیح بدهید.

*دوره سطح را پیش پدرم تمام کردم و به خارج رسیدم. مقداری هم در قم درس خواندم و بعد برای درس خارج و اجتهاد به نجف رفتم. در آن وقت آقای سید ابوالحسن اصفهانی در نجف مرجع بودند. از ما پرسیدند: «تو به چه کاری به نجف آمده‌ای؟» گفتم: «حالا که مادر خود را به زیارت آورده‌ایم. او را برمی‌گردانم، ولیکن دو باره برای درس خارج می‌آیم، چون که دوره سطح تمام شده و باید درس خارج بخوانم و اجازه اجتهاد بگیرم.» گفتند: «از چه کسی تقلید می‌کنی؟» گفتم: «از شما» گفتند: «به فتوای من، پشت ۴۰ سال درس خواندن، می‌گویم که الآن درس خواندن برای تو حرام قطعی است و مبارزه با پهلوی به همان شکلی که تابه حال مشغول بوده‌ای، برای تو واجب عینی است. مبارزاتی که تو با پهلوی کردی، خبرش به ما رسیده.» بعد از جریان منبر سبزواری که تعریف کردم، تا قضیه مسجد گوهرشاد هشت سال طول کشید و من در این فاصله در تمام شهرهای ایران مبارزات منبری با پهلوی داشتم و حبس و یله هم می‌شدم. بزرگترین مبارزه من با پهلوی غیر از مسجد گوهرشاد این بود که در تهران منبر می‌رفتم. یکی از

منبرهایم بر خورد کرد به شب ولیعهدی محمد رضا. رضاشاه پشت سر خودش او را ولیعهد کرد. در این دوره من در مسجد شاه تهران ۱۰ روز منبر داشتم. شب هفتم منبر ما مصادف شد با شب ولیعهدی شاه. مسجد شاه تهران هم که پر بود از جمعیت و در و بام هم چراغانی و مهم‌ترین جلسه بود. رفته منبر و اولش خوب گفتم. گفتم امشب شبی است که اعلیحضرت پهلوی پسرش را ولیعهد کرده. قدمش برای ایران مبارک باشد و از خدا موفقیتش را می‌خواهیم. اینها را گفتم، ولی بعد مطلب خودم را گفتم که چون شب ولیعهدی است می‌خواهم یک تفریحی به مستمعین داده باشم. و این قصه را شروع کردم که پادشاهی بر بام خانه خود شهر را تماشا می‌کرد. دید مردی نشسته است و می‌خواهد به خودش انداز کند. گفت این مردک ابله را بیاورید ببینم این چه کاری است که می‌کند؟ او را آوردند و پادشاه با تغییر پرسید: «مردک! این چه کاری است که می‌کنی؟ مگر دیوانه‌ای؟» گفت: «اعلیحضرتا! من این کار را با هر کسی کردم، به مقام وزارت و صدارت رسید. این بار خواستم با خود این کار را بکنم، بلکه من هم به جایی برسم.» پادشاه خندید و ۱۰۰ تومان به او داد. مرد با مشت به خود کوبید و گفت: «خاک بر سرت. به روی خود انداز نکردی و ۱۰۰ تومان گرفت، اگر انداز کرده بودی، الان ولیعهد شده بودی!»

به خاطر همین حرف، ۱۱ شب مرا در تهران بندی کردند! مردم تهران مردم فهمیده‌ای بودند و فوراً مقصود مرا فهمیدند و قصه را دهان به دهان نقل کردند. مردم مشهد اگر حواسشان مثل مردم تهران جمع بود، اصلاً حادثه مسجد گوهرشاد به وجود نمی‌آمد. مردم تهران خواستند از من حمایت کنند، این طور نکردند که بزنند و از من [حمایت] بکنند، بلکه سه چهار هزار نفر به آرامی سیامپوش شدند و در کوچه‌ها و خیابان‌های تهران راه افتادند و شعار دادند که: «ما شاه بایی نمی‌خواهیم/ شاه و هابی نمی‌خواهیم/ ما نان ارزاق نمی‌خواهیم/ پلیس و قزاق نمی‌خواهیم» خبر به گوش پهلوی رسید، رئیس شهر بانی را خواست که: «چه کار کردی که مردم علیه ما شعار می‌دهند؟» گفت: «یک آخوند گنابادی بوده، بالایی منبر یک حرف‌های بیخودی گفته، گرفتیم حبسش کردیم.» *از فاجعه کشتار مسجد گوهرشاد بر ایمان بگویند.

*کشف حجاب توسط رضاخان در بسیاری از علما و متدینین انگیزه ایجاد کرد تا در برابر حکومت بایستند. در این میان حضرت آیت‌الله حاج‌آقا حسین قمی به تهران سفر کرد تا رضاخان را از کشف حجاب بر حذر دارد. شاه نه تنها جلوی کشف حجاب را

نگرفت، بلکه ایشان را درباغی بازداشت کرد. علاوه بر این به مأمورین مشهد دستور داد تا مقربین آیت‌الله قمی را هم بگیرند. آنها هم ۱۵ نفر از علمای شاخص مشهد از جمله مرحوم حاج شیخ عباس قمی (مؤلف مفاتیح‌الجنان) و حاج شیخ علی اکبر نهبوندی و حاج شیخ مهدی واعظ و حاج شیخ غلامرضا طبسی و امثال آنها را دستگیر کردند و می‌خواستند مرا هم بگیرند.

* شما در این مقطع، یعنی فاجعه مسجد گوهرشاد چند سال داشتید؟

* در آن وقت من یک جوان ۲۷ ساله بودم و هیچ گونه تجربه‌ای در اداره این گونه اجتماعات نداشتم. اصلاً تا آن موقع این همه جمعیتی را که انگیزه انقلابی داشتند، در یک جا مجتمع ندیده‌بودم. کار دشواری بود که البته با کمک خدا انجام شد.

زمانی که در قضیه مسجد گوهرشاد مرا گرفتند و در یک اتاق زندانی کردند و مردم ریختند و مرا از آنجا بیرون کشیدند و رئیس اطلاعات شهربانی را که آمد مقابله کند، زدند و کشتند، اگر آن کارها را نمی‌کردند، جنگ مشهد پیش نمی‌آمد. اگر مردم مشهد مثل مردم تهران می‌رفتند و تظاهرات می‌کردند، خود به خود یله می‌شدم، ولی نکردند. آنجا آن‌طور قسمتشان نبود.

* بعضی می‌گویند وقتی نام بهلول برده می‌شود، بهلول زمان امام جعفر صادق (ع) تداعی می‌شود. اسم واقعی شما چیست و چرا به شما بهلول می‌گویند؟

* اسم من محمدتقی است. قدیم‌ها نام فامیل وجود نداشت. از دوره پهلوی نام فامیل پیدا شد. قبل از آن فقط یک نام بود. یا حسن بود یا علی یا حسین. دیگر تفکری و تشکری و اعتمادی و اقتصادی و از این حرف‌ها نبود! من پیش از این حرف‌ها در دهان مردم به بهلول مشهور شده بودم، وقتی که پهلوی امر کرد که باید شناسنامه داشته باشیم و نام فامیلی لازم است، گفتم بهلول را نام فامیلم بنویسند.

* من از سنین کودکی همراه با درس خواندن، منبر رفتن را شروع کردم. البته در کودکی تنها برای زن‌ها منبر می‌رفتم. همیشه بعد از درس و منبر، در اوقات فراغت به بازی‌های کودکانه و بیشتر به بازی با حیوانات می‌پرداختم. زن‌های محل هم می‌گفتند نه به آن منبر و روضه‌ها و نه به این بازی‌گوشی‌هایت! رفتارهایی تو مثل رفتار بهلول زمان امام صادق (ع) است. تقریباً از همان زمان و به دلیل همان تشابه این اسم روی ما ماند.

* شما زیاد سفر می‌کنید. الآن هم ظاهراً عازم سفر هستید.

* بله، باید اول بروم تهران و بعد هم به خوزستان. از ناصریه و دزفول و شوشتر و چند جای دیگر برای منبر دعوت دارم.

*به چه کشورهایی سفر کرده‌اید؟

*بسیاری کشورها را دیده‌ام: پاکستان، هندوستان، عراق، حجاز، سوریه، مصر...

*در مصر مشغول چه کاری بودید؟

*ساعت چند است؟

۱۰ * دقیقه به ۱۱.

*بسیار خوب. پس هنوز تا نماز وقت هست. بعد از ۳۱ سال که در زندان افغانستان بودم، حکومت‌ها بدل شد و حکومت جدید افغانستان تصمیم گرفت که دیگر مرا از زندانش خلاص کند و از من پرسیدند کجا می‌روی؟ گفتم هر جا که مرا جا بدهند. دیدم اگر در افغانستان بمانم، باز ممکن است کارهایی بشود که کارم به زندان برسد، چون قضیه سنی و شیعه و این حرف‌ها بود، برای همین تصمیم گرفتم از آنجا بروم. پرسیدند کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم اگر به مصر بفرستید که دارالعلم دارد، برایم بهتر است. مرا با هواپیما به مصر فرستادند. به مصر که رسیدم، اول در یک مسافرخانه جای گرفتم. در آنجا چهار طلبه ایرانی بودند که در رادیوی مصر به طرفداری از جمال عبدالناصر و به ضد پهلوی کار می‌کردند. آن چهار نفر فکر کردند که من مزاحمشان هستم و اگر آنجا باشم، بازار آنها می‌شکند. یک کاری کنیم که اقامتش بگذرد و محکوم به اخراج شود و ما آسوده باشیم. این توطئه‌ای بود که آن چهار طلبه برای من کردند. به دیدم آمدند و من با آنها مشورت کردم که در اینجا چه کار کنم؟ گفتند شما هیچ کاری نکنید. آسوده بنشینید. ما خودمان می‌رویم و با مقامات عالی صحبت می‌کنیم و برای شما کاری را درست می‌کنیم. آنها ما را به انتظار گذاشتند، ولی مقصدشان این بود که اقامت طولانی و محکوم به اخراج بشوم. من هم که نمی‌دانستم فقط یک ماه وقت دارم و یک ماه دیگر اقامت تمام می‌شود، چون به انگلیسی نوشته بود.

این ماند و یک ماه گذشت. در مدتی که آنجا بودم، به جامع‌الازهر رفته و اعلام کرده بودم که طلبه‌های آنجا هر کدام در ادبیات و علوم اشتباهاتی داشته باشند، من بیکارم و می‌توان اشتباهاتشان را رفع کنم. هر روز تا ۵۰ نفر از طلبه‌های الازهر برای پرسیدن اشتباهات درسی‌شان پیش من می‌آمدند. بعد از یک ماه که آنجا بودم، یک روز صاحب مسافرخانه آمد و گفت شما چرا این طور بی‌فکرید؟ از دوره اقامت شما سه روز گذشته و شما باید تمدید اقامت کنید یا خارج شوید، چون شهربانی گفته هر کس یک روز بیشتر از اقامتش اینجا ماند، اطلاع بدهیم. ما تا به حال اطلاع ندادیم. یا اقامتتان را تمدید کنید یا ما مجبوریم به شهربانی اطلاع بدهیم. من که دیدم این طور است، تصمیم گرفتم بروم، چون پیش خود فکر کردم حالا که این طور شده، نمی‌توانم بمانم. فهمیدم که آن چهار نفر

به من خیانت و مرا غافل کرده بودند، ولی حالا دیگر وقتش گذشته بود. روز آخر هر کدام از طلبه‌های الازهر که می‌آمدند اشتباهاتشان را پپرسند، می‌گفتم فردا دیگر نیا که من باید بروم. یک نفر از آنها پرسید: «چرا شما این طور زود می‌روید؟ چرا نمی‌مانید که ما از شما استفاده کنیم؟» گفتم: «من که آمده بودم دائمی در اینجا بمانم، ولی این طور واقعه‌ای شد و چهار نفر گفتند ما برای تو کرسی درست می‌کنیم و نکردند و سه روز هم اضافی از اقامت گذشته و مسافرخانه‌چی هم باید مرا تحویل شهربانی بدهد و آنها هم مرا تحویل ایران می‌دهند.» آن طلبه گفت: «اگر من بتوانم برای شما اقامت بگیرم، می‌خواهید؟» گفتم: «بله، ولی این آقا می‌گوید قانوناً ممکن نیست.» گفتم: «برای این می‌گویید ممکن نیست که مرا نمی‌شناسید. من پسر وزیر تبلیغات مصر هستم. الان به پدر خود می‌گویم که برود پیش خود عبدالناصر و برای شما اقامت بگیرد. محتاج هیچ جایی نباش» رفت و به پدرش گفت و او گفت بیاید خودم او را ببینم. شب مرا مهمان کرد و نان داد و بعد از اینکه من رفته خوابیدم، رفت و با جمال عبدالناصر حرف زد که این کسانی که از ایرانی‌ها آوردی در رادیو که ضد پهلوی صحبت کنند، کاری از دستشان ساخته نیست، چنین آدمی هست. او را نگه‌دار، چون او می‌تواند ضد پهلوی صحبت کند. فردا صبح آمدند که شما را اداره رادیو خواسته‌اند. رفته آنجا و رئیس رادیو بی‌مقدمه گفت که شما به شعبه عربی و فارسی رادیوی تبلیغی جامع‌الازهر از طرف جمال عبدالناصر مقرر شده‌اید و اگر قبول می‌کنید، قرارداد را امضا و شروع به کار کنید. قضیه خدایی شد. طی الارض‌های ما از این نوع است!

آن چهار طلبه شما را غافلگیر کردند، غافل از اینکه مکر و مکر الله و الله خیر الماکرین. این بود که از آن روز مجری شدم و صحبت می‌کردم و شعرهای هزلی که گفته بودم می‌خواندم. شعر هم زیاد گفتم. برای شاه ایران گفته بودم: شاه ایران دیشب از ایران گریخت/ روبه مکاری از شیران پایرجا گریخت/ آنکه می‌کردند کفار آریامهرش لقب/ شاه بی‌دین و علم از ترس شمشیر مسلمانان گریخت....

بعد از واقعه مسجد گوهرشاد شما به چه طریق از معرکه گریختید؟ کسانی که نورمن بودند نمی‌جنگیدند، مرا از معرکه بیرون کشیدند و چهارنفر از باوفاترین آنها با من ماندند. داخل کوچه‌ای شدیم و دیدیم در خانه‌ای باز است و خانمی در برابر در ایستاده است. به ما گفت: «کجا می‌روید؟» یکی از ما گفت: «صدایت را بالا نبر. ما از کشتار مسجد گوهرشاد فرار کرده‌ایم.» خانم سؤال کرد: «شیخ بهلول کجاست؟ آیا او سالم است؟» یکی از همراهان به من اشاره کرد و گفت: «این همان شیخ است.» خانم گفت: «بفرمایید داخل خانه.» بعداً فهمیدیم که این خانم از اهالی قوچان و مقیم مشهد

است و از طریق اجاره دادن خانه‌اش به زائرین امام رضا(ع) امرار معاش می‌کند. تا اذان صبح در خانه آن زن ماندم. هنگام اذان برای ما لباس پاکیزه آورد و ما لباس‌های خون‌آلودمان را عوض کردیم و نماز خواندیم. صبح وقتی که این خانم داشت از منزل بیرون می‌رفت به او گفتم اخبار شهر را جمع‌آوری کن و برای من بیاور. حدود ساعت ۱۰ صبح بود که او برگشت و گفت: «مأمورین خیلی سعی می‌کنند تا شهر را به حالت عادی برگردانند. خون‌هایی را که بر درو دیوار حرم بود، شست‌و مغزمداران و کسبه را هم مجبور کرده‌اند تا مغازه‌های خود را بازکنند. در تمام شهر مأموران به دنبال شیخ بهلول می‌گردند و می‌خواهند خانه‌ها را به نوبت بازرسی کنند.» من دیگر صلاح ندانستم درخانه آن زن بمانم و از همراهانم خواستم به شهر برگردند. خودم هم با آن زن ابتدا به روستای «سیس‌آباد» و پس از آن به طرف افغانستان حرکت کردم.

*در زمان کدام پادشاه به افغانستان رفتید؟

*در زمان ظاهر شاه.

*چه شد که دستگیرتان کردند؟

*من به قانون عمل کردم و رفتم به هرات پیش استاندار آنجا. دم استانداری سربازی ایستاده بود. گفتم: «برو به استاندار بگو که بهلول انقلاب مشهد از آنجا فرار کرده و به افغانستان پناه آورده.» او رفت و به استاندار گفت و دیدم که خودش بیرون آمد و احوالپرسی کرد و گفت خوش آمدید. بعد گفت: «شما باید در یک اتاق دریست مخصوص بمانید و با هیچ کس صحبت نکنید تا من به کابل خط بنویسیم و در باب شما کسب تکلیف کنم.» یک ماه آنجا بودم تا از کابل خط آمد که اگر به زندگی در زندان قناعت دارد، نگه بدارید و اگر ندارد به ایران بازگشت بدهید. من ناچار بودم به زندان قناعت کنم، چون اگر به ایران برمی‌گشتم، مرا می‌کشتمند. مرا به کابل بردند و ۳۱ سال در زندان‌های مختلف بودم.

*شما در افغانستان از دواج کردید؟

*بله در آخر که از زندان برآمدم، از دواج کردم و بچه‌ای پیدا شد که مرده به دنیا آمد و مادرش هم مرد.

*پدر و مادرتان را در چند سالگی از دست دادید؟

*تا وقتی زندانی نشده بودم، پدر و مادرم بودند. در زندان بودم که خبر مرگ پدر و مادر و خواهر پی در پی به من رسید.
چند خواهر و برادر بودید؟
*فقط یک خواهر داشتم.
*به عنوان سؤال آخر اشاره‌ای هم به تألیفاتتان بفرمایید.
۲۰۰ هزار بیت شعر دارم و همه‌شان را هم حفظ هستم. هیچ شاعری نیست که ۲۰۰ هزار شعر خود را حفظ داشته باشد. خواهر و برادر که در آن واقعه کربلا را نوشته‌ام. کتاب مهمی که دارم و تا به حال چاپ نشده، مثنوی بهلول شامل ۱۲۳ هزار بیت است که در برابر مثنوی ملای رومی گفته‌ام.
چند تا از ابیاتی که برای ما می‌خوانید؟
ذات حق را می‌سزد حمد و سپاس/ بهر نعمت‌های بی‌حد و قیاس/ حمد او را هر چه گویم
من سزاست/ چون که کرده است ما را راه راست
در مقابل شعر مطلع مثنوی یعنی بشنو از نی چون حکایت می‌کند، این را گفته‌ام: بشنو از
خر چون حکایت می‌کند/ و از گرانباری شکایت می‌کند/ که به پشتم تا که پالون کرده‌اند/
زیر بارم زار و نالان کرده‌اند. . .
با تشکر از شما که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید.

توضیحات و مأخذ

۱ - منبع: سایت تیبان

<http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=98065>

۲ - منبع: بنیاد ملی بهلول گنابادی

http://sheikhbohlool.ir/index.php?option=com_content&view=article&id=63&Itemid=65

فصل چهاردهم

سازماندهی، محورهای مبارزاتی، و گفتمان های جنبش زنان/ دوره پهلوی اول (۱۳۲۰ - ۱۳۰۵)

ناهدیکشاورز - جلوه جواهری در مقاله ای تحت عنوان «سازماندهی، محورهای مبارزاتی، و گفتمان های جنبش زنان/ دوره پهلوی اول (۱۳۲۰ - ۱۳۰۵)» را بررسی و ارزیابی می کنند:

اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران

حکومت رضاشاه به عنوان پیامد مبارزات قدرت در دوران پس از انقلاب مشروطه فصل تازه ای در تاریخ سیاسی ایران در زمینه ایجاد تمرکز در منابع قدرت بازکرد. رضاشاه، پس از تاج گذاری در سال ۱۳۰۵ با بناکردن و تقویت تکیه گاه خویش بر سه رکن «ارتش جدید»، «بوروکراسی دولتی» و «حمایت دربار»، به تثبیت قدرت خود پرداخت. برای نخستین بار پس از عصر صفوی دولت توانست با ابزارهای گسترده مدیریت، نظم و سلطه، جامعه را اداره کند و رضاشاه نیز با تثبیت قدرتش قادر بود برنامه بلندپروازانه اصلاحات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را آغاز کند. او توفیق یافت بسیاری از نوآوری هایی را که اصلاح طلبانی چون شاهزاده عباس میرزا، امیرکبیر سپهسالار، ملک خان، و نمودرات های انقلاب مشروطه پیشنهاد کرده بودند و سرانجامی نیافته بود، به انجام رساند. دولت ایران در زمان سلطنت او، در مقایسه با ملاک های ناخوشایند سلسله ی قاجار، به قدرت سیاسی و اقتصادی بزرگی دست یافت. قدرتها در دست شاه متمرکز گردید، شاهی که خاستگاه نهادین و کلیدی او ارتش بود. به همین سبب برخی چون جان فوران رژیم رضاشاهی را استبداد نظامی می نامند. سلطه و سیطره قدرتمند دولت در داخل کشور، خود را برای مداخلات در امور اقتصادی - اعم از صنعتی یا زیربنایی - هموار نمود. در توجیه ایندولژیکی اصلاحات پردامنه قضایی، آموزشی و یا سایر نهادهای مشمول «تجددخواهی» آمیزه متناقضی از ناسیونالیسم غیردینی و غرب گرایی را می توان دید. در نهایت نیز مجموعه این عوامل، دولت و دیوان سالاری جدیدش را به درون زندگی مردم شهر، روستا و قبیله وارد کرد. (فوران، ۱۳۷۸: ۳۳۰؛ آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۲۴)

نوره رضاشاه با وجود آن که از لحاظ ایجاد تحولات اجتماعی و اقتصادی و وحدت و قدرت سیاسی و امدار انقلاب مشروطه بود، اما نوسازی ایران از لحاظ فرهنگی و اقتصادی بر سایر اهداف به ویژه تغییر رابطه و شیوه اعمال قدرت و افزایش مشارکت سیاسی ترجیح داده شد. کوشش در زمینه تمرکز منابع قدرت، لازمه ایجاد امنیت و وحدت ملی و نیز ایجاد تحولات اجتماعی و اقتصادی تلقی می شد و طبعاً معطوف به گسترش مشارکت و نهادسازی نبود. ایران در این دوران به طور هم زمان با ضرورت پاسخگویی به معضلات ناشی از انقلاب وحدت ملی، انقلاب در ساخت مدیریت، انقلاب رفاه اقتصادی، و انقلاب مشارکت مواجه شد. لیکن بحران های ناشی از فقدان وحدت و هویت ملی و عقب ماندگی اقتصادی ضرورت تاکید بر افزایش و تمرکز منابع قدرت سیاسی را ایجاب می کرد. بدین سان از بین اهداف و ضرورت های مهم آن دوران، هدف افزایش قدرت سیاسی اولویت یافت. حکومت رضاشاه با وجود آن که شیوه های اعمال قدرت خودسرانه و خودکامه را به سبک حکام پیشین به کار می برد، لیکن برخلاف حکومت های قدیم با تمرکز بخشیدن به منابع قدرت، برای نخستین بار مبنای ساخت دولت مدرن مطلقه را ایجاد کرد. (بشیریه، ۱۳۸۰: ۶۸ - ۶۷)

رضاشاه با کسب قدرت بلامنازع، اصلاحات اجتماعی را آغاز کرد. حکومت وی خواهان ایرانی بود که از یک سو رها از نفوذ روحانیون، دسیسه بیگانگان، شورش عشایر، و اختلافات قومی، و از سوی دیگر دارای موسسات آموزشی به سبک اروپا، زنان متحد و شاغل در خارج از خانه، ساختار اقتصادی نوین با کارخانجات دولتی، شبکه های ارتباطی، بانک های سرمایه گذار، و فروشگاه های زنجیره ای باشد. هدف بلند مدت او بازسازی ایران طبق تصویر او از غرب بود. وسیله وی برای رسیدن به این هدف هم، مذهب زدایی، برانداختن قبیله گرایی، ناسیونالیسم، توسعه آموزشی، و سرمایه داری دولتی بود. او حقوقدانان دارای تحصیلات جدید را جانشین قضاتی کرد که تعلیمات سنتی داشتند؛ متون اصلاح شده قانون مدنی فرانسه و قانون جزایی ایتالیا را، حتا با آن که در مواردی با احکام قرآن تضاد داشتند، تهیه کرد؛ و مقررات شرعی را مدون ساخت تا به حل و فصل مسائل شخصی چون ازدواج، طلاق و نگهداری اطفال بپردازد، همچنین امتیاز پر سود ثبت اسناد رسمی را از روحانیون گرفت و به دفاتر و محاضر غیر مذهبی سپرد. او سلسله مراتبی از دادگاه های کشوری به شکل دادگاه شهرستان، دادگاه منطقه ای، دادگاه استان، و دیوان عالی کشور ایجاد کرد و بنیادی تر از همه، اختیار تصمیم گیری در این خصوص را که کدام موارد باید در محاکم شرع و کدام در دادگاه های مدنی رسیدگی شود، به حقوق دانان جدید تفویض کرد. رضاشاه، از حضور روحانیون در مجلس ملی به شدت کاست

(از تعداد ۲۴ نفر در مجلس ششم به ۶ نفر در مجلس دهم). در سال ۱۳۱۸ فرمان تصرف کلیه موقوفات مذهبی را صادر کرد. در نتیجه این تغییرات، روحانیون نه تنها در سیاست بلکه در امور حقوقی، اجتماعی و اقتصادی نفوذ خود را از دست دادند. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۲۸)

حرکت برای ترفیع موقعیت زنان در سال ۱۳۱۳ بلافاصله پس از دیدار رضاشاه از ترکیه آغاز شد. موسسات آموزش به ویژه دانشگاه تهران درهای خود را به روی زن و مرد گشودند. اماکن عمومی چون سینماها، کافه ها و هتل ها در صورتی که تبعیضی در خصوص زنان قایل می شدند، باید جرائمی سنگین می پرداختند. سازمان های فرهنگی که اغلب جایگزین انجمن نسوان و وطنخواه بودند، دوباره به کار افتادند. مهم تر از همه این که رضاشاه حجاب به ویژه چادر سنتی را که از فرق سر تا نوک پا را می پوشاند، ممنوع کرد. پس از ۱۳۱۴ مقامات عالیترتبه با خطر برکناری روبرو بودند مگر آن که زنان خود را بدون حجاب در جشن های اداری می بردند و کارمندان رده پایینی مثل رفتگرها جریمه می شدند مگر آن که زنان آنها بی حجاب از خیابان های اصلی رژه می رفتند. بسیاری این را نه آزادی زنان که سرکوب پلیسی می دانستند. رضاشاه کشف حجاب را مساوی با رهایی آنان از اسارت و خودآگاهی زنان به حقوق شان می دانست و بر این عقیده بود که با برداشتن چادر، زنان وارد فعالیت های اجتماعی می شوند. سرکوب پلیسی و قانونی که آزادی پوشش را منع می کرد، باعث شده بود تا زنان سنتی و سالخورده به ویژه در شهرها در خانه ها زندانی شوند. و با وجود همه مدعیات رضاشاه که خود را آزاد کننده زنان می دانست، در حقوق خانواده زنان همچنان مورد تبعیض قرار می گرفتند و قانون همچنان مردها را در چندین مورد مهم برتر می شمرد. مردان از حق اسلامی تعدد زوجات تا چهار همسر در آن واحد و حق طلاق برخوردار بودند. آنان سرپرست قانونی خانواده شناخته می شدند و حق ارث مطلوب تری داشتند. علاوه بر این زنان همچنان از حق رای دادن و انتخاب شدن در انتخابات عمومی محروم بودند. (همان: ۱۳۲؛ فوران، ۱۳۷۸: ۳۵۹)

سیاستی که در برابر عشایر اتخاذ شد، با هدف بلند مدت تبدیل امپراتوری کثیرالمله به دولتی یکپارچه با مردمان واحد، ملت واحد، زبان واحد، فرهنگ واحد، و اقتدار سیاسی واحد ارتباط نزدیک داشت. سواد فارسی با توسعه مدارس دولتی، بوروکراسی دولتی، دادگاه های مدنی، و ارتباطات جمعی، توسط حکومت افزایش یافت. برعکس، زبان های

غیرفارسی، به ویژه آنری، عربی و ارمنی با تعطیلی معهود مدارس و نشریات چاپی اقلیت ها کاهش یافت. (همان: ۱۳۰) اصلاحات آموزشی موثرترین اصلاحات مندی آن زمان بود. بین سال های ۱۳۰۴ و ۱۳۲۰ ظرفیت آموزشی به طور عینی تا دوازده برابر افزایش یافت. تحصیلات عالی نیز ترقی کرد. در سال ۱۳۲۰ بالغ بر ۳۳۰۰ دانشجو در یازده دانشکده تهران مشغول تحصیل بودند. تعداد فارغ التحصیلات دانشگاه های خارج نیز چشمگیر بود. اکثریت قاطع فارغ التحصیلان دبیرستان ها و دانشگاه به عنوان کارمند، تکنسین ماهر، مدیر عمومی، معلم، قاضی، پزشک، یا استاد دانشگاه وارد خدمات دولتی شدند. روشنفکران در این دوره ۷ درصد نیروی کار ایران را تشکیل می دادند. اغلب آنها به تولید سرمایه داری نزدیک تر بودند و از نهادهای خصوصی حقوق می گرفتند؛ هرچند برخی از آنها به بازار نزدیک تر بودند. به این ترتیب جمع روشنفکران با توسعه بوروکراسی دولتی و تسهیلات آموزشی، توسعه یافت و روشنفکران از یک قشر کوچک به یک طبقه اجتماعی تبدیل شدند که با شیوه تولید، وسیله مدیریت، و روند نوسازی ارتباطی مشابه داشت. روشنفکران با توجه به گرایش های سیاسی، به چند دسته تقسیم می شدند: (۱) اقلیتی که از رژیم شاهی حمایت می کردند و از آن سود می بردند؛ (۲) گروهی که با آن مخالفت می کردند و سرکوب می شدند؛ و (۳) جمعی هم بینابین قرار می گرفتند؛ خنثی، غیر متعهد و بی تفاوت اما در کل از گسترش دستگاه اداری، آموزشی و صنعتی سود می بردند. (فوران، ۱۳۷۸: ۳۷۱؛ همان: ۱۳۳-۱۳۲)

توسعه اقتصادی با بهبود ارتباطات آغاز شد. رضاشاه با تثبیت قدرت خود در سال ۱۳۰۴، بی درنگ پروژه راه آهن سراسری را که دیری مورد بحث بود، آغاز کرد. هم چنین بزرگراه های جدیدی احداث شد. اگر چه این راه ها اساسا برای مقاصد نظامی احداث شده بود اما زیر بنای توسعه اقتصادی، به ویژه صنعتی را تشکیل می دادند. توسعه صنعتی طی دهه ۱۳۱۰ که رکود بزرگ قیمت کالاهای سرمایه ای را به شدت کاهش داد، به طور جدی شروع شد. تعداد واحدهای جدید صنعتی بدون محاسبه تاسیسات نفتی، در دوره سلطنت رضاشاه تا ۱۷ برابر افزایش یافت. این رشد سریع در صنعت و مدیریت دولتی، مراکز شهری را هم به لحاظ بافتی و هم جمعیتی دگرگون کرد. از نظر جمعیتی، در این دوره جمعیت ایران ۵۰ درصد رشد داشته است. در فاصله سال های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ با رشد جمعیتی بیشتری نسبت به دوره های قبل روبرو بود که در این میان رشد جمعیت شهری به دلیل خدمت نظام و وظیفه، ایجاد کارخانه ها و طرح های پیرامنه راه آهن (۲/۳) (۳) بسیار بیشتر از رشد جمعیت روستایی (۱/۳ درصد) بود. در سال ۱۳۱۹ شش

شهر بزرگ کشور جمعیتی متجاوز از یکصد هزار نفر داشتند. جمعیت ایران در پایان این دوره بیشتر شهری و صنعتی بود اما باز بخش بزرگی از جمعیت بر روی زمین کار می کردند. به لحاظ بافتی نیز شهرها تغییرات بسیاری کردند، به طوری که تا سال ۱۳۲۰ محلات قدیمی از جمله نعمتی، حیدری، کریمخانی، شیخی و متشرع که با هم درگیری های بسیاری داشتند، از بین رفت و نواحی جدید صنعتی، تجاری، اداری، و مسکونی ایجاد شد. (فوران، ۱۳۷۸: ۳۴۱؛ همان: ۱۳۵ - ۱۳۳)

صنعتی شدن باعث گسترش طبقه کارگر غیرسنتی در دهه ۱۳۱۰ شد به طوری که بنا به برآوردهای مختلف تعداد این کارگران از ۱۷۰ هزار نفر تا ۲۶۰ هزار نفر بود. بزرگترین بخش این کارگران را ۶۰ هزار کارگر ساختمانی تشکیل می داد و بعد به ترتیب کارگران صنایع بافندگی، نفت، پشم، برنج پاک کنی و حمل و نقل بود که هر کدام از ۲۰ تا ۳۰ هزار کارگر را در اشتغال داشت. از جمله بخش های کارگری قابل توجه دیگر، از کارگران راه آهن، صنایع غذایی، باراندازان و کارگران شیلات می توان نام برد. احتمالاً ۴۵ هزار کارگر در کل کارخانه های کشور کار می کردند. طبیعتاً شرایط کار نیز یکسان نبود اما در کل در دهه ۱۳۰۰ ساعت های طولانی کار، مزد کم، استثمار زنان و کودکان رواج داشت. ناظران بریتانیایی و امریکایی شرایط کار را به بردگی تشبیه کرده اند. ۸۰ هزار زن در صنایع و تعداد نامعلومی در ادارات و مغازه ها کار می کردند. مزدشان بسیار ناچیز و از مزد مردها کمتر بود. ساعت های طولانی در شرایط نامطلوب خاصه در قالی بافی و بافندگی به کار می پرداختند. در سال های ۱۳۱۶ - ۱۳۱۴ مزد کارگر در صنایع بافندگی ۱/۵ تا ۲ ریال به ازای ۱۵ ساعت کار روزانه بود. در ۱۳۲۰ مزد مردان به ۳ تا ۶ ریال افزایش یافت اما مزد دخترها ۱ تا ۲ ریال بود. در سال ۱۳۱۵ مزد روزانه یک کارگر بافندگی در ایران معادل با ۶ پنس بود و در همین زمان در بریتانیا معادل با ۶۳ پنس و در زاپن معادل با ۲۳ پنس بود. (فوران، ۱۳۷۸: ۳۵۹ - ۳۵۴)

یکی دیگر از تغییرات اقتصادی که در این دوره به وجود آمد، دخالت حکومت در امور اقتصادی به منظور اعمال نظارت بر منابع مالی قدرت بود. از جمله اقدامات حکومت در این زمینه می توان به انحصار تجارت خارجی و برخی انحصارات داخلی در زمینه ارزاق عمومی و نظارت بر توزیع آنها اشاره کرد. این گونه اقدامات، قدرت دولت را در مقابل سرمایه تجاری افزایش می داد. همچنین ایجاد موسسات مالی و بانکی جدید واکنش های نامساعدی در میان طبقه بازرگانان سنتی برانگیخت. روی هم رفته بخش دولتی در

مقابل بورژوازی سنتی رشد کرد و دستگاه نظامی و اداری دولت به عنوان دو مرکز عمده استخدام و اشتغال نیروی کار در ایران آن روزگار پدیدار شد. (بشیریه، ۱۳۸۰: ۷۴) رضاشاه از بسیاری جهات همانند معاصر مشهور خود مصطفی کمال در ترکیه بود. اما این دو از یک جنبه مهم با هم تفاوت داشتند. مصطفی کمال آگاهانه پشتیبانی پر شور روشنفکران را به سوی حزب جمهوری خواه سوق داد در حالی که رضاشاه به تدریج حامیان غیرنظامی خود را از دست داد. حکومت او به رغم نهادهای موثر، فاقد پایگاه های طبقاتی کارآمد و تکیه گاه های اجتماعی مطمئن و بنابراین بنیان های منعی بود. رضاشاه، زمانی به قدرت رسید که جامعه ایران به دلایل متعددی - از دخالت نیروهای خارجی گرفته تا گسترش شورش های داخلی - دستخوش هرج و مرج بود. به همین دلیل، بسیاری از نیروهای مترقی سیاسی، از به قدرت رسیدن یک دولت مقتدر حمایت می کردند. از جانب دیگر، در ابتدای سلطنت پهلوی نیز، وی هنوز به چنان قدرتی دست نیافته بود که بتواند همه مخالفان خود را سرکوب کند. در واقع، از نیمه حکومت پهلوی اول بود که به سرعت جنبه های استبدادی حکومت رضاشاه نمایان شد. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۳۷-۱۳۶؛ ساتاساریان، ۱۳۸۴: ۹۵)

رضاشاه مجهز به ارتش، بوروکراسی و حمایت دربار، می توانست سیطره مطلق بر نظام سیاسی اعمال کند. از مجلس ششم به بعد نهادهای برآمده از مشروطیت درون ساخت دولت مطلقه ادغام شدند و در مقابل، قوه مجریه و دربار و ارتش به عنوان مراکز اصلی قدرت سیاسی پدیدار شدند. از مجلس ملی اول تا پنجم، سیاستمداران مستقل در شهرها فعالیت می کردند و در روستاها اربابان رعایای خود را به پای صندوق رای می رانند. اما از مجلس ملی ششم تا سیزدهم، نتیجه هر انتخابات و به این ترتیب، ترکیب هر مجلس را شاه تعیین می کرد. از نقطه نظر اصول مشروطه، قدرت سیاسی در این دوره در دست گروه هایی مانند اشراف زمین دار، خوانین، روسای قبایل و روحانیون قرار داشت، آزادی فعالیت انتخاباتی و حزبی موجب تقویت همان گروه ها می شد. مشکل اصلی رضاشاه این بود که از یک سو ایجاد ساخت دولت مطلقه لازمه دگرگونی اجتماعی و اقتصادی بود، ولی از سوی دیگر همین ساخت قدرت با مقتضیات توسعه سیاسی تعارض داشت. (بشیریه، ۱۳۸۰: ۶۹)

به همین دلیل، رضاشاه برای تنظیم قدرت مطلق خود، روزنامه های مستقل را تعطیل کرد، مصونیت پارلمانی را از نمایندگان سلب کرد، اصناف را تحت سیطره خود قرار داد - به طوری که پلیس محلی آنها را موظف می کرد از پیش گزارش جلسه های خود را به

پلیس بدهند تا ناظری به جلسه بفرستند - و باز مهمتر از آن، احزاب سیاسی را از بین برد. حزب تجدد که از رضاشاه حمایت کرده بود، نخست جای خود را به حزب ایران نو و بعد حزب ترقی داد. اما حتا همین حزب ترقی نیز به زودی به تصور این که نیت خطرناک جمهوری خواهانه در سر دارد، برچیده شد. حزب سوسیالیست با کناره گیری اجباری سلیمان اسکندری منحل و دفاتر آن به دست اوباش سازمان یافته به آتش کشیده شد. در انزلی پلیس گروهی مذهبی را ترغیب کرد که به تئوتاری سوسیالیستی به بین بهانه که در اجرایی از تارتوف مولیر بازیگر زنی به صحنه رفته است، حمله کند و در تهران، پلیس ناظر بود که گروهی متعصب، انجمن نسوان و طنخواه را سنگباران کرد و نشریات انجمن را آتش زد. حکومت، همه اتحادیه های کارگری را ممنوع ساخت و در سال های ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱، ۱۵۰ نفر از فعالان جنبش کارگری را دستگیر کرد. عهد رضاشاه شاهد ظهور طبقه کارگر صنعتی ناراضی نیز بود. دستمزد پایین، ساعات کار زیاد، مالیات های سنگین، انتقال اجباری کارگران به منطقه مالاریاخیز مازندران و شرایط کاری که به بردگی شباهت داشت موجب نارضایی وسیع در بخش صنعت شده بود و از آنجا که اتحادیه های کارگری در سال ۱۳۹۵ ممنوع شده بود، نارضایی به شکل کانون های زیرزمینی و اعتصاب های بی پشتوانه درآمد. در روز اول ماه می ۱۳۰۸ یازده هزار نفر کارگر در صنعت نفت دست به اعتصاب زدند و در مقابل پانصد نفر دستگیر شدند. همچنین اقدام رضاشاه برای یکسان سازی ملی، رنجش های بیشتری بین اقلیت های دینی و زبانی ایجاد کرد. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۱۲۷-۱۲۶، ۱۴۸، ۱۴۷)

به طور کلی در دوران رضاشاه گرچه در نتیجه تحولات ساختاری و اقتصادی و آموزشی شاکله قدرت سیاسی تا حدودی تثبیت شد، اما تمرکز منابع قدرت در دست حکومت هیچ گونه مجالی برای رقابت و مشارکت سیاسی باقی نمی گذاشت. به طوری که این دوره با فشردگی نیروهای اجتماعی همراه بود. دوره ای که طی آن، نیروهای اجتماعی زیر فشار دولت قوی قادر به ابراز وجود نبودند. رضاشاه در ایران دهه ۱۳۱۰ از راه قانون گذاری، اقدامات نظامی و تمهیدات نهادین کوشید هر نوع نارضایتی را در نطفه خفه کند. با توجه به انحصار منابع قدرت در دست حکومت، طبقات و گروه های قدرت قدیم و جدید امکان و توان سازماندهی به علایق خود را نداشتند. دولت رضاشاه از حیث رابطه با طبقات و نیروهای اجتماعی «دولت ضعیفی» بود. هنگامی که در سال ۱۳۲۰ نیروهای خارجی رضاشاه را از سلطنت کنار زدند، جنبش های اجتماعی حالت انفجاری به خود گرفتند. به طوری که سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که هنوز سلطنت شاه بعدی تثبیت نشده بود سال های شکوفایی جنبش های اجتماعی در ایران بود. (بشیریه، ۱۳۸۰: ۷۵)

* وضعیت جنبش زنان در دوره پهلوی اول

زنان در این دوره به دلیل گسترش آموزش، راه یافتن به آموزش عالی و صنعتی شدن، به قلمروهای آموزشی و بازار کار وارد شدند و روز به روز بر تعدادشان افزوده شد. در سال ۱۳۱۹ حدود ۴۵۰ دختر از دبیرستان فارغ التحصیل شدند. افزایش جمعیت زنان تحصیل کرده، می توانست موجب رشد زنان روشنفکر و گسترش اعتراضات اجتماعی زنان به مدد بالارفتن آگاهی آنان شود، اما عملاً به دلیل سرکوب دولتی این مهم اتفاق نیفتاد. جنبش زنان در این دوره، تا سال های ابتدایی دهه ۱۳۱۰ همچنان متأثر از فضای دوره مشروطه به فعالیت خود ادامه می داد، و برخی از سازمان ها و نشریات مطرح در این مقطع نیز، به جای مانده از دوره پیشین بودند. اما، با آشکار شدن سرکوب سیاسی از یک سو، و انجام تغییرات از بالا در موقعیت زنان ایرانی از سوی دیگر، عملاً جنبش زنان دچار افول و نهفتگی شد. (فوران، ۱۳۷۸: ۱۵۹؛ سانساریان، ۱۳۸۴: ۹۵) با این وجود، رشد آموزشی زنان و ورود آنان به بازار کار پیش زمینه ای شد تا جنبش زنان از نهفتگی بیرون آمده و یک دوره شکوفایی در توسعه نهادها و نشریات زنان را تجربه کند. به ویژه زمانی که تلاش های رضاشاه برای آنچه که آزادی زنان می دانست عملاً به تغییراتی در قوانین خانواده منجر نشد و آنها حتا به حق رای نیز نایل نشدند، بنابراین شکاف میان ذهن و عین آنها گسترش یافته و سبب روی آوردن هر چه بیشتر زنان به بسیج نیروهای شان برای پیگیری اهداف مشخص در دوره بعد شد. به طوری که در سال های بعدی شاهد فوران جنبش زنان در ایران هستیم.

سازماندهی و ابزارهای مبارزاتی

اوایل دوران حکومت رضا شاه انجمن ها و نشریات زنانی که از دوران پیشین باقی مانده بودند همچنان به کار خود ادامه می دادند و نیز تشکل های دیگری توسط فعالان حقوق زنان پدید آمدند. اما، از سال ۱۳۱۰ به بعد فشار دولت بر نشریات و انجمن های زنان به مانند بقیه احزاب و گروه ها جدی تر شد.

* سازمان های زنان

جمعیت نسوان وطن خواه، فعالیت های تبلیغی خود را در خصوص حقوق زنان در دوره حکومت رضاشاه نیز ادامه داد. آنها در یک اعتراض نمادین، مجموعه ای از یک کتاب با عنوان «مکر زنان» را در میدان توپخانه تهران آتش زدند. از دیگر فعالیت های تاثیرگذار آنها در این دوره، برگزاری «کنگره نسوان شرق» در سال ۱۳۱۱ در تهران بود. [۱] جمعیت نسوان وطن خواه توانسته بود، نشریه ای نیز با همین عنوان منتشر کند و نیز جمعیت نسوان وطن خواه کلاس های مبارزه با بی سوادی برای زنان بزرگسال دایر کرده بود. علاوه بر آن کتاب هایی در زمینه حقوق زنان به چاپ رساند و چند نمایش تئاتر را سازماندهی کرد. در اواخر فعالیتش، افرادی چون صدیقه دولت آبادی و فخرآفاق پارسا نیز به آن پیوسته بودند. محترم اسکندری در تمام جلسات جمعیت، باتوان را به ترویج معارف تشویق می کرد. از جمله اقدامات مهم این جمعیت ارائه عریضه ای به مجلس شورای ملی بود که در آن خواسته شده بود ازدواج دختران تا ۱۶ سالگی ممنوع شود، معاینه زن و مرد از لحاظ سلامتی قبل از ازدواج اجباری شود. این عریضه در قانونی که بعداً به تصویب رسید تاثیر زیادی داشت. سرانجام این جمعیت با فشارهای رضاشاه در سال ۱۳۱۱ منحل شد. (بیران، ۱۳۸۱: ۸۲؛ پایدار، ۱۳۷۹: ۱۷۵؛ ساتاساریان، ۱۳۸۴: ۱۰۵)

«جمعیت بیداری زنان» عنوان گروهی جدا شده از جمعیت نسوان وطن خواه بود که با مشی کمونیستی، مواضع نسوان وطن خواه را به اندازه کافی رادیکال نمی دانست. این جمعیت در سال ۱۳۰۵ تشکیل شد و در زمینه مبارزه با بی سوادی زنان فعال بود. همچنین نمایشنامه هایی را در مورد مسائل زنان سازمان داد و به مناسبت روز جهانی زن برنامه هایی برگزار کرد. این جمعیت سرانجام در نتیجه سرکوب کمونیست ها در سال ۳۰۸ منحل شد. (پایدار، ۱۳۷۹: ۱۷۷؛ احمدی خراسانی، اردلان، ۱۳۸۲: ۴۳۰)

«عالم نسوان»، نام نشریه ای است که از سال ۱۳۰۰ توسط انجمن فارغ التحصیلان مدرسه دخترانه امریکایی ها در زمینه مسائل زنان با رویکردی میانه منتشر می شد. در سال ۱۳۱۰، به دلیل سانسور شدید مطبوعات، این نشریه نیز توقیف شد. (پایدار، ۱۳۷۹: ۱۷۳؛ ساتاساریان، ۱۳۸۴: ۱۰۶)

«بیک سعادت نسوان» عنوان تشکل و نشریه ای است که در سال ۱۳۰۶ در شهر

رشت تاسیس شد. روشنگر نو عدوست، مدیر این انجمن بود که مدرسه ای دخترانه را نیز در رشت اداره می کرد. بیک سعادت نسوان گرایش های چپ داشت و با فعالان کمونیست در انزلی در ارتباط بود. اولین جشن روز جهانی زن (هشت مارس) در ایران توسط این انجمن برگزار شد. برگزاری کنفرانس آموزشی، تئاتر و تاسیس کتابخانه از جمله فعالیت های این انجمن بود. این انجمن نیز به دستور رضاخان از فعالیت بازماند. (پایدار، ۱۳۷۹: ۱۷۸-۱۷۷؛ ساناساریان، ۱۳۸۴: ۶۳)

«مجمع انقلابی نسوان»، عنوان تشکلی است که توسط زنجخت شیرازی در سال ۱۳۰۶ در شهر شیراز تاسیس شد. از جمله فعالیت های اصلی این تشکل، مبارزه با حجاب بود. نشریه ای نیز با عنوان «دختران ایران» توسط این تشکل منتشر می شد. (پایدار، ۱۳۷۹: ۱۷۴؛ ساناساریان، ۱۳۸۴: ۶۵) بعد از آنکه بیشتر نهادهای مستقل زنان در سال های نخست دهه ۱۳۱۰ توسط حکومت رضاخان منحل شدند، به دستور وی تشکلی دولتی با عنوان «کانون بانوان ایران» به ریاست افتخاری دخترش، شمس پهلوی در سال ۱۳۱۴ تاسیس شد. کانون بانوان به دور از مداخله در امور سیاسی و مذهبی (ماده ۱۱ نظام نامه کانون) شروع به کار کرد. هاجر تربیت به ریاست آن انتخاب شد و با ایجاد مجالس سخنرانی، نمایش ها، کلوپ های ورزشی، کتابخانه و کلاس های اکابر به توسعه فعالیت های زنان پرداخت. (فتحی، ۱۳۸۳: ۱۳۱-۱۳۰) این کانون در ایالات و ولایات ایران متجاوز از ۵۰ شعبه داشت. نایب رئیس جمعیت صدیقه دولت آبادی بود. از سال ۱۳۱۶، صدیقه دولت آبادی سرپرستی کانون را بر عهده گرفت و تا سال ۱۳۴۰ در آنجا فعالیت داشت. (احمدی خراسانی، اردلان، ۱۳۸۲: ۴۳۴-۴۳۱) انجمن های کانون بانوان شامل انجمن ادبی، انجمن تشویق به سادگی، انجمن ورزش، انجمن خیریه و موسسه تربیت مادر بود. همه این انجمن ها فعالیت هایی از قبیل برگزاری سخنرانی، کلاس و برگزاری نمایش داشتند. به طور مثال، در کلاس تربیت مادر روابط خانوادگی، آشپزی، شیرینی پزی، آداب معاشرت، صرفه جویی، شناختن روحیه مرد، بهداشت خانواده، تربینات منزل و خیاطی آموزش داده می شد. البته بعدها آموزشگاه تربیت مادر در برنامه دروس خود مختصر تغییراتی داد و مواردی چون تاثیر یک فرد در جامعه از دیدگاه تاریخ و تفسیر اشعار و نصایح بزرگان در موضوع اهمیت مادر و جامعه به برنامه اش اضافه شد. (فتحی، ۱۳۸۳: ۱۴۷)

هدف اساسی جمعیت کانون بانوان از آغاز تاسیس، رفع حجاب بود و اعضای آن که غالباً مدیران مدارس و ماموران وزارت معارف بودند در مدارس دختران، رفع حجاب را

ترویج می کردند. بدرالملوک بامداد در این زمینه می گوید: «ضمن سایر اقداماتی که در اساسنامه کانون به آن ها اشاره شده بود، منظور اصلی یعنی ترک چادر سیاه تدریجاً پیشرفت می کرد، بدین طریق که زنان عضو جمعیت با راضی کردن خانواده های خود یکی یکی به برداشتن چادر مبادرت کرده و در مجالس سخنرانی سایر زنان را تشویق به کشف کفن سیاه می کردند.» (همان: ۱۳۲) اما با تمامی اقداماتی که در این زمینه صورت گرفت پیشرفت زیادی در زمینه آماده سازی برای کشف حجاب مشاهده نشد. قیام مسجد گوهرشاد در شهر مشهد (۲۰ تیر ۱۳۱۴) با انگیزه اعتراض به شایعات مربوط به نزدیک بودن کشف حجاب و نیز تغییر کلاه مردان صورت گرفت. این قیام با سرکوب مواجه شد و سرانجام در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ کشف حجاب با عنوان «آزادی زن» اجرا شد. (همان: ۱۳۴-۱۳۳) بدون قاعده مشخصی دو شیوه در برابر مسئله حجاب دنبال می شد. یک شیوه شامل کشف حجاب مستقیم زنان بود؛ تعداد زنانی که این شیوه را دنبال می کردند از میان طبقات تحصیل کرده بودند به ویژه در تهران که با به قدرت رسیدن رضا شاه تعدادشان افزایش یافته بود، زیرا رضا شاه برای نیروهای انتظامی فرامین محرمانه و شدیدی صادر کرده بود تا از این زنان در برابر ارادل و اوباش حفاظت شوند. روش دیگر شامل تغییر رنگ در چادر و روسری بود. گروه های زنان در خیابان های تهران و شهرهای دیگر با چادرهای رنگی ظاهر می شدند. (ساناساریان، ۱۳۸۴: ۱۰۰-۹۹)

می توان دو ویژگی برای نهادهایی همچون کانون بانوان بر شمرد. از سویی کانون بانوان به دلیل قرار داشتن زیر چتر حمایت دولت، توان تغییر و اصلاحات بیشتری را داشتند و از آن جا که در آن دوره دولت رضا شاه قصد تدوین قانون مدنی، گسترش آموزش و نیز زمینه سازی برای کشف حجاب را داشت، برخی از فمینیست های ایرانی این امر را فرصتی برای دسترسی آسان تر به تغییرات مورد نظرشان در زمینه احقاق حقوق زنان می دانستند. اما از سوی دیگر به دلیل وابستگی به دولت، نهادی همانند کانون بانوان، محدودیت های خاص خود را داشت.

در مجموع، در این دوره، با وجود این که انجمن های زنان تشکیل شده در سال-های پایانی دهه ۱۲۹۰ همچنان تا سال ۱۳۱۰ فعال بودند، اما به تدریج در نتیجه سیاست های رضاخانی، جنبش زنان دچار افول شد. نخست به دلیل استقرار یک نظام استبدادی و سرکوبگر، و پس از آن به دلیل اجرای تغییرات از بالا در وضعیت زنان، خصوصاً کشف حجاب اجباری، جنبش زنان نتوانست بطور مستقل، مطالبات و برنامه های خود را عملی نماید. در نتیجه، به تدریج جنبش زنان غیر فعال و راکد شد.

نشریات زنان

در این دوره نشریاتی با عناوین عالم نسوان (۱۲۹۹)، جمعیت نسوان وطن خواه (۱۳۰۲)، نسوان شرق (۱۳۰۴)، رهنمای بانوان (۱۳۰۵)، بیک سعادت نسوان (۱۳۰۶)، گل رعنا و زیبا (۱۳۰۷)، نورافشان (۱۳۰۹)، دختران ایران (۱۳۱۰)، نامه بانوان ایران (۱۳۱۷) و راهنمای زندگی (۱۳۱۹) منتشر می‌شد. در این میان عالم نسوان با ۱۳ سال انتشار بیشترین عمر را داشته است. از سال ۱۳۱۱ به بعد تنها سه نشریه زنانه یعنی «دختران ایران» به مدیریت زندخت شیرازی، «نامه بانوان ایران» به مدیریت و سردبیری عادل خلعت بری رئیس دبیرستان بانوان، و «راهنمای زندگی» به مدیریت ماه طلعت پسیان و صاحب امتیازی حسینقلی مستعان منتشر می‌شدند. (بیران، ۱۳۸۱: ۵۶)

عالم نسوان در تهران و در سال ۱۲۹۹ به صاحب امتیازی نوابه خانم صفوی و تحت نظر مجمع فارغ التحصیلان مدرسه عالی اناتیه امریکایی ایران و به مدت ۱۳ سال یعنی تا سال ۱۳۱۱ و هر دو ماه یک بار منتشر می‌شد. بیشتر مقالات آن توسط فارغ التحصیلان مدرسه اناتیه امریکایی نوشته می‌شد. تاکید عالم نسوان بر تعلیم و تربیت نسوان بود به طوری که هدف از تاسیس آن در شماره اول مجله: «تعاون و تعالی و ترقی نسوان و تشویق آنان به خدمت وطن و خانواده و حسن اداره امور تربیتی» عنوان شده بود. عمده زمینه های موضوعی «عالم نسوان» هم چون مجله های دیگر زنان در این دوره آموزش خانه داری، پرستاری و تربیت اطفال، طرز لباس، و همچنین اخبار ترقی زنان به خصوص در زمینه های آموزشی زنان و مقالات ادبی بود. (همان: ۶۶ - ۶۰)

جمعیت نسوان و وطنخواه ایران ارگان سازمان جمعیت نسوان وطن خواه در سال ۱۳۰۲ به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی شاهزاده ملوک اسکندری در تهران تاسیس شد. این جمعیت به ویژه رهبر آن که در سخنرانی های خود علیه حجاب و حمایت از تحصیل زنان سخن می گفت از سوی برخی از رهبران مذهبی مورد حملات بسیاری قرار داشت به طوری که یک بار خانه محترم اسکندری غارت و به آتش کشیده شد و خود او نیز به دلیل سازماندهی یک تظاهرات بر علیه نوشته های برخی از روحانیون علیه حقوق زنان و به آتش کشیدن جزوات آنها دستگیر شد. عمده نوشته های جمعیت درباره حجاب و تحصیل زنان بود و مردانی هم چون سعید نفیسی، رضازاده شفق، میرزاده عشقی و ابراهیم خواجه نوری از حامیان جمعیت بودند. جمعیت و ارگان متعلق به آن پس از مرگ محترم

اسکندری در سال ۱۳۰۴ فعالیت سابق خود را از دست داد. (ساتاساریان، ۱۳۸۴: ۶۴؛ ببران، ۱۳۸۱، ۷۸)

مجوز انتشار پیک سعادت نسوان در سال ۱۳۰۶ به نام روشنگر نوع دوست مدیر مدرسه سعادت رشت صادر شد، اما شماره اول آن در سال ۱۳۰۷ منتشر شد. این نشریه ارگان جمعیت پیک سعادت نسوان بوده و به صورت دوماهنامه منتشر می شد. عمده مقالات این نشریه در ارتباط با توسعه فرهنگ و بیداری زنان و به طور مشخص آموزش زنان بود. (ببران، ۱۳۸۱: ۴۵ - ۸۳)

مجله دختران ایران در سال ۱۳۱۰ در شهر شیراز توسط زندخت شیرازی تاسیس و در تهران منتشر می شد. زندخت شیرازی در مقاله ای با عنوان «آرزو، طرز تربیت دختران موجد نوع تمدن ملت ماست» در این نشریه هدف از نشریه را انتشار مقالاتی از دختران ایران و برای بیداری زنان ایران عنوان کرده است. این مجله در راستای ارتقای دانش زنان ایران به معرفی زنان شاعر و نامی ایران نیز می پرداخت. به دلیل مشکلات مالی انتشار مجله گاه با تاخیر همراه بود. (همان: ۸۸ - ۸۷)

با توجه به نشریاتی که در این دوره منتشر می شدند، می توان دید که نسبت به دوره قبل افول بسیاری کرده اند. پیش از تثبیت قدرت رضاشاه و در نیمه اول سلطنت او می توان نشریاتی را مشاهده کرد که منتقدانه به وضع موجود پرداخته اند و برای آموزش و بیداری زنان همت گمارده اند اما به تدریج از انتشار آنان کاسته می شود به طوری که در پایان دوره تنها سه نشریه باقی می ماند.

مطالبات و خواسته های زنان

۱. آموزش

شاید از زیربنایی ترین تغییراتی که در دوره پهلوی رخ داد در زمینه نهاد آموزش بود. البته، در دوره مشروطه زمینه های اصلی این تغییرات فراهم شده بود؛ نه تنها مدارس پسرانه به سبک مدرن، بلکه مدارس دخترانه بسیاری نیز در کشور ایجاد شده بودند. اما در دوره پهلوی اول، بر تعداد مدارس دولتی افزوده شد، وزارت آموزش و پرورش تشکیل گردید، نظام آموزشی تدوین شد، مدارس دولتی که توسط خارجی ها اداره می شد به نیروهای

داخلی واگذار شد و دانشگاه ها و دانشسراها به تدریج تاسیس شدند. در همین دوره زنان نیز توانستند با وجود مخالفت های بسیار سنت-گرایان به آموزش عالی راه یابند. (پایدار، ۱۳۷۹: ۱۹۶-۱۹۸؛ ساناساریان، ۱۳۸۴: ۹۷)

۲. حجاب

از اواسط دهه ۱۳۰۰ انتقاد به حجاب آسان تر شده بود. در سال ۱۳۱۰ نشریه عالم نسوان مسئله حجاب را به بحث گذاشت و فراخوانی را در این مورد به چاپ رساند. پاسخ ها چشمگیر بود. در مجموع زنان در پاسخ به این فراخوان از بی حجابی به شدت طرفداری می کردند و انحطاط اخلاقی در جامعه را ناشی از سرکوب زنان توسط مردان می دانستند. مسئله حجاب اگرچه برای بسیاری از فعالان جنبش زنان مطرح بود، اما هیچ یک از فعالان جنبش زنان احتمال نمی داد که حجاب در جامعه غیر قانونی شود. حتی مخالفان سرسخت حجاب نیز تنها به اقدامات فرهنگی و تبلیغی می پرداختند و هیچ کدام در پی ایجاد قانون برای پوشش نبودند. زمزمه های کشف حجاب برای نخستین بار پس از سفر شاه و ملکه افغانستان به ایران در سال ۱۳۰۸ شنیده شد. البته پیش از آن نیز رضاشاه نسبت به این مسئله ابراز تمایل نشان داده بود اما به دلیل مخالفت روحانیون هیچگاه بصورت علنی چنین بحثی مطرح نشده بود. پس از سفر وی به ترکیه و مشاهده وضعیت زنان در آنجا، در بازگشت به ایران موضوع کشف حجاب جدی تر شد. سرانجام، کشف حجاب در ۱۷ دی ۱۳۱۴ توسط دولت پهلوی اول به صورت «قانون» در آمد و استفاده از چادر و روسری ممنوع شد. نحوه اجرای این قانون بسیار قهرآمیز بود. رضاشاه به طرق مختلف سعی می کرد ماموران دولتی را وادار کند که همسرانشان را بدون حجاب در انتظار عمومی بیآورند. همچنین ماموران شهربانی را موظف کرده بود که چادر از سر زنان بکشند. (ساناساریان، ۱۳۸۴: ۹۸-۱۰۴)

به دلیل برخورد قهرآمیز حکومت، کشف حجاب اظهار نظرهای گوناگونی را در پی داشت. گروهی ممنوعیت حجاب را گامی مثبت در بهبود شرایط زنان می دانستند و گروهی منتقد آن بودند. در واقع، خواست آزادی پوشش، خواستی رایج در میان فعالان زنان در آن دوران بود، اما عملاً رضا شاه با توسل به زور برای کشف حجاب فعالان را خلع سلاح کرد و این خواست را به عقب راند. فعالان زنان حرکتی را آغاز کرده بودند که در زمینه معایب حجاب «فرهنگ سازی» کرده و در نشریات خود فضا را برای پنبیرش

حق پوشش زنان فراهم کنند. اما برخورد قهرآمیز حکومت از طرفی باعث شد که رفع حجاب پایدار نباشد و از طرف دیگر در همان دوره کوتاه خود برخی از زنان سنتی به خصوص زنان مسن را خانه نشین کرد، چرا که آنان بی حجابی را به مانند برهنگی می دیدند. در حالی که زنان تجدد طلبی همچون هاجر تربیت رئیس وقت کانون بانوان، از چادر به عنوان جامه های خفت و حقارت نام می برد، گزارش هایی از زنان آن دوره منتشر شده است که نشان می دهد زنان سنتی ای که نمی توانستند بدون حجاب بیرون بیایند با خفت بیشتری روبرو می شدند. در مواردی مردان خانواده آنان را در گونی کرده و به بیرون می برند. بعد از خلع رضا شاه از قدرت در سال ۱۳۲۰ وزارت فرهنگ طی حکمی پندش زنان بی حجاب در دانشگاه را ممنوع اعلام کرد و استادان زن دانشگاه و دبیران مدراس از حضور در کلاس های درس بدون حجاب منع شدند. به دلیل فقدان روند جامعه پذیری گسترده برای کنار گذاشتن حجاب در میان زنان و عدم آموزش در این رابطه، فرصت پیشبرد راه حل دراز مدت برای موضوع حجاب با توجه به این که به طور ناگهانی حق انتخاب از زنان گرفته شده بود را از بین برد. از منتقدان کشف حجاب اجباری، نشریه «بیداری ما» ارگان زنان حزب توده بود. این نشریه در دی ماه ۱۳۲۴ یعنی ۱۰ سال بعد از اعمال کشف حجاب و ۴ سال بعد از خروج رضا شاه از کشور، در مقاله ای ضمن معرفی حجاب به عنوان سمبل عقب ماندگی زنان، قربانیان اصلی قانون رضاشاه را زنان تهیدست شهری دانست چرا که به باور نویسنده مقاله، زنان مرفه شهری خود پیش از اعمال قانون کشف حجاب، حجاب را برداشته بودند و زنان روستایی هم حجاب نداشتند. یکی از تأثیرات قانون کشف حجاب این بود که عمدتاً زنان مسن در خانه های خود محبوس شدند. (فتحی، ۱۳۸۳: ۱۳۵؛ ساناساریان، ۱۳۸۴: ۱۰۲-۱۰۱)

۳- قوانین خانواده

در این دوره نقد به قوانین خانواده در نشریات زنان، به خصوص در زمینه حق طلاق یک طرفه، از دواج زنان در سنین پایین، و تعدد زوجات در ادامه دوره پیش منعکس می شد. رضا شاه با وجود آن که قانون تعدد زوجات را لغو نکرد اما اصلاحات محدودی در قوانین از دواج و طلاق ایجاد کرد.

در زمینه اعطای حق طلاق به زنان و تغییر قانون از دواج، عملیات تبلیغی گسترده ای در سال ۱۳۱۰ صورت گرفت که لایحه آن به مجلس ارجاع شد و حتا در نشریات خارجی نیز انعکاس یافت. یکی از اقداماتی که در این زمینه انجام می شود، مکاتبات کانون بانوان

با وزارت فرهنگ است. این قانون به دلیل گستردگی تظلمات زنان، طی گزارشی به وزارت فرهنگ در سال ۱۳۱۸، جهت رسیدگی به حقوق زنان، به ویژه اعطای حق طلاق به آنان، خواستار ارجاع آنها به دادگستری می‌شود. (فتحی، ۱۳۸۳: ۱۵۵-۱۵۴)

مواد قانونی در حوزه قوانین ازدواج و طلاق طی سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۹ به تدریج تغییراتی کرد. اصلاحات مهم‌تر اما لغای دادگاه‌های مذهبی غیر رسمی حداقل در قانون وجایگزینی دادگاه‌های مدنی به جای آنان بود؛ ازدواج‌ها - چه موقت و چه دائم باید در محضرهای رسمی زیر نظر وزارت دادگستری ثبت می‌شدند. طرفین ازدواج می‌توانستند در قباله ازدواج هر شرطی که می‌خواستند قید کنند. برای نمونه، زن می‌توانست شرطی بگذارد که اگر شوهر با زن دیگری ازدواج کرد، زن بتواند ازدواج را به نمایندگی از طرف شوهرش باطل کند؛ داماد باید عروس را از این که آیا زن دارد یا نه مطلع می‌کرد و سن ازدواج نیز مورد توجه قانون قرار گرفت، یعنی فقط کسانی که به سن بلوغ می‌رسیدند می‌توانستند ازدواج کنند. این لوایح قانونی در نوع خود رادیکال نبودند و اساس و جوهره شریعت در آن‌ها حفظ شده بود. [۲] از سوی دیگر این مسئله که تا چه حد قوانین تغییر یافته اجرا می‌شدند نیز روشن نیست. در بسیاری از قسمت‌های ایران به ویژه در مناطق روستایی محضرهای رسمی دولتی وجود نداشت و مردم مجبور بودند به روحانیون مراجعه کنند. همچنین سن بلوغ را قانون روشن نکرده بود. مردم بر این باور بودند که دختران خیلی زودتر از پسران به سن بلوغ می‌رسند؛ به همین دلیل این قانون نتوانست از ازدواج کودکان جلوگیری کند. با این حال، اصلاحات رضا شاه در حوزه‌های دیگر یعنی آموزش و کشف حجاب با جدیت بیشتری به اجرا گذاشته شد. (همان: ۹۶-۹۵)

* گفتمان‌های موجود در ارتباط با مسئله زنان در دوران پهلوی اول

در این دوران هم چنان که در فضای سیاسی، گفتمان ملی‌گرایی و تجدد خواهی اولویت داشت، زنان نیز در چارچوب همین گفتمان‌ها به توسعه حقوق و تغییر شرایط فرودست‌شان می‌پرداختند. گفتمان مسلط حکومت رضاشاه مدرنیزاسیون بود، اما جنبش زنان مدرنیته بود. زنان متوسط شهری به دلیل اصلاحات آموزشی و دسترسی به دانشگاه تهران تا حدودی مدرنیزاسیون رضاشاه را پذیرفتند؛ اما سیاست‌های مدرنیزاسیون رضاشاه در حوزه زنان، از جمله کشف حجاب اجباری و محدود کردن آزادی زنان به این مقوله در حالی که هم چنان حق رای زنان قانونی نشده بود و قوانین خانواده به نفع مردان و در تبعیض آشکار با زنان بودند، در مقابل مدرنیته قرار گرفت، اما در نهایت این مدرنیزاسیون

رضاشاهی و دولت وی بود که برنده این مقابله و جدال شد. (کیان، شهریور ۱۳۸۴: ۴۴) مدرنیزاسیون رضاشاهی برای زنان بحث انتخاب در نقش را به همراه نداشت. مثلاً کانون بانوان نقش های سنتی زنان یعنی مادری و همسری را نفی نمی کرد بلکه بر بازنمایی مدرن آن ها تاکید داشت. یعنی به نوعی مادر و همسری مدرن ترویج می شد که مورد علاقه و پسند مرد بود، آداب معاشرت را خوب می شناخت، خوش لباس و مدیر و صرفه جو بود. در واقع آن چه که در این دوران مهم است نمادسازی از زن به عنوان نماد مدرنیزاسیون رضاشاهی است. کشف حجاب به آزادی زن تعبیر می شد. هر چند که با اجباری کردن کشف حجاب آنچه ندیده گرفته می شد انتخاب زن ایرانی در برگزیدن سبک زندگی و نحوه سلوک و پوشش خود او بود.

از طرف دیگر، گفتمان «حقوق برابر» در راستای گفتمان مدرنیته با تاکید بر اصلاح قوانین از وواج و طلاق در اوایل حکومت رضاشاه توسط گروه های زنان مطرح می شد اما به تدریج با تسلط بحث حجاب عملاً این گفتمان به حاشیه رانده شد. فعالان زنان در آغاز حکومت رضاشاه امیدوار بودند که او بتواند با نمایش اقتدار خود حق رای زنان را به رسمیت بشناسد، اما رضا شاه به این خواسته توجهی نکرد چرا که در بینش او نیز زن شایسته زنی مدرن اما فروتن بود. سلطه گفتمان حجاب و متعاقب آن تحمیل قهرآمیز بی حجابی عملاً به شکاف بیشتر میان نخبگان زن و زنان عامه منجر شد.

با انحلال انجمن های مستقل زنان و نشریات آنان و تمرکز فعالیت های آن ها در تشکلی وابسته به دولت نوعی فمینیسم دولتی [۳] در این دوره باب شد که ناچار به تطبیق گفتمان و سیاست های خود با گفتمان و سیاست های دولتی بود و همین امر باعث تحمیل محدودیت هایی به کنش زنان در این دوره شده بود. از سوی دیگر به نظر می رسد چون رضا خان در زمینه وضعیت زنان سرگرم اصلاحاتی بود و مانع مهمی که فعالان زن بر سر راه اصلاح موقعیت زنان می شناختند، عرف سنتی و روابط عشیره ای بود، به نوعی زنان در این دوره اصلاحات در این زمینه را به رضا شاه و دولت او واگذار کردند و شاید به همین دلیل است که در زمینه حقوق زنان نتوانستند گفتمانی مستقل از دولت ایجاد کنند.

نتیجه گیری

رشد و بهبود نسبی وضعیت اقتصادی و اجتماعی ایران بر وضعیت اجتماعی اقتصادی زنان ایران نیز تاثیرگذار بود. صنعتی شدن نسبی کشور و گسترش کارخانجات در کشور و

متعاقب با آن مهاجرت روستائیان به شهرها و پیدایش طبقه کارگر در جامعه، رشد شهرنشینی، پیدایش و رشد طبقه متوسط، افزایش نسبی باسوادان و در نتیجه رشد قشر روشنفکر و تبدیل آن به طبقه روشنفکر، و در نهایت سیاست های مدرنیزاسیون رضاشاه و اصلاحاتی که در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی انجام داد، متغیرهایی بودند که در بهبود نسبی جامعه ایرانی تاثیر گذاشت اما بر موقعیت زنان تاثیر متناقضی داشت.

رضاشاه، با ایجاد اصلاحاتی در زمینه آموزش زنان اعم از گسترش آموزش ابتدایی و متوسطه و ورود زنان به دانشسراها، کم کردن قدرت روحانیون به واسطه عرفی کردن دادگاه ها و دولتی کردن ثبت احوال، جلوگیری از تبعیض در مکان های عمومی، آماده کردن محیط اجتماعی برای پذیرش زنان بی حجاب، و وارد کردن زنان به بازار کار، در زمینه موقعیت زنان تغییراتی ایجاد کرد که در موارد بسیاری به نفع زنان بود. در اوایل دوره رضاشاه هنوز جنبش زنان پابرجا بود و نهادهای از قبل برجامانده به فعالیت هایی در زمینه زنان دست می زدند. اما با تثبیت قدرت رضاشاه، به تدریج موقعیت جنبش زنان متزلزل شد. رضاشاه از یک طرف با اجباری کردن کشف حجاب و ایجاد اصلاحات در زمینه های اجتماعی اقتصادی نوید رهایی زنان را می داد. از طرف دیگر با سرکوب جنبش زنان هم راستا با سرکوب جنبش های اجتماعی دیگر، حفظ قوانین خانواده در بستری تبعیض آمیز و تایید قدرت پدرشاهی مرد در خانه، سرکوب پلیسی زنان عمدتاً سنتی برای اعمال قانون کشف حجاب اجباری، سرکوب انجمن ها، نشریات و فعالیت های مستقل زنان و ایجاد کانونی دولتی که انجمن های دیگر باید در آن حل می شدند، عملاً موجب رکود جنبش زنان و تضعیف موقعیت زنان سنتی در این دوره شد. تغییرات از بلایی که رضاشاه با اجبار اعمال کرد باعث دلسردی بسیاری از فعالان جنبش زنان شد که ابتدا با روی کار آمدن وی امید به اصلاحات در موقعیت زنان را داشتند. در واقع دوره ای که به پروسه ساخته شدن دولت ملت در ایران معروف است به دلیل فعالیت های قهرآمیز و دیکتاتور مآبانه دولت برای ایجاد تغییرات اجتماعی عملاً به ایجاد شکاف میان دولت ملت منجر شد. در این میان از آن جا که با از میان رفتن انجمن های مستقل زنان، عملاً حرکت های زنان در کانون بانوان زیر چتر دولت رفت، و همچنین به دلیل کشف حجاب اجباری که عمدتاً به ضرر زنان سنتی و خانه نشین کردن آنها منجر شد، شکاف دولت ملت به شکافی عمیق میان زنان نخبه و زنان عامه نیز منجر شد، تعمیق چنین شکافی نقش خود را بر فعالیت های زنان در دوره های بعدی نیز گذاشت.

یکی از مهمترین ویژگی های این دوره تلاش رضاشاه برای دولتی کردن انجمن های زنان بود. رضاشاه پس از سرکوب انجمن ها و تشکل های زنان، آنها را در مجموعه ای به نام کانون بانوان زیر نظر دولت گرد آورد. اغلب کسانی که به نقد کانون بانوان پرداخته اند آن را تنها از نقطه نظر عملکرد پهلوی اول در راستای دولتی کردن ساختار فعالیت های جنبش زنان در این دوران ارزیابی کرده اند. در پی چنین نگاهی، هر دستاوردی در این دوره به شاه نسبت داده شده است و عموماً نقش زنان فعالی که در کانون بانوان فعالیت داشتند و سابقه درخشانی نیز داشتند نادیده گرفته شده است. درست است که دولتی بودن کانون بانوان برای این فعالان محدودیت هایی را ایجاد می کرد و به دلیل عملکرد قهرآمیز رضاشاه، باعث شکاف عمیق فعالان زنان با دیگر زنان می شد، اما در نهایت در فضایی که اجازه فعالیت های مستقل داده نمی شد، فعالان زنی که درون کانون گرد آمدند تنها راه فعالیت خود را به این طریق نبستند بلکه برعکس از طرز تلقی رضاشاه درباره آموزش زنان و برخی از اصلاحاتی که مدنظر داشت بیشترین سود را در عمل جستند. گرچه بسیاری از آنان موافق عملکرد زورمدارانه رضاشاه در زمینه رفع حجاب نبودند. در هر حال حضور این زنان در کانون بانوان که تنها امکان فعالیت آنان بود باعث شد تا در دوره بعدی بتوانند بسیاری از این فعالان به سازماندهی برخی از گروه های زنان از جمله «حزب زنان ایران» بپردازند.

در کل، مهمترین ویژگی های موقعیت زنان و جنبش زنان در این دوره شامل تسلط گفتمان حجاب، دولتی شدن ساختار فعالیت های زنان، گسترش آموزش دختران به ویژه آموزش بزرگسالان، ایجاد اشتغال برای زنان طبقات متوسط و بالا، ایجاد دانشسرا و نیز راهیابی زنان به دانشگاه تهران، ایجاد اصلاحاتی در زمینه حقوق زنان در خانواده و همچنین ایجاد دادگاه های عرفی و ضرورت ثبت ازدواج و طلاق در این دادگاه ها است. (۱)

توضیحات و مآخذ:

- ۱- سازماندهی، محورهای مبارزاتی، و گفتمان های جنبش زنان/ دوره پهلوی اول (۱۳۲۰ - ۱۳۰۵)
- ناهید کشاور - جلوه جواهری ۱۰ دی ۱۳۸۷ - سایت مدرسه فمینیستی

فصل پانزدهم

روشنک نوعدوست، بانوی فرهنگساز گیلانی و از پیشگامان جنبش آزادی زنان

مریم حسین خواه ه در باره روشنک نوعدوست می نویسد: سالخوردگان گیلانی هنوز زن کوچک اندام جوانی را که با روسری کوتاه و پالتوی همیشگی اش به دنبال راه اندازی مدرسه و کتابخانه و روزنامه برای زنان بود، به یاد دارند و «روشنک نوعدوست» را با مجله پیک سعادت و مدرسه دخترانه سعادت نسوان می شناسند.

روشنک نوع دوست (۱۲۷۷ خورشیدی) چنانچه «فریدون نوزاد» محقق قدیمی گیلانی می نویسد: "سواد خواندن و نوشتن را از پدر پزشکش آموخت و ریاضیات را از شیخ «علی تنها» جاودانه مرد فرهنگ پژوه گیلان فرا گرفت. او در میان روشن فکران زمان و خصوصاً بانوان متجدد و صاحب فضیلت گیلان جای خود را باز کرد و برای رهایی زن از گرداب جهل و بی سوادی، در سن ۲۱ سالگی به افتتاح مدرسه دخترانه نسوان در سال ۱۲۹۶ خورشیدی، دست زد." (۱)

سایت سیتی تومب در باره روشنک نوعدوست اینگونه شرح می کند:

چنانچه «فریدون نوزاد» محقق قدیمی گیلانی می نویسد: روشنک سواد خواندن و نوشتن را از پدر پزشکش آموخت و ریاضیات را از شیخ «علی تنها» جاودانه مرد فرهنگ پژوه گیلان فرا گرفت. اندکی بعد در محضر میرزا محمد حسین صدر ادبیات عربی و ریاضی را آموخت. به زبان روسی نیز تسلط داشت.

او در میان روشنفکران زمان و خصوصاً بانوان متجدد و صاحب فضیلت گیلان جای خود را باز کرد و برای رهایی زن از گرداب جهل و بی سوادی، به افتتاح مدرسه دخترانه نسوان، دست زد.

دبستان سعادت نسوان

در سن ۲۳ سالگی، اقدام به تأسیس دبستان ملی چهار کلاسه ی سعادت نسوان کرد و در سال ۱۳۰۰ به این دبستان، دبیرستانی ۱۱ کلاسه ضمیمه نمود.

مدرسه ی سعادت نسوان از کلاس آمادگی تا کلاس یازده را ارائه می کرد. مدرسه تا

کلاس چهارم مختلط بود و دانش آموزان پسر را نیز می پذیرفت و دختر و پسر در کلاس، کنار هم درس می خوانند و زنگ تفریح با هم بازی می کردند. از کلاس پنجم به بعد فقط دانش آموزان دختر به این مدرسه راه داشتند.

هنگامی که وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش کنونی) کلاس دوازده را به سیستم آموزشی افزود، این مدرسه نیز کلاس دوازده را اضافه کرد.

بنای اصلی مدرسه ی سعادت نسوان در حاشیه ی خیابان «سبزه میدان رشت» بود که در سمت دیگرش باغ «سبزه میدان» قرار داشت. روشنک هر روز هنگام زنگ پایانی صبح برای نهار و نیز هنگام زنگ پایانی مدرسه در مقابل مدرسه و در حاشیه ی باغ سبزه میدان می ایستاد و مواظب بود که پسرها مزاحم دختران مدرسه نشوند.

روشنک مخالف حجاب دختران و زنان بود. گرچه خودش به خاطر سلیقه ی شخصی از موهای خود خوشش نمی آمد و چنانکه در عکسهایش دیده می شود تقریباً همیشه روسری به سر داشت، اما اجازه نمی داد که دانش آموزان در داخل محوطه مدرسه حجاب داشته باشند. هنگامی که مدرسه تعطیل می شد، دانش آموزان در یک صف دو نفره که مبصرهای کلاس پیشاپیش آن حرکت می کردند، در طول خیابان سبزه میدان حرکت می کردند. مدرسه سعادت نسوان در یک نبش این خیابان در مقابل باغ «سبزه میدان» قرار داشت، و دانش آموزان تا نبش دیگر خیابان در امتداد باغ سبزه میدان به صف می رفتند. روشنک که در مقابل مدرسه می ایستاد، مواظب بود که دختران دانش آموز با صف منظم حرکت کرده و در طول صف حجاب به سر نکنند و فقط وقتی که طول خیابان

را طی کرده و به نبش دیگر می رسیدند، آزاد بودند که صف را بشکنند و در صورت تمایل حجاب داشته باشند. روشنک نوعدوست با اینکه مخالف حجاب زنان بود، روی پوشش و رفتار باوقار برای دختران تاکید داشت: ناخن های دختران مرتب بازرسی می شد که بلند نباشد، دامن ها نباید زیاد کوتاه می بود، و دختران حق نداشتند مانتیک بزنند یا ابروهایشان را بردارند. همه ی دانش آموزان روپوش داشتند و باید با روپوش و بدون حجاب در مدرسه حاضر می شدند. معلم هایی که همزمان مشغول تدریس و آموزش بودند، روپوش خاصی داشتند.

روشنک نام "سعادت نسوان" را به دقت برگزیده بود و مفهوم "سعادت" برای او بس گسترده تر از "موفقیت" در درس و تحصیل بود. وی زنی همه جانبه نگر بود که از تعصب عقیدتی بس به دور بود. تنها موضوع مهم چرخاندن مدرسه، استخدام معلم های خوب و تأمین حقوق آنها، و کیفیت بالای آموزشی بود. در مدرسه ی روشنک، آموزگاران

مسلمان و آموزگاران سکولار و چپی در کنار هم تدریس می کردند. یکی از معلم ها یک خانم بهائی بود، و معلم موسیقی که به نام "مادام" خوانده می شد، ارمنی بود. در مدرسه تعلیمات دینی نیز تدریس می شد. شهر رشت نیز فضای نسبتاً آزادی داشت که چنین مدرسه ای در آن توانست رشد کند و مردم روشنگر نوعدوست را واقعا دوست داشتند.

در حالیکه شاید در برخی شهرهای دیگر که میزان تعصب سنتی مردم نسبت به زنان بیشتر بود، چنین زنی را شاید در آن دوران تکفیر می کردند.

در دهه ۱۳۳۰ دستوری از سوی وزارت فرهنگ وقت به مدرسه ها ابلاغ شد که هیچ دانش آموزی را تا کلاس ۴ یا ۵ دبستان مرود اعلام نکنند و هر دانش آموزی، صرف نظر از میزان پیشرفت تحصیلی اش، پس از گذراندن سال تحصیلی به پایه ی بعدی ارتقاء یابد. این دستور بر اساس «اصل چهار» در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور در امریکا بود و هدف آن افزایش نرخ توسعه ی کشورها بود. روشنگر نوعدوست اعلان کرد که سنجش میزان پیشرفت دانش آموزان در تحصیل یک امر جدی است و نباید به هیچ بهانه ای نادیده گرفته شود. وی شجاعانه از پیروی از این دستور وزارت فرهنگ آن زمان سرباز زد.

در مورد معیارهای آموزشی بسیار سختگیر بود و کار آموزش را خیلی جدی می گرفت. اگرچه مدرسه ی سعادت نسوان یک مدرسه ی ملی بود و دانش آموزان باید شهریه ی خصوصی می پرداختند، اما پرداختن شهریه کافی نبود و استعداد و پشتکار دانش آموزان نیز در پذیرش آنان به مدرسه شرط بود و مدرسه ی او در شهر رشت به عنوان یک مدرسه نمونه با سطح بالای تحصیلی شناخته شده بود. در کنار دانش آموزانی که شهریه می پرداختند همواره تعدادی شاگردان بی بضاعت نیز که دارای استعداد تحصیلی بالاتر از متوسط بودند در مدرسه پذیرفته می شدند که از پرداخت شهریه معاف بودند.

با افزایش تاکید دولت بر تحصیل کودکان، مدرسه ی سعادت نسوان از برخی کمک های دولتی برخوردار شد؛ از جمله اینکه برخی آموزگاران این مدرسه از معلم های رسمی دولتی بودند و این شامل کسانی می شد که توانسته بودند کلاس ۱۱ را به اتمام برسانند. ملوک، خواهر روشنگر، یکی از این آموزگاران بود که کلاس ۱۱ را به پایان رساند و توانست بعدها از حقوق و مزایای بازنشستگی دولتی برخوردار شود. اما روشنگر خود به عنوان مدیر مدرسه هیچگاه کارمند رسمی دولت نشد.

روشنگر وضعیت مالی آنچنانی نداشت که مدرسه را با پول خود بچرخاند و مرتب از پدران و مادران دانش آموزان درخواست می کرد که در تأمین بودجه ی مدرسه او را

یاری کنند. وی برنامه های جمعی گوناگونی برای مشارکت پدران و مادران در امور مدرسه در محل مدرسه ترتیب می داد و همیشه از یاری آنان برای ادامه ی کار مدرسه برخوردار بود. از جمله صاحب ساختمان مدرسه فردی بود بنام آقای میخچی که فرزندان وی نیز از شاگردان روشنگ بودند. اسکلت ساختمان چوبی بود و گاه پاشنه ی کفش خانم ها لای چوب های کف ساختمان گیر می کرد. ساختمان مدرسه قدیمی بود و هر تابستان نیاز به مرمت و آماده ساختن برای زمستان داشت. روشنگ نو ع دوست همیشه با پرداخت اجاره ی ماهیانه به آقای میخچی مشکل داشت و آقای میخچی با او مدارا می کرد.

همواره در تلاش برای اداره ی مدرسه بود. تابستان ها که مدرسه تعطیل بود، بخشی از وقت وی و خواهرش و حتی بچه های خواهرش صرف تهیه ی هیزم برای سوخت و گرم کردن کلاسهای درس در فصل زمستان می گشت. این زن خستگی ناپذیر و دیگر اعضای فامیل وی هیزم ها را در تابستان به کمک همدیگر در زیر سرپوش سقف ماندندی در حیاط منزل خود انبار می کردند تا زمستانها در مدرسه به مصرف برسد.

همه ی آشنایان، دوستان و خویشان روشنگ به او احترام خاصی می گذاشتند و درباره ی مسائل گوناگون، حتی مسائل زندگی شخصی خود، از او نظر می خواستند.

در دوران مصدق که اوراق قرضه ملی برای کمک به دولت به فروش گذارده شد، مدرسه ی سعادت نسوان بیشترین پول قرضه ملی در میان دبیرستانهای رشت را برای مصدق جمع آوری نمود. بیشتر آموزگاران مدرسه به مسائل سیاسی علاقمند و در حزب های سیاسی وقت فعال بودند. آموزگاران، بچه های مدرسه را تشویق می کردند که اوراق قرضه را در میان خویشان و آشنایان بفروشند و شعری نیز درباره قرضه ی ملی ساخته شده بود که دانش آموزان می خواندند.

عکس های یادگاری که از روشنگ نو ع دوست و همکاران ایشان و دانش آموزان مدرسه ی سعادت نسوان به جای مانده است به همت یکی از آموزگاران مدرسه بنام آقای مرکزی گرفته شده که دبیر نقاشی مدرسه بود و در کنار شغل آموزگاری، یک مغازه عکاسی در خیابان شاه در شهر رشت داشت.

محل مدرسه ی سعادت نسوان بعدا عوض شد. روشنگ در سالهای آخر زندگی مدرسه ی سعادت نسوان را به وزارت فرهنگ واگذار نمود و وزارت فرهنگ نام این مدرسه را به «روشنگ» تغییر داد. پس از انقلاب اسلامی نام مدرسه ی روشنگ تغییر یافت و اعتراض های رسمی خویشان روشنگ به این تغییر نام و نامه نگاری آنان به اداره ی فرهنگ فایده ای نداشت.

جمعیت پیک سعادت نسوان

چون ندای مشروطه خواهان از شهرهای گوناگون ایران برخاست روشنگر نیز به آنان پیوست و با شالوده ریزی انجمنی به نام "پیک سعادت نسوان" گروهی از زنان هم اندیش چون جمیله صدیقی، سکینه شبرنگ، اورانوس پاریاب را به گرد هم آورد و از آن پس با آرمان آزادی زنان ایران تلاشی پیگیر را در جهت بیداری و آگاهی زنان در پیش گرفت که به زودی با انتشار نشریه ای به همان نام بر شدت آن افزوده شد. او در سال ۱۳۰۲ جمعیت پیک سعادت نسوان را با هدف کسب حقوق سیاسی و اجتماعی زنان تشکیل داد.

مجله پیک سعادت نسوان

در پانزدهم مهرماه سال ۱۳۰۶ به همت جمعی از بانوان شهر رشت، انتشار مجله‌ای در ۳۲ صفحه بنیان گرفت که نام "مجله پیک سعادت نسوان" بر خود داشت. "پیک سعادت" در شمار نخستین نشریات ویژه زنان در ایران است که پس از جنبش مشروطیت منتشر شد.

او خود مسئولیت اداره و انتشار مجله را که طی شش شماره از مهر ۱۳۰۶ تا شهریور ۱۳۰۷ دوام آورد، بر عهده داشت. نوحه‌دوست در کنار همفکران خود در این جمعیت، علاوه بر انتشار نشریه‌ی پیک سعادت نسوان (که محل انعکاس آثار نویسندگان برجسته ای چون سعید نفیسی بود) به تاسیس کتابخانه و قرائتخانه‌ی عمومی، گروه تئاتر و کلاس خیاطی و صنایع دستی برای زنان، اقدام کرد.

گیلانی‌ها روشنگر نوحه‌دوست را با مجله پیک سعادت و مدرسه دخترانه سعادت نسوان می‌شناسند. روشنگر در شماره اول نشریه‌اش، هدف از انتشار پیک سعادت نسوان را این‌گونه بیان کرد: «در این هنگام که پرده‌های سیاحتی و هزارگونه عوامل تیره‌روزی سد بزرگی در مقابل ترقیات نسوان گردیده، در این زمان که اصول اجتماعی تمام ملل خاموش و عقب‌مانده... بالاخره در وقتی که ایران هم از خواب غفلت طولانی خود برخاسته، با این اوضاع اسفناک و رقت‌آور حیاتی و معارف، نسوان ایران ما هم به نوبه خویش سکوت را بیش از این جایز ندانسته، خامه ناتوان به دست گرفتیم که تا حد

امکان عوامل و وسایل سیه‌روزی را نشان داده، اصلاحات اساسی آن‌ها را خواستار شویم».

عهده دار شدن مسئولیت يك نشریه آن هم در آن زمان چندان راحت نبود. چنانکه روشنگر در شماره دوم چنین نوشت: «بر اثر عادت بی‌منطقی در جامعه برای زن، رفتن در چاپخانه و انجام دادن عمل سهل غلط‌گیری عیب است. زیرا یاد گرفته اند زن را فقط و فقط مستوره بدانند و پرده نشین بخوانند... و علت این نواقص بی‌شمار يك چیز است: ما زن هستیم و بدتر از همه ایرانی و آنان عادت کرده‌اند که ما را ضعیفه و بیچاره و سر و دست شکسته و بی‌دست و پا بنامند».

ماهانمای بی‌یک سعادت نسوان که امتیاز آن علمی و تربیتی و ادبی بود و بخشی از آن به زنان اختصاص داده شده بود، با گزارش‌های جالب و مقالات آتشین خود تأثیر زیادی بر زنان روشنفکر گیلان گذاشت. به ویژه که روشنگر در کنار انجمن و نشریه اش کلاس‌هایی را هم به منظور سوادآموزی زنان بزرگسال دایر کرده و کتابخانه‌ی انجمن هم به کتاب‌خوانی زن‌ها کمک چشمگیری کرد.

روشنگر، مجله‌ی «بی‌یک سعادت نسوان» را این‌گونه شناساند که «قسمت مهم و جزء اعظم آن مربوط به جامعه نسوان می‌باشد؛ در برگیرنده نوشته‌های اخلاقی، ادبی، اجتماعی و تاریخی».

از میان مردان یار و همکار مجله، از اهل قلم و فرهنگ، سعید نفیسی، کریم کشاورز، م. جودی، شناخته شده‌اند. م. جودی، همان میرزا محمدخان؛ رئیس اداره‌ی پست لنگرود است، گیله‌مردی فرهنگ‌پرور و خوشنام، اهل شعر و شاعری. کریم کشاورز با نام مستعار «فاطمه»، مقاله‌هایی برای مجله‌ی «بی‌یک سعادت نسوان» می‌فرستاد. کریم کشاورز، خود پس از گذشت پنجاه سالی از آن همکاری قلمی، یعنی در سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی و در کتاب «فی مدة المعلومه»، این همکاری قلمی را آشکار کرده است. در نخستین شماره‌ی مجله، بر اهمیت آموزش دختران و نیاز به تأسیس مدرسه‌های دخترانه تأکید شده بود.

مجله‌ی «بی‌یک سعادت نسوان»، برپایه‌ی سرشت و حوزه‌ی کار و کوشش خود، نگاه و علاقه‌ای به کوشش‌های جنبش‌های برابری خواهانه‌ی زنان در «جوامع اسلامی» و همسایه، ترکیه‌ی جوان، افغانستان و مصر داشت.

به جرات می‌توان روشنگر نوع دوست را یکی از نخستین پایه‌گذاران سوادآموزی و آموزش و پرورش زنان گیلان و یکی از کارآترین مبارزان حقوق زنان ایران دانست. بی‌یک سعادت نسوان نیز همانند دیگر نشریاتی که در آن دوران از سوی زنان منتشر

می‌شد مبارزه با کلیشه‌های سنتی مردان و زنان و احیای هویت زنانه را در دستور کار خود قرار داده بود و با مقالاتی چون علت تیره روزی زن در جامعه، سهم مادرها در ترقی و تجدد ایران، تشریح اوضاع زنان در افغانستان، عاقبت صیغه و... تلاش میکرد تا قوانین و سنت‌هایی را که عموماً بر چارچوب مردانه متکی بودند به چالش بکشد. این نشریه که از فرودین ماه ۱۳۰۶ تا شهریورماه ۱۳۰۷ به صورت دو ماهنامه منتشر می‌شد، پس از آن به دلایل نامعلومی از انتشار بازماند. در سال ۱۲۹۷ نخستین گروه زنان مترقی را در کنار مدرسه «سعادت» رشت تشکیل داد.

اما روشنگر فعالیت‌های خود را در قالبی دیگر ادامه داد و با افتتاح قرائت‌خانه‌ای به نام پیک سعادت در سال ۱۳۰۹ گام دیگری در آگاسازی زنان برداشت.

* اولین تئاتر زنان در گیلان

او علاوه بر تأسیس مدرسه و کتابخانه و راه‌اندازی نشریه، از اجرای تئاترهای زنانه نیز برای آنچه خودش «مبارزه اجتماعی» و «قدم‌های سریع در راه تعالی و نجات و تثبیت حقوق مدنی نسوان» می‌نامید، بهره می‌برد و با تشکیل مجمع فرهنگی و هنری پیک سعادت نسوان، اولین تئاتر زنان در گیلان را در ۲۵ اسفند ۱۳۰۲ با نام «دختر فروشی» که دقیقاً گزارش زندگی زنان آن دوران بود، در تماشاخانه اولوش بیک به روی پرده برد. این گروه در کنار اجرای تئاترهایی که به مشکلات آن روز زندگی زنان می‌پرداخت، به تبعیت از تئاترهای آن زمان در تهران، بخشی از آثار «مولیر» را نیز برای زنان اجرا می‌کرد و کلیه درآمدهای حاصله را صرف مدرسه سعادت نسوان و نشریه پیک سعادت نسوان می‌کرد.

در آن زمان رشت دومین شهری بود که پس از تهران، تئاتر را از انحصار مردان خارج کرد، اما عمر این مجمع فرهنگی و هنری چندان طولانی نبود و به بهانه مخالف بودن با سیاست‌های روز، برای همیشه تعطیل شد.

* روز جهانی زنان

جمعیت پیک سعادت نسوان همچنین اولین گروهی بود که هشت مارس را در سال ۱۳۰۰، ۱۱ سال پس از پیشنهاد کلراز تکین برای نامگذاری این روز به روز جهانی

زن، در ایران برگزار کرد، تا اعلام کنند: «ما هم امروز جمع شده ایم تا برای نخستین بار در ایران ندای حق طلبانه زنان ایران را در این روز به گوش جهانیان برسانیم». هر چند اعضای انجمن پیک سعادت نسوان و برگزار کنندگان روز جهانی زن به زندان افتادند اما تأثیر این برنامه چندی بعد از انزلی به تهران کشیده شد. چنانکه در سال ۱۳۰۶ سازمان بیداری زنان نمایشنامه‌ی «دختر قربانی» را به مناسبت این روز اجرا کرد. تنها اطلاع موتقی که از ادامه زندگی و فعالیت‌های این بانوی گیلانی به جایی مانده این است که او تا سال ۱۳۲۰ کاملاً تحت نظر شهربانی بود و با وجود توقف انتشار روزنامه و اجرای تئاتر، توانست مدرسه دخترانه سعادت نسوان را حفظ کند.

* مسئولیت و مقام‌ها:

از پیشگامان جنبش زنان در ایران
از موسسان جمعیت پیک سعادت نسوان در رشت
صاحب امتیاز نشریه پیک سعادت نسوان
مدیر و بنیانگذار مدرسه سعادت نسوان
تاریخ فوت، محل فوت، هنگام فوت، محل دفن:

روشنک بیماری‌های گوناگونی داشت و در بهار سال ۱۳۳۸ برای معالجه به تهران رفت. خواهرش ملوک و فرزندانش او را در این سفر یاری کردند. متأسفانه بیماری او درمان نشد و روشنک در بیمارستان درگذشت. مراسم بزرگداشتش در تهران بدون تشریفات مذهبی و با سخنرانی یکی از دانش‌آموختگان دانشگاه تهران درباره‌ی وی برگزار شد. این دانش‌آموخته که بعداً خود استاد دانشگاه شد، همان مرد جوانی بود که سالها پیش به رشت رفته بود تا زن بگیرد و روشنک او را تشویق کرده بود که به تحصیلات عالی‌ه بپردازد. مجلس ترحیم وی در مسجدی در شهر رشت برگزار شد. از آنجایی که روشنک در شهر رشت به عنوان یک فرد چپی معروف بود، روحانیون شهر می‌خواستند او را بایکوت کنند. اما فرهنگیان شهر از این امر عصبانی شده و به روحانیون فشار آوردند و از آنها خواستند که برجسته‌ترین روحانی شهر در مسجد در رثای روشنک نوع دوست صحبت کند. موضوع دیگر تنش میان فرهنگیان و روحانیون این بود که روحانیون نمی‌پذیرفتند که فرهنگیان با کفش وارد مسجد شوند و می‌گفتند ما در مسجد میز و صندلی

نداریم و همه روی فرش می نشینند. ولی سرانجام داخل مسجد را صندلی چیدند و یکی از بهترین واعظین شهر رشت در این مراسم سخنرانی کرد. آرامگاه وی در ابن بابویه تهران است.

* نقل قول و خاطرات:

روشنک نوع دوست... دختران من تفاوت شما با پرتقال فروش سر کوچه در دانش شماست. حتی اگر او آدم زحمتکش و خوبی باشد، وقتی نتواند درست فکر کند، درست زندگی کند، بی فایده است. یک مادر خوب و فداکار اما بی دانش، هیچ وقت کافی نیست... یک بار یکی از خویشان روشنک که جوانی بود که تازه دبیرستان را تمام کرده و کاری گرفته بود، همراه خانواده ی خود از کرمان به رشت رفت که روشنک او را در انتخاب همسر یاری کند. روشنک به او گفت "پاشو! پاشو برو تهران درست را بخوان!" آن مرد جوان حرف روشنک را به جان گوش کرد و به تهران رفت و در دانشگاه تهران به ادامه ی تحصیل پرداخت و تحصیلات خود را تا گرفتن درجه ی دکترا ادامه داد و پس از پایان تحصیل بود که ازواج کرد. ایشان از دانشگاهیان بنامی شد که سالها در دانشگاه تهران به تدریس ادبیات فارسی پرداخت. (۱)

«بیک سعادت نسوان»

ناصر رحیمخانی در نوشته خود تحت عنوان «نگاهی به مجله ی «بیک سعادت نسوان» می نویسد:

مجله ی «بیک سعادت نسوان»، چهارمین نشریه ی زنان است که بیرون از تهران، پا گرفته اند. نشریه ی «زبان زنان» در اصفهان منتشر شد در هزار و دویست و نود و هشت (۱۲۹۸) خورشیدی، «جهان زنان» در مشهد به سال هزار و دویست و نود و نه (۱۲۹۹) خورشیدی و «نسوان شرق» در بندر انزلی در هزار و سیصد و پنج (۱۳۰۵) خورشیدی. سال بعد، با انتشار مجله ی «بیک سعادت نسوان» در مهرماه هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی، گیلان و گیلانیان با دومین نشریه ی زنانه ی آن دیار آشنا می شوند.

مجله ی «بیک سعادت نسوان»، هشتاد و پنج سال پیش در شهر رشت پایه گذاری شد؛ به

مدیریت بانو روشنگر نوع دوست و همکاری شماری از زنان روشنفکر گیلان.

نخستین شماره‌ی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در پانزدهم مهر ماه هزار و سیصد و شش خورشیدی چاپ شد و به دست خوانندگان علاقمند رسید. مجله، هر دو ماه یک بار، به صورت دو ماهنامه منتشر می‌شد. درباره‌ی زنان همکار مجله، در نخستین شماره‌ی مجله، چنین می‌خوانیم: «این مجله به قلم و آثار فکری جمعی از خانم‌های حساس و معارف‌پرور گیلان اداره خواهد شد». فخر عظمی ارغون، اشرف قائم مقامی، سرور (مهکامه) محمص، جمیله صدیقی و شوکت روستا در شمار همکاران و هیئت تحریریه‌ی «مجله‌ی پیک سعادت نسوان» بودند. مجله، خود را از «کمک نویسندگان محترم» و عموم «خوانین منور الفکر»، بی‌نیاز ندانسته بود. مجله، واژه‌ی «منور الفکر»، ابداعی مترجمان و نویسندگان طلوعی جنبش مشروطه‌خواهی را بکار می‌برد. مفهومی برساخته در آغازه‌ی آشنائی با مفهوم‌های عصر روشنائی فرانسه. بدین ترتیب «مجله‌ی پیک سعادت نسوان»، «زنان روشنفکر» زمانه‌ی خود را به همکاری فرامی‌خواند و نوید می‌داد که نوشته‌های زنان روشنفکر در «اطراف آمل و ایده‌آل قلبی کارکنان و مرام مجله» را چاپ کند و «به معرض افکار و استقاده عامه» بگذارد. اما «آمل و ایده‌آل» و «مرام» مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» چگونه بیان شده بود؟ بانو روشنگر نوع دوست، در همان نخستین شماره و در سرسخن مجله، زیر عنوان «بیان مقصود»، چنین نوشته است: «در این هنگام که پرده‌های سیامبختی و هزار گونه عوامل تیر مروزی، سد بزرگی در برابر ترقیات نسوان گردیده... ما هم بنوبه خود خامه ناتوان را بدست گرفته‌ایم که تا حد امکان عوامل و وسایل تیره‌روزی را نشان داده، اصلاحات اساسی آن‌ها را خواستار شویم. مجله ما نیز خود را برای مبارزه اجتماعی تجهیز نموده، در سلک مطبوعات عالم نسوان ایران... مجله شمع ضعیفی است که در راه ترقی و سعادت نسوان گذاشته می‌شود و امیدوار است قدم‌های سریعی در راه تعالی و نجات و حقوق مدنی نسوان به پیش بردارد».

روشنگر نوع دوست، مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» را این‌گونه شناساند که «قسمت مهم و جزء اعظم آن مربوط به جامعه نسوان می‌باشد؛ در برگیرنده نوشته‌های اخلاقی، ادبی، اجتماعی و تاریخی».

از میان مردان یار و همکار مجله، از اهل قلم و فرهنگ، سعید نفیسی، کریم کشاورز، م. جودی، شناخته شده‌اند. م. جودی، همان میرزا محمدخان رئیس اداره‌ی پست لنگرود است، گیله مردی فرهنگ‌پرور و خوشنام، اهل شعر و شاعری. کریم کشاورز با نام مستعار

«فاطمه»، مقاله‌هایی برای مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» می‌فرستاد. کریم کشاورز، خود پس از گذشت پنجاه سالی از آن همکاری قلمی، یعنی در سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی و در کتاب «فی مدة المعلومه»، این همکاری قلمی را آشکار کرده است.

در نخستین شماره‌ی مجله، بر اهمیت آموزش دختران و نیاز به تأسیس مدرسه‌های دخترانه تأکید شده بود. دانسته است که ده سالی پیش از راه‌اندازی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، روشنگر نوع‌دوست، مدرسه‌ی دخترانه‌ی «سعادت نسوان» را تأسیس کرده بود در سال هزار و دویست و نود و شش / ۱۲۹۶ / خورشیدی. مدرسه‌ی چهار کلاسه و در شمار نخستین مدرسه‌های دخترانه‌ی گیلان. در این مدرسه، کلاس اکابر زنانه برپا شد؛ به مدیریت سرور (مهکامه) محصل و بیش از صد / ۱۰۰ / زن گیلگ آموزش دیدند. این همه اما، سهل و آسان بدست نیامده بود، با ایستادگی و سخت‌کوشی و در زمانه‌ای به دست آمده بود که کهنه‌اندیشان آن دیار، بانو فرزانه نیکروان، مدیر دبستان آرمیدخت را تکفیر کردند، آزار دادند، به مدرسه‌اش سنگ انداختند و در و پنجره‌ی مدرسه را شکستند و باز اینهمه در حالی که پدر فرزانه نیکروان خود از بازرگانان شناخته شده‌ی شهر رشت بود. سختی بدست آوردن پروانه تأسیس مدرسه‌ی دخترانه از اداره‌ی معارف بجای خود، اجاره‌ی محل و ساختمان مدرسه هم برای زنان دشوار بود. روشنگر نوع‌دوست که با پشتیبانی و به اعتبار پدر، ساختمان مدرسه را اجاره کرده بود، با کوشش بسیار توانست پروانه‌ی تأسیس مدرسه‌ی دخترانه‌ی شش کلاسه را هم بدست آورد در سال هزار و سیصد و دو / ۱۳۰۲ / خورشیدی. بدین ترتیب، هنگام راه‌اندازی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در سال هزار و سیصد و شش / ۱۳۰۶ / خورشیدی، بانو روشنگر نوع‌دوست، پیشینه و انبوخته‌ی آموزشی و تجربی پربراری دارد در شناخت دشواری‌های برسر راه دگرگون کردن موقعیت زن ایرانی/گیلانی در این زمینه و دیگر زمینه‌های اجتماعی و سیاسی. در نخستین شماره‌ی «پیک سعادت نسوان»، م. جودی مقاله‌ای دارد با عنوان «زن در جامعه ما». لاف و گراف یکی از «رجال» مدعی طرفداری از آزادی را، این گیله‌مرد شاعر شوخ، چنین پاسخ می‌دهد: «ملتی که با زنان خود مثل بهائم و جانوران وحشی معامله کند، حق دعوی آزادی‌خواهی ندارد.»

در شماره‌ی دوم، سعید نفیسی، مقاله‌ای نوشته است با عنوان «سهام مادرها در ترقی و تجدد ایران». اگر بخواهیم با در نظر داشت این گزاره‌ی سعید نفیسی، سخنی بگوئیم

درباره «سهم» خود زنان روشنفکر یا «خواتین منورالفکر» مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، آنگاه گذشته از «سهم» زنانه‌ی خودشان در کوشش‌های فکری و قلمی و تلاش عملی در راه «ترقی» و «تجدد»، درباره‌ی «سهم» مادرانه‌ی آن‌ها در «ترقی» و «تجدد» هم، می‌توان به راستی به اشاره‌ای کوتاه بسنده کرد و گفت و گذشت که فخر عظمی ارغون، مادر سیمین برخلیلی / سیمین بهبهانی / است و سرور (مهکامه) محمص، مادر اردشیر محمص. و نیازی نیست به کیل و پیمانه‌ی بازارچه‌ی آواز مگری سیاسی برای سنجیدن «سهم» سیمین بهبهانی شاعر و «سهم» اردشیر محمص کاریکاتورست آزاد از هرچه رنگ تعلق، در ترقی فرهنگ و هنر تجدگرایانه‌ی ایران.

در شماره‌ی سوم مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، در مقاله‌ای با عنوان «زن و مرد»، نابرابری اجتماعی زن و مرد نقد می‌شود. نویسنده، با امضای پ. ا، نسبت دادن این نابرابری‌ها به تفاوت جسمی زن و مرد را «عقیده‌ی طفلانه» می‌داند.

در شماره‌ی چهارم، شعر بلندی چاپ شده است در نقد «صیغه» با عنوان «در عاقبت صیغرویی» با امضای م. شیدوش.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، برپایه‌ی سرشت و حوزه‌ی کار و کوشش خود، نگاهی و علاقه‌ای دارد به کوشش‌های جنبش‌های برابری‌خواهانه‌ی زنان در «جوامع اسلامی» و همسایه، ترکیه‌ی جوان، افغانستان، مصر. می‌دانیم زنان برابری‌خواه مصر، هدا شعر اوی، سزا نبر اوی، بناویه موسی، در بازگشت از گردهمائی فمینیستی رم، در برابر صدها زن و مرد استقبال کننده در ایستگاه راه آهن قاهره، حجاب برداشتند در سال هزار و نهصد و بیست و سه / ۱۹۲۳ / میلادی.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، در شماره‌ی چهار و پنج و ۴ و ۵ اردیبهشت ماه و تیرماه هزار و سیصد و هفت / ۱۳۰۷ / خورشیدی، دو نوشته درباره‌ی افغانستان، چاپ کرده است. «اوضاع زنان در افغانستان» و «خلاصه‌ی مصاحبه با علیاحضرت ملکه ثریا». در این مصاحبه، ملکه ثریا، ملکه‌ی افغانستان به پرسش خبرنگار غربی درباره‌ی حجاب اسلامی پاسخ می‌دهد. مصاحبه از نشریه‌ی اروپائی، ترجمه شده است و به مناسبت سفر امان‌الله خان پادشاه افغانستان و همسرش ملکه ثریا به ایران و دیدار با رضاشاه چاپ شده است. «ثریا طرزی»، در سوریه به دنیا آمد در خانواده‌ای از خاندان‌های حکومت‌گر و

اصلاح طلب افغان، آن زمان تبعیدی در سوریه. فارسی و عربی و ترکی و فرانسه را در سوریه آموخت. با آغاز دوره‌ی اصلاحات تجدیدگرایانه‌ی امان‌الله خان در هزار و سیصد و پنج / ۱۳۰۵ / خورشیدی، ثریا طرزی، ملکه ثریا، نقش موثری داشت در برنامه‌های آموزش نخبزان، در نقد چند همسری، و در نقد حجاب و برقع. در سفر سال هزار و سیصد و هفت / ۱۳۰۷ / خورشیدی به ایران، و در دیدار با رضا شاه و درباریان پهلوی، ملکه ثریا، بدون حجاب در این دیدارها حضور دارد. در واقع ده سالی پیش از «کشف حجاب» اجباری رضاشاه، ثریا طرزی، زن زیرک و زیبایی افغان، خود بدست خود حجاب از چهره برداشته است با آگاهی خود و به اراده‌ی خود.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در این نگاه و چشم داشتن به کوشش‌های برابری خواهانه‌ی زنان شرق، تنها نبود. پیش از «پیک سعادت نسوان»، مجله‌ی فرهنگ رشت، گزارش‌های روشنگر درباره‌ی «زنان مصر و مختصری از اوضاع اجتماعی آن‌ها» چاپ کرده بود؛ در بهمن ماه هزار و سیصد و چهار / ۱۳۰۴ / خورشیدی. مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در واقع، دهمین نشریه‌ی ویژه‌ی زنان است از پس انقلاب مشروطه‌ی ایران.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، چهارمین نشریه‌ی زنان است که بیرون از تهران، پا گرفته‌اند. نشریه‌ی «زبان زنان» در اصفهان منتشر شد در هزار و دویست و نود و هشت / ۱۲۹۸ / خورشیدی، «جهان زنان» در مشهد به سال هزار و دویست و نود و نه / ۱۲۹۹ / خورشیدی و «نسوان شرق» در بندرانزلی در هزار و سیصد و پنج / ۱۳۰۵ / خورشیدی. سال بعد، با انتشار مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در مهرماه هزار و سیصد و شش / ۱۳۰۶ / خورشیدی، گیلان و گیلانیان با دومین نشریه‌ی زنانه‌ی آن دیار آشنا می‌شوند.

می‌دانیم در طلیعه‌ی جنبش مشروطه‌خواهی، بعد در زمانه‌ی سر بر آوردن جنبش جنگل، سپس‌تر در هنگامه‌ی رویدادهای جنگ اول جهانی، توفان انقلاب اکتبر، پایه‌گذاری فرقه‌ی کمونیست ایران، تکاپوی گرایش‌ها و گروه‌های سیاسی، در همه‌ی این نوره‌ها و دگرگونی‌ها، گیلان نیز همچون آذربایجان، کانون کوشش‌های تجدیدخواهانه، آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه است.

در تیرماه هزار و دویست و نود و شش / ۱۲۹۶ / خورشیدی، گروهی از جوانان با نوق که «خدمت به عالم معارف» را در نظر داشتند، «جمعیت فرهنگ» را تشکیل دادند در

شهر رشت. «جمعیت فرهنگ رشت» در هزار و نویست و نود و هشت /۱۲۹۸/ خورشیدی مجله‌ی «فرهنگ» را منتشر می‌کند. حسین جودت از پایه‌گذاران «جمعیت فرهنگ رشت» است و در ارتباط با فرقه‌ی کمونیست ایران، شماری از کوشندگان «جمعیت فرهنگ رشت» از نویسندگان و همکاران بعدی مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» می‌شوند. م. جودی، نویسنده‌ی مقاله‌ی «زن در جامعه ما»، از اعضای «جمعیت فرهنگ رشت» بود.

اما پیرامون پیوند «جمعیت فرهنگ رشت» با تشکلهای و جمعیت‌های زنان در گیلان، و چند و چون مناسبات تشکیلاتی یا سیاسی آن‌ها، آگاهی‌ها، چندان روشن و دقیق نیستند. در میان چند انجمن زنان در گیلان، «جمعیت بیک سعادت نسوان»، سر آمد انجمن‌ها بود و در سال هزار و سیصد و ۱۳۰۰/ خورشیدی یا سالی بعد شکل گرفت. همین جمعیت است که برای نخستین بار جشن روز هشت /۸/ مارس را در رشت و انزلی برگزار می‌کند، به آموزش دختران و زنان همت می‌گمارد، گروه تئاترال زنانه تشکیل می‌دهد و از کشف حجاب و آموزش فکر و فرهنگ بانوان سخن می‌گوید. روشنگر نوع‌دوست در این «جمعیت بیک سعادت نسوان» حضور موثر دارد. می‌توان دید که «جمعیت فرهنگ رشت» در گرایش زنان پیشروی گیلک به کنش اجتماعی و پوییش «راه تعالی و نجات و تثبیت حقوق مدنی نسوان» نقشی انکار ناپذیر داشت. رضا روستا، عضو فرقه‌ی کمونیست ایران درباره‌ی چگونگی نقش «جمعیت فرهنگ رشت» و تأثیر آن بر انجمن‌های زنان گیلان، می‌گوید: «در نتیجه‌ی کار این مجمع (فرهنگ) بین بانوان، عده‌ای از بانوان گیلان به ابتکار روشنگر خانم و جمیله صدیقی و سکینه شبرنگ به تشکیل جمعیت بیک سعادت نسوان مبارزت ورزیدند و برای بیداری زنان و دوشیزگان دست به تشکیل مدرسه سعادت و مجله بیک سعادت زدند».

مجله‌ی «بیک سعادت نسوان»، در مرداد ماه هزار و سیصد و هفت /۱۳۰۷/ خورشیدی روبروست با بازخواست ناظر شرعیات وزارت معارف و اوقاف درباره‌ی فرستادن نسخه‌ی مجله به آن اداره برای تشخیص «عدم تخالف آن با اصول و فروع مذهب». رئیس معارف و اوقاف گیلان، علی محمد مولوی، بانو روشنگر نوع‌دوست را فرامی‌خواند برای پرسش از امری که ناظر شرعیات وزارت معارف پیگیری قانونی آن را خواستار شده بود. روشنگر نوع‌دوست به آگاهی علی محمد مولوی می‌رساند که همه‌ی «نمرات مجله را مستقیماً به وزارت جلیله متبوعه ایفاد نموده است» اما «حسب‌الامر،

مجدا شماره‌های آن را (۱ الی ۵) تلواً تقدیم می‌نماید» پس از شماره‌ی ششم، انتشار مجله‌ی «بیک سعادت نسوان»، متوقف می‌شود. آیا دستور ناظر شرعیات بود؟ یا اقدام ناخواسته‌ی خود روشنگر نوع‌دوست؟ بنا به شم سیاسی در روزگار رو به تباهی و سیاهی استبداد سیاسی، دانسته نیست.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، در پژوهش پیگیرانه و دقیق خود درباره‌ی مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» برای نخستین بار در حوزه‌ی پژوهشی نشریه‌های زنان ایران، به این نکته‌ی تاکنون پنهان مانده دست یافته‌اند که «در اردیبهشت ۱۳۰۹، مجله‌ی بیک سعادت نسوان باز چهره نمود.»

آنان پس از یافتن «سرنخی» از این شماره‌ی مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» به این ارزیابی رسیده‌اند که «این پدیداری جای تردید نمی‌گذارد که روشنگر نوع‌دوست از اندیشه‌ی انتشار مجله دست‌نخسته بود و در پی مجال مناسبی بود تا کار از سر گیرد و به سهم خود فرآیند بیداری و آگاهی زنان گیلانی و ایرانی را گامی پیش‌تر برد. اینکه بانو نوع‌دوست با چه توجیه و تدبیری توانست اجازه‌ی «شماره‌ی اول، سال دوم» را بگیرد، در حاله‌ای از ابهام است. حتی به یقین نمی‌دانیم که در پی آن شماره‌ی اول دوره‌ی دوم، شماره‌ی دومی هم به انتشار رسید یا نه! پاسخ به این پرسش هرچه باشد، یک نکته محرز است و آن اینکه کوشش بانو نوع‌دوست و همکارانش برای زنده نگه‌داشتن بیک به فرجام دلخواه نرسید. این مجله نیز به سرنوشت ده‌ها نشریه‌ی دیگر گرفتار آمد که با شدت‌یابی دم‌افزون استبداد رضاشاهی، تا همیشه از دنیای مطبوعات ایران رخت بر بستند.»

اکنون و نزدیک به هشتاد و پنج سال پس از خاموشی «شمع ضعیف» مجله‌ی «بیک سعادت نسوان»، بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، نسخه‌ای از اصل هر شش شماره بدست آورده‌اند، پیشگفتار یا درآمد دقیق و روشنگرانه‌ای نوشته‌اند، توضیحات ریز و آگاه‌گرانه داده‌اند برای هر شماره و این مجموعه را منتشر کرده‌اند با همان قطع و طرح روی جلد خود مجله‌ی «بیک سعادت نسوان»، به همان شکل هشت دهه پیش از این.

کند و کاو دقیق و نکته‌سنجی ویراستاران در بازخوانی‌ها و روایت‌ها، ارزیابی آنان از نقش «فرقه‌ی کمونیست ایران» در برانگیختن «اندیشه‌های پیشرو»، دریافت آنان از

چند و چون پیوند واقعی یا مفروض تشکل‌های زنان و «جرگه‌های فمینیستی» با «فرقه‌ی کمونیست ایران»، ارزیابی از دیدگاه‌ها و برنامه‌های انجمن‌ها و نشریه‌های زنان، نشانگر گسست روشنی‌ست از نگاه و روش غالب در بررسی تاریخ و تاریخ‌نویسی پیرامون جنبش زنان ایران، پیش گذاشتن پرسش‌های تازه، و / با احتیاط می‌نویسم / گشودن روزن تازه‌ای برای نگرستن به گذشته و به اکنون خود:

روزی برای بازخوانی و بازاندیشی پیشینه، سرشت و چند و چون برشی از تاریخ جنبش برابری‌خواهی زنان ایران؛ روزی تازه برای بازخوانی نقش جنبش چپ و کمونیستی در جنبش برابری‌خواهی زنان ایران و چند و چون پیوند آن. دیگر اینکه با روشن کردن هویت «فاطمه» - به عنوان نمونه - و نیز نشان دادن نقش مردان همکار مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» - باز به عنوان نمونه - گویی ناگفته فراخوانده‌اند به درنگ و بازاندیشی در پاره‌ای گزاره‌های نامحتاط درباره‌ی «زبان زنانه»‌ی نشریه‌های زنان. بگذریم که نام و قلم زنانه هم به خودی خود به معنای گسست از فرهنگ و زبان پدرسالار و مردسالار نیست.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر در ارزیابی و نقد روایت‌های غالب، می‌گویند: این درست است که شماری از زنان عضو یا هوادار فرقه‌ی کمونیست ایران، نقش به‌سزایی در پیدایش و گردش کار جرگه‌های زنان داشتند و به همین اعتبار با اعضای فرقه «مربوط بودند»، اما ارتقاء سطح این ارتباط به مناسبات تشکیلاتی میان جرگه‌ها و فرقه، بزرگنمایی و گزافه‌گویی‌ست. آن‌ها با بررسی برنامه‌ی مصوب کنگره‌ی اول فرقه‌ی کمونیست در تیرماه هزار و دویست و نود و نه / ۱۲۹۹ / خورشیدی و «تزه‌های» مصوب کنگره‌ی دوم در شهریور هزار و سیصد و شش / ۱۳۰۶ / خورشیدی (یک ماه پیش از انتشار مجله‌ی بیک سعادت نسوان) می‌گویند: در «برنامه» و «تزه‌ها» طرح یا پیشنهادی درباره‌ی بهبود وضعیت «جنس دوم» و «حقوق اولیه نسوان» دیده نمی‌شود. هر چند که در «برنامه» خواست «منع کار شبانه برای نسوان و اطفال»، بیان شده است.

آنان افزوده‌اند که فرقه‌ی کمونیست در پراکندن «اندیشه‌های پیشرو»، برانگیختن زنان به کنش اجتماعی و سیاسی و پیوستن آن‌ها به جنبش‌ها و جرگه‌های عدالت‌جو و آزادی‌خواه، نقشی انکارناپذیر ایفا کرد؛ اما آن‌ها که به «اوضاع اسفناک و رقت‌آور حیاتی و معارفی نسوان ایران» پرداختند، «سلطه‌ی نفوذ ظالمانه‌ی عادات و آداب و رسوم» را هویدا ساختند و «احتیاجات نسوان» وطن را برشکافتند، جرگه‌های فمینیستی بودند.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، در ارزیابی از مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» هم بر این نظر اند که بیک سعادت نسوان، گرچه نخستین نشریه‌ی زنانه‌ی چپ‌گرای ایران بود؛ اما نشریه‌ی چپ‌رو نبود. جهان‌نگری‌اش از مارکسیسم روسی دور بود. پیرو شوروی هم نبود. نقطه‌ی حرکتش واقعیت‌های جامعه‌ی ایران بود. از واقعیت‌ها حرکت می‌کرد تا رفته رفته آگاهی را بر ذهن‌ها بیافشاند و دستیابی به «تمدن ایرانی» و آرمان والای انسانی را ممکن سازد. این راه را هم محافظه‌کارانه پیمود. هم از این رو به مقولاتی چون حجاب اسلامی و معنای نمادین آن نپرداخت و از پدیده‌ی شوم چند همسری پرده برداشت. در حالی که هفت ماه پیش از آنکه خود پدید آید (مهر ۱۳۰۶) دولت شوروی طرح «هجوم» را در قفقاز و آسیای مرکزی به اجرا گذاشته بود (۱۷ اسفند ۱۳۰۵) که بن‌مایه‌اش کشف حجاب اجباری بود... الگوئی که دولت رضاشاه آن را در دی ماه ۱۳۱۴، سر و گوش و دم بریده به کار بست.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر پس از اشاره به خاموشی شمع «بیک سعادت نسوان»، می‌گویند «اما آن‌ها که پیام بیک سعادت نسوان و «بیک»‌های زنانه‌ی تجددخواه پیشین را دریافته بودند، برای پیشرفت زن ایرانی، راه یافتن او به فضای همگانی، بیداری اجتماعی، برابری حقوقی و دگرپسینی مناسبات جنسیتی از تلاش دست‌نشدند. این تلاش در متن تجدد آمرانه‌ی رضاشاهی، زمینه‌ساز خرده گام‌های دولت جهت‌گونه‌ای مشارکت زنان در برخی نهادها‌ی شهری شد».

می‌توان گفت در متن دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و دوره‌ی چرخش تاریخی برافتادن قاجار و برآمدن رضاشاه پهلوی، گرایش‌ها و جنبش‌های برابری خواهانه‌ی زنان ایران، در رویارویی با دور تازه‌ای از جدال «کهنه» و «نو»، از سه سرچشمه‌ی دگرگونی‌های فکری و سیاسی، به‌رمد بودند.

نخست از سرچشمه‌ی اندیشه‌ی انتقادی پیش از مشروطه، نقد پایه‌های فکری کهن و مناسبات سنتی، وگشودن چشم‌اندازها و ایده‌آل‌های نو. میراث فکری میرزا آقاخان کرمانی، میرزا فتحعلی آخوندزاده. دوم، هم از ادبیات انتقادی و هم از دیدگاه‌های نوین سیاسی دوران مشروطه و پس از آن. نقد سنت در شعر بهار، ایرج میرزا، عارف قزوینی و میرزاده‌ی عشقی. در سیاست، تبلیغ برنامه‌ی «حزب دموکرات ایران»، با گرایش سوسیال دموکراسی پیرامون «انتخابات عمومی و مساوی»، «انفکاک کامل قوه

سیاسیه از قوه روحانیه» و «توجه مخصوص در تربیت نسوان». پیشنهاد حق رای زنان در مجلس دوم آن هم از طرف بازرگان مسلمان باورمند نماینده همدان. با مخالفت شدید مدرس و با استناد به باورهای مذهبی، گفت و گو پیرامون حق رای زنان خاتمه یافت. سوم روندها و پروژه‌های تازه تجدخواهی. نقش نشریه‌هایی چون «ایران‌شهر»، «کاو» و «آینده» و نیز برنامه‌های تجدخواهانه‌ی گرایش‌ها و گروه‌های سیاسی، «حزب سوسیالیست»، «حزب تجدد»، «حزب رادیکال» و انجمن «ایران جوان». انجمن «ایران جوان» در برنامه‌ی خود در آغاز سده‌ی کنونی، خواهان «آزادی زنان» و «فرستادن دانشجوی دختر و پسر به اروپا» ست. در پروژه‌های تجدد، برپایی «دولت مقتدر مرکزی» برای دستیابی به پیشرفت، ضرورت بی‌چون و چرا تلقی می‌شود. خواست تجدد و اشتیاق و امیدواری برخاسته از چشم‌انداز دستیابی به پیشرفت، گروه‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط جدید شهری را به دایره‌ی کوشش‌های فکری و اجتماعی و سیاسی کشاند. گرایش‌ها و گروه‌های زنان تحول‌خواه و برابری‌طلب پیشین جان تازه گرفتند، گروه‌های تازه پدید آمدند، همسوئی و همپوشی بانظم سیاسی نوین در حال استقرار، طبیعی می‌نمود. در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۶ خورشیدی انجمن‌ها و نشریه‌های گوناگون بدست زنان ایرانی پایه‌گذاری شد. اما دوره‌ی نشریه‌های مستقل، کوتاه است. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی شمار نشریه‌های ایران از ۱۵۰ نشریه و روزنامه به ۵۰ نشریه کاهش می‌یابد. سانسور دولتی، عامل اصلی این کاهش است. انجمن‌ها و نشریه‌های زنان هم در امان نبودند. هم‌زمان با روند تکوین ساخت دولت مدرن مطلقه، انجمن‌ها و نشریه‌های زنان همسو با برنامه‌های دولت نیز به حاشیه رانده شدند. با تاسیس نهاد دست ساخت دولت، یعنی «کانون بانوان»، در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، حتی «زنان اصلاح‌طلب طرفدار حکومت نظیر نویسندگان [مجله‌ی] عالم نسوان، توانائی هدایت اصلاحات را از دست دادند و خاموش شدند. تا وقتی دولت ضعیف بود، زنان اصلاح‌طلب، همانند دوره قاجار، می‌توانستند خواسته‌های خود را از طریق نشریات زنان بیان کنند. اما وقتی دولت در زمان رضاشاه قدرت یافت و خواسته‌های زنان تا اندازه‌ای برآورده شد، این آزادی بیان نیز به طور کلی به حالت تعلیق درآمد.» (یاسمین رستم کلایی. برنامه گسترده برای زنان ایران «نو»)

مجله‌ی «بیک سعادت نسوان»، در همان سال‌های نخست سلطنت رضاشاه، از ادامه‌ی کار بازماند.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجرپس از اشاره به خاموشی شمع مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» می‌نویسند: «هرچه بود در آن سال ۱۳۰۷، تنمهی روزنامه‌هایی که هوادار

تجددی همه سویه بودند و آزادی خواه و چپگرا یکی پس از دیگری نیست و نابود شدند. (ستاره ایران، کیمیا، آینده، فروغ...). آن‌ها که از پهنه‌ی مطبوعات کشور یا پس نکشیدند و خاموشی برنگزیدند، به دست پلیس رضاشاهی خفه شدند. برجسته‌ترین نمونه‌اش فرخی یزدیست و طوفانش که به سرنوشت واعظ قزوینی گرفتار آمد و میرزاده عشقی.» (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - مریم حسین خواه «روشنک نو عدوست، بانوی فرهنگساز گیلانی» روزنامه اعتماد ملی | سه شنبه ۱۷ مرداد ۸۵
- ۲ - منبع: سایت سیتی تومب
http://www.citytomb.com/wiki/view/Roshanak_Nodoust
- ۲ - منبع ناصر رحیم‌خانی «نگاهی به مجله‌ی «بیک سعادت نسوان» هدیه‌ی ۸ مارس چهارشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۹۰، ۰۷ مارس ۲۰۱۲ اخبار روز: www.akhbar-rooz.com

فصل شانزدهم

زوال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه

مریم حسین‌خواه در مقاله‌ای تحت عنوان «زوال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه» می‌نویسد: جنبش زنان چگونه در ایران شکل گرفت و توانست زنان را از کنج اندرونی‌ها به مدرسه و دانشگاه بفرستد؟ زنان ایرانی چطور حق رأی گرفتند، و چرا پس از پیروزی در تغییر دادن بخشی از قوانین نابرابر، همه‌ی دستاوردها را به یکباره از دست دادند؟ در این مجموعه مقاله، با مرور تاریخ جنبش زنان در ایران، به جست‌وجوی پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها می‌پردازیم.

در سال ۱۳۰۴، هنگامی که رضا شاه پهلوی، با انحلال حکومت قاجار، قدرت را در دست گرفت، از دست کم ۲۶ انجمن زنانی که در دوران پس از مشروطه تشکیل شده بودند، فقط «جمعیت نسوان وطن‌خواه» در تهران و جمعیت «بیک سعادت نسوان» در رشت فعال بودند. یک سال بعد، شماری از اعضای جوان و رادیکال‌تر جمعیت «نسوان وطن‌خواه» انشعاب کرده و جمعیت «بیداری زنان» را با خط مشی کمونیستی و با هدف مبارزه با بی‌سوادی زنان راه‌اندازی کردند. در سال ۱۳۰۶ نیز «جمعیت انقلاب نسوان» در شیراز از سوی دختر ۱۸ ساله‌ای به نام زینخت شیرازی راه‌اندازی شد و تلاش برای رفع حجاب را سرلوحه‌ی فعالیت‌هایش قرار داد – دو انجمنی که عمری کوتاه داشتند و بعد از یکی دو سال از سوی حکومت منحل شدند.

در همان روزها بود که خدیجه افضل وزیری، از نخستین معلمان مدارس دخترانه پس از مشروطه، در پاسخ به خبرنگار یکی از «جراید خارجه» درباره‌ی «ترقیات نسوان ایرانی»، شرح مبسوطی از وضعیت زنان و انجمن‌های زنان ارائه داد. خبرنگار خارجی می‌خواست بداند که زنان ایرانی «محل‌شان کجاست؟ میتینگ‌شان در چه مکان و انجمن‌شان در چه محل می‌باشد، و مراسم‌شان چیست؟ در چه خط و مشی‌ای فعالیت می‌کنند؟ به دولت و مجلس شورای ملی چه پیشنهادی کرده و یا می‌کنند، و برای انجام آن و به دست آوردن حقوق حقه و مشروع خود چگونه فداکاری می‌کنند؟» [۱]

خدیجه افضل وزیری در مقاله‌ای که اردیبهشت ۱۳۰۹ منتشر شد، در پاسخ به او نوشت: «محترماً، خاطر مخبر خارجه را با کمال اطمینان مستحضر می‌دارم که اگر هزار سال دیگر هم در ایران بماند، کوشش ایشان در این موضوع بی‌فایده است و با دست خالی مراجعت خواهد کرد. برای این که از دولت سر چادر و دولت سر آقایان سابق که مری ما بودند، هیچ‌کس نمی‌تواند خبری از ما پیدا کند. ما نه انجمن آبرومندی داریم که در هفته دو روز اقل در آن جمع شده، گوش به معایب خود دهیم، و نه میتینگ ... داریم که اشخاص چیزفهم با زبان ساده ... عیب‌های ما را گفته، و راه نجات برای ما بسته و انرژی در ما تولید کنند. هیچ وقت عده‌ی جمعیت یک‌جای ما از ۲۰ نفر تجاوز نمی‌کند ... مجالس ورزش و موزیک هم که باعث شادی روح بیچاره‌ی توسری‌خورده‌ی ما است، خلاف شرع و قانون است.» [۲]

در سال‌های نخست حکومت رضا شاه، اکثر انجمن‌ها و نشریات زنان پشتیبان اصلاحات او بودند و حتی برخی همچون «جمعیت انقلاب نسوان» در مراهم‌نامه‌شان بر طرفداری از سلطنت پهلوی تأکید کرده بودند؛ [۳] اما چنان که هایدن می‌غیثی نوشته: «رضا شاه حتی تحمل فعالیت زنانی را نیز که بر اصلاحات او صحنه می‌گذارند، اما خواستار تغییرات اساسی‌تر بوده و بعضی سیاست‌های دولت را تأیید نمی‌کردند، نداشت.» [۴] صفیه فیروز، که سال‌ها بعد در اوایل دهه‌ی ۱۳۲۰ «حزب زنان» را بنیان نهاد، در توضیح شرایط کار برای گروه‌های مستقل زنان، می‌گوید: «در زمان رضا شاه که ما نفس نمی‌توانستیم بکشیم. ما یک مدت آن موقع کار پیشاهنگی دخترها را شروع کردیم. دخترها در خانه‌ی ما جمع می‌شدند و یک معلمی می‌آمد درس می‌داد به آن‌ها که چطور به کمپ بروند. اما بعد از مدتی دولت این کار را از دست ما گرفت و خودش پیشاهنگی درست کرد، و من دیدم که در این دوره من شخصا نمی‌توانم کاری کنم.» [۵]

در شرایطی که هر حرکت مستقلی به شدت کنترل می‌شد، «جمعیت نسوان وطن‌خواه» تنها سازمان زنانی بود که توانست توانایی سازمان‌دهی خود را در طولانی مدت نشان دهد. این جمعیت طی ۱۰ سال فعالیتش توانست با سازمان دادن جلسات سخنرانی، تظاهرات اعتراضی، جمع‌آوری نامه‌های سرگشاده، گردآوردن گروه‌های زنان در مواقع لازم، و ملاقات زنان با روحانیون و بیان انتقادهای و اعتراض‌هایشان، به دنبال طرح خواسته‌های زنان باشد. [۶] «نسوان وطن‌خواه» همچنین با ارسال عریضه‌ای به مجلس شورای ملی خواهان تصویب قوانینی برای ممنوع کردن ازدواج دختران زیر ۱۶ سال و

اجباری شدن معاینه‌ی تشخیص سلامت زن و مرد قبل از ازدواج شده بود. [۷]

جمعیت «نسون و وطن‌خواه» علاوه بر فعالیت‌هایش در داخل کشور، ارتباطاتی نیز با فعالان جنبش زنان در کشورهای دیگر برقرار کرده بود.

خدیجه مقدم، یکی از زنانی که در دوره‌ی رضا شاه به مدرسه رفت و پس از آن معلم شد، فعالیت‌های جمعیت «نسون و وطن‌خواه» را این‌گونه به یاد می‌آورد: «خانم مستوره افشار دختر خاله‌ی من بود ... او جمعیت نسوان را اداره می‌کرد. آن‌جا راجع به خانم‌ها که باید پیشرفت کنند، خانم‌هایی که حتی بلد نبودند زندگی کنند، راجع به معلومات‌شان، درس‌شان، پیشرفت‌شان، همیشه صحبت می‌کردند ... خانم هاجر تربیت صحبت می‌کردند راجع به زنان امروز، که زنان این کار را بکنند تا پیشرفت کنند و بدون درس و مطالعه نمانند.» [۸] جمعیت «نسون و وطن‌خواه» علاوه بر فعالیت‌هایش در داخل کشور، ارتباطاتی نیز با فعالان جنبش زنان در کشورهای دیگر برقرار کرده بود. در دومین کنگره‌ی «نسون شرق»، که به میزبانی این جمعیت در تهران برگزار شد، فعالان زن از کشورهای لبنان، مصر، عراق، ترکیه، و هند خواستار برخورداری زنان منطقه از حق رأی، آموزش اجباری، حقوق مساوی برای کار مساوی و لغو تعدد زوجات شدند.

اگرچه کنترل و سرکوب فعالان و گروه‌های مستقل یکی از دلایل متوقف شدن فعالیت جمعیت «نسون و وطن‌خواه» عنوان می‌شود، اختلاف نظر‌ها و چنددستگی‌هایی که در چگونگی برخورد با سیاست‌های جدید رضا شاه در زمینه‌ی حقوق زنان و به ویژه در رابطه با کشف حجاب وجود داشت نیز در فروپاشی این جمعیت بی‌تأثیر نبود. بازداشت اعضای جمعیت «پیک سعادت نسوان» [۹] و توقف فعالیت‌های آن از سوی دولت در سال ۱۳۱۰ [۱۰] سویی آشکارتر سرکوب جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه بود که تا پایان حکومت او ادامه داشت. سازمان‌های مستقل زنان در دوران حکومت رضا شاه عمر کوتاهی داشتند، اما به نظر می‌رسد این انجمن‌ها، که اغلب آن‌ها گرایش‌های چپ داشتند، جدی‌تر از پیشینیان‌شان در پی تسلوی حقوق زنان و مطالبات فمینیستی بودند، و با صراحت بیشتری از برابری حقوق زنان دفاع می‌کردند.

تلاش نافرجام برای حفظ نشریات زنان

از میان هفت نشریه‌ی زنان که در دوران مشروطه تأسیس شدند، فقط دو نشریه‌ی عالم نسوان و نسوان وطن‌خواه در دوره‌ی رضا شاه نیز منتشر می‌شدند، و طی سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ سه نشریه‌ی جدید نیز به آن‌ها اضافه شدند. در سال ۱۳۰۴، نشریه‌ی نامه‌ی نسوان شرق [۱۱] به مدیریت مرضیه ضرابی در بندر انزلی و با هدف «آگاهی دادن به زنان» آغاز به کار کرد، و دو سال بعد دومانامه‌ی پیک سعادت نسوان در آبان ۱۳۰۶ با مدیریت روشنگر نوع دوست [۱۲] در رشت منتشر شد. روشنگر نوع دوست در سرمقاله‌ی نخستین شماره‌ی این مجله نوشته بود: «این مجله خود را برای مبارزه‌ی اجتماعی تجهیز کرده، و امیدوار است قدم‌های سریعی در راه تعالی و نجات و حقوق مدنی نسوان به پیش بردارد.»

زندخت شیرازی نیز پس از انحلال اجباری «جمعیت انقلاب نسوان»، مجله‌ی دختران ایران را در مرداد ۱۳۱۰ در منتشر کرد. [۱۳] او در مقاله‌ای با عنوان «آرزو، طرز تربیت دختران موجد نوع تمدن ملت ماست» هدف این نشریه را انتشار مقالاتی از دختران ایران و برای بیداری زنان ایران عنوان کرده بود.

علاوه بر این، دو نشریه‌ی راهنمای بانوان [۱۴] و نورافشان [۱۵] نیز در این دوره منتشر می‌شدند، که البته نگاه فمینیستی نداشته و بر خواسته‌های زنان متمرکز نبودند، اما درباره‌ی زنان یا مدیریت زنان مطالبی منتشر می‌کردند. [۱۶] عمر این نشریات نیز همچون نشریات دوره‌ی مشروطه کوتاه بود و تمامی آن‌ها تا سال ۱۳۱۲ یکی پس از دیگری توقیف شده یا از انتشار بازماندند.

«کانون بانوان»، اولین گام‌ها برای نهادسازی دولتی

توقف فعالیت محدود نهادهای مستقل زنان و تأسیس «کانون بانوان» به معنای آغاز دوره‌ی جدیدی از فعالیت‌های زنان در چارچوب حمایت و کنترل دولت بود. در تیرماه

۱۳۱۰، رضا شاه مجلس را برای غیرقانونی اعلام کردن فعالیت‌های احزاب کمونیستی و ضدسلطنت زیر فشار گذاشت. از همان زمان بود که سانسور رسانه‌ها و کنترل فعالیت احزاب و انجمن‌ها شدت گرفت، و نشریات و انجمن‌های زنان نیز از این سرکوب در امان نمانند. در پی همین تحولات بود که «کانون بانوان» در سال ۱۳۱۴ تأسیس شد، کانونی که به گفته‌ی افسانه نجم‌آبادی «بر روی بقایای کلیه‌ی سازمان‌های مستقل زنانه قبلی ایجاد شده بود»، [۱۷] ریاست عالی‌هی آن را شمس پهلوی بر عهده داشت، و بخشی از بودجه‌اش از سوی دولت تأمین می‌شد. [۱۸] عمده فعالیت‌های «کانون بانوان» راه‌اندازی کلاس‌های سوادآموزی و کلوب‌های ورزشی، و تعلیم شیوه‌های مدرن خانه‌داری و فرزندداری به زنان بود، [۱۹] و از همین رو برخی پژوهشگران همچون پروین پایدار عقیده دارند که این کانون جنبش زنان را به ارائه‌ی خدمات اجتماعی هدایت‌شده از طرف حکومت تقلیل داده بود. [۲۰]

توقف فعالیت معدود نهادهای مستقل زنان و تأسیس «کانون بانوان» به معنای آغاز دوره‌ی جدیدی از فعالیت‌های زنان در چارچوب حمایت و کنترل دولت بود. با وجود این صدیقه دولت‌آبادی، از معروفترین فعالان حقوق زنان، برای تغییر وضعیت حقوقی زنان نیز تلاش می‌کرد. مکاتبات کانون با وزارت فرهنگ در سال ۱۳۱۸ درباره‌ی ضرورت رسیدگی به حقوق زنان و اعطای حق طلاق به آنان نمونه‌ای از این فعالیت‌ها است. [۲۱] «کانون بانوان» در گزارشی به وزارت فرهنگ نوشته بود: «مقام وزارت فرهنگ، محترماً گزارش می‌دهد، مکرر از طرف کارمندان کمیسیون‌های کانون بانوان راجع به حقوق حقه‌ی بانوان، که از طرف مردان رعایت نمی‌شود، مذاکراتی شده، مطالب را مورد بحث قرار داده، و حتی‌المقدور آن‌ها را متقاعد نموده است ... ولی از چندی پیش، نامه‌هایی روی همین قسمت به دفتر کانون بانوان می‌رسد و جداً مطالبه‌ی جواب می‌کنند، مقاصد نامه‌های مذکور را در جلسات مورد بحث قرار داده، و بالأخره در چهارمین جلسه‌ی کمیسیون ادبی سال پنجم کانون بانوان روز چهارشنبه نوم آبان ۱۳۱۸ با اکثریت چنین رأی دادند که: تقاضای وضع قانونی بشود که زن و شوهر به تساوی حق شرکت مادی و معنوی در کلیه‌ی امور زندگی اشتراکی خود داشته باشند و مخصوصاً در اجرای طلاق، رضایت زن را هم مدخلیت بدهند.» [۲۲]

علاوه بر صدیقه دولت‌آبادی و هاجر تربیت، از فعالان سرشناس حقوق زنان که در سه سال نخست مدیریت «کانون بانوان» را بر عهده داشت، فعالان سرشناس دیگری

همچون شمس‌الملوک جواهری، عضو «انجمن حریت نسوان»، فخر عظمی ارغون، عضو جمعیت «نسوان وطن‌خواه»، و افسرالملوک آریایی، از مؤسسان «شرکت آزمایش بانوان» نیز در هیئت مدیره‌ی آن حضور داشتند. همکاری این فعالان حقوق زنان با یک نهاد دولت‌ساخته، که «با مواضع فمینیستی بسیار تعدیل‌شده، حامی وضع موجود بود»، [۲۳] یکی از انتقادات وارد شده به این افراد است - به گونه‌ای که برخی، زنانی همچون هاجر تربیت، مستوره افشار، و صدیقه دولت‌آبادی را به دلیل همکاری با حکومت رضا شاه، «خائنین به نهضت زنان مستقل و آلت دست رضا شاه» می‌دانستند. اما پژوهشگرانی همچون افسانه نجم‌آبادی همپوشانی برخی مطالبات جنبش زنان و برنامه‌های رضا شاه را دلیل این همکاری می‌دانند و معتقدند: «به سختی می‌توان زنی مثل صدیقه دولت‌آبادی را آلت دست حکومت دانست، و روایت متقاعدکننده‌تر شاید این باشد که برای یک مقطع زمانی خاص، خط سیر و روند حرکتی صدیقه دولت‌آبادی و دولت بر هم منطبق شدند، و به همان اندازه که می‌توان گفت دولت از دولت‌آبادی استفاده کرده، می‌توان گفت دولت‌آبادی نیز از دولت بهره گرفته است.» [۲۴]

الیز ساناساریان در بررسی این که چرا جنبش زنان در آن دوره تحت کنترل دولت درآمد، به وجود اراده‌ی مسلط و مطلق حاکمیت برای استفاده از زور و سرکوب و ضعف درونی جنبش زنان و ارتباط نداشتن بدنه‌ی نخبه‌گرایی جنبش با افشار دیگر زنان اشاره می‌کند. اما در عین حال، او نیز استقبال از علاقه‌ی حکومت جدید به مسائل زنان را یکی از دلایل این نزدیکی می‌داند، و می‌گوید که حمایت دولت از برخی خواسته‌های زنان، به ویژه در زمینه‌ی فراهم کردن فرصت سوادآموزی و آموزش عالی برای زنان، در شرایطی که آن‌ها مدت‌های طولانی بدون هیچ‌گونه حمایتی فعالیت کرده بودند، باعث نزدیکی بخشی از فعالان زن به دولت وقت شد. [۲۵]

کشف حجاب، خواست زنان یا دستور رضا شاه؟

جنگالی‌ترین اقدام رضا شاه در رابطه با زنان «کشف حجاب» بود. قانون کشف حجاب به صورت فرمان حکومتی ابلاغ شد، اما نمی‌توان آن را فقط خواسته‌ی مطلق شخص رضا شاه دانست. شواهد تاریخی به روشنی نشان می‌دهد که بخش قابل توجهی از جنبش زنان ایران در آن دوره مخالف حجاب بود، و فعالان حقوق زنان معتقد بودند حجاب تصویری سمبلیک از موقعیت فرودست زنان است. [۲۶] برای نمونه، نشریه‌های عالم

نسون و دختران ایران که از فعال‌ترین حامیان کشف حجاب بودند، در این دوره مقالات بسیاری در این رابطه منتشر کردند. همچنین در سال ۱۳۱۰، چهار سال قبل از قانون کشف حجاب، نشریه‌ی عالم نسوان با انتشار فراخوانی مسئله‌ی حجاب را به بحث گذاشت و پاسخ‌های مخالفان و موافقان حجاب را چاپ کرد. [۲۷] اتفاق اکثریت آرا بر سر کشف حجاب در دومین کنگره‌ی بین‌المللی نسوان شرق در تهران، که در سال ۱۳۱۱ از سوی جمعیت «نسون وطن‌خواه» برگزار شد، از دیگر نشانه‌های مخالفت جنبش زنان با حجاب است. [۲۸] حضور بی‌حجاب در جامعه، با وجود فضای بسته‌ی آن زمان و تهدیدهای جدی نیروهای مذهبی، بخشی دیگر از این اعلام موضع و مبارزه‌ی زنان با حجاب بود. صدیقه دولت‌آبادی سال ۱۳۰۷، پس از خاتمه‌ی تحصیلاتش در فرانسه، به تهران برگشت و از همان بدو ورود با کلاه و لباس اروپایی به خیابان آمد. دولت‌آبادی اگرچه یکی از اولین‌ها بود اما تنها زن بی‌حجاب در آن روزها نبود و در سال ۱۳۰۹ نیز برای نخستین بار عده‌ی کمی از زنان ایرانی بدون حجاب به خیابان رفتند. [۲۹] حتی در شهرهای دیگر نیز با وجود فضای سنتی‌تر و بسته‌تری که هر اعتراضی را سخت‌تر می‌کرد، زنان ساکت ننشستند. به عنوان مثال در سال ۱۳۰۸ شش زنی که از سال ۱۳۰۲ در شیراز داوطلب معلمی در مدارس دخترانه شده بودند، تصمیم گرفتند رنگ چادرهای خود را عوض کنند که در آن زمان فکر پرخطری محسوب می‌شد.

«چادرهایی از پارچه‌ی تافته‌ی سینه‌کفتری (به رنگ قوس و قزح) دوختند و یک روز به منزلی در خارج از شهر رفتند و از آنجا چادرها را به سر کردند و پیاده به سوی شهر آمدند. اگر متعصبین مذهبی جلوی آنها را می‌گرفتند، چه جوابی داشتند؟ جواب این بود: منظور شما چادر است. چکار دارید که چادر ما چه رنگ است. این جواب در ذهن جوان آنها خود یک کشف حجاب مقدماتی بود. تا اواسط خیابان زند آمدند، ناگهان خیابان شلوغ شد و مردم هجوم آوردند و آنها را سنگسار کردند. هر کدام با سر و دسته شکسته از طرفی فرار کردند و به خانه‌های خود پناه بردند و چادرها (رنگی) را در صندوق‌ها مخفی کردند.»

همچنین، شواهدی از افزایش زنان بی‌حجاب در خیابان‌ها و فرمان رضا شاه به نیروی انتظامی برای محافظت از آنها در برابر آزار و اذیت ارادل و اوباش ثبت شده است. [۳۰] این حمایت‌های دولتی البته شامل حال صدیقه دولت‌آبادی نیز شد و، پس از تهدید به مرگ او از سوی مخالفان بی‌حجابی و سرسختی دولت‌آبادی برای تغییر ندان

پوشش، شهرتانی وقت، بنا به دستور رضا شاه، یک مأمور مخفی پلیس را موظف به محافظت از جان او کرد. [۳۱]

با وجود این حمایت‌های غیررسمی و پنهانی دولت رضا شاه از مخالفان حجاب، [۳۲] دست کم تا سال ۱۳۱۲ مخالفت با حجاب و حضور بدون حجاب در جامعه هنوز غیرقانونی و ممنوع بود، و حتی دختران دانش‌آموز ۷-۸ ساله‌ی بی‌حجاب از مدرسه اخراج می‌شدند. [۳۳] از همین رو، فعالان زن در سال‌های نخست روی کار آمدن رضا شاه نیز همچنان به فعالیت‌هایشان برای رفع حجاب ادامه می‌دادند. به نظر می‌رسید که تغییری حداقل در بخشی از جامعه در حال وقوع بود، چنان‌که صدیقه دولت‌آبادی در تیر ماه ۱۳۱۱ طی مقاله‌ای در مجله‌ی عالم‌نسوان از اینکه «دولت و افکار منور روی این زمینه، زنان را در کشف حجاب مختار گذاشته‌اند تا هرکس میل دارد با حجاب و هرکس مایل است بی‌حجاب معاشرت کند» تقدیر می‌کند، و آن را کاربردی‌تر از شیوه‌ی کشف حجاب در ترکیه می‌داند.

با این حال، تصمیم کشف حجاب رضا شاه و شیوه‌ی قهرآمیز و اجباری اجرای آن، که با کشیدن چادر از سر زنان باحجاب و منع عبور و مرور زنان باحجاب در اماکن عمومی همراه بود، شیوه‌ی مورد نظر فمینیست‌های مخالف حجاب نبود. نوشته‌ی افضل وزیری، دختر بی‌بی‌خانم استرآبادی، که پاییز ۱۳۱۱ در نشریه‌ی شفق سرخ منتشر شد، نمونه‌ای روشن از موضع فعالان زن در رابطه با آزادی پوشش و رفع هرگونه اجبار برای داشتن یا برداشتن حجاب است. افضل وزیری در این مقاله، با اعتراض به خشونت پلیس در ممانعت از حضور دختران بدون چادر در مدارس که سویی‌دیگر اقدامات چند سال بعد دولت برای کشف حجاب بود، نوشت: «دولت باید این سخت‌گیری را ملغاً و هرکسی را به عقیده‌ی خود آزاد بگذارد. نه حکم بی‌چادری را بدهد و نه از بی‌چادری جلوگیری کند.» [۳۴] نوشین احمدی خراسانی تصمیم رضاشاه برای کشف حجاب را بیش از هرچیز تحت تأثیر مردان متجدد خارج‌رفته‌ای می‌داند که حجاب زنان را مانعی برای ساختن یک «نظم اجتماعی متفاوت» در جامعه می‌دیدند، روشنفکرانی که نوسازی جامعه را مستلزم کشف حجاب و، در نتیجه‌ی آن، خارج کردن فضای عمومی کشور از وضعیت سنتی می‌دانستند، و همچون فعالان زن دغدغه‌ی آزادی پوشش به عنوان یک حق برای زنان را نداشتند. [۳۵]

با وجود این، نمی‌توان مخالفت بخش عمده‌ای از فمینیست‌های آن دوره با حجاب را در این تصمیم بی‌تأثیر دانست، و به نظر می‌رسد که رضا شاه به فضای مخالفت با حجاب در میان بخشی از فعالان زن به عنوان یکی از عوامل تسهیل‌کننده‌ی پیشبرد طرح کشف حجاب نگاه می‌کرد. او همچنین توانست بخشی از فعالان زن همچون صدیقه دولت‌آبادی، مستوره افشار، و هاجر تربیت را که از مخالفان دیرینه‌ی حجاب بودند، با قانون کشف حجاب همراه کند و از حمایت آن‌ها برای پیشبرد برنامه‌ی خود بهره بگیرد. به همین دلیل هم برخی فعالان زن، با وجود مواضع پیشین‌شان در مخالفت با شیوه‌های قهرآمیز و اجباری برای رفع حجاب، در برابر خشونت‌های اعمال‌شده از سوی حکومت رضانشاه برای برداشتن اجباری حجاب از سر زنان سکوت کردند، سکوتی که شاید واکنشی به فضای سنتی و مذهبی جامعه و نیروهای پرقدرت مذهبی بوده باشد که به شدت مخالف کشف حجاب بودند، و تلاش‌های مسالمت‌آمیز چندین ساله‌ی زنان برای آماده کردن جامعه در جهت پذیرفتن بی‌حجابی را با تهدید و آزار و اذیت پاسخ داده می‌دادند.

فمینیست‌های دوره رضا شاه چه می‌خواستند و به چه رسیدند؟

فعالان حقوق زنان در دوره‌ی رضا شاه همچنان به دنبال خواسته‌هایی بودند که از دوره‌ی مشروطه در فهرست مطالبات‌شان قرار داشت: آموزش، تغییر قوانین خانواده، رفع حجاب، و حق رأی. فعالان زن پس از راهاندازی مدارس دولتی دخترانه، برای گسترش این مدارس، راهیابی دختران به دبیرستان و دانشگاه، و همچنین آموزش زنان بزرگسال بی‌سواد تلاش می‌کردند. این تلاش‌ها که با سیاست‌های رضا شاه برای «ادغام زنان در زندگی اجتماعی و پرورش مادران تحصیل‌کرده برای بهبود چشم‌انداز نسل‌های آینده» [۳۶] همزمان شده بود، در این دوره نیز موفقیت‌آمیز بود و منجر به افزایش مدارس دولتی دخترانه و بیشتر شدن تعداد زنان باسواد در تهران و شهرهای دیگر شد. برای مثال، تعداد دختران با مدرک تحصیلی ششم ابتدایی از ۳ دختر در سال ۱۲۹۱ به ۵۶۶۷ دختر در سال ۱۳۲۱ رسید، [۳۷] و تعداد زنان باسواد تهران از ۹ هزار تن در سال ۱۳۰۱ به ۶۸ هزار تن در سال ۱۳۱۸ افزایش یافت. [۳۸] سد راهیابی زنان به آموزش عالی نیز در این دوره شکسته شد، به گونه‌ای که در سال تحصیلی ۱۳۱۵ - ۱۶ ۸۰ زن وارد دانش‌سرای عالی شدند، و در سال ۱۳۲۳ زنان ۲۸ درصد دانشجویان کل کشور بودند. [۳۹]

فعالان حقوق زنان در دوره‌ی رضا شاه همچنان به دنبال خواسته‌هایی بودند که از دوره‌ی مشروطه در فهرست مطالباتشان قرار داشت: آموزش، تغییر قوانین خانواده، رفع حجاب، و حق رأی.

شکستن این سدها اما آسان نبود، اشرف‌الملوک مصاحب، یکی از نخستین دانشجویان زن در رشته‌ی پزشکی، ماجرای ورودش به دانشگاه را این‌طور تعریف می‌کند: «وقتی دبیرستانم تمام شد، پرسیدم که آیا دخترها می‌توانند تحصیل بالا بکنند؟ گفتند فقط مدرسه‌ی مامایی دخترها را می‌پذیرد ... رفتم مدرسه‌ی مامایی بیمارستان امیراعلم ... سه سال دوره‌ی مامایی را خواندم اما ناراحت بودم ... این بود که به وزارت فرهنگ آن‌موقع مراجعه کردیم ... چند تا خاتم بودیم ... تقریباً ۲۰ نفر جمع شدیم و به وزارت فرهنگ نامه نوشتیم که ما می‌خواهیم طب بخوانیم. وزارت فرهنگ بعد از یک سال به ما جواب داد و گفتند متأسفانه این موقع شما هنوز نمی‌توانید وارد دانشگاه طب شوید. ولی بعد گویا به عرض رضا شاه رساندند که خوب است دانشکده طب دخترانه هم بشود، و او گفته بود که قبول کنید ... این‌طور بود که سال ۱۳۱۸ ما وارد دانشکده‌ی طب شدیم.» [۴۰]

تلاش‌های فمینیست‌های ایرانی برای تغییر قوانین خانواده نیز به اندازه‌ی آموزش زنان موفقیت‌آمیز نبود، اما با تصویب «قانون راجع به ازدواج» در سال ۱۳۱۰، زنان توانستند از موقعیت بهتری نسبت به قبل برخوردار شوند. براساس این قانون، ثبت ازدواج و طلاق در محضرهای رسمی زیر نظر وزارت دادگستری اجباری شد؛ حداقل سن ازدواج دختران ۱۳ سال تعیین شد؛ و ازدواج با کسی که «هنوز استعداد جسمانی برای ازدواج پیدا نکرده» ممنوع شد؛ مردها مکلف شدند که اگر زن دیگری دارند، قبل از ازدواج، آن را به همسر آینده و عاقد اطلاع دهند؛ و امکان درج شروط ضمن عقد در قباله‌ی ازدواج نیز در نظر گرفته شد. [۴۱] این قانون، برخلاف بسیاری از قوانین دیگر آن دوره که بر اساس قوانین سکولار اروپایی بودند، بر طبق قوانین اسلامی تدوین شده بود. مردان همچنان رئیس خانواده بودند، و از چهار خواسته‌ی مهم زنان در آن دوره در رابطه با بالا بردن سن ازدواج، ممنوعیت چندزنی، حق طلاق برای زنان، و ممانعت از طلاق دادن آسان زنان از سوی شوهران‌شان، و در نظر گرفتن حق مادر در حضانت فرزندان، فقط به سن ازدواج توجه شده بود.

در همین حال، رفع حجاب اگرچه در دوران حکومت رضا شاه محقق شد، شیوه‌ی اجباری و زورمدارانه‌ی آن با روش ترویجی و مبتنی بر آگاسازی که فمینیست‌ها از دوره‌ی مشروطه در پیش گرفته بودند مغایرت داشت، و نمی‌توان آن را به عنوان

برآورده شدن خواسته‌ی جنبش زنان محسوب کرد. خواسته‌ی حق رأی برای زنان نیز در این دوره به تمامی به حاشیه رفت، و نه در حکومت و نه در فعالیت‌های جنبش زنان صدای قابل توجهی در رابطه با آن شنیده نشد.

ژانت آفاری در توصیف وضعیت جنبش زنان ایران در دوران رضا شاه، می‌گوید: «همه‌ی تلاش‌هایی که در سطح مردمی برای دفاع از حقوق زنان انجام شد در اختیار دولت رضا شاه قرار گرفته بود، و مدافعان حقوق زنان سه راه پیش رو داشتند: ۱. مواضع تندشان را ملایم کنند و با ورود به سازمان‌های دولتی برای رسیدن به اهدافشان تلاش کنند. ۲. در کنار نیروهای محافظه‌کار و روحانیان مخالف شاه قرار بگیرند که با اصلاحات انجام‌شده و کشف حجاب مخالف بودند. ۳. با احزاب چپ متحد شوند که آن‌ها هم یا با دولت همکاری می‌کردند و یا زیرزمینی و تبعیدی بودند.» [۴۲]

در چنین شرایطی، بخش عمده‌ای از فعالان جنبش زنان و زنان تحصیل‌کرده‌ی شهری، با حمایت از کشف حجاب اجباری و فعالیت در «کانون بانوان»، قرار گرفتن در کنار دولت متجدد و تکنوکرات رضا شاه را انتخاب کردند که زنان را در نقطه‌ی تمرکز سیاست‌های دولتی قرار داده بود، و با مدرن کردن روابط جنسیتی به زنان اجازه‌ی مشارکت در پروژه‌های ملی را می‌داد. [۴۳] محدود فعالانی همچون روشنگر نوع‌دوست و صفیه فیروزنیز که زیر بار جذب شدن در «کانون بانوان» و دنباله‌روی از سیاست‌های رضا شاه نرفتند، پس از توقیف یا توقف فعالیت‌های فمینیستی مستقل‌شان، مجبور به عزت‌نشینی شدند.

توضیحات و مأخذ

مریم حسین خواه ز «وال جنبش مستقل زنان در دوران رضا شاه»

- [۱] دلشاد خانم، «خبرچی»، عالم نسوان، دی ۱۳۰۸.
- [۲] خدیجه افضل وزیری، «جواب خبرچی»، عالم نسوان، اردیبهشت ۱۳۰۹.
- [۳] طلعت بصری، زندخت، پیشاهنگ نهضت آزادی بانوان ایران، کتابخانهی طهوری، اسفند ۱۳۴۶، تهران، صص. ۱۸-۱۹.
- [۴] هایده مغیثی، «زنان ایران، صد سال مبارزه برای آزادی و حقوق قانونی»، وبسایت شهروند، ۱۹ می ۲۰۱۱، قابل دسترسی در این جا.
- [۵] مصاحبه با صفیه فیروز، پروژهی «تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران»، قابل دسترسی در این جا.
- [۶] الیز ساتاساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، طغیان، افول، و سرکوب از ۱۲۸۰ تا انقلاب ۵۷، ترجمه‌ی نوشین احمدی خراسانی، ۱۳۸۴، تهران، نشر اختران، ص. ۹۲.
- [۷] ناهید کشاورز، جلوه جواهری، «سازمان‌دهی، محورهای مبارزاتی، و گفتمان‌های جنبش زنان/ دوره‌ی پهلوی اول (۱۳۲۰-۱۳۰۵)»، مدرسه‌ی فمینیستی، قابل دسترسی در این جا.
- [۸] نوشین احمدی خراسانی، دفترچه‌ی خاطرات شانزده زن ایرانی در قلمرو تجربه‌های روزمره، ناشر: مؤلف، تهران، ۱۳۸۷، ص. ۳۵۸.

- [۹] ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۶۳.
- [۱۰] پیک سعادت نسوان، به کوشش بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، نشر نقطه، زمستان ۱۳۹۰، ص. ۲۹، قابل دسترسی در این جا.
- [۱۱] نگاه کنید به: الهه باقری، جستاری پیرامون روزنامه‌ی «نامه‌ی نسوان شرق» به روایت اسناد، مدرسه‌ی فمینیستی، ۱۴ دی ۱۳۹۱، قابل دسترسی در این جا.
- [۱۲] نگاه کنید به: محمود نفیسی، «پیشگامان جنبش زنان ایران: روشنگر نوع دوست»، وبسایت همسایگان، قابل دسترسی در این جا.
- [۱۳] نامه‌های زندخت، فصل‌نامه‌ی گفتگو، شماره‌ی ۳۸، قابل دسترسی در این جا.
- [۱۴] مجله‌ی راهنمای بانوان از سال ۱۳۰۵ به مدیریت سیف آزاد در برلین به سه زبان فارسی، انگلیسی، و فرانسه منتشر می‌شد و عمده‌ی مطالب آن درباره‌ی آموزش خانهداری و تربیت فرزند به مادران بود. نگاه کنید به: «نشریه‌ی راهنمای بانوان»، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، قابل دسترسی در این جا.
- [۱۵] هفته‌نامه‌ی نورافشان به مدیریت شوکت اسلامی نیز، که از سال ۱۳۰۹ در بوشهر آغاز به کار کرد، تمرکز چندانی بر مسائل حوزه‌ی زنان نداشت. نگاه کنید به: «بررسی رویکردهای متفاوت دو نشریه‌ی محلی زنان در بوشهر و اصفهان»، خبرگزاری دانشگاه آزاد اسلامی (آنا)، ۹ دی ۱۳۹۴، قابل دسترسی در این جا.
- [۱۶] اسناد منتشر شده از آن دوره حاکی از صدور مجوز برای نشریه‌ی گل رعنا و زیبا در سال ۱۳۰۷ به مدیریت بلقیس شعله و همچنین تقاضای صدور مجوز برای نشریه‌ی اردیبهشت در سال ۱۳۰۴ به مدیریت خدیجه بامداد در شیراز است، اما اطلاعات بیشتری از سرنوشت این دو نشریه و ادامه‌ی فعالیت آن‌ها به دست نیاوریم. نگاه کنید به: الهه باقری، «دختران ایران: نشریه‌ی مصور در عرصه‌ی روزنامه‌نگاری زنان»، مدرسه‌ی فمینیستی، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۱، قابل دسترسی در این جا.

[۱۷] افسانه نجم‌آبادی، «اقتدار و نمایندگی: بازبینی فعالیت‌های زنان در دوره‌ی حکومت رضا شاه»، ۱۵ مرداد ۱۳۹۰، فصل‌نامه‌ی گفتگو، شماره‌ی ۴۴، قابل دسترسی در این‌جا.

[۱۸] نوشین احمدی خراسانی، پروین اردلان، سناتور (فعالیت‌های مهرانگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران)، ۱۳۸۲، نشر توسعه، تهران، صص. ۴۳۱-۴۳۴.

[۱۹] همان.

[۲۰] ناهید یگانه، «جنبش زنان در ایران»، نیمه‌ی دیگر، سال اول، شماره‌ی دوم، پاییز ۱۳۶۳، صص. ۷-۲۸.

[۲۱] مریم فتحی، کانون بانوان، با رویکردی به ریشه‌های تاریخی حرکت‌های زنان در ایران، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳، صص. ۱۵۴-۵. به نقل از: کشاورز و جواهری، «سازمان‌دهی، محورهای مبارزاتی، و گفتمان‌های جنبش زنان».

[۲۲] سازمان اسناد ملی. سند شماره‌ی ۱۰۹۰۰۴ مورخ ۱۳۶۷، رونوشت «گزارش کانون بانوان به وزارت فرهنگ»، (سند شماره ۳۳)، به نقل از: حمیرا رنجبر عمرانی، «کانون بانوان: پیکان سیاست حجاب‌ستیزی حکومت رضاخان از ظهور تا افول»، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، قابل دسترسی در این‌جا.

[۲۳] سانساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۱۰۷.

[۲۴] افسانه نجم‌آبادی، «اقتدار و نمایندگی».

[۲۵] سانساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، صص. ۱۰۷-۱۱۱.

[۲۶] همان، ص. ۹۹.

[۲۷] عالم نسوان، سال ۱۲، شماره ۲، اسفند ۱۳۱۰، صص. ۶۸-۷۲، به نقل از ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۹۸.

[۲۸] ژانت آفاری، «گذار از میان صخره و گرداب»، فصلنامه‌ی ایران‌نامه، سال پانزدهم، تابستان ۱۳۷۶، صص. ۳۶۵-۳۸۷.

[۲۹] دخی عبدی، زنان در عصر پهلوی، لس‌آنجلس، ۱۳۷۰، ص. ۸۷.

[۳۰] ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. ۱۰۰.

[۳۱] تهران مصور، مرداد ۱۳۴۰، ص. ۱۰، به نقل از: صدیقه دولت‌آبادی، نامه‌ها، نوشته‌ها، و یادها، ویراستاران: مهدخت صنعتی و افسانه نجم‌آبادی، جلد سوم، ۱۳۷۷، انتشارات نگرش و نگارش زنان، صص. ۶۳۳-۴.

[۳۲] نوشین احمدی خراسانی، روشنفکران و حجاب، ۱۳۹۰، تهران، ناشر: مؤلف، صص. ۳۸-۴۹.

[۳۳] افضل وزیری، «مردها خیلی زرنگی می‌کنند»، شفق سرخ، ۲۷ مرداد ۱۳۰۹، ص. ۳، به نقل از بی‌بی‌خانم و افضل خانم، ویراستاران: افسانه نجم‌آبادی و محمد توکلی طرقی، بهار ۱۳۷۵، انتشارات نگرش و نگارش زنان، صص. ۹۲-۹۵.

[۳۴] همان.

[۳۵] احمدی خراسانی، روشنفکران و حجاب، صص. ۳۸-۴۹.

[۳۶] Parvin Paidar, *Women and the Political Process in Twentieth Century Iran*, Cambridge University Press, 1997, p. 188

[۳۷] کامران امین، «آموزش دختران و زنان در زمان رضا شاه»، فصل زنان، شماره ۲، نشر توسعه، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۱۷۵.

[۳۸] احمدی خراسانی، دفترچه‌ی خاطرات شانزده زن ایرانی، ص. ۱۰۳.

[۳۹] امین، «آموزش دختران و زنان در زمان رضا شاه»، صص. ۱۹۱. ۲.

[۴۰] احمدی خراسانی، دفترچه‌ی خاطرات شانزده زن ایرانی، ص. ۱۹۸.

[۴۱] نگاه کنید به «قانون راجع به ازدواج»، مصوبه‌ی مجلس شورای، ۱۳۱۰/۰۵/۲۳، منتشر شده در تارنمای مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، قابل دسترسی در این جا.

[۴۲] آفاری، «گذار از میان صخره و گرداب».

Paidar, Women and the Political Process in Twentieth Century Iran, p. [۴۳]
188.

فصل هفدهم

سردار بی بی مریم بختیاری

«بی بی مریم دختر حسینقلی خان ایلخانی کل بختیاری و خواهر علیقلی خان سردار اسعد فاتح تهران و مادرعلی مردان خان قهرمان مبارزه با رژیم شاه در حدود سال ۱۲۹۰ هـ.ق بدنیا آمد. مادرش بی بی فاطمه دخترعلی رضا خان از طایفه کیان ارثی چهارلنگ بود. لذا بی بی مریم از جهت مادرنسبش به محمدتقی خان کیان ارثی چهارلنگ که در مبارزه با قاجارها شهرت داشت می رسید. ایلخانی از بی بی فاطمه تنها صاحب همین یک دختر شد. او در کنار شش برادر دوازده خواهرناتی در خانه ی ایلخانی زندگی می کرد. چهل روز پس از تولد بی بی مریم، پدرش ایلخانی او را نامزد علیقلی خان پسر محمدعلی خان نمود. علیقلی خان از طایفه ی محمودصالح شاخه ی چهارلنگ بختیاری بود. پدرش محمدعلی خان از خوانین بزرگ چهارلنگ بود که به نوشته بی بی مریم سالها با نولت قاجار مبارزه داشت. جد آنان علی مردان خان بود که در زمان افشاریه ادعای سلطنت داشته و با کریم خان زند جنگید. بی بی مریم حدوداً نه ساله بود که پدرش حسینقلی خان ایلخانی به دستور ناصرالدین شاه و به دست ظل السلطان در ۲۷ رجب ۱۲۹۹ هـ.ق به قتل رسید. از آن پس دوران درگیری و بدبختی خانواده ی ایلخانی به ویژه مریم کوچک آغاز گردید. اما هفت سال بعد با آزاد شدن برادر بزرگ مریم به نام اسفندیارخان سردار اسعد از زندان ظل السلطان، خانواده ی ایلخانی دوباره به خوشبختی و قدرت رسیدند. در این هنگام یعنی هفت سال پس از مرگ ایلخانی و سالها پس از مرگ محمدعلی خان چهارلنگ، مقدمات ازدواج و عروسی بی بی مریم با علیقلی خان چهارلنگ فراهم گردید. بی بی مریم آنچنان که در خاطرات خود می نویسد هیچ تمایلی به سرگرفتن این ازدواج نداشته و به برادرهای خود اصرار بر گرفتن طلاق نموده بود. اما خان چهارلنگ حاضر به صرف نظر کردن از بی بی مریم نشد. سرانجام عروسی برقرار گردیده و بی بی مریم در سن پانزده سالگی به خانه ی شوهری رفت که به نوشته ی وی چهل ساله بوده و چندین زن و فرزند داشت. او به مدت چهارسال و شش ماه همسر علیقلی خان چهارلنگ بود. در این مدت وی بر روی مزاج شوهر خویش نفوذ داشته و قدرت بسیاری در میان چهارلنگ ها به دست آورد. اما شوهر وی به مرگ



بی بی مریم بختیاری

طبیعی یا مطابق نوشته بی بی مریم توسط سمی که برادر بزرگش به وی خورانیده بود درگذشت.

خورانیده بود درگذشت. بی بی مریم از علیقلی خان چهارلنگ دارای سه پسر شد که یکی از آنها در کودکی درگذشته اما نو پسر دیگر وی به نامهای علی مردان خان و محمدعلی خان بعدها در زمان سلطنت رضاشاه به قیام بر ضد دولت مرکزی برخاسته و نام خود را در فهرست حماسه سازان تاریخ ثبت کردند. با مرگ شوهر بی بی مریم به نزد برادران خویش بازگشته و با مادر خود زندگی نمود. او حاضر به ازدواج مجدد با چهارلنگ ها نگریدید. پس از منتهای زندگی نزد مادر و برادران، فتح اله خان ضیغم السلطنه (سردار ارشد بعدی) پسر عموی در گذشته اش مصطفی قلی خان از او خواستگاری نمود اما بی بی مریم که عموزاده ی خود را خوب می شناخته است به هیچ وجه حاضر به ازدواج با وی نمی گردید. سرانجام با اصرار و سماجت فتح اله خان و فشار برادران بی بی مریم، وی با اکراه و بی میلی به ازدواج عموزاده درآمد که دارای چندین زن عقدی، صیغه ای و چندین فرزند بود. فتح اله خان فردی بوالهوس بوده که در فساد اخلاق و بی عفتی ید طولایی داشته است. بی بی مریم در خاطرات خود گوشه هایی از فساد اخلاق، بی عفتی و بی شخصیتی شوهر خویش را برملا می سازد و از بدبختی ها و مشکلاتی که با این شوهر داشته است سخن می گوید. فتح اله خان زنان و فرزندان شرعی و املاک و اموال ارثی خویش را در چهارمحال و بختیاری تنها و بی صاحب گذاشته و در عوض در اصفهان ضمن نوکری ظل السلطان به گذراندن وقت در کنار دلبران خویش مشغول بوده است.

از سوی دیگر برادران بی بی مریم که نقاط ضعف شوهر خواهر خود را می دانستند در تلاش بودند تا املاک وی را در چهارمحال و بختیاری به چنگ بیاورند اما بی بی مریم با قدرت و صلابت در مقابل برادران خویش ایستاده و با دشواری بسیاری از حقوق و املاک شوهر معلوم الحال خویش دفاع می نمود. او در این راستا حتی تا پای زد و خورد با برادران خویش پیش رفت. او سرانجام از دست هوسبازی، بی عاری و بی غیرتی شوهر خویش خسته شده و خواستار طلاق گردید اما برادران وی گرفتن طلاق را از شوهر جایز ندانسته و لذا بی بی مریم در سن سی سالگی بدون اخذ طلاق از فتح اله خان جدا گردید. مطابق توافقی که میان فتح اله خان و بی بی مریم صورت گرفت و برادران بی بی مریم نیز حاضر و ناظر بودند قرار گردید که بی بی مریم بر سر املاک فتح اله خان مانده و به تربیت و بزرگ کردن پسرش مشغول شود اما هرگز زندگی زناشویی با فتح اله خان نداشته باشد. او از فتح اله خان فرزندان متعددی داشته که اغلب آنها قبل و یا

بعد از تولد از بین رفتند و علت آن را پزشکان بیماری فتح اله خان به خاطر هوسبازی هایش تشخیص دادند. تنها پسری از وی بنام مصطفی قلی خان بجا ماند که بعدها داماد سردار ظفر برادر بی بی مریم گردید.

بی بی مریم پس از جدا شدن از فتح اله خان بر سر املاک و خانه ی وی مانده و به تربیت پسر خویش مشغول گردید.

سردار بی بی مریم بختیاری، یکی از مشوقین اصلی سردار اسعد بختیاری، جهت فتح تهران محسوب می شد. وی طی نامه ها و تلگراف های مختلف بین سران ایل و سخنرانی های مهیج و گیرا، افراد ایل را، جهت مبارزه با استبداد صغیر (استبداد محمد علی شاه) آماده می کرد همواره، به عنوان یکی از شخصیت های ضد استعماری و استبدادی عصر قاجار مطرح بوده است.

سردار مریم بختیاری، قبل از فتح تهران، مخفیانه با عده ای سوار وارد تهران شده و در خانه پدری حسین تقی منزل کرد. به مجرد حمله سردار اسعد به تهران، پشت بام خانه را که، مشرف به میدان بهارستان بود، سنگر بندی نمود و با عده ای سوار بختیاری، از پشت سر با قزاق ها مشغول جنگ شد...!

او حتی خود شخصا تفنگ به دست گرفت و با قزاقان جنگید. نقش او در فتح تهران، میزان محبوبیتش را در ایل افزایش داد و طرفداران بسیاری یافت، به طوری که به لقب سرداری مفتخر شد. سردار مریم بختیاری در جنگ جهانی اول، با وجود آنکه ایل بختیاری از انگلیس ها حمایت می کرد، به مخالفت با انگلیس ها پرداخت و با عده ای از تفنگچیان و سرداران خود جانب متحدین را گرفت.»

«بی بی مریم در طی جنگ جهانی اول به همراه عده ای از خوانین بختیاری چون ابراهیم خان ضرغام السلطنه و پسرش ابوالقاسم خان بختیاری، سردار معظم، سردار صولت و دیگران جانب آلمانی ها را گرفت.»

«او پاره ای از خوانین جزء بختیاری، چون خوانین پشتکوه را با خود یار ساخت و در یورش های مداوم خود به انگلیس ها، صدماتی وارد ساخت به طوری که پلیس جنوب، مبارزات دائمی و پیگیری را با او شروع کرد. در این راه، او از سربازان و افسران آلمانی و سرکوب و قلع و قمع راهزنان کهگیلویه و بویر احمد و کنترل خوانین کوچک، استفاده نمود. قدرت سردار مریم در منطقه به حدی بود، که روس ها به هنگام فتح اصفهان، خصمانه به منزل او تاختند و اثاثیه او را به یغما بردند و کلیه اموال و املاک او را در اصفهان، مصادره کردند. منزل او مأمن و پناهگاه بسیاری از آزادیخواهان عصر

مشروطه شد...

به طوری که هنگام فتح اصفهان توسط روس‌ها (در جنگ جهانی اول)؛ فن کاردف، شارژ دافر سابق آلمان، به خانه سردار مریم بختیاری پناه برد و مدت سه ماه و نیم در پناه او بود، تا اینکه پس از شکست بختیاری‌ها از روس‌ها و کشته شدن ۵۸ نفر، راهی کرمانشاه شد و از آنجا به برلین رفت.

به پاس حمایت‌های سرسختانه بی بی مریم از فن کاردف، امپراطور آلمان، کمان تمثال میناکاری و الماس نشان و همچنین صلیب آهنین خود را، که مهمترین نشان دولت آلمان بود، برای او فرستاد و او تنها زنی بود که در دنیا توانست به دریافت این نشان نائل آید برخلاف عده‌ای از خوانین بختیاری چون سردار محتشم، سردار ظفر و سردار جنگ که از متفقین و انگلیسی‌ها حمایت کردند. این شیرزن بختیاری در حمایت از متحدین و آلمان‌ها به شعار و حرف اتکا نکرده بلکه اسلحه به دست گرفته و با انگلیسی‌ها و روس‌ها جنگید. او نیز همچون خیلی از رجال ملی و وطن پرست دریافته بود که با بهره‌گیری از کمک متحدین به ویژه آلمان می‌توان به منافع روسیه و انگلیس ضربه زده و آنها را از ایران اخراج نمود. نمی‌توان بی بی مریم و دیگر [اکثریت] میهن‌دوستان ایران طی جنگ جهانی اول را ژرمانوفیل و یا وابسته به آلمان دانست. بلکه در آن روزگار عملی‌ترین راه جنگیدن با دشمنان دیرینه‌ی ایران یعنی روس و انگلیس و رهایی از چنگال آنها همکاری با دشمن قدرتمند آنها یعنی آلمان بوده است و سایر راه حل‌ها و شیوه‌ها برای دفاع از میهن کاربرد عملی نداشته است.

تارنمای بختیاری می‌نویسد: از کنش و منش «بی بی مریم» که در روزنامه خاطراتش به قلم ساده و روان خودش ثبت شده است و دربرگیرنده خاطرات دوران کودکی تا جوانی اوست، دریچه‌ای برای شناخت بهتر او به روی ما می‌گشاید. سردار مریم و مطالبه حقوق زنان:

بی بی مریم که در یک جامعه مردسالار به دنیا آمده و در سنین نوجوانی برخلاف خواست خود مجبور به ازدواج شده و از حق ارث نیز محروم شده بود، عمق مشکلات و مسائل زن ایرانی را درک می‌کند پس به سهم خود سکوت تاریخی زن ایرانی را می‌شکند و به اعتراض نسبت به این نابرابری‌ها و پامال شدن حقوق زنان می‌پردازد و خواستار زودن سنت‌های رایج مردسالارانه در جامعه ایرانی همچون سنت ناف بری و ازدواج اجباری، نابرابری حق ارث، نداشتن حق طلاق، نابخورداری از حق آموزش می‌شود. سردار مریم ریشه بسیاری از این نابرابری‌ها را آگاهی نداشتن زنان از حقوق اولیه خود می‌داند و می‌نویسد:

«... تمام بدبختی های ما از خودمان می باشد زیرا که نه علم داریم و نه حقوق خود را می دانیم، اگر ما هم می دانستیم که برای چه خلقت شدیم البته در اطراف حقوق خود جان فشانی ها می کردیم. ما حالا فکر می کنیم فقط برای رفع شهوت مردها خلق شده ایم یا برای اسارت و کنیزی خلق شده ایم. ما می توانستیم برای حقوق انسانی خود به تمام ملل عالم نظلم بکنیم و حقوق خود را برقرار بکنیم زیرا که امروز قرن بیستم می باشد و [به] اصطلاح فرنگی ها عصر طلایی. امروز زن های اروپایی در تمام اداره جات دولتی و ملتی مقام بزرگی را دارا می باشند، کرسی وکالت را اشغال نموده اند اما ما زن های ایرانی ابداً از عالم انسانیت خارجیم...»

سردار مریم از آرزوهای بریاد رفته خود و بسیاری از زنان ایرانی و به ویژه زن بختیاری برای "برکندن سنت های پوسیده از بیخ و بن" سخن می گوید و می نویسد:

«... ای بسی آرزو که خاک شده، چه قدر آرزو داشتم که در بختیاری کارهای نیک بکنم خصوصاً برای زن های بدبخت...»

سردار مریم، نقش زن در جامعه را بسیار محدودتر از جایگاه واقعی او می داند و خواستار است که زنان از نقش و جایگاه واقعی خود در جامعه آگاهی یابند و آن را به دست آورند. او در این مورد می نویسد:

«... در ایران زن های بدبخت یا باید بزرگ بکنند، شبانه روز در فکر لباس و پودر و سرخاب باشند یا خیاطی و ریسمان تابیدن، کار بزرگ آن ها همین است. افسوس که وجود چندین [میلیون] زن در خاک ایران از عدم علم برای هیچ کس اهمیتی ندارد، کاری که به آن ها می دهند، ترشی، خیار، بادمجان انداختن می باشد. می گویند زن باید خودش را مثل بادمجان کند و میان کوچه راه برود و خدا می داند وقتی که چاقچور و چادر می کند و در کوچه راه می روند و آن روبنده را می زند به یمن بادمجان بزرگ که راه بروند...»
او ادامه می دهد:

«... مغازه ای در خیابان لاله زار دیدم، درون یک مغازه چارقد فروشی خیلی اشیاء طلا و جواهر زیر آینه گذاشته است. به صاحب مغازه گفتم: اینها مال فروش است؟ جواب داد: خیر خانم اینها را خانم ها گرو چارقد تور گذاشته اند. دنیایی افسوس خوردم به بدبختی ملت بیچاره ایران که این قدر بی علم و بدبخت می باشد. آنچه پول در مملکت

بود عوض همین چیزها و امثال همین چیزها به خارجه رفت. حالا جواهری که دارند باید عوض پارچه تور بدهند...»

سردار مریم و ایستادگی در برابر استبداد:

سردار مریم که از نزدیک شاهد فقر روز افزون مردم و ولخرجی های حاکمان بی تدبیر است، آرزو می کند که ای کاش مالیاتی که مردم می پردازند و سرمایه های طبیعی که در کشور وجود دارد توسط شخصی لایق و منتخب مردم صرف آبادانی ایران می شد. او این پرسش اساسی را مطرح می کند که آیا ملت یک نفر را به عنوان حاکم انتخاب می کنند تا برایشان بهداری و مدرسه و راه آهن بسازد و کمبود های کشور را جبران کند یا پول مملکت را خرج عیش و عشرت خود و خانم هایش نماید؟

سردار مریم با روش موجود به ستیز برمی خیزد و در ادامه می نویسد:

«...بدبختانه بعضی از ملت های دنیا عموماً و ملت ایران خصوصاً، سلطان را آیت خدا می دانند... فکر بکنید ببینید چه خاموش و تاریکیم، چند میلیون آدم جمع می شوند از دست رنج سالیانه و هزار جور بدبختی و عذاب ننیایی کرورها پول جمع می کنند و به دست یک نفر می دهند، برای این که آن یک نفر قبول زحمت کند اداره تمام زندگی آن ها را بنماید، پس اگر فکر داشته باشیم آن آدم نوکر ملت می باشد نه خدای ملت؛... پس در این صورت هر وقت این مستخدم برای ملت خوب کار کرد او را باید دعا کرد و برقرار داشت، اگر بد کار کرد باید معزول نمود و حسابش را رسید، پدرش را سوخت، نه این که ستایشش نمود...»

او سکوت در برابر ظلم و ظالم را می شکند و خواستار از میان برداشتن ستم و سرکوب مردم بی پناه از سوی مستبدان می شود:

«... هنوز سرتاسر این خاک به حدی ظلم حکم فرماست که ظالم می تواند ضعیف را بکشد، مال او را ببرد، ناموس او را ببرد. هنوز با این که قرن بیستم می باشد چوب و فلک هست، داغ هست. من بیچاره که یک نفر زن می باشم با چشم خونبار و قلب افسرده این چیزها را می بینم و خون دل می خورم و آرزو داشتم که قدرتی پیدا کنم و رفع تمام این ظلم ها بنمایم و ریشه پوسیده استبداد و حشیانه را از این ولایت قطع کنم...»

سردار مریم و مبارزه در راه دستیابی به مشروطه

بی بی مریم که دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خود را در دشوارترین شرایط زندگی ایلی سپری کرده بود به خوبی توانسته بود مهارت های رزمی همچون تیراندازی و سوارکاری را بیاموزد و در مبارزات آزادی خواهانه خود به کار بگیرد. سردار مریم مبارزات هم میهنان آزادی خواه خود را در راه دستیابی به مشروطه می ستاید و درباره مبارزان مشروطه خواه آذربایجانی می نویسد:

«... آذربایجانی های غیور و رشید که همه وقت برای وطن پرستی و کارهای برجسته پیش قدم بودند، علم آزادی را به سرداری ستارخان و باقرخان معروف بلند نمودند...».

بی بی مریم هنگامی که سردار اسعد برادرش و هم جوانان برومند بختیاری در راه رفتن به تهران هستند، عزم راسخ آنها را می ستاید و با سخنانی دلگرم کننده روی به آنها می گوید:

«... حالا که تصمیم دارید در این کار متعهد و مردانه باشید، اگر تمام مردهای رشید بختیاری شهید شدند، تمام زن های بختیاری را جمع نموده، کفن به گردن، تفنگ به دست برای شکست دادن دشمن رو به طرف اردوی استبداد حرکت می کنیم... امیدوارم... که ریشه استبداد پوسیده را به عقل سرشار و فکر عمیق خودتان و به زور شمشیر آتش بار جوان های رشید ایرانی از بیخ و بن بکنید...».

اما سردار مریم که در آن شرایط تاریخی نسبت به وضعیت حساس کشور خود احساس مسئولیت می کند، دست روی دست گذاشتن و انتظار کشیدن را جایز نمی داند، پس به گواهی «تاریخ بختیاری»، پیش از ورود سردار اسعد به تهران، مخفیانه به همراه گروهی تفنگدار بختیاری به تهران می رود و در پشت بام خانه ای مشرف به میدان بهارستان، سنگربندی می کند و در هنگام نبرد بختیاری ها با عوامل استبداد به یاریشان می شتابد.

پایگاه سردار مریم، پناهگاه آزادی خواهان

خانه سردار مریم همیشه پناهگاه آزادی خواهان بود. در دوران جنگ جهانی اول نیز که ملیون ایران به مخالفت با اشغالگران روس و انگلیس پرداختند و از سیاست های آلمان و عثمانی حمایت می کردند با تضعیف دولت عثمانی و تسلط انگلیسی ها بر بغداد، گروهی

از فعالان سیاسی و فرهنگی همچون علی اکبر دهخدا، ملک الشعرا بهار، وحید دستگردی و... به خانه سردار مریم پناه برنند. جریان مبارزات بی بی مریم بختیاری با انگلیس ها در طی قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ همچنان ادامه یافت به «طوری که دکتر محمد مصدق هم یکی دیگر از آزادی خواهان نامی بود که پس از گریز از دست عوامل استبداد، مدتی به بختیاری رفت. دکتر مصدق هنگامی که در سوئم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی زیر فشار انگلیسی ها توسط سید ضیاء از حکومت فارس عزل شد، از اصفهان به بختیاری رفت و میهمان سردار مریم شد. از این روی دکتر مصدق تا پایان عمر همواره از سردار مریم و قوم بختیاری به نیکی یاد می کرد.»

آزادی ایران و ایرانیان، یگانه آرزوی سردار مریم:

سردار مریم بختیاری، سرانجام در سال ۱۳۱۶ خورشیدی، در اصفهان زندگی را بدرود گفت و پیکرش در آرامگاه تخت فولاد اصفهان در تکیه میرفندرسکی به خاک سپرده شد و خانه او را که در اصفهان در چهارراه قصر ابتدای خیابان شیخ بهایی واقع بود بنا به وصیت خودش به اداره فرهنگ هدیه دادند که در محل آن مدرسه رودابه ساخته شد. اما یگانه آرزوی راستین سردار مریم بختیاری از دوران جوانی تا آخرین لحظات عمر، همان آرزویی بود که روزی با نگاه به آینده در روزنامه خاطراتش به صورت سؤالی سخت و سنگین با نسل پس از خود در میان نهاده بود. او در آن سال ها، شاید از ما که امروز این خطوط را می خوانیم، پرسیده بود:

«... ای کسانی که روزنامه مرا مطالعه می نمایید، اگر در عصر شما " ایران " وطن عزیز مرا و خودتان [را] دیدید به دانش و علم نورانی و مشعشع شده و قدم در راه و خاک آزادی گذاشتید یا در سایه علم و تمدن زندگانی نمودید از من بیچاره که یگانه آرزویم تمدن ایران است، یادی بنمایید. آیا ساعتی که من در قعر گور خوابیده ام شما ایرانی های بدبخت، آزادی؟ با کمال سرفرازی قدم های شمرده شمرده می زنید؟...»

منابع نوشته رئیس— و بلاک همسفران کارون و سایت ویکی پدیا — تارنمای بختیارها

فصل هیجدهم

دستگیری و اعدام سران عشایر بختیاری و قتل سردار اسعد

محمد قلی مجد در کتاب «رضا شاه و بریتانیا» بر اساس اسناد وزارت امور خارجه آمریکا در باره دستگیری سران بختیاری و قتل می نویسد:

جعفر قلی خان، معروف به سردار اسعد بختیاری، که اسماً وزیر جنگ بود هم از جمله کسانی بود که شفاعت تیمورتاش را نزد رضا شاه کردند:

اطلاع یافته ام چون از قرار معلوم هیچ نرمشی در محاکمه تیمورتاش در کار نیست، سردار اسعد، وزیر جنگ، عملاً وساطت را کنار گذاشته است. در میان تمام اطرافیان شاه ظاهراً فقط یک نفر از رأی و نظر شاه درباره وزیر دربار معزولش اطلاع یافته و یا اصلاً چیزی درباره مراحل مختلف رسیدگی به پرونده او می داند. این مرد همان سردار اسعد است که روزی شاه تحت امرش بود. رضا شاه، که در روزهای پس از اعلان مشروطیت به رضاخان معروف بود، پنج سال با درجه سرباز صفری تحت فرماندهی وزیر جنگ فعلی خدمت کرد همیشه از الطاف سردار نسبت به خودش سپاسگزار بود(۱) (سردار یک لقب بختیاری به معنای فرمانده کل است). سردار اسعد از صمیمی ترین دوستان تیمورتاش در دوران وزارت دربار بود. می گویند پس از دستگیری تیمورتاش او بارها نزد شاه وساطت کرده بود که به وزیر مغضوبش سخت نگیرد. می گویند که دوبار نزدیک بود التماس هایش کارگر بیفتند، که ناگهان فاش شدن موارد بیشتری از اختلاس های هنگفت دربانک ملی، که نزد هیچکس بازگو نشد؛ دسیسه های سیاسی؛ و تمجید و تحسین روزنامه های انگلیسی از کفایت این زندانی سرشناس، همه امیدهای او را نقش بر آب کرد.(۲)

کمی پس از دفن تیمورتاش، نوبت خود سردار اسعد بختیاری بود که دستگیر شود و در زندان جان بسپارد. جورج و دزورث (George Wadsworth)، کاردار موقت آمریکا در تهران، ماجرای دستگیری سردار اسعد و بسیاری از بستگان نزدیک او را در ۲۸ نوامبر ۱۹۳۳ اینگونه شرح می دهد:

سردار اسعد، وزیر جنگ و دوست قدیمی و حامی شاه بازداشت شد؛ تحت الحفظ به پایتخت انتقال یافت و در زندان قصر قاجار محبوس گردید. روز بعد نیز نزدیک به ده نفر



سردار جعفرقلی خان بختياری (سردار اسد)

از اعضای خانواده خان های بختیاری ساکن در تهران- که سردار اسعد هم یکی از آنهاست- به همین ترتیب توسط پلیس دستگیر و یا در «آسایشگاه» هنگ هایشان محبوس شدند. در میان این اشخاص سردار بهادر، برادر سردار اسعد، که سرهنگ یکی از هنگ های سواره نظام مستقر در تهران است، نیز دیده می شود. «چرا؟»؛ سئوالی است که همه تهرانی ها از زمان اعلام این خبر در روز گذشته از خودشان می پرسند. من هم از منابع معمولاً مطلع نظیر همتایان و مبلغان آمریکایی چیزی دستگیرم نشده است. (۳)

و دزورث با ادوارد ویلکینسن، مدیر بانک شاهنشاهی ایران، و جورج مک گیل، نماینده یکی از تولیدکنندگان انگلیسی در ایران، در اینباره صحبت کرد. مک گیل معتقد بود که دستگیری سردار اسعد به دلیل چاپ مقاله ای از دوبات، خبرنگار تایمز لندن در تهران، صورت گرفته است. طبق اظهارات مک گیل، نویسنده مقاله «شاه، وزیرانش، مقاماتش، دستاوردهایش، و برنامه اش را به باد انتقاد گرفته؛ و در گزارش نارامی های موجود در بین عشایر- که امری بسیار طبیعی است- مبالغه، و پیش بینی یک انقلاب را کرده است. (۴)» و دزورث سپس می افزاید: «ولی آقای ویلکینسن معتقد است که باید چیزی بیشتر از مقاله دوبات در کار باشد. او عجالتاً مسئله خیانت سردار اسعد به شاه را رد می کند. تجربه بیست سال گذشته چنین فرضی را مردود می شمارد. علاوه بر این، از نظر او هیچ دلیل جدی هم برای ناراضی بختیاری ها وجود نداشت. البته در آن سوی قضیه این فرض انکار ناپذیر هم وجود داشت که یکی از سیاست های اساسی شاه «معدوم» کردن همه آنهایی است که نفوذشان به هنگام مرگ شاه تهدیدی برای تداوم سلسله پهلوی باشد؛ و سردار اسعد، رئیس ایل قدرتمند و هنوز مسلح بختیاری، به سادگی می توانست در زمره کسانی قرار بگیرد که به طور بالقوه تهدیدی برای تحقق این آرزوی شاه بودند.» (۵)

سه وکیل مجلس هم که مصونیت پارلمانی شان در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۳۳ از سوی مجلس لغو شده بود از جمله بازداشت شدگان بودند: محمدتقی خان اسعد بختیاری (امیرجنگ)، امیرحسین خان ایلیخان بختیاری، و میرزا ابراهیم خان قوام (قوام الملک)، رئیس ایلات خمسه در فارس. و دزورث بخشی از مباحثات مجلس در ارتباط با لغو مصونیت پارلمانی این اعضاء را در گزارش خود آورده است. روز دهم دسامبر ۱۹۳۳، وزیر داخله طی نطقی در مجلس گفت:

حضار

محترم استحضار دارند که از زمان شروع حرکت های مترقیانه کشور تحت اوامر

اعلیحضرت همایونی چه جانفشانی هایی که در راه امنیت کشور صورت نگرفته است. متأسفانه در برخی موارد و مناطق برخی افراد این وضعیت را بر خلاف منافع شخصی شان یافته و به اقدامات عیبی متوسل گشته اند که بیشتر به حرکات مذبحخانه می ماند (تأیید حضار). جای بسی تأسف است که سه تن از وکلای مجلس یعنی امیرحسین خان ایلیخان، محبتقی خان اسعد (امیر جنگ سابق) و میرزا ابراهیم خان قوام شیرازی (قوام الملک سابق) به دست داشتن در وقایع اخیر متهم هستند. از آنجایی که این سه تن باید قانوناً تحت تعقیب قرار بگیرند، بدینوسیله از مجلس شورای ملی تقاضا دارد که از آنها سلب مصونیت پارلمانی نماید تا دولت بتواند طبق قانون آنها را مورد پیگرد قانونی قرار دهد. (۶)

چنانکه انتظار می رفت، مجلس نیز (به اتفاق آراء) به سلب مصونیت پارلمانی این سه تن رای داد. و دزورث دلیل دستگیری های گسترده را اینگونه شرح می دهد:

هنوز معلوم نشده است که بر اساس چه شواهدی این اتهام خیانت را وارد کرده اند. پروفیسور اچ. بی. یانگ، استاد کالج آمریکایی تهران، که چندین دانشجوی بختیاری در کلاسهایش دارد، این داستان را برایم نقل کرده است: ریش سفیدان ایل طبق معمول برای صحبت درباره مسایل ایل، که قرار بود از بیلاق در غرب اصفهان به چراگاه قشلاقی در خوزستان راهی شوند، جمع شده بودند. متعاقب این جلسه، نامه مفصلی به «برادر» شان، خان بابا خان، رئیس بزرگ ایل نوشتند؛ ولی این نامه، که توسط یک پیک مخصوص فرستاده بودند، در اصفهان به دست مأموران دولتی افتاد. در آن حداقل به دو نکته اشاره شده بود که برای ایل عاقبت خوشی نداشت: یکی اشاره به محل ذخیره مهمات جنگی ایل، و دیگری به وضعیت سیاسی کشور؛ که در ارتباط با نکته اخیر افزوده بودند در صورت وقوع هر رویداد پیش بینی نشده- احتمالاً فوت شاه- موضع آنها، که سعی می کنم عبارت فارسی را لغت به لغت ترجمه کنم، این خواهد بود: «یکی برای همه، همه برای یکی.» سایر منابع نیز این داستان را با اختلافات اندکی در محتویات نامه، و همچنین داستان های دیگری را که درباره کشف مقادیر زیادی مهمات از دو یا چند اقامتگاه بیلاقی بر سر زبان هاست، تأیید کرده اند. طبق گزارش ها یک هیأت تحقیق درباره این مسئله در وزارت جنگ تشکیل شده است؛ همه زندانیان توسط دادستان نظامی مورد بازجویی قرار گرفته اند؛ و حکم اعدام برای پنج تن از سران بختیاری شامل سردار اسعد، برادرش امیر جنگ، و برادرزاده اش امیرحسین درخواست شده است.



جعفرقلی خان بختیاری (سردار اسعد سوم)

این دستگیری ها دوباره به بحث داغ جانشینی شاه در بین مردم دامن زده است. مردم روزهایی را به یاد می آوردند که پدر سردار اسعد در سال ۱۹۰۹ جدا به فکر سرنگونی قاجارها و تأسیس یک سلسله بختیاری در ایران افتاده بود، و نیروهای بختیاری به سوی پایتخت راه افتادند و بیشترین تأثیر را در اعاده مشروطه و خلع محمدعلی شاه داشتند. به گفته یکی از منتقدان: «مسئله جانشینی سلطنت به دغدغه ذهنی بزرگی برای شاه مبدل شده است.» البته نفس سؤال چیز تازه ای نیست. در طول سه سالی که در این پست خدمت کرده ام، شاید مکررترین سؤال آنست که از کارکشتگان مسایل این کشور شده است این بوده که: «بعد از فوت شاه چه اتفاقی خواهد افتاد؟» پاسخ شاید این باشد که: «ممکن است هر چیزی اتفاق بیفتد. مسلماً دسیسه از هر طرف دور از انتظار نیست. حتماً در درون و بیرون ارتش چند دستگی ایجاد می شود. حتی شاید یکی از ژنرال های ارتش بر تخت پادشاهی بنشینند. البته ولیعهد ایران هم بدون حامی نیست، ولی مسلم است که منافع شخصی برای این حامیان هم انگیزه ای بسیار قوی خواهد بود.» می توانم نظری را که سال گذشته ابراز کرده بودم، حالا با اطمینان بیشتری به این پاسخ اضافه کنم: «تیمورتاش، وزیر سابق و قدر قدرت دربار، نابود شد زیرا شاه احساس می کرد که نمی تواند از وزیرش انتظار وفاداری داشته باشد، که چندان هم بی دلیل نبود. اگر شاه به کسی مظنون شود، او هم به سرنوشت مشابهی گرفتار خواهد شد. [در ایران] با یک مستبد شرقی سر و کار داریم که هیچ رحم و شفقتی ندارد؛ کسی که ذهنیت مردمش را خیلی خوب می داند، و ذاتاً فردی خشن و وحشی است؛ ولی وحشی به معنای غربی آن تا شرقی اش؛ و مهمتر از همه اینکه در سرسختی حسابگرانه و سلطه جویانه برای رسیدن به اهدافش تقریباً در میان ایرانی ها بی نظیر است.» (۷)

مرگ سردار اسعد در زندان

کمی پس از ارسال این گزارش، آمریکا وزیر مختار جدیدی به نام ویلیام اچ. هورنی بروک، که از طرف شخص روزولت منصوب شده بود، به ایران فرستاد. هورنی بروک پیش از ترک آمریکا به قصد تهران، در معیت والاس اس. موری به کاخ سفید رفت. رییس جمهور آمریکا که علاقه خاصی به مسایل ایران و خاورمیانه داشت از هورنی بروک خواست مستقیماً و به طور مرتب گزارش هایی درباره وضعیت ایران برایش ارسال کند. هورنی بروک در اولین گزارشش نظری مساعد درباره رضا شاه و پیشرفت و مدرنیزه سازی ایران تحت رهبری او ابراز و در آن به رهایی ایران از سلطه

و کنترل بریتانیا اشاره کرده بود. با وجود این، خیلی زود همچون سلفش هارت، از این توهمات رهایی یافت.

مرگ سردار اسعد در زندان، که به همان شیوه مرگ تیمورتاش اتفاق افتاد، حقیقت حکومت وحشتی را که بر ایران حاکم بود برایش مکشوف ساخت. هورنی بروک کمی بعد از ارسال گزارش «سکته قلبی» سردار اسعد در زندان، گزارش اعدام سران ایل بختیاری و احکام سنگین سایر متهمان را نیز به واشنگتن ارسال کرد. چندی طول نکشید که مجبور شد حکایت قتل عام زائران مرقد مقدس امام رضا در مشهد بین روزهای ۱۲ تا ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۵ را که با تیربار و سرنیزه به قتل رسیدند نیز گزارش کند. او پس از آن دیگر هیچ گزارشی درباره پیشرفت ایران تحت حکومت رضا شاه به واشنگتن ارسال نکرد.

هورنی بروک در تلگرامی مورخ ۲ آوریل ۱۹۳۴ گزارش داد: «بر اساس خبر کوتاهی که بدون هیچگونه توضیح در مطبوعات به چاپ رسیده است وزیر جنگ سابق جمعه شب بر اثر گیومه باز (۸) سکته مغزی گیومه بسته (۹) درگذشته است.» (۱۰) او در گزارش مورخ ۷ آوریل مرگ سردار اسعد را اینگونه شرح می دهد:

اگرچه رایج ترین اخبار درباره حوادث منتهی به دستگیری سردار اسعد و سایر سران ایل بختیاری در گزارش فوق [شماره ۱۶۵۶، مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۴] ذکر شد، کمتر کسی حاضر است به بختیاری ها، چه فرداً و چه جمعاً، وصله داشتن نقشه های خیانت کارانه بچسباند؛ حداکثر چیزی که به آنها نسبت می دهند نگاه داشتن جانب احتیاط و آماده بودن برای هر نوع اتفاقی پس از مرگ شاه است. آنهایی که با سردار اسعد آشنا هستند شک دارند که او واقعاً چنین نقشه ای در سر داشته و یا صاحب چنان قوت شخصیتی بوده که به فکر تأسیس سلسله پادشاهی در ایران افتاده باشد، بلکه او را شخص بی آزار و گوشه گیری می دانند که با الطاف شخصی شاه به پست مهم وزارت جنگ رسیده است. چند هفته پیش از انتشار مرگش شایع شده بود که او هم به سرنوشت صولت الدوله قشقایی و تیمورتاش دچار شده است. دیگر هیچ خبری از او نبود تا اینکه در روز ۳۱ مارس ۱۹۳۴ خبر کوتاهی در گوشه پرتی از روزنامه اطلاعات به چاپ رسید، که ترجمه اش به این ترتیب است: «جعفر قلی خان اسعد بختیاری جمعه شب در مریض خانه زندان قصر قاجار بر اثر سکته مغزی درگذشت.» همین و بس. حتی یک کلمه یا یک سطر بیشتر هم در اطلاعات و یا روزنامه های دیگری که این خبر را به نقل از اطلاعات منتشر کردند چاپ نشد؛ ولی مسلم است که مردم تعبیر و تفسیرهای زیادی داشتند.

هورنی بروک سپس شرح می دهد که چگونه انگلیسی ها سعی داشتند مرگ سردار اسعد را به علل طبیعی نسبت بدهند:

طبق گفته دبیر بخش شرقی سفارت بریتانیا، سردار اسعد نزدیک به یک سال پیش هم دچار سگته مغزی شده بود و به احتمال ضعیف مرگش در نتیجه همان علت طبیعی بوده است. ولی کمتر کسی این نظر را قبول دارد. مردم عموماً بر این باورند که سردار اسعد یکی دیگر از قربانیان دوسیاست بی رحمانه شاه است: یکی محو عناصر فنودال در ایران که عشایر و سران عشایر نمونه آن هستند؛ و دیگری نابودی هر کسی که شاه تصور می کند ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم مانع از تداوم سلسله پهلوی بشود. البته، سیاست اول طبیعتاً بخشی از سیاست دوم و جامع تر از آن است.

مهمترین سئوالی که امروز ذهن مردم ایران را به خود مشغول کرده همان سئوالی است که یکی از سران بختیاری از آقای هریک یانگ، استاد کالج آمریکایی تهران پرسید- و به همین دلیل می توان گفت که ربط بیشتری با سرنوشت اسفناک سردار اسعد پیدا می کند- اینکه این وضع تا چند وقت دیگر می خواهد ادامه پیدا کند؟ و سئوال دوم، که در دل سئوال اول نهفته است، اینکه قربانی بعدی چه کسی است؟ اگرچه تمام اشخاصی که درباره وضعیت فوق با آنها صحبت کرده ام متفق القول هستند که شاید در تمام ایران کسی پیدا نشود که از شاه شدیداً منزجر و متنفر و مرعوب او نباشد، ولی ظاهراً داستان مرگ سردار اسعد حتی در میان بختیاری ها هم خون کسی را به جوش نیاورده است. شاید بتوان ریشه پذیرش خاموش و خویشتن دارانه این وضعیت را در ماهیت جبرگرایانه مذهب ایرانی ها پیدا کرد که نگرش این مردمان را به زندگی شکل می دهد و روح می بخشد. صرف نظر از این مسئله، هیچ واکنش قابل ذکری در مقابل این رویداد که دارد ماهیت یک سنت ثابت را از سوی شاه به خود می گیرد، صورت نگرفته است. با وجود این، تاریخ گذشته ایران نشان داده است که بالاخره کاسه صبر این مردم لبریز می شود، و من بر اساس مشاهدات اندک خودم و اطلاعاتی که از همکاران و سایرین به دست آورده ام شخصا بر این باورم که ثمره بذر بغض و کینه ای که هم اینک در دل ایرانی ها کاشته می شود، محو شخصیت سلطه جوی شاه از صحنه ایران [در یک قیام] بر ضد سلسله پهلوی خواهد بود.

هورنی بروک سپس ماجرای آزادی ابراهیم قوام را از زندان قصر قاجار شرح می دهد: باوجود این، چند روز قبل از نوروز یا همان اواسط ماه مارس، تهرانی ها در کمال تعجب شاهد آزادی قوام الملک، معروف به میرزا ابراهیم خان قوام، از زندان قصر

قاجار بودند. او همزمان با سردار اسعد به زندان افتاده بود. آنهایی که پس از آزاد شدنش او را دیده اند می گویند با اینکه چهل و چند سال بیشتر ندارد همه موهایش سفید شده است. در عین حال، خود قوام الملک می گوید که در زندان رفتار خوبی با او داشتند و هر چه می خواست در اختیارش می گذاشتند، ولی هیچ وقت کوچکترین اشاره ای به دلایل حبسش نکردند. (۱۱)

هورنی بروک در یک گزارش دیگر به شرح ماجرای مرگ و تدفین سردار اسعد می پردازد:

از منابع دیگر شنیده ام که جسد سردار اسعد را بلافاصله با اسکورت نظامی از تهران به اصفهان فرستادند، و جسد را بیرون شهر نگاه داشتند تا اعضای خانواده و فامیلش را خبر کنند؛ سپس به آنها گفتند که مراسم تدفین فقط باید با حضور تعداد بسیار اندکی از فامیل نزدیک انجام شود و هیچ کس حق معاینه جسد را ندارد. کاردار هلند خیلی بجا گفت که «فقط در آلمان نیست که چنین رفتاری با اجساد مردگان می کنند» و معلوم است که اشاره اش به «وان در لوب» (۱۲) بود.

یکی از شایعاتی که درباره علت مرگ [سردار اسعد] وجود دارد، و یک همکار نیز تا حدودی آن را تأیید می کند- البته تا آنجایی که در این کشور شایعه خیز که منابع موثق اطلاعاتی محدودی دارد امکان داشته- این است که مرگ سردار اسعد متعاقب اطلاع شاه از قصد روحانیون برای شفاعت از او صورت گرفته است. ماجرا از این قرار است که روحانیون تصمیم داشتند به مناسبت برگزاری جشن نوروز در کاخ گلستان در ۲۱ مارس ۱۹۳۴ از شاه بخواهند که سردار اسعد را عفو کند. می گویند که شاه، پیش از ورود به سالنی که روحانیون طبق روال معمول در آنجا به انتظار ورود شاه می نشستند، از قصد آنها اطلاع یافت. به هر حال، شاه بعد از ورود به سالن با حدت و شدت تمام به ملامت یکی از روحانیون پرداخت که در ماه اوت برای بلند شدن از جای خود در حضور اعلیحضرت سستی کرده بود. شاه چنان برافروخته بود و کلمات رکیکی در اشاره به بی احترامی ادعایی به کار می برد که می گویند روحانیون چنان ترسیدند که دیگر جرئت نکردند شفاعت سردار اسعد را بکنند. چند روز بعد، در شب ۲۹ مارس، اجل سردار اسعد سر رسید. (۱۳)

سرنوشت سایر سران زندانی عشایر

هورنی بروک احکام کسانی را که با سردار اسعد دستگیر شده بودند نیز در گزارش خود شرح داده است. سی و پنج نفر در دادگاههای نظامی محاکمه شدند، و احکام صادره از سوی دادگاه «طی دو روز متوالی در روزنامه های فارسی زبان منتشر شد»:

اولین خبر مربوط به احکام صادره [از سوی دادگاه] در شماره عصر اطلاعات مورخ ۲۷ نوامبر منتشر شد، که ترجمه آن از این قرار است: «خیانت کاران و شورشیان بختیاری، قشقائی، بویر احمدی، و ممسنی زیر که در دادگاه نظامی به خیانت علیه کشور و شورش مسلحانه محکوم شده بودند، اعدام شدند:

۱- محمد رضاخان بختیاری (سردار فاتح)

۲- محمدجواد خان اسفندیاری (سردار اقبال)

۳- علیمردان خان چهار لنگ

۴- آقاگودرز احمد خسروی بختیاری

۵- سرتیپ خان بویر احمدی

۶- شکرالله خان بویر احمدی

۷- حسین خان دره شیری قشقائی

۸- امام قلی [رستم] خان ممسنی

روزنامه ستاره جهان در شماره ۲۹ نوامبر خود پس از آوردن اسامی اعدام شدگان افزود که «حکم شورای جنگ اجرا شده و خیانت کاران فوق الذکر تیرباران شدند.» در روز ۲۸ نوامبر ۱۹۳۴، روزنامه اطلاعات و به دنبال آن روزنامه های دیگر، فهرستی از سایر اشخاصی که در دادگاه نظامی محاکمه شده بودند و احکام صادره برای آنها را منتشر ساخت، که به قرار زیر است:

۱- محمدتقی خان اسعد (امیر جنگ)، حبس ابد

۲- اسماعیل خان زراسوند بختیاری، حبس ابد

۳- موسی خان بختیاری (بهادر السلطنه)، حبس ابد

۴- ملا خیرالله جنقی بختیاری، حبس ابد

۵- منوچهر خان اسعد، ده سال حبس با اعمال شاقه

۶- احمدخان ایلخان، ده سال حبس با اعمال شاقه

۷- یوسف خان امیر مجاهد، ده سال حبس انفرادی

- ۸- نصرت الله خان ایلخان، هشت سال حبس با اعمال شاقه
 - ۹- آقا اسکندر بابا احمدی بختیاری، هشت سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۰- مصطفی خان عجمی بهداروند بختیاری، هفت سال حبس انفرادی
 - ۱۱- خان بابا خان اسعد، شش سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۲- علی محمد خان ایل بیگ بختیاری، شش سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۳- محمدخان اسعد (سالار اعظم)، پنج سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۴- عبدالکریم خان اسفندیاری بختیاری، پنج سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۵- میرزا آقا ایل بیگ بختیاری، پنج سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۶- آقا لطف احمد خسروی بختیاری، پنج سال حبس انفرادی
 - ۱۷- امیرحسین خان ایلخان، سه سال حبس با اعمال شاقه
 - ۱۸- آقا نصر الله خان سولمولی بختیاری، سه سال حبس تأدیبی
 - ۱۹- تیمورخان بختیاری، یک سال حبس تأدیبی
- این عده هم تبرئه شدند:

- ۱- حاجی سلطان علی خان (شهاب السلطنه)
 - ۲- محمدقلی خان اسعد (سردار بهادر)
 - ۳- رحیم خان امیر بختیاری
 - ۴- اسماعیل خان اسفندیاری
 - ۵- پرویزخان اسفندیاری
 - ۶- حبیب الله خان اسفندیاری
 - ۷- علیمحمدخان ایلخان
 - ۸- الیاس خان ایلخان
- البته روزنامه ها فقط به ذکر نام این اشخاص بسنده کردند و هیچگونه توضیحی درباره احکام صادره ندانند.
- با وجود این، هورنی بروک خودش درباره احکام صادره و برخی از این اشخاص نگون بخت چنین نظر می دهد:
- چنانکه از گزارش های قبلی سفارت که ذکر آنها رفت استحضار دارید، دستگیری سردار اسعد و همتایان بختیاری و ایلاتی دیگرش ظاهراً در پی لو رفتن نامه بابا خان صورت گرفت که هم اینک به هفت سال حبس محکوم شده است. هر چند باید اذعان داشت که محتوای نامه قدری غیرمحتاطانه بوده، ولی عموم مردم بر این باورند که چیزی بیشتر از یک پیش بینی عادی درباره اقداماتی که ایل باید در صورت فوت شاه

انجام دهد، یعنی وحدت عمل در صورت وقوع چنین اتفاقی، از آن نامه بر نمی آید. از همین اطلاعات اندکی که توانسته ام به دست بیاورم چنین بر می آید که دولت که نتوانسته محبوسین بختیاری و عشایر مجاور را در ارتباط با حادثه ۱۹۳۳ به خیانت محکوم کند، سعی دارد با توسل به بهانه شورش در سال ۱۹۲۹ که شرح آن در گزارش های مورخ ۱۳ و ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۹ سفارت رفته است، آنها را مجرم بشناسد. در آن موقع، به علت نارضایتی برخی از سران عشایر ساکن در منطقه بختیاری و مجاور آن از رهبران شان که بیشتر وقت خود را در تهران می گذرانند، شورشی بر ضد آنها آغاز شد و دولت، سردار اسعد و برادرش محمدتقی خان اسعد بختیاری (امیر جنگ) را برای خواباندن غائله به آنجا فرستاد. از آنجایی که آنها موفق به سرکوب شورش نشدند، دولت ناچار نیروهای نظامی خود را به محل اعزام کرد. همه هشت نفری که اعدام شده اند از سران شورشی بودند، از جمله سردار اقبال، سردار فاتح (متولد ۱۸۸۶)، پسر فرهیخته ایلخان سابق و برادر ایلخان فعلی، علیمردان خان، سرتیپ خان و شکرالله خان، که این دو نفر اخیر مردان جوانی بودند.

از آن عده ای هم که به حبس محکوم شده اند سالار اعظم، برادر امیر جنگ، آدم کاملاً بی آزاری است که به سوزن دوزی اعتیاد دارد و می گویند که دارد یک روبالشی با تصویر شاه می دوزد و مطمئن است که وقتی کامل شود و شاه آن را ببیند، از زندان آزادش می کند. بریدن فقط هفت سال زندان برای باباخان که ادعا می کنند مخاطب اصلی نامه لو رفته سال ۱۹۳۴ بوده حکم نسبتاً سبکی به نظر می رسد که مردم آن را به خاطر زیرکی بیش از حدش می دانند. می گویند چند سال پیش که تعدادی از مقامات به خانه اش رفته بودند از اینکه هیچ عکسی از اعلیحضرت بر دیوار خانه اش نبوده گله کردند، و خان بابا هم دستش را روی سینه اش گذاشته بود و با شور و حرارتی تصنعی گفته بود: «درست است، ولی من از آنهایی هستم که عکس شاه را همیشه در قلبم نگاه می دارم.»

می گویند در میان تمام اقداماتی که شاه بر ضد عشایر و قبایل ایران انجام داده، که با تلاش برای تضعیف قدرت شیخ محمره آغاز شد و با اقداماتی بر ضد کردها، ترکمن ها، قشقایی ها، لر ها و قوام ها ادامه یافت، کارهایی که علیه بختیاری ها و عشایر مجاورشان کرده از همه خشونت آمیزتر بوده است. از قرار معلوم دولت به محاکمه اعضای سرشناس عشایر جنوب در دادگاههای نظامی بسنده نکرده و طی دو ماه گذشته ارزیاب هایی نیز به زمین های ایل بختیاری فرستاده است تا املاک متعلق به سران سرشناس بختیاری را با هدف معامله اجباری آنها با املاک دیگری در گوشه و کنار ایران ارزش گذاری کنند. بعید است اقدام فعلی دولت موجب شورش عشایر بختیاری شود؛ زیرا ارتش

به قدری مطیع شاه است که اجازه نمی دهد هیچگونه شورشی سر بر آورد. علاوه بر این، شاید بد نباشد نظر فرزند تحصیل کرده یکی از سران بختیاری را هم نقل کنم که معتقد است «هیچ کاری از دستمان بر نمی آید». که می توان آن را نظر همه کسانی دانست که مستقیم یا غیرمستقیم درگیر این مسئله هستند. «خواست خداست.» این همان جمله ایست که بختیاری ها و ایرانی ها وقتی کاری از دستشان بر نمی آید برای پوشاندن ضعفشان می گویند، ولی وقتی آتش فروخورده خشم ملت زبانه بکشد، آن وقت «خواست خدا» احتمالاً به شکل دیگری خود را نشان خواهد داد. در گزارش شماره ۲۲ مورخ ۷ آوریل ۱۹۳۴ سفارت به این نکته اشاره کردم که اعدام سردار اسعد بیاناتگر اجرای یک سیاست دوگانه از سوی شاه است: یکی محور عناصر فئودال در ایران که عشایر و سران عشایر نمونه آن هستند، و دیگری نابودی هر کسی که شاه تصور می کند ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم مانع از تداوم سلسله پهلوی شود، که البته سیاست اول طبیعتاً بخشی از سیاست دوم و جامع تر از آن است. تنها مرور ایام می تواند نشان دهد که آیا شاه با اقداماتش بذر زوال سلسله اش را کاشته و یا واقعاً سلسله پهلوی را مستحکم تر ساخته است. از این دو شوق، اولی محتمل تر است. (۱۴)

[هورنی بروک] واکنش انگلیسی ها به همه این وقایع را نیز کاملاً ثبت و ضبط کرده است:

طی صحبت هایی با دبیر بخش امور شرقی سفارت بریتانیا، آقای ترات، که چند سالی در ایران خدمت کرده است، مراتب تأسف بسیار عمیقم را از اقدامات دولت [ایران] ابراز کردم و آن را بیش از حد خشونت آمیز خواندم. به نظر دبیر بخش امور شرقی سفارت بریتانیا، که احتمالاً از هر عضو دیگر سفارت بریتانیا با شرایط ایران آشناتر است، اقدام دولت ایران در این مورد خاص بجای آنکه جانشینی موروثی- یعنی هدف احتمالی اش- را تضمین کند، به احتمال قوی به نارضایتی در میان عشایر دامن خواهد زد که این آتش خشم تا زمان مرگ شاه زیر خاکستر خواهد ماند و آنگاه خود را به صورت شورش علنی نشان خواهد داد. (۱۵)، (۱۶)

باستیل ایران

گزارش های متعددی مؤید آن است که متعاقب قتل ها و دستگیری های سال های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴، رضا شاه بی محابا دست به وحشت افکنی در میان مردم و ارباب اشخاص سرشناس و شهروندان عادی زد. برخی از زندانیان سیاسی این دوره سیاه در زندان

قصر قاجار محبوس بودند، که هارت آن را باستیل ایران و یا سینگ سینگ ایران نامیده بود. طرح زندان قصر قاجار را که در سال ۱۹۲۹ بنا شد، تیمورتاش پس از بازدید از چند زندان در اروپا داده بود تا «منزل مناسبی برای زندانیان سیاسی باشد». در همین جا بود که خود تیمورتاش نیز محبوس شد و نهایتاً درگذشت. «این ساختمان عظیم یک طبقه که از بارزترین نشانه های حومه شمالشرق تهران است» آشکارا با این هدف طراحی شده بود که بر دل «مجرمان سیاسی» احتمالی رعب و وحشت بیندازد. (۱۷)

بر اساس گزارش کاردار موقت سفارت آمریکا جیمز اس. موس پسر، نام زندان در سال ۱۹۳۸ به دستور شاه تغییر کرد: «احتراماً به عرض وزارت [امور خارجه] می رساند که به دستور شاه از امروز نام زندان مجرمان سیاسی ایران معروف به قصر قاجار به بی سیم (معادل wireless انگلیسی) تغییر کرد. یک ایستگاه بی سیم نظامی دقیقاً در ضلع شمالی زندان مستقر شده است. این نام به فرهنگستان زبان فارسی ارجاع نشده است، ولی رد آن بعید می نماید.»^(۱۸) (۱)

جعفرقلی خان بختیاری معروف به سردار بهادر و سردار اسعد سوم

جعفرقلی خان بختیاری (زاده ۱۲۵۸ منطقه بختیاری - درگذشته ۱۳۱۳ زندان قصر) معروف به سردار بهادر و سردار اسعد سوم، فرمانده نظامی و از رجال سیاسی اواخر دوره قاجار و پهلوی اول بود. وی در آخرین سال‌های پادشاهی احمدشاه قاجار؛ در کابینه حسن مستوفی‌الممالک از ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۷ و در کابینه رضاخان پهلوی از ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۳ وزارت پست و تلگراف را برعهده داشت. [۱] او در دوران پهلوی؛ در کابینه محمدعلی فروغی از ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۵ و در کابینه مهدی‌قلی هدایت از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۳ برای ۲ دوره؛ وزیر جنگ بود. [۲]

جعفرقلی خان از رؤسای ایل بختیاری، فرزند علیقلی خان سردار اسعد و از فاتحان تهران در جریان انقلاب مشروطه بود. [۳] وی در دوره پنجم مجلس شورای ملی به نمایندگی از منطقه بختیاری، در مجلس حضور داشت. جعفرقلی خان در سال ۱۳۱۳ درحالیکه هنوز وزارت جنگ را برعهده داشت، به دستور رضاشاه دستگیر شد و چندی بعد توسط پزشک احمدی در زندان قصر بقتل رسید. [۴]

جعفرقلی خان در سال ۱۳۲۳ ه.ق ملقب به سردار بهادر شد. [۵] پس از فتح اصفهان به وسیله صمصام السلطنه؛ [۶][۷][۸] عموی جعفرقلی خان، ۷۰۰ سوار بختیاری به سمت تهران روانه شدند. جعفرقلی خان از جمله کسانی بود، که در حمله سواران بختیاری به

سمت تهران در سال ۱۳۲۷ ه. ق، فرماندهی اردوی چهارم بختیاری را به عهده داشت. [۹] فرماندهی کل سواران بختیاری نیز برعهده علیقلی خان سردار اسعد؛ پدر جعفرقلی خان بود. [۱۰]

هیئت مدیره مشروطه

پس از پیروزی مشروطه خواهان و پناه بردن محمدعلی شاه، به سفارت روس و به قدرت رسیدن احمدشاه، جمعی از سران مشروطه، مجلس عالی را تشکیل دادند تا وضعیت کشور را مشخص سازند. پس از چندی این مجلس منحل شد و اداره امور انقلاب مشروطه به هیئت مدیره مشروطه اعطا شد؛ که نام‌هایی چون حسن تقی‌زاده، حسین‌خان نواب، محمدولی خان تنکابنی، جعفرقلی‌خان بختیاری، وثوق‌الدوله و حکیم‌الملک در فهرست هیئت مدیره، به چشم می‌خورد. وظایف این هیئت، اداره حکومت و کشور تا برگزاری انتخابات بود. از جمله کارهایی که در این هیئت مدیره انجام شد، دستور محاکمه و اعدام شیخ فضل‌الله نوری، مفاخرالملک و میرزا اسماعیل‌خان آجودان‌باشی بود. [۱۱]

جنگ با ارشدالدوله و سالارالدوله

در ماه‌های نخست پس از فتح تهران و پیروزی مشروطه خواهان، محمدعلی میرزا با پشتیبانی مالی دولت روسیه، وارد ایران شد و به وسیله دو سپاه بزرگ که یکی تحت فرماندهی ارشدالدوله و سپاه دیگر که تعداد نیروهای بیشتری داشت نیز به فرماندهی برادر محمدعلی میرزا؛ سالارالدوله از سمت دیگر، با چند هفته اختلاف زمان، به آرامی به سمت پایتخت هجوم آورده بودند. جعفرقلی‌خان به همراه بیرم خان ارمنی، سردار ظفر بختیاری (عموی جعفرقلی‌خان)، نصیر خان سردار جنگ و یوسف خان امیر مجاهد (عموی دیگر وی) و تعدادی سوار بختیاری و مشروطه‌خواه، ابتدا به جنگ با ارشدالدوله در ورامین رفتند و او را شکست دادند. [۱۲]

سپس همراه تعداد زیادتری از سواران بختیاری، قزاق و مجاهدین مشروطه‌خواه، به جنگ خونین با سالارالدوله در اطراف بروجرد رفتند و درحالی که تعداد آن‌ها کمتر از نیروهای سالارالدوله و محمدعلی میرزا بود، توانستند سپاه آن‌ها را نیز شکست دهند. [۱۳]

پس از عزل محمدعلی شاه و به سلطنت رسیدن فرزندش احمدشاه، در اردبیل و مناطق شمال غربی کشور، شورشی از ناحیه شاهسون‌ها به وجود آمد. [۱۴] به همین جهت پیرمخان ارمنی و جعفرقلی‌خان به همراه ۴۰۰ سوار قزاق و مجاهد، برای سرکوبی شورشیان به مناطق شرقی آذربایجان فرستاده شدند، که پس از چندین ماه تعقیب و گریز، شورشیان سرکوب و سران آن‌ها برای محاکمه به تهران برده شدند. [۱۵] جعفرقلی‌خان در کتاب خاطرات خود، این واقعه را اینگونه شرح می‌دهد:

در سال ۱۳۲۷ سلطان احمدشاه به سلطنت نشسته، در این موقع ایلات خلخال، اردبیل، قراچه و زنجان قیام کردند. به همراه پیرمخان ارمنی برای تنبیه آن‌ها با ۲۰۰ مجاهد، ۲۰۰ قزاق و پشتیبانی توپخانه، حرکت کردیم. پس از ۹ ماه جنگ، تمام رؤسای اشرار دستگیر و قرآنی که مهر کرده بودند، علیه مشروطیت، به دست آوردیم. تمام امضاءکننده‌ها را حبس، به تهران آوردیم. آن قرآن اکنون در خانه من در جونتقان است. یکصد و بیست نفر از رؤسا را حبس کردیم. نصف مهم را تهران و نصف دیگر را اردبیل حبس کردیم. [۱۶]

حکومت کرمان و خراسان

جعفرقلی‌خان پس از سرکوبی شورشیان اردبیل و اهر، در سال ۱۳۳۸ هـ.ق به حکومت کرمان منصوب شد و به مدت ۳ سال حاکم کرمان بود. [۱۷] او در سال ۱۳۴۱ هـ.ق از جایگاه خود استعفاء داد. جعفرقلی‌خان در کتاب خاطراتش، علت خروج خود از کرمان را این‌طور شرح داده است:

خیال دارم انشاءالله آخر بهار استعفاء داده، حرکت کنم. اولاً حقوق ایالت یک هزار و دویست تومان شده است در ماه. در صورتی که مخارج من کمتر از ماهی چهار هزار تومان نیست. باید مبلغی ضرر کنم. دخل خارج هم ندارم، به این جهت مجبور از استعفاء خواهم شد. قرض زیادی هم دارم، که نمی‌توانم برای خدمت دولت، از جیبم ضرر کنم. [۱۸]

در زمان حکومت جعفرقلی‌خان در کرمان، اعتراضاتی نسبت به او شد. میرزا مرتضی کرمانی نماینده کرمان در مجلس او را متهم کرد که «پول‌های هنگفتی به نام حق‌الحکومه و به نام راه داری و به نام رشوه از مردم می‌گیرد، سیزده الی چهارده هزار تومان به عنوان قراسورانی (پلیس راه) و سوار ایالتی می‌گیرد در حالتی که تمام طرق و شوارع کرمان دستخوش اشرار و سارقین فارس است و هیچ قافله‌ای جرأت عبور و مرور

ندارد. معذالک هیئت دولت باز دو هزار تومان بر حقوق ایالتی کرمان می‌افزاید». میرزا مرتضی از نخست‌وزیر خواهان برکناری جعفرقلی‌خان شد و گفت: «بختیاری‌ها در هر کجا باشند تعدیات آنها چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد». قوام‌السلطنه نخست‌وزیر در پاسخ میرزا مرتضی گفت: «من از هیچ‌یک از اظهاراتی که ایشان (میرزا مرتضی) اظهار نمودند مسبوق نیستم و سردار اسعد را هم یکی از حکام صالح می‌دانم و تا حال هم هیچ شکایتی از او نرسیده». [۱۹]

جعفرقلی‌خان در سال ۱۳۰۱ ه.ش به تهران نقل مکان کرد و تیمورتاش به جای وی حاکم کرمان شد. رضاخان که در آن موقع وزیر جنگ بود، برای این که وی دوباره به حکومت ایالتی برسد، بسیار کوشش کرد و از دولت وقت خواست تا جعفرقلی‌خان را به عنوان حاکم خراسان بگمارند؛ ولی حکم انتصاب وی کمی تأخیر داشت. وی در این باره نوشته‌است:

امروز در ایران کار برای ۳ قسمت از مردم ممکن است: اول توسط خارجه که روس و انگلیس باشد. دویم پول بدهد. سیم داخل در دست‌بندی باشد. بنده هیچ‌کدام از این سه نیستم، از این جهت کار من هنوز به تعویق افتاده‌است. [۲۰]

جعفرقلی‌خان در سال ۱۳۰۲ (برابر با ۱۳۴۱ ه.ق) به حکومت خراسان منصوب شد، [۱۱] ولی اندکی بعد استعفاء داد و بار دیگر به تهران مراجعت نمود. [۲۱]

دوره پنجم مجلس شورای ملی

جعفرقلی‌خان پس از ورود به تهران، به نمایندگی از ایل بختیاری به دوره پنجم مجلس شورای ملی راه یافت. [۲۲] در آن دوران در مجلس بین نمایندگان طرفدار رضاخان و سید حسن مدرس که ریاست اقلیت مجلس را به عهده داشت، درگیری‌های فراوانی به وجود آمده بود. اما سردار اسعد چند ماه بیشتر در مجلس نماند و به کابینه رضاخان پیوست.

وزارت پست و تلگراف

رضاخان در هشتم شهریور ۱۳۰۳ سردار اسعد را به عنوان وزیر پست و تلگراف به مجلس معرفی کرد. [۲۳] رضاخان سال بعد لایحه‌ای به مجلس داد که کلیه القاب نظامی‌ها لغو شود، به همین جهت نام جعفرقلی‌خان سردار اسعد بختیاری، به عنوان جعفرقلی

اسعد بختیاری در شناسنامه‌اش ثبت شد. [۲۴] یکی از اعمالی که جعفرقلی خان در دوران وزارت خود کرد، خلع سلاح کامل بختیارها بود، که وی به حکم رضاخان، مسئول این کار شد و تلگرافی به تمام خوانین مقیم تهران فرستاد؛ عموم خوانین نیز مجبور به پذیرش این حکم شدند. [۲۵] ولی در منطقه بختیاری، این موضوع با مخالفت شدیدی از جانب عشایر مواجه شد و این قانون در عمل هیچ‌گاه به اجرا در نیامد. [نیازمند منبع]

در نخستین دولت دوران پادشاهی رضاشاه که محمدعلی فروغی تشکیل داد، جعفرقلی اسعد بختیاری در مقام وزارت پست و تلگراف ابقا شد.

دوره پهلوی

در آن دوران، بعلت سن پائین احمدشاه، کشور عملاً در دست نخست‌وزیر وقت؛ رضاخان قرار داشت. سرانجام احمدشاه قاجار در سال ۱۳۰۴ ه.ش استعفاء داد. با آغاز دوره پهلوی نیز جعفرقلی‌خان همچنان در کابینه محمدعلی فروغی به‌عنوان وزیر پست و تلگراف حضور داشت. [۲۶]

پس از کنار رفتن کابینه نكءالملک و روی کار آمدن مستوفی‌الممالک، جعفرقلی‌خان، دیگر در کابینه جایی نداشت، ولی رضاخان او را از اطرافیان بسیار نزدیک خود کرد و در بیشتر سفرها همراه وی بود. به گفته مخبرالسلطنه:

سردار بهادر، تیمورتاش و تدین از «سینه زنان پای علم جمهوریت و تغییر سلطنت» بودند. [۲۷][۲۸]

وزارت جنگ

مهدی‌قلی هدایت در کنار جعفرقلی‌خان بختیاری و محمدعلی فرزین در مجلس شورای ملی پس از استعفای مستوفی‌الممالک از نخست‌وزیری، در سال ۱۳۰۶ مهدی‌قلی هدایت به عنوان نخست‌وزیر، مسئول تشکیل کابینه شد. وی جعفرقلی‌خان را در یازدهم خرداد به عنوان وزیر جنگ همراه با دیگر اعضای کابینه‌اش به مجلس معرفی کرد. به این ترتیب پس از حدود یک سال دوری از مشاغل دولتی، جعفرقلی‌خان به وزارت بازگشت.

در همین سال، حزب جدیدی بنام ایران نو در کشور به وجود آمد، که ریاست آن به عهده شخص رضاشاه پهلوی بود. جعفرقلی‌خان نیز مانند بسیاری از وزرا و نمایندگان مجلس، به این حزب پیوست. این حزب در کمتر از ۶ ماه منحل شد. وی در این دوره از وزارت خود، به جهت بیماری همسرش؛ عزت‌السلطنه به آلمان سفر کرد و پس از حدود ۲ ماه به ایران بازگشت. جعفرقلی‌خان در کابینه محمدعلی فروغی نیز به عنوان وزیر جنگ حضور داشت. [۲۹]

درگذشت

در سال ۱۳۱۲ ه.ش سردار اسعد به عنوان وزیر جنگ، به همراه رضاشاه به شهر بابل رفت و در آنجا به اتهام توطئه علیه شاه، دستگیر و تحت‌الحفظ به تهران برده شد و بلافاصله راهی زندان قصر گردید. پس از چند ماه، در زندان موقت، مسموم و به قتل رسید. [۳۰] در آن زمان سن وی ۵۵ سال بود. همزمان با دستگیری وی، تلگرافی از طرف ادیب السلطنه سمیعی رئیس دربار، بنا به دستور رضاشاه از مازندران به اداره کل نظمیۀ تهران، مخابره شد، که به این شرح بود:

ریاست اداره کل تشکیلات نظمیۀ حسب‌الامر مطاع مبارک ملوکانه ارواحنا فداه ابلاغ می‌نماید. چون بواسطه کشف سندی که شرکت جعفرقلی‌خان اسعد را با تیمورتاش در قضیۀ نفت می‌رساند و خودتان اطلاع دارید، مشارالیه تحت توقیف آمده و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید: سردار اقبال، سردار فاتح، امان‌قلی‌خان ممسنی، سرتیپ خان بویراحمدی، شکرالله خان بویراحمدی و پسران سردارظفر بختیاری و کلیه بختیاری‌هایی که در قضیۀ شرکت داشته‌اند. اسعد را فردا تحت‌الحفظ به وسیله نظمیۀ به مرکز می‌آورند. هر جا مقتضی است، او را حبس نمائید تا ترتیب محاکمه داده شود. رئیس دفتر مخصوص حسین [۳۱]

مدفن سردار بهادر در کنار پدرش سردار اسعد

در ارتباط با بازداشت جعفرقلی‌خان، مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود می‌نویسد:

کار سردار اسعد، به محاکمه نکشید. گفته شد که محرمانه اسلحه به بختیاری وارد کرده‌است. بعدها در ملاقات از شاه شنیدم: بلی، می‌خواهند محسن میرزا را بیآورند،

شهوترانی که از این بیشتر نمی‌شود بیش از این چیزی نفرمودند و معلوم بود که صحبت از اسعد است. من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیدم و در نسبتی که به او دادند، تردید دارم. فرمایش شاه را، تا درجه سیاست می‌دانم. [۳۲] باز داشت جعفرقلی‌خان، ۴ ماه و نیم به‌طول انجامید و روز ۹ فروردین ۱۳۱۳ به طرز مشکوکی در سن ۵۴ سالگی درگذشت. [۲۷] روز پسین، جسدش را تحویل خانواده او دادند. [۳۳] پیکر وی در تخت فولاد اصفهان در کنار پدرش به خاک سپرده شد. پس از سقوط پهلوی اول و آغاز پادشاهی محمدرضاشاه، دادگاه دیوان عالی جنایی، در تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۲۲ پزشک احمدی را قاتل عمدی جعفرقلی‌خان سردار اسعد شناخت و وی را به اعدام محکوم کرد. [۳۴]

یادگار در مجلس

پس از مرگ جعفرقلی‌خان، خانواده او فردی را مسئول کارهای مالی‌شان کردند که بخشی از اثاثیه بر جای مانده از جعفرقلی‌خان را نیز بفروشد. از جمله این‌ها، یک مجسمه فرشته، یک مجسمه شیر، یک پایه چراغ و یک میز مشکی موزاییک بودند که مجلس شورای ملی به بهای هزار و چهارصد تومان خریداری کرد. پس از شهریور ۱۳۲۰ و کنارگیری رضا شاه، پسران جعفرقلی‌خان (محمدتقی و سهراب) این پول را به مجلس برگرداندند و ابراز تأسف کردند که مباشر آن‌ها از مجلس پولی گرفته و در نامه‌ای به حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی نوشتند:

«البته سابقه آزادی‌خواهی خانواده اسعد و خدمتگزاری آنها به مشروطیت با این عمل مبیانت داشته ولی در آن تاریخ ما نمی‌توانستیم اظهار وجودی بکنیم. استدعا می‌کنیم اشیاء نامبرده را به عنوان هدیه ناقابل خانواده اسعد و یادگار خدمات صادقانه مرحوم جعفرقلی اسعد به مشروطیت ایران قبول و ما را به اعطاء این افتخار مرهون و سرافراز فرمایند و اجازه فرمایند به اشیاء نامبرده پلاکی را که تهیه شده‌است و نشانه قبول خدمات مرحوم اسعد به مجلس شورای ملی است، نصب کنند».

روی پلاک نوشته بود: «به یادگار خدمات مرحوم جعفرقلی اسعد بختیاری به آزادی و مشروطیت تقدیم مجلس ملی گردید». [۳۵] (۲)

ماحرای قتل «جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم» توسط پزشک احمدی

جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم، فرزند حاجی علیقلی خان بختیاری سردار اسعد اول، که در ساعات نخستین صبح روز ۱۰ فروردین ۱۳۱۳ توسط پزشک احمدی (در سلول شماره ۲۸ / زندان نمره یک در بازداشتگاه موقت شهربانی) به طرز فجیعی به قتل رسید، از دوران مشروطیت بدان سو، در عرصه سیاسی کشور حضوری فعال و مؤثر داشت. جعفرقلی خان، که فقط پس از مرگ پدر به سردار اسعد ملقب شد، پیش از آن لقب سردار بهادر داشت و در بسیاری از جنگها و درگیریهای نظامی مشروطه خواهان با مخالفان، نقش و حضوری فعال داشت و در دفاع از مشروطیت رشادتها از خود نشان داده بود. سردار اسعد دوم پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ والی کرمان شد و در کابینه دوم رضاخان سردار سپه (۸ شهریور ۱۳۰۳ - ۲۴ آذر ۱۳۰۴) وزیر پست و تلگراف بود. سردار اسعد دوم در کابینه مهدیقلی خان هدایت (مخبر السلطنه)، که از خرداد ۱۳۰۶ کار خود را آغاز کرد، وزیر جنگ شد و تا آستانه دستگیری و زندانی شدنش، در این سمت باقی بود. میان دستگیری (۲۶ آبان ۱۳۱۲) و زندانی شدن سردار اسعد (که سوءظن و بدبینی و کینه توزی بدون لگام رضاشاه مهمترین دلایل آن نکر شده است) در زندان قصر (۸ آذر ۱۳۱۲)، تا قتل رقت انگیز و دلخراش او، در زندان موقت شهربانی، در ۱۰ فروردین ۱۳۱۳، حدود ۴ ماه و ۱۵ روز فاصله افتاد. پس از عزل رضاشاه توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰، برای تعقیب قضایی قاتلان برخی از شاخصترین و پرآوازهترین کسانی که در دوره حکومت رضاشاه، به قتل رسیده بودند، دادگاهی تشکیل شد. آنچه در پی می آید، (گزیده‌ای از) مستنداتی است که دادستان دیوان عالی جنایی، پیرامون فرایند دستگیری و قتل سردار اسعد دوم توسط پزشک احمدی، به آن دادگاه ارائه داده است.

گزارش دادستان دیوان عالی جنایی (پس از شهریور ۱۳۲۰) از جریان قتل «جعفرقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم» توسط پزشک احمدی در زندان موقت شهربانی رضاشاه (۱۰ فروردین ۱۳۱۳):

... از شب دوم فروردین [۱۳۱۳] برای اولین بار غذایی که برای شام سردار اسعد می‌پرند آلوده به سم بوده بعد از این که قدری از آن غذا را خودش می‌خورد... صبح که از خواب

برمی‌خیزد خستگی فوق‌العاده و سرگیجه به قی و اسهال سخت دچار می‌شود... و در ضمن مرحوم سردار هم که کاملاً متوجه سوء‌عقد نسبت به‌خود و مواظب حال خود بوده... و هر ساعت مرگ فجیعی را انتظار داشت... حتی‌المقدور از خوردن غذا و آشامیدن آب خودداری می‌نموده و به‌جز تخم‌مرغی که در حضور خودش پخته شود هیچ چیز نمی‌خورده است... وقتی می‌بینند نتیجه مطلوب به‌این ترتیب حاصل نمی‌شود و سردار اسعد از خوردن غذاهای مسموم خودداری می‌کند و اعمال قوه و زور برای مسموم کردن یا از بین بردن او به‌نحو دیگری هم در محیط بیمارستان زندان قصر که محل بیماران و آمدن پزشکان و پزشکیاران و پرستاران و سایر مأمورین و صاحب‌منصبان زندان است مناسب نیست، نقشه دیگری برای این‌کار طرح می‌شود و آن انتقال دادن سردار اسعد از زندان قصر به توقیف‌گاه موقت در شهر و نگاهداشتن در یک زندان انفرادی و مجرد در بدترین قسمتی از بنای سابق زندان شهربانی که معروف بوده است به محبس نمره یک و قطع رابطه او با محیط خارج... و سلب هرگونه قوه و قدرت مقاومت از او و بالاخره سپردن و تسلیم او به چنگال بی‌رحم و پنجه پزشک احمدی دژخیم زندان. برای این نقشه حسین نیکوکار مدیر زندان موقت زندان انفرادی شماره ۲۸ را تعیین و موافق این دستور بنا و نجار آورده کلیه روزنه‌ها و منافذ آن نمره را که به‌وسیله آنها مقدار کمی نور و هوا می‌توانسته است داخل آن بشود، می‌گیرد... پس از تهیه این مقدمات در روز پنجم فروردین مقارن غروب و اول مغرب عامری معاون اداره زندان و سرتیپزاده مدیر زندان قصر سردار اسعد را از در غیر معمول بیمارستان آنجا که مخصوص بیرون بردن اجساد و متوفیات بوده از زندان قصر خارج نموده به‌وسیله یک اتومبیل کرایه به شهر می‌آورند و در زندان موقت او را به حسین نیکوکار مدیر آنجا تحویل می‌دهند... در دفتر کشیک زندان موقت متصدی امر می‌گوید که طبق دستور سرهنگ راسخ که گفته بود نام سردار اسعد و هیچ‌یک از امور مربوط به او نباید در دفاتر مربوطه نوشته شود، عمداً اثری از ورود سردار اسعد در این تاریخ نوشته نشده است... تا این تاریخ که سردار اسعد به زندان موقت شهر انتقال یافته بود پزشک احمدی محل و مأموریت و خدمت و کار روزانه‌اش در مریضخانه بهداری شهربانی واقع بود... اما پس از انتقال سردار اسعد به زندان موقت، سرهنگ راسخ به نیکوکار مدیر زندان مزبور تذکر می‌دهد که پزشک احمدی برای بازدید زندان موقت باید بیاید و مجاز است که زندانی‌ها را سرکشی و مداوا کند و بر اثر این تذکر و دستور در روز ششم فروردین مقارن یک ساعت بعدازظهر احمدی به زندان موقت آمده به حسین نیکوکار مدیر آنجا مراجعه و با‌اتفاق او به اتفاق سردار اسعد داخل می‌شود و به‌عنوان معاینه و پرسیدن حال سردار اسعد مدتی با حضور

نیکوکار در نزد او می‌ماند... در آن موقع احمدی یک یا دو عدد پرتقال که به احتمال قوی به‌وسیله تزریق با سوزن مغز آن آلوده بوده است به او می‌دهد. سردار که در آن ساعت شاید منتها بوده غذایی به او نرسیده بوده است از آن پرتغال می‌خورد... ساعت پنج الی شش بعدازظهر همان روز ششم فروردین مجدداً پزشک احمدی برای بار دوم به‌زندان نمره یک اتاق سردار اسعد مراجعه نموده.. پزشک احمدی یک طرف و سلطان جعفرخان از پایوران قییمی شهربانی طرف دیگر در بالین سردار نشستند در حالی که احمدی استکان یا ظرف پر از مایعی را که در دست داشته و با اصرار زیاد به سردار تکلیف می‌کرده است که آن را بخورد. سردار اسعد از خوردن آن امتناع داشته می‌گفته است حالم بد است و از وقتی که پرتقال خورده‌ام حالم بد است و چون می‌بیند که سردار از خوردن آن خودداری می‌کند مصمم می‌شوند به‌زور آن را به او بخوراند... بالاخره پس از استقامت و پایداری سردار در نخوردن و یأس و ناامیدی حضرات از گرفتن نتیجه در را به روی او بسته و مراجعت می‌کنند... در تمام مدت چهار شبانه‌روز سردار اسعد در اینجا محبوس بوده و غذایی به‌جز همان پرتقال روز اول که شرح آن ذکر شد به او نرسیده و معلوم است که با این کیفیت و با اضطرابهای درونی و هیجانات روحی که در این روزهای سخت و مخوف سردار اسعد دچار آن بوده تا چه اندازه قوای مزاجی و بنی او تحلیل رفته... بالاخره به‌طوری که از مجموع دلایل و اوضاع و احوال منعکس در پرونده و رویه‌مرفته اظهارات پاسبانان و پایوران داخل و خارج زندان شماره یک مورد بازجویی واقع شده‌اند، برمی‌آید چون معهود گردیده و بر این تبنانی شده است که دکتر احمدی در شب بین پنجشنبه نهم و جمعه دهم فروردین پاسی از نیمه‌شب به‌عیادت زندانی اتاق شماره ۲۸ یعنی سردار اسعد آمده و کار او را بسازد... برای شب دهم فروردین به دو نفر از پاسبانان مأمور قراولخانه در آن شب که موسوم به اسماعیل و عباس بوده‌اند امر شده است که از ساعت ۱۰ بعدازظهر نهم فروردین تا ساعت ۸ صبح دهم فروردین حتماً بیدار بمانند که موقعی که پزشک احمدی بعد از نصف شب می‌آید معطل نشود و به فوریت قفل خارجی در ورود زندان نمره یک را برای او باز شود، چنان‌که همین‌طور هم شده و پاسی از نیمه شب که احمدی آمده اسماعیل پاسبان مذکور قفل خارجی در را برای او باز نموده و در را کوبیده‌اند تا محمدابراهیم بیک پاسبان مأمور مخصوص سردار اسعد هم از داخل آن در را باز می‌کند و در روشنایی چراغ فانوسی که در دست محمدابراهیم بوده احمدی به‌اتفاق او مستقیماً به طرف اتاق سردار اسعد می‌رود و با کلیدی که در دست احمدی و از پایوران نگهبان توقیف‌گاه گرفته بوده است در سلول نمره ۲۸ را باز و با محمدابراهیم داخل اتاق می‌شود و پس از ورود به حال چمباتمه در روی زمین کف اتاق می‌نشیند و کیفی را که در دست داشته روی

زمین و مقابل خود گذارده آن را باز می‌کند و از محمدابراهیم یک ظرف آب می‌خواهد و او فوراً بیرون آمده از دفتر داخل زندان نمره یک یک نعلبکی را که متعلق به یکی از زندانیان بوده آب کرده نزد احمدی می‌برد. و احمدی از کیف خود دارویی در آورده و در آن آب حل می‌کند و سپس محلول را در سرنگی که از کیف خود بیرون آورده بوده کشیده و به بازوی سردار اسعد تزریق می‌کند و سردار که از شدت ضعف و ناتوانی ناشی از نخوردن غذا و شدائد و مشقات زندان و آلام روحی قدرت مقاومت نداشته و شاید در آن لحظه مرگ را با آغوش باز استقبال می‌کرده‌اند خود را بدون کمترین مقاومتی تسلیم پنجه مرگبار احمدی می‌کند و کلماتی چند از قبیل «انالله و انا الیه راجعون» و عبارات دیگری که در تحقیقات پرونده منعکس است بر زبان می‌رانند و پس از اتمام عمل احمدی کیف خود را برداشته با محمدابراهیم پاسبان از اتاق خارج می‌شود و در آن را قفل می‌کنند و نعلبکی آلوده به محلول سمی را احمدی برداشته در حین عبور از کریبور، جلو دفتر داخلی زندان نمره یک می‌گذارد و به محمدابراهیم و حسن آقای سرهنگ و تقی ربیعی که در آن شب پاسبانان داخل نمره یک بودند سفارش و تأکید می‌کند کسی به آن نعلبکی دست نزند و یا آن را کاملاً گل‌مال کرده و بشویند یا از آن صرف‌نظر کرده بشکنند و به نور افکنند و سپس از در زندان نمره یک خارج می‌شود. پس از رفتن احمدی به‌طوری که پاسبانان نامبرده ضمن تحقیقات تعبیر کرده‌اند سردار اسعد به سکسکه و خرخر افتاده و صداهایی که ناشی از تشنجات شدید هنگام نزع و به شمارش افتادن نفس و طول مدت شهیق و زفیر در عمل تنفس است از او شنیده می‌شود. به‌طوری‌که این صداها در کریبور خارج و اتاق دفتر داخلی زندان نمره یک که به اتاق سردار نزدیک بوده از طرف پاسبان نامبرده به‌خوبی شنیده شده است و مدت بالنسبه طولانی در حدود دو ساعت این حالت دوام داشته تا در حدود ساعت چهار و پنج بعداز نصف شب صدا به‌کلی خاموش می‌شود و محمدابراهیم به‌پشت در اتاق سردار رفته و گوش فرا می‌دهد و چون هیچ صدایی نشنیده و سکوت مرگ را احساس می‌کند در مراجعت نزد رفقای خود موضوع را به آنها می‌گوید و سپس با عجله در زندان یک را باز و برای دادن گزارش قضیه از آنجا خارج می‌شود... محمدابراهیم درگذشت سردار اسعد را در آن موقع به عزیزالله حقیقی متصدی کشیک و سپس به محمد صالحان که در روز جمعه از ساعت ۸ صبح کشیک را از عزیزالله تحویل گرفته گزارش داده است و عزیزالله حقیقی قضیه را به سرهنگ راسخ اطلاع داده و ایشان دستور می‌دهد که جنازه را از محبس نمره ۲۸ بیرون در حمام بگذارند تا ماشین متوفیات آمده و از دربی که حمام به طرف مدخل اداره تأمینات دارد جنازه را خارج و به اداره متوفیات ببرند... (۳)

توضیحات و مآخذ

۱- «دستگیری و اعدام سران عشایر بختیاری و قتل سردار اسعد» به نقل از محمد قلی مجد «رضا شاه و بریتانیا» بر اساس اسناد وزارت امور خارجه آمریکا، ترجمه مصطفی امیری، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - ۱۹۸۹، صص ۱۵۸ - ۱۴۲

۲- جعفرقلی خان بختیاری معروف به سردار بهادر و سردار اسعد سوم

۳- محاکمه محاکمه‌گران: عاملان کشتار سیدحسن مدرس، فرخی یزدی، تقی ارانی، سردار اسعد بختیاری، بهکوشش محمد گلبن و یوسف شریفی، چاپ اول، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۳، صص ۲۸-۶۸).

پی نوشت: «دستگیری و اعدام سران عشایر بختیاری و قتل سردار اسعد»

۱- در آن دوران سردار اسعد از رؤسای نظامی ایران بود. در یکی از اردوهای او همین رضاخان از سربازان قزاق اردوی او بود. در زمان نخست وزیری رضاخان، اتفاق افتاد که سردار اسعد در حضور رضاخان خاطره یکی از اردوهای خود را می گفت و به حضور رضاخان در اردو هم با این جمله «در آن اردو در خدمت حضرت اشرف [منظورش رضاخان بود] بودیم...» اشاره کرد. رضاخان نگذاشت حرف سردار اسعد تمام شود و گفت: «ما در خدمت شما بودیم.» (ویراستار).

۲- هارت، گزارش شماره ۱۳۶۶ (ع.خ. تیمورتاش ۸۹۱/۴۴)، مورخ ۲۴ فوریه ۱۹۳۳.

۳- ودزورث، گزارش شماره ۱۵۸۳ (۷۴۱/۹۱۱۴/۲)، مورخ ۱ دسامبر ۱۹۳۳.

۴- مخبر السلطنه هدایت که در زمان دستگیری سردار اسعد نخست وزیر نبود، اما هنوز به دربار رفت و آمد داشت درباره دستگیری اسعد چنین می نویسد: «سردار اسعد همراه [شاه] است و قوام الملک مصاحب او شبها تا مدتی در خدمت شاه به صحبت می

گذرانند. هفته بعد خبر توقیف سردار اسعد و قوام رسید، در حالی که شب تا دیروقت با شاه و مورد مهربانی بوده اند... سردار اسعد را به قصر آوردند... ۱۲ فروردین ۱۳۱۳، معروف شد که اسعد فوت کرده است، کار به محاکمه نکشید. گفته شد محرمانه اسلحه ای به بختیاری وارد شده بوده است. بعدها در ملاقات از شاه شنیدیم «بلی می خواهند محسن میرزا را بیاورند...» (هدایت، ۴۰۳). (ویراستار)

- ۵- و دزورث، گزارش شماره ۱۵۸۳ (۷۴۱/۹۱۱۴/۲)، مورخ ۱ دسامبر ۱۹۳۳.
- ۶- و دزورث، گزارش شماره ۱۶۵۶ (۸۹۱/۰۰/۱۵۸۷)، مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۴.
- ۷- و دزورث، گزارش شماره ۱۶۵۶ (۸۹۱/۰۰/۱۵۸۷)، مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۴.
- ۸- عینا در متن اصلی گزارش به همین شکل آمده است. (ویراستار)
- ۹- عینا در متن اصلی گزارش به همین شکل آمده است. (ویراستار)
- ۱۰- هورنی بروک، تلگرام شماره ۱۵۰۹ (۸۹۱/۰۰/۱۵۰۹)، مورخ ۲ آوریل ۱۹۳۴.
- ۱۱- هورنی بروک، گزارش شماره ۲۲ (۸۹۱/۰۰/۱۵۹۰)، مورخ ۷ آوریل ۱۹۳۴.
- ۱۲- ماریوس وان درلوب؛ انقلابی کمونیست هلندی الاصل که در ۱۰ ژانویه ۱۹۳۴ در آلمان به اتهام آتش زدن رایشتاگ (مجلس آلمان) از طرف دولت نازی آلمان اعدام شد؛ و جنازه اش در محلی نامعلوم دفن شد. (ویراستار)
- ۱۳- هورنی بروک، گزارش شماره ۲۹ (۸۹۱/۰۰/۱۵۹۲)، مورخ ۱۴ آوریل ۱۹۳۴.
- ۱۴- هورنی بروک، گزارش شماره ۲۷۵ (۸۹۱/۰۰/۱۵۹۸)، مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۳۴؛ گزارش شماره ۲۸۱ (۸۹۱/۰۰/۱۵۹۹)، مورخ ۴ دسامبر ۱۹۳۴.
- ۱۵- هورنی بروک، گزارش شماره ۲۷۵ (۸۹۱/۰۰/۱۵۹۸)، مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۳۴.
- ۱۶- این پیش بینی ترات، که از قضا پس از شهریور ۲۰ نقش های مهمی در ایران بازی کرد، بسیار جالب توجه است. (ویراستار)
- ۱۷- جی. ریوز چایلنز، کاردار موقت، گزارش شماره ۴۱۶ (۸۹۱/۱۳۱/۴)، مورخ ۱۵ آوریل ۱۹۳۵.
- ۱۸- موس، گزارش شماره ۱۳۶۲ (۸۹۱/۱۳۱/۸)، مورخ ۴ اوت ۱۹۳۸.

پی نوشت: جعفرقلی خان بختیاری معروف به سردار بهادر و سردار اسعد سوم

- ۱- «فرجام این دو سردار!». جوان آنلاین. ۴ آذر ۱۳۹۲
- ۲- «گزارش قتل فجیع سردار اسعد سوم (سردار بهادر)، وزیر جنگ رضانشاه».

- مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- ۳ - «روزشمار وقایع و رویدادها (۱۱ دی ۱۳۴۸) - ۲۶ آبان؛ سردار اسعد بختیاری بازداشت شد». وبگاه تاریخ ایرانی.
- ۴ - «رجال تاریخی - وحشتناک‌ترین پزشک ایرانی کیست - پزشکی با یک سرنگ و ۵ قربانی مشهور». خبرگزاری فارس. ۲۶ آبان ۱۳۹۲.
- ۵ - دالوند، حمیدرضا. ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۹ (ص. ۱۳۸)
- ۶ - موسی نجفی (۱۳۹۰)، حکم نافذ آقاجفی، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ص. ۲۸۹، شابک ۶-۴۲-۲۸۳۴-۷۳۸-۹۷۸ مقدار |شابک= را بررسی کنید:
- invalid character (کمک)
- ۷ - روزنامه جهاد اکبر، سال دوم، شماره چهارم (۱۹ محرم ۱۳۲۷) ص ۱-۵
- ۸ - نورالله دانشور علوی، جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری، ص ۴۹-۵۶
- ۹ - عاقلی، باقر. نخست وزیران ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۴ (ص ۹۷ و ص ۹۸)
- ۱۰ - «شهریور ۱۳۲۰؛ پایان دو دهه کشتار آزادیخواهان و نویسندگان دوره «رضا شاه»». خبرگزاری تسنیم. ۳ شهریور ۱۳۹۸.
- ۱۱ - بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، تهران: ۱۳۵۷ (ص ۲۴۵)
- ۱۲ - «آشنایی با خانه سردار اسعد بختیاری - تهران». همشهری آنلاین. ۲۸ خرداد ۱۳۹۰.
- ۱۳ - علوی، ابوالحسن، رجال عصر مشروطیت، به کوشش حبیب یغمایی و ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول تهران: ۱۳۶۳ (ص ۵۷)
- ۱۴ - آهنجیده، اسفندیار. ایل بختیاری و مشروطیت، نشر زرهین، چاپ اول اراک: ۱۳۷۴ (ص ۱۷۶)
- ۱۵ - بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، تهران: ۱۳۵۷ (ص. ۲۴۸)
- ۱۶ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص. ۱۲ و ص. ۱۳)
- ۱۷ - امیربهدار، جعفرقلی خان. خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۱۵)
- ۱۸ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۶۷)

- ۱۹ - «مذاکرات جلسه سیام دوره چهارم مجلس شورای ملی ۲۳ میزان ۱۳۰۰».
- ۲۰ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۸۲)
- ۲۱ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۱۱۶)
- ۲۲ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۱۲۲)
- ۲۳ - عاقلی، باقر. نخست وزیران ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران، انتشارات جاویدان (ص ۳۷۱)
- ۲۴ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۱۵۳)
- ۲۵ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۱۵۷)
- ۲۶ - عاقلی، باقر. نخست وزیران ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران، انتشارات جاویدان (ص ۳۸۹)
- ۲۷ - علی ابوالحسنی (منذر) (۱۳۸۵)، آخرین آواز قو، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ص. ۳۲، شابک ۵-۸۶-۶۳۵۷-۹۶۴
- ۲۸ - مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۵۱۴
- ۲۹ - امیربهدار، جعفرقلی خان، خاطرات سردار اسعد بختیاری، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران: ۱۳۷۲ (ص ۲۰۶)
- ۳۰ = بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، تهران: ۱۳۵۷ (ص ۲۴۶)
- ۳۱ - گلین، محمد، شریفی، یوسف، محاکمه محاکمه گران، تهران، نشر نقره، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۲۰.
- ۳۲ - بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۴۶ و ۴۷.
- ۳۳ - عاقلی، باقر. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، نشر گفتار (ص ۳۸۸)
- ۳۴ - آفتاب
- ۳۵ - «مذاکرات جلسه ۱۲۹ دوره سیزدهم مجلس شورای ملی هشتم بهمن ۱۳۲۱».
- و نگاه کنید به ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد

فصل نوزدهم

قتل فرخی یزدی در زندان رضا خانی

آن زمان که بنهادم سربه پای آزادی دست خود ز جان شستم از برای آزادی
تا مگر به دست آرم دامن وصالش را می‌دوم به پای سر در قفای آزادی
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است ناخدای استبداد با خدای آزادی
دامن محبت را گزکنی ز خون رنگین می‌توان تو را گفتن پیشوای آزادی
فرخی ز جان و دل می‌کند در این محفل دل نثار استقلال جان فدای آزادی

شرح زندگی فرخی یزدی به قلم خودش آغاز می‌کنم:
مختصری از زندگینامه فرخی یزدی را با قلم شیوا و شیرین خودش که در زندان
رضاخانی نوشته بخوانیم:

هنگامی که من بدینا آمدن ناصرالدینشاه بر ایران حکومت میکرد، البته در این کار دست
تنها نبود، ۸۵ زن و معشوقه با صدها مادرزن و پدرزن به اضافه مقدار زیادی پسر و
دختر و نوه و نتیجه او را دور کرده بودند. اینان ایران را مثل گوشت قربانی بین خود
تقسیم کرده بودند، هرگوشه‌ای از مملکت در دست یکی از شاهزاده‌ها و نوه‌ها بود که
خون مردم را توی شیشه میکردند.

مخلص پس از چندسال خاکبازی در کوچه‌ها مثل همه بچه‌ها به مدرسه رفتم، ببخشید
اشتباه کردم همه بچه‌ها که نمیتوانستند به مدرسه بروند، از همان کودکی به کاری
مشغول می‌شدند تا تکه نانی به دست آورند.

مدرسه‌ایکه من رفتم مال انگلیس‌ها بود، سؤال و جواب ممنوع بود و معلم‌ها اصلا
خوششان نمی‌آمد که از آنها سؤال کنیم، می‌ت رسیدند چشم و گوش ما باز شود. مثلا اگر
دانش آموزی می‌پرسید شما اینجا در میهن، چه کار میکنید؟ ترش میکردند و تکلیف
شاعر هم معلوم بود، اخراج. به نظر آنها چنین شاگردی که در کار آنها فضولی میکرد
حق درس خواندن نداشت و نمیتوانست متمدن شود.

من خیلی زود متوجه شدم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و اینها نمخواهند کسی را با
سواد



محمد فرخی یزدی

کنند، مدرسه و کلاس، معلم و کتاب همه سرپوشی بود تا مردم نفهمند آنان در این مملکت به چه جنابیتی مشغولند، من که این اوضاع را میدیدم رغبتی به مدرسه رفتن نداشتم، به ما میگفتند دزدی نکنیم اما خودشان بود و نبود میلیونها گرسنه و پابرنه را در سرتاسر دنیا بالا میکشیدند. کشیش های انگلیسی به ما اندرز میدادند با همه مهربان باشیم اما خودشان انواع شکنجه و خشونت را به کار میبردند، هرکس را که صدایش بلند میشد بیرحمانه میکشند.

انگلیس ها، با همه این وحشیگریها ما ایرانیها را داخل آدم نمیدانستند و رفتارشان با ما بسیار زنده بود، در هر فرصتی به رفتار و کردار آنها اعتراض می کردم اشعاری میساختم و چهره واقعی این درندگان را برای مردم آشکار میکردم و مردم را هشدار میدادم بچه های خود را به دست آنان نسپارند، مرا از این مدرسه بیرون کردند و چه کار خوبی هم کردند، زیرا درس های آنها به درد زندگی نمیخورد و فقط شستشوی مغزی بود.

از ۱۵ سالگی مرا ترک تحصیل دادند بناچار از مدرسه بیرون آمدم، درس زندگی را از کلاس اول شروع کردم و با زندگی واقعی آشنا شدم. ابتدا به کارگری مشغول شدم، مدتی پارچه میبافتم و چند سالی هم کارگر نانوائی بودم. ساعتی از روز را که کاری نداشتم با مردم بودم، در کارهای اجتماعی شرکت میکردم و کتاب و روزنامه میخواندم، گاهی هم شعر میساختم، بعضی از شاعران، انواع دروغ و چاخان سرهم میکردند و برای شاه یا حاکم شهر میخواندند، اما من حاضر نبودم خودم را به حاکم بفروشم برای او چاپلوسی کنم. با این حال از شما چه پنهان من هم شعری در وصف حاکم شهر ساختم، شعر را برای حاکم نخواندم بلکه برای مردم خواندم زیرا برای مردم ساخته بودم اما سرانجام به گوش حاکم رسید. حاکم که از بام تا شام دروغ میگفت و دروغ میشنید، مرا پیش حاکم بردند او هم دستور داد لبهای مرا با نخ و سوزن دوختند و به زندان انداختند.

در سال ۱۲۹۸ که وثوق الدوله قرارداد ننگین تقسیم ایران را امضا کرد حقا که روی همه وطن فروشان را سفید کرد. در روزنامه ها به وثوق الدوله تاختم و شعرهای زیادی برای او ساختم، وثوق الدوله هم که از انتقاد خوشش نمیآمد، مرا گرفت و زندانی کرد.

یک سال بعد کودتا شد و انگلیس ها نوکر تازه نفسی را به نام رضاخان قلدر بر سر کار آوردند، او مدتها بود که برای انگلیس ها خوش خدمتی کرده بود و به مردم هم روی نخواهد داد. این جانور نه شرف داشت و نه حیثیت و آبرو و وجدان. در عوض هرچه بخواهید اسم داشت. بعد هم که شاه شد یک اسم دیگر انتخاب کرد پهلوی، آنهم از خانواده محمود گرفت (منظور خانواده احمد محمود نویسنده نامدار ایران است که رضا شاه آنها

را مجبور کرد نام خانوادگی خود را که پهلوی بود عوض کنند، و آنها نام محمود را برگزیدند) وعده داد که سلطنتی را به جمهوری تبدیل کند ولی بعدا که بر خر مراد سوار شد زیر قولش زد. رضاخان همان کسی بود که در انقلاب مشروطیت سرکرده قزاقها بود و مجاهدان راه آزادی را به گلوله بست.

اینجانب هم فهمیدم که قضیه از چه قرار است، رضا قلدر مرا گرفت و انداخت به زندان، آنها هرچه زور زدند نتوانستند مرا خر کنند، از زندان که بیرون آمدم به یاری دو تن از دوستانم روزنامه طوفان را به راه انداختم، روزنامه طوفان را مانند بچه ام دوست میانستم. اما این بچه هم به پدرش رفته بود و مثل خودم پشت سر هم توقیف شد. در ایران روزنامه های بسیاری منتشر میشد و کسی با آنها کاری نداشت. سرشان را به زیر انداخته بودند و مثل بچه آدم پول در میاوردند. پا توکفش نوکران انگلیس ها نمیگردد و چیزی نمینوشتند که آنها ناراحت شوند. من مطالب یکی از این روزنامه ها را به شعر درآورده ام تا آشنا شوید:

دوش ابر آمد و باران به ملایر بارید قیمت گندم و جو چند قرانی کاهید
در همان موقع شب دختر قاضی زابید فتنه از مرحمت و عدل حکومت خابید
اما روزنامه طوفان نمیتوانست این چرنیای را بگوید، از همان بچگی عادت داشت به پروپاچه گنده ها بچسبد و با بزرگترها در افتد.

از همه اینها مهمتر من و روزنامه ام با رضا قلدر هم در افتادیم. او همه پست های نان و آبدار را قبضه کرده بود و مالیات و بودجه مملکت را به جیب مزدد، من نوشتم که رضاخان که وزیر جنگ است به چه حقی این کارها را میکند، مگر شهر هرت است که او هر غلطی بخواهد میکند؟ القصه رضاخان به گوشه قبایش بر خورد، نامه ای به مجلس نوشت و از نمایندگان خواست که مرا محاکمه کنند. من از این موضوع خوشحال شدم، زیرا رضاخان قلدر تا آن روز هرکار میخواست میکرد و از هر نویسنده و روزنامه چی که خوشش نیامد خودش او را کتک و شلاق میزد و شکنجه میکرد یا به تبعید میفرستاد.

در سال ۱۳۰۷ شمسی مردم یزد مرا به نمایندگی مجلس انتخاب کردند و مخلص هم رفتم توی مجلس شورای ملی اما در مجلس هم زیاد خوش نگذشت با اینکه مجلس صندلیهای برقی داشت و همه وکلا خوابشان میبرد ما دو سه نفر خوابمان نمیبرد که هیچ پرحرفی هم میکردیم و همیشه فریاد اعتراضمان بلند بود. حتی به دکتر رفتم و گفتم چرا در مجلس خوابمان نمیبرد و بقیه وکلا با خیال راحت میخوانند. دکتر پس از معاینه گفت علت بی خوابی شما این است که بقیه وکلا نماینده دولت هستند ولی شما دو سه نفر نماینده

ملت. البته بر اثر فریادهای اعتراض ما گاهی چرت نمایندگان محترم پاره میشد، سر بلند میکردند فحش و ناسزا میگفتند و دوباره به خواب خرگوشی فرو میرفتند، هر وقت هم نخست وزیر یا وزیر صحبت میکرد کارشان این بود که بگویند صحیح است قربان. در اثر تمرین در این کار استاد شده بودند که حتی در حال چرت زدن هم میتوانستند وظیفه خود را انجام دهند و بگویند صحیح است قربان، بدون اینکه چرتشان پاره شود. بله در همان حال چرت، سر نوشت یک ملت را معلوم میکردند.

یک روز که داشتم به برنامه های دولت اعتراض میکردم، یک نماینده مجلس که گویا حافظ منافع دولت بود و نه ملت، آمد جلو و مشت محکمی به صورت من فرو کوفت. خون از دماغ من فواره زد، من فهمیدم که دولت میخواهد هر طوری شده کلک مرا بکند، من هم به عنوان اعتراض رختخوابم را در مجلس پهن کردم و در آنجا متحصن شدم، رضاخان که دید من در مجلس وصله ناجوری هستم در صدد برآمد به هر ترتیبی هست مرا بکشد. من هم بدون اطلاع قبلی از تهران جیم شدم.

یکدفعه دیدم در اروپا هستم. در اروپا هم در روزنامه ها مقاله مینوشتم جنایات رضا خان و وضع فلاکت بار هموطنانم را برای مردم دنیا بازگو میکردم، رضاخان که دید دنیا دارد متوجه جنایت او میشود توسط عبدالحسین تیمورتاش (وزیر دربار رضا شاه که در به قدرت رساندن رضاخان نقش فعال داشته، اما بعدها چون بسیاری دیگر مغضوب شده و بدستور رضاخان در زندان کشته شد) پیغام داد و قسم خورد به ایران برگردم و با خیال راحت در ایران زندگی کنم. یک روز رئیس شهربانی پیش من آمد و پیشنهاد کرد که ماهیانه مبلغی به من قرض بدهد من قبول نکردم گفتم مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسا، یعنی برو گورت را گم کن، رئیس شهربانی یاور مختاری تیرش به سنگ خورده و دید این نقشه هم نقش بر آب شد، خیلی خیط شد.

رضاخان به هر در زد دید نمیتواند مرا تسلیم کند، دوباره مرا گرفت و زندانی کرد. از بس به زندان رفتم و بیرون آمدم، شما هم خسته شدید، ولی خیالتان راحت باشد این دفعه آخری است، قول میدهم دیگر بیرون نمیآیم. زندانهای تتگ و تاریک و مرطوب رضاشاهی بیشتر شباهت به گور داشت، اگر در این سلول دو موش با هم دعوا میکردند سر یکی میخورد به دیوار.

دادگاه مرا به سی ماه زندان محکوم کرد. گناه من این بود «توهین به رضاخان». در زندان هم بیکار ننشستم، برای زندانیان سخنرانی میکردم و شعر میساختم، روزی که داشتم برای زندانیان سخنرانی میکردم ماموران بر سرم ریختند و به حدی مشت و لگد به من زدند که تمام پیچ و مهره های بدنم از هم در رفت. سپس کشان کشان در سلول

انفرادی مرطوب انداختند ولی فکر میکنم ماموران مرا به سلول اشتباهی انداختند زیرا این سلول انفرادی نبود و من تنها نبودم، چند راس رطیل، عنکبوت، سوسک هم وجود داشت، غیر از این ها چند نوع حشره دیگر هم بر در و دیوار بالا میرفتند که اسم آنها را نمیدانستم و افتخار آشنایی با آنها را نداشتم.

رضاخان که دید زندان، شکنجه، گرسنگی بر من کارگر نیست تصمیم گرفت مرا بکشد و خودش را خلاص کند. مدتی خوراک و پوشاک کافی به من میدادند شاید کم کم بمیرم، کس و کاری هم نداشتم که از بیرون برایم غذای حسابی بیاورد، با اینکه هوا سرد و مرطوب بود لباس های روی خود را فروختم تا غذا تهیه کنم. این بود حال و روز من، این نوشته ها را در گوشه زندان رضاخانی نوشتم. (۱)

* حسین مکی در «مقدمه دیوان فرخی» زندگی فرخی را اینگونه شرح می کند: میرزا محمد، متخ ل ص به فرخی، فرزند محمد ابراهیم سمسار یزدی، در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد متولد شد.

پس طی دوران خردسالی مشغول تحصیل گردید. فرخی نزدیک پایان تحصیلات مقدماتی در مدرسه مرسلین انگلیسهای یزد، به علت روح آزادیخواهی و افکار روش وی و اشعاری که بر علیه اولیای مدرسه می سروده، وی را به مناسبت شعر [ی] که در حدودی سن ۱۵ سالگی سروده است از مدرسه خارج نمودند.

۱- عبدالحسین آیتی نویسنده کتاب کشف الحیل در مجله نمکدان در باره فرخی نوشته است: نام فرخی یزدی محمد، پدرش محمد ابراهیم سمسار از اهل یزد. تولد فرخی در سال ۱۳۰۲ هجری قمری و برادر مهترش که یازده سال از او بزرگتر است، نامش عبدالغفور و نام فامیلش فرخی و لقبش (ملت) تولدش در سال ۱۲۹۱ قمری بود. (چند سال قبل فوت شده است).

۲- آیتی در مجله نمکدان در باره تحصیلات فرخی چنین نوشته است: «فرخی تحصیلات زیادی نداشت فقط در مکاتیب و مدارس قدیمه، فارسی را با اندکی از مقدمات عربی تانیمی از «انموذج» آموخته بود، ولی پس از دریافتن آن مقدار خط و سواد علاقه به اشعار شعرا پیدا کرده و بطور دائم دیوانهای شعر را مطالعه می کرد و بیش از همه کلیات سعدی و دیوان مسعود سلمان همدش بود، بطوری که خودش حکایت می کرد، طبعش از بررسی اشعار سعدی به شعر میل کرد، ولی از اشعار مسعود سعد متأثر شد به می خواست شعر و شاعری را بدرود گوید. عاقبت روح سعدی بر او غلبه یافته و به سرودن اشعار آغاز کرد و بارها می گفت هیچ

شعر از اشعار سعدی مانند این رباعی در من اثر نکرد که شیخ سعدی می فرماید:

گر در همه شهر، یکسر نیشتر است

در پای کسی رود که درویش تر است

با این همه راستی که میزان دارد

میل از طرفی کند که زر بیش تر است

سخت بسته با ما چرخ عهد سست پیمانی

داده او به هر پستی دستگاه سلطانی

دین ز دست مردم برد فکرهای شیطانی

جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی

ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی

رویهمرفته تحصیلات فرخی تا حدود سن ۱۶ سالگی او می باشد و معلوماتش فارسی و مقدمات عربی را فرا گرفته، و چون از طبقه متوسط بود پس از خروج از مدرسه به کارگری مشغول گردید و از دسترنج خود که مدتی در کار پارچه بافی و مدتی هم در کار ناتوایی بود، امرار معاش کرد.

در همان اوان از قریحه تابناک و ذوق سرشار خداداده، اشعاری بکر با مضامین بی سابقه می سرود.

در طلوع مشروطیت و پیدایش حزب دموکرات در ایران « فرخی » از دموکراتهای جدی و حقیقی یزد و جزء آزادیخواهان آن شهر بوده است و در غزلی آزادی را چنین تفسیر می کند:

[قسم به عزت و قدر و مقام آزادی که روح بخش جهان است، نام آزادی

به پیش اهل جهان محترم بود آن کس که داشت از دل و جان، احترام آزادی

چگونه پای گذاری به صرف دعوت شیخ به مسلکی که ندارد مرام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد برای دسته پایسته، شام آزادی]

در آن عصر چنین مرسوم بوده است که در اعیاد، شعرا قصائدی می ساختند در مدح حکومت وقت و در روز عید در دارالحکومه می خواندند؛ « فرخی » بر خلاف معمول و برخلاف انتظار حکومت در نوروز ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ هجری قمری مسمّی به مطلع :

عید جم شد ای فریدون خوبت ایران پرست

مستبدی خوی ضحاکي است این خونه ز دست
تا آنجا که صریحاً به حاکم خطاب می کند:
خود تو می دانی نیم از شاعران چاپلوس
کز برای سیم بنمایم کسی را پای بوس
لیک گویم گر به قانون مجری قانون شوی
بهمن و کیخسرو و جمشید و افریون شوی

ساخت و درمجمع آزادیخواهان و دموکراتهای یزد خواند. همین امر موجب غضب «
ضیغم الدوله قشقایی» حاکم یزد واقع گردید و امر کرد دهان فرخی را با نخ و سوزن به تمام
معنی دوخته و به زندان افکندند. دیگر اینکه :

۱ و از طرفی هم در اثر مقاومتی که فرخی با اعمال و تعدیات ضیغم الدوله قشقایی
از خود نشان می داد، او را در شبی با یکعده از رفقای آزادیخواه وی گرفته، به زندان
تسلیم نمودند و درموقع مذاکرات عتاب آمیز ضیغم الدوله که فرخی با کمال جرأت
جلالت دفاع از آزادیخواهان و خود می نمود، امر کرد دهان او را بدوزند.
آیتی در نعدکان در این باره (دهان دوختن فرخی) چنین نوشته است: «این اشعار،
ضیغم را بخشم آورده، در صدد آزار او بر آمد و او را گرفته پس از ضرب و شتم و
توهین و حبس فرمان داد لب و دهان حقگوی او را بهم دوختند و بعد از آنکه اندکی خشم
او فرو نشست و لبهای سخنسرای شاعر از همباز شد، تا دیر گاهی به الیتام اشراق خود
پرداخته، چون اطراف دهانش ملتم گشت» باز خاموش نشست اشعاری می سرود و نزد
این و آن می فرستاد و حتی او را زندان چند خط شعر بر دیوار زندان نوشت:

بعد از این ماجرا در انجمن بلدی متحصن شد.

آزادیخواهان و دموکراتهای یزد پس از مشاهده این امر شرم آور، در تلگرافخانه تجمع
کرده و تلگرافی به مجلس و سایر مقامات مخابره کردند؛ این خود سری بیدادگری که
نمونه کامل استبداد در دوره مشروطیت است، عموم وکلای مجلس شورای ملی را بر
انگیخت که وزیر کشور وقت را سخت مورد استیضاح قرار دهند، ولی وزیر کشور
این حادثه جنایت آمیز را تکذیب کرد، در صورتی که همان موقع لب و دهانش
مجروح و در شهربانی یزد محبوس بوده است.

مذاکراتی که در مجلس در این مورد به عمل آمد، بدین شرح بوده است. (نقل از شماره
۹۲ مذاکرات رسمی مجلس شورای ملی):

«آقای فهیم الملک اظهار نمودند: چندی است که شکایات زیادی از حکام ولایات به
مرکز می رشد؛ مخصوصاً از حکامی که از اول دولت جدید تاکنون برای عراق (

اراک) معین شده؛ همینطور از یزد و گویا در آنجا دهن شخصی را دوخته اند؛ آیا این شکایت صحت دارد یا خیر.»

معاون وزارت داخله (کشور) جواب دادند: البته وزارت داخله آنها را عزل می کند و باید در عدلیه رسیدگی شده در صورت صحت مجازات قانونی شوند.

حکومت عراق (اراک) هم احضار و مدعیهای او را به عدلیه رجوع نموده اند. در خصوص یزد هم راپرتی که از نایب ... رسیده بود، به حکومت یزد اخطار شد که او را به یزد احضار نموده و در باب دهان دوختن هم تحقیق شد؛ بقید قسم جواب داده بود این مسئله کذب و شخصی را بواسطه قدح مشروطیت و مدح استبداد چوب زده ام.»

در همان موقع شرح این جنایت در ورق کاغذ بزرگ بوسیله چاپ سنگی طبع و منتشر گردید که اینک عین آن را در قطع کوچکتر گراور و ضمیمه این شرح حال می نماید (صفحات ۱۸ و ۱۹).

موقعی که فرخی در زندان محبوس بود، مسمطی ساخته و برای آزادیخواهان و دموکراتهای تهران به نام ارمغان فرستاد که (قسمت اول از آن را نکر می نمایم):

ای دموکرات، بت یا شرف نوع پرست
که طرفداری ما رنجبران خوی توهست
اندر این دوره که قانون شکنی دلها خست
گرزهم مسلک خویشت، خبری نیست بدست
شرح این قصه شنو از دولب دوخته ام
تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

بالاخره پس از یکی دو ماه از زندان فرار اختیار کرده و این بیت را به خط خود با ذغال به دیوار زندان نگاشت:

به زندان نگرده اگر عمر طی من و ضغیم الدوله و ملک ری
به آزادی ارشد مرا بخت یار بر آرم از آن بختیار دمار

بالاخره ضیغم الدوله معزول و حاج فخرالملک به حکومت یزد منصوب شد و از فرخی دلجوئی کرده به او گفت: اگر ضیغم لب و دهان تو را بهم دوخت من دهانت را پر از اشرفی میکنم و چند دانه اشرفی ناصرالدینشاهی در دهان او ریخت.

تقریباً در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری قمری، به تهران آمد و در جراید اشعار آبدار و مقالات

مؤثری راجع به آزادی ایران انتشار داد. مطلع یکی از آن اشعار چنین است:
 دوش ایران را بهنگام سحر دیدم بخواب / وه چه ایرانی سراسر چون دل عاشق خراب
 این شعار و مقالات که سخت دارای روح آزادیخواهی بود فوق العاده مورد توجه
 آزادیخواهان قرار گرفت و ملیون از آن استقبال شایانی نمودند.
 فرخی تقریباً در اوایل دوره جنگ جهانی گذشته (بین المللی اول) به بین النهرین
 مهاجرت کرده و مورد تعقیب انگلیسها قرار گرفت. از این رو از بغداد به کربلا و از
 آنجا به موصل و از آنجا از بیراهه و برهنه به ایران مراجعت کرد.
 پس از مختصر توقیفی در تهران مورد حمله ترور قفقازیهها قرار گرفت و چند تیر
 گلوله بدو شلیک شد، ولی به وی اصابت نکرد.
 در دوره نخست وزیری وثوق الدوله با حکومت وی و قرار داد منحوس ۱۹۱۹
 مخالفتها کرد و در اثر آن مدتها در حبس عادی و نمره ۱ شهربانی تهران زندانی
 گردید. در این موقع اشعار زیادی سروده که دو قسمت اول از آنها را ذکر می
 نمائیم:

داد که دستور دیو خوی ز بیداد کشور جم را بیاد بی هنری داد
 داد قرار ی که بیقراری ملت زان به فلک می رسد ز لوله و داد
 کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت
 هیچکس همچو تو بیدانگری یاد نداشت

همچنین بار دیگر برای مدت دو سه ماهی در دوره کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی در باغ
 سردار اعتماد زندانی شد.

خدمات فرخی به عالم فرهنگ و آزادی ایران

فرخی در اواخر سال ۱۳۳۹ هجری قمری برابر ۱۳۰۰ خورشیدی روزنامه طوفان
 را انتشار داد. صدر هاشمی در جلد سوم کتاب تاریخ جراید و مجلات کشور چنین
 نوشته است:

روزنامه طوفان در تهران به صاحب امتیازی و مؤسس «فرخی» و مدیر مسئولی
 موسوی زاده تأسیس و شماره اول آن در تاریخ جمعه ۲ نیججه مطابق با ۲ سنبله
 ۱۳۰۰ شمسی انتشار یافته است. روزنامه طوفان با گلپوشه سرخ که حکایت از انقلابی
 بودن آن می نموده و به طرفداری از توده رنجبر و دهقان و هواداری کارگران
 منتشر می شده و به همین جهت به شرحی که ذیلاً خواهیم نوشت مدیر آن، مرحوم فرخی،

در اغلب کابینه‌ها یا جیس و یا تبعید شده است. مع نلک بعلت ثبات و پایداری در عقیده خود به محض اینکه از زندان نجات پیدا می‌کرد و یا از تبعید برمی‌گشت، روزنامه را با همان روش سابق منتشر می‌ساخت و هر وقت روزنامه توقیف می‌شد، با در دست داشتن امتیازات روزنامه‌های دیگر عقاید سیاسی و نظریات خود را در آن روزنامه منعکس می‌کرد.

چنانچه در روزنامه پیکار، قیام، طلیعه، آئینه افکار و ستاره شرق روزنامه‌هایی بودند که پس از توقیف طوفان هر نوبت منتشر گردیده‌اند. طوفان در طول مدت انتشار بیش از پانزده مرتبه توقیف گردید و باز منتشر شده است؛ تا اینکه در سال ۱۳۰۷ شمسی فرخی بعنوان نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره هفتم تقنینیه، از طرف مردم یزد انتخاب گردید و در مجلس جزو اقلیت بود. (۲)

«بالاخره در دوره هفتم بعلت مخالفت‌های پی‌در پی با حکومت دیکتاتوری و استبداد وقت [رضا خان] وضعش سخت به مخاطره کشید تا یکروز در جلسه رسمی در حالیکه مشغول نطق کردن علیه یکی از وزرای نظامی کابینه که گویا به یکی از مدیران کل وزارتخانه را کتک زده بود، از یکی از وکلای کتک خورده و خون از دماغش جاری گردید.

در این موقع کاسه صبر فرخی لبریز گشت و بر پای خواسته و رسماً اظهار نمود که دیگر تأمین جانی ندارد و چنین اظهار کرد که در کانون عدل و داد یعنی دارالشورای ملی که در قبال دفاع از آزادی وقتی به من حمله کنند بدیهی است که در خارج از این محوطه چه به روزم خواهند آورد.

در نتیجه وسائل زندگی و رختخواب خواست و چندین شب و روز در مجلس بسر برد تا بالاخره مخفیانه از تهران فرار اختیار کرد. پس از چندی ناگهان از مسکو سر بدر آورد و در آنجا بعلت اینکه گویا نسبت به رژیم کمونیزم انتقاد می‌کرد، نتوانست بسر برد و توسط نماینده سیاسی ایران (سفیر کبیر ایران) مقیم مسکو با تهران برای صدور گذرنامه مذاکراتی بعمل آورد. دولت ایران هم ناگزیر از لحاظ سیاسی صلاح در آن دید که گذرنامه وی را صادر کند. فرخی پس از صدور این گذرنامه از مسکو به برلین رهسپار گشت.

پس از ورود به برلین باز هم از تعقیب افکار آزادیخواهانه خود دست برد نداشت و بلافاصله مقالاتی چند در مجله پیکار بر علیه حکومت استبداد و زور آن روز ایران منتشر کرد. چندی نگذشت که سفیر ایران مقیم برلن جلسه محکمه‌ای به وکالت از طرف شاه سابق بر علیه نامه پیکار و نویسندگان آن تشکیل داد. سفیر نامبرده مدعی

بود که مقالات این مجله منافی با شئون کشور شاهنشاهی ایران و شاه است و اظهار می داشت که کشور ایران کاملاً کشوری آزاد و قانونیست و به تمام معنی اصول حکومت مشروطه در آن حکمفرماست.

فرخی در این محکمه فقط به نام یکی از شهود احضار شد: منتهی مدارکی ارائه و بیاناتی کرد که در پیشگاه محکمه به محکومیت شاه سابق و سفیر ایران منجر گردید. محکمه متعاقب این دعوی حکمی بر علیه شاه سابق و بر له مدیر مجله و نویسندگان آن صادر نمود.

از این گذشته فرخی روزنامه دیگری به نام نهضت برای تعقیب افکار خود و تنبیه اولیای امور حکومت استبدادی بوجود آورد که بیش از دو سه شماره از آن منتشر نشد؛ زیرا در اثر اقدامات دولت ایران و اولیای امور نامبرده، اداره شهربانی برلن فرخی را ملزم کرد که بکلی از خاک آلمان خارج شود.

در این گیرودار تیموتاش وزیر دربار وقت، به اروپا رفت و در برلن با فرخی ملاقات کرد و به وی از طرف شاه سابق اطمینان اکید داد که به ایران بازگشته و بدون دغدغه بسربرد.

بیچاره شاعر خوش قریحه و آزادیخواه فریب خورده و از طرفی هم بعلت تهی دستی نتوانست در خارجه بسر برد. از طریق ترکیه و بغداد به ایران بازگشت و با پای خود به سیاه چال رفت. و همچو تصویری نمی کرد که شیری را که در کودکی از پستان مادر نوشیده با ناخن از پنجه اش خواهند کشید.

فرخی تقریباً به سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران ورود کرد و به منزل یکی از دوستان صمیمی خود (توکلی) وارد شد، و چندی در آنجا بسر برد تا آنکه در عمارت فوقانی یکی از گاراژها واقع در سه راه امین حضور برای خود منزل شخصی انتخاب کرد و از همان تاریخ بر حسب دستور تحت نظر مأمورین محرمانه شعبه اطلاعات شهربانی قرار گرفت.

پایان عمر و سرانجام زندگی فرخی یزدی

با وضعیت فوق فرخی بیش از یک سال در تهران بسر نبرد، که به عمارت معروف به کلاه فرنگی واقع در دربند شمیران نقل مکان کرد. آنجا وضعیتش دشوار شد و تحت نظر شدید قرار گرفت و غزلی در آنجا بسرود که مطلعش بدین مضمون است:

ای که پرسی تا به کی در بند در بدیم ما

تا که ازادی بود در بند در بندیم ما
 پس از مدتی به اتهام دستاویز آنکه ۳۰۰۰ ریال به آقای رضای کاغذ فروش مدیون
 است بر علیه وی اجرائیه صادر شد. فرخی چون هیچوقت برای خود اساساً اندوخته ای
 نمی نمود. و هر چه بدست می آورد خرج می کرد، بدیهی است در چنین موقع وخیمی
 تهی دست و بی چیز بود. آری استاد سخن سعدی گوید:

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

به همین علت ظاهری و دستاویز (اجرائیه) زندانی گردید. در این موقع چند نفر از
 دوستانش خواستند قرض او را بدهند، ولی قبول نکرد و مدتها در زندان ثبت اسناد
 بسر برد.

شنیدیم که در حبس چندی بماند

نه شکوه نوشت و نه فریاد خواند

ولی به سبب روح آزادیخواهی که بعد افراط در طبیعت و سرشت وی بود، آرام نمی
 گرفت و مانند عاشق هجران کشیده ای که از معشوق خود جدا مانده باشد و یا مانند
 شخصی که دانه فوقالعاده قیمتی و پربها از کفش بیرون کشیده باشد دائماً به جستجوی
 معشوق و دانه قیمتی خود (یعنی آزادی) بود، چنانکه گوید:

شاهد زیبای آزادی خدا پس کجاست؟

مقدم او را به جانبازی اگر پذیرفته ایم

تا مگر خاشاک بیداد و ستم کمتر شود

بارها این راه را بانوک مژگان رفته ایم

سخنای ابدار بدون پروا و درشت به زبان می راند که در حقیقت همین امر و

عقل دیگری موجبات زندانی ابدی وی را به زندان شهربانی تهران و زندان قصر
 فراهم ساخت.

تا آنکه یک روز به زندانبان خود می گوید: « که من در فروردین ۱۳۱۶ خواهم
 رفت». زندانبان به تصور آنکه فرخی خیال فرار دارد (در اثر جمله بالا) در اطراف وی
 مراقبت را شدید می نماید.

تا بالنتیجه شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ بقصد انتحار مقداری تریاک می خورد و
 چکامه ای به دیوار زندان به خط خود می نویسد که متأسفانه بیش از چند بیت آن در
 دست نیست:

هیچ دانی از چه خود را خوب تزیین می کنم؟
 بهر میدان قیامت رخس را زین می کنم
 می روم امشب به استقبال مرگ و مردوار
 تا سحر با زندگانی جنگ خونین می کنم
 نامه حقگوی طوفان را به آزادی مدام
 منتشر بی زحمت توقیف و توهین می کنم
 می روم در مجلس روحانیون آخرت
 و اندر آنجا بی کتک طرح قوانین می کنم
 و نیز این رباعی را می گوید:
 زین مجبس تنگ در گشودم رفتم
 زنجیر ستم پاره نمودم رفتم
 بی چیز و گرسنه و تهیدستو فقیر
 ز انسان که نخست آمده بودم رفتم
 پاسی از شب گذشته زندانیان آگاهی حاصل کرد که وضع تنفسش غیر طبیعی و زندگی
 خفه شدن است (در این موقع زندانبان مفهوم جمله فرخی را که قبلاً بود در می یابد).
 فوراً چگونگی حال وی را به مقامات مربوط اطلاع می دهد. چیزی نگذشت که پزشک
 قانونی و دادستان و یک نفر دیگر به بالین وی حاضر می شوند و وی را از خطر
 مرگ نجات می دهند.

* فرخی در زندان شهربانی

در این موقع پرونده ای سیاسی به نام اسائه ادب به مقام سلطنت که به شاعر بی پروا
 و آزادیخواه می چسبید، برایش تهیه کردند و او را به زندان شهربانی

(توقیفگاه موقت، کریپور شماره یک، اتاق شماره ۱ و بعداً به اتاق شماره ۲۸) می
 برند.

در محکمه بدو به ۲۷ ماه و بعداً به سی ماه حبس مجکومش می کنند! فرخی در
 تمام محکمت کاملاً سکوت اختیار می کرد و در آخر هر جلسه محکمه فقط این جمله
 را به زبان می راند: قضاوت نهائی با ملت است و حکم محکمه را رویت و امضاء
 نمی کرد. (۳)

« فرخی منتهی در زندان شهربانی تهران بسر برد تا آنکه یک روز در اتاق خود با صدای بلند بطوری که زندانیان او را نمی دیدند، ولی صدای او را بخوبی تشخیص می دادند شروع به معرفی خود و صحبت کرد. در این اثناء عده ای بسر او ریخته و با کتک و لگد او را از حرف باز می داشتند، ولی فرخی به صحبت خود ادامه می داد درحالیکه کشتان کشتان وی را می بردند به زندان قصر تا در کریدور شماره ۴ به اتاق مرطوب ۲۳، زندانی نمایند. (۴)

فرخی با آنکه برای کف دستی نان سنگک و یک ساعت استراحت در رختخواب صحیح و استنشاق در هوای آزاد (حتی در حیاط کریدور زندان و زندانهای غیر انفرادی) و یک دست لباسی که او را از سرما حفظ کند حسرت می برد و آرزو می کشید! معهذرا در همان مواقع اشعاری را که نمونه آنها ذیل درج می شود می ساخت :

پیش دشمن سپر افکندن من هست محال
در ره دوست گر آماجگه تیر شوم
جوهرم هست و برش دارم و ماندم به غلاف
چون نخواهم کج و خونریز چو شمشیر شوم

بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباه

ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

و هر وقت فرصتی پیدا می شد که برای رفقای زندانی خود بخواند با یک حالت وجد و سرور بطوری که برق شهامت از چشمانش می جهید، می خواند که همین اشعار موجبات قتل وی را فراهم ساخت.

زیرا جاسوسان پست زندان که از خود زندانیان بودند و برای کاسه آیبسی و دریافت جیره اضافه و بالاخره خود شیرینی به رئیس زندان گزارش دادند که فرخی اشعاری ساخته و بین زندانیان منتشر می سازد.

به همین علت او را از زندان قصر به زندان موقت تهران انتقال داده و در محبس انفرادی جایش می دهند و لباس و حمام و سلمانی و خوراک صحیح و سیگار و...! بر وی حرام می نمایند که شاید بدین کیفیت هلاک شود.

اگر چه شدید و سخته های زندان بقدری او را در فشار گذاشته بود که مرگ را

بزرگترین سعادت و آسایش خود می دانست؛ چنانکه خود می گوید:
از اشعار فرخی یزدی که در زندان قصر سروده شده یکی قطعه «ای دژ سنگدل،
قصر قاچار» است که متأسفانه از بین رفته است. نامبرده در غزلی که در نوروز ۱۳۱۸
سروده است، فضای خفقان رضاخانی را این چنین به تصویر کشیده است:

خواب من خواب پریشان خورد من خون جگر
خسته گشتم ای خدا از خورد و خواب زندگی
بهر من این زندگانی غیر جان کنن نبود
مرگ را هر روز دیدم در نقاب زندگی

ای عمر برو که خسته کردی ما را
وی مرگ بیاز زندگی سیر شدم

اینک پی مرگ ناگهانیم دوان
از بسکه زدست زندگی خسته شدیم

بس جان ز فشار غم به زندان کننیم.
پیراهن صبر از تن عریان کننیم.
القصه در این جهان به مردن مردن.
یک عمر به نام زندگی جان کننیم.

فرخی چون زندگانی نیست غیر از درد و غم
ما دل خود را به مرگ ناگهان خوش کرده ایم
با وجود اینهمه شداید نتوانستند بدینوسیله وی را هلاک کنند
تا یک روز در غذایش سم ریختند، ولی فرخی استنباط کرد که غذایش مسموم است و
از خوردن آن امتناع ورزید.

باز دست از سر وی بر نداشته و شب او را به بیمارستان زندان (که خود توقیفگاه
موقت می باشد) بردند و در آنجا بطور اسرار آمیزی به زندگانی آن شاعر آزادیخواه در
شهر یور ۱۳۱۸ خاتمه دادند. (۵)

آخرین روزهای عمر فرخی یزدی

یکی از زندانیان در باره آخرین روزهای عمر فرخی چنین می نویسد:
 « فرخی از روز اول بازداشت از تمام آنچه که در زندان حتی در باره یک زندانی عادی، یک سارق و یک جیب بر رعایت می شد محروم بود. مختصر احترامی را که در روزهای اولیه حبس در باره تومرعی می داشتند معلول دو علت بود:

اول آنکه فرخی مختصر پولی درجیب داشت که در نتیجه طبع افراطی خود و عدم اعتنا به پول به زودی آن را از دست داد و دوم آنکه مأمورین زندان هنوز از نظریه مقامات مافوق خود در باره او بی اطلاع بودند.

وقتی پول فرخی تمام شد و نظر آن مقامات هم راجع به او مشخص گردید، در چنان مضیقه ای قرار گرفت که واقعاً قابل توصیف نیست.

در همین روزها بود که در نتیجه رفتار مأمورین زندان با خود، با منظره مرگ روبه رو می شد و کم کم خویش را برای پذیرایی اطبای مبتکر آمپول هوا مهیا می کرد. فرخی پس از اتمام پولش، به فروش اثاثیه خود پرداخته در وهله اول شاپوی عالی بعد پتوهای ظریف خود را فروخت و کم کم کار به جایی رسید که به حراج کت و شلواری که پوشیده بود اقدام کرد.»

علت قتل فرخی ایباتی بود که در زندان درهجو و منمتم شاه و ولیعهدش و ازدواج حسب الامری انگلیس با فوزیه مصری سروده و آن را برای ارباب گودرزی یکی از زندانیان زرتشی دو همشهری فرخی - فرستاده بود. این شعر در بهار سال ۱۳۱۸ شمسی، به مناسبت عروسی ولیعهد با خواهر پادشاه مصر سروده شده بود.

ایبات نغز و دلنشین آن که رژیم خود کامه را محکوم می کرد و حقایق سیاه و درناک زندگی در ایران را بر ملا می ساخت موجبات خشم و غضب در باریان را فراهم آورد.

فرخی که در زندان کت و شلوار و پتوهای خود را می فروخت تا زندگی پراز محرومیت و رنج و گرسنگی روزمره را بگذارند. فرخی که در زندان در معرض توهین و تحقیر پاسبانها و دژخیمان بود. فرخی که تمام عمرش را به دنبال آرمانهای مقدس آزادی و عدالت نوبده و به جایی نرسیده بود، با اشعار آتشین خود همه را غرق

در حیرت و اعجاب و شگفتی کرد. خوانندگان شعر او به نام «جشن عروسی» نخست به وحشت افتادند که این کیست که در چنین بحبوحهٔ اختناق و ارعابی جرأت کرده است چنین کلماتی را به صفحهٔ کاغذ بیاورد و سپس از مؤثر بودن، نغز بودن و مهمتر از همه عنایت و واقعیتی که در آن ابیات بود زبان به تحسین می گشوند. در حالی که ادارهٔ پلیس و مأمورین ریز و درشت آن در سراسر کشور در جستجوی سرآیندهٔ این اشعار بودند، ارباب گودرزی، همشهری فرخی، برای خوش خمتی گزارش پرآب و تابی نوشت و اشعار فرخی را همراه با گزارش خود برای رئیس زندان فرستاد. رئیس زندان که از اعتصاب غذاهای فرخی و سخنان تلخ و نیشدار او دلتنگ بود اشعار را برای رئیس ادارهٔ سیاسی فرستاد و بالاخره اشعار به نظر شاه رسید و فرمان قتل او صادر شد.

روزی فرخی را برای پاره ای مطالب به ادارهٔ سیاسی احضار کردند. او با رب نوشامبر شطرنجی و با کفش سر پایی همراه مأمورین به اداره سیاسی اعزام شد و در بازگشت بسیار ناراحت و عصبانی به نظر می رسید. دستهایش متشنج و چشمانش سرخ و خیره و چهره اش بر افروخته بود. معلوم نبود چه بر سرش آورده اند که آن چنان خشمگین و متشنج و بر آشفته است.

چندی بعد او را از زندان قصر به بازداشتگاه تهران منتقل کردند و سپس به حبس مجرد فرستادند که سلولی تاریک، نمناک و متعفن بود و هر کس به آنجا می رفت پس از چند روز بیمار می شد، غذای عادی، استحمام، لباس و سیگار را از او مضایقه می کردند و اجازهٔ قدم زدن در حیاط هم نمی دادند.

یکی از پاسبانان زندان معروف به آژدان یزدی در دادگاه اظهار داشت:

«... فرخی را در زندان به طور مجرد نگاه داشتند و در به روی او بسته و غذایش خیلی بد بود. نمی دانم غذاها را می خورد یا دور می ریخت. لباسشش یک پیراهن توری و یک زیر شلواری پاره پاره بود. مدت سه چهار ماه در آن اتاق و به همان وضع در به روی او بسته بود. هر وقت ناهار یا شام خبر می کردیم پایور (افسر) می آمد در اتاقش را باز می کرد و غذاهای او را می دادیم. صبح ها چای نمی خورد. قدری نان با آب جوش می خورد. پایور نگهبان دستور و تنکر می داد که این زندانی غذای خارج و ملاقات ندارد. نباید با کسی حرف بزند. بنیه اش کم کم تحلیل می رفت. زندانیان که برای هوا خوری آمد و رفت می کردند پنهان از ما میوه و غذا به او می رساندند و اگر این کمک ها نبود زود می مرد.» (۶)

یکی از پزشک‌یاران زندان بعدها در بازجویی گفت:

«... در حدود یک ربع به غروب مانده روز ۲۴ مهر مرا برای کاری به خارج فرستادند. بعد از یک ساعت و نیم برگشتم. وقتی وارد بیمارستان شدم غذای زندانیان را تقسیم می‌کردند. پزشک احمدی بر خلاف معمول منتظر من نمانده و رفته بود. در ساعت ۸ یا ۵ / ۸ فرخی را آورده بودند. خواستم برای او ببرم. از آژدان یزدی کلید خواستم گفت فرخی گفته است شام نمی‌خورم. صبح پس از آنکه درجه حرارت بیماران را برداشتم، به اتفاق دکتر هاشمی، خواستیم برای معاینه فرخی برویم. کلید خواستیم. آژدان یزدی با بیابور (افسر) نگهبان، کلید آوردند. در باز شد، دکتر از جلو و من از عقب وارد شدیم. فرخی را دیدیم که بر خلاف روزهای دیگر که در آن ساعت بیدار بود روی تخت دراز کشیده، یک پایش از تخت آویزان بود. یک دستش روی سینه و دست دیگرش روی شکمش قرار داشت. چشم‌هایش از حلقه در آمده و باز بود. رنگ کبود و صورتش متورم بود. جأت نکردم بگوی فرخی را گشته اند اما همه آثار نشان می‌داد که او به مرگ طبیعی نمرده است...» (۷)

* مظفر شاهدی می‌نویسد: «محمد فرخی یزدی شاعر بلندمرتبه و آزادیخواه ایران در سال ۱۲۶۷ش در یزد متولد شد و در ۲۴ مهر ماه ۱۳۱۸ش در بیمارستان زندان موقت شهربانی به قتل رسید. پیش از او بسیاری از رجال، سیاستمداران و آزادی‌خواهان برجسته کشور که در صدر همه آنها سیدحسین مدرس قرار داشت با روشهایی مشابه جان خود را از دست داده بودند. فرخی یزدی به هنگام مرگ بیش از دو سالی بود که به جرم «اسائه ادب به بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» در زندان به سر می‌برد. قرار بود فرخی پس از سه سال زندان آزادی خود را بازیابد. اما دستگاه مخوف شهربانی رضاشاه نظیر آنچه طی سالیان گذشته مکرر انجام داده بود بار دیگر دست به کار قتل شد و با آمپول هوای پزشک احمدی جلاد دهها تن از مردمان آزاده این کشور در حمام بیمارستان زندان موقت شهربانی (و در تاریخ ۲۴ مهر ماه ۱۳۱۸) به حیات محمد فرخی یزدی شاعر آزادیخواه و دلیر خاتمه داده شد. آنچه در زیر می‌آید گزارش فتح‌الله بهزادی پزشک‌یار وقت بیمارستان زندان موقت شهربانی است که پس از سقوط رضاشاه از سریر سلطنت درباره روند و کیفیت به قتل رسیدن محمد فرخی یزدی به دادگاهی که جهت تعقیب جانیان دوره منکور تشکیل شده بود ارائه داده است. بهزادی و همکارش علی سینیکی در شب حادثه در بیمارستان فوق کشیک داشته اند.

یادآور می شود که مدت کوتاهی قبل از شب حادثه محمد فرخی یزدی را به عنوان زندانی ای که دچار بیماری شده است از بند و سلول مربوطه به بیمارستان منتقل کرده و در حمام! بیمارستان بستری کرده بودند تا چنانکه دلخواهشان بود توسط پزشک احمدی مداوا نمایند.

* عین گفته‌های فتح‌الله بهزادی

قبلاً از طرف اداره زندان محمد یزدی سرپاسبان آمده، شیشه های پنجره اطاق حمام را گل سفید زده و پنجره‌های اطاق حمام را گرفته و مسدود نمودند، و روز ۱۸/۷/۲۱ فرخی را به آن اطاق انتقال دادند. دستور دادند که کسی حق ندارد به اطاق حمام داخل شود و درب را قفل کردند و کلیدش را همراه خود بردند و نزد پایور نگهبانی بود و هر وقت که برای معاینه و دادن دستور هوایی لازم بود به پایور نگهبانی اطلاع داده و با حضور آنها غذا و دوا داده می‌شد و مجدداً درب را قفل و کلید آن را با خود می‌بردند تا روز ۱۸/۷/۲۴ ساعت ۱۷/۳۰ [ساعت پنج و نیم بعداز ظهر] برحسب دستور یاور بردبار، رئیس زندان موقت مرا مأمور کردند که به منزل سلطان متتعم، پایور زندان بانوان رفته و از او عیادت کنم. بنده هم حسب‌الامر به وسیله اتومبیل اری به منزل نامبرده عازم شدم و در موقع رفتن به دکتر احمدی که در بیمارستان بوده اظهار داشتیم که طبق این یادداشت برای عیادت متتعم می‌روم. قریب دو ساعت در منزل متتعم بودم و دستورات هوایی نیز به ایشان دادم و با همان اتومبیل که آمده بودم مراجعت کردم، دیدم پزشک احمدی هم نیست.

از علی سینکی سؤال کردم چرا دکتر احمدی نماند؟ شاید اتفاقی رخ بدهد. علی سینکی جواب داد پس از رفتن شما پایور نگهبان دستور داد که ملاقه‌های بیماران را که جمع کرده‌اند بردار و چون از زندان بانوان انفرمیه خواسته‌اند به فوریت به آنجا برو و من هم از زندان خارج شده و با همان ملاقه‌ها که برای شستن جمع شده بود با خود به زندان بانوان برده و پس از مراجعت به زندان دیدم که پزشک احمدی نیست. من [فتح‌الله بهزادی] از علی سینکی سؤال کردم که احمدی کجاست؟ گفت رفته است. از پشت پنجره بیمارستان صدا کردم که کلید را بیایورید تا شام فرخی را بدهیم. جواب دادند که فرخی گفته است امشب شام نمی‌خورم. ساعت بین نه و نیم و ده بود که نیرومند وارد زندان شده و پایور نگهبان هم از عقب ایشان بودند. صبح که آقای دکتر هاشمی آمدند پس از آنکه تمام اطاق را بازدید نمودند برای عیادت فرخی آمد دم پنجره بیمارستان بنده صدا زدم آنان

کلید را بیاورید که هم چای فرخی را بدهم و هم دکتر او را معاینه کند. کلید را آوردند. در ب اتاق فرخی را باز کردند. دکتر هاشمی به جلو بنده از عقب ایشان پایور نگهبان یزدی هم از رفقای ما داخل شده و علی سینکی هم با ما بود. مشاهده کردم که فرخی روی تخت برخلاف همیشه دراز کشیده است. چون همه روزه که وارد می شدیم به پا ایستاده و پس از سلام و تعارف چند بیتی اشعار و رباعی که ساخته بود برای ما می خواند. وضعیت فرخی این طور بود:

یک پایش از تخت آویزان و یک دستش روی تته و جلو یقه پیراهن، یک دست دیگر او روی شکم، چشمانش باز و گودافتاده بود. از مشاهده این وضعیت دکتر هاشمی و من و علی چنان تکان خوردیم که یزدی و پایور نگهبان که همراه ما بودند ملتفت به این موضوع شدند و پس از اینکه از اطاق خارج شدیم دکتر هاشمی با حالت رنگ پریدگی باقی بود. وقتی فرخی را مرده مشاهده کردم چون انتظار دیدن چنین وضعیتی را نداشتم تکان سختی خوردم و دکتر هاشمی مدت یک ساعت در حالت بهت بود و پشت میز نشسته ولی نمی توانست دفتر نگهبانی و نسخه ها را بازدید کند. روز قبل از فوتش وقتی وارد اتاق فرخی شدیم فرخی به پا ایستاده تا دم درب ما را مشایعت کرد.

من با علی سینکی که خارج شدیم نزدیک بانک سپه بودیم به علی گفتم بابا چطور شد که فرخی مرد و گفتم مگر آمپول کائف فرخی را که دستور دادم و دکتر هاشمی داده بود به او نزدیدی؟ گفت آمپول را دکتر احمدی از من گرفت و گفت من خودم به فرخی می زنم و آمپول را از من گرفت و آنچه بنده می دانم از روی ایمان عرض کنم این است که فرخی به مرگ طبیعی نمرده و غیرطبیعی مرده است و تا آن تاریخ معمول نبوده که دکتر احمدی آمپول را از علی سینکی یا انفرمیه های دیگر بگیرد و مثل مورد فرخی خودش به بیمار تزریق کند. (دکتر احمدی صریحاً در بازجویی گفته است که من هیچ وقت آمپولی به بیمار تزریق نکرده ام و این کار مربوط به انفرمیه است). بنابراین دکتر احمدی فرخی را کشته است. (۸)

* حسین مکی می نویسد: از مطالب تندی که فرخی در سال نهم منتشر نموده و صدر هاشمی مؤلف تاریخ جراید ایران بدان اشاره نموده مقاله ذیل می باشد (نقل از شماره ۸ سال نهم جمعه ۲۹ محرم ۱۳۴۱ قمری برابر ۳۰ سنبله ۱۳۰۱) در صدر صفحه او بالای سر مقاله این چند سطر را نوشته و بجای سر مقاله ابوالهول ارتجاع درج کرده است:

آقای سردار

در مملکت مشروطه در مقابل مجلس یک نفر وزیر هر چند مقتدر هم باشد، قانون به او اجازه نمی دهد مدیر روزنامه را جلب به محاکمات عسکریه نماید. در صورت مقصر بودن مدیر روزنامه، باید مقررات قانون او را مجازات کند نه اراده شخصی.

ابوالهول ارتجاع

فشار ارتجاع هر روزدایم التزاید زندگانی با شرافت در این محیط مرگبار و مذلت خیر را ، غیر ممکن می سازد. عاذا دولت انگلستان در شرق عموماً و در بین النهرین و ایران خصوصاً بی باکانه بواسبه بر پیکر آزادیخواهان تاخته دستهای آلوده و ناپاک خود را تا مرفق به خون پاک احرار رنگین می نمایند! از این پس تحصن در سفارت – گرو کارگران تشکیل هیئت متحد مطبوعات و... نتیجه و ثمری ندارد.

یا باید مانند قانددین شجاع و فداکار سالار (حسین ع)، مصعب ابن زبیر) با یقین به مرگ و مغلوبیت دامن شهامت و جانبازی به کمر استوار نموده با ایستادگی و استقامت در برابر ابوالهول خود سری و ارتجاع سعادت و افتخار ابدی را در زیزش خون بیگناه خویش مشاهده نمود.

بالینکه مانند شیخ بزرگوار نصیر الدین طوسی بایستی از این شهر خاموشان و کشور سراسر تنگ و افتضاح رخت بر بسته با کوشش فراوان هلاکوی صالحی به چنگ آورده با مشت آهنین و شمشیر انتقام او دماغ ارتجاع را به خاک پستی مذلت سائید.

تقاضای محاکمه فرخی

در شماره دهم سال دوم مورخ پنجم صفر المظفر ۱۳۴۱ برابر چهارم میزان ۱۳۰۱ ، فرخی در زیر عنوان:

« انحصار مشاغل تولتی » « یا اختصاص منابع ثروت مملکتی » مقاله ای نوشته و انتقاداتی نسبت به سردار سپه نموده و در خاتمه آن، چنین نوشته بود: « آقای خدایار خان میر پنج با خذ حقوق منصب خود، به چه دلیل ریاست کل مالیا غیر مستقیم و خالصجات را اشغال نموده و یک نفر نظامی را به این شغل مهم کشوری ، چه صیغه ای می توان نامید.

سردار سپه علیه فرخی به مجلس شورای ملی نامه ای می نویسد و تقاضای محکمه او را می نماید.

در شماره بعد فرخی مقاله زیر را می نویسد (نقل از شماره ۱۱ سال دوم، جمعه ۷ صفر المظفر ۱۳۴۱، ۲ میزان (مهر ماه) ۱۳۰۱):

اولین محاکمه

«هنگامی که سقراط آن رب التوع اخلاق و آن حکیم دانشمند را به اتهام پیروی و متابعت از سی گانه به محبس کشانیدند؛ زمانی که آن متهور وطن پرست را سوفیست های سفسطه باف به جرم هدایت خردم به راه حق به زندان انداختند، مخالفین او یعنی کسانی که به هیچ چیز در عالم عقیده نداشتند مجلس محاکمه برای او تشکیل داده و به جهت اثبات تقصیر آن بیگناه مسندهائی به قضات دوزخ عدالت تقدیم نمودند. سقراط به میل خود محکوم شد و تا زمانی که به جبر قصد نوشیدن شوکران تلخ یا آن جام زهر را داشت با کمال جرأت و قوت قلب شاگردان خود را که دامن شکیبائی، چاک کرده، اشک حسرت می ریختند، به صبر و تقی نصحیت می کرد. حتی شبی که فردای آن بایستی سقراط بدرود زندگانی گوید شاگردانش او را به فرار تحریص نمودند، ولی آن وطن پرست فرزانه در جواب گفت:

من راضی هستم که تسلیم قانون مملکت خود بشوم، اگر چه آن قانون به غلط در باره من مجری گردد.

افکار و رفتار بزرگان همیشه دستور و سرمشق دیگران است. و اینک ما با نهایت فروتنی و انکساریه پیروی آن استاد بزرگوار و آن نابغه عصر خود را تسلیم قانون نمی نمائیم.

زیرا به قراری که شنیده شده آقای وزیر جنگ عریضه ای به مقام مجلس عرض و تقاضای محاکمه ما را از پارلمان نموده اند. پس از اینکه مدیر جریده تبعید شد و دیوان محکمه تشکیل نشد؛ پس از اینکه مدیر یک رزنامه شلاق خورد و بازپرسی در میان نیامد! پس از اینکه در نتیجه فشار حکومت نظامی و تهدید قلمهای حق نویس و زبانهای حقگو به شکستن و بریدن که اعلان آن نیز به دیوارها الصاق شد مسئله تحسن پیش آمد و بالاخره در تعقیب و دستگیری و کتک خوردن دوفرد مدیر جریده در چند روز قبل که هنوز در زندان ارتجاع محبوسند! به استناد مقاله شماره گذشته طوفان و شماره های قبل از آن که افکار محبوس جامعه را بدون اندیشه و هراس منعکس نموده بود به محاکمه دعوت شده ایم.

زهی خرمی و سعادت!؟ مگر ما چه نوشته بودیم؟ ما نوشتیم که در مملکت

مشروطه قانون اساسی مقدس بوده و مافوق هر قوه محسوب می‌شود. ما نوشتیم که تجاوز از حدود قانون تولید مسئولیت می‌کند و این مسئولیت برای هر متجاوز مجازاتی معین می‌نماید. ما نوشتیم که با وجود پارلمان حکومت نظامی بی‌معنی و بی‌منطق است. ما نوشتیم که تحویل چندین شغل به یک نفر در این مملکت که مردمانش از بیبکاری بجان آمده‌اند خارج از حدود عدالت است. این بیانات محاکمه ما را ایجاب نموده و ما این خبر مسرت‌اثر را یک خوشوقتی و شادی تلقی می‌نمائیم.

اگر چه وزیر جنگ در عریضه‌ای که به مجلس عرض نموده، متذکر گردیده‌اند: در صورتی که پارلمان از محاکمه‌ما قصور و رزد ناچار دولت بقوه خود این محاکمه از مجرا خواهد نمود! حیرت‌انگیز است در جایی که دولت دست نشانده و منتخب پارلمان محسوب می‌شود و مجلس در مملکت مشروط مافوق هر قوه شناخته شده و قانون، هیئت دولت و: در مقابل مجلس مسئول دانسته و تمام افراد را در برابر خود متساوی و بی‌تفاوت معرفی می‌کند، اینگونه محاکمات از وظیفه دولت خارج بوده و ایشان نمی‌توانند قانون را ملزم به اجرای این محاکمه نمایند.

با این وجود ما خوشوقتیم که برای اولین دفعه وزیر جنگ خود را راضی نموده‌اند به محاکمه تسلیم شود. و ما را به قضاوت دعوت نمایند. بلکه ما حاضریم در مقابل محکمه که تشکیل می‌شود با اینکه ادعای ما محتاج به محاکمه نبوده و هر وجدان با حقیقتی به صدق دعاوی ما اعتراف می‌نماید؛ متعمداً به محکومیت خویش اقرار دامن بیگناه خود را آلوده به خون بنگریم، ولی تاریک و مسدود محاکمه وزرائی با افراد ملت مفتوح شده تساوی حقوق عامه در برابر قوانین مملکتی ثابت گردد.» (۹)

توضیحات و مآخذ:

- ۱ - برگرفته از سایت روشنگری) برای تهیه این مطلب از کتاب کشتار نویسندگان در ایران نوشته محمود ستایش استفاده
- ۲ - دیوان فرخی یزدی: مقدمه و تصحیح : حسین مکی مؤسسه انتشارات امیرکبیر چاپ ۸ سال ۱۳۵۷ ، صص ۲۲ - ۱۳
- ۳ - پیشین صص ۶۳ ، ص ۵۸
- ۴ - پیشین ، ص ۶۵
- ۵ - پیشین ، ص ۷۱ - ۶۹
- ۶ - خسرو معتضد « پلیس سیاسی عصر بیست ساله - جلد دوم - نشر البرز - ۱۳۸۸ ، ص ۶۸۲
- ۷ - پیشین ، ص ۶۸۳
- ۸ - مظفر شاهی « گزارشی درباره قتل محمد فرخی یزدی» مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
http://iichs.org/index.asp?id=587&doc_cat=1

۹ - دیوان فرخی یزدی: مقدمه و تصحیح : حسین مکی - صص ۳۱ - ۲۷

* دکتر انور خامه ای: دو سال با فرخی یزدی در زندان قصر

انورخامه ای که از گروه ۵۳ نفر و از یاران زنده یاد دکتر ارانی در زندان رضا خانی بود و «به مناسبت هفتادومین سال درگذشت محمد فرخی یزدی» مقاله ای در "نشریه مردمسالاری" تحت عنوان « دو سال با فرخی یزدی در زندان قصر» نوشته بود که به شرح زیر است:

زنده یاد فرخی از دوستان مرحوم پدرم شیخ یحیی کاشانی بود و در زمانی که او روزنامه طوفان را منتشر می کرد، پدرم رییس هیات تحریریه روزنامه ایران بود و گاهی جلسات دوستانه ای با بعضی دیگر از روزنامه نگاران، مانند مرحوم صفوی مدیر روزنامه "کوشش" و معتمدالاسلام رشتی مدیر روزنامه "وقت" و... داشتند. من که در

آن زمان شش یا هفت سال داشتیم گاهی همراه پدرم به این مجالس می رفتم ولی البته از صحبت های آن ها چیزی نمی فهمیدم. سال ها بعد، هنگامی که دانشجوی بودم و برای مطالعه به کتابخانه ملی، که در آن زمان در خیابان ناصر خسرو و در ضلع جنوب شرقی دارالفنون قرار داشت، می رفتم دوره روزنامه طوفان را مطالعه کردم و با افکار فرخی آشنا شدم. انتشار این روزنامه از شهریور ۱۳۰۰ شروع شده بود و یکی از چپ ترین روزنامه های آن دوران محسوب می شود. هر روز و در هر شماره یک رباعی از خود فرخی در بالای ستون وسط صفحه اول، یعنی جایی که حالا روزنامه ها مهم ترین عنوان ها یا خبرها را می گذارند، به چاپ می رسید. این رباعی ها عموماً حاوی گزنده ترین انتقادهای سیاسی و اجتماعی بود. یکی از این رباعی ها که پس از شصت و چند سال هنوز آن را به یاد دارم چنین بود:

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ
از سوی دیگر عرصه به میلیون تنگ
قانون و حکومت نظامی و فشار
این است حکومت شتر گاو پلنگ

همچنین اغلب در پایین صفحه اول غزلی که باز از خود فرخی بود چاپ می شد. موضوع این غزل ها هم عموماً سیاسی و انتقادی بود. مثلاً در یکی از این غزل ها این ابیات به چشم می خورد:

هست ز درباریان دو دسته و دایم
دولت ما می شود از این دو مشکل
دسته اول جسور، اما خائن
دسته دوم فکور، اما مهمل
یا در غزل دیگری آورده بود:

به انتخاب چو کاری نمی رود از پیش
به پورکاو بگو فکر انقلاب کند

روزنامه طوفان به زودی با مشکلاتی مواجه شد. یکبار آن را توقیف کردند و فرخی مجبور شد خودش آن را زیر بغل بگیرد و در خیابان های تهران بفروشد. بار دیگر خودش را زندانی کردند، اما فرخی با وجود این دشواری ها چند سال به انتشار آن ادامه داد. فرخی در جریان انتقال سلطنت از قاجاریه، از رضاشاه طرفداری می کرد. در دوره هفتم به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. ولی در مجلس با انتقادات شدید

خود از بعضی اقدامات دولت موجب نارضایتی شاه را فراهم آورد. شدیدترین نطق او در رد لایحه ای بود که به بانک شاهی انگلیس اجازه می داد در ایران زمین و اموال غیرمنقول بخرد.

فرخی این لایحه را با جریان ورود کمپانی هند شرقی به هندوستان مشابه دانست و گفت این لایحه مقدمه مستعمره کردن ایران است و با تصویب آن فاتحه استقلال ما خوانده شده است. پس از آن دیگر به او اجازه ورود به مجلس را ندادند و پس از پایان عمر دوره هفتم چون مصونیت فرخی از بین رفته بود و امکان داشت او را بازداشت کنند، پنهانی از ایران گریخت و به شوروی رفت. لیکن چون در مسکو هم محیط را با افکار خود مساعد نیافت به آلمان پناهنده شد.

* فرخی را فریب می دهند

در این هنگام یکی از دانشجویان ایرانی در آلمان بر اثر تضییقاتی که سفارت ایران در برلین و سرپرستی دانشجویان ایرانی برایش ایجاد کرده بودند، خودکشی کرد و این امر موجب اعتراض شدید دانشجویان ایرانی و روزنامه های هوادار آن ها شد و کار به دادرسی کشید. در این دادگاه دانشجویان معترض اظهار داشتند در ایران آزادی وجود ندارد و حکومت استبدادی برقرار است، به طوری که نمایندگان مجلس نیز تاملین ندارند تا عقیده خود را ابراز کنند. آن ها فرار و پناهنده شدن فرخی را به عنوان دلیلی ارائه کردند. دادگاه فرخی را احضار کرد و فرخی صحت گفته دانشجویان را مورد تأیید قرار داد. در نتیجه دادگاه حکم به محکومیت دولت ایران صادر کرد. این رویداد باعث اوج گرفتن آتش خشم رضاشاه نسبت به فرخی شد.

زنده یاد فرخی مدتی در آلمان اقامت داشت لیکن از لحاظ مالی و امکانات و محل زیست در مضیقه بود. دولت ایران از این وضع استفاده کرد و با دادن تاملین و قول و قرار او را راضی کرد به ایران بازگردد. فرخی فریب خورد و به ایران بازگشت. اما هنوز به تهران نرسیده، مجبور به اقامت اجباری در "بند" شد. روح آزرده شاعر انتقام این عهدشکنی را با سرودن غزل معروفی گرفت که این ابیات آن پس از گنشت سالیان دراز هنوز در یادمانده است:

ای که گفتم تا به کی در بند، در بندیم ما
تا که آزادی بود در بند در بندیم ما
کشتی ما را خدایا ناخدا در هم شکست
با وجود آنکه طوفان را خداوندیم ما
فقر و بدبختی ایرانی بود زان رو که ما

پاسبان گنج نفت و سنگر هندی ما
 فرخی دربند بود، اما این غزل و غزل های آتشین دیگرش در تهران و سراسر ایران
 دست به دست می گشت و شاه خودکامه را تاب تحمل آن نبود. از این رو مردی به نام
 آقارضا کاغذفروش را واداشتند تا طلب خود را بابت کاغذی که سال ها پیش به روزنامه
 طوفان فروخته و بخشی از بهای آن را دریافت نکرده بود، مطالبه کند. چون فرخی آه
 در بساط نداشت و زندگی روزانه اش هم با حق التبعیدهی که شهربانی می پرداخت می
 گذشت، کار به دادگستری کشید و فرخی را زندانی کردند. به احتمال زیاد رادمدانی
 بودند که با جان و دل آماده پرداخت بدهی این شاعر آزاده بودند، اما دولت مانع آن ها
 می شد. زندان، آن هم نه زندان سیاسی، بلکه به اتهام مال مردم خوری برای روح
 حساس فرخی تحمل ناپذیر بود. از این رو مرگ را بر این ننگ ترجیح داد و با
 خوردن تریاک اقدام به خودکشی کرد و پیش از آن این رباعی را بردیوار زندان
 نوشت:

زین محبس تنگ در گشودم رفتم

زنجیر ستم پاره نمودم رفتم

عریان و گرسنه و تهی دست و ضعیف

انسان که نخست آمده بودم رفتم

دژخیمان این گونه مرگ را برای شاعر آزادیخواه خوش نداشتند و شکنجه و عذابی
 بیشتر برای او رقم زده بودند. از این رو جلو خودکشی اش را گرفتند.

* با فرخی در بند ۲

فرخی پس از آنکه خود را دوباره زنده یافت، آنچه در دل داشت نثار شاه و تاج و تخت
 و دولت او و ستمکاری هایش کرد. این بار فرخی را به زندان موقت شهربانی انتقال
 دادند و پرونده توهین به "مقامات عالیه" برایش درست کردند.

فرخی در بازجویی های اداره سیاسی شهربانی و دادسرا و در دادگاه مطلقاً سکوت کرد
 و نشان داد تمام این ها صحنه سازی و مسخره بازی است. او را به چند سال زندان
 محکوم کردند و به زندان قصر منتقل ساختند. فرخی در پاسخ به همه این مسخره بازی
 ها در نخستین ساعات ورود به زندان قصر غزل تاریخی زیر را سرود:

باید این دور اگر عالی و دگردون باشد

گنگ و کور کر سرگشته چو گردون باشد

در محیطی که پسند همه دیوانه گری است

عافل آن است که در کسوت مجنون باشد

خسرو کشور ما تا بود این شیرین کار
لاله سان دیده مردم همه گلگون باشد
فرخی از کرم شاه شادی قصر نشین
بر تو این منزل نو فرخ و میمون باشد

در همین زندان قصر بود که با فرخی آشنا شدم. ما هر دو در بند ۲ زندانی بودیم. بند ۲ سابقه بدی داشت. در آغاز افتتاح زندان قصر این تنها بندی بود که اختصاص به زندانیان سیاسی داشت و از این رو مورد حراست ویژه ای قرار می گرفت. زندانیان آن در هر سلول یک یا دو نفر بیشتر نبودند، اما چند سال بعد وقتی ما را به این بند آوردند در هر سلول سه و گاهی چهار نفر را جای دادند، جز دو سلول که فقط یک زندانی در آن بود: یکی از آن ها فرخی و دیگری که روبه روی آن قرار داشت حبیب الله رشیدیان پدر رشیدیان های معروف در زندانی بود. من در سلول چسبیده و دیوار به دیوار سلول رشیدیان زندانی بوم، یعنی تقریباً روبه روی سلول فرخی.

بازگردیم به سابقه بد این بند. تیمورتاش را نیز ابتدا در همین بند زندانی می کنند، منتها برای اینکه کاملاً از زندانیان دیگر جدا باشد چهار اتاق ته این بند را با دیواری از بقیه جدا می کنند. بدین سان سلول رشیدیان که پیش از آن، بنا به گفته زندانیان قدیمی، در میان بند قرار داشته بود، در انتهای بند یعنی چسبیده به آن دیوار واقع می شود. اما در آن چهار اتاقی که جدا کرده بودند نخست تیمورتاش و سپس سردار اسعد را می کشند و بعداً پنجره های دو تا از سلول ها را می بندند و تبدیل به سیاه چال می کنند تا متخلفان از مقررات زندان را در آنجا به مجازات برسانند. این بود سابقه شوم بند ۲ زندان قصر و جای دادن فرخی در این بند و در سلولی که مجاور قتلگاه تیمورتاش و سردار اسعد بود. احتمالاً انتخاب این محل برای زندانی کردن فرخی هشداري بود به وي تا مواظب دهان خود باشد و الا به سر نوشت آن ها گرفتار خواهد شد!

اما فرخی ساده تر، یا بی باک تر از آن بود که به این هشدارها توجه کند. او مرتباً جلوی زندانیان دیگر، نظام دیکتاتوری را مورد انتقاد قرار می داد و سرنگونی آن را پیش بینی می کرد. به این هم اکتفا نمی کرد و اعتراض خود را به صورت غزل و رباعی و غیره می سرود و در میان زندانیان پخش می کرد، غافل از اینکه جاسوسان اداره زندان آن ها را گزارش می دهند و پرونده فعالیت های او در اداره سیاسی مرتباً قطورتر می شود. سرانجام هم یک غزل که به مناسبت عروسی ولیعهد (مهدرضا) و فوزیه و آغاز جنگ جهانی دوم سروده بود کار را تمام و حکم قتل او را صادر کرد. در زیر می کوشم آنچه را که از این غزل تاریخی به یاد دارم، بیآورم:

به زندان قفس مرغ لدم کی شاد می گردد
 مگر روزی که از این بند غم آزاد می گردد
 ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
 پس از مشروطه با ابزار استبداد می گردد
 ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
 دهی گر آب و آتش دشمنه فولاد می گردد
 تبیین های دل ها ناله شد آهسته آهسته
 رساتر گر شود این ناله ها فریاد می گردد
 ز بیباد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
 علمدار و علم چون کاوه حداد می گردد
 لدم از این عروسی سخت می لرزد که قاسم همچون جنگ نینوا نزدیک شد داماد می
 گردد

روزی که فرخی را برای تهیه مقدمات قتلش به زندان موقت بازگرداندند تقریباً همه ما و
 شاید خودش آن را پیش بینی می کردیم. وقتی اثاث مختصر او را از سلولش بردند من
 به سلول خالی او رفتم، باور کنید تمام دیوارهای سلول از شعر و غزل سیاه شده بود. اما
 آنچه مرا بیش از همه تکان داد رباعی زیر بود:

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد
 در بیم ز صاحبان دیهیم نشد
 ای جان به فدای آنکه پیش دشمن
 تسلیم نمود جان و تسلیم نشد
 * یک عمر پیکار

زنده یاد فرخی آدم ساده، پاکدل و خوش معاشرتی بود. آنچه بود همان بود که می نمود.
 به همه کس اعتماد می کرد و آنچه در دل داشت برای همگان می گفت. نره ای کینه یا
 حسد در دل او نبود. مطلقاً اهل توطئه و برنامه ریزی و فریب دیگران نبود. گاهی سادگی
 و خوش باوری را به حدی می رساند که انسان را شگفت زده می کرد. مثلاً یک روز با
 هیجان و احساسات به دیگران گفت: "نوستان من مطمئنم که تغییرات مهمی به زودی
 روی خواهد داد؛ چون یک آفتابه مسی توی مستراح گذاشته اند!" از علوم جدید بهره
 چندانی نداشت ولی از تحصیلات قدیمی، به ویژه آنچه مربوط به شعر و شاعری است
 برخوردار بود. هیچ زبان خارجی نمی دانست و با آنکه چند سال در آلمان زیسته بود جز
 چند اصطلاح خیلی معمول مانند "گوتن تاگ" (روز بخیر) و "دانکه شون" (متشکرم)

چیزی نیاموخته بود. یکی از این اصطلاحات "آین مومن" (یک لحظه) بود و هر وقت کسی در سلول او را می کوفت به صدای بلند می گفت: "ای مومن، این مومن". تازه در زندان به فکر آموختن زبان آلمانی افتاده و یک کتاب آموزش مقدماتی آن را تهیه کرده بود و پیش آلمانی دان ها درس می خواند.

فرخی از لحاظ سیاسی یک آزادیخواه صمیمی با گرایش های سوسیالیستی عامیانه بود. عمیقاً اعتقاد داشت که دشمنی آلمان و شوروی جنگ زرگری است و آن ها هر دو هم عقیده و دشمن انگلیس اند و به زودی با هم متحد خواهند شد و امپراتوری انگلیس را نابود خواهند کرد و زندانیان سیاسی ایران آزاد خواهند شد.

این اظهارات او باعث شد که بعضی از کمونیست های متعصب زندانی نسبت به او سردی و کنورت نشان دهند و عید نوروز آن سال که در زندان جشن گرفته بودیم، به سراغ او نروند و شادباش نگویند. فرخی مانند همیشه پاسخ این سردی را با سرودن غزل زیر داد:

سوگواران را مجال بازدید و دید نیست
 باز گردای عید از زندان که ما را عید نیست
 گفتن لفظ مبارکباد طوطی در قفس
 شاهد آئینه دل داند که جز تقلید نیست
 سر به زیر پر از آن دارم که با من این زمان
 دیگر آن مرغ غزل خوانی که می نالید نیست
 هر چه عریان تر شدم، گردید با من گرم تر
 هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست

با وجود این، وقتی که زندانیان سیاسی تصمیم به اعتصاب غذای عمومی گرفتند با نهایت صمیمیت به ما گفت: "دوستان من اقدام شما را ستایش می کنم و آرزو می کنم موفق شوید، اما من طاقت گرسنگی کشیدن را ندارم." بعد به شیوه خودش با ما همکاری کرد و این رباعی معروف را سرود:

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند
 با شوق و شغف ترک سر و جان کردند
 چون شیر گرسنه از پی حفظ مرام
 اعلان گرسنگی به زندان کردند

به هر حال شکی نیست که زنده یاد فرخی یک عمر در راه آزادی و با عشق والایی به

آزادی پیکار کرد. او مبارزه در این راه را از عنفوان جوانی آغاز کرده بود و هجویه ای که از حاکم یزد کرده بود معروف تر از آن است که نیاز به باز گفتن داشته باشد. اما داستان دوختن دهان او که بسیار شایع است و بعضی از تاریخ نویسان نیز آن را واقعیت پنداشته اند، صحت ندارد. من خود که این موضوع را شنیده بودم روزی در زندان از او پرسیدم: "آقای فرخی لب های شما را چطور دوختند؟ راستی خیلی درد داشت؟! با سادگی عادی خودش جواب داد: "مگر لب های من کرباس بود که بوزند!!" بعد توضیح داد که حاکم یزد تهدید کرده بود که دهانش را خواهم دوخت و منظورش خفه کردن و خاموش ساختن فرخی بوده است. در حقیقت لب های فرخی به طور طبیعی قدری کلفت تر و برآمده تر از حد معمول بود و این امر نیز از سوی بسیاری، همچون دلیل صحت آن شایعه تلقی می شد.

به هرحال فرخی یزدی شاعر و روزنامه نگاری بود که با عشق به آزادی زیست، در راه آزادی پیکار کرد و در این راه جان باخت.

منبع: دکتر انور خامه ای «دوسال با فرخی یزدی در زندان قصر»، به مناسبت هفتاد و دومین سال درگذشت محمد فرخی یزدی، نشریه مردمسالاری، شماره ۲۷۵۶، ۲۴ مهر ۱۳۹۰

* حسین رزمجو: آزادی و ستم ستیزی فرخی یزدی

دکتر حسین رزمجو است که در کنگره بزرگداشت فرخی یزدی، شاعر آزادیخواه معاصر که اسفند ماه ۱۳۷۸ در یزد برگزار گردید در نوشته خود درباره فرخی یزدی آورده است:

در دوران نخست وزیری میرزا حسن خان وثوق الدوله که از مرداد ۱۲۹۷ تا تیر ماه ۱۲۹۹ شمسی به طول می انجامد و قرارداد ننگین موسوم به ۱۹۱۹ میان دولت ایران و انگلستان منعقد می شود. با عقد این قرارداد، نفوذ دولت انگلیس در ادارات و سازمانهای دولتی ایران بیشتر می گردد. و انگلیسیها بتدریج زمینه روی کار آمدن رضاخان و سلطنت وی را فراهم می کنند. چنانکه در سال ۱۹۲۰ م/ ۱۲۹۸ ش، به پیشنهاد ژنرال آبرون سایید فرمانده سپاه بریتانیا در ایران رضاخان به فرماندهی لشکر قزاق می رسد، و چون پادشاهان ضعیف قاجار عرضه و توان بر آوردن خواستهای سیاسی دولتهای انگلیس و روس را در ایران ندارند، زمینه برای سرنگونی سلسله قاجار و به سلطنت رسیدن رضاخان پس از قرارداد ۱۹۱۹ م فراهم می شود و فرخی یزدی از جمله روشنفکران

وطن دوستی است که با سرودن اشعاری نظیر آنچه که در ذیل نقل می‌شود، با این
 قرارداد مخالفت می‌کند و به گناه دفاع از حقوق و حیثیت ملت ایران به زندان می‌افتد:
 ...کاش یکی بردی این پیام به «ستور»
 کی ز «قرار» تو، داد و «عهد» تو فریاد
 چشم بدت دور، و ه چه خوب نمودی
 خانه ما را خراب و خانهات آباد
 ...سخت شگفتم ز سست رأی تو کی دون
 با غم ملت چه‌ای ز کرده خود شاد؟!
 شاد از آنی که داده آتش کینت
 آبروی خاک پاک ما همه بر باد
 حبس نمودی مرا که گفته‌ام آن دوست
 در به روی دشمن وطن ز چه بگشاد؟!
 و در زندان قطعه‌ای محکم خطاب به وثوق الدوله می‌سراید و مخالفت خود را
 شجاعانه در آن، این گونه بیان می‌کند:
 با وثوق الدوله ای باد صبا گو این پیام
 با وطن خواهان ایران بد سلوکی نیک نیست
 آنکه تقصیری ندارد هیچ جز حب وطن
 جای او در هیچ مذهب محبس تاریک نیست
 ...آنکه استقلال ما را در «قرار» انشاء نمود
 مقصدش در آن «مواد شوم» جز تملیک نیست
 ...ور به استبداد خواهی کرد ما را بی‌وطن
 در بر اهل خرد مستحسن این «تاکتیک» نیست
 ز آنکه پیش چشم ما آزاده ایران برست
 تا طناب دار یک مو موقع باریک نیست
 داد ملت، دادگر بشناسد از بیدادگر
 دادخواه ار در «اروپ» و ملت «آمریک» نیست ۹
 فرخی از اشعار مایه ور و پراحساس گاه برندتر از تیغ خود، با هدف ریشه‌کن
 کردن درخت استبداد و ظلم و خیانت، سود می‌جوید و به هنگام کودتای ۱۲۹۹ ش، و
 سردار سپه شدن رضاخان و بعدا به پادشاهی رسیدن او، و روی کار آمدن چهره‌هایی
 چون: احمد قوام، و علی اکبر داور وزیر عدلیه، و میرزا حسن خان مستوفی الممالک که

چند بار به وزارت دارایی و نخست وزیری رسید و بعضی از وکلای مزدور دوره پنجم مجلس شورای ملی، از شعر هشیاری بخش خود در رسوا کردن خائنان وطن استفاده می‌کند. ابیات ذیل نمونه‌هایی است از آثار ظلم ستیز او درباره شخصیت‌های مذکور:

ضمن غزلی درباره سردار سپه رضاخان پهلوی گوید:

... هر جنایت که بشر می‌کند از سیم و زر است

کاش از روز ازل، در هم و دینار نبود

بود اگر جامعه بیدار، در این دیر خراب

جای سردار سپه جز به سر دار نبود ۱۰

و در رباعی ذیل او را این گونه هجو کرده است:

اسرار نهفته گر نگفتی بهتر

وین راز نگفته گر نهفتی بهتر

کز بهر زمامدار امروزی نیست

سرمایه‌ای از پوست کلفتی بهتر ۱۱

و در غزلی با مطلع:

بهر آزادی هر آن کس استقامت می‌کند

چاره این ارتجاع پر وخامت می‌کند

از قوام السلطنه که در سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ ش نخست وزیر بوده، چنین یاد کرده است:

... چون وثوق الدوله خائن، قوام السلطنه

بهر محو مرز ایران، استقامت می‌کند

پشت کرسی دزدیش مطرح شد و از رو نرفت

الحق این کم حس، به پر رویی کرامت می‌کند ۱۲

و در این رباعی وثوق الدوله و قوام السلطنه را به عنوان ایادی سیاست انگلیس و موجب

بدبختی ملت ایران معرفی نموده است:

بدبختی ایران ز دو تن یافت دوام

این نکته مسلم خواص است و عوام

آن دولت، انگلیس را بود «وثوق»

این سلطنت هنود را بود «قوام» ۱۳

و در غزل گونه‌ای از خیانت‌های قوام السلطنه این گونه پرده برداشته است:

محو شد ایران، ز اقدام قوام السلطنه
 محو بادا در جهان نام قوام السلطنه
 مذهبش کافر پرستی دینش آزادی کشی
 ای دریغ از دین و اسلام قوام السلطنه
 گشته بیت المال ملت بهر مشتی مفتخور
 مخزن الطاف و النعمام قوام السلطنه
 روز و شب آباد شد بغداد جمعی کاسه لیس
 همچو اهل کوفه، از شام قوام السلطنه
 دوخت تشریف خیانت گونیا خیاط صنع
 از برای زیب اندام قوام السلطنه ۱۴

و در اشعاری نظیر چند رباعی ذیل، انتخابات فرمایشی مجلس شورای ملی زمان سلطنت رضاشاه و وکلایی را که با استقاده از روابط و بند و بستهای سیاسی به مجلس پنجم راه یافته بود، چنین به زیر شلاق انتقادات سازنده خود کشیده است:

از رأی خران دلم نمی بی غم نیست
 وز رأی فروش، جان من خرم نیست
 بل این وکلای مجلس پنجم ما
 از مجلس تاریخی چارم کم نیست ۱۵

اظهار همدردی که فرخی به هنگام قتل آزادگانی چون کلنل محمد تقی خان پسیان و میرزاده عشقی در رباعیات ذیل اظهار داشته است، نشانهء انزجارش از ظالم و مبین روح ستم ستیز اوست. دربارهء کلنل محمد تقی خان این گونه سروده:

روزی که شهید عشق قربانی شد
 آغشته به خون و فخر ایرانی شد
 در ماتم او عارف و عامی گفتند
 ایام صفر، محرم ثانی شد ۱۶

در رثای میرزاده عشقی گوید:
 یک دم دل ما غمزندگان شاد نشد
 ویرانهء ما از ستم آزاد نشد
 دادند بسی به راه آزادی جان
 اما چه نتیجه، ملت آزاد نشد ۱۷

و مبارزات روشنگرانه فرخی را با استعمار خارجی در ایران بویژه با سیاست دولت

انگلیس از آثاری نظیر ابیات ذیل، می‌توان استنباط کرد:

جز جفاکاری و بی‌رحمی و مظلوم‌کشی

شیوه و عادت دبار «بریتانی» نیست

فتنه در پنجهء یک سلسله «لرد» است و مدام

کار آن سلسله، جز سلسله جنبنانی نیست

ملا از سرخی خون، روی سفیدند و لیک

هیچ ملت به سیه بختی ایرانی نیست ۱۸

و یا مبارزه‌ای که او برای ریشه‌کن کردن جهل از جامعه ان روز ایران و دمیدن روح تحرک و کوشش در آحاد اجتماع خود، با سرودن اشعاری نظیر این رباعی به عمل آورده است:

با علم و عمل اگر مهیا نشویم

همدوش به مردمان دنیا نشویم

نادانی و بندگی است توأم، به خدای

ما بنده شویم اگر که دانا نشویم ۱۹

فرخی، غیر از اشعار نغز پر مغز خود، که از آن به عنوان کارسازترین وسیله در راه مبارزه با بیداد و استبداد و رسوا کردن دولت‌مردان خائن نظیر نمونه‌هایی که ارائه شد سود می‌جوید، قلم توانا و بیان شیوای او نیز در نگارش مقالات کوبنده و ایراد خطابه‌های هشیاری بخش در مجلس هفتم که نمایندگی مردم یزد را در آن به عهده دارد و جمعا ادبیات سیاسی او را تشکیل می‌دهد، سرمایه دیگری است که او را در نیل به هدفهای خیرخواهانه و وطن دوستانه‌اش مددکار است، هر چند که گرفتاریها و درسرهایی را برایش فراهم می‌کند.

او که اعتقاد دارد در میدان تنازع بقا و عرصهء مبارزات مردمی:

در کف مردانگی شمشیر می‌باید گرفت

حق خود را از دهان شیر می‌باید گرفت

تا که «استبداد» سر در پای «آزادی» نهد

دست خود بر قبضهء شمشیر می‌باید گرفت

بهر مثنوی سیر تا کی یک جهانی گرسنه

انتقام «گرسنه» از «سیر» می‌باید گرفت ۲۰

برای تحقق این اهداف بلند انسانی، در سال ۱۳۰۰ ش، روزنامه «توفان» را تأسیس و منتشر می‌کند، و هر چند که مدت عمر این روزنامه بیش از هفت سال به طول نمی‌انجامد

و حدود ۱۵ بار توقیف می‌شود و ناگزیر به منظور تداوم مبارزات قلمی خود از روزنامه‌های دیگری نظیر «ستاره شرق»، «قیام» و «نهضت» و «آئینه افکار» که امتیاز نشرشان با اوست، استفاده می‌کند، با نشر «توفان» در واقع ساحل سلامت و آرام زندگی روزمره خویش را ترک می‌کند و خود را به دست امواج پرتلاطم دریای توفانی سیاست می‌افکند. «از جمله مقالات تندى که فرخى در سال دوم توفان با عناوین «ابوالهول ارتجاع» و «انحصار مشاغل دولتی» علیه سردار سپه می‌نویسد، منجر به شکایت رضاخان علیه او می‌شود. و طی نامه‌ای به مجلس تقاضای محاکمه فرخى را می‌کند... او در دوره هفتم تقنینیه سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ شمسی که از یزد به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیده است، به علت مخالفت‌های پی در پی با حکومت دیکتاتوری و استبداد وقت، و وضعیتش، سخت به مخاطره می‌افتد و مورد فحش و دشنام قرار می‌گیرد، تا یک روز که در جلسه علنی مشغول نطق کردن علیه یکی از وزرای نظامی کابینه است، از وکیل مهاباد کتک می‌خورد، به طوری که خون از دماغش جاری می‌شود. در این موقع که کاسه صبرش لبریز شده، بر پای می‌خیزد و رسماً اظهار می‌دارد که دیگر تأمین جانی ندارد و می‌افزاید که در کانون عدل و داد یعنی دار الشورای ملی وقتی در قبال دفاع از آزادی به من حمله کنند، بديهی است که در خارج از این محوطه چه به روزم خواهد آمد. در نتیجه وسائل زندگی و رختخوابی می‌خواهد و چندین شب و روز در مجلس به سر می‌برد، تا بالاخره از تهران فرار می‌کند و ۲۱ ابتدا به مسکو و سپس به برلین می‌رود و در آلمان مقالاتی را علیه استبداد رضاخان در مجله «پیکار» که مدیریت آن با شخصی به نام علوی است می‌نویسد ۲۲ تا با اشاره حکومت ایران، مورد تعقیب شهربانی برلین قرار می‌گیرد و ملزم به ترک خاک آلمان می‌شود، ولی چون او قصد بازگشت به ایران را ندارد، در این هنگام سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ ش چون تیمور تاش وزیر وقت دربار پهلوی که در برلین به سر می‌برد، با فرخی ملاقات می‌کند و از طرف رضاخان به او اطمینان تأمین جانش را می‌دهد که اگر به ایران بازگردد کسی مزاحمتی برایش فراهم نخواهد کرد.

فرخی گول سخنان تیمور تاش را می‌خورد و در سال ۱۳۱۲ به ایران مراجعت می‌کند. اما به محض ورود به تهران، بازداشت می‌شود و منتها تحت نظر شهربانی است و سپس به زندان می‌افتد و به واسطه فشارهایی که در این ایام مجلس به او وارد می‌کنند، شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۴ ش، دست به خودکشی می‌زند ولی او را از مرگ نجات می‌دهند و سپس پرونده‌ای سیاسی با عنوان «اسائه ادب به مقام سلطنت» برایش تشکیل می‌دهند و به سی ماه حبس محکومش می‌کنند. از این زمان: «او زندگانی را چون مرگ تدریجی ادامه

می‌دهد. یا دل خونین می‌خندد. رسوا می‌کند، حبسیه‌هایی مؤثر می‌سازد و به اطراف می‌پراکند. و هنگام تنهایی ماه را در لحظه‌های نادری که به هوای آزاد می‌رسد، به بزم خیالش می‌طلبد. و با افسانه‌های شیرین، خود را به خواب می‌سپارد. به دل و عده می‌دهد که خرابی بدان حد رسیده که بنیاد ظلم را در هم ریزد...

در بهار ۱۳۱۸ زمزمه عفو عمومی است به مناسبت از دواج و لیعهد فرخی امید اندکی به رهایی دارد، اما بیشتر از آن طلب مرگ می‌کند و می‌سراید:

دقتر عمر مرا ای مرگ سر تا پا بشوی

پاک کن با دست خود ما را حساب زندگی

زیرا به خوبی می‌داند که بزرگترین مخرب این امید، منش خود اوست. بسخن باقی مانده فقط برای این است که محیط مردگان از سرگذشت او آگاه شود. پس در ادای این رسالت، و اسپین شعله‌ها را از دلش سر می‌کشد و در این حال و هوا، یکی از چند غزل بسیار عالی خود را چنین می‌سراید:

سوگواران را مجال بازدید و دید نیست

بازگرد ای عید از زندان که ما را عید نیست

عید نوروزی که از بیداد ضحاک عزا است

هر که شادی می‌کند از دوده جمشید نیست

سر به زیر پر از آن دارم که دیگر این زمان

با من آن مرغ غزالخوانی که می‌نالید نیست

بیگناهی گر به زندان مرد با حال تباه

ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست

صحبت عفو عمومی راست باشد یا دروغ

هر چه باشد، از حوادث فرخی نومید نیست

ماه بعد، خبر عفو عمومی دروغ در می‌آید. بنابر معمول، این گونه بخششها در مملکت به شکرانه جشن، فقط گروهی از جنایتکاران آزاد می‌شوند و «زندانیان سیاسی به نام جنایتکاران در زندان می‌مانند». اینک فرخی که به اوج هنر خویش رسیده، نومید از عفو و آگاه و خشمگین از اینکه دوران محکومیتش پایان یافته و همچنان بدون مجوز قانونی در زندان مانده است، غزل شورانگیزی می‌سازد که در آن به فراگرد تحول آینده دل می‌بندد. خود را دل خوش می‌دارد که ظلم عاقبت ندارد، همه چیز که ویران شد نتیجه‌

طبیعی آن آبادی است. زیرا از بر هم پیوستن ناله‌ها، فریادی عظیم بر خواهد خاست. تپیدنهای دلها ناله شد آهسته، آهسته، رساتر گر شود، فریاد می‌گردد ز اشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را دهی گر آب و آتش، دشمنه فولاد می‌گردد دلم از این خرابیها بود خوش ز آنکه می‌دانم خرابی چون که از حد بگذرد، آباد می‌گردد

این غزل برای فرخی حکم تیر خلاص را داشت. در خرداد ۱۳۱۸ فرمان قتل او صادر شده است. پس او را به زندان شهربانی منتقل می‌کنند تا برای سر به نیست کردنش جای مناسبتری باشد... اجرای این دستور چهار ماه به تعویق می‌افتد.

اینک به آخرین پرده‌های نمایش می‌رسیم. پزشک زندان به عیادت فرخی می‌آید، و تشخیص می‌دهد که او بیمار است و باید برای «معالجه» به بیمارستان زندان منتقل شود. فرخی معنی آن را می‌داند... ۲۳ دل به قضا می‌سپارد و تسلیم سرنوشت می‌شود. تا سرانجام شامگاه روز بیست و پنجم مهر ماه ۱۳۱۸ شمسی در زندان شهربانی با اشاره رضا شاه او را می‌کشند. با ارتکاب این جنایت پرونده زندگی دلاور مردی که سراسر عمر خود را در راه مبارزه با ظلم و استبداد صرف کرده است بسته می‌شود.

نرخیمان رژیم سفاک پهلوی معلوم نیست که جسد فرخی را پس از کشتن کجا دفن کردند؟ با آنکه آرامگاهش ناشناخته و ناپیداست، اما بی‌گمان مصداقی است از آنچه که شاعری صاحب‌دل در مورد خود چنین سروده:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی
در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

با توجه به مبارزات نستوهی که فرخی یزدی در سراسر عمر خود با بیداد و استبداد کرد، و سرانجام بدون آنکه سر در برابر ستمگر ناکسی خم کند و عود مجاملت برای کسی بسوزاند، و از قدرتمندی برای رهایی خود از مشکلاتی که دشمنان برایش ایجاد کردند استمداد جوید، جان را بر سر عقیده و اهداف انسانی و ملی خود فدا کرد و مرگ با عزت را بر زندگی توأم با ذلت برگزید. اگر بخواهیم شخصیت معنوی یا ویژگیهای روحی، فکری و عاطفی و به طور کلی جهان‌بینی او را مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار دهیم، با این صفات عالی انسانی و مکارم اخلاقی مواجه می‌شویم که در اغلب آزامردان بلند همت یا آنان که به تعبیر: «لسان الغیب:» خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پا»ی دارند، مشاهده می‌شود:

این ویژگیهای معنوی و اخلاقی به ترتیب اهمیت، شامل: خدامحوری و توکل، آزادی و بی‌اعتنایی به قدرتهای مادی، مناعت طبع توأم با فروتنی، ستم ستیزی و دشمنی با صاحبان زر و زور و تزویر، آزادی خواهی و هواداری از حریت و استقلال فکری، برداگاهی و غمخواری انسانهای مستضعف، وطن دوستی و عشق به ایران است و دیوان اشعارش به منزله آینه‌ای است که ابعاد اعتقادی و روحی منکور را که در شخصیت فرخی یزدی و آراء و آثارش وجود دارد، به وضوح در آن می‌توان دید.

پی‌نوشت:

۷ - برای آشنایی با مواد شش گانه و ضمائم قرارداد ۱۹۹۹ م. رک: تاریخ سیاسی معاصر ایران، همان، ج ۱ صفحات ۱۴۴ تا ۱۴۷.

۸ و ۹ رک: دیوان اشعار فرخی یزدی، همان، صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۱۹۸.
 ۱۰ تا ۲۰ رک: همان، صص ۱۳۶، ۲۴۱، ۱۴۵، ۲۴۶، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۲۹، ۲۱۷، ۲۰۴، ۱۱۰، ۲۴۹، ۹۲، ۲۹۴. رک: مقدمه دیوان، همان، صفحات ۲۷ تا ۳۱ و ۵۷ و ۵۸/

۲۲ - رک: خاطرات و خطرات، نوشته حاج مهدیقلی میرزا مخبرالسلطنه، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۴، انتشارات زوار، ص ۳۹۰.

۲۳ - رک: چهار شاعر آزادی، نوشته: محمدعلی سپانلو، چاپ اول تهران ۱۳۶۹ ش، انتشارات نگاه، صفحات ۴۵۲ تا ۴۵۶.

منبع: رزمجو، حسین «آزادگی و ستم ستیزی فرخی یزدی» نشریه کیهان فرهنگی فروردین ۱۳۷۹، شماره ۱۶۲ صص ۲۴ - ۲۲

* حسین مسرت در باره «فرخی یزدی، سخنوری سخندان و ستم ستیز» می‌نویسد:
 فرخی در «جشن دهمین سال انقلاب اکتبر» در «روسیه»، بنا به دعوت «دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، به اتفاق چند تن دیگر به آن کشور رفت و یازده روز در آن دیار ماند. سپس به ایران بازگشت و سفرنامه خود را در روزنامه طوفان به ثبت رساند و چون مقالاتش برخلاف تمایلات دولت وقت بود، روزنامه اش توقیف شد و سفرنامه اش ناتمام ماند.»

منبع: حسین مسرت «فرخی یزدی، سخنوری سخندان و ستم ستیز» مجله: یزدا شماره: ۹، شهریور ۱۳۸۶، ویژه نامه فرخی یزدی
 نگاه کنید به سایت «غول آباد دانش نامه یزد»:

<http://ghoolabad.com/index2.asp?id=25>

فرخی: شاعر آزادی

نشریه دنیای اقتصاد تحت عنوان «فرخی شاعر آزادی» می نویسد: فرخی در دوره نخست‌وزیری وثوق الدوله با حکومت وی و قرارداد ۱۹۱۹ به مخالفت پرداخت و مدت‌ها در شهربانی تهران زندانی شد. او در اواخر سال ۱۳۰۰ روزنامه طوفان را منتشر کرد. این روزنامه با کلیشه سرخ به طرفداری از توده رنجبر و کارگران انتشار می‌یافت به همین جهت فرخی در اکثر کابینه‌های آن زمان در حبس و تبعید به سر می‌برد. روزنامه طوفان بیش از پانزده بار توقیف شد تا آنکه در سال ۱۳۰۷ نماینده مردم یزد در مجلس شورای ملی شد و همراه با نماینده رشت (محمودرضا طلوع) در جناح اقلیت قرار گرفت و با مخالفت‌های شدید بدخواهان روبه‌رو شد. او به ناچار ایران را ترک گفت و طوفان برای همیشه تعطیل شد. آنچه می‌خوانید یادداشت کوتاهی از فرخی است که در این روزنامه به چاپ رسیده است.

اگرچه موضوع مقاله امروز ما به قدری در افکار و اذهان عمومی جایگیر شده و شاید در نتیجه مقاصد سوئی تأثیرات زشت نموده است که صحبت نمودن در اطراف آن به نظر نیکو و خوب نمی‌آید، ولی احساس احتیاج و فقر این قسمت بزرگ اجتماعی و ملی و برای شناساندن این مایه حیات بشری لازم دیدیم که به طور اجمال در این مبحث وارد شویم.

وقتی که انسان خود را محتاج به زندگانی و تهیه وسایل حتمیه آن دید به فکر کسب و تحصیل لوازم حیات می‌افتد، آن‌گاه توجه نمی‌کند که چگونه آن را به نفع خویش و در ضمن منفعت دیگران تمام کند، بلکه مایل است که به هر وجه و وسیله شده از لوازم حیاتی هم‌نوع خویش ربوده و صرف آسایش و رفاه خود نماید.

بشر خود را بر هر وجود مقدسی ترجیح می‌دهد و برای ادامه بقا و حیات خویش هزاران قربانی از نوع خود را جایز می‌شمارد. همین فکر قبیح که می‌توان گفت روح حیوانی و توحش انسان را تشکیل می‌دهد، سبب ایجاد حکومت‌های استبدادی و تحکیمات افراد بر قبایل و امم مختلفه گردید و رفته رفته ارباب‌های متجاوز و خودسر زمام اختیار دسته‌ای از مردم را به دست گرفته و فرمانفرمایی را بر جامعه بشر قائل گردیدند.

باز حرص و شهوت انسانی این مالک‌الرقاب‌های متعددی را راحت نگذاشته و از طایفه خویش تعرض به دیگران را نیز شروع نمودند، طایفه دیگر هم که برای بقای خود دست

و پا می‌زدند، نجات خود را در توجه به مقتدرترین افراد خود مشاهده نموده و آنها هم به نوبه خویش منتفذ زورمندی را برای مدافعه از تهاجمات طبقه و طایفه دیگر برانگیختند. این نزاع و زد و خورد قبایل کم کم ملوک الطوایف را در اقلیم‌های متفاوت به وجود آورده و هر زورمند با قدرتی حاکم و زمامدار قبیله گردید. از اینجا حکومت‌های استبدادی نشو و نما کرده و فکر خودسری و مالکیت تام در دماغ‌ها تمرکز یافت. اما این زورمندان قوی تا وقتی آبرومند و دارای اعتبار بودند که بشر از نعمت صلح و سلامت بهرمند و مثلث نشده و قدر عاقبت را نمی‌دانست و همین که آن زد و خوردهای حیاتی برطرف گردید، مردم زندگانی خود را با فرمانروایان ستمکار سنجیده و چون تفاوتی در کیفیت اعضا و افکار نپدیدند به سمت آزادی و حریت فکر متمایل گردیدند.

عامه و هیات اجتماع با منتقدین و مستبدین محلی علم مخالفت برافراشتند و گفتند ما هم باید از خوشی‌ها و تنعمات طبیعت کامیاب بشویم، ما هم خوشی و استراحت می‌خواهیم، ما هم انسان هستیم.

جنگ آزادی و استبداد از این مرحله شروع شده و برای رسیدن به این منظور خون‌های فراوانی ریخته شد. به قدری حیات بشر برای انجام این آرزو قربانی داده است که تاریخ تمدن از ذکر آن عاجز و ما هم اگر بخواهیم حدیثی از آن دفتر بنویسیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

عاقبت الامر توفیق نصیب مردم و هیات اجتماعی گردید و زندگانی ملل به این صورت که می‌بینیم درآمد. اجداد ما و اسلاف انسان امروزه برای تحصیل این حریت و آزادی که منتقدین را مقید نموده است، فداکاری و جان‌فشانی‌های بسیار نموده‌اند، ولی سعادت‌مندتر، ملتی است که زحمات و مساعی پیشینیان خود را قدر و قیمت گذاشته و از عهده نگاهداری آن برآید. امروز خوشبخت‌ترین ملل و طوایف بشری آنهایی هستند که از این درخت برومند برخوردار تر و از ثمره آزادی کامیاب‌ترند. هر قومی که در میان آنها اصول تساوی حقوق و مواد آزادی به تمام معنی نفوذ یافته؛ یعنی مردم از روی فهم و تتبع خود توانستند از نتایج آن منتعم بشوند به کانون ترقی نزدیک‌ترند در حسابگاه عمل سبک‌بارتر. ملتی که در میان آنها مراتب حریت مستقر مانده و مردم در برابر قوانین عدالت تساوی‌الحقوق باشند. غنی و فقیر همه برای حساب و سنجش حسن و قبح اعمال دعوت شوند. دزد فقیر و دزد ثروتمند را مطابق یک اصل محاکمه و مجازات نمایند. هر کس در حدود قانون از آزادی تمتع گرفته و شادکام گردد. بیچاره و خوشبخت همه در برابر عدالت و قانون زانو به زمین زده و درجات آزادی به یک نسبت شامل همه بشود. چنین قومی از کاروان تکامل عقب نمانده و با افتخار خواهد بود. آری چقدر خوشبخت است

پادشاهی که به عدالت مشهور و به انتشار آزادی موصوف باشد. چقدر سعادتمند و مقتدر است سلطانی که رعایای او همه قوی و ضعیف در برابر اصول آزادی به یک قسم محاکمه شوند. چقدر شرافتمند است پارلمانی که برای ترویج حریت و آزادی فداکاری نموده و نمایندگان آن به آزادمنشی و آزادی‌طلبی مشتهر باشند. چه اندازه آبرومند و نیکبخت است دولتی که مراسم و اصول آزادی را مقدس شمرده و اجرای این اصول را وظیفه حتمی خود بداند و بر عهده شناسد.

اگر حکومتی توانست این درجات را طی نماید و عموم افراد آن به این سبک و روش همدوش آزادی گردند، به طور قطع این ملت نخواهد مرد و چنین حکومتی دارای حیاتی جاودانی خواهد بود.

روزنامه طوفان

آزادی

محمد فرخی یزدی

۲۰ مهر ۱۳۰۵

منبع: «فرخی شاعر آزادی» روزنامه دنیای اقتصاد، شماره ۲۵۸۴ - ۳ اسفند ۱۳۹۰

فصل بیستم

قتل دکتر تقی ارانی در زندان رضا خانی

«ما علیه هر تجاوزی حتی اگر شوروی ها باشند می جنگیم و باید از مملکت خودمان دفاع کنیم.»

"دکتر تقی ارانی"

«فجایع زیاد بنام عدالت توسط این قوانین موقتی در تاریخ اتفاق افتاده است: بنام همین قوانین جام شوکران را به دست سقراط دادند؛ در روم مسیحیان را طعمه و حوش کردند؛ کاتولیک ها به جبران آن در تعقیبات مذهبی قرون وسطی عده ای کثیر را بنام خدا و مسیح سوزاندند؛ در قرون وسطی محاکمه بین ارباب و رعیت بدین ترتیب بود که اولی مسلح، دومی بی سلاح مقابل هم [قرار] می گرفتند، نعش آن بی سلاح به عنوان محکوم از میدان خارج می شد، در قرون جدید جوردانو برونو طعمه آتش شد، گالیله مجبور شد زانو به زمین بزند و دنیا را به ریش پاپ بخنداند، پس چگونه می توان مطمئن بود که قوانین امروز ما هم دستخوش این تغییرات دائمی نبوده از قانون کلی استثنا خواهد بود. قانون فعلی که ما تعقیب می نمایم نیز اولاً تابع این تحولات بوده، با عدالت واقعی ارتباط دائمی نداشته، موقتاً ظاهر شده، نسخ خواهد شد. ثانیاً مقدس ترین نوامیس اجتماعی ملت ایران قانون اساسی است که روح آن آزادی افکار و عقاید است و این قانون از نظر تشریفات ظاهری و محتویات باطنی با آن توافقی ندارد.»

«دکتر تقی ارانی در دادگاه فرمایشی رضا خانی»

«تو نمي داني غريو يك عظمت
 وقتي كه در شكنجۀ يك شكست نمي نالد
 چه كوهي ست!
 تو نمي داني نگاه بي مژده محكوم يك اطمينان
 وقتي كه در چشم حاكم يك هراس خيره مي شود
 چه دريائي ست!
 تو نمي داني مردن

وقتی که انسان مرگ را شکست داده است
 چه زندگی ست!
 تو نمی دانی زندگی چیست، فتح چیست
 تو نمی دانی ارانی کیست
 و نمی دانی هنگامی که
 گور او را از پوست خاك و استخوان آجر انباشتی
 و لبانت به لبخند آرامش شکفت
 و گلویت به انفجار خنده ئی ترکید،
 و هنگامی که پنداشتی گوشت زندگی او را
 از استخوان های پیکرش جدا کرده ای
 چه گونه او طبل سرخ زندگیش را به نوا درآورد
 در نبض زیر آب
 در قلب آبادان،
 و حماسه توفانی شعرش را آغاز کرد....»

«احمد شاملو»

ارانی در ۵ سپتامبر (یا ۳۱ مارس) ۱۹۰۲ در خانواده ابوالفتح خان، یکی از رؤسای رده میانی مالیه حکومت، به دنیا آمد. اجداد وی از شمال رودخانه ارس (ازان) به تبریز، پایتخت ایالتی آذربایجان، کوچیدند. نام خانوادگی او ارانی (یا آنگونه که خود تلفظ می کرد ارانی) از اینجا بر گرفته شده است.

وی آموزش ابتدایی را در دبستان شرف گذارند و سپس سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ در دبیرستان دارالفنون درس خواند و دیپلم خود را در رشته پزشکی با عنوان «شاگرد ممتاز» دریافت کرد. پس از آن به مدرسه عالی پزشکی (Higher School of Medicine) در تهران رفت و امتحاناتش را با موفقیت گذراند. در سال ۱۹۲۲ عازم برلین شد. در تابستان سال ۱۹۲۳ در دانشکده فلسفه ثبت نام کرد و به عنوان دانشجویی عادی ده ترم پیاپی درس خواند. در ترم زمستانی سال ۱۹۲۴ / ۱۹۲۵ داوطلب گذارانند امتحانات Verband شد و در ترم زمستانی سال ۱۹۲۵ / ۱۹۲۶ امتحانات دکترای خود را گذارند.



دکتر تقی ارانی

در تابستان سال ۱۹۲۶ رساله دکترای خود را آغاز کرد و در زمستان سال ۱۹۲۸ آن را به پایان رساند. در دروس دانشگاهی افرادی از جمله ماکس پلانک و آلبرت اینشتاین حضور یافت، و خودنیز به عنوان مدرس زبان فارسی در سمینار خاورشناسی (Orientalische Seminar) شرکت داشت که حق ثبت نام دانشگاهی اش را جبران می کرد. عنوان رساله وی در شیمی Die reduzierenden Wirkung der unterphorigen Säure auf organische Verbindungen بود و در ۱۹ دسامبر سال ۱۹۲۸ از آن دفاع کرد. بنا به نظر استادش، زبان آلمانی او در رساله معیوب و نیازمند تصحیح بود. ارانی در نامه ای رسمی، مورخ مه ۱۹۲۸، به دانشگاه اعلام کرد که به دلیل دردی که مانع حرکت او بود خواهان به تعویق انداختن امتحاناتش بود. با این همه، در ۵ ژوئن ۱۹۲۸ نامه ای خطاب به دانشگاه نوشت و از مقامات آن خواست تا امتحاناتش را در همان ترم بدهد، زیرا برای بازگشت به میهنش عجله داشت. و سر انجام در نامه ای به رئیس دانشگاه از بابت عدم حضور در مراسم فارغ التحصیلی در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۸ عذر خواهی کرد، چون «سفری اضطراری، برایش پیش آمده بود، که البته از ماهیت آن چیزی نگفت (شاید به فعالیت های سیاسی مخفی او مربوط بوده باشد).

در این سال ها در برلین اقامت داشت، در مجلات فارسی زبانی که در آلمان منتشر می شد مقالاتی می نوشت که دوتا از آنها قابل توجه هستند: یکی راجع به آذربایجان همچون بخشی جدایی ناپذیر و تاریخی از ایران؛ و دیگری در باره اهمیت زبان فارسی. اهمیت این دو مقاله تا آن حد است که تاریخ نگاران ایران با دیدگاه هوادار شوروی پیوسته با سکوت محض آنها را نادیده گرفته اند، هر چند ارانی در دفاع خود در دادگاهش در سال ۱۳۱۸ از آنها یاد کرده بود.

در نخستین مقاله که در سال ۱۹۲۴ انتشار یافت، ارانی به مسئله آذربایجان به عنوان «موضوعی حیاتی - ممتی» برای ایران پرداخت. او آذربایجان را «نماد آتشی می داند که اندیشه و روح ایرانیان را روشن می کند،» مهم ترین گهواره ی تمدن ایرانی که متأسفانه پس از اشغال مغولان تشنه به خون... زبان خود را فراموش کرده است.» در این مقالات، ارانی به کسانی حمله می کند که به دلیل نادانی فکر می کنند آذری های ایران از نژاد ترک ها هستند. وی به خصوص فردی به نام روشنی بیگ در ترکیه را مورد حمله قرار می دهد که چنین عقایدی را تبلیغ می کرد. ارانی متذکر می شود که اگر ترک ها می توانستند بناهای معماری نظیر سلطانیه در نزدیکی زنجان و مسجد آبی را در تبریز بسازند، چرا چنین شاهکارهای زیبایی را در کشور خویش، یعنی مغولستان، خلق نکردند؟ وی تغییر زبان در آذربایجان را به حکومت هلاکو خان در تبریز (م.م.

۶۲۴ خ.) نسبت می‌دهد. در دومین مقاله که درباره اهمیت زبان فارسی و تکامل آن است، ارانی از این بابت افسوس می‌خورد که دایره نفوذ این زبان در برخی از سرزمین‌های مجاور، به ویژه قفقاز، زادگاه و محل زندگی شاعران بزرگ فارسی زبان مانند خاقانی و نظامی گنجوی، اکنون به دلیل سلطه زبان روسی کاهش یافته بود موضعی که قاعدتاً خوشایند مقامات شوروی نبود.

ارانی از زمان دانشجویی در اتحادیه دانشجویان ایرانی در آلمان فعال و برای مدتی در رأس آن بود. اتحادیه پیکاری را بر علیه اخراج احمد اسدوف، دانشجوی برجسته کمونیست ایرانی، در سال ۱۹۲۸ سازماندهی کرد. ارانی وی را در سال ۱۹۲۳ ملاقات کرده بود. محمدعلی جمالزاده، سرپرست دانشجویان در برلین، ارانی را، که دانشجویی سخت‌کوش، جدی و همیشه در کلاس بهترین فرد شناخته می‌شد، «فردی خود شیفته و مغرور»، «کسی که اندیشه‌ها و نظرات خود را برتر از هر کس دیگری می‌دانست امری که خیلی هم دور از واقعیت نبود» توصیف می‌کرد. ارانی در جوانی در ستکارو با اراده بود هر چند «عاری از خود ستایی نبود». او تا حدی کمک هزینه تحصیلی که دولت ایران در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به بیشتر دانشجویان مقیم اروپا می‌داد استقاده می‌کرد. مسلماً بخش زیادی از زندگی اش را با کار در انتشارات کاوه، با وجود ضعف بینایی اش، تأمین می‌کرد.

ارانی در برلین تحت تأثیر مرتضی علوی قرار داشت، که در اواسط دهه ۱۹۲۰ کمونیست شده بود و همراه با ارانی و عده دیگری «فرقه جمهوری انقلابی ایران» را تأسیس کردند. مدرکی در تأیید این ادعای حزب توده وجود ندارد که ارانی رابطه‌ای پایدار با «مرکزیت حزب کمونیست ایران در تبعید برقرار کرده و ترتیباتی برای کار حزبی در ایران فراهم ساخته بود.» در واقع وی نزد پلیس سیاسی تأکید کرد که رهبران حزب کمونیست ایران که پس از بازگشت وی به ایران با او تماس گرفته بود (احتمالاً از طریق مرتضی علوی) کمی پیش از ترک ایران رابطه‌شان را با وی قطع کردند.

ارانی بایستی در اوایل سال ۱۹۲۹، یعنی بلافاصله پس از دریافت دکترای خویش به ایران بازگشته بوده باشد. در برنامه‌های به تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۲۹ [کذا، ۱۹۲۸] از سوی دیپلمات ایرانی در برلین «عضدی»، به دکتر گروبا در وزارت خارجه آلمان در ارتباط با اخراج احمد اسدوف که تا آن زمان انجام نشده بود، به دولت آلمان فشار آورده می‌شود تا تقی ارانی و دانشجوی کمونیست دیگری به نام رکنی را از آن کشور اخراج کند. «عضدی به مقام وزارت خارجه آلمان می‌گوید که هم برای نمایندگی سیاسی و هم برای وزیر مختار شخصی شاه، فرج‌الله بهرامی، که برای رسیدگی به اعتراف

دانشجویایی در آلمان اعزام شده بود، « غیر قابل تحمل » بود که به شمار اندکی از دانشجویان اجازه داده شود تا چنین درد سرهایی ایجاد کنند. « به همین دلیل [از سوی نمایندگی] به دکتر ارانی اطلاع داده شده بود تا هرچه زودتر به ایران بازگردد.» نمایندگی سیاسی اظهار امیدواری کرد که وزارت خارجه آلمان به « تقاضای میرم اخراج افراد یاد شده » (اسدوف، ارانی و رکنی) توجه نشان دهد. ظاهراً ارانی اطاعت کرد تا از برخورد با مقامات یا دستور اخراج رسمی اجتناب کند.

ارانی پس از بازگشت به ایران کار خود را هم به عنوان آموزگار و هم عنوان کارمند دولت در وزارتخانه های صنعت و جنگ آغاز کرد. با توجه به رفاقت نزدیک و تماس مستمر بین ارانی و علوی، و تعداد زیادی از مقالات آموزنده در باره وضعیت داخلی ایران در مجله پیکار که علوی در برلین منتشر می کرد، به بی راهه نمی رویم اگر گمان کنیم که ارانی همچنان همکاری خود را علوی از تهران ادامه داده باشد، به ویژه آنکه ارانی تأیید می کند که ارتباطش را با علوی در برلین حفظ کرده بود و علوی برای او برخی از مقالات را که کمینترن، پس از ظهور دولت نازی در آلمان در فوریه ۱۹۳۳، منتشر می کرد، می فرستاد.

ارانی از وجود حزب کمونیست ایران در کشور با خبر بود؛ بدون تردید از طریق علوی که عضو حزب کمونیست آلمان بود با سلطان زاده در حزب کمونیست ایران کار کرده بود. ارانی، عبدالحسین حسابی، رهبر حزب کمونیست ایران «را به دفعات پیش از آنکه وی در سال ۱۹۳۱ یا ۱۹۳۲ رهسپار اتحاد جماهیر شوروی شود، ملاقات کرده بود و بنا به شرحی که در جریان بازجویی خود نزد پلیس می دهد، با مسائل تئوریک و نیز بدون شک مسائل سیاسی را مورد بحث قرار داده بود.»

در این زمان، با یکی دیگر از رهبران حزب کمونیست ایران، لادین، نیز ملاقات کرد که حسابی اثر او را عنوان علل عمومی بحران اقتصادی جهان برای مطالعه به او داده و ارانی در باره آن زیاد اندیشیده بود. حسابی علاوه بر پیکار چند شماره از ستاره سرخ را به ارانی داد، و وی ادعا کرد به دلیل کمبود وقت آنها را خوانده بود! ارانی پس از آنکه تماس با دوتن از واپسین رهبران کمونیست قطع شد. به مطالعات مارکسیستی خود ادامه داد و برخی از آثار خود را مانند تئوری علم، فیزیک، شیمی و روانشناسی انتشار داد. چهار سال پس از بازگشت به ایران و پس از آنکه پیکار آشکارا توسط مقامات آلمان و نیز کمینترن توقیف شد، ارانی همراه دوتن از همکاران خود ماهنامه دنیا را دایر کرد. انتشار دنیا ارتباطی به کمینترن و به اصطلاح « تجدید حیات » حزب کمونیست ایران نداشت. در واقع، تقریباً یک سال پس از انتشار دنیا بود که یکی از مأموران

کمینترن به نام کامران اصلانی با او تماس گرفت، تماسی که پیامدهای جدی برای شخص ارانی و سرنوشت چپ در ایران در دهه های آتی داشت.

کمی بیش از دو سال پس از آن در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۱۶ / ۸ مه ۱۹۳۷، یعنی حدود ۱۸ ماه پس از تعطیل دنیا، ارانی دستگیر شد و به دفعات زیر شکنجه مورد بازجویی قرار گرفت. دادگاه او وسایر افراد گروه از ۲۰ آبان تا اول آذر سال ۱۳۱۷ به درازا کشید. بر پایه قانون ضد سوسیالیستی سال ۱۳۱۰ هـ / ۱۹۳۱ م، ارانی به سنگین ترین حکم، ده سال زندان، محکوم شد. وی ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در نتیجه شکنجه ها و زجر و غذایی در سیاه چال پیش و پس از دادگاه متحمل شد در زندان در گذشت...»

ارانی می دانست که روزهای عمرش به شمارش افتاده بود. پیش از مرگ در نامه ای به صمیمی ترین همکارانش، ایرج اسکندری و بزرگ علوی، چنین نوشت: «آنها شما را آزاد خواهند کرد، اما مرا [در اینجا در زندان] خواهند کشت.»

بنا بر نظر یک پزشک که آزمایش کالبد شکافی را انجام داده بود، وضع جسمانی ارانی در نتیجه بیماری وعدم رسیدگی عامدانه چنان تغییر کرده بود که به سختی قابل شانسبایی بود، حتی توسط مادرش. مرگ ارانی را در زندان عموماً ناشی از تیفوس می دانند که وی پس از حبس در سلولی به آن مبتلا شده بود که سایر زندانیان به آن مبتلا داشته بودند. دکتر امامی که جسد ارانی را معاینه کرده بود، در جریان دو دادگاه مقامات پلیس و زندان در ۱۳۲۱ و ۱۳۲۳ شهادت دادند که ارانی، علاوه بر اینکه سخت در معرض سوء تغذیه قرار داشته بود، یا در نتیجه مسمومیت یا به علت تیفوس مرده بود. یا آنکه تلاش می شد تا رضا شاه از مسئولیت انجام این جنایات مبرا شود، در جریان دادگاه ۱۳۲۳ بیان شد که دستور توقیف یا نگهداری زندانیان حتی پس از پایان دوره محکومیت شان همیشه از سوی دفتر خصوصی شاه صادر می شد. موضوعی که مورد اعتراض دادستان قرار گرفت. (مختاری همیشه ادعا می کرد که دستگیری ها بنا به دستورات شاهی خود رضا شاه انجام می شد.) (۱)

مجله دنیا

مجله دنیا «در بهمن ماه سال ۱۳۱۲ مجله ای با قطع خستی در ۳۲ صفحه دو ستونی انتشار خ ود در تهران با نام " دنیا " و " به مدیریت و رهبری " دکتر تقی ارانی آغاز کرد. در روی جلد مجلد قید شده بود که فاصله انتشار آن «ماهی یکمرتبه» با قیمت اشتراک سالیانه ۲۰ ریال و «قیمت تک شماره» است.



دکتر تقی ارانی - برلن دسامبر ۱۹۳۷

اما علاوه بر این مشخصات چیزی که شاید تا اندازه ای جلب توجه و آنرا از مجلات دیگر متمایز می کرد تصویری از بمباران هسته اتم از طریق تابش اتم های پرشتاب بود که در روی جلد همین شماره چاپ و در زیر آن نوشته شده بود: « علم جزء لایتجزی را تجزیه می کند! » ولی جالب تر از این تصویر و جمله زیر آن جمله ای بود که بعنوان توضیح روش و محتوی مجله در سر لوحه همین صفحه آمده و کنجکاوی را به شدن برمی انگیزت: دنیا « در مسائل علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری از نظر اصول مادی بحث می کند ».

فاصله انتشار مجله، برخلاف وعده ای که داده شده بود، حفظ نشد زیرا پس از انتشار منظم شش شماره، شماره ۷ آن با یک ماه تأخیر در شهریور ۱۳۱۳ و شماره ۸ آن با دو ماه تأخیر در آذر همین سال انتشار یافت و سرانجام آخرین شماره آن، که سه شماره ۱۰، ۱۱ و ۱۲ را یکجا در برمی گرفت. در ۹۶ صفحه و پس از چهار ماه تأخیر در خرداد ۱۳۱۴ منتشر شد و از آن پس، علی رغم وعده هایی در مورد ایجاد بعضی تغییرات و یا نگارش برخی مقالات در شماره های بعد، که نشانه قصد ناشر به ادامه انتشار آنست، مجله برای همیشه تعطیل گردید. نوشته اند بی نظمی انتشار مجله ناشی از مشکلات مالی بود و تعطیل آن بروایتی در نتیجه قانون ممنوعیت صاحبان مشاغل دولتی از انتشار مجله یا روزنامه و بروایتی دیگر بدلیل اشتغالات زیاد ارانی صورت گرفته است. اما تا آنجا که اطلاع در دست است " مدیر و رهبر " مجله در تابستان ۱۳۱۳ برای مطالعات علمی به آلمان سفر کرده و عدم انتشار مجله در مرداد ماه این سال به احتمالی ناشی از این امر بوده، ولی بهر حال بی نظمی های بعدی بدلیل دیگری جز مشکل مالی و یا احتمالاً اشتغالات فراوان مدیر مجله نمی توانسته داشته باشد. اما در مورد تعطیل مجله، علاوه بر دلایلی که ذکر شده، بنظر می آید که حادثه تشکیل " فرقه کمونیست " بصورت مخفی و عضویت مدیر و نویسندگان و تهیه کنندگان اصلی آن در این فرقه نیز نقش مؤثری داشته و اینان احتمالاً انتشار مجله را، که یک فعالیت علنی چشمگیر بوده در تعارض با فعالیت مخفی "فرقه" ای و یا لاقول زیان بخش برای آن دانسته و باعتباری آن یک را قربانی این یکی کرده اند.

در تهیه و انتشار مجله دنیا، بجز ارانی، از همان آغاز ایرج اسکندری (با نان مستعار جمشید) (۱) و بزرگ علوی (با نام مسنعار فریدون ناخداد) شرکت فعال دارند بنحوی که علاوه بر تهیه مطالب اقتصادی - سیاسی و هنری - اجتماعی برای تأمین مخارج مجله نیز، که هر شماره ۴۰ تومان بر آورد شده بود، اولی ۸ تومان و دومی ۵ تومان ماهانه پرداخت می کرده اند. علاوه بر این دو نفر شخص دیگری نیز که بطور نسبتاً منظم

مطالبی برای ستون "صنعتی" تهیه می کرده ابوالقاسم اشتری است ولی گهگاه در میان نویسندگان و مترجمان نام های واقعی و یا مستعاری مانند حسین افشار(در ستون علمی)، د. رجیبی و نورالهدی بهبهانی (در ستون صنعتی)، عباس قزل ایاغ، ایراندوخت، ا.ن.ر، ا.ن. و.ا.خ. نیز دیده می شود.(۲)

« مجله دنیا خواننده خود را با دنیای متمدن امروز کاملاً آشنا می کند. هر کس می خواهد در دنیای پرهیجان امروزه محدود نمانده با علوم، صنایع، اجتماعات و هنرهای (صنایع ظریفه) بشر قرن بیستم و تکامل تمدن وی آشنا گردد لازم است مجله دنیا را مرتب بخواند. مجله دنیا دارای مقالات مهم از قبیل مقالات ذیل است: قسمت علمی: اتم و بعد چهارم، تکامل وارث، پسیکولوژی خواب، امتحان هوش و حافظه، فضای چند بعدی و فرضیه نسبی، مکانیک آسمان ها، اسرار سلول و اعصاب؛ قسمت صنعتی؛ صنایع عظیم دنیا، انتقال سینما و عکس با بسیم، رادیو، هواپیما و آسمان نوردی، فیلم ولی ناطق؛ فلسفی و اجتماعی: عرفان و اصول مادی، جبر و یا اختیار، علت یا غایت، ماتریالیسم و ایدالیسم، دیالکتیک منطق، ماشینیسیم، ارزش و کار، اجتماع و طبیعت، اجتماع و اقتصاد، زن و ماتریالیسم، نفع، پول و بانک، تشکیل و گردش سرمایه، مسائل مسائل حقوقی؛ قسمت هنری: هنر و ماتریالیسم، موسیقی، تأثیر، فیلم از نظر صنایع ظریف، ارزش ادبی رمان، ترجمه شاهکارهای متفکرین بزرگ و غیره...» و بالاخره مجله دنیا «جدیت خواهد کرد فکر خواننده خود را با درجه تمدن امروزی بشر آشنا کرده بدو مرتباً جریان و تکامل این تمدن را نشان دهد.»(۳)

حمید احمدی به نقل از مصطفی شعاعیان درباره اندیشه ارانی می نویسد: آنگاه بهتر از هر زمان دیگری می توان سرگشتگی در وادی ماتریالیسم مکانیکی را در داوری ها و کارهای اشخاص تمیز داد، که پای مسائل ذهنی و بویژه پای هنر به میان آید. زیرا، استواری دیالکتیکی در پهنه هنر، از پیچیده ترین برخوردارهای دیالکتیکی است. نوشته شهید تقی ارانی در باره هنر درست چنین خصیصه ای را بازگو می کند. ارانی آشکارا در رویای ماتریالیسم مکانیکی و نیز تندآب های ماتریالیسم خرده بورژوازی و ناطبقاتی شناور است... آنچه اهمیت دارد این است که جان برخورد ارانی با سرشتی طبقاتی و بویژه سرشتی دیالکتیکی اقوام نیامده است. بدین سان، ارانی که از یکسو هنر را همواره مستقیماً و آشکاراً با طبقات اجتماعی مرتبط نمی یابد و از سوی دیگر رابطه ذهن را با وسائل و طرز تولید مکانیکی می کند و از سوی سوم رابطه متقابل طبقات و یک طبقه

واحد را در پهنه جهانی نمی بیند و غیره، به ناچار قضیه را تا بین اندازه بی جان و تقاله می کند.» (۴)

احمدی در ادامه تأکید می کند: «همانطور که از انتقادهای مزبور برمی آید، دکتر ارانی آزاد اندیشی خود را نسبت به اندیشه های مارکس در زمینه بررسی مسائل اجتماعی، سیاسی و فلسفی و فرهنگی حفظ کرد. بر خورد او به مقوله مالکیت خصوصی نمونه دیگری از این واقعیت است. سندی درست است که به طور غیر مستقیم شیوه برخورد ارانی را مبنی بر اینکه لغو مالکیت خصوصی جنبه ایدئالستی دارد» نشان می دهد»

حمید احمدی می افزاید: در زمینه مقوله انترناسیونالیسم سوم نیز می توان به نمونه هایی اشاره کرد که مرزبندی روشن دکتر ارانی را با سیستم تکرر رایج بین کمونیست ها و احزاب مارکسیست لنینیست به دست می دهد. اردشیر آوانسیان با بیان خاطره ای از دکتر ارانی (سال های زندان ۱۳۱۸-۱۳۱۶) به این شناخت کمک می کند. اومی نویسد: «ما در شوروی بودیم از تروتسکیسم زیاد اطلاع داشتیم. یاد هست روزی با ارانی در باره تئوری تروتسکیسم و خود تروتسکی صحبت می کردم. ارانی گفت: «خوب ما که وارد نیستیم تروتسکیسم چیست به علاوه تروتسکیسم به ما مربوط نمی شود». البته من برایش توضیح می دادم تروتسکیسم چیست و می گفتم چطور به ما مربوط نمی شود؟ تروتسکیسم مربوط به تمام کمونیست های جهان است. فکر می کردم به این جریانات وارد نیست ولی بعدها وارد خواهد شد. اما بعد تعجب نکردم که ارانی در باره تروتسکیسم چنین عقیده ای دارد. خوب برای هر یک از ما این نوع پنداشت های ناقص وجود داشت و زندگی ما را پخته تر می کرد. من راجع به خودم بگویم، مگر همان وقت عیلمان در آن نبود که همه چیز شوروی را مکانیکی می خواستیم در ایران تطبیق نماییم؟ عیب ما هم این نوع چیزها بود. از اینرو من حتی آن روزها خوب درک می کردم که ارانی اهل کتاب و دانشمند است. ما هم ایران را به خوبی نمی شناختیم، روح ملت، تاریخ ملت ایران و عادت مردم را خوب درک نمی کردیم تا پخته باشیم.

انورخامه ای نیز در خاطرات سیاسی خود نمونه ای از برخورد دکتر ارانی که در چنین راستایی است، اشاره دارد. این موضوع مربوط به پرسشی است که در رابطه با شرایط جنگ و دفاع و از میهن از جانب انورخامنه ای (قبل از زندان و در زندان) مطرح می شود و دکتر ارانی هر دویار چنین پاسخ می دهد: «وظیفه آزادیخواهان ایران است دوش به دوش سربازان ایران علیه هر متجاوزی حتی شوروی بجنگند و ما باید از استقلال ایران دفاع نماییم».

این باورو شیوه نگرش هنگامی نمایان تر می گردد که آن را با تفکر حاکم بر کمینترین و از جمله حزب کمونیست ایران در آن زمان مورد مقایسه قرار دهیم که بدین صورت بیان می گردد: «کمونیست های ایران و حزب کمونیست ایران حکومت جماهیر شوروی را مثل وطن سوسیالیستی تمام زحمتکشان و کارگران عالم - شرق و غرب - می دانند. توده ملل شرق عموماً و ملت ایران خصوصاً مساعدت ها و حمایت های مادی و معنوی انقلاب اکتبر را فراموش نخواهند کرد. کمونیست ها و کارگران و زارعین ایران تا آخرین قطره خون خود از حکومت شوروی و فتوحات انقلاب اکتبر دفاع خواهند کرد و از اظهار این مسئله خجالت و انکار ندارند. کمونیست ها و طبقه طبقاتی و انقلابی خود می دانند که بر علیه خطر جنگ از نقطه نظر دفاع حکومت شوروی مبارزه کنند.» (۵)

تباتی پلیس و کامبخش

حسین فرزانه در کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» در باره «تباتی پلیس و عبدالصمد کامبخش» بدینگونه آورده است: «یکی از عوامل عمده تشکیل پرونده پنجاه و سه نفر به شکل موجود توطئه و تباتی پلیس سیاسی و کامبخش است و این خود یکی از نکات پیچیده پرونده پنجاه و سه نفر است که در رابطه کامبخش و پلیس اداره سیاسی تجلی می کند. به این ترتیب که ظاهراً کامبخش به محض دستگیری، از همان لحظه اول همکاری صادقانه ای را با اداره سیاسی آغاز می کند و تمام اطلاعات خود را با شرح و تفصیل زیاد در اختیار او می گذارد و به قول ارانی «به عنوان استنتاج کتابی تحت عناوین تشکیلات، ارتباطات... و غیره... برای اداره سیاسی تألیف می نماید» و او را کشف تمام مشخصات و روابط میان افراد گروه هدایت می کند. در عوض پلیس پرونده را، به احتمال زیاد با همکاری و راهنمایی خود کامبخش، چنان آشفته میکند که بسیاری از پیچیدگی های پرونده و نحوه لو رفتن گروه و دستگیری اعضاء برای همیشه ناگشاده می ماند...» (۶)

«در هر صورت همکاری کامبخش با پلیس، علاوه بر انعکاس در پرونده مطلبی است که مورد گواهی تمامی افراد پنجاه و سه نفر بوده و از جانب بسیاری از آنان به صورت کتبی یا شفاهی انعکاس یافته است. بعلاوه اینکه او با همکاری پلیس و دادگستری خواسته است ارانی را به عنوان عامل اصلی لو رفتن هسته کمونیستی و در عین حال مؤسس اصلی آن معرفی کند. پس از پرونده خوانی برای افراد پنجاه و سه نفر کاملاً آشکار می شود. اسکندری در این مورد، با آنکه کمترین سوءظنی به توطئه

مشترک پلیس و کامبخش نمی برد، کامبخش را حداقل از این لحاظ که «در تمام مدت زندان سکوت کرد» و دربارهٔ اعترافات خودش «به هیچکس چیزی نگفت» مقصر می شناسد و نتیجه می گیرد که او «در واقع عملاً با شهربانی همکاری کرد تا ارانی را بدان شکل خفیفش کند و در بایکوت بگذارد». اما ملکی از اسکندری قاطع تر و صریح تر است و می نویسد که «کامبخش نه تنها تبلیغات موزیانه و آب زیر گاه بر ضد دکتر ارانی انجام می داد بلکه توطئه و دسیسه را سازمان نیز ... داده بود» و «این کار را با شجاعت و شهامت خاصی پیش می برد» (۷)

تحریکات کامبخش

شاکری به تحریکات کامبخش و پلیس برضد ارانی اشاره می کند و می نویسد: تحریکات کامبخش و پلیس برضد ارانی آنقدر متأخر افتاده بود که به قول اردشیر آوانسیان «۵۳ نفر اکثرشان به ارانی فحش می دادند (فحش خواهر و مادر) و او را خائن می پنداشتند، و خیال میکردند که او این عده را لوداده [بود]، آوانسیان، خاطرات درمورد رهبری در حزب و رهبران او، ص ۱۶۶. اسکندری، ملکی، خامه ای و جهانشاهلو هم این امر را در خاطرات خود تأیید می کنند، منتها هر کدام خود را از این رفتار میرا بر می شمرد! جهانشاهلو حتی می نویسد («ما و بیگانگان»، برلن، ۱۰۸۲، حتی ص ۶۱) که پس از اینکه پلیس نتوانست ارانی را وادار به اقرار کند که یادداشت به دوستانش را او نوشته بود و او را به فلکه آوردند، «روزی به دستور کامبخش در یکی از اتاق های فلکه برای دکتر ارانی به اصطلاح دادگاه حزبی تشکیل دادند...» (۸)

پدیده پنجاه و سه نفر

حسین فرزانه در کتاب «پروندهٔ پنجاه و سه نفر» در رابطه با پنجاه و سه نفر شرح می دهد: اما این «پنجاه و سه نفر» چگونه پدیده ای است؟ «پنجاه و سه نفر» عنوانی است که بعدها بر مجموعه ای از افراد بهمین تعداد اطلاق شد که در اواخر سال ۱۳۱۷ به اتهام عضویت در فرقهٔ کمونیستی به دادگاه جنائی تهران جلب شدند. عده ای از آنها از طریق نوعی آشنائی مقدماتی و پای بندی به اندیشهٔ ماتریالیسم و نظام کمونیستی نوعی ارتباط میان خود برقرار کرده بودند ولی عدهٔ زیادی از آنان از این عوالم بیور بودند. اسکندری می گوید: «۵۳ نفر بخودی خود واحد معینی نبودند که با هم جمع شده

باشند. این خیلی تصادفی شد. در واقع پلیس در ارتباط با کامبخش، ارانی و بهرامی و در رابطه با دستگیری آنها ... با اسامی دیگری برخورد» و آنها را دستگیر کرد. از نظر تعداد هنوز هم بطور قطع معلوم نیست این عده، که پلیس آنها را «تشکیلات» یا «فرقه» می نامید چند نفر بوده اند زیرا نام آنان و نوع ارتباطشان با یکدیگر در هیچ جا ضبط نشده بود که بتوان بر اساس آنها آماری دقیق به دست داد. بعلاوه از باجوائی ها نیز نمی توان اسامی اعضای این «تشکیلات» را بیرون کشید زیرا در این باجوائی ها نام های زیادی بدون دلیل یا با دلیل نکر شده بود.

بزرگ علوی بعدها در کتاب خود با عنوان «پنجاه و سه نفر» نوشت: «ما هفت ماه در زندان بودیم و هنوز نمی دانستیم که عده ما چند نفر است و غریب تر اینست که ... خود شهربانی، خود اداره سیاسی هم که حکم توقیف ما را صادر کرده بود، هنوز تصمیم نگرفته بود که چند نفر را باید به یک تشکیلات فرضی منتسب کند». بعضی از افراد پنجاه و سه نفر نه تنها هیچگونه رابطه سازمانی با دیگران نداشتند بلکه حتی تر وجود چنین رابطه ای نیز مطلقاً بی خبر بودند، و بعضی نیز که اطلاعاتی در این مورد داشتند آگاهانه با آن مخالف بودند، و علت دستگیری آنها بیشتر آشنائی ها و دوستی ها و یا بعضی دیدارهای تصادفی و یا آزمایشی با اعضای فعال گروه بوده است. بعضی دلایل دیگر نیز برای دستگیری بسیاری از افراد ذکر شده که از آن جمله خرید مجله دنیا در سال ۱۳۱۳ و یا ۱۳۱۴ و یا آشنائی با ارانی بوده است. ایرج اسکندری در این مورد می نویسد: «یک عده دانشجویان که به مجله دنیا آبونه بودند دستگیر گردیدند و در پاسخ بازپرسیها ارتباط خود را با دکتر ارانی انکار نمودند، لذا آنها را نگه داشتند.»

بهر هر آنچه می توان گفت اینست که بعدها مجموعه افرادی که در یک پرونده به یگدیگر مربوط و به عضویت در یک فرقه کمونیستی متهم شدند اگر چه رسیدگی به کارچهار نفر آنها، ظاهراً به علت نقض پرونده به دادگاه جداگانه ای محول شد و دو نفر از آن ها نیز تبرئه گردیدند- پنجاه و سه نفر بودند و وجه تسمیه این پدیده تاریخی نیز از همین جا آمده است. با اینهمه این مطلب به آن معنا نیست که این پنجاه و سه نفر همگی اعضای یک فرقه کمونیستی بوده و یا فعالیتهای سیاسی داشته اند بلکه تعداد واقعی اعضای گروه، یا به قول شهربانی «فرقه کمونیستی» همچنان در ابهام مانده است.» (۹)

خلاصه لایحه دفاعیه دکتر ارانی

محکمه جنائی تهران ۱۳۱۷/۸/۲۱

I

در اینجا « خلاصه لایحه دفاعیه دکتر ارانی » در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم: من در مقابل قوه قضائی و این دادگاه مانند دهقان جوانی هستم که در مقابل درخت کهن سالی، که نهال آنرا پیشینیانش غرس و با خون دل آبیاری کرده‌اند، قرار گرفته‌ام می‌خواهد از ثمره آن استفاده نماید. آن نهال همان قانون اساسی بوده که مشروطیت فعلی نتیجه نمو آن و شما قوه قضائیه یکی از سه شعبه آن می‌باشید. ثمره ای که شما می‌توانید مرا برخوردار کنید قضاوت عادلانه است.

امروز شاهین عدالت در مقابل شماست و مدعی الواح سیاه ادعای خود را در کفه چپ آن قرار داده است. پس برای اینکه عادلانه رفتار شده و تأثیرات و حکمیت (؟) های قبلی بی‌تأثیر باشد تقاضا می‌نمایم خالی‌الذهن و بی‌طرفانه توجه به این اظهارات فرمائید.

قبل از دفاع اهمیت تاریخی محکمه را تذکر می‌دهیم. برای اولین بار است در تاریخ قضائی کشور که یک دسته پنجاه و چند نفری از منورالفکر و توده ملت ایران به پیشگاه محکمه جنائی، بعنوان داشتن یک عقیده سیاسی، جلب شده‌اند. این محکمه با صدور رأی خاتمه نیافته مانند تمام محاکم نظیر، اثر آن بطرز درخشان در تاریخ ایران باقی خواهد ماند. آن ادعا نامه، این دفاع و آن رأی هر سه استاد تاریخ ملت ایران می‌باشند. وظیفه من در اینجا مهم‌تر از دفاع شخصی خود، یعنی جمعی است. امید داریم که نتیجه محکمه هم دنیا پسند، تاریخ پسند و عدالت پسند باشد.

II

اگر این محکمه یک محکمه عادی بود کافی بود که دادگاه قانونی را بر پرونده‌ها تطبیق نموده رأی دهد ولی بمناسبت خصوصیت محکمه دقت در خود قانون نهایت ضرورت را دارد. یعنی در هر علم قبل از سنجش و اندازه‌گیری ابتدا خود آن اسباب (مثل میکرومتر، مانومتر و هزاران متردیگر) را مورد بررسی قرار می‌دهند تا نتیجه سنجش دقیق‌تر باشد. قوانین مدرج‌های محاکم‌اند. حق و وظیفه دو مفهوم می‌باشند که به مجرد

تشکیل اجتماع مصداق پیدا می نماید ، وعده ای از این حقوق و وظایف عبارت از حقوق و وظایف اصلی و دائمی بشر است. قوانین فورمول هائی می باشد که وسیله حفظ عدالت می بایستی باشند. ولی همواره این قوانین، که مانند حباب دور نور واقعی عدالت جاودانی را احاطه کرده، شفاف نبوده بلکه برعکس در اغلب موارد کدو تیره می باشند و به همین جهت با اینکه مفهوم عدالت ثابت است قوانین در تغییر بوده، آنچه امروز مقدس است فردا منسوخ و غیر قابل اجراست. فجایع زیاد بنام عدالت توسط این قوانین موقتی در تاریخ اتفاق افتاده است: بنام همین قوانین جام شوکران را به دست سقراط دادند؛ در روم مسیحیان را طعمه و حوش کردند؛ کاتولیک ها به جبران آن در تعقیبات مذهبی قرون وسطی عده ای کثیر را بنام خدا و مسیح سوزاندند؛ در قرون وسطی محاکمه بین ارباب و رعیت بدین ترتیب بود که اولی مسلح ، دومی بی سلاح مقابل هم [قرار] می گرفتند ، نعل آن بی سلاح به عنوان محکوم از میدان خارج می شد، در قرون جدید جوردانو بر نو طعمه آتش شد، گالیه مجبور شد زانو به زمین بزند و دنیا را به ریش پاپ بخداند، پس چگونه می توان مطمئن بود که قوانین امروز ما هم دستخوش این تغییرات دائمی نبوده از قانون کلی استثنا خواهد بود. قانون فعلی که ما تعقیب می نماید نیز اولاً تابع این تحولات بوده، با عدالت واقعی ارتباط دائمی نداشته، موقتاً ظاهر شده ، نسخ خواهد شد. ثانیاً مقدس ترین نوامیس اجتماعی ملت ایران قانون اساسی است که روح آن آزادی افکار و عقاید است و این قانون از نظر تشریفات ظاهری و محتویات باطنی با آن توافقی ندارد. ثانیاً چون عملی را تعقیب می کند، در صورت صرف نظر کردن از نکات سابق الذکر هم، برداشتن مرام قابل انطباق خواهد بود. رابعاً قانون سابق که در ماده ۶۰ قانون مجازات عمومی تعیین شده بود قیام علیه دولت به دستگیری خارجی بود که فعلاً یکی از مواد ششگانه قانون مصوب خرداد ۱۳۱۰ تقریباً آن مضمون را می رساند ولی اسم [آن] ، به مناسبت اطلاق جزء به کل، روی تمام مواد مانده باعث شده است که اشتباهاً به عنوان قیام علیه امنیت خارجی بر ما اقامه دعوی نمایند در صورتیکه موضوع ادعا جز یک موضوع داخلی بیش نیست.

III

قانون مزبور با ملاحظه مراتب مندرجه در فوق بایستی به پرونده ها تطبیق شود و در این تطبیق بایستی ارکان عمومی و خصوصی جرم با طریقه قضائی اثبات جرم بطور دقت معلوم شود. بنابراین ابتدا طرز تکامل پرونده ها را توضیح می دهیم که طرز این عمل واضح شود.

قبلاً داشتن یک سلسله اطلاعات راجع به تشکیلات اشتراکی لازم است. البته اطلاع نباید

قرینه فرض شود زیرا اطلاعات راجع به عقاید مخالف هم می تواند توضیح داده شود. هر فرقه تشکیل می یابد از سلول ها که نمایندگان اجراییه ولایتی، و نمایندگان اجراییه های ولایتی مرکز ولایتی، و نمایندگان اینها اجراییه مرکزی فرقه یک کشور را تشکیل می دهد. اختلافی که فرقه های کمونیست با سایر فرق دارند اینست که نمایندگان اجراییه های مرکزی کشورها، برحسب دعوت، هریک یا چند سال یکمرتبه دور هم جمع شده نقشه [و] رویه را تعیین نموده متفرق می شوند و حق دعوت برای آینده مخصوص این جمع انتخاب شده است. این جمع بین الملل نام دارد. در دنیا در حدود ۷۰ فرقه کمونیست موجود است، یکی از آنها فرقه بلشویک است که حکومت جماهیر شوروی به دست اوست. بقیه فرقه های مهم در ممالک دموکراسی مانند انگلیسی و فرانسه و آمریکا و سوئیس و غیر آزاد، و مخالف اصول مشروطیت و استقلال شمرده نمی شوند. از مالکی که فرقه کمونیست ندارند ایران، افغانستان، عراق، حبشه و غیره می باشند. از قرار اظهار اداره سیالسی آخرین فرقه ایران در سال ۱۳۱۰ منحل شده است. اشخاصی [را] که خودسرانه خارج از این تشکیلات عملی انجام دهند جنجال طلب می نامند.

پس از ذکر این مقدمه می خواهم واضح کنم این فرقه خیالی دراصل و حقیقت چه بوده و به چه ترتیب به صورت این ادعا نامه در آمده است. ابتدا این حقیقت را بدون استدلال فقط بیان کرده، تکامل آنرا تا وضعیت این ادعا نامه نشان داده، بعد در خلاف جهت سیر نموده صحت حقیقت ادعائی را ثابت می نمایم. صورت صحیح اینکه در اینجا، به استثنای کامبخش و شورشیان که وضعیت آنها بر من مجهول بود [و] روشن شدن آن محتاج معلومات بیشتری است، اکثریت نام، که دکتر بهرامی و من هم جزء آنها باشم، از وجود یک فرقه ادعائی هم به کلی بی اطلاع بوده ایم (از ساکنین خانه ضیاء الموتی و همراهان شورشیان، که وضعیت آنها نیز مجهول است، در ادعا صرف نظر می شود). این حقیقت، یعنی بی اطلاعی آن عده که بیشتر منورالفکرهای این جمع را تشکیل می دهند، ابتدا از مغز بصورت دیگری روی کاغذ های اداره سیاسی ترشح کرده، بعد بصورت گزارش اداره سیاسی، بعد بصورت قرار مستنطق، و بعد به صورت ادعا نامه و بالاخره بصورت بیان ادعا نامه در آمده است. در طی هر یک از این مراحل متامور فوز علل و وسائل معین مآثر بوده است.

سه علت اصلی ترشح غلط از مغز به کاغذ عبارتند از: ۱- شورشیان، ۲ کامبخش و ۳ - اداره سیاسی. شورشیان بطرزی که خود بیان کرده مایل بوده خدمتی به شهربانی نموده باشد. بدون توجه به صحت ادعا تذکر می دهیم که به این نیت شروع به عملی کرده است بدین توضیح که کامران (که مطابق مشروحات سابق نمی تواند عضو فرقه

ایران باشد، زیرا در خارجه است و عضو مملکت باید در آنجا باشد مگر در صورتیکه انتخاب شده مأموریت نمایندگی در بین المللی داشته باشد، که گویا یک فرد جنجال طلب است یعنی خود سرانه عملیاتی را مرتکب می شود، گویا مطابق آنچه که از پرونده شورشیان مستفاد می شود به مشارالیه مأموریتی داده است. کامران معلوم می شود از آشنائی من با حسابی و آشنائی دکتر بهرامی با علوی سوءاستفاده کرده آدرس ما را گرفته بدون واضح کردن موضوع، از ما دونفر، برحسب وضع هر یک، تقاضاهائی کرده است. شورشیان، که آدرس دکتر بهرامی را از آن ممر فهمیده و گویا با دعای خودش مرا یک روز دو دقیقه در حالت آلمانی حرف زدن با دکتر بهرامی دیده است، برای انجام عمل خدمتگزاری خود سوءاستفاده کرده به خیال اینکه ما هم ارتباطاتی داریم اسامی را به شهربانی داده است. [او] حتی اسم مرا هم نمی دانسته ولی مأمورین شهربانی رابه درب خانه من آورده است.

کامبخش پس از دستگیری، که علت آن هم از همان شورشیان به علت سابق الذکر سرچشمه می گیرد، در تاریخ ۲۰ / ۲ / ۱۶ به عنوان استنطاق کتابی تحت عناوین مختلف تشکیلات، ارتباطات، بودجه (؟) و غیره برای اداره سیاسی تألیف می نماید و در آن اسامی زیاد، از جمله اسامی عده ای را که بعنوان معلم و یا شاگرد به جهت استفاده تدریسی از من گرفته بود، بعنوان اعضاء یک تشکیلات از راه تهمت و افترا تعیین می نماید. از جمله به من لقب لیدر می دهد که هنوز بدان ملقب هستم، اما رابطه واقعی این شخص با من این بوده است: من حسابی نامی را از طفولیت می شناختم، پس از مراجعت از اروپا هم در سال ۱۳۱۰ او را دیده، خانمش را هم شناختم. بعد فهمیدم که مسافرت کرده، کامران اسم مرا از حسابی شنیده است. روزی که برحسب اتفاق خان حسابی را در خیابان دیدم اظهار کرد یک نفر مایل ملاقات من است. در خیابان، موقع گردش خود را به او وقت دادم تا وقت تلف نکرده باشم. در مسافرت مازندران همراه ما آمده تا گرگان رفت. مبلغ ۱۵۰ ریال پول گرفت. به خواهش او راجع به اینکه مقالاتش در مجله دنیا درج شود جواب منفی دادم. شخص حاضر را غیبا توصیه کرد مساعدت نمایم - اسم او کامبخش است - قبول کردم. پیش من آمد (بهار ۱۳۱۴). میل شناختن معلمین یا محصلین که مایل تدریس باشند نمود. اسامی چند به او دادم. در جریان ۱۳۱۴ جمعا چند مرتبه پیش من آمده، در جریان ۱۳۱۵ دیگر پیش من نیامد.

این شخص با گستاخی کامل، برای رهائی خود از یک پیش آمد که نمی دانم تا چه حد مجرم بوده است، اسامی من و آن عده را با طرز نا مطلوبی، که باعث گرفتاری ما و گرفتاری شماست، در آن رساله ثبت کرد.

علت شوم خود اداره سیاسی است که در بزرگ کردن موضوعات ساده و جعل موضوعات جدید و ارتباط دادن مطالب غیر مربوط، به تشکیل پرونده های سیاسی کم کرد.

علل فرعی دیگر، مانند تظاهر بعضی از جوانان به بزرگ کردن خود، ضعف نفسش دیگران، عداوت بعضی مانند الموتی ها با هم مزید بر علت گردید. وسائل بقیه، این پرونده ها عبارت بودند از حبس غیر قانونی، تفتیش غیر قانونی منازل، تفتیش

غیر قانونی موقع شب، ضبط پست، تحقیقات غیر قانونی، فشار و شکنجه، تحصیل اقرار با اکراه و فریب برخلاف اصل ۹ متمم قانون اساسی، اصل ۱۳ آن، [ماده ۴ - ۱۲۳، ۹۴، ۱۹۳ قانون مجازات، اصل ۲۷ متمم قانون اساسی، [مواد ۱۸، ۲۰ و ۲۲ اصول محاکمات جزائی، ۱۳۱ تا ۱۳۶ قانون جزا، ۲۳۳ اصول محاکمات. هریک از این عملیات به نوبه خود جرم بوده دادستان را به تعقیب مرتکب ملزم می نماید. این جرم را عمداً برای تشکیل این پرونده ها با حالت مخصوص مرتکب شده اند. با وسائل مزبور یک فرقه خیالی در اداره سیاسی مهندسی شده است. محتویات پرونده های اشخاص دارای این خاصیت است که از شدت صدق مبدل به کذب شده و هر کس امر کوچک را به شکل یک جرم به خود نسبت داده است. من این مطلب را و او را و الحقیقه می نامم. به عدم حضور شاهدهی که در فرجه قانونی (در تاریخ ۲ شهریور که فرجه قانونی از ۲۶ مرداد تا ۶ شهریور بوده است) برای اثبات وجود اوضاع سابق الذکر تعیین شده بود اعتراض می نمایم. دیدن زندان، سلب اراده در نتیجه ضعف، ترس از بلا تکلیفی و تبعید، که تاکنون معمول بوده، در تشکیل پرونده مؤثر بوده است.

در مرحله دوم متامورفوز آن پرونده های اداره سیاسی در نتیجه جعل و تعبیرات غلط و تشبیهات، که مطابق مواد ۹۷، ۱۰۴ و ۲۶۹ [قانون مجازات] قابل تعقیب است، بترتیب به قرار مستنطق و ادعائمه و غیره تبدیل شده است. از جمله مراجعه به پرونده ها واضح می نماید که اگر بخواهیم بزور به وجود یک فرقه خیالی معتقد شویم معلوم می گردد که من از جریان و اسرار آن به کلی بی اطلاع بوده ام. لقب لیدری که به من داده اند به واسطه وجود خصوصیات شخصی من بوده که به دستاویز اظهارات کامبخش سوء استفاده شده است. دیگر القاء شبهه در موضوعات مختلف، مثلاً مجله دینا را که مقالات آن به کلی علمی است به عنوان اینکه با رمز نوشته است سیاسی دانسته اند در صورتیکه اقرار صریح را جمع به عدم قبول مقالات سیاسی در پرونده های سیاسی موجود است و پاورقی های آن جز تشویق به مبارزه با فساد اخلاق و حفظ صلح و غیره



دکتر تقی ارانی

چیز دیگری نیست. مجمع بین الملل سابق الذکر را، که باید از نمایندگان احزاب تشکیل شود، یک مؤسسه دولتی دانسته آنرا اعزام کننده اشخاص قرض کرده اند؛ مفهوم ماده و ماتریالیسم بکلی عوضی به کار رفته و با عدم تناسب، فرقه اشتراکی بودن فرض شده است؛ چه بسا به جای کلمه مفرد جلسه جمع آن جلسات را به کار برده و سرفعل ماضی مطلق علامت « می » که مخصوص ماضی استمراری است قرار داده کار را مهم کرده اند؛ به حکمی که کتب کانت و هگل خوانده نسبت وارد کردن کتب مقصر داده؛ به آنکه پرونده اش عاری از جرم است نسبت اقرار صریح به جرم داده اند. عدم تطابق زمان ملاقات اسکندری با یک نظامی با دوره وظیفه ضیاء الموتی کذب ادعایه را واضح می نماید؛ اقرار به عضویت فرقه به طبری، از این قبیل است. در این مورد به تمام و اعترافات کلیه متهمین استناد می شود.

برای وجود عوامل سابق الذکر می توان بعنوان دلیل گرفتاری عده زیاد بیگناهان را، که در دیوار دادگاه به حال آنها گریه کرد، ذکر نمود. دلیل دیگر وجود اشباه و نظائر مانند گرفتاری عده ای از رشتی ها و بلاتکلیف های دیگر، و دلیل سوم اقرار شورشیان مبتنی بر اظهار خدمت، و دیگر چهارم کذب اقرار اداره سیاسی اشخاص است که باسانی ثابت می شود.

بنابراین چهار تقاضای ذیل را از پیشگاه دادگاه می نماید: بکار نبردن قوانین در صورت عدم صلاحیت های فوق الذکر، اقدام برای اینک پس از این تحقیقات در موارد دیگر مطابق اصول قضائی صورت گیرد، تقاضای سوم مطالعه زندان و چهارم رسیدگی به وضعیت کلیه بلاتکلیف هاست، والا ملت فاقد امنیت قضائی خواهد بود.

IV

حال به تکامل پرونده خود از بدو آنچه حقیقت بود تا این ادعایه و بیان آن توجه می نمایم. قبلاً دو قانون منطق جدید را توضیح می دهم. قانون اول: هر مفهوم ...، در جزء دستگاه خود حال خاص دارد که اگر از آن دستگاه خارج شود آن خاصیت را از دست می دهد. ثانیاً هر قضیه را در حال تکامل بایستی مورد دقت قرار داد. بنابراین دو قانون، ما هیچوقت اجزای پرونده ها را جداگانه و در حالت جمود در نظر نگرفته به حالت عمومی و مصداق خارجی توجه مخصوص خواهیم نمود.

در گزارش اداره سیاسی ابتدا انکار قید شده است که غرض تکذیب است. پس از آنکه در جریان چند روز عدم آشنائی من با شورشیان در چند جلسه واضح می شود

در تاریخ ۲۱ / ۲ / ۱۳۱۶ طرف مغرب ، یعنی پس از تألیف شدن رساله سابق الذکر کامبخش ، با عواملی که شدید ترین آنها تهدید حبس کردن اجزاء خانواده بوده مندرجات پرونده کامبخش را خوانده مرا مجبور به تحریر نمودند . روز بعد اطلاعات دیگری که جعل دیگران بود بدست آورده ، روز ۲۴ مراسلات را بازجویی نموده اضافه کردن موضوعات مربوط به اروپا را خواستند . از تمام این تحریرات جدیت شد جرمی بی جهت به خود و دیگران نسبت نداده ، ولی طوری انشاء نمائیم که از آن وضع خلاص شوم . طرزکلی آن تحریرات واضح می نماید که نویسنده می خواهد از استعمال کلمات تحمیلی خود داری کند. قبول نکردن این پرونده ها فقط از نظر عدم اجرای تشریفات قضائی است و گرنه اثبات جرم برای اینجانب نمی کند.

خلاصه آن پرونده به شرح ذیل است: در برلن محملی [را] به نام مرتضی علوی می شناختم که صحبت اشتراکی می کرد علامیه فرقه کومونیست را خواندم ۳۰۵ تا ۳۰۷ جمعیت محصلین ایرانی در برلن موجود بود که اعضای آن، به استثنای دو نفر که اشتراکی بودند ، بورژوا بودن - ۱۳۱۰ در ایران کتاب می خواندم در ایران در آن موقع (بنا به اظهار اداره سیاسی) فرقه مخفی وجود داشت و من نمی شناختم حسابی را ملاقات کردم - نراقی به صحبت های سیاسی توجه نداشت - حسابی به اسم مجتبی آمد [که] آیا دکتر یزدی پیغامی برای او دارد، نداشت در کتاب پیسکو لوژی و فیزیک و غیره افکار اشتراکی نوشتم - مجله را نشر دادم ، علوی و اسکندری مساعدت کردند مجله دارای مطالب فلسفی بود که کسی متوجه نبود با اکبر افشار راجع به تأسیس صندوق مذاکره کردم عده ای از محصلین پس از انتشار مجله به من گرویدند - چهار نفر به افکار مادی پی بردند راجع به کومونیسم و ضد کومونیسم کسب اطلاع می نمودند - کامران توسط صغری خانم چند مرتبه در خیابان مرا ملاقات کرد معلوم می شود امیری اسم فرقوی او بوده است درج مقالات سیاسی را به خواهش او در مجله دنیا قبول نکردم - ۱۵ تومان از من پول گرفت آدرس دکتر بهرامی را از من خواست در مسافرت مازندران همراه باشد - به توصیه کامران کامبخش پیش من آمد من کار را با کامبخش تقسیم کردم: کار محصلین با و کار جوانان بامن شد که بهم اطلاع می دادیم از کار کارگران اطلاعی نداشتیم - در سفر گرگان دکتر بهرامی با کامران آشنائی می کرد (بنا به فشار نوشته ام شاید از جهت فرقوی، چنانکه اقرار به تقسیم کار هم از همین قبیل بوده زیرا اصولاً کاری به وجود نداشته است) - دانشجویان کتب ترجمه می کردند اسم کامران را کامبخش به من گفت در مسکو او را ملاقات کردم پیغام ها و پول او را به کامبخش رساندم که بر من مفهوم نبود - تصمیم گنگره هفتم دائر براینکه صد در

صد باید ملی و طرفدار عملیات مترقی بود یکی از پیغام‌ها بود - اسکندری، علوی و ملکی را غیباً به کامبخش معرفی کردم با دکتر بهرامی آشنا بود. اعتصاب دانشکده فنی را به من خبر داد با منورالفکرها صحبت از ملیت بدون نتیجه عملی بود. اشخاص را به خواندن کتب متضاد تشویق می‌کردم. در کلوب جوانان دخالت داشتم و کناره‌گردم با لاله، قاسمی و دکتر رادمنش ملاقات معمولی کرده‌ام - دکترهای حقوق پس از مذاکره با من احساس کردند که دست راست هستم، تعجب کردند - مانیفست و الفباء را به کامبخش دادم. دکتر یزدی از طرف علوی مراسله‌ای که حاوی رمز بین من و علوی بود در ۱۳۱۰ آورد با جوانان و محصلین ابدأ صحبت سیاسی نکردم. صحبت آنها با من فقط علمی بوده، ابدأ جنبه سیاسی نداشته. افکار مادی به کومونیسم مربوط نیست - بیانه‌ای را که عنوان آنرا گفتید (پائیز ۱۳۱۴) به کامبخش دادم من اسم جعلی نداشته‌ام، احمد را نمی‌شناسم. جزء فرقه و تشکیلاتی نبوده‌ام. اشخاصی که اسمی بیچارگان را به شهربانی داده هر کس را می‌شناسند لکه سرخی با انگشت روی آنها می‌گذارند و با مقدرات آنها بازی می‌کنند بوالهوسند - من کومونیست نیستم.

اینست خلاصه آنچه که من با وجود فشارهای زیاد در پرونده‌های اداره سیاسی نوشته، برائت خود را از عضو بودن و یا اطلاع داشتن از تشکیلاتی صریحاً توضیح داده؛ دور بودن جوانان و دانشجویان را از قبیل جریان سیاسی توضیح داده، حتی با کمال عصبیت بر اشخاصی که عده‌ای را بدبخت می‌کنند لعنت کرده‌ام، و حتی به خود اداره سیاسی کتباً تاخته، وخامت عصبانی کردن ملت را تذکر داده‌ام. آنچه که از قلم من به عنوان قرینه خارج شده صرفاً بواسطه وجود آن کتاب تألیفی (منظور گزارش کامبخش است) بوده که معذک قدرت من توانسته است از تهمت زدن و نسبت‌های جعلی جلوگیری نماید. با توجه به اینکه این پرونده مطابق مشروحات سابق ارزش ندارد اثبات جرمی هم نمی‌کند.

V

حال به رد ادعائمه مدعی العموم می‌پردازیم. مدعی العموم با کلماتی که مخالف با ماده تنکری رئیس دادگاه بود شعله برقلب‌های مجروح جوانان بیگناه این ملت زده، اعصاب عریان شده و حساس آنها را درهم فشرد، دیوانگان دارالمجانین فرار کرده بودند، دیوانه‌ای برای گرفتن آنها از عقب می‌دوید. حال قانونی که خود مقدم علیه مشروطیت است و پرونده‌ای که مخالف با کلیه اصول قضائی و انسانی و انصاف تهیه شده است

چطور می تواند مثبت جنایتی باشد؟ تاریخ ایران این که تهمت را فراموش نخواهد کرد.

ادعا نامه مطابق متامورفوز سابق الذکریا جعل و تحریف و تعبیرات غلط و اظهار نظرهای جاهلانه بدون نظم قضائی، یعنی بدون اینکه ارکان جرم را تعیین کرده، وقوع جرم ثابت نموده، قانون را با آن تطبیق کند با عبارات شاعرانه شبیه به یک رمان مبتنی بر حد سیاست غلط تنظیم شده است.

فعلاً موقتاً آنرا ثابت فرض نموده، تاریخ شروع جرم را که ادعا نامه اول ۱۳۱۴ تعیین کرده است ثابت فرض کرده به اتفاقات قبل از وقوع جرم بپردازیم. یک نظر اجمالی به زندگی من قبلاً لازم است. در مدت تحصیل در دارالفنون، که منزل من بازار چه شیخ هادی بود، همسایه خود عبدالحسین حسابی را می شناختم. می توان همسایه بودن ما را در سال ۱۳۱۰ تحقیق نمود. در برلن جز محصلین زیاد مرتضی علوی می شناختم. در سال ۱۳۱۰ دهزاد و حسابی را دیده ام. در سالهای ۱۴ - ۱۳۱۰ مجله دنیا و کتب دیگری را انتشار داده ام. اگر وقوع جرم در سال ۱۳۱۴ مسلم باشد قاعدتاً راجع به مطالب قبلی نبایستی صحبت کرد ولی از نظر فهم مطالب لازم است. چون من تصریح کرده ام که در مراجعت از آلمان افکار اشتراکی نداشتم پس از تبلیغ شدن من از طرف مرتضی علوی کذب است. از وجود فرقه که در ایران مطلع نبوده ام، پس مراسله علوی به من که حامل آن دکتر یزدی بود، صرف نظر از اینکه قبل از خرداد ۱۳۱۰، یعنی تصویب قانون اتفاق افتاده نمی تواند محتوی مطالب فرقی باشد و نبوده است. استفاده کردن از آن بر علیه هرکس که باشد باطل است. ملاقات با دانشجویان بین سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۴ قطعاً یک عمل فرقی، بنابراین ادعا، نمی تواند باشد علی الخصوص که این موضوع از طرف من و جوانان کاملاً تشریح شده، اقرار صریح نموده اند که بحث سیاسی در حضور من نمی شده است. مجله دنیا نمی تواند یک مجله فرقی و یاس یاسی باشد زیرا مقالات سیاسی نداشته، قبل از تاریخ جرم ادعائی نشر شده است. خلاصه عملیاتی که برای قبل از ۱۳۱۴ ذکر شده، صرف نظر از اینکه صریحاً در پرونده و بر حسب نوع عمل سیاسی نبودن آنها تصریح شده است، مربوط به جرم ادعائی نمی تواند باشد.

حال به مندرجات ادعا نامه توجه کنیم: «فرقه با دستور مبدأ و منشأ...». ادعا نامه با این عبارت شروع می شود. اولاً کلمه فرقه مفهوم معینی است که در عرف یک جمع متشکل را گویند که اقلماً دارای شرایط نیل باید باشد: اولاً مرام فرقه، ثانیاً نظامنامه کار، ثالثاً هیئت مدیره شامل رئیس، صندوق دار، منشی که صورت حساب وجوه و

صورت جلسات و تصمیمات آن بطور منظم ثبت شود. رابعاً اعضائی که مرام فرقه را قبول کرده مطابق نظامات معینه در نظامنامه وارد فرقه شوند. شرط عضویت مراسم ورود و اطلاع هیئت رئیسه از مواد ضروری آن نظامنامه است. اگر هریک از این چهار جزء ناقص بود فرقه مصداق خارجی پیدا نمی کند. حال پس از این همه تحقیق ان اجزاء چهار گانه ضروری این فرقه کدامند؟ در ادعا نامه ابدأ ذکر نشد و حتی یک جزء از اجزای مزبور هم مصداق خارجی ندارد. بنابراین موضوع اساساً از بین می برد. اگر مثلاً سه نفر از ما را هیئت رئیسه فرض کنیم خواهیم دید من اغلب این اعضا را نمی شناسم، تصمیمات آن هیئت و زمان و مکان تشکیل آن معلوم نیست. دیگر اینکه مطابق مشروحات سابق اصلاً منشأ کل در جماهیر شوروی نمی تواند باشد زیرا جلسه ششم بین الملل در ۱۹۲۸ و جلسه هفتم آن در ۱۹۳۵ (تالیستان ۱۳۱۴)، یعنی قبل و بعد از این تأسیس تشکیل شده است. «بوسیله کامران شروع به کار کرد». این نسبت حدس و مطابق شرح قبل نمی تواند عملی باشد. «بوسیله ۵ نفر سر دسته تشکیلات داده...». این سر دسته ها چطور یکدیگر را نمی شناخته اند، مخصوصاً بر من، که لیدر خیالی هستم، هویت شورشیان و کامبخش مجهول بوده، یکدفعه با هم دور هم جمع نشده، با دکتر بهرامی حتی یک مرتبه هم در این موضوع صحبت نکرده ایم. «طبق مرکز دو بدو...». این دستور کجا بوده، در چه تاریخ صورت گرفته است؟ «اشخاص به شهرستان ها اعزام...» من چه کسی را به کدام شهرستان اعزام کرده ام؟ چه کسی را به جماهیر شوروی اعزام داشته یا باعث ورود اشخاص از آنجا شده ام و یا از این عملیات اطلاع داشته ام؟ «اعتصاب دانشجویان را...». شرح حاضر نشدن شاگردان در دانشکده فنی چه ارتباطی به من داشته است؟ درسفر مازندران، با قید سوگند شرافت، اطمینان داده می شود که از اسم کامران و از قصد مسافرت او، هم من و هم دکتر بهرامی، بی اطلاع بوده ایم. «بیانیه های مضر...» که نسبت داده می شود کدامند که کامران و ارانی نشر کرده باشد؟ «امور مالی فرقه توسط دکتر بهرامی و دکتر ارانی...» مطابق دفاعیه دکتر بهرامی ثابت شد که وجوه از یک شخص به شخص دیگر فرستاده می شده و من اساساً از این عمل دکتر بهرامی و موضوع کامبخش مطابق محتویات پرونده ها بکلی بی اطلاع بوده ام و کسی چنین نسبتی نداده، حتی [از] وجهی که خود من به کامبخش داده ام و عبور اتفاقی من باعث این انتقال وجه بوده، بکلی بی اطلاع بوده ام و شورشیان که این وجوه را دریافت کرده بر من موجود مجهولی بوده است. «بستور دکتر ارانی وجوه تقسیم می شده است...» کوچکترین اثری راجع به این موضوع که من وجهی تقسیم کرده و یا از تقسیم وجهی اطلاع داشته ام در تمام پرونده ها

نشان دهید. و این ادعا نامه مقتضخ نمی دانم چرا اینقدر در موارد حساس تر دروغ بزرگتری جعل می کند. «تبلیغ شدن توسط علوی» از کجای پرونده ها استنباط شده و «روابط مسلکی با حسابی» را چطور نتیجه گرفته اند. آشنا شدن با کامران خیلی بی اهمیت و یک امر عادی بوده. ملاقات در خیابان، آن هم برای دفعات محدود، این موضوع را ثابت می کند. شوم ترین عبارات این ادعا نامه، که جنبه قضائی نداشته فقط یک شاهکار پولیسی است اینکه «کشف واقعه تا جدی از اقرار دکترا ارانی بوده» در صورتیکه مطابق دفاتر زندان اغلب اشخاص تاغروب روز ۲۱ / ۲ / ۱۶ از روی رساله سابق الذکر دستگیر شده، از آن به بعد هم تحریرات اینجانب جز برای اثبات برائت متهمین مربوط از جرم انتسابی چیز دیگر نبوده، مراجعه به پرونده ها امر را واضح می نماید و بر محکمه این امر مطابقت دادن تاریخ ها امری بس آسان است. ذکر شده است «دیگران نوشتجات دکتر ارانی را تأیید کرده اند». همین تأیید این اظهار برائت جز تأکید برائت چیز دیگر نیست.

بطور عموم دلایل مدعی عموم عبارتند از اقرار صریح، اقرار تلویحی، اظهارات دیگران، قرائن.

در هر یک هیچ پرونده ای چنین اقراری «من فرقه اشتراکی تأسیس کردم و آن مرکب است از...» وجود ندارد یعنی نه فقط اصولاً ارکان جرم وجود ندارد اقراری هم از ناحیه من دیده نمی شود. نیز چنین اقراری «من عضو فرقه اشتراکی بوده ام» وجود ندارد. عبارتی که شبیه اینها هم باشد دیده نمی شود. اقرار تلویحی سنگری است که مدعی عموم در جمیع موارد فقدان سلاح منطقی، یعنی جمیع موارد پرونده ها، پشت آن خود را مخفی کرده است. اما اظهارات دیگران، آنچه مربوط به اظهارات نسبت به دانشجویان و اظهارات آنها نسبت به من است (باستثنای اظهارات کامبخش بدلائل سابق الذکر) تمام مفید است و علامت بیگناهی ماست. در ادعا نامه از گفته های دکتر مرتضی سجادی، اسکندری و شورشیان بر علیه من استفاده شده است. تقاضا دارم پرونده های آنها را مطالعه کرده برائت مرا تصدیق کنید. لاله گفته است فکر تأسیس کلوب از دکتر ارانی نبود. اسکندری مذاکرات خود را با من فقط فلسفی تعیین کرده. دکتر بهرامی و دکتر یزدی مطابق اظهار خود آنها و من صحبت سیاسی نکرده اند. تمام دانشجویان، جز در دو مورد که تحت فشار رساله تألیفی کامبخش تهیه شده، تماماً اقرار صریح دارند که من با آنها صحبت سیاسی نکرده ام، رجوع کنید مثلاً به پرونده جهانشاهلو، حبیبی، دانشور و غیره. اظهاراتی کامبخش جز تهیه شریک جرم خیالی او، که از طرف اداره سیاسی استقبال شده است، دلیل دیگر ندارد.

اما اظهارات بنده جز اینکه با اصرار زیاد کشف حقیقت را تقاضا کرده چیز دیگر نیست. مرادۀ با اسکندری و رامنش را فقط مذاکرات مربوط به تمدن (کولتور)، با دانشجویان مذاکرات مربوط به مذاکرات علمی دانسته، رجوع کامبخش را با توصیه کامران برای برآوردن تقاضاهای او (مساعدت ها) ذکر کرده است. راجع به اخلاق عارفانۀ ملکی و مذهبی بودن جیبیی و دانشور تذکرات جدی داده ام. اما قرائن را در پرونده اسم برده ولی قرائن جز آشنائی های ساده ذکر نکرده اند در صورتیکه من قرائتی قوی بر برائت خود دارم که بعضی را نکرمی کنم. درایام دارالفنون اشعاری به فارسی خالص راجع به خرابه های تخت جمشید با یک احساسات وطن پرستی سروده ام که درادارۀ سیاسی ضبط بوده و اکنون به آن چمدان که هنوز دست نخورده مراجعه نمائید. دربرلن در «آزادی شرق» قصیده ای درمولود حضرت رسول (ع) و در «ایرانشهر» مقاله ای راجع به زبان فارسی با گراور استاد خود آقای میرزا عبدالعظیم خان نوشته ام. در مجله «فرنگستان» مقاله ای راجع به آذربایجان، در جواب رسالۀ روشنی بیگ نام نوشتیم که از نظر سیاسی اهمیت پیدا کرد که احساسات ملی مرا نشان می دهد. در احیای کتب علمی و ادبی ایران خدماتی کرده ام که هر یک به نوبۀ خود قرینۀ بزرگی برای احساسات من است.

حال به ردّ هریک از جرائم انتسابی می پردازم. صرف نظر از اینکه یک جرم بعنوان چند جرم جلوه گر شده، جرم اول انتسابی تأسیس و عضویت است. مطابق اصول قضائی اول بایستی نیت تأسیس، ثانیاً عملی با این نیت وجود داشته باشد. دلیلی بر وجود چنین نیت درمن موجود نیست. فرقه با شرائط متشکل سابق الذکر خارج صورت واقعی ندارد، یعنی اگر از آقای مدعی بخواهیم که آن فرقه را با این افراد تأسیس کند و عین روابط را مطابق ادعا دو بدو به جهت استتار جرم ایجاد کند خود تصدیق می نماید که نخواهد توانست زیرا این دسته تودۀ بی ارتباطی هستند که اغلب هم را نمی شناسند و من رهبر هم، جز بعضی دانشجویان، آنها را نمی شناسم. چون ارگان جرم ناقص است وقوع آن محال است. برای اثبات جرم نه اقرار صریح وجود دارد و نه اگر انصافی باشد اقرار تاریخی وجود دارد مگر اینکه مدعی عموم فقط تحصیل فلسفه یا تألیف فیزیکی را اقرار تلویحی به داند. احدی هم چنین نسبتی نداده، شاهدهی هم موجود نیست. اما قرائن موجود تمام دلیل بطلان این ادعاست. کسی که مطابق اقرار صریح در جواب سؤال مربوط به امضاء احمد صریحاً می نویسد من جزء هیچ تشکیلات نیستم پس چنین نسبتی را نمی توان به او داد. کسی که در ۱۳۱۰ مجرم و دارای این مرام نبوده و تا سال ۱۴ با احدی در این زمینه مذاکره نکرده چگونه می تواند ناگهان رهبر باشد. قرینۀ دیگر

بربطلان این ادعا آنکه علامت اشتراکیون داس وچکش است ، یعنی این فرقه مربوط به کارگر و دهقان است و در موارد استثنائی به کسبه واصناف اطمینان موقتی می نمایند ولی با اشراق و تجار و روحانیون اختلاف به قدری شدید است که متهمین حاضرنه فقط خودشان بلکه اولادشان هم در هیچ فرقه اشتراکی پذیرفته نمی شوند. در شوروی فقط دو میلیون فرقی در مقابل دویست میلیون نفوس موجود است چگونه می توان به این سهولت این بورژوا ها را که درست هدف اشتراکیون هستند یک فرقه دانست. آمدن کامران هم مطابق قرائن موجود راجع به تشکیلات اشتراکی نمی تواند جنبه فرقی داشته باشد زیرا بایستی در این صورت اولاً پس از تابستان ۱۳۱۴ این امر را انجام دهد ، ثانیاً خود در محل باشد والا وجود یک شخص در خارج ارتباطی نمی تواند با فرقه خیالی داشته باشد . بوالهوسی او وعمل شورشیان و بیچارگی کامبخش چنین موضوعی را جلوه داده است واکنون فرقه های کومونیست بعنوان اینکه بورژواها به جان هم افتاده اند از این نسبت اشتراکی که به ما داده می شود می خندند . اگر من مؤسس باشم چرا از اسرار فرقه خیالی بی اطلاع ؟ چرا اسم کامران را نمی دانستم ؟ چرا اسم این اشخاص را نمی دانستم چرا به جای اینکه برای تشکیلات خیالی ، کامران پولی همراه آورده باشد از من تکی می کرد. چطور می توان بازور کرد که فرقه ای وجود داشته و پول از اجنبی می گرفته و این مبلغ در مدت دو سال فقط ۵۰۰ تومان بوده که آن هم فقط به شورشیان توسط کامبخش رسده و هیچ کس از سردسته های خیالی از آن اطلاع نداشته اند. علی کامکار در پرونده های اداره سیاسی اقرار ماوراً الحقیقه کرده که کامران به او گفت برو تشکیلات بده، آن خود علامت فقدان تشکیلات است ؛ او هم انجام نداده است . پس تشکیلاتی وجود ندارد والا چنین دستوری داده نمی شود. این اقدام آن جنجال طلب هم خود سرانی و بدون ارتباط به یک اساس اصلی بوده است . اگر کامبخش هم گول خورده حرف های ملت پرستانه او را قبول کرده باشد باید تصدیق کرد که کامبخش آلت شده است. من بقدری از جریان خیالی دور بوده ام که حتی کامبخش نیت اصلی (؟) خود را هم که جنبه تشکیلات داشته باشد به من نگفته ، صحبت های او با من فقط چند خواهش مخصوص بوده و او فقط در جریان سال ۱۳۱۴ چند بار ملاقات کرده است. بنابراین مشروحات اولاً وقوع این جرم محال ، ثانیاً آثار جرمی که دلالت بر وقوع جرمی کند غیر موجود ، ثالثاً قرائن قوی بر عدم ارتکاب جرم موجود است. از حیث اثبات جرم نه اقرار صریح ، نه تلویحی ، نه قرینه و نه شهادت حتی در پرونده های غیر قانونی شهربانی هم وجود ندارد .

جرم دیگر انتساب یک بیانیه است. بیانیه ای در پرونده اکبر افشار موجود است که در

پرونده گفته است از ضیاءالموتی گرفته ، در محضر دادگاه گفته است آن را با پست دریافت نموده و انتساب به ضیاءالموتی از راه خصومت بوده است. راجع به این بیانیه در صفحه ۳۴ گزارش اداره سیاسی که قسمت مربوط به کامبخش است نوشته شده از نشریه ها بیانیه به امضاء احمد ، مانیفست و الفباء از دکترارانی ... از اینجا واضح می شود بیانیه به امضاء احمد ، که گویا مترجم آن احمد بوده و مربوط به تاریخچه اول ماه مه بوده است، کامبخش تحت شرایط سابق الذکر که هر ساله را بعنوان اقرار ماوراء الحقیقه نشریه می نامیده قلمداد کرده است. چنین تاریخچه ای در پائیز ۱۳۱۴ جزء مانیفست از طرف من به کامبخش داده شده است و چنین چیزی در پرونده من هم منعکس است ، و اگر من تاریخ آنرا ۱۳۱۵ گفته باشم (که نظرم نیست) قطعاً در نتیجه تلقین اداره سیاسی بوده که تاریخ آن بیانیه غیر مربوط رابه این تاریخچه که من ۱۳۱۴ داده ام انطباق داده. خلاصه آنکه در پائیز ۱۳۱۴ تاریخچه ای راجع به اول ماه مه از طرف من به کامبخش داده شده و محتویات آن ابداء اشتراکی نبوده مطابق گزارش از پرونده کامبخش در آخر آن امضاء احمد بوده . حال بیانیه مکشوف درخانه افشار را با آن تطبیق نموده اند و من بطلان این تطبیق را ثابت می نمایم. اولاً آنچه می داده ام چون در پائیز ۱۳۱۴ پس از مراجعت از اروپا بوده و بهمین جهت در ادعا نامه به کامران دستور نشریه ها را نسبت داده اند، پس نمی تواند راجع به اول ماه مه ۱۳۱۵ باشد . ثانیاً موقعی که این بیانیه خانه افشار را به اداره سیاسی آوردند تقاضا نمودم آن را قرائت نمایند ، نکردند ، فقط عنوان ماه مه را گفتند و من به خیال آن تاریخچه افتادم . اگر حتم از ناحیه من بود برای من قرائت نموده از من و کامبخش برای یک چنین سند مهم امضاء روی ورقه می گرفتند. ثالثاً چون اسم این را بیانیه می نامند معقول نیست که دارای امضاء باشد . اگر واقعاً بدون امضاء باشد عدم ارتباط آن به من واضح خواهد شد و اگر امضاء احمد داشته باشد بایستی موضوع از کامبخش تحقیق شود. در هر حال این بیانیه با آن تاریخچه ماه مه که در ۱۳۱۴ به کامبخش داده شده بکلی فرق دارد و من از وجود آن بی اطلاعم . رابعاً چون اظهار می شود که اهانتی در آن نوشته شده قطعاً از من نیست چون قلم من به عفت معروف است و به احدی توهین نکرده است و نمی کند. انتشارات من قرینه برای این مدهاست. خامساً قرینه قوی موجود است که این موضوع نمی تواند از ناحیه من باشد زیرا با دلایل سابق فقدان یک فرقه و یا اطلاع من از وجود یک فرقه واضح شد پس چطور در آخر آن بیانیه رئیس فرقه احمد قرائت کردند (مدعی عموم قرائت کرد)، وانگهی از کلمه رئیس معلوم می شد که بیانیه از ناحیه اشخاص غیر سیاسی و بی اطلاع است و الا فرقه رئیس ندارد.

خامساً، قرینه مهم دیگر آنکه در ماه مه ۱۴ کامران تهران بود، اگر تشکیلاتی بود آن موقع هم بیانیه ای نشر می شد و ماه مه ۱۳۱۶ هنوز آزاد بودیم باز هم بیانیه ای نشر می شد و کشف می گردید. پس چطور فقط سال ۱۳۱۵ نشر شده است. این نسبت جزمخلوط کردن دو موضوع شبیه برای اثبات یک جرم جنائی چیزی بیش نیست و گر نه چگونه می توان از یک سال قبل بیانیه سال بعد را نشر کرد. سادساً پرا این بیانیه به دست افراد دیگر این جمع نرسیده و در حقایق ماوراء الحقیقه انتشار آن بین اعضاء این جمع ثابت نشده است. تحقیق فرمائید از ۵۳ نفر عضو فرقه حیالی چند نفر این بیانیه را دیده اند، اگر غیر از تاریخچه ای که من داده ام بیانیه دیگری در کار بوده که مثل سایر اسرار من بیخبر بوده ام و در ضمن تحمیلات از شباهت عنوان از موقعیت سوء استفاده کرده اند.

اما برای اینکه ذهن دادگاه روشن شود اطلاع می دهم که در سال ۱۳۱۴، مطابق اطلاعات حاصله در زندان، بیانیه ای از طرف چند نفر بدون تشکیلات فرقی خود سرانه نشر شده و ناشرین دستگیر به یک سال حبس محکوم شده اند که ابدأ با من و حتماً با سایرین ارتباطی ندارند. چه استبعادی دارد که این هم از چنین ناحیه مخصوصی نشر شده باشد. دیگر اینکه به عنوان قرینه نشریه کاغذی در زندان به من نسبت می دهند. اولاً من تصدیق نکرده ام این کاغذ از من باشد. ثالثاً اهل خبره خط آنرا به من نسبت نداده. ثالثاً نسبت آن به من اصولاً از روی مدرک نیست زیرا آنرا در یک محل عمومی پیدا کرده اند که می گویند روی آن در مریضخانه اسم ارانی نوشته شده. البته تهیه یک چنین کاغذی برای جاعل آسان بوده است. رابعاً محتویات آن خود این نسبت را باطل می کند زیرا در آن موقعی که نشان دادند دیدم نوشته است « پدرت کجاست؟» از این عبارت واضح می شود این کاغذ، اگر جعل نباشد، خطاب به شخص معینی است. مطابق تحقیقات در آن تاریخ در آن دالان که من بودم از هم جرمان من کسی نبود که این کاغذ خطاب به او باشد و تحقیق فرمائید آیا اصولاً من با پدر یکی از حاضرین اصولاً ارتباطی دارم یا نه. این کاغذ یا عمداً از طرف عده ای برای اثبات [جرم] بر علیه من جعل شده یا اینکه از طرف شخص دیگر به دیگری خطاب بوده و به ما مربوط نیست و دلیل هم بر اثبات آن بر من وجود ندارد. با مراجعه به جعل های نظیر (مانند جعل معروف که حشمت الله بختیاری بر علیه بلوچ نموده، کاغذی از طرف شخص اخیر به سفارت خانه ای نوشته در چمدان او قرار داد زیاد است. پرونده این امر در زندان موقت موجود است).

اتهام دیگر که آقای مدعی العموم بر علیه من اقامه دعوی کرده تبلیغ است. در اینجا نظر مخصوص آقای دادستان بیشتر به دانشجویان است. اولاً این امر من خیلی بزرگ جلوه کرده و حال آنکه جمعا ده نفر دانشجو موجود است که ۵ نفر از آنها را من اصلاً نمی شناختم. پنج نفر دیگر هم که به منزل من آمده اند مطابق اقرار خودشان جز صحبت های علمی با من مذاکره دیگر نکرده اند. در اینصورت که اقرار وجود نداشته تبلیغ شده ای هم در کار نیست. پس از این نسبت وارد نیست و احدی از حاضرین نمی تواند اقرار کند، و بجز دو نفر در اداره سیاسی کسی هم چنین نسبتی به من نداده و این نسبت آنها تحت تأثیر اوضاع موجود بوده ولی از ناحیه من اقراری وجود ندارد. از طرف دیگر قرآنتی وجود دارد که بطلان این ادعا را واضح می کند. من عده زیادی شاگرد دارم که مطابق دفاتر وزارت صناعت برای آنها خرج تحصیل به تصویب رسانده ام، و آنها را عموماً با زجونی کرده اند. اگر چنین نظری داشتم در باره آنها اعمال می کردم. دیگر اینکه درب خانه من هر هفته یک شب معین باز بوده و هر کس حتی مأمور آگاهی هم می توانسته است بدانجا مراجعه کند. در چنین مجلس چطور می توان عقلاً باور کرد که تبلیغ می شده است. در پرونده دانشجویی نکرمی شود که او راجع به اشتراک اموال از من سؤال می کند و من انتقاد می نمایم. راجع به عملیات با دانشجویان، به اعتصاب دانشکده توجه مخصوص باید کرد. در اروپا اعتصاب جوانان موضوع عادی است، ابداً به موضوعات سیاسی و اشتراکی کاری ندارد. در تمام دانشکده های تهران از قدیم تاکنون اعتصاب دیده میشود، حتی یکی از هنرستان ها بعنوان اینکه دانشنامه آنها باید ارزش دبیرستان داشته باشد تا افسر وظیفه شوند بر علیه خود من اعتصاب کرده بودند. اینها جز محمل های بیمورد چیز دیگری نیست. در صورتیکه بطور وضوح در پرونده من نوشته شده است: به من موضوع اعتصاب را گفتند و من آنها را به متانت تشویق کردم (یعنی توصیه کردم از راه ملایم وارد شوند بهتر است).

بالاخره با نکر بعضی خصوصیات زندگی خودم دفاع را تمام می کنم. صرفنظر از مذاکره مجهول بین کامبخش و شورشیان با کامران مجهول الهویه، دیگران اصولاً قدم برای مرام اشتراکی برداشته اند. اگر یکی دو نفر خیال کرده اند چنین عملی می کنند تصور پیش خود بوده. جوانان دانشجو به اختصاص از هر شانه سیاسی میرا هستند. این پیش آمد جز به ضرر ملت فایده دیگری نداشته، ولی جبران ناپذیر است. من تصدیق می کنم پس از اینهمه جنجال برای یک دادگاه تبرئه اکثریت ام و یا تقریباً همه مشکل می آید ولی اگر به نظر تان قانون اجازه می دهد با نهایت شجاعت این امر را انجام دهید زیرا

با این عدالت به اسم مشروطیت ایران و به ملت ایران و به نام خودتان بزرگی خواهید کرد.

من شخصاً داخل جریان فرقه اشتراکی نبوده، چنین فرقه ای تأسیس نکرده ام و به عقیده من چنین فرقه ای اصلاً وجود نداشته است، بنابراین تیرئه خودم را می خواهم. من در دوره متوسطه دارالفنون، باوجود داشتن پدر بالنسبه متمول و اعیان بافقر در غربت به واسطه لایبالی بودن پدر) زندگی کرده، در تمام مدت تحصیل متوسطه موفق به خرید یک کتاب هم نشده ام و آنها را امانه گرفته ام ولی در عین حال هم در دروس فکری و هم حافظه ام جالب بوده ام. دانشنامه ام را با نمره اول تمام کرده ام. در آلمان، تولسی (؟) (استاد معروف) به یک روزنامه نویسی ایرانی گفت ما خوشحالیم دکترارانی را برای ایران ارمغان می فرستیم. حال اگر دادستان نمی پسندد اختیار دارد. در دانشگاه برلن کرسی تدریس داشتیم، نسخ خطی مهم مانند «وجه دین» [ناصر خسرو] «شرح ما اشکل» خیام، رباعیات خیام با تعیین بحور بوسیله من انتشار یافت. [مخارج] تحصیلات را با مزد کار خود تهیه می کردم. از ساعت ۸ تا ۵ در لایبر اتوار و از ۵ تا ۹ در مطبعه بودم. در ایران کتب علمی زیاد تألیف، بخرج خود انتشار داده به محصلین بی بضاعت تقسیم کرده ام. انتظام اداری من معروف است که خشونت من از گفته اشتری معلوم می شود. در امتحانات و غیره و عملیات واضح شد که من عقیف بوده ام. در افتضاح امتحانات، که تقلباتی موقع امتحانات مسابقه پیش آمد صحت عمل من واضح شد که سئوالات تمام شعب را بعضی قبلاً تحصیل کرده بودند بجز شعبه من، و آن موقعیت، که مطابق اظهارات این مجلس در معارف برای من بود از همین نظریات تحصیل شده بود. وطن پرستی من طوری است که تمام جوانان را به معاونت مدیران خارجی نصب کرده، نقشه ای تعیین کرده بودم که در عرض دو سال در قسمت اداری من دیگر مستخدم خارجی نباشد، من مادرم را جزء این جمعیت نمی بینم. خیر شنیده ام که اطاق کار مرا بسته و تمام آثار مرا در آن جمع کرده و بی حرکت و مستأصل و بدبخت شده است. موقع ملاقات، وقتی که با خواهرانم صحبت می کنم بلا جواب، گریان به من نگاه می کنند مثل اینکه عارضه جنونی پیدا کرده باشد. لابد به واسطه اتهام خیانت به کشور و انتشار آن ادعاینامه، که آنها نسبت دروغ و مخصوصاً اقرار کذب نسبت داده اینها خود را در جامعه مخدول می دانند. تنها تأثیر مهم من همین وضعیت مادی و اجتماعی آنهاست. من پاکم، مرا تیرئه کنید. اسم مرا از این تهمت پاک کنید. حاضرم با نیکنامی معنوم شوم ولی با این بدنامی زنده نباشم. وقتی که مرا گرفتند چند ماه بود پدرم فوت کرده بود، و این خانمان بی سرپرست چون برادر و قوم مرد

دیگر ندارم. امیدشان به شماسست. به آنها پدری کنید چون پدراجماع هستید. ۲/ ۸/ ۱۷
 * «خلاصه لایحه دفاعیه دکتر ارانی» در ۲۲ صفحه و روی اوراق «اداره زندان»
 نوشته شده است. این لایحه بخط خود دکتر ارانی است.» (۱۰)

* یوسف افتخاری یکی از زندانیان در زمان ارانی و یکی از رهبران سندیکای کارگران ایران بین سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹ می نویسد:
 در سال ۱۳۱۵ هم عده ای را گرفتند که به گروه «دکتر ارانی» و یا پنجاه و سه نفر مشهورند. «دکتر ارانی» در آلمان تحصیل کرده بود و ضمناً تمایلی به «حزب کمونیست آلمان» داشته است و از طریق شوروی به ایران می آید. بر «مسکو» [برخی از اعضای حزب کمونیست ایران] حسابی با او صحبت می کنند و می گویند که در ایران تشکیلات ما را گرفته اند و ما نیاز داریم که کسی باشد و مجدداً اقدام بکنیم. «دکتر ارانی» قول می دهد که اینکار را بر عهده گیرد. در ایران می آید ولی هیچ اقدامی نمی کند. شخصی به نام «کامران» که اهل «قزوین» و از محصلین دانشگاه «کوتو» بود مامور می شود که به ایران آمده و با «دکتر ارانی» صحبت کند و سازمان بدهد. «کامران» می آید و «دکتر ارانی» موافقت می کند. بعد پشت سرش یک نفر را به نام «شورشیان» از «روسیه» می فرستند. بعد «کامبخش» و «الموتیها» را به «ارانی» معرفی می کند که سوابقی داشتند. آنها مجله ای به نام «دنیا» منتشر می کردند، ولی پلیس متوجه اصل ماجرا نبود. اغلب قضات بی سواد بودند و پلیس هم متوجه نمی شده و تشکیلاتشان را توسعه می دهند و خوب هم پیشرفت می کردند. اکثرشان هم روشنفکر، تحصیل کرده و یا محصل بودند. چند نفری هم بی سواد در میان داشتند. گرفتاری آنها هم به این طریق پیش می آید که «شورشیان» به «خوزستان» می رود. چون شنیده بود که در آنجا تشکیلاتی و سازمانی است و سندیکای جهانی اهمیت می دهد. به آنجا رفته و یک جفت چکمه می پوشد و ریشش را به طور عجیب و غریبی که در ایران معمول نبود بلند می کند و آگهی می دهد که من آرتیست هستم و می خواهم نمایش بدهم. از طرف شهربانی به سراغش رفته می گویند مثل اینکه تو جاسوسی. می گوید من جاسوس نیستم من مافوق جاسوسم. می پرسند «مافوق جاسوس» چیست؟ جواب می دهد: به شما نمی گویم به رئیس شهربانی می گویم. به رئیس کل شهربانی تلگراف می کنند که یک شخص را گرفته ایم اینطور جانوری است و می گوید قضیه را فقط به خود رئیس شهربانی می گویم. او را به «تهران» می آورند و نام رفقایشان را می خواهند. می گوید یک شرط دارد. پرسیدند: شرط چیست؟ گفته بود مرا به مرز ببرید و وقتی رد شدم می گویم.

رئیس شهرستانی بلند می شود سه تا کشیده می زند که فلان فلان شده این حرفها چیست و خلاصه کل ماجرا را تعریف می کند.

«دکتر ارانی» تعریف می کرد که در منزل نشسته بودم از پنجره ی کوچک دیدم که «شورشیان» با دو نفر می آید. به خدمتکار گفتم در را باز کن رفقا می آیند. فکر کردم که «شورشیان» با رفقایش می آید. وارد شدند. «شورشیان» گفت آمده ایم شما را بگیریم. «ارانی» می گفت خیال کردم اینها شوخی می کنند، گفتم عیبی ندارد حالا بنشینید، یک جای بخورید بعد می گیرید. آن مامور گفت: آقا کار از کار گذشته رفقایت اقرار کرده اند بنشینید یعنی چه؟ می گفت آنوقت فهمیدم که «شورشیان» ما را گیر داده است. «شورشیان»، «کامبخش» را می شناخته و گیر می دهد و چند نفر دیگر را هم که می دانست گیر می دهد. «کامبخش» هم که سابقه دار بود و پرونده ی جاسوسی داشته از ترس همه چیز را اقرار می کند. اینها را گرفتند و آوردند «قصر»، بعد که تحقیقاتشان تمام شد ما خواستیم از آنها یک اطلاعاتی به دست بیاوریم. «کامبخش» گفت: «دکتر ارانی» ما را لو داده و قرار شد که «دکتر ارانی» را بایکوت کنند و با او حرف نزنند و حرف هم نمی زنند. یک نفر یهودی آلمانی بود که به اتهام اختلاس و دزدی گرفته بودند. «ارانی» بیچاره در کریدورش کسی نبود ناچار با او حرف می زد و صحبت می کرد. بعد در آوردند که یهودی مزبور جاسوس است و «ارانی» هم جاسوسی می کند، «دکتر ارانی» را جاسوس هم کرده بودند! یک شب ساعت ۷ یا ۸ بود که افسر کشیک آمد و گفت آقایان ببینند زیر هشت پرونده خوانی هست. تا آن روز سابقه نداشت که پرونده ی کسی را بیاورند و در زیر هشت برایش بخوانند. البته من خودم نرفتم. بعضی از رفقا رفته بودند و پرونده را می خوانند معلوم می شود که «دکتر ارانی» هیچ چیزی نگفته، تمام اینها را «شورشیان» و «کامبخش» گیر داده اند. بعدا همه یکدیگر را لو داده اند. دیگر هیچ یکی مقاومت نکرده بود و براحتی همدیگر را گیر داده بودند و انبیت و آزاری هم ندیده بودند. آمدند زندان و در زندان هم با هم بر سر ریاست رقابت داشتند. «کامبخش»، «بیزدی»، «بهرامی» و «اسکندری» هر کدام می خواستند رئیس بشوند. هر یک مقامی را دوست داشتند که در راس آن بنشینند. با هم رقابت داشتند و خیلی سخت به هم تهمت می زدند. گاهی هم اعمالی انجام می دادند که خیلی زننده بود مثلا «طبری» که بر برای خودش جوانی بود با «جهانشاهلو» نوه ی «جهانشاه خان امیر افشار» دوست بود و باهم می نشستند و صحبت می کردند. باقی حضرات ناراحت بودند که چرا با او حرف می زند. بعدا که میانه ی آنها به همخورده بود «طبری» با «پیشه وری» راه می رفت و درباره ی ادبیات و این چیزها صحبت می کردند، راه که می رفتند ما می

شنیدیم که صحبتشان مربوط به ادبیات فارسی و غلطهای مصطلح فارسی و از این حرفها بود. خلاصه آنکه رفتارشان خوب نبود و به این حد خودشان را پایین آورده بودند. دیگر کم کم آن احترامی که زندانیان سیاسی و ماها داشتیم از بین رفته بود. علت شلاق خوردن «دکتر ارانی» و دیگران هم همین پایین آوردن احترامات بود. دیگر احترامی نداشتیم. اول که اینها آمدند، آوردند به یک کریپور بزرگی، کریپور ۹ می گفتند که اتاقهای بزرگی داشت. می گفتند «دکتر یزدی» و دوستانش یک گوشه ای درست کرده اند به اسم «لبس ایکه» (گوشه محبت) گویا در زبان المانی «گوشه محبت» معنا دارد. آنجا با بچه ها سر و کله می زدند و بازی در می آوردند. این طوری احترام زندانیان سیاسی را پایین آوردند و ارزششان را کم کردند. پهلوی شهربانی یک زندان موقت بود و هنگامی که ما را مجرد [انفرادی] می کردند به آنجا می آوردند.

یک روز «دکتر ارانی» را آوردند پهلوی اتاق من. صدای همدیگر را می شنیدیم و با هم صحبت می کردیم. پرسیدیم شما را برای چه اینجا آوردند؟ گفت یک صاحب منصب به «خلیل ملکی» کشیده ای زده بود، من دستور اعتصاب غذا دادم. غذا نخوردیم و ما را در حیاط شلاق زدند. «خلیل ملکی» را شلاق نزدند ولی بقیه ی ما را شلاق زدند و مرا به اینجا آوردند. گفت شما هم غذا نخورید. گفتم آقای دکتر این صحیح نیست چون ما در زندان سوابق زیادی داریم (در آن موقع حدود هفت سال بود که در زندان بودیم. اینها را تازه آورده بودند) و وضع زندان را بهتر می دانیم! اینجا اروپا نیست اینجا کسی نمی تواند غذا نخورد. حتی یک دفعه ما سیزده روز غذا نخوردیم و این کار اشتباه بود. گفت نه شما مدتی است که زندانی هستید از بیرون اطلاعی ندارید و اگر شما اعتصاب غذا نکنید، رفقایان هم در بالا اعتصاب نمی کنند و ما شکست می خوریم و شکست ما از شماست. گفتم اعتصاب نمی توانم بکنم ولی حالا که شکست و اشتباهتان را می خواهید بیندازید گردن ما، من هم نمی خورم. غذا آوردند نخوردم. رفتند خبر کردند، افسر کشیک آمد که چرا غذا نمی خوری؟ گفتم به این علت که شما به یک دکتر عالی مقام توهین کردید، من هم غذا نمی خورم. گفت: بزنید. چهار نفر بودند، یک گروه بان و دو نفر پاسبان و خود افسر کشیک. تا گفتند بزنید من یک کشیده به خودش زدم. دیگر نفهمیدم که چه شد. مثل اینکه به سرم زده بودند و بی هوش شدم. دیگر نفهمیدم وقتی حال امدم دیدم عرق کرده ام. در صورتی که زمستان بود. فکر کردم چرا عرق کرده ام. یادم آمد که یک چنین اتفاقی افتاده، بعد پا شدم و دیدم که تمام بدنم کمبود است. معلوم شد بعد از این که بی هوش شدم هم مرا زده بودند. نمی گذاشتند که پزشک بیاید و معاینه کند. بعد به مرور معلوم شد که خیال جنایت هم دارند. ماجرا از این قرار بود که عده ای تیفوسی به بند آورده بودند که

ماها را از بین ببرند. من بودم «عبدالقدير آزاد» که روزنامه «آزاد» را می نوشت و «دکتر ارانی» در آن جا بودیم. «عبدالقدير آزاد» خوب متوجه شد و دوستی در بیرون داشت (گویا میرزا هاشم افسر که خودش شاعر و ادیب و وکیل مجلس و رفیق تیمور تاش هم بود) و توسط او اقدام کردند و «عبدالقدير آزاد» را از زندان موقت به زندان بالا بردند. من و «دکتر ارانی» همان جا ماندیم. «عبدالقدير» آزاد اطلاع می دهد که اگر به داد آنها نرسید جانشان در خطر است. ما در زندان موقت پهلوی شهربانی بودیم. «سردار رشید» یکی از روسای کردها که میانه اش با من خیلی خوب بود، بلند می شود و می رود پیش رئیس زندان و می گوید یا «افتخاری» را بیاورید و یا الان دستور می دهم همه کردها شورش کنند.

این سبب شد که من را هم آورند و از خطر جستم. به رفقای «ارانی» گفتم شما اشتباه کردید اعتصاب غذا کردید، در این موقعی که دنیا آتش گرفته بود من هم ناچار شدم اینکار را بکنم و کتک خوردم. ولی حالا باید اعتصاب غذا بکنید بگویید «دکتر ارانی» را می خواهیم. «دکتر یزدی» گفت داغ و درفش است ما این کار را نمی کنیم. گفتم آخر آقای «دکتر ارانی» شما برای یک عقیده و ایمانی زندانی شده اید. گفت والله به خدا به مذهب به دین و به هر چه که معتقدی اصلا ما عقیده نداشتیم، گرفتار شدیم! خلاصه این سبب شد که «دکتر ارانی» همانجا بماند و بیمار شود. و تیفوسی که با مقداری گنه گنه معالجه می شد، دوا ندادند و «دکتر ارانی» هم به این طریق از بین رفت. البته رفقای ما حاضر بودند که به خاطر «ارانی» اعتصاب کنند ولی از آن پنجاه و سه نفر که اصل کار بودند، تمایلی به این کار دیده نشد. (۱۱)

وزارت کشور

اداره کل شهربانی

تاریخ ۱۸/۱۱/۱۵

شماره ۷۸۵۸

موضوع دکتر تقی ارانی زندانی شماره ۷۴۰ مرده

گزارش

محترما به عرض می رساند ساعت ۱۳/۳۰ روز ۱۴ ماه جاری دکتر تقی ارانی فرزند ابوافتح زندانی شماره ۷۴۰ که از طرف اداره سیاسی زندانی و در بهداشت تحت معالجه بوده طبق گواهی پزشکی به مرض تب عفونی مرده ساعت ۱۷/۳۰ روز مزبور پس از تشریفات قانونی جنازه به متوفیات حمل گردید اینک عین یک برگ صورت مجلس به

پیوست تقدیم و مراتب را استحضاراً معروض میدارد.

امضاء: ۱۸

«متین دفتري در خاطرات خود در محاکمه ۵۳ نفر چنین می‌گوید: «... به دلایل عدیده شاه را مجاب کردم که فرستادن پرونده به ارتش به صلاح و مصلحت نیست هم از لحاظ اعتبار وزارت دادگستري هم از نظر سیاست خارجي. اصلح این است که پرونده در وزارت دادگستري مورد رسیدگی قرار گیرد زیرا یقین داشتم که اگر به دیوان حرب ارجاع می‌شد همه متهمان به اعدام محکوم می‌شدند، شاه اجازه داد که محاکمه متهمان در سال ۱۳۱۷ در دادگستري انجام شد...» (۱۲)

جهانشاه لو علت و انگذاري پنجاه و سه نفر به دادگستري را این‌گونه بیان می‌کند: «تلاش خانواده‌ها به ویژه مادرمن و مادر ایرج اسکندري که به نمایندگی از سوي همه خانواده‌ها آسایش را از دولتیان و مجلسیان سلب کرده بودند و آنها سرانجام آقای شکوه‌الملک کروري، رئیس دفتر ویژه رضاشاه را وادار به رساندن واقعیت موضوع به رضاشاه کردند و سپس چون ذهن رضاشاه آماده شد آقای حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاري در دیدار با رضاشاه از او استدعا کرد که کار گروهها را به دادگستري ارجاع کنند رضاشاه خواست او را پذیرفت» (۱۳)

* سیف پورفاطمی در گفتگویی که با علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت داشته است می‌نویسد: حکمت می‌گفت «روزی مختاری رئیس شهربانی در دفتر او در وزارت فرهنگ حضور یافته و سئوالاتی راجع به دکتر ارانی و دکتر رامنش می‌کند. تا قبل از توقیف، دکتر رامنش در وزارت فرهنگ و دکتر ارانی در وزارت صناعت مشغول کار بودند. حکمت می‌گوید دکتر رامنش در دبیرستان‌ها تدریس می‌کرد و یکی از معلمین خوب وزارت معارف و کارهایش از هرجهت رضایتبخش است و هیچ‌گونه عملی بر خلاف مصالح کشور از او دیده نشده است ولی چون ارانی در وزارت صناعت مشغول کار بوده بنابراین حکمت اطلاع زیادی راجع به کار او ندارد ولی آنچه از خارج اطلاع دارد دکتر ارانی به نیکنامی معروف است. مختاری می‌گوید این افراد دارای عقاید مارکسیستی و وابسته به سفارت روس هستند. اکنون همه آن‌ها در زندان هستند و به زودی محاکمه خواهند شد. حکمت از این ملاقات و از این که شهربانی پای وزارت معارف را در میان کشیده و چند نفر از معلمین برجسته دبیرستان‌های تهران را متهم و دستگیر کرده بود بسیار افسرده میشود و درضمن برای خودش هم بیمناک بود که مبادا شهربانی این موضوع را هم مانند قضیه وزارت پست و

تک‌کراف پیراهن عثمان کرده و او را هم دچار سرنوشت صوراسرافیل بنمایند. در ضمن محاکمه و تحقیق معلوم شد که جز چندین نفر از این گروه که یا دارای مرام مارکسیستی یا مراوده با سفارت بوده اند مابقی بیگناه و تقصیرشان آشنایی با دکتر ارانی یا خواندن مجله دنیا که صاحب امتیاز و مدیر آن ارانی بود می باشد. قضات و مدعی العموم دادگاه نسبت به جرم و بزه بسیاری از متهمین مشکوک بودند ولی مختاری به آنها می گوید که امر شاه است که آنها را محکوم کنید و مدت حبس هر یک قبلاً تهیه کرده و به قضات می دهد.

چندی بعد از پایان محاکمه، حکمت در جلسه ای با مختاری روبرو شده از او می پرسد که چطور وجدانتان اجازه داد که این افراد بی گناه که بهترین معلم و طبیب و مستخدم دولت در این کشور بودند وجودشان را عاقل و باطل ساخته و به زندان بفرستید. مختاری در جواب می گوید اگر از جان خودتان و من می ترسید دیگر از این مقوله سخنی بر زبان نیورید. عملی به خطا یا صواب انجام گرفته بحث و شک و تجسس در این زمینه برخلاف مصالح کشور و توهین به مقام شامخ سلطنت است. (۱۴)

۵۳ نفر به روایت کامبخش؛ گزارش سری به رفقای روس

تاریخ ایرانی می نویسد: با سقوط رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی، گروه از زندان به درآمدند، در حالی که رهبر فکری‌شان تقی ارانی به مرگی مشکوک در گذشته بود. کامبخش در آبان ۱۳۲۰ پس از آزادی از زندان، گزارشی در ارزیابی امکانات بهره‌برداری از توانایی‌های فردی اعضای ۵۳ نفر به سود کمونیسم روسی نوشت و توسط پ.م فتنین مشاور امور امنیتی ژوزف استالین رهبر وقت شوروی برای بین‌الملل کمونیست ارسال کرد. خسرو شاکری، استاد بازنشسته تاریخ دانشگاه پاریس در تازمترین شماره مجله «مهرنامه» بخش پایانی این گزارش را که به تک نگاری‌هایی درباره اعضای گروه ۵۳ نفر اختصاص دارد، منتشر کرده است.

شاکری در مقدمه‌ای بر این گزارش می‌نویسد: «اینکه چنین گزارشی را کامبخش پیرامون فاجعه ۵۳ نفر به بین‌الملل کمونیست ارسال داشته بود خود کامبخش و نزدیکان اونورالدین کیانوری و اردشیر اوانسیان گفته‌اند. کیانوری در خاطرات خود می‌نویسد نسخه‌ای از آن نزد خواهر وی اختر، همسر کامبخش، وجود داشته و او آن را به احسان طبری نشان داده بود. او می‌افزاید کمینترن نیز پس از دریافت آن گزارش، بر اساس آن، برای او تقصیری قائل نبود، یعنی او را تبرئه کرد. برعکس اردشیر اوانسیان در بخش

منتشر نشده خاطرانش می‌نویسد که کمینترین هرگز کامبخش را تبرئه نکرد. مهتر از سخن او انسیان، نوشته یکی از کارهای کمینترین به نام پلیشفسکی (Plyshevskiy) است که یک سال پس از انحلال کمینترین، در سال ۱۹۴۴، در سرگذشت کامبخش نوشت: لطمه‌ای که در اثر اعترافات کامبخش به حزب کمونیست وارد شده بود تاکنون مورد تحقیق قرار نگرفته است.»

هرچند عبدالصمد کامبخش بعدها دبیر اول حزب توده ایران شد، اما هیچگاه نتوانست در میان ۵۳ نفر به اعتباری که ارانی داشت دست یابد بلکه این وابستگی او به شوروی بود که زمینه‌های ترقی‌اش را فراهم کرد. شاکری می‌نویسد: «گزارش کامبخش به نحوی تنظیم شده بود که نویسنده تنها به نزد قاضی برود و هیچ یک از پنجاه و دو نفر دیگر امکان رد تحریف‌های او را در آن زمان نداشتند و سران حزب توده نیز در اظهارات علنی خود هرگز به آن که در برخی محافل درونی خویش چون «خیانت» به کامبخش نسبت می‌دادند، اشاره‌ای نمی‌پرند. گویی دستگیری، محاکمه و مجازات گروه و قتل ارانی در زندان همچون یک تصادف عادی رخ داده بود. البته در آغاز تاسیس حزب توده، نزدیکان ارانی چون ایرج اسکندری، بزرگ علوی، دکتر محمد بهرامی و برخی دیگر نخست تقاضای عضویت کامبخش در حزب را رد کردند، اما کوتاه مدتی پس از آن در اثر توصیه (بخوانید: فشار) مشاور کنسولی سفارت شوروی، علی‌اف (مسئول وقت کاگ‌ب در ایران) او را به عضویت پذیرفتند.»

کامبخش در گزارش مفصل خود برخوردی دوگانه دارد؛ خصوصاً درباره تقی ارانی که از یک طرف او را «ضد کمونیست» می‌عرفی می‌کند که در زندان «فخته‌انگیزی» می‌کرد و از طرف دیگر پیشنهاد می‌کند که نام او را به عنوان فردی که زندگی‌اش را در راه انقلاب کبیر از دست داده، به پرچمی برای توسعه کمونیسم روسی در ایران تبدیل کنند! او در گزارش خود تعابیر جالبی درباره اعضای گروه به کار می‌برد، مثلاً آنجا که به نام ایرج اسکندری عضو برجسته سال‌های بعد حزب توده ایران می‌رسد از او با عنوان چهره‌ای «شهرت‌پرست» یاد می‌کند، احسان طبری را «کم‌اراده» و «ناپایدار» می‌داند، بزرگ علوی را «ترسو» می‌خواند، نصرت‌الله جهانشاهلو را «دارای گرایش‌های فاشیستی» معرفی می‌کند و از خلیل ملکی به عنوان فردی «عصبی» نام می‌برد. «کمونیست نبودن» مرتضی یزدی، «سادگی» انور خامه‌ای، «شرافتمندی» نورالدین الموتی و «به درد بخور» بودن رضا رامنش هم از دیگر مسائلی است که در گزارش کامبخش به رفقای روس دیده می‌شود. بخش‌هایی از گزارش کامبخش را در ادامه می‌خوانید:

* تقی ارانی؛ خاطره‌اش نباید تیرگی یابد

او از خانواده‌ای ثروتمند برخاست. وی از پدر خود یک خانه، یک قطعه کوچک زمین و قسمت کوچکی از یک معدن را به ارث برد. نخست به خرج خود و سپس با بورس دولتی در آلمان تحصیل کرد و درجهٔ دکترای شیمی را دریافت داشت. در زمان تحصیل در آلمان، به عضویت سازمان دانشجویان درآمد. با مرتضی علوی، رهبر حزبی این سازمان رابطه نزدیک برقرار کرد. او که به مارکسیسم علاقه پیدا کرده بود، آن را به طور جامع مطالعه کرد و در ایران به مناسبت ارتباط نزدیک با [عبدالحسین] حسایی، ایدئولوژی مارکسیستی خود را تنظیم کرد. او پیش از فعالیت در حزب، مجلهٔ «دنیا» را منتشر می‌کرد که بعدها توسط ما رهبری می‌شد. در سازمان ما برای عضوگیری و سازمان دادن جوانان محصل فعالانه کار می‌کرد. او تا قبل از دستگیری، به عنوان رئیس بخش آموزش اداره صنایع مشغول به کار بود. او زبان‌های آلمانی، فرانسه و ترکی را خوب می‌دانست و با زبان انگلیسی آشنایی داشت. مشخصات منفی: عدم مطلق استعداد برای کار مخفی، مقامپرستی، خودخواهی، فتنه‌انگیزی.

بعضی نکات برجسته را برای معرفی شخصیت او در ذیل می‌آورم:

- ۱- در اعترافات خود از صحبت درباره مسائل که به شخص او مربوط می‌شود دریغ می‌کند. درباره مسائل عمومی مخفی حزب زیاد می‌گوید به عنوان مثال، به اصرار رفیق احدی [سرهنگ سیامک] را نام می‌برد؛ با وجود این من توانستم او را نجات دهم. درباره فرستاده‌های مسکو، روابط، آدرس خانه‌ها و غیره شرح می‌دهد.
- ۲- در زندان نزاع به وجود می‌آورد و نمی‌خواهم به آن به تفصیل بپردازم.
- ۳- ما که در آستانهٔ دادگاه به اشتباهات خود پی برده بودیم و سعی داشتیم آن‌ها را جبران کنیم، بدین مناسبت قرار گذاریم که دربارهٔ این یا آن اعتراف یک نوع توضیح ارائه دهیم. بین من و او نیز چنین قراردادی وجود داشت. من به نوبه خود این قرار را رعایت کردم، اما او در دادگاه همان چیزهایی را گفت که قبلاً درباره آن‌ها توضیح داده بود.
- ۴- در نطق دفاعیه او نکات ضدکمونیستی زیادی وجود دارد، که مهم‌ترین آن نام بردن از کامران [اصلاحی] (نماینده کمینترن) به عنوان پروکاتور و آدم توخالی است.

۵ - در روبه‌رویی با [انور] خامه‌ای (یک بچه ساده) او می‌گوید: «من همه چیز را اعتراف کرده‌ام و به تو هم توصیه می‌کنم اعتراف کنی.» پس از این بود که خامه‌ای همه چیز را تا کوچکترین جزئیات نوشت.

نکات مثبت: استعداد فراوان، حافظه خوب، هضم صحیح، برخورد درست مارکسیستی. اگر او در آغاز حبس ضعف نشان داد، در زندان آبدیده شد و بعدها او را چون انسانی مسئول و قوی می‌بینیم.

بعضی‌ها سعی داشتند رفتار قبیح و وحشیانه پلیس را برشمارند، از جمله پژوه که دادستان سه بار صحبت او را قطع کرد، و به من [نیز] دو بار اخطار شد و اجازه صحبت به من داده نشد. اما ارانی، با استفاده از تجربه ما توانست بخش‌های مختلف دفاعیه خود را طوری تنظیم کند که پیش از آنکه رئیس دادگاه او را به سکوت وادارد، بعضی مطالب را بگوید. این خدمت اوست.

او فعالانه با پلیس مبارزه می‌کرد. این شجاعت را داشت که اشتباهات خود را بپذیرد. به عنوان مثال، بعدها که به من نزدیکتر شد و من و گذشته‌ام را شناخت، او صریحاً اعلام کرد که در مورد من اشتباه کرده بود، حتی این مسأله را توسط یکی از زندانیان سیاسی اردبیل به رفقای خود در زندان قصر اطلاع داد.

پلیس او را سازمان‌دهنده حزب می‌دانست، زیرا از پرونده او چنین معلوم می‌شد که پیش از سازمان ما، او دوره آموزشی دیده بود. چنین چیزی در پرونده من نبود. به علاوه، او ناشر و سردبیر مجله دنیا بود که پیش از پیدایش سازمان ما منتشر می‌شد، از همه مهم‌تر، دانشجویان او را محرک اصلی معرفی می‌کردند. دادگاه درست‌تر تشخیص داد، چون او را به عضویت و من را به عنوان سازمان‌دهنده محکوم نمود.

ارانی به علت مرض تیفوس در زندان درگذشت. اگر در اینجا بعضی جنبه‌های منفی شخصیت او ذکر شده‌اند، این امر تنها به خاطر درست بودن اطلاعات است.

به طور کلی، خاطره او نباید به هیچ مناسبتی تیرگی یابد یا به آن خدشه وارد آید. ما باید از او همچون بهترین انقلابی و مبارز برای کمونیسم و کسی که زندگی خود را برای انقلاب کبیر کمونیستی از دست داد، یاد کنیم.

* انور خامه‌ای؛ شایسته اعتماد است

تهرانی است. از خانواده فقیری برخاسته است. مدرسه متوسط را تمام کرد و به مدرسه عالی نیز رفت، ولی به اتمام نرساند. وی با زبان آلمانی آشنایی دارد و فرانسه نیز می‌داند. عضو س. ج. ک [سازمان جوانان کمونیست] بود. جسماً بسیار ضعیف است، ولی از لحاظ فکری خوب است. کتاب خوانده است و روی مارکسیسم خیلی کار کرده است.

زمان بازرسی ضعف نشان داد، به ویژه پس از روبه‌رویی با ارانی، جزئیاتی نیست که او درباره آن‌ها سکوت کرده باشد. در زندان به خود آمد و رفتارش را درست کرد. در بدترین روزهای سیاه ارتجاع به طور فعال با پلیس مبارزه می‌کرد. یکی از شرکت‌کنندگان فعال اعتصاب غذا بود. در دادگاه خود را به خوبی نشان داد. کوتاه سخن، او (نه بدون جهت) شایسته اعتماد است و می‌توان از او برای تبلیغ و تهییج و کارهای ادبی با ثمربخشی بسیار استفاده کرد.

* ایرج اسکندری؛ کمونیست لهستانی است

تهرانی است. از خانواده قاجار است. هم‌زاده سلیمان میرزا است. مدرسه عالی حقوق را تمام کرده است. به خوبی به فرانسه صحبت می‌کند و آلمانی نیز می‌داند. قبلاً در وزارت دادگستری کار می‌کرد و سپس به وکالت اشتغال داشت. با دانش است، اساس مارکسیسم را خوب می‌داند، نامزد عضویت در حزب به شمار می‌رفت، ولی هیچ نوع فعالیت از خود نشان نداد. در اداره سیاسی اعتراف کرد (اعتراف او کامل نبود) در دادگاه اعترافات را رد کرد. از نقطه نظر حقوقی دفاعیه خوبی در دادگاه ایراد کرد. از آنجا که عمومی او سرهنگ پلیس بود، او را در زندان مورد فشار قرار نمی‌دادند. پایداری از خود نشان نداد. سعی داشت همه از او خوششان بیاید. شهرت‌پرست است و وقتی ما او را برای اعتصاب غذا در برابر عمل انجام شده قرار دادیم، برای حفظ حیثیت خود در اعتصاب غذا شرکت کرد، ولی آنطوری که بعدها معلوم شد، او به رئیس زندان گفته بود که فقط از ترس ارانی و کامبخش وارد اعتصاب شده بود و اگر آنان با خوردن غذا موافقت می‌کردند، ما هم به اعتصاب غذا خاتمه می‌دادیم. او در جهت رسیدن به توافق پیشنهاد می‌داد. زمانی که به ما دستبند زدند و ما را برای شلاق خوردن بردند، نیرومند او را به اتاق همجوار برد تا او از آنجا این منظره را ببیند. دیدن این منظره کافی بود که او فوراً پرچم ختم اعتصاب غذا را برافرازد. او جزو آن دسته از زندانیان سیاسی بود که ایندولوژی و فعالیتشان با رویدادهای جهانی رابطه نزدیک داشت. پس از اشغال لهستان توسط شوروی، زمانی که کفه ترازو به نفع ما شد، او از خود فعالیت زیادی نشان می‌داد. راستی این اشخاص در زندان به «کمونیست‌های لهستانی» معروف بودند.

با وجود همه این‌ها، از اسکندری می‌توان به خوبی استفاده کرد. او مستعد، معقول، مورد اعتماد است و وزنه اجتماعی دارد. برای فعالیت ما حتی از شهرت‌پرستی او نیز می‌توان استفاده برد. او که به درد فعالیت مخفی نمی‌خورد، در فعالیت علنی می‌تواند بسیار ثمربخش باشد.

* بزرگ علوی؛ می‌خواهد خود را با استقامت نشان دهد

تهرانی و از خانواده نسبتاً مرفهی است و برادر مرتضی علوی است که یک زمان حوزه جوانان محصل در آلمان را رهبری می‌کرد. او دوره متوسطه را در آلمان دید، زبان آلمانی را به خوبی می‌داند، انگلیسی، کمی هم فرانسه و روسی می‌داند. او در مدرسه فنی‌ای که آلمانیان تاسیس کرده بودند زبان آلمانی را تدریس می‌کرد. نامزد عضویت در حزب بود. معقول و باسواد است و آشنایی خوبی با اساس مارکسیسم دارد. خوب می‌نویسد. شهرت‌پرست است. مایل است خود را با استقامت نشان دهد، ولی ملزومات لازم برای آن را ندارد. کمی ترسو است. بعدها، زیاده‌پرحرفی کرد. زمان اعتصاب غذا، از خود گرایش‌های توافق‌گرایانه نشان داد. از شمار «کمونیست‌های لهستانی» بود. او می‌تواند به فعالیت تبلیغاتی و ادبی استفاده زیادی برساند.

مرتضی یزدی؛ کمونیست نبود و نخواهد بود

فرزند مجتهد معروف، شیخ محمدحسین یزدی است. تحصیلات عالی را در آلمان کسب کرد و درجه دکتری دریافت نمود. با یک زن آلمانی ازدواج کرد، زمانی که در زندان بود، همسرش را به آلمان فرستاد. به آلمانی خوب صحبت می‌کند، زبان انگلیسی را می‌داند، کمی هم فرانسه و روسی. علت دستگیری او این بود که نزد ارانی رمز مکاتبات بین او و ارانی و مرتضی علوی را، که در آلمان بود، پیدا کرده بودند. در بازپرسی معلوم شد که رمز توسط یزدی فرستاده شده بود. یزدی توقیف شد و اعتراف کرد و انتظار عواقب سختی نداشت، ولی او به عنوان عضو فعال حزب، به پنج سال حبس محکوم شد. دادستان می‌گوید: «اگر او عضو فعال نبود، چنین مدرک مهمی را به او نمی‌دادند.» در واقع یزدی هیچ‌وقت کمونیست نبود و نخواهد بود. او در آلمان در حوزه محصلین شرکت می‌کرد، ولی پس از بازگشت به ایران، به طرف اردوگاه کاملاً مخالف روی آورد. در اعتصاب غذا شرکت کرد، ولی جنبه‌های توافق‌گرایانه نشان می‌داد. پس از محکومیت در دادگاه، از خود فعالیت‌هایی نشان می‌داد. پس از اشغال لهستان، تبدیل به «کمونیست لهستانی» شد، معقول و مستعد است. جراح خوبی است. موقعیت اجتماعی او می‌تواند برای فعالیت ما مورد استفاده قرار گیرد.

نصرت‌الله جهانشاهلو؛ هیچ‌گاه کمونیست نبود

اهل زنجان و از خانواده امیرافشار معروف است. زمین‌دار بزرگی است. دارای تحصیلات متوسطه است. محصل دانشکده طب است. زبان ترکی و فرانسه را می‌داند. علت دستگیری او در جمع شدن گامبه‌گاهی محصلین در خانه او بوده است. هیچ‌گاه کمونیست نبود، تا پیش از توقیف، حتی گرایش‌های فاشیستی داشت.

* خلیل ملکی؛ یک سیلی خورد و همه چیز گفت

آذربایجانی است، نسبتش از ایرانیان اراک است. از یک خانواده قدیمی و معروف و نسبتاً غنی است. تحصیلات عالی‌اش در رشته شیمی در آلمان بود. به خاطر شرکت فعال در حوزه جوانان دانشجوی به ایران فراخوانده شد. در ایران مدرسه عالی آموزش را در بخش فلسفه تمام کرد. پس از بازگشت او به ایران سعی شد که به فعالیت بازگردانده شود، ولی با وجود آشنایی خوب با مارکسیسم، ایدئولوژی کمونیستی برای او غریبه بود. او یک روشنفکر نمونه است، کسی که برایش مهم‌تر از همه چیز عقیده خود اوست، حتی وقتی بداند که عقیده‌اش درست نیست. بسیار عصبی است. با وجود عدم تمایل کامل به فعالیت در زندان به خاطر عصبی بودن مرتب با پلیس درگیر بود. یکی از علل اعتصاب ما شلاق زدن او توسط پلیس بود. به روابط خود اعتراف کرد. یک سیلی از بازپرس خورد و بسیاری چیزهای غیرلازم را گفت. معقول و شرافتمند است، برای کار علنی خوب است، ولی به‌هیچ‌وجه برای فعالیت موافقت نخواهد کرد.

* رضا رادمنش؛ از شوخی خوشش نمی‌آید

اهل گیلان و از خانواده نسبتاً مرفهی است. درجه دکترا در فیزیک را از فرانسه دریافت کرد. زبان فرانسه را خوب می‌داند و با زبان انگلیسی آشنایی دارد. پیش از رفتن به فرانسه، از فعالیت کناره گرفت. پس از بازگشت به ایران، دکترا ارانی درباره فعالیت دوباره با او صحبت کرد. او، نه‌تنها فعالیت کمونیستی را رد کرد، بلکه حتی فعالیت در سازمان علنی دانشجویان را نیز نپذیرفت. او را سلیمی [فروهید] که از

زمان فعالیت در گذشته با او آشنا بود، لو داد. به این مناسبت او خیلی قبل از ما توقیف شد. اما به خاطر صحبت او با دکتر ارانی، او را از شمار ما دانستند (با وجود تاکید ارانی مبتنی بر رد پیشنهاد همکاری توسط رادمنش). زندان او را به فعالیت کمونیستی بازگرداند. در زندان رفتار خوبی داشت. پرنرژی، خوددار، معقول و با استعداد است. از شوخی خوشش نمی‌آید. برای هر نوع فعالیتی به‌مردخور است.

* احسان طبری؛ باید از استعداد ادبی‌اش بهره برد

متولد مازندران است. از خانواده کم‌آمدی است. پدرش وکیل است، دارای تحصیلات متوسطه است. فرانسه، انگلیسی، اندکی روسی، آلمانی و ترکی می‌داند. توجه ما را به خاطر علاقه‌اش به ترجمه جزوه‌ها (به‌ویژه جزوه‌های مارکسیستی) به خود جلب کرد. این حقیقت است که او کم‌اراده و ناپایدار است. اما جوانی، انرژی، استعداد زبان و ادبی او باید صد درصد به وسیله ما مورد استفاده قرار بگیرد.

پایه‌گذاران «حزب توده» از کجا سر برآوردند؟

اسرار ۵۳ نفر!

نویسنده: جواد نوائیان رودسری info@khorasannews.com

لمپنی به نام «شورشیان»

محمد شورشیان یکی از اعضای رده پایین حزب کمونیست ایران بود؛ فردی پرمدعا و کم سواد یا به تعبیر دوستانش «لمپن» که به شدت به ابراز وجود و خودنمایی علاقه‌داشت و ظاهراً مدتی بازیگری تئاتر را هم تجربه کرده‌بود. با وجود این خصایص، مسئولان حزب کمونیست او را به عنوان مسئول تدارکات و جابه‌جایی اعضا از ایران به شوروی برگزیدند. شورشیان مأمور بود افرادی را که از طرف حزب به شوروی اعزام می‌شوند، به هر نحو ممکن، از مرز عبور دهد و کسانی را که می‌خواهند وارد ایران شوند از مسیرهای امن به مقصد برساند. او در عین حال خود را فردی زرنگ و باتدبیر فرض می‌کرد. در ابتدای فعالیت حزب کمونیست ایران به رهبری «ارانی»، پلیس سیاسی رضاشاه اطلاعی از فعالیت آن نداشت. دستگاه اطلاعاتی شهربانی، برای کشف شبکه‌هایی مانند حزب کمونیست، نیازمند همیاری و همکاری اطلاعاتی سفارت‌های خارجی، به ویژه انگلیس، بود. با این حال، پلیس

سیاسی از طریق منابع محدودش فهمیده بود که فردی به نام «محمد شورشیان»، فعالیت‌های مشکوکی دارد و برابر اظهاراتی که به طور علنی بیان کرده، کمونیست است. به همین علت، پلیس سیاسی همه جا به دنبال شورشیان می‌گشت، اما تصویری از او در اختیار نداشت. در یکی از روزهای بهار سال ۱۳۱۶ ه.ش، شورشیان، که برای انجام کاری به آبادان رفته بود، با دعوت یکی از دوستانش هوس کارگردانی تئاتر به سرش زد! ویژگی‌های اخلاقی او باعث شد که در آگهی اجرای نمایش، نام کامل خود را درج کند. این بی‌احتیاطی سبب شناسایی شورشیان شد. مأموران پلیس سیاسی او را در آبادان دستگیر کردند و فوراً به تهران انتقال دادند. شورشیان در بازجویی اداره سیاسی شهربانی، بدون کوچک‌ترین تهدیدی، همه چیز را لو داد! شاید این مسئله بیشتر ناشی از روحیات عجیب و غریب او بود که هیچ‌سختی با کار تشکیلاتی نداشت. شورشیان در ۱۳ صفحه بازجویی‌اش، تک‌تک افرادی را که می‌شناخت، معرفی کرد. از آن‌جا که او مأمور نقل و انتقال افراد به شوروی بود، بیشتر اعضای حزب کمونیست ایران را می‌شناخت. شورشیان برای آن‌که صداقتش را به بازجویان نشان بدهد، گاه اهمیت برخی افراد را بیشتر از آن‌چه بود، نشان می‌داد. او مجله «دنیا» را به عنوان ارگان حزب کمونیست معرفی و هدف این گروه را براندازی رژیم رضاخان و استقرار نظام جمهوری سوسیالیستی شوروی ایران بیان کرد! در همین اعترافات بود که از تقی ارانی و دوستانش، به عنوان اعضای بلندپایه حزب نام برد و نام مستعار کامبخش را در اختیار مأموران پلیس سیاسی رضاخان گذاشت. شورشیان با اعترافاتش فاتحه حزب کمونیست ایران را خواند! در این بین، مهم‌ترین شکار مأموران پلیس سیاسی رضاشاه، عبدالصمد کامبخش، فرد مورد اعتماد حزب کمونیست شوروی بود. طولی نکشید که مأموران توانستند کامبخش را به دام بیندازند. کامبخش ۵۳ نفر را لو می‌دهد!

با شناسایی تصویر کامبخش توسط شورشیان، پلیس سیاسی روز ۲۰ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۱۶، عبدالصمد کامبخش را بازداشت کرد. ظاهراً کامبخش نسبت به دیگر اعضای حزب کمونیست لقمه سهل‌الوصول‌تری بود! او در نخستین بازجویی خود، همه ادعاهای شورشیان را تأیید و به جرمش اعتراف کرد. جالب این‌جاست که کامبخش بدون کمترین تهدیدی، هرآن‌چه را درباره حزب می‌دانست، در پاسخ به یک پرسش بازجو بیان کرد. به نوشته «انور خامه‌ای»، که به عنوان متهم در جلسه دادگاه ۵۳ نفر حاضر بوده و متن بازجویی کامبخش را شنیده‌است، اعترافات کامبخش حالت بازجویی نداشت، بلکه گزارشی مفصل و فصل‌بندی شده برای کنگره حزب کمونیست

در شوروی بود! نورالدین کیانوری به دلیل رابطه خانوادگی با کامبخش (کامبخش شوهر «اختر»، خواهر کیانوری بود) منکر کم آوردن وی و لو دادن اعضای حزب توسط اوست و معتقد است دیگران این کار را انجام داده‌اند، دیگرانی که به ادعای خامه‌ای در زمان بازجویی کامبخش هنوز دستگیر نشده بودند! به هر حال اعترافات کامبخش تمام زوایای مبهم اعترافات شورشیان را تکمیل کرد و پلیس سیاسی رضاشاه، روز ۲۱ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۱۶، طی ۲۴ ساعت، ۴۰ نفر از اعضا و منسوبان حزب را بازداشت کرد و بقیه اعضا به تدریج، تا اوایل خردادماه به دام مأموران افتادند.

اسرار ۵۳ نفر!

نویسنده: جواد نوائیان رودسری info@khorasannews.com
بازسازی حزب کمونیست

* نورالدین الموتی؛ فریاد زد زنده‌باد کمینترن!

برادر عماد الموتی، سواد فارسی خوبی دارد. دوره حقوق تحت نظر دادگستری را تمام کرده است. زبان خارجی نمی‌داند. پیش از توقیف در عدلیه تبریز کار می‌کرد. چون کارمندی [بود که] به درستکاری شهرت داشت عضو دادگاه اولیه بود. کارآموزی حزبی را از سال ۱۹۲۷ آغاز کرد. در سازمان جدید هم عضو بود، اگرچه شرکت فعال نداشت. او را خواجوی، لو داد و اظهار داشت که نورالدین با نماینده ما در قزوین با نماینده کمیته مرکزی، لطفی، تماس داشته است. با وجود کوشش من برای درگیر نکردن نورالدین در این مساله و اظهار قاطعانه من درباره عدم ارتباط، او توقیف شد. در بازرسی او توانست ثابت کند که در زمان ذکر شده توسط خواجوی، او نمی‌توانست در قزوین بوده باشد، زیرا او هر روز دفتر ثبت حضور وزارت عدلیه را امضا می‌کرد. با یک چنین دلیل وزین و عدم برگه‌های دیگر، دادگاهی کردن او با ما امکان‌پذیر نبود، ولی او را آزاد هم نکردند. پرونده او را پس از دو سال و نیم به دادگاه فرستادند، زیرا با عدم برگه‌ای علیه او و دفاعیه خوب به عضویت او در حزب ظنین بودند. او را به شش سال حبس محکوم کردند. او که از حکم غیر عادلانه دادگاه از جا

در رفته بود، به قضات ناسزا گفت و اظهار داشت، در شش ماه آینده حکومت به دست ما خواهد افتاد (این زمان جنگ شوروی فنلاند بود)، فریاد زد «مرگ بر ارتجاع فاسد، زنده باد کمینترن». به خاطر این گفته‌ها او را در اداره سیاسی کتک زدند، دوباره محاکمه‌اش نمودند، و این بار او را به هفت سال محکوم کردند. مجموعاً او به نه سال و نیم زندان محکوم شد. الموتی که تا پیش از دادگاه فعالیتی در زندان نمی‌کرد، از این دقیقه به مبارزه پرداخت. در نتیجه این رویدادها او را، برای مدت هفت ماه در سلول همجوار من قرار دادند، و بعداً هم او را با من به جنوب فرستادند. انسان بسیار شرافتمندی است. مورد اعتماد است. از نقطه نظر ایندولوژیک خوددار است. با وجود اندک ضعف سلامتی، برای هر نوع فعالیتی مناسب است. (۱۵)

* بزرگ علوی در «کتاب ۵۳ نفر» در باره مرگ دکتر ارانی نظر خود را اینگونه به قلم می‌آورد: صدها سال تاریخ دوره های پرتلاطم زندگانی ملتی را طی می‌کند. فقط یک مرد بزرگ که مانند مشعل فروزان قرن ها می‌درخشد، به وجود می‌آورد. ملت ها زنده می‌شوند و در می‌گذرند، اسم آنها در صفحات تاریخ حک می‌شود، ولی اسم این مردان که موجود و مخلوق این ملت ها هستند همیشه زنده می‌ماند. در تاریخ فداکاری و شهادت این مردان فراموش شدنی نیست. چه بسا اتفاق می‌افتد که مشخصات و خصوصیات دوره ای به اسم مرد بزرگواری که موجود و مخلوق این دوره است، مجسم می‌گردد. می‌گویند دوره پریکلس، فرانسه ناپلئون، انگلستان کرامول. بعضی در اهمیت و نفوذ مردان بزرگ به حدی غلو کرده و تصور می‌کنند که آنها خط سیر تاریخ را تغییر داده اند، ولی در حقیقت این مردان بزرگ که محصول اوضاع مادی دوره های خود هستند، توانسته اند آمال و آرزوی اکثریت مردم دوره خود را در قالب عمل ریزند و از همین جهت اسامی آنها نماینده مفهوم آن آرزو و آمال است.

کلمه شکسپیر امروز مفهوم خاصی دارد، یعنی دوره تجدد ادبی در انگلستان، یعنی دوره هنری و صنعت در این کشور. وقتی اسم واشنگتن را می‌شنویم به یاد جنگ های آزادیخواهی و مبارزه های دموکراسی می‌افتیم. با اسم لنین تکان و حرکت مردم ستمدیده و زنجیر شده در نظر ما تجلی می‌کند.

دکتر ارانی یکی از آن نوابغی است که هرچند صد سال یک بار در زندگانی ملت

ایران آفتابی می شود.

دکتر ارانی با فداکاری و شهامت و بزرگ منشی و با غرور و تکبر و در عین حال تواضع و فروتنی که مخصوص او بود، پی استواری ریخت که ثمرات و آثار آن بعدها جلوه گر خواهد شد. اسم دکتر ارانی نیز امروز معنا و مفهوم خاصی پیدا کرده است. دکتر ارانی یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه ترین استبدادهای جهان، دکتر ارانی عنی فکر روشن، یعنی سر نترس، یعنی از جان گذشتگی، یعنی ایمان به موفقیت. مفهوم دکتر ارانی ناقض مفهوم رضاخان است. اگر رضاخان را به معنای ستمگری و زورگویی و طمع و ظاهرسازی بگیریم، مفهوم ضد آن دکتر ارانی یعنی رحم و محبت یعنی مقاومت، یعنی سخاوت، یعنی معنی و حقیقت. با مرگ دکتر ارانی نقش تاریخی که بعهدہ این بزرگوار واگذار شده بود، خاتمه نیافته است. شهامت بی نظیر و مقام ارجمند اخلاقی او در دل های هواخواهانش ریشه دوانده و بارهای گران بهائی خواهد داد.

مرگ ارانی از آن مصیبت هائی است که کلیه کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یک بار او را در سلول های مرطوب کریدر سه و چهار زندان موقت دیده بودند هرگز فراموش نخواهند کرد.

ضربت ناگوار و غیرقابل تحملی با مرگ ارانی بر تمام پنجاه و سه نفر بدون استثناء وارد آمد. من امروز هر وقت می شنوم که کسی ولو از نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است ابداً تعجب نمی کنم. زیرا فوری به یادم می آید که دکتر ارانی هم مرد. دکتر ارانی که برای زندگانی، برای نجات دیگران خلق شده بود، دکتر ارانی که برای رهائی حق از چنگال ظلم و نکبت و بدبختی زائیده شده بود، مرد. چه تعجیبی دارد اگر فلان پیره زن در بستر مرگ جان می کند.

چطور دکتر ارانی مرد، جزو اسراری است که بعداً کشف خواهد شد، جزو رمز هائی است که حل آن با سرنوشت ملت ایران توأم است. هر روزی که ملت ایران توانست قاتلین دکتر ارانی را به کیفر برساند و مجازاتی را که حق این گونه اوباش است، درباره آنها اعمال نماید، یک قدم در سیر ترقی و تکامل فراتر نهاده و فقط وقتی ملت ایران می تواند جزو ملل مترقی دنیا به شمار آید که از قتل ظالمانه امثال دکتر ارانی جلوگیری کند و راه ترقی و تکامل آنها را تضمین نماید.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعش دکتر ارانی را به غسل خانه بردند. یکی از دوستان

نزدیک دکتر ارانی، طبیبی که او را از بچگی و فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسائل تحصیل پسرش را فراهم کرده بود، روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ جسد پسر خود را نشناخت. بیچاره زبان گرفته بود، که این پسر من نیست. این طور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و غذا برای پسرش بفرستد. دکتر زندان در جواب گفته بود این کار میسر نیست. برای اینکه به من دستور داده اند که او را معالجه نکنم. مادر دکتر اجازه نداشت حتی گلایی برای بچه اش بفرستد. کسی تصور نکند که مقررات زندان و حتی مقررات من در آری زندان رضاخان ورود دوا و غذا را برای زندانیان قلعن کرده است. زندانیان می توانستند هر روزه از منزل خود غذا دریافت کنند و اگر کسی مریض می شد طبیب زندان نسخه ای می نوشت و این نسخه را زندانیان برای کسان خود فرستاده، دارو دریافت می کردند. در بعضی موارد حتی اجازه داده می شد که پزشک از خارج به عیادت زندانی بیمار بیاید. من خود در زندان مبتلا به آپاندیسیت شدم و چون خودداری کردم از این که پزشک زندان مرا معالجه و جراحی کند، پس از یک هفته طبیبی که خود من انتخاب کرده بودم، به عیادتم آمد و اگر این طبیب آن روز مرض مرا آپاندیسیت تشخیص داده بود، شهربانی حاضر بود حتی اجازه دهد که مرا در بیمارستانی خارج از زندان معالجه کنند. بنابراین اولیای زندان و شهربانی از رفتاری که با دکتر ارانی کردند، هیچ قصدی جز قتل او را نداشته اند. اگر مسموم کردن دکتر ارانی مسلم نیست به طور قطع منظور آنها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. ما یکی دو روز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرگ رهبر بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم ترین ایام دوره زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه هائی که مادر خود را از دست داده باشند، گریه می کردند. ابراهیم زاده کارگر جالافتاده ای که بطور قطع مصیبت روزگار را زیاد چشیده بود مثل بچه پدر مرده ناله و ندبه می کرد. ما آن روز احساس می کردیم که بزرگترین قوه خود را از دست داده ایم. زندان و حکومت سیاه بزرگترین ضربت را بر ما وارد آورد. ما تصمیم گرفتیم که در تمام کریدرهای سیاسی مجلس عزائی ترتیب دهیم. کلیه زندانیان سیاسی به دسته های پنج تا ده نفری در سلول های خود جمع شدند و به یاد

دکتر ارانی مجالس سوگواری و تذکر ترتیب دادند. یکی از رفقای نزدیک دکتر چنین گفت: دکتر ارانی، امروز ما در بیغوله ها به یاد تو گرد هم آمده ایم اما امیدواریم روزی بتوانیم قبر ترا گلباران کنیم و به تو بگوییم دکتر سر از خاک به در آر و ببین که تو نمرده ای و یاران و هم زنجیران تو منظور ترا برآورده اند.

هر کس خاطره ای داشت، برای دیگران حکایت کرد و بالاخره آن روز کلیه زندانیان سیاسی متفق الرای تصمیم گرفتند که روز ۱۴ بهمن روز یادبود کلیه کسانی که در زندان استبداد جان داده اند باشد و هر جا که هستند، چه زندان و چه در تبعید و چه در آزادی این روز را محترم بشمارند.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۹ زندانیان سیاسی که در تبعید و یا در زندان بودند، مجالس تذکری ترتیب دادند. روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ اغلب پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در سر مزار او این بابویه به قول خود وفا کردند. عده زیادی از آزادیخواهان در آن روز آن جا حضور یافتند و قبر دکتر ارانی را گلباران کردند. ولی هنوز آن روز نرسیده است که ما قولی را که به دکتر داده ایم، وفا کنیم.

هنوز آن روز نرسیده است که ما بتوانیم بگوئیم: دکتر سر از قبر در آر و ببین که ما منظور ترا برآورده ایم و آنچه تو آرزویش را می کردی به صورت عمل درآمده است. ما فقط می توانیم بگوئیم دکتر ارانی خاطر جمع باش. ما بی کار ننشسته ایم.

در پی مقصود تو می کوشیم، آن روز هم خواهد رسید. ما ایمان داریم که دیر یا زود به منظور خود که همان منظور توست خواهیم رسید. (۱۶)

توضیحات و مآخذ

- ۱- خسروشاکری «تقی ارانی در آینه تاریخ» انتشارات اختران، ۱۳۸۷- (صص ۳۶-۲۶)
- ۲- باقر مومنی «دنیای روشن‌گر دکتر ارانی» کتاب نقطه، پائیز ۱۳۷۴، صص ۴۷-۴۵
- ۳- پیشین صص ۴۸-۴۷
- ۴- حمیداحمدی «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و «گروه دکتر ارانی» (۱۳۱۶-۱۳۰۴) انتشارات اختران، چاپ اول ۱۳۷۹، ص ۳۸
- ۵- پیشین، صص ۴۰-۳۹
- ۱۰- حسین فرزانه «پرونده پنجاه و سه نفر»، صص ۲۸۵-۲۶۵. حسین فرزانه تاکید می‌کند که: «خلاصه» «لایحه دفاعیه دکتر ارانی در ۴۲ صفحه اوراق» اداره زندان «نوشته شده است. این لایحه چنانکه دیده می‌شود، در پنج قسمت و یک خاتمه است و تاریخ نگارش آن ۲۰/۸/۱۷ قید شده است» (پیشین صص ۲۶۵) و بعقیده نگارنده متن «لایحه دفاعیه دکتر ارانی» در ۴۲ صفحه اوراق «اداره زندان» نوشته شده است موثق و قابل استناد تاریخی است و آن متن «لایحه دفاعیه ارانی» که حزب توده در سال ۱۳۲۴ برای اولین بار به چاپ رسانده، تبلیغات حزبی و قابل اطمینان نیست و چنانکه این حزب در دفاعیه خسرو روزبه هم دست برد. و اما حسین فرزانه در حاشیه آن متن «کذائی» توضیح داده است که: متن حاضر «لایحه دفاعیه ارانی» که از طرف حزب توده در بهمن ۱۳۲۴ در تهران برای اولین بار به چاپ رسیده و بعدها عیناً تجدید چاپ شده است. چنانکه ملاحظه می‌شود این متن با «لایحه دفاعیه» ای که در پرونده موجود بوده، اختلافاتی دارد و در عین حال بسیار مفصل تر از آن است. منبع اصلی این متن معلوم نیست و در عین حال روشن نیست که تاچه حد بر حسب مصلحت های سیاسی و حزبی در آن دستکاری شده است.». (پیشین - صص ۵۴۰)
- ۱۱- از کتاب «خاطرات دوران سپری شده» به قلم «یوسف افتخاری» - منبع سایت افق روشن
- ۱۲- خاطرات یک نخست وزیر (دکتر احمد متین دفتری) / نویسنده: باقر عاقلی؛ نشر: تهران؛ علمی، ۱۳۷۱، صص ۱۲۶

- ۱۳- «ما و بیگانگان» خاطرات سیاسی دکتر نصرت‌الله جهانشاملو افشار. به کوشش نادر پیمایی. انتشارات سمرقند. چاپ دوم، ۱۳۸۸، صص ۶۰ - ۵۹.
- ۱۴ - نصرالله سیف پور فاطمی «گزند روزگار» انتشارات شیرازه ، ۱۳۷۹ صص ۳۲ - ۳۱ - ۱۵ ، تاریخ ایرانی بنه نقل از مقاله خسروشاکری»
- راپرت به رفقا؛ گزارش سري عبدالصمد کامبخش به بين الملل کمونیست در باره ویژگی های ۵۳ نفر» ، «ماهنامه مهرنامه» سال چهارم، شماره ۳۲، آذر ۱۳۹۲ ، ص ۲۰۹
- ۱۶ - بزرگ علوی. پنجاه و سه نفر نوشته - سازمان انتشارات جاویدان - ۱۳۵۷ - صص ۲۰۷ - ۲۰۴

تاسیس فرقه جمهوری انقلابی ایران

ارانی در ایام دانشجویی در برلن تحت تاثیر مرتضی علوی که در اواسط دهه بیست میلادی کمونیست شده بود قرار داشت و علوی به همراهی ارانی و دانشجویان ایرانی ساکن در برلن از قبیل علی اردلان - محمد بهرامی - محمد یزدی - محمود پور رضا ابراهیم مهدوی - منصور رکنی فرقه جمهوری انقلابی ایران را با گرایش‌های ضد امپریالیستی تشکیل دادند. ناگفته نماند که فرقه جمهوری انقلابی ایران با انشعاب توسط افراد رادیکالتر عضو در سازمان انجمن ایران مقیم آلمان شکل گرفته است. این سازمان در ارتباط نزدیک با جامعه ضد امپریالیستی قرار داشت که با اقدام مونتسنگر ایجاد شده بود و کنگره نخست خود را در فوریه هزار و نهصد و بیست هفت در بروکسل برگزار کرده بود البته وضعیت داخلی ایران هم بشدت بر این دانشجویان رادیکال ایرانی تاثیر داشته و به ویژه شورشی‌های سه گانه مردمی در خراسان و گیلان و آذربایجان باعث راسختر شدن عزم این افراد برای تشکیل این سازمان گردیده است.

این فرقه بنا به اسناد و بیانیه های آن مطلقاً کمونیست نبوده بلکه تا حدی ملی بود و برنامه اش پاسداری از اصول دموکراسی بود. ارگان این سازمان روزنامه پیکار بوده است.

* برنامه فرقه جمهوری انقلابی ایران

یک: استقرار یک جمهوری دموکراتیک متمرکز بر اساس قدرت پارلمان و ...
 دوم: تجدید سازمان ولایتی و ایجاد شهرداریهای منتخب مردم تحت هدایت دولت مرکزی سوم: دولت جدید قانونی علاوه بر الغای حقوق کاپیتولاسیونی قدرتهای بیگانه و از هر گونه دخالت روحانیون جلوگیری به عمل خواهد آورد.



بر این خانه در سال های دهه بیست، دانشمند و مبرز ضد فاشیست ایرانی، دکتر تگی ارانی زندگی و کار می کرده است

برلن - خیابان فزانن شماره ۲۱ (Fasanen Strasse)

چهارم: دارایی های خاندان پهلوی ملی گردیده و خائنان محاکمه و اموالشان مصادره گردد.

پنجم: علاوه بر تشخیص لزوم اعزام دانشجویان از طبقه کارگر به خارج برنامه های آموزشی و تربیتی و خط مشی هایی را مورد تاکید قرار دهد که در آزمون در سوسیالیست ترین گرایشها در غرب دیده می شد.

شش: در حیطه اقتصاد ملی برنامه نیروهای تولیدی کشور را برای ایجاد سرمایه گذاری های سود آور به کار گیرد و به فعالیت وا دارد و سرمایه گذاری خارجی را نیز زیر نظر دولت تضمین نموده و انحصارات را برداشته و یک بانک ملی برای تنظیم اقتصاد ملی و نظام اعتباری ایجاد نماید.

هفتم: کاهش مالیاتهای غیر مستقیم از یک سو و افزایش مالیاتهای مستقیم از سوی دیگر که باعث کاهش مالیات بر دهقانان می گردد.

هشتم: اتخاذ خط مشی های گمرکی و تعرفه ایی که از رشد صنایع بومی حمایت کند. نهم: در زمینه اجتماعی برنامه خلع سلاح و اسکان عشایر را مدنظر قرار داده و با کمک دولت به بازآموزی و متمدن نمودن آنان بپردازند. همچنین قوانین روز مدنی و تجاری و قضایی بر مبنای الگوهای اروپایی برای بهبود زندگی شخصی و اجتماعی شهروندان را در اولویت قرار داده و با سنتها و عادات زیانبار برای سلامتی افراد جامعه به مبارزه برخاسته و کمک به اسقرار نهادهای فرهنگی به مانند تئاتر و سینما و موزه و... نمایند.

دهم: تشویق مردم به پس انداز از طریق ایجاد صندوقهای پس انداز - افزایش جمعیت - دقت ویژه به بهبود وضع زنان از جمله به رسمیت شناختن حق طلاق برای آنان و لغو حجاب اجباری - برابری تمامی شهروندان در برابر قانون بدون توجه به باورهای مذهبی آنان - اصلاح زبان فارسی از راه انکشاف با بهبود و پیشرفت آن.

یازدهم: ممنوعیت مصرف تریاک - حشیش و سایر مواد مخدر و نیز ممنوعیت خرید و فروش نوشابه های الکلی و ایجاد خدمات بهداشتی گسترده ملی برای بیماریهای جسمی و روحی.

دوازدهم: ایجاد تعاونی های مصرف - ممنوعیت کار کودکان - به رسمیت شناختن حق اعتصاب - هشت ساعت کار و سایر اقدامات ملهم از قوانین کار مترقی رایج در اروپا مانند بیمه اجتماعی و حداقل دستمزد روزانه و غیره.

سیزدهم: لغو بدهیهای دهقانان و تاسیس بانکهای کشاورزی برای کمک به دهقانان و خرید زمین های کشاورزی برای تقسیم میان دهقانان و مدرنیزه نمودن کشاورزی در ایران.

چهارم: به رسمیت شناختن مذهب به عنوان امر خصوصی شهروندان و جدایی قدرتهای معنوی و حکومتی (جدایی کلیسا و دولت) و ملی نمودن تمام موقوفات مذهبی برای هدف رفاه عمومی مردم و ساختن مدارس و اعمال نظارت و کنترل حکومت بر مساجد و آموزش و پرورش و فارغ التحصیلی و دادن جواز به روحانیون.

با توجه به بندهای برنامه فرقه فوق الذکر بنظر می رسد که مرام کمونیستی کمترین تاثیر را در تفکرات اعضا آن داشته {هرچند که مرتضی علوی عضو حزب کمونیست آلمان بوده است} و بیشتر دارای مرام ترقی جویانه با تکیه بر اصول غربی بوده و با مقایسه پیشرفت غرب و عقب ماندگی ایران راه حل آن را در پی گرفتن همان راهی که غرب برای گذار از قرون وسطی و وارد شدن در رنسانس و قرون جدید دنبال نمود می دانستند. در این مرام نامه هرچند که برای کمینترن مرکزی حزب کمونیست ارسال گردیده بود ولی دارای کمترین تاثیر مرام اشتراکی بوده و تنها بر اصلاح وضع جامعه با هدف از بین بردن دلایل عقب ماندگی ایران تکیه داشته است. این تفکر تا مرگ مرحوم ارانی شاخصه اصلی او قرار داشته و ملیت و صلاح ایران را بر هر مرام و برنامه حزبی دیگر ارجح می دانسته است.

* ارانی در این سالها که در برلن اقامت داشت در مجلات فارسی زبانی که در آلمان منتشر میشد مقالاتی مینوشت که دو تا از آنها قابل توجه هستند: یکی راجع به آذربایجان همچون بخش جدایی ناپذیر و تاریخی ایران و دیگری درباره اهمیت زبان پارسی. اهمیت این دو مقاله تا آن حد است که تاریخ نگاران ایران با دیدگاه هوادار شوروی پیوسته با سکوت محض آنها را نادیده گرفته اند هرچند مرحوم ارانی در دفاع خود در دادگاه در سال هزار و سیصد و هجده خورشیدی از آنها یاد کرده بود.

در نخستین مقاله که در سال بیست و چهار میلادی انتشار یافت. ارانی به مسئله آذربایجان به عنوان موضوعی حیاتی و مماتی برای ایران پرداخت. او آذربایجان را نماد آتشی میدانند که اندیشه و روح ایرانیان را روشن می کند:

* دکتر محمد تقی ارانی «آذربایجان: یک مساله حیاتی و مماتی ایران»

از مدتی به این طرف روزنامه‌های عثمانی مقداری از صفحات انتشارات خود را صرف فحاشی ایران و ایرانیان نموده از وقاحتی که مخصوص ملل بی تمدن و وحشی است خودداری نمی کنند. البته اشخاص مطلع و فکور به این یابوسرایی‌های واقعی نگذاشته بلکه اظهارات آنها را با یک خنده سرد تمسخرآمیزی تلقی خواهند نمود. زیرا: «شب پره گر نور آفتاب نخواهد، رونق بازار آفتاب نکاهد». ولی نظر به این که ممکن است

بعضی‌ها از روی جهل و نادانی ادعاهای باطل آن‌ها را صحیح پندارند، ما خود را وجدانا مسئول می‌دانیم که از بیان حقیقت خودداری ننموده و در جواب مطالب بعضی از مقالات آن‌ها عقاید خود را به معرض اطلاع عمومی بگذاریم.

آذربایجان چنان که از اسمش پیدا و آشکار است، مظهر آتش مقدسی است که روشنایی فکر و حرارت روح ایرانی را در ادوار مختلفه به عالمیان نشان داده و ثابت نموده است که این نژاد دارای احساسات و ذوق مخصوصی است که نظیر آن در ملل دیگر کمتر مشاهده می‌شود.

این ناحیه که از ازمنه قدیمه مسکن اقوام آریان‌نژاد و یکی از مهم‌ترین مهدهای تمدن ایرانی بوده، آثاری به ظهور رسانده که الحق باید تمام آریان‌های دنیا بدان افتخار کنند. مثلاً قدیمی‌ترین مقتن اخلاقی که برای تهذیب اخلاق هیات جامعه بشر قانون وضع نموده و هنگامی که تمام ملل دنیا به حالت توحش بوده‌اند، مردم را به داشتن عقاید و رفتار پاک دعوت کرده زردشت بوده است که از این سرزمین برخاسته و قوانینی آورده که اساس آن‌ها امروز در قرن بیستم هم می‌تواند پیشوای اخلاقی یک ملت متمدن باشد.

بدبختانه پس از حمله وحشیان مشرق و تسلط قوم خون‌خوار مغول که شنای اعمال آن‌ها از صفحه‌ی تاریخ محو نشدنی است، در قسمت عمده آذربایجان اهالی زبان خود را فراموش نموده، نظر به این که هلاکوخان مراغه را پایتخت خود کرده بود، به زبان ترکی متکلم شده‌اند. ولی چون احساسات ملی در نهاد اهالی آن سامان سرشته شده تغییر دادن آن از عهده قدرت قضا و قدر و از حیز امکان مقتدرترین موثرات عالم هم خارج بوده و ایران‌دوستی در قلب پاک یک آذربایجانی با شیر اندرون شده با جان بدر شود.

ترکی زبان بودن بعضی از قسمت‌های ایران، باعث اشتباه برخی مردمان بی‌اطلاع شده. بدون این که این قبیل اشخاص قدری صفحات تاریخ را ورق زده و از حقیقت مطلع شوند، فوراً ادعا می‌کنند که این قوم ترک و هم‌نژاد ما هستند. ما در جواب این مدعیان باطل باید سؤال کنیم آیا وقتی که مغول‌ها به ایران و آسیای صغیر حمله کردند تمام این نواحی خالی از سکنه بود و فقط قوم مغول زن و بچه خود را از مغولستان آورده و در آنجا سکنی گزیدند؟ نه، فقط سربازان مغول بودند که حمله می‌کردند و چون خون‌خوار بودند غالب می‌شدند. پس از آن که در نواحی مختلفه ساکن می‌شدند چون عدشان نسبت قلیل بود در میان ملل دیگر مستهلک می‌گشتند و فقط چون غالب بودند زبان آن‌ها در میان مردم معمول می‌گشت به طوری که اهالی آسیای صغیر که امروز ادعای ترکی می‌کنند، قسمت عمده ترک نیستند بلکه ایرانی و یونانی و عرب و ارمنی و رومی و غیره هستند که خود را ترک تصور می‌کنند و در حقیقت عده ترک‌های حقیقی

در آنجا خیلی کم است.

با این حال ما ادعا نمی‌کنیم که ملت ترک صلاحیت حکومت ندارد و باید مضمحل شود، زیرا امروز دیگر دنیایی نیست که فقط هم‌نژادی باعث تشکیل یک حکومت و دولت گردد بلکه اوضاع سیاسی و اقتصادی در این مساله دخالت کلی دارند. به قسمی که ممکن است دو ملت هم‌نژاد از نقطه نظر اقتصاد و سیاست بر خلاف یکدیگر بوده و دو ملت دیگر که نژادهای مختلف دارند، متحد باشند. بنابراین اگر کسی با نظر دقت در ادعای اشخاص فوق‌الذکر بنگردد، نه فقط بطلان آن را درک نموده بلکه مضحک بودن آن را تصدیق خواهد کرد.

یکی از این اشتباه‌کنندگان که اغلب عقاید خود را در این باب انتشار می‌دهد «روشنی بیگ» نامی است که ادعا دارد در ایران سیاحت نموده، آثار روح ترک را مشاهده کرده است. مثال می‌زند که گنبد سلطانیه در نزدیکی زنجان و مسجد کبود در تبریز از این قبیل هستند. غافل از این که اگر این آثار از روح ترک و نژاد مغول است، چرا در مغولستان وطن مبارکشان چند عدد از این شاهکارها نکرده‌اند. حقیقت قضیه غیر از این است که او تصور می‌کند. روح ایرانی در هر موقع آثار خود را به ظهور رسانده و خواهد رساند. منتها این که چون در زمان استیلای مغول این آثار به ظهور رسیده به اسم مغول مشهور گشته است و گر نه همان ذوقی که در ازمنه قدیمه تخت جمشید و طاق کسری و کوه بیستون و طاق بستان و طاق بسطام و غیره را به وجود آورده در زمان مغول در تخت صورت گنبد سلطانیه و مسجد کبود تبریز ظهور کرده است. چرا آقای روشنی بیگ وقتی که ایران را سیاحت می‌کرده آثار آتش زردشت را که در هر گوشه از ایران بلکه در قطرات خون هر ایرانی پاک شعله‌ور است توجه ننموده، فقط از اسم مسجد کبود (گوی مسجد) حکم می‌کند که این از آثار ترک است. اگر این طور باشد خود ایشان ایرانی هستند چون اسمشان فارسی است.

در این قبیل قضایای مهم به ادعای صرف نمی‌توان قناعت کرد بلکه برای هر موضوع باید دلایل منطقی اقامه نمود و گر نه ایرانی‌های آن‌ریایجان را «برداران آنری ما» خطاب کردن نتیجه‌ای ندارد. زیرا اگر چه امروز از آتشکده‌های قدیم ایران در آن‌ریایجان و قفقاز جز آثاری بیش باقی نمانده، ولی هنوز قلب هر آن‌ریایجانی در محبت ایران، آتشکده مشتعل و سوزانی است. شاید اگر به ایرانی‌های ایالات دیگر از طرف عثمانی‌ها اظهار محبت و دوستی دروغی بشود، فریفته شده و ادعای آن‌ها را قبول کنند، ولی اهالی آن‌ریایجان مخصوصاً در دوره اخیر، عثمانی‌ها را شناخته، فجایع آن‌ها را هنوز فراموش نکرده‌اند. مثلاً وقتی که سربازان وحشی دولت تزاری روسیه آن‌ریایجان را ترک کردند،

مردم با یک دنیا شادی و مسرت عثمانی‌ها را استقبال نمودند. ولی این دسته ظلم و تعدی را به پایه‌های رساندند که هر کسی دوره‌ی استیلای روس‌ها را آرزو می‌کرد و اگر سربازان روس تعدی می‌کردند اقلاً از صاحب منصب می‌ترسیدند. ولی صاحب منصبان عساکر هم مذهب ما، از سربازها بیش‌تر مردم را ادیت و آزار می‌کردند. تا می‌توانستند از خانه‌ها اسباب بردند و عده زیادی کسبه از عطار و بقال و غیره ورشکست شدند.

یک عسکر ترک هر چه می‌خواست می‌کرد و از هر دکان هر چه می‌خواست می‌برد. ولی در مقابل آذربایجانی‌ها می‌گفتند عیب ندارد، هم مذهب و هم‌دین است، باید کمک کرد. ملت ترک تمام خساراتی را که ایرانی‌ها برای کمک کردن به همسایه مسلمان خود متحمل شده بودند، تمام جوان‌هایی را که در این راه قربانی داده بودند، فراموش نموده. امروز به جای تشکر، زخم به دل ایرانی‌های آذربایجان زده، آن‌ها را ترک خطاب می‌کنند. گویا نمی‌دانند که یک نفر آذربایجانی، ترک شدن را برای خود ننگ می‌داند. گویا این‌ها با یک آذربایجانی، طرف مکالمه واقع نشده‌اند تا ببینند که احساسات ایرانی از افراد این ایرانی‌های پاک لبریز می‌شود. گویا نمی‌دانند کلمه «آذری» که به آذربایجانی‌ها خطاب می‌کنند به معنی آتشی است که نیاکانشان در روح آن‌ها به ودیعه گذاشته و آن را برای سوزاندن خرمن هوا و هوس دشمن ذخیره کرده‌اند.

جز این که هلاکوخان چند روزی در آذربایجان اقامت گزیده، باعث تغییر زبان اهالی گردیده، دلیل دیگری هم برای ترک بودن آذربایجان دارید؟ و این واضح است که عده سربازان مغول که از آذربایجان عبور کرده‌اند نسبت به عده نفوس آن ایالت به قدری کم بوده که نمی‌توانسته است در نژاد دخالت کلی حاصل کند. با این شرح، انصاف باید داد که سلب شرافت ایرانی بودن و نسبت ترک دادن به یک نفر ایرانی، ظلم صرف است. آقای روشنی بیگ، تعجب می‌کند که دولت جوان ترک تمام مدارس خارجه را در عثمانی بسته ولی دبستان ایرانیان در اسلامبول به دست خود آذری‌ها مشغول تبلیغ زبان و تمدن ایرانی است.

ما در این‌جا از خود ایشان انصاف می‌خواهیم که در صورتی که اغلب همین آذری‌ها [ساکن قلمرو عثمانی] به زبان فارسی هم آشنا نبوده، در مهد ترک نشو و نما می‌کنند و پیشرفت‌های عثمانی را دیده، عقب‌ماندگی ایران را مشاهده می‌نمایند، آیا جز یک قلب پاک و احساسات سرشار چیز دیگری هم می‌تواند علت این تعصب در ایران‌دوستی و فداکاری در وطن‌پرستی بشود که تمام تحقیراتی را که ترک‌ها با اطلاق کلمه عجم و غیره به آن‌ها وارد می‌آورند، قبول کرده و باز با نهایت سربلندی و سرفرازی افتخار

می‌کنند و خود را شرافتمند می‌دانند که ایرانی هستند. بلی آنر بایجانی‌ها اگر زبان فارسی را هم ندانند مانند طفلی که زبان مادر خود را ندانسته، ولی علاقه روحی به او دارد خودشان را نثار خاک پاک مادر عزیز خود یعنی ایران خواهند نمود.

بعضی از دلایلی که آقای روشنی بیک برای اثبات مدعای خود اقامه می‌کند، واقعا ذکر کردنی است. مثلا یک جا می‌گویم اسم فلان رود یا فلان کوه ترکی است. پس نژاد آن نواحی ترک است. نمی‌دانم چرا به اسم خود آنر بایجان و تبریز و دهات و رودهای این ایالت توجه نمی‌کند که همه فارسی هستند و حتی در بعضی دهات آنر بایجان سهل است، در قفقاز هم فارسی تلکم می‌کنند و هنوز پیرمردهای بادکوبه به زبان فارسی با یکدیگر مکاتبه می‌نمایند.

در این جا اقرار می‌کنیم که ما تکاهل کرده در ترویج و تبلیغ زبان و تمدن خود کوتاهی کرده‌ایم و اگر بیش‌تر مسامحه کنیم بیش‌تر دچار اشکال خواهیم شد، ولی این مطلب ادا نمی‌تواند دلیل بر ترک بودن اهالی قسمت عمده‌ای از نواحی ایران بشود.

من چون می‌دانم عقاید نویسنده فوق‌الذکر در میان عثمانی‌ها موافق زیاد نداشته، حتما بر جوانان تحصیل کرده ترک که دارای معلومات اساسی هستند حقیقت مساله روشن و آشکار است. لذا از شرح زیاد صرف‌نظر نموده فقط یک مساله مهم را خاطر نشان می‌نمایم: ترک‌ها وقتی که به ایران آمدند وحشی بودند و ایرانی‌ها آنها را به مذهب اسلام در آورده، لباس تمدن را به تن آن‌ها پوشاندند و تنها ملتی که به این قوم وحشی تمدن را آموخت ایرانی‌ها بودند. بنا بر این افراد حق شناس ترک باید حقوق ایرانیان را همواره در نظر داشته و در جاده تمدن، آن‌ها را استاد خود بدانند.

امروز عثمانی به مناسبت حسن موقع طبیعی خود ترقی کرده و شاید مبتکر هم باشد، ولی نباید فراموش کنند که اگر وحشی‌ترین ملت هم در چنین محلی که دارای موقعیت بسیار مهم طبیعی و سیاسی است و نظر تمام ملل متمدنه دنیا متوجه آنجاست، سکنی گرفته بود ترقی می‌کرد و ترک‌ها خیلی دیرتر از مدتی که لازم بود متمدن شدند. بنابراین هیچ جای غرور و تکبر نیست و تصور نکنند که اگر با ایران مخالفتی کنند، نتیجه مفیدی خواهند گرفت زیرا دیگر دنیا ایران و ترک را به حال خود نمی‌گذارد و سیاست دول مستعمرات طلب اروپایی در جزئیات کارهای ما دخیل خواهد بود. در این مورد واضح است که از این قبیل کسورته‌ها استفاده نموده و ضرر کلی به دو ملت ایران و ترک وارد خواهند کرد. پس شرط وطن پرستی هر یک از افراد ایرانی و ترک این است که برای استحکام مراسم مودت این دو ملت کوشیده به اجنبیان مجال استفاده ندهند و چنان

که سابقا اشاره شد تمام ایرانیان به غیر از اهالی آذربایجان نسبت به اتراک خوشبین و خوش عقیده هستند و آنها را همسایه مسلمان و همدین خود می‌دانند، ولی اگر بعضی از اشخاص بی‌اطلاع با اطلاق اسم ترک به عده‌ای از ایرانی‌ها، آنها را ننگین کنند، برخلاف سیاست دولت ترکیه رفتار کرده‌اند و جز تولید نفرت نتیجه دیگری نخواهند گرفت. بنابراین دولت عثمانی باید از این قبیل اشخاص جاهل جلوگیری کرده نگذارد که ملت ترک منفور سه میلیون ایرانی آذربایجان بشود.

ما در اینجا توجه تمام ایرانیان را به این نکته مهم جلب می‌نماییم که مساله آذربایجان یکی از مهم‌ترین قضایای حیاتی و مماتی ایران است و بر هر ایرانی واضح است که این ایالت برای ایران حکم سر را دارد و اگر به تاریخ نظر کنیم، از خدماتی که اهالی آن به وطن عزیز خود ایران نموده‌اند علاقه آنها را به این آب و خاک خواهیم فهمید. مثلا پس از حمله عرب و انقراض دولت عجم و ملوک‌الطوائفی تمام دوره قرون وسطی فقط در نتیجه اقدامات شاهنشاهان صفوی که از این خاک برخاستند، دولت ایران شخصیت و استقلال خود را از دست نداده و توانست پس از چند قرن ابهت ملی خود را دوباره جلومگر سازد و اگر زحمات پادشاهان این سلسله نبود امروز ایران وجود نداشت و هر قطعه آن در تحت تسلط یکی از دول همجوار بود.

همچنین در انقلاب مشروطیت ایران فداکاری آذربایجانی‌ها بر همه‌کس واضح و آشکار است. پس در این مساله باید افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده و برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصا وزارت معارف باید عده زیادی معلم فارسی زبان بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله‌ها و روزنامه‌جات مجانی و ارزان در آنجا انتشار دهد و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده، متعهد شوند تا می‌توانند زبان ترکی تکلم نکرده، به وسیله تبلیغات عاقبت وخیم آن را در مغز هر ایرانی جای‌گیر کنند.

به عقیده من اگر اجباری کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد در آذربایجان به هر وسیله‌ای که باشد باید اجرا شود، زیرا این امر نه فقط برای توسعه معارف ایران بلکه از نقطه نظر سیاسی هم یکی از واجب‌ترین اقدامات است.

برلین ۳۰ اوت ۱۹۲۴

۱- دکتر محمد تقی ارانی، رهبر گروه معروف به ۵۳ نفر بود.

نقل از مجله فرنگستان، چاپ برلین، شماره ۵ سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) صفحات ۲۴۷

۲۵۴-

* بخشی از «خاطرات بزرگ علوی» در ارتباط با دکتر ارانی

در «خاطرات بزرگ علوی» بکوشش حمید احمدی، بزرگ علوی ارتباط خود را با «دکتر تقی ارانی» اینگونه بیان می‌کند: روزی «نورالله خان همایون» که در باره او قبلاً صحبت کردم، مرا به تالار مجلس شورای ملی برد. در آن روزها، موضوع در باره ایجاد یک بانک زراعتی بود. کاسه آیسان، لایحه را وسیله ای برای اصلاح حال دهقانان و یزارعین آن طوری که خودشان می‌گفتند، قلمداد می‌کردند و آن را یکی از فعالیت‌های مشعشع رضا شاه داشتند.

«فرخی یزدی» که در آن زمان وکیل مجلس (شورای ملی) بود، نطق آتشینی در مجلس ایراد کرد و می‌خواست ثابت کند که این قانون یعنی تأسیس بانک زراعتی تنها به سود مالکین بزرگ تمام می‌شود و این باعث می‌گردد که دهقانان زمین‌های خودشان را رها کنند و به شهرها بریزند و به سپاه بیکاران اضافه شود. خلاصه، صحبت آتشین «فرخی یزدی» این بود که این قانون به سود دهقانان نیست و فقط منافع مالکین را در نظر می‌گیرد. او می‌گفت: کشت کاران آوار، خواهند شد و اغتشاش ایجاد خواهد شد و اینها موجب ازدیاد لشگر بیکاری در شهرهای بزرگ خواهند شد. من امروز واقعاً نمی‌دانم، آنچه را که «فرخی یزدی» در مجلس با شور و هیجان اظهار نمی‌داشت، و واقعیت داشت یا تبلیغات آن روز یک آدمی بود که به حساب خودش را اگر بگوییم کمونیسم و اقلاً سوسیالیسم می‌دانست و بدون اینکه یک کلمه از مارکس و دیگران خوانده باشد. این نظر یک آدمی بود که بگوییم طرفدار عدالت اجتماعی بود و از این هم تجاوز نمی‌کرد. او خودش را سوسیالیسم می‌دانست، حال تا چه اندازه بریک مبنای علمی بود یا نبود، این را من نمی‌دانم. اما وقتی هیاهوی نمایندگان مجلس در گرفت، یکی از آنها یعنی یکی از دست‌نشانگان شاه به پشت تریبون رفت و با پس‌گردنی او را بیرون انداخت.

احمدی واقعاً او را کتک زد؟

علوی بله، بله. من با چشم خودم دیدم.

احمدی - عجب مجلسی؟

علوی بله، عجب مجلسی بود.

احمدی پس انتقاد دوست تان «نوراله خان همایون» تند نویس مجلس نسبت به سیستم رضا شاهی، شاهد این نمونه‌ها بوده است؟

علوی بله، من آن وقت دانستم که آنچه را که «فرخی» گفته، غیظ و کینه اکثریت [نمایندگان] مجلس را که همشان دست نشانده های شاه و شهربانی بودند، برانگیخت. من از این حادثه به اندازه ای وحشت کردم و تحریک شدم که وقتی از مجلس به منزل بر می گشتم، در مسیر راه با دکتر ارانی روبرو شدم او را در آلمان دیده بودم و می دانستم که از دوستان برادرم است تمام آنچه را که دیده بودم جزء به جزء برای دکتر ارانی شرح دادم.

احمدی - این واقعه که در آن ایام در ارتباط با «فرخی» اتفاق افتاده در خرداد ماه ۱۳۰۹ بود. همین دیدارتان در خیابان با دکتر "ارانی" نشان می دهد که تاریخ دیدارتان با او در ایران، در این زمان بوده است.

علوی قبلاً هم او را دیدم. حال که شما این مطلب را گفتید، حدس میزنم در ارتباطی که او مستقیماً یا بواسطه با «مرتضی علوی» داشت، شاید به توصیه او میل داشت که با من آشنا بشود. در آن روزها وقتی که تمام حوادث را برای او تعریف کردم. دکتر "ارانی" با آرامی می شنید، شیوه او این بود که گوش به حرف های آدم می داد. آن روز گفت: گاهی پیش من بیایید تا با هم در این زمینه ها صحبت کنیم. از همین رفتن به خانه دکتر "ارانی"، زندگی سیاسی من بدون اینکه خود بخواهم آغاز شد و من را به زندان، تبعید، دربدری، بی خانمانی، غربت، یأس و سرخورگی کشاند. چند سالی این آمد و رفت با دکتر "ارانی" ادامه داشت تا اینکه نامه ای از برادرم رسید [و نوشت] خوشحالم که در محفل دکتر "ارانی" درس می خوانی. فهمیدم که خوب، پس من هم دارم کاری می کنم که «مرتضی علوی» متوجه شد و به من تیریک می گوید.

احمدی در این زمان «مرتضی علوی» هنوز به مهاجرت شوروی نرفته بود؟
علوی - نخیر، گمان می کنم که هنوز در آلمان بود از آنجا نامه نوشت. گمان می کنم "مرتضی" در سال ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۲ به شوروی رفت.

احمدی در سال ۱۳۱۱ از مرز «بوخوم» آلمان اخراج شد.
علوی فکر می کنم سال ۱۳۱۰ بود که این نامه را نوشت. من با دکتر "ارانی" چندین هفته کتاب کاپیتال مارکس را خواندم و با هم بحث می کردیم و کوشیدیم به نکته هایی از مارکسیسم پی ببریم. بعد از ظهرهای تابستان، من می رفتم به آنجا [خانه دکتر ارانی] و یک ساعت می نشستیم و کاپیتال مارکس را که به آلمانی داشتیم، می خواندیم. بعد که خسته می شدیم، دکتر "ارانی" هم که آدم منظم و مرتب بود، می گفت: حالا یک نیم ساعتی استراحت می کنیم. من البته خوابم می برد. بعد از نیم ساعت دکتر "ارانی" یک چای درست می کرد و بعد یکی دو سه ساعتی در روز وقت ما صرف خواندن

کابینتال مارکس می شد.

بعد « ایرج اسکندری » به ایران آمد به قصد اینکه حقوق پدرش را که دولت قطع کرده بود از چنگ مخالفین در آورد و به تحصیل خود در فرانسه ادامه دهد. او هم در این محفل درس ما شرکت کرد. ما با هم A.B. C. کمونیست « بوخارین » را خواندیم. دکتر « ارانی » در همین زمان، حالا باید سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ باشد، از راه روسیه سفری به آلمان کرد. نمی دانم با برادرم ملاقات کرد یا نه؟ اما در هر حال شاید با او تماس کتبی یا تلفنی برقرار کرده بود. ما سه نفر یعنی دکتر « ارانی »، « ایرج اسکندری » و بنده مجله « دنیا » را راه انداختیم.

احمدی - اجازه بفرمایید برای اینکه تاریخ ها تداخل پیدا نکند، اشاره ای داشته باشم. شماره یکم مجله « دنیا » در اول بهمن ۱۳۱۲ منتشر شد.

علوی - بله.

احمدی - آیا فکرنمی فرمایید دکتر « ارانی » بعد از انتشار مجله « دنیا » به مسافرت آلمان رفته باشد؟

علوی - ممکن است.

احمدی - من استناد می کنم به این مسئله که در شماره هفتم مجله « دنیا » [در شهریور ۱۳۱۲] دکتر « ارانی » راجع به مسافرت خود به آلمان که در این ایام بوده اشاره می کند و این موضوع در رابطه با « کتاب اشکل مصدرات کتاب اقلیدس » یعنی نسخه ای از آنرا که در زمان دانشجویی در آلمان از کتابخانه « لیدن » هلند به اتفاق دکتر « فریدریش روزن » [شرق شناس] که در آن زمان از پست وزیر امور خارجه آلمان باز نشسته شده بود.

علوی - یک سال بیشتر وزیر امور خارجه آلمان نبود.

احمدی - بله او و دکتر « ارانی » به اتفاق هم این کتاب را آوردند [به کتابخانه پروس] « ارانی » در جریان این مسافرت (۱۳۱۲) در برگشت به ایران، این کتاب را همراه خود [از آلمان] به ایران آورد و در مقدمه آن از دکتر « روزن » سپاسگزاری می کند و با اظهار تأسف از اینکه در مرحله چاپ این رساله در ایران، دکتر « روزن »* دیگر در قید حیات نیست و یک سال قبل فوت شد. منظورم از این توضیحات، استناد به این سند است که دکتر « ارانی » در سال ۱۳۱۳ به مسافرت آلمان رفته است یعنی بعد از تاریخ فعالیت انتشار مجله « دنیا » بود. حال می خواهم این سؤال را مطرح کنم، چطور شد نام مجله را « دنیا » گذاشتید؟

علوی - [خنده]، این یک چیزهایی است که البته در آن زمان چنین نامی در خارج به

روزنامه ای که جنبه چپ داشت ولی نمی گویم جنبه مارکسیستی داشت، وجود داشت. دکتر «ارانی» و «ایرج اسکندری» پیشنهاد کردند و البته من که بیشتر تابع دکتر «ارانی» بودم، پذیرفتم.

مقالات ما در مجله «دنیا» با نام های مستعار الف. جمشید که «ایرج اسکندری» بود و فریدون ناخدا [که من بودم] منتشر می کردیم.

احمدی دکتر «ارانی» هم با نام مستعار «قاضی» می نوشت.

علوی - بله، «ارانی» مقالات خود را بنام «قاضی» منتشر می کرد. این ماهنامه تأثیر عمیقی در جوانان کرد. بین جوانان ۱۸ تا ۲۰ ساله و دانشجویان و کسانی که سرشون به تنشون می ارزید. خوب یاد می آید یک کسی که الان اسمش را فراموش کردم، اهل خراسان بود و با کسی در خیابان باب همایون رد می شدیم، او به ما گفت: ماتریالیسم دیالکتیک یعنی خوب کمونیسم دیگه. اینرا همه کس می دانند. احمدی - این شخص نامش "اسدی" نبود؟

علوی چرا، چرا اسدی بود. خوب گفتی "اسدی" خراسانی که پدر یا عمویش را سر قضیه آن کشتار مشهد، کشتند. احمدی - مسئول آستان قدس بود.

علوی - بله، بله. این اسدی خراسانی را که کشتند، با پسرش در زندان، در یک زندان بودیم. آدم چیز فهمی بود و بعد ها یکی دو مرتبه هم در تهران دیدمش، سرمایه دار شده بود. در هر صورت آن "اسدی" به من گفت: ماتریالیسم دیالکتیک یعنی کمونیسم، این را دیگر هر بچه ای می داند.

بهرحال، این مجله «دنیا» خوانندگانی در بین جوانان پیدا کرده بود و جمعی دور دکتر «ارانی» حلقه زدند و از همین گروه دانشجویان، رئیس شهربانی وقت؛ گروه ۵۳ نفر را ساخت و پرداخت و به ۵ تا ۱۰ سال حبس [محکوم] و به مرگ دکتر «ارانی» در زندان منتهی شد. باید در این مورد تأکید کنم که در این آمد و رفت و درس و بحث، هرگز گفتگویی از حزب یا حزب کمونیست و یا گروه و دسته بندی وجود نداشت. حدس میزنم که «ارانی» پس از بازگشت از راه آلمان [۱۳۱۳] بوسیله ای و شاید در ارتباط با «مرتضی علوی» با «کامبخش» تماس پیدا کرد. «کامبخش» که از ابتدا به اتهام جاسوسی برای روسها گرفتار شده بود.

احمدی «کامبخش» در سال ۱۳۱۱ که در نیروی هوایی بود، او را به اتهام جاسوسی از نیروی هوایی اخراجش کرده بودند.

علوی - بله، بله. بنابراین شهربانی او را می شناخت. شاید بوسیله این «کامبخش»

چنین نقشه ای که با سیاست روسها، سیاست شورویها تطبیق می کرد، پیدا شده باشد. اما به نظر من قصد «ارانی» و «ایرج اسکندری» تأسیس یک حزبی آن هم به اسم کمونیست وجود نداشت و گمان می کنم که اگر دکتر «ارانی» چنین فکری و یا تصمیمی داشته است، من از آن خبر ندارم و تصور می کنم که من حاضر نبودم وارد [چنین] حزبی شده باشم. من برای نخستین بار لغت «فرقه» را در اداره سیاسی [شهرستانی] از «جوانشیر» و «اسفندیاری» این جلادان و شکنجه گران شنیدم. به نظر من «فرقه» جنبه مذهبی داشته نه سیاسی.

البته در محفل «ارانی» در گفتگو با «ارانی» و «ایرج اسکندری» صحبت هایی که در جامعه آن روز ایران مطرح بود سخن به میان می آمد. مثلاً ساختمان راه آهن چرا به سرحد روسیه می رود، آزادی زنان، کشف حجاب، نفوذ انگلیسی ها در دستگاه های دولتی و یا در باره جدال با ایلات راه سازی، تجدد و علاقه و توجه به ایران باستان با همه افراط و تفریط آن، خارج کردن لغت عربی از زبان فارسی، اینها مسائلی بودند که در آن روزها مطرح بودند. طبیعی بود که در محفل ما نیز از آنها گفتگومی شد. «ارانی» هم با شاگردانش و با گروهی که دور و برش بودند این بحث ها را به میان می کشید. در آن زمان، اینها مطالبی بود که هر کس می خواست بفهمد که چیه و به کجا دارد می رود. البته به اینکه رضا خان و اطرافیانش و یک عده از روشنفکران تمایلاتی به ایران باستان داشتند، شکی نبود. موزه ایران باستان را داشتند می ساختند و فرهنگستان را درست کردند که لغات فارسی و عربی [نامفهوم]، اما اینها اقلان نتیجه نمی گرفتند که تمایلات به ایران گذشته ساسانی و هخامنشی در طرد اسلام [است] و شاید عده ای از روشنفکران، این چنین نظریه ای داشتند. اما از مظاهر آن، نمی شد بکلی به این نتیجه رسید، نتیجه ای که خیلی ها امروز می خواهند از آن بگیرند. البته روشن است که در میان این گروه روشنفکران [این قضاوت] از عواقب سیاست انگلیسها و دولت روز، این تمایلات دولتی ها را می دند و می دانستند که رضا خان را ژنرال «آبرونساید» سرکار آورده و چیزهای دیگر. در مقابل، یک تمایلاتی هم به شوروی [وجود] داشت. چون دولت شوروی ادعا می کرد که طرفدار ملت های ضعیف است و باید یوغ انگلیسی ها را در دنیا شکست. بنابراین در این گروه، تمایلاتی بسود شوروی وجود داشت. اما هیچ وقت نباید تصور کرد که «ارانی» یا «ایرج اسکندری» و بنده که داخل آمد نبودم دست نشانده یا نوکر روسها بودیم. مطلب و نکته ای که سرپاس مختاری رئیس می خواست به کرسی بنشانند که اینها را روسها بوجود آوردند و به همین جهت هم «مختاری» اصرار داشت که پرونده ۵۳ نفر را در دیوان حرب [

دادگاه نظامی] ارجاع شود. به روایتی، کسانی مانند « متین دقتری » که در آن زمان نخست وزیر بود.

احمدی - در آن زمان وزیر دادگستری بود.

علوی بله، وزیر دادگستری بود و بقول « علی اصغر حکمت »، اینها بودند که نگذاشتند به دیوان حرب ارجاع شود چون به دیوان حرب می فرستادند یعنی جاسوسی و اینها نگذاشتند. بنابراین، پرونده به دادگستری رفت و دیگر اعدام نبود و حداکثر به ۱۰ سال زندان [منتهی] شد.

احمدی - آقای علوی، اجازه به فرمایید با طرح سؤالی و برای روشن تر شدن و دقیق تر شدن که شما فرمودید (قدری بحث بشود). بعدها این نتیجه بدست می آید که دکتر « ارانی » هیچ ارتباطی با تفکر کمینترنی نداشت، یک مارکسیست مستقل بود و تحول در جامعه ایران را از راه رفرم می دید. به همین دلیل دستگاه رضاشاه، از سال ۱۳۱۲ مدیر کل صنایع ایران شد. در خالی که سیاست عمومی کمینترن [در آن دوره از مصوبات کنگره ششم کمینترن مبتنی بر مبارزه کمونیستها] علیه حکومت های بورژوازی در شرق و در کشورهای مستعمره و نیم مستعمره بوده و کمونیستها نمی باید با این حکومت ها همکاری می کردند. بنابراین " ارانی " دنبال سرنگونی حکومت رضا شاه نبود. « ارانی » می خواست اندیشه تحول طلبی خود را که در دوران تحصیل در اروپا در خود او رشد کرده بود، از جمله از طریق نشریه « دنیا » به « درون جامعه روشنفکری آن روز بکشاند. با نگاهی به ۱۲ شماره نشریه « دنیا » [در آن معلوم می شود] هیچ ارتباطی با اندیشه کمینترنی ندارد. در واقع این دستگاه پلیس رضا خان بود که برای خود نمایی خودش و برای جلوه دادن دستگاه شهربانی، پس از بازداشت این جوانان، می خواست آنها را کمونیستهایی که سرشون هم به کمینترن وصل است « معرفی » کند. حال، شما در مرحله بازجویی در شهربانی، به این نتیجه رسیده اید که چنین خطرا دنبال می کرد؟

علوی دوست عزیز، آقای احمدی، این تر شما در کتاب « جمهوری انقلابی و گروه ارانی » است و شما به این نتیجه رسیدید که اینها تمایلات سوسیالیستی و سوسیال دمکراسی داشتند و غیره که من راجع به آن نمی خواهم در اینجا وارد بشوم. این تر شماست و در آن حقیقتی است و واقعیتی هم در آن مستتر است. اما آیا بحث در باره آن با کار ما در اینجا جور در می آید و ربطی پیدا می کند؟

احمدی - به هر حال، شما هم فرمودید که دستگاه شهربانی می خواست چنین خطی را [دنبال کند].

علوی دستگاه شهربانی می خواست به رضا شاه بگوید که اگر من نبودم، اینها ترا از بین می بردند همچنان که آن «بختیاری» بعنوان مدعی العموم [در دادگاه] گفت: اینها می خواستند تیشه به ریشه حکومت بزنند. «ایرج اسکندری» در جواب گفت: آقا، این تیشه به ریشه دیگه چیه، این را از کجا آوردید؟

به هر اینها می خواستند به شاه بگویند که اگر ما نبودیم، اینها ترا از بین می بردند. یکی از اینها، من نمی دانم که در یک کتابی ومی گوید «علی اصغر حکمت» [وزیر فرهنگ وقت] به «سرپاس مختاری» گفته است، ممکن است این کتاب را پیدا کنم و اسمش را بگویم.

احمدی الان اسمش را می گویم، اسم کتاب بنام «آئینه عبرت» است. علوی-آفرین- در آنجا [به نقل از علی اصغر حکمت] به «مختاری» گفته بود که اینها کسی نبودند و چیزی نبودند. «سرپاس مختاری» به «حکمت» گفت: اگر این مطلب را در جای دیگر بگویی، هر دو یمان نابود می شویم. احمدی نویسنده کتاب آئینه عبرت "مصباح فاطمی برادر دکتر حسین فاطمی است. علوی بله، چه خوب بلدید شما و چه حافظه خوبی دارید. من می دانستم که این را یک جایی خواندم.

[توضیح جمال صفری: نویسنده کتاب دکتر نصرالله سیف پور فاطمی بود نه مصباح فاطمی.]

احمدی - این گفتگو بین «سرپاس مختاری» و «علی اصغر حکمت» و بیان آن مضمون در آن کتاب یعنی در ارتباط با پرونده سازی شهربانی، هم نظر شما را تأیید می کند و هم عرایض بنده را.

علوی - اما این تمایلات یعنی تمایلات طرفدار شوروی و عکس العمل سیاست دانسته رجال ایران و شاه، آن اندازه نبود که امثال «ارانی» و «ایرج اسکندری» خود را حلقه بگوش روسها بدانند.

فراموش نمی کنم که روزی دکتر «ارانی» در بحث این مطلب که درجنگ میان روسها و امپریالیست ها و آلمان هیتلری و همدستانش [درگیرد] به ایرانی ها چه نقشی تعلق می گیرد، «ارانی» گفت: ما مخالف آدم کشی هستیم و اگر میان این دو دشمن جنگی در گرفت، ما بی طرف خواهیم بود و علاقه خود را به پیروزی شوروی ابراز خواهیم کرد. یک کسی این را از «ارانی» پرسید، من نمی دانم کی بود؟

احمدی - انورخامنه ای نبود؟ او چنین می گوید که از دکتر «ارانی» پرسید: اگر روزی شوروی ها در خاک ایران حمله کنند وظیفه ما چیست؟ دکتر «ارانی» گفت: دفاع در

مقابل شورویها و مبارزه با آن در جنگ یعنی دفاع از میهن. علوی بله، بله، بله. جواب این بود. تا آنجا که ما می توانیم برکنار می مانیم. اما اگر روسها قصد تسخیر ایران را داشته باشند، باید با تمام قوا بجنگیم. اما حوادث برخلاف آنچه «ارانی» و یارانش پیش بینی می کردند به وقوع پیوست و جزو اولین اقدامات ارتش سرخ به ایران، رهایی زندانیان سیاسی بود. هم ارتش انگلیس و هم ارتش آمریکا نیز چنین تقاضایی را داشتند که بایستی زندانیان سیاسی را آزاد کرد و همین گروه ۵۳ نفر، هر یک به گوشه ای گریختند و چند تن به حزب توده پیوستند. این همان گروهی بود که به قول دادستان در محکمه، می خواستند تیشه به ریشه ایران بزنند. برخی بکلی خود را از معرکه کنار کشیدند و چند تن به حزب «همرهان» پیوستند.

احمدی - این حزب را «مصطفی فاتح» درست کرده بود در سال ۱۳۲۱. علوی بله، چند تن به حزب «همرهان» رفتند که آمال دمکراسی انگلیسی ها را هدف خود قرار دادند و اسم نویسی کردند.

احمدی آقا، تعداد اینها خیلی کم، «عباس نراقی» بود دیگه، کس دیگری نبود. علوی کسان دیگر بودند، من یادم می آید که یک شب «مصطفی فاتح» که با من دوست بود و قبلاً گفتم، «میس لمبتون» و اگر اشتباه نکنم «ایرج اسکندری»، «دکتر یزدی» و من و چند نفر دیگر را به خانه اش دعوت کرد. آنجا حدس می زدیم که «میس لمبتون» می خواست بفهمد مزه دهان ما چیست. البته زمان جنگ بود و ما انگلیسی ها را جزو متفقین شوروی و ضد هیتلری می دانستیم و اباء نداشتیم از اینکه با «مصطفی فاتح» هم در یک شب بنشینیم. اما «مصطفی فاتح» از این کوشش و تلاش برای جلب عده ای از زندانیان سیاسی [گروه ۵۳ نفر] به شرکت در حزب «همرهان» نتیجه ای نگرفت. حتی «مصطفی فاتح» نتوانست اقلاً من را جلب کند. من به فاتح رو در رو گفتم: آقای «فاتح»، من باید آنحایی باشم که «ارانی» و «ایرج اسکندری» هستند.

احمدی - در این ایام دیگر «ارانی» وجود نداشت، در واقع راه «ارانی». علوی بله. در آن سمت و مقصودم این است که از این [نوع] کوشش و تلاشها شد اما کسی به آن راه نپیوست. همین زمان است که «کامبخش» به محض اینکه از زندان بیرون آمد، دو سه ماهی غییش زد یعنی به روسیه گریخت. در آنجا یاران سابق خود را فریب داد که گروه ۵۳ نفر را «ارانی» لو داده نه او. تا آنجا که این دروغ محض، مدتی در میان چپ ها رواج داشت. چون دکتر «ارانی» که مرده بود و کسی در آنجا

یعنی روسیه یا در کوبا و هرجایی که « کامبخش رفته بود، وجود نداشت تا ثابت شود که اولین کسی که همه را لو داده، مسلماً « کامبخش » بوده است.

برخی خوش باور مانند من عقیده داشتند که حزب توده آنها را که آزادی و برقراری عدالت است، برآورده می کند و به حزب توده آمدند. غافل از اینکه « کامبخش » پس از بند و بست با روسها سکان کشتی حزب توده را در دست گرفت و تا آنجا برد که حزب توده مرکز خبرنگاری به سود روسها گردید و موجبات زوال آن را فراهم آورد.

منبع: « خاطرات بزرگ علوی »، بکوشش حمید احمدی - ناشر نشر باران (سوئد) - چاپ اول تابستان ۱۹۹۷ - صص ۱۶۱ - ۱۵۱

* فردریش روزن (Friedrich Rosen)، (متولد ۳۰ اوت ۱۸۵۶ در لایپزیک، وفات ۲۷ نوامبر ۱۹۳۵ در پکن) مستشرق آلمانی، دیپلمات و سیاستمدار بود. او از ماه مه تا اکتبر ۱۹۲۱ پست وزارت امور خارجه آلمان را بعهده داشت.

دستگیری گروه پنجاه و سه نفر

دکتر خامه ای در پاسخ به سؤال دیگر در گفتگو با « علی دهباشی سردبیر مجله بخار » درباره ی دو شخصیت یعنی دکتر تقی ارانی و عبدالصمد کامبخش گفت:

- بد نیست بدانید که من قبل از آن که با تفکرات دکتر ارانی آشنا بشوم شاگردش بودم. معلم فیزیك ما بود. دکتر ارانی خصوصیات برجسته و قابل ذکری دارد. در زمانی که ما را بازداشت کردند در بازجویی ها دکتر ارانی از خود شجاعت و مقاومت نشان داد. و همین طور مقاومت می کرد، ولی بعد از آن که عبدالصمد کامبخش با پلیس ساخت ارانی در زیر شکنجه مجبور شد اعترافات دیگران را تأیید کند. برعکس برخی تصورات ارانی عجیب میهن پرست بود. قبل از این که ماها را بگیرند يك بار از او سؤال کردم که اگر در ضمن جنگ دولت شوروی مجبور شود به ایران حمله کند ما باید چه کار کنیم؟ واقعاً این سؤال بود که ما باید طرف روس ها را بگیریم یا نه؟ به خوبی و به روشنی به یاد می آورم که خیلی صریح و بدون مکث گفت: «ما علیه هر تجاوزی حتی اگر شوروری ها باشند می جنگیم و باید از مملکت خودمان دفاع کنیم.» بد نیست این را هم بگویم که یکبار دیگر در زمانی که من و دکتر ارانی در بند ۲ زندان قصر زندانی بودیم وضعیت سیاسی دنیا بحرانی شده بود و آلمان ها (منظورم دولت هیتلر) است می خواستند چکسلواکی را بگیرند ولی انگلیس و فرانسه و شوروی با این کار مخالفت می کردند.

صحنه برخورد خیلی جدی شده بود. و من و دکتر ارانی در حیاط زندان درباره این که چه خواهد شد و احتمالات چیست حرف می زدیم. من از دکتر ارانی پرسیدم: اگر بر فرض دولت شوروی به ایران یورش آورد و مملکت را اشغال کند تکلیف مبارزان چه می تواند باشد؟ دکتر ارانی باز به همان صورت که عرض کردم صریح و روشن و مصمم جواب داد «باید همراه با قشون ایران با متجاوزان جنگید.» از دکتر ارانی خاطرات زیادی دارم که بخش مهمی از آن ها را در خاطراتم نوشتم.

دکتر انورخامه ای در پاسخ به اینکه نقش عبدالصمد کامبخش در گروه پنجاه و سه نفر چه بود، با کمی تأمل پاسخ گفت: «اولاً باید بگویم که کامبخش چندین اسم داشت. و من حدود ۱۳۱۴ او را می شناختم اما نه به اسم کامبخش. از گروه ۵۳ نفر عده ای محدود با کامبخش مربوط بودند. و من از آن چند نفر محدود بودم که با کامبخش ارتباط سازمانی و تشکیلاتی داشتم. حتی پس از دو سال ارتباط من مطلب قابل توجهی از او نفهمیدم. آدم مرموزی بود. در جریان تصفیه های استالینی هم به همه چیز متوسل شد تا ثابت کند که مثلاً زینوف و کامنف و دیگر رهبران حزبی را که استالین بازداشت کرده بود خائن به کمونیسم هستند و حتی می گفت تمامی این اتهامات وارد است. بی محابا از استالین دفاع می کرد.

اساساً عبدالصمد کامبخش در بحث های تئوریک آدم ضعیفی بود و همیشه به صورت خیلی آگاهانه و علنی از شرکت در این مباحثات پرهیز می کرد. شما کافی است بروید نشریات حزب را از سال ۱۳۲۲ که کامبخش از شوروی به ایران آمد تا ۱۳۲۵ که از ایران فرار کرد ورق بزنید. حتی واقعاً می گویم یک مقاله تئوریک از او پیدا نمی کنید. تا یادم نرفته بگویم که کامبخش روسی را از زبان فارسی بهتر می دانست. با این که روسی می دانست به ترجمه متون کلاسیک مارکسیستی نپرداخت. اساساً خودش هم نمی خواست تئوریسین باشد. بیشتر یک تشکیلاتچی بود. در بازی های حزبی و رقابت ها و ماجراهای درون حزب کامبخش به هر وسیله ای متوسل می شد. واقعاً به هیچ چیز اعتقاد نداشت. حتی از دوستان نزدیکش به عنوان مهره استفاده می کرد. کامبخش هیچ ربطی به ارانی نداشت. ارانی میهن پرست بود در صورتی که کامبخش نه تنها این تفکر را قبول نداشت، بلکه یک عامل سرسپرده روس ها بود و تنفر خاصی از ایران داشت و همیشه میل داشت به شوروی برود. واقعاً سراسر وجودش در خدمت شوروی ها بود. آنقدر در این خوش خدمتی پیش رفت که سال ها بعد رقایش مجبور شدند شرح حال های قلابی از او بنویسند. کامبخش در همان بازجویی اول کل گروه ۵۳ نفر را به پلیس معرفی کرد. یک خاطره هم بگویم و به سؤال بعدی بپردازیم. کامبخش در عین حال آدم

بسیار خونسرد و خودداری بود. حتی اگر بدو بپراه به او می گفتند عکس العملی نشان نمی داد. واقعا خونسرد بود. فقط یادم است يك بار کامبخش از خونسردی خارج شد و سخت دستپاچه شد. عکس العمل های عجیب و غریب نشان داد. داستان مربوط به روزی بود که برای اولین بار در دانشگاه پرونده های ما را می خوانند و همه فهمیدیم برخلاف آنچه او می گفت مسبب گرفتاری های ما خودش بوده است. من به صورت مستند عرض می کنم که دقیقاً روز دوشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ کامبخش در اولین بازجویی يك گزارش کامل از کل جریان، ما را به این فاجعه کشاند. خوشبختانه متن بازجویی ها هست و معلوم است که هر کدام از ماها چه گفته و نوشته ایم. مقاوم ترین ماها بد نیست یادی از او بکنم «مهدی رسائی» بود. او با این که چند هفته بود که قضایا لو رفته بود مقاومت می کرد و اتهامات وارده را رد می کرد. درست یادم هست که يك بار برای بازجویی مرا می بردند به اداره سیاسی. یکی از همین شکنجه گران از مقاومت مهدی رسائی می گفت و با افتخار داد می زد که دیروز آن چنان توی گوش مهدی رسائی زدم که خون از دماغش پرید بیرون. خلاصه بگویم که براساس اسنادی که الان موجود است قسمت اعظم ماها را يك روز بعد از اعترافات کامبخش دستگیر کردند. بیست سال بعد آقای کامبخش در شوروی برای توجیه خیانتش گفت که ما يك شاخه نظامی داشتیم و برای این که توجه حکومت و پلیس به طرف دیگری برود این اعترافات را کردم. این ماجرای خیانت کامبخش همیشه در حزب مطرح بوده است. حتی پس از کودتای ۲۸ مرداد که جریان در داخل حزب به طرف محاکمه کامبخش پیش می رفت و دسته رضا روستا تقاضای محاکمه کامبخش را کرد، کامبخش به صراحت گفت که کمیته مرکزی حق محاکمه مرا ندارد و «رفقای شوروی» باید در این باره نظر بدهند. و رفقای شوروی که تکلیفشان با کامبخش معلوم بود.

منبع: گفتگو علی دهباشی سردبیر مجله بخاربا دکتر انور خامه ای ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۸

مصاحبه با خسرو شاکری

فرشاد قربانپور: «ارانی درآینه تاریخ» از جمله نادر کتابهایی است که پیرامون زندگی و اندیشه های دکتر تقی ارانی که به نوعی می توان او را از جمله پیشروترین سوسیالیست های ایران به حساب آورد، نوشته شده است. ارانی در دورانی ویژه و تکرار نشدنی سردمدار جنبش نوین فکری باشد که بعداً احزاب کمونیستی و مارکسیستی ایران همه آن را به عنوان میراث خود قلمداد کردند. اما برخی از مورخان با واکاوی

دوباره لایه های تاریخی سعی دارند تا چهره های واقعی را از میان پیرایه و خیال بیرون بکشند. از همین دست است تلاش دکتر خسرو شاکری برای نوشتن کتاب «ارانی در آینه تاریخ» آنچه در پی می آید متن گفتگو با شاکری پیرامون این کتاب است. مرام و مسلک ارانی به راستی چه بود؟ بسیاری نمی توانند قاطعانه چنین پاسخ بدهند اما شما اشاره ای به این مسئله کرده اید. او ناسیونالیست، سوسیالیست، یا تفکر دیگری داشت؟

آنچه می توان به قاطعیت گفت این است که او مارکسیست بود به معنای علمی کلمه. چنانکه از گفته های او به هنگام دستگیری بر می آید، او زمانی به سوی کمونیسم متمایل شده بود و علاقه مند شده بود در باره آن با رهبران حزب کمونیست (حسابی و لادین) وارد مذاکره شود، اما این مذاکرات به نتیجه نرسیدند. هنگامی که کامران به ایران آمد کوشید دست او را در کمیته رهبری حزب کمونیست بند کند، اما سفر بلافاصله ارانی به مسکو برای ملاقات رفیق قدیمی اش مرتضی علوی، که معلوم شد به آسیای مرکزی نفی بلد شده بود و مذاکراتش با کامران و شخص دیگری، که گویا نامش «روشن» بود، بایستی او را قانع کرده باشد که راه شوروی (استالینی) راه او نیست. از همین رو، چنانکه خود گفته است، روابط خود را با کامبخش آهسته آهسته تقلیل داد. همین بدبینی او را اردشیر آوانسیان که با او در زندان بود، در گفته خود منعکس می کند. او می گوید هنگامی که در زندان بر سر اختلاف استالین و تروتسکی بحد می شد، ارانی اظهار می داشت که این موضوع شوروی ها بود و به ایرانی ها ربط نداشت. روشن است که این راه ارانی برای پرهیز از مجادله با استالینست ها در زندان بود. نکته دیگر که دوری او را از «مارکسیسم» روسی نشان می دهد علاقه او به روان شناسی و فروید بود امری که در سال های ۱۳۵۰ مورد انتقاد اسکندری قرار گرفت.

ویژگی اندیشه چپ آلمانی که طبق تأکید شما ارانی از آن تأثیر پذیرفته بود چه بود؟ در جریان چپ چپ آلمان گرایش های متفاوت بود. یکی گرایش هواداران روزا لوکزامبورگ بود که، در تقابل با لنین، از حمله، بیشتر به دموکراسی درون حزبی تأکید می ورزید. گرایش دیگری هم بود که به خودگردانی کارگری معتقد بود. در میان هواداران حزب کمونیست شوروی هم در امان نظرات یکدست نبود. ارانی و رفقاییش در برلن با یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان تماس داشتند به نام ویلی موتسنبرگ (Muenzenberg)، که در جوانی اش کارگر بوده بود. وی در عملیات خود در آلمان همواره مورد تأیید کمینترن نبود و سرانجام هم از دستگاه شوروی برید و با آمدن هیتلر

به فرانسه گریخت، اما چند سال بعد جنازه او را در یکی از جنگل های فرانسه گریخت، اما چند سال بعد بعد جنازه او را در یکی از جنگل های فرانسه یافتند. مورخان بر این عقیده اند که قتل او، همانند قتل تروتسکی و بسیاری دیگر، کار دستگاه ترور استالین بود. آشنایی ارانی و مرتضی علوی با این کمونیست آلمانی باید تخم شک و تردید نسبت به کمونیسم روسی را در مغز آن دو کاشته بوده باشد.

نگاه این اندیشه به دین و سیاست چگونه بود؟

تردید کمی می توان داشت که ارانی تفکری عرفی (لائیک) نداشته بوده باشد. اما این بدان معنا نیست که اهل مبارزه نیست با مذهب بود. او هوادار ارتقای سطح فرهنگی جامعه بود، چه به نظر او حتی بیشتر منورالفکرهای آن زمان هم شعور اجتماعی متناسب با وضعیت ایران در جهان را نداشتند.

در نظر ارانی تجدد به چه مفهومی بکار برده می شد؟

ارانی معتقد به مدرنیزه کردن جامعه ایران بود، اما بدون تقلید مکانیکی از فرنگستان، کاری که دو پادشاه پهلوی کردند. ارانی معتقد به این بود که نخست می بایستی جامعه ایران به شعور فرهنگی ای که فرنگستان را فرنگستان کرده بود دست یابد، نه اینکه ایرانیانی که دستشان بدهنشان می رسید با تصاحب تجملات و ظواهر فرنگستان خود فرنگی بنمایان، بدون آنکه کوچکترین فهمی از مبانی فلسفی، علمی و کلاً فرهنگی فرنگستان می داشتند.

چرا ارانی باز داشت شد. در واقع اعترافی که کامبخش کرد و منجر به بازداشت ارانی و ۵۳ نفر شد بر اساس چه گناهی بود؟

ارانی به خاطر اینکه کامبخش او را به عنوان یکی از رهبران حزب کمونیستی که در واقع وجود نداشت لو داده بود باز داشت شد. این کار با برنامه دستگاه ترور استالین انجام گرفته بود که در صدد از میان برداشتن تمام مارکسیست هایی بود که به نظام شوروی با خرد انتقادی می نگریستند. این مسئله را در ارانی در آینه تاریخ نشان داده‌ام. خواست سیاسی ارانی برای جامعه ایران چه بود؟

ارانی خواستار جامعه ای عاری از استثمار و عاری از بی فرهنگی بود. به نظر او، هنگامی که جامعه با فرهنگ می شد افراد آن می توانستند کاملاً بر سرنوشت خود حاکم شوند.

آیا ارانی بدنبال مدل حکومتی خاصی بوده و شعار خاصی می داد؟

او در این مورد اظهار خاصی نکرده است، اما می توان از عقیده کلی او استنباط کرد که او هوادار نظامی بود که در آن استثمار و بی عدالتی وجود نداشته باشد، نظامی که معمولاً

سوسیالیستی گفته می شود. اما با شناختی که از او دارم در این تردید ندارم که وی هوادار «سوسیالیستم» نوع شوروی بوده باشد. خواست های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ارانی را در ارانی در آینه تاریخ آورده ام.

دیدگاه ارانی نسبت به آذربایجان چگونه بود؟

ارانی یک ایراندوست معلم بود. برای او کشورکهن ایران، که صاحب فرهنگ قدیمی مهمی بود، ربانش جز فارسی نبود، اما به نظر بعید می رسد که او هوادار حفظ زبان آذری و دیگر زبان های قومی رایج در ایران نبوده باشد، در عین اینکه نوشته است که ترکی را مغولان به مردم شمال غربی ایران تحمیل کردند.

تأثیر ارانی بر جنبش چپ بعد از خود چه بود؟

نگونبختانه، ارانی تأثیری در جنبش چپ ایران نداشته است، با اینکه مجله دنیای او بعدها از طرف حزب توده چاپ شد، کمتر کسانی را می شناسیم که آن را خوانده باشند. از سوی دیگر، چنانکه در کتاب فوق الذکر نشان داده ام، کامبخش به عنوان نماینده دستگاه سرکوب و تبلیغاتی شوروی در ایران، همه کوشش خود را کرد تا ارانی تنها چون شهید پرچی برای نشر کمونیسم شورویستی باشد. امری که ارانی از آن در همان زندان دوری می جست.

از همین رو، دستگاه ترور شوروی قصد جان او را کرد و موفق هم شد. به جرأت می توان گفت که حزب توده کمترین قربانی با تفکرو منش اجتماعی ارانی نداشت. گروه های چپی که پس از ۲۸ مرداد پدید آمدند نیز، به رغم مخالفتشان با حزب توده، نا آگاهانه منش فکری حزب توده را داشتند و نتوانستند خود را از چنگ آن بیرون آورند. شاید بتوان گفت تنها کسی که در میان چپی ها به خرد انتقادی ارانی نزدیک شود مصطفی شاعیان بود. که، چون یک مارکسیست، از همان آغاز سنگ های خود را با استالینیسم، لنینیسم، مارکسیسم روسی و سیاست خارجی آن کشور کند و روشن داشت که هیچکدام آنها ربطی به اندیشه مارکس نداشتند، مارکسی که خود به نظرات پیشین خویش با خرد انتقادی می نگرست.

در یک کلام، ارانی در میان پرچمداران نامش نفوذی نداشت، از همین رو وی را باید از نو شناخت.

دیدگاه ارانی نسبت به نظام سیاسی شوروی و حزب کمونیست شوروی چه بود؟

چنانکه گفتم، به نظر می رسد هنگامی که او هنوز به شوروی سفر نکرده بود، مانند هزاران روشنفکر برجسته اروپایی، به شوروی تمایل پیدا کرده بود، اما هنگامی که آن را مختصراً چشید، دانست که آن نظام سرکوب کننده منتقدان از گونه سوسیالیسمی نبود

که او مد نظر داشت.

آیا پژوهش شما در مورد ارانی ادامه خواهد یافت؟

آری سال هاست که دست اندر کار دستیابی به همه اسناد و مدارک مربوط به ارانی هستم و در همه بایگانی‌هایی که فکر می‌کردم در آنها مطلبی در مورد ارانی بیابم کار کرده‌ام: شوروی، بریتانیا، آمریکا، آذربایجان شوروی، آلمان فدرال و آلمان شرقی سابق و فرانسه. متأسفانه باید بگویم که در میهن خودم از سخاوت آرشیوهای خارجی بهره‌مند نشده‌ام و در خواست‌های مکررم بی‌جواب مانده‌اند. جای افسوس بسیار است. روشن نیست که با زندانی کردن اسناد چه هدفی را تعقیب می‌کنند؟ کار من در مورد ارانی ادامه دارد و امیدوارم بتوانم کتابی را که سال‌ها پیش در باره ارانی به انگلیسی آغاز کردم به اتمام برسانم، چون هدف من از شناخت ارانی تنها به خاطر مارکسیست بودن او و متمایز بودنش از «مارکسیسم» شوروی و حزب توده نیست، بل همچنین به خاطر شناخت تاریخ تفکر در میان چپی‌های ایران است. گونه تاریخی که فریدون آدمیت عمر خود را برای شناخت مشروطه‌سازان و مشروطه‌خواهان وقف کرد.

منبع: فرشاد قربانیور «معزی از شک و تردید: "ارانی در آینه تاریخ"» در گفت و گو با نویسنده اش خسرو شاکری - نشریه: کارگزاران

سرگذشت عبدالصمد میرزا کامبخش (قنبراف)

فرزند کامران میرزا قاجار

عبدالصمد کامبخش (به اسمی مستعار امیرخان، تنبرگ، و علی سیدوویچ قنبراف (۱))، فرزند کامران میرزا قاجار از ملاکان قزوین، در سال ۱۹۰۶، ۱۹۰۴، ۱۹۰۳، یا حتی ۱۹۰۲ (۲) متولد شد. پدر «اشراف» زاده اش در خدمت دولت (یا اداره‌ی راه شوسه‌ی انزلی متعلق به دولت روسیه) بود و، بنابر نوشته‌ی کامبخش در سرگذشت خودش به سال ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱، کمیسر اداره‌ی شوارع قزوین (از اداره‌ی راه شوسه‌ی انزلی) بود، اما بعد از اینکه املاکی خرید (۳) از خدمت دولتی کنار گرفت، ولی همچنان به اقامت در قزوین ادامه داد. مادر کامبخش، همسر اول پدرش، نیز شاهزاده و نواده‌ی رکن‌الملک قاجار، از تبار عباس میرزا بود. (۴) چون پدرش با «شناخته‌ترین» کارمندان (روسی) اداره‌ی راه شوسه‌ی انزلی - تهران آشنا بود «توانست ترتیبی دهد» که فرزند هفت‌ساله اش در روسیه به مدرسه برود و در خانواده‌ی یکی

از دوستان پدرش در آنجا اقامت کند. کامبخش ۸ سال در آنجا ماند و توانست تحصیلات ابتدایی و (بخشی از) (۵) تحصیلات متوسطه اش را در روسیه ی تزاری دنبال کند، بدون اما بدون اینکه بتواند امتحانات نهایی خود را به خاطر «حوادث انقلابی» یعنی جنگ داخلی، به سرانجام برساند. او در این زمان به ایران بازگشت (۶) و تا ۱۹۲۱ که کنسولگری شوروی در قزوین باز شد کاری نداشت. در این زمان به استخدام آن کنسولگری درآمد. او در سال ۱۹۲۲-۱۹۲۱ (یا، بنابر روایت خودش به فارسی ۱۹۲۴-۱۹۲۳) به روسیه رفت، و سپس یک سال در اداره ی شوارع قزوین کار کرد و مجدداً در سال ۱۹۲۳ دیگر بار به شوروی رفت تا امتحانات نهایی خود را بدهد و در دانشکده ی اقتصاد و علوم اجتماعی دانشگاه دولتی مسکو ثبت نام کند. او می نویسد که پس از یک سال به مؤسسه ی اقتصادی ساراتف منتقل شد، اما پیش از آنکه بتواند تحصیلاتش را تمام کند، به «دستور فوری حزب برای فعالیت بر ایران اعزام شدم.» او در ۱۹۲۵ (۷) به ایران بازگشت و به یک «مقام حزبی» منصوب شد و به او «قول» داده شد که مجدداً برای پایان تحصیلاتش به شوروی اعزام شد. (۸) بنابر سرگذشتی که به سال ۱۹۵۴ نوشت، او در سپتامبر ۱۹۲۴ به عضویت حزب کمونیست درآمد. (او مدعی است که در سن ۱۸ سالگی به خاطر «فعالیت های حزبی» با پدرش قطع کرده بود).

یک سال بعد او به اتحاد شوروی بازگشت، چون به «فعالیت های حزبی» و کاری برای سفارت شوروی در تهران مشغول بود، و نیز کار «منشی گری و مترجمی» در کنسولگرهای آن کشور در قزوین (۱۹۲۶-۱۹۲۵) و شیراز (زیر دست با تمانف، ۱۹۲۷-۱۹۲۶)، و همچنین مترجمی برای وابسته ی نظامی شوروی را به عهده داشت. «طی کار برای ارکان دیپلماتیک شوروی» کامبخش «با وابسته ی نظامی شوروی به نام رگاجف (۱۹۲۱)، بنگارد (قزوین، ۱۹۲۱)، انیکین (قزوین ۱۹۲۶-۱۹۲۵)، والدین و سفیر روتشتاین رابطه داشت.» در سال ۱۹۲۷ (۱۹۲۸، بنابر سر گذشتش به فارسی) او در مسابقه ای شرکت کرد و بورسی (۹) برای تحصیل هوانوردی (۱۰) در شوروی (لنینگراد) دریافت کرد. (در سرگذشت نوشته ی ۱۹۵۴ مطلب را این طوری آورد: «همزمان با انجام مأموریت حزب کمونیست غیر علنی نامم در فهرست اسامی دانشجویان نظامی اعزامی به شوروی گنجانده شد.» (۱۱) بدین ترتیب از نو به اتحاد شوروی بازگشت و تا ۱۹۳۲ در آنجا باقی ماند. بنابر گفته ی پلیس فیکبی در کمیته نرن، اعزام او به شوروی از طرف ک.م. حزب ک. ا. مورد تأیید قرار گرفت. در این زمان او، علاوه بر این آموزش هوایی، زبان های روسی، فارسی،

ترکی آذری و فرانسه را هم می دانست و سپس انگلیسی را هم در زندان آموخت. در آستانه ی بازگشتش به ایران در سال ۱۹۳۲، یکی از رهبران حزب کمونیست به او اطلاع داد که در اثر تماس های او در مسکو او مظنون به فعالیت های کمونیستی شده بود و در بازگشت بایستی مراقب می بود. (۱۲) در سرگذشت خود به تاریخ ۱۹۴۱ کامبخش می نویسد که پیش از بازگشت او به ایران ح. ک. ۱. «پیشاپیش دچار فاجعه شده بود»، یعنی کادرهایش دستگیر و زندانی شده بودند. «دانسته بود که از من هم سخنی رفته بود. از همین رو رفیق مجار [لاژوس ملینگورف، عضو هیئت اجرایی کمینترن] پیشنهاد کرد که من در شوروی بمانم، اما من بر آن بودم که این اطلاعات کم پلیس برای دستگیری من [یک افسر] کافی نبود و اینکه اگر من به کشور باز نمی گشتم، این پشت کردن به حزب محسوب می شد.» بنابراین، او به ایران بازگشت. پس از چند روز دستگیر شد و چون پلیس چیز مسکوکی در مورد او نیافت، آزادش کردند. (در سرگذشتش به فارسی او این جزئیات و دستگیری کوتاهش پس از بازگشتش را ذکر نمی کند.) (۱۳) کامبخش مدعی است که طی فعالیت های سازماندهی و تبلیغاتی اش به دو افسر نیروی هوایی (عسگر نیا و اسفندیاری) نزدیک شد، که دو نامزد عضویت به نظر می رسیدند. او می افزاید: «چنانکه بعدها کشف شد، آنان پیشاپیش (۱۴) با «گ. پ. او.» «سلف کا. ژ. ب.» تماس برقرار کرده بودند... من در آن زمان نمی دانستم پلیس چه چیزی را کشف کرده بود.» و در مورد من که، از پیش تحت مراقبت بودم. «پس از ۷ یا ۸ ماه خدمت در ارتش، کامبخش همراه با آن توتن دیگر به جرم «تماس نزدیک» و همکاری مشترک با سرویس ضد جاسوسی شوروی دستگیر شد. (۱۵)

(توجه شود که در سال ۱۹۴۱ کامبخش گزارش خود درباره ی ۵۳ نفر به کمینترن را از طریق فتین، رئیس بخش ضد جاسوسی استالین، به دیمیتروف ارسال کرد!) او پس از نه ماه آزاد و اما از نیروی هوایی اخراج شد. پس از یک سال سال بیکاری او در سال ۱۹۳۴ / ۱۳۱۳ به عنوان رئیس بخش فنی در شعبه ی ایرانی شرکت زیس متعلق به برادران رضائی استخدام شد. در این زمان بود که کامران اصلانی با او تماس برقرار کرد، که او خود چندین سال پیش در قزوین به عضویت جلب کرده بود، و اکنون می کوشید «مرکزیت جدیدی» برای ح. ا. از طریق ایجاد ارتباط بین او، احدی (سیامک)، و بعداً ارانی، برپا کند.

در سرگذشت خود نوشته ی ۱۹۴۱ کامبخش می گوید که او از سال های «کودکی» به بعد که، در اثر اوضاع سیاسی ایران، احساس «تحقیر» می کرد و از «روسیه ی تزاری بیزار» بود، دچار «احساسات عظیم میهن نوستانه» و حتی «شوونیستی»

شده بود، و به فعالیت سیاسی تمایل پیدا کرده بود. احساسات ملی او آنقدر قوی شده بود که او از خوردن چای و قند خودداری می کرد که در آن زمان از روسیه وارد می کردند، و نه حتی البسه ی با پارچه های ساخت خارج را نمی پوشید. (شگفتا که همه ی این احساسات باید مربوط به سال های حساس کودکی بوده باشد، چه او از هفت سالگی به مدرسه در روسیه فرستاده شد. با این همه، این احساسات شرافتمندانه مانع از آن شد که او به مدت هشت سال در روسیه به مدرسه برود.) او همچنین مدعی است که « شدیداً هوادار پاکیزه کردن زبان فارسی از لغات خارجی» بود - ظاهراً هنگامی که در روسیه به مدرسه می رفت. این همه احساسات ضد خارجی او را از این بازداشت که در همان سالها به کار « مترجمی و منشی گری » دیپلمات ها و وابستگان نظامی روسیه ی شوروی مشغول شود.

کامبخش همچنین مدعی می شود و بدون آنکه تاریخ دقیق آن را به دست دهد - که او مناسبات نزدیکی با دموکرات ها (بقایای فرقه ی دموکرات عصر مشروطیت) داشت و به همراه آنان کوشید تا آن حزب را مجدداً تحت نام « آزادی خواهان » (۱۶) زنده کند؛ حزب دموکرات دیگر در ۱۹۱۴ به پایان عمر خود رسیده بود و برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۱۹ احیا شد؛ در این هنگام او جوانکی بیش نبود. در این فرایند « فعالیت سیاسی »، « او به اندیشه های جدی تر سیاسی راه یافت. دست یابی به ادبیات مارکسیستی [شوروی] این فرصت را فراهم آورد تا او رویدادها را در پرتو نوری ملاحظه کند»، به نحوی که به جریان کمونیستی کشانده شد. در اینجا، چون در دیگر جاها، کامبخش مبهم سخن می گوید و تاریخی به دست نمی دهد، لذا نمی توان، مثلاً، دانست که او تقریباً در چه زمانی « مارکسیست » شد.

او می نویسد که در نیمه ی اول دهه ی ۱۹۲۰، در حالی که برای دیپلمات های شوروی کار می کرد، در میان « اجتماعین » سلیمان میرزا فعال بود. این امر تا حدی از طریق یک گزارش سری بریتانیا در ژانویه ی ۱۹۲۵ تأیید می شود. طبق این گزارش، انجمن « حوزه ی ترقی آزادی »، که سابقاً به آزادی خواهان معروف بود و در قزوین به ریاست میرزا عبدالصمد (کذا، عبدالصمد میرزا!) برگزار می شد، « به راستی یک سازمان کمونیستی » بود که مخفیانه تحت سرپرستی نایب - کنسول شوروی به کار تبلیغات مشغول بود. (۱۷)

کامبخش همچنان از دیگر کوشش های خود صحبت می راند، از جمله از شرکت در « کنگره ی مؤسس » حزب اجتماعین سلیمان میرزا شعبه ی قزوین « با هدف عضو گیری از میان بهترین » یا « رادیکالترین دموکرات ها » برای حزب [کمونیست]

خودمان». جالب است که او در هیچ کدام از سرگذشت‌هایی که تا ۱۹۵۴ نوشت از تاریخ عضویت خود در حزب کمونیست نگری نمی‌کند. با این همه، او از تأسیس نخستین حوزه‌ی آن حزب در قزوین سخن می‌راند، که «هسته‌ی اول» آن را او در سال ۱۹۲۸ / ۱۳۰۷ با مأموریت از جانب شریف‌اف (۱۸) به وجود آورد. (۱۹) چندی بعد در سال ۱۹۲۸ او برای تحصیلات در نیروی هوایی عازم شوروی شد، اگر، طبق سرگذشت نوشته‌ی سال ۱۹۵۴، پیش از آن در سال ۱۹۲۷ نرفته بوده باشد. در عین حال، او مدعی است که مسئولیت نصیحت را که «رفیق واعظ قزوینی» منتشر می‌کرد، به عهده گرفت و «آن را به ارگان حزبی» در قزوین «تبدیل» کرد. (نصیحت بین فوریه‌ی ۱۹۲۴ و اکتبر ۱۹۲۵ / بهمن ۱۳۲۲ و مهر ۱۳۰۳ منتشر می‌شد، و بعد از قتل واعظ دیگر انتشار نیافت.) (۲۰)

کامبخش در سرگذشت نوشته‌ی ۱۹۴۱ خود می‌افزاید که «من» انجمن پرورش را در قزوین «تأسیس کردم»، که «بهترین منبع عضوگیری برای حزب» بود، و «آنقدر سر و صدا راه می‌انداخت که بعدها پلیس آن را فعال‌ترین سازمان کمونیستی می‌شناخت.» در عین حال، این ادعا طی حیات او از سوی همکار کمونیست او، رضا روستا، که نیز هوادار شوروی بود، تکذیب شد. روستا (۲۱) می‌نویسد پس از اینکه انجمن فرهنگ رشت زیر فشار رئیس پلیس آیرم قرار گرفت و برخی از اعضای آن به قزوین تبعید شدند، مردم آن شهر علاقه‌ای نسبت به تأسیس انجمن مشابهی نشان دادند، که در سال ۱۳۰۱ / ۱۹۲۲ به نام پرورش به وجود آمد. کامبخش ناگزیر شد در سال ۱۹۶۵ /

۱۳۴۴ روایت کمی متفاوت در مورد انجمن پرورش بنویسد. (۲۲)

بدین سان، او نوشت که انجمن پرورش توسط گروهی از «آزادی خواهان»، دموکرات‌های مشروطه خواه قدیمی، تشکیل شد، که سه تن مؤثر آن عبارت بودند از فصیحی، اسدی، و آزاد. در همین سال کامبخش اظهار داشت که این حزب کمونیست بود که تصمیم به ایجاد انجمن پرورش گرفته بود (۲۳) گزارش سری او به تاریخ ۱۹۴۱ نکات نادرست دیگری نیز در بردارد. در آن نیز او از خود به عنوان مؤسس انجمن پرورش یاد می‌کند: «سرانجام من یک انجمن آموزشی که در ایران از نظر دیسیپلین، فعالیت و اعضا بهترین بود، ایجاد کردم.» (۲۴) او می‌افزاید که انجمن پرورش یک نامزد انتخابی واحد، شیخ ثابت الموتی، را به عنوان نامزد مشترک انتخابات دوره‌ی پنجم معرفی کرد؛ اما این انتخابات در سال ۱۳۰۲ / ۱۹۲۳ برگزار شد (مجلس چهارم)! در گزارش سری اش برای «ان.کا.و.د.» و کمینترن، به هنگام اظهار نظر در مورد مؤثر بودن فعالیت‌های خویش در این زمینه، که «فراتر از هر انتظاری» به شمار می‌

آمدند، کامبخش به همه ی کوشش های مذکور در بالا تا انتقالش به شیراز، یعنی ۱۹۲۷/۱۳۰۶ (قبلاً گفته بود ۱۹۲۶-۱۹۲۵) نیز اشاره می کند.

چنانکه در بالا آمد، او مدعی است که نخستین حوزه ی ح. ک.ا. در سال ۱۳۰۷، ۱۹۲۸ به وجود آمد، در حالی که، از سوی دیگر، می نویسد که اعضای حزب کمونیست پیشاپیش در انجمن پرورش فعال بودند. او باز هم در روایت ۱۳۴۴/۱۹۶۵ خود می گوید در زمانی که در قزوین دانشجو بود معلم کمونیستی داشت (که نامش را نمی برد، چه شاید کنسول دولت شوروی بوده باشد) که توجه او را به گروه آزادی خواهان و مسئله ی انتخابات جلب کرد. اما، در عین حال، باز چنانکه در بالا رفت، او را چون نامزد عضویت در ح. ک.ا. پیشنهاد شده بود، که در آن زمان «سازمان کوچکی» در شهر بود، یعنی همان سازمانی که او «هسته» اش را در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷ ایجاد کرده بود. تضاد در سرگذشت های مختلف او بیداد می کند.

کامبخش سپس می افزاید که ح. ک.م. حزب او را به تهران احضار کرد و او را برای کار در کنسولگری روسیه ی شوروی به فارس اعزام داشت که به نظر می رسد دستور غریبی بوده باشد! به رغم انکارش که او به عنوان عضو حزب کمونیست در خدمت دیپلماسی شوروی قرار نگرفته بود، او سرانجام به این تن داد که چون «منشی - مترجم» در کنسولگری شوروی کار کند، اما با پادرمیانی حسین شرقی به نمایندگی از جانب ح. ک.م. و قول منشی سفارت شوروی به نام رفیق سلاویتسکی یک سال بیشتر در آنجا نماند.

او در زمینه ی فعالیت های حزبی اش اطلاعات دقیقی به دست نمی دهد، او تنها به اختلافات معروف درون حزب و دوجناح طرفدار و مخالف رضا شاه اشاره می کند و می گوید که او به جناح مخالف رضا شاه، به رهبری سلطان زاده، گروید که در «کنگره ی ارومیه» اکثریت داشت (۲۵) این امر البته مسلم نیست و در اسناد زیادی که از بایگانی بین الملل کمونیست در مورد ح. ک.ا. در سال های ۳۱-۱۹۲۱ به دست آمده سخنی از فعالی به نام کامبخش نمی رود.

کامبخش همچنین ادعا دارد که پس از برگزاری آن کنگره (در پائیز ۱۹۲۷) او «برای انجام امور حزبی» به قزوین اعزام شد. «با مأموریت برای عضوگیری و رهبری توده ها، کار نیمه علنی آزادیخواهان، و سازمان مخفی ح. ک.ا.، به قزوین رفت و حزب را «احیا» کرد. «مبارزه ی فعالی» که او شایسته ی ذکر می داند، عبارت از «پر کردن شهر از اعلامیه بر ضد انتخابات مجلس» است (انتخابات مجلس این دوره در تابستان ۱۳۰۷/۱۹۲۸ برگزار شده بود!) در نوشته ی ۱۹۵۴ اضافه می کند که پس از

کنگره‌ی نوم ج. ک. ا. « امور مربوط کار بین ارتشی‌ها در کمیته‌ی مرکزی به من واگذار شد.

(روش نیست چرا این نکته‌ی مهم را در نوشته‌های پیشین نیاورده بود. همچنین معلوم نیست چرا ک.م. بایستی این امر بسیار مهم را به یک جوان غیر ارتشی ۲۴ ساله محول کرده باشد.) کامبخش، بدون ذکر تاریخ، می‌گوید که پس از کشف اعتبارنامه‌ی شرکت وی در کنگره‌ی اجتماع‌یون در منزل رضا روستا، او در قزوین دستگیر شد. او مدعی می‌شود که از زندان به رفقایش « دستور می‌داد که به انتشار اعلامیه‌ها ادامه دهند»، و بدین ترتیب، بی‌گناهی « خود را در مورد مسئول نبودن در این امر به پلیس ثابت کند. (اینکه او چگونه از درون زندان با رفقایش در خارج تماس می‌گرفت روشن نمی‌شود.) از همین رو، او پس از چند روز آزاد شد. سپس کمیته‌ی مرکزی او را «با مأموریت فعالیت در زمینه‌ی امور نظامی» به تهران فرستاد - امری که او را با «مخاقل نظامی در تماس قرار داد»، و بدین سان، او «موفق شد ترتیب مسافرتی را به اتحاد شوروی برای آموزش در نیروی هوایی بدهد. او می‌گوید که در مدت چهارسالی که در شوروی بود از «تماس کاملاً سری» با سلطان زاده، و از طریق او با کبیروف، برخوردار بود.» (اینکه چرا تماس با سلطان زاده در شوروی باید مخفی بوده باشد آشکار نیست و نیز اینکه مناسبت تماس او با دومین مرد قدرتمند اتحاد شوروی چه بود روشن نمی‌شود!) او همچنین مدعی می‌شود که در نشرستاره‌ی سرخ (وین، ۱۹۲۸ - ۱۹۳۲) و پیکار (برلن و وین، ۱۹۳۱ - ۱۹۳۲) نقش داشت، برای آنها مقاله می‌نوشت و در بخش آنها کمک می‌کرد. اما در اسناد و مدارک ج. ک. م. یا کمینترن هیچگونه تأییدی بر این مدعا یافت نمی‌شود. سال‌ها بعد هم که در مورد تاریخ این دوران حزب کمونیست مقاله نوشت از این نقش خود هیچ‌نکاری نکرد، چه هراس داشت که نکند رضا روستا و آوانسیان مچ او را بگیرند. جالب است که در سرگذشت مورخ ۱۹۵۴ برای نخستین بار می‌آورد که یک بار هم در فوریه‌ی ۱۹۳۳ بازداشت شده بود، اما پس از چند روز به دلیل فقدان دلیل ازاد شدو چچنانکه پیش از این دیدیم، او دیگر بار در ژوئیه‌ی همان سال دستگیر شد. نه ماه پس از این دستگیری (۱۹۳۲/۱۳۱۱)، هنگامی که پلیس رضا شاه مطمئن شد که او در جاسوسی‌های اسفندیاری و عسگرنیا «شرکت نکرده بود»، به تحقیق در مورد فعالیت‌های او در حزب کمونیست پرداخت. کامبخش مدعی است که پروندی او به دادگاه نظامی ارسال نشد، چه در رد اتهامات «مبارزه» کرده بود. چگونه؟ روشن نیست. او پس از ۹ ماه آزاد شد و فعالیت‌های حزبی خود را هنگامی از سر گرفت که کامران اصلانی

او را در تماس با احدی (سیامک) و سپس دکتر ارانی قرار داد. به رغم همکاری اش با پلیس در سال ۱۳۱۶ (۲۶) امری که بعدها همه ی دستگیرشدگان دانستند کامبخش در گزارش سری اش به «ان. کا و و.د.» و کمینترن از سرابین افسانه در مورد «قهرمانی اش» در زندان رو گردان نیست. «اگر من نبودم ممکن بود اعتصاب غذای [پنج روزه ی زندانیان] بی نتیجه بماند» در کریدور شماره ی ۲ زندان، دکتر ارانی و خود من [برضد پلیس] فعالیت کردیم و فعال ترین نقش از ان من بود. «(هیچ یک از خاطرات منتشر شده ی این افراد چنین ادعایی را تأیید نمی کند. بزرگ علوی از «شکست اعتصاب سخن می گوید.» [۲۷] کامبخش همچنین اظهار می دارد که او در مقابل رئیس زندان نیرومند ایستاد، و کوشش های او را برای در هم شکستن مقاومت خود جواب می گفت. او همچنین مدعی می شود که در زندان بس سختی ها کشید و شکنجه شد، و همواره در کنار ارانی بود، که در نتیجه ی این نوع سختی ها در زندان جان داد.

مهم تر اینکه، او در گزارش سری ۱۹۴۱ اش، خود را یکی از «قهرمانانی» قلمداد می کند که «هیچ سرکوبی نمی توانست رفتار اخلاقی او را تخفیفی دهد.» به رغم «سختی های» زندان، کامبخش کوشید کسانی را که دور و برش بودند «تحت تأثیر قرار دهد، روحیه ی آنان را بالا نگه دارد، از نظر مادی به آنان کمک برساند، و از نظر اخلاقی [کذا] نشریات و روزنامه های ممنوعه را برای آنان تهیه و در میان شان پخش کند.» البته، هیچ یک از این ادعا ها از جانب دیگر اعضای گروه که نظرات خود را نوشته اند تأیید نشده اند، حتی از جانب کمونیستی چون اوانسیان هوادار شوروی که سرانجام عضویت کامبخش را به حزب توده تحمیل کرد - ظاهراً به دستور شوروی ها. این امر مسلم است که او چنان همه را بر ضد ارانی شوراند که پس از پایان باز پرسى ها تا قرائت پرونده ها، به مدت بیش از یک سال همه به ارانی ناسزا می گفتند و او را بایکوت می کردند. کامبخش اطمینان خاطر داشت که فعالیت هایش در زندان بیهوده نبودند و «می شد از نتایج آن در کار آینده [ی حزبی نیز] بهره برداری کرد.»

بنابر نوشته ی و لیکف در کمینترن هم اوربلیاتی (که یک کارمند ارمنی ایرانی «ان. کا. و.د.» بود) و هم کامران (که خود توسط کامبخش جلب شده بود) کامبخش را «مردی توانا، با شخصیتی استوار، شجاع، مبتکر، و همچنین سازمان دهنده و توطئه گر خوبی معرفی می کردند.» (۲۸)

پس از اینکه کامبخش «گزارش سری» خود را در ۲۵ دسامبر ۱۹۴۱ به پ.م.

فیتینه، رئیس اداره ی ضد جاسوسی استالین (در «ا. کاو و د.») تقسیم داشت (و وی آن را در ۱۹ دسامبر ۱۹۴۲ به کمینترن فرستاد)، کامبخش در رادیو باکو (در جمهوری آذربایجان تحت فرمان جعفر باقراف) به کار مشغول شد. این از آن رو بود که نظریه رفتارش به هنگام دستگیری در ۱۳۱۶ و لو دادن افراد، رفقایش با عضویت او در حزب توده مخالفت کردند. جالب است که بنا بر نامه ای که او به باقراف نوشت، او از کار خود در رادیو راضی نبود. «من، با سابقه ای ۱۷ سال کار مخفی در اوضاع و احوال سخت حاکم بر ایران، شرم دارم که در اینجا (باکو) هیچگونه کار اجتماعی-سیاسی نکنم، به ویژه آنکه رفقای آنجا [ایران] این را حمل بر منفعل بودن من بکنند.» (۲۹) این نامه نشان می دهد که شوروی ها هم هنوز مناسب نمی دیدند به او سیاسی رجوع کنند.

در یادداشت پیرامون سرگذشت کامبخش، پلیشفسکی در کمینترن می نویسد که «بنابر برگزارش دبیر سابق حزب کمونیست ایران میرجعفر جواد زاده پیشه وری، کامبخش در زندان مرتکب خیانت شد. (۳۰) او همه ی اطلاعات سازمانی را [برای پلیس] نوشت.» در توضیح این مطلب، کامبخش گفت که طی بازجویی ها واقعاً اعتراف نکرد، بلکه تنها موضوعاتی را نوشت که پلیس قبلاً می دانست. او می پذیرد که اشتباهاتی مرتکب شده بود، اما نه در زمینه ی اعترافات، «بلکه در چهارچوب اعترافات!» شایسته ی توجه است که حتی تا سپتامبر ۱۹۴۴ / ۱۳۲۳، پس از انتخاب کامبخش از قزوین به نمایندگی مجلس چهاردهم، هنگامی که پلیشفسکی گزارش خود را به حزب [کمونیست] وارد آمده بود، «هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته بود» (۳۱) - نکته ی روشنی که صحت اظهارات کامبخش و حامیانش، چون اوانسیان و کیانوری، را تکذیب می کند، که مدعی هستند که کمینترن کامبخش را در برابر اتهام لو دادن تیرنه کرده بود. از جمله، «نو نکته ی کاملاً ناشناخته در گزارش داخلی کمینترن به قلم ولیکف نیز هست. یکم، در حزب کمونیست کامبخش متهم شده بود به اینکه در سال ۱۹۲۶ به داخل [باغ تابستانی] سفارت بریتانیا رفته بود. کامبخش در رد این اتهام میگفت که در آن روز وارد کنسولگری بریتانیا شده بود تا در نهری که آنجا جاری است دست و روی خود را بشوید.»

و ولیکف می افزاید که «این اتهام در مورد او به اثبات نرسید.» دوم اینکه پسر عمومی اختر کامبخش، همسر او، و پسر عمومی نورالدین کیانوری در پلیس مخفی مقام ریاست را به عهده داشت. (۳۲) توجه مقامات کمینترن، و به طریق اولی، به این دو امر حائز اهمیت است. اما گزارش کمینترن به این نکته پاسخ نمی گوید که مگر در شمیران جا قحط بود که یک کمونیست که سابقه ی همکاری با وابسته های نظامی شوروی را

داشته بود به نهر باغ سفارت بریتانیا برود تا دست و روی خود را بشوید! او پس از بازگشتش به ایران به نمایندگی مجلس از قزوین (منطقه ی اشغالی شوروی) «انتخاب» شد. او همچنین توانست تحت فشار عمال شوروی چون اوانسیان و روستا به عضویت حزب توده در آید. همین که او وارد حزب شد توانست به سرعت مدارج سازمانی از طی کند، به عضویت ک.م. در آید، مسئولیت امور نظامی، و سپس سازمان افسران حزب را به عهده بگیرد.

او تا پایان مجلس چهاردهم (۱۳۲۵) و بحران آذربایجان در ایران ماند. پس از سامان دهی قیام افسران توده ای در خراسان، کامبخش مخفی شد، و به قول خودش «رابط» حزب توده و فرقه ی دموکرات ماند. در این زمان ارتش ایران ظن داشت که او قیام کنندگان آذربایجان کمک لجیستیک می رساند. بنابر باور عام، او ایران را در سال ۱۹۴۶/۱۳۲۵ ترک گفت. اما یک گزارش آمریکاییان اشعار می دارد که او ایران را در سال ۱۹۴۸ ترک کرد. (۳۳) با اینکه کامبخش در سرگذشت نوشته در سال ۱۹۵۴ می آورد که در سال ۱۹۴۷ (پس از شکست دولت خود مختار آذربایجان) ایران را ترک گفت، باز هم سند دیگری حاکی از آن است که او تا سال ۱۹۴۹ در ایران ماند.

یک عامل عملیات سری «کاژ.ب»، به نام ایلیا ژیرکولف که اهل گرجستان بود، در خاطراتی که پس از پناهندگی به بریتانیا نوشت از یک مأموریت نجاتی در ایران سخن می گوید. او می نویسد که در سال ۱۹۴۸ اداره ی سوم «کاژ.ب»، او را احضار کرد و پیشینسکی (دادستان مشهور استالین) شخصاً به او و رئیسش گفت که آنان دستور داشتند «فورا برنامه ای برای خروج رهبران حزب توده را آماده کنند که هنوز در ایران بودند». او می نویسد پس از مخالفت استالین با برنامه ی دزدی یک هواپیمای ایرانی برای این کار، آنان تصمیم گرفتند که پنج تن از رهبران حزب توده را از مرز بگذارند. و این کار شد. او می افزاید که «اما هنوز یکی از رهبران حزب توده در ایران بود. او کومبخش (Kombakhsh) (نام داشت. و این قرعه به نام من افتاد که نجات او را ترتیب دهم». پس از ورود به ایران و برقراری تماس با مأمور «کاژ.ب» در تهران ترتیبات لازم داده شد. «کامبخش در واقع دبیرکل حزب توده بود [گفتن دارد که یک گزارش دولت آمریکا، همچون مأمور اطلاعاتی شوروی که او را نجات داد، بر این نظر بود که کامبخش رهبر واقعی حزب توده بود (۳۴)] و با هوش ترین رهبر و بهترین کمونیست اتحاد شوروی را گذرانده بود و خود را تماماً وقف اتحاد شوروی کرده بود (utterly devoted). شکست قیام اخیر [آذربایجان] چنان اثر روانی قوی ای بر او گذارده بود که کامبخش، که در حوالی تهران مخفی بود، کلاً حاضر نبود مستقلاً

با باکمک دوستان ایرانی سفارت شوروی از مرز بگذرد، با اینکه [می دانست] که دیگر رهبران این کار را با موفقیت کرده بودند. با این همه، فرمان استالین دایر بر نجات همه ی رهبران حزب توده که در حیات بودند باید اجرا می شد. از همین رو بود که اداره ی اطلاعاتی شوروی تصمیم گرفت که.. یک افسر مجرب اطلاعاتی [چون مرا] مأمور نجات یک رهبر کمونیست خارجی کند.» پس از ورود ژیرکولف و ملاقاتش با کامبخش «ما مدتی طولانی صحبت کردیم تا او قانع شد که من واقعاً از شوروی آمده بودم و استالین شخصاً این وظیفه را به عهده ی من گذاشته بود که او را به مسکو ببرم.» بدین سان، کامبخش با پوشیدن یک لباس زنانه و چادر به سر به مشهد برده شد و همراه افسر شوروی از مرز ترکمنستان وارد شوروی شد و با او به مسکو پرواز کرد. (۳۵)

با اینکه این عامل اطلاعاتی شوروی در مورد آغاز این برنامه به جای ۱۹۴۹ (پس از غیر قانونی کردن حزب توده) از ۱۹۴۸ سخن می گوید، بقیه مطالبی که تشریح می کند درست قابل قبول به نظر می آید. بنابراین احتمال زیاد دارد که کامبخش ایران را بلافاصله پس از شکست آذربایجان ترک کرده باشد.

پس از آن، وی در باکو برای فرقه ی دموکرات «تعبدی» آذربایجان کار کرد. و در سال ۱۹۵۰ به مسکو انتقال یافت. سپس، همانند بیشتر دیگر رهبران حزب در لاپیزیک، در مقر جدید توده تا انقلاب ۱۹۷۹، مستقر شد.

در پلنوم چهارم حزبی به سال ۱۹۵۷ او مجدداً به رهبری سه نفره ی حزب انتخاب شد. و تا مرگش در لاپیزیک در ۱۰ نوامبر ۱۹۷۱ / ۱۹ آبان ۱۳۵۰ در آن مقام باقی ماند. [توضیح جمال صفری: کامبخش در اثر بیماری تنگی نفس آسم و سکنه قلبی در سن ۶۸ سالگی در گذشت].

این نیز گفتنی است که در سال ۱۳۲۸ / ۱۹۴۹ یک دادگاه نظامی تحت فرمان شاه رهبران حزب توده، و از جمله کامبخش، را به اتهام توطئه برای قتل شاه (حادثه ی صحنه سازی شده ی ۱۵ بهمن ۱۳۲۷) به اعدام محکوم کرد. در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، وزارت دادگستری او، کامبخش را، همچون دیگر رهبران حزب توده، و به رغم کارزار دشمنانه ای که حزب توده بر ضد مصدق و نهضت ملی به راه انداخته بود، از دخالت در توطئه ی تیراندازی به شاه تبرئه کرد.

بدین سان، به اجمال با سرگذشت کامبخش آشنا می شویم. در این فرایند پی می بریم که حتی هنگامی که برای مقامات شوروی سرگذشت می نوشت همواره حقیقت را نمی گفت و بسته به موقعیت زمانی، نگارش برخی مسائل را فراموش می کرد و برخی را

هم می افزود. آیا می توانست دستگاه شوروی ها را هم، که میلیون ها انسان، از جمله کمونیست های روسی و غیر روسی را کشت، فریب دهد؟ پاسخ در گرو باز شدن کامل بایگانی های شوروی است.

* پی نوشت ها

۱ - این سرگذشت بر اساس منابع زیر به نگارش درآمده است: « ادعانه ی مدعی العموم استنیاف به دیوان عالی جنایی در باره ی پنجاه و سه نفر ترویج کنندگان مرام اشتراکی»، اسناد تاریخی ...، به کوشش خسرو شاکری، جلد ۱۵، ص ۱۰۴ به بعد؛ سرگذشت هایش به قلم خود او نوشته در سال های ۱۹۴۱، ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ برای مقالات شوروی (RTsKhIDNI,4/217/495)؛ گزارش کمینترن به قلم ولیکف (26 March 1948) (RTsKhIDNI,495/74/193)؛ گزارش کمینترن به قلم پلیشفسکی:

“Lichnyi Listok po chetu rukovodiashvikh kadrov” ; in RTsKhIDNI,495/2/4 “Anketa dlia politemigratov I chlenov ikh cemei,” ibid; Kambakhsh, “Secret “ Report

” (RTsKhIDNI,495/74/194) (II November 1944) ” RTsKhIDNI,495/74/197) ” فرزانه، پرونده، ص ۱۲۹؛ اسناد تاریخی، مجلد ۳، صص ۱۱۳ - ۱۱۱. به خواننده توصیه می شود که سرگذشت کوتاهی را که نظریه پرداز حزب توده، احسان طبری، پس از مرگ کامبخش نوشت بخواند تا نه فقط با روش سهل انگارانه ی او آشنا شود، که حتی دروغ پردازی ها و تملقات او را (چون «شخصیت ممتاز» و شیوه ی «علمی» کامبخش... الخ) در باره ی «خیانتی» که ارانی و دیگران را لو داد به عنوان نمونه ای از تاریخ نگاری در خدمت قدرت از نزدیک بشناسد. نگاه کنید به ع. کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران انتشارات حزب توده، لایپزیک؟، ۱۹۷۲، پیش سخن، ۱۲ صص ۱۲ - ۵.

۲ - کامبخش در بازجویی اش در ۱۳۱۶ می گوید (پرونده، پرونده ۱۸۷) که سنش ۳۳ یا ۳۴ سال بود، که سال تولد او را سال ۱۹۰۲ / ۱۲۸۱ یا ۱۹۰۳ / ۱۲۸۲ نشان می دهد. این تاریخ به نظر می رسد درست تر باشد. بر اساس سرگذشتش در مجله ی مردم برای روشنفکران (اسناد تاریخی، مجلد ۳، صص ۱۱۳ - ۱۱۱) او متولد سال ۱۲۸۱ / ۱۹۰۲ بود.

۳ - در سرگذشت نوشته در ۱۹۵۴ می گوید املاک پس از مرگ پدرش به وی رسید.

۴ - کامبخش سه برادر و دو خواهر ناتنی از همسر دوم پدرش داشت. از میان آنان تنها کوچکترین برادرش، غلامرضا، سیاسی شد، به عضویت حزب توده در آمد، و ناچار از مهاجرت به باکو شد و سپس به آلمان شرقی رفت؛ وی چند تا سال پیش زنده بود. یکی از خواهران او به نام رخساره عدل قاجار همسر سرتپ محمود کیا، برادر کیانوری، بود. (منبع اطلاع: ع.ا. حاج سید جوادی، همکلاسی غلامرضا کامبخش در سال های ۱۳۲۰؛ و م همامی)

۵ - سرگذشتش به فارسی (پیشین) او می گوید که در هفت سالگی ایران را ترک کرد و نوره ی ابتدایی و بخشی از مدرسه ی متوسطه را تا وقوع انقلاب فوریه ی روسیه در سال ۱۹۱۷ گذراند، و دبیرستان را در سال ۱۹۲۴، پس از یک انقطاع هفت ساله به پایان رساند.

۶ - درسگذشت نوشته در سال ۱۹۵۴ می آورد که بقیه ی دبیرستان را در ایران تمام کرد.

۷ - درسگذشت سال ۱۹۴۱ کامبخش می نویسد که در سال ۱۹۳۵ - ۱۹۲۴ به قزوین بازگشت و به شغل معلمی مشغول شد و در هیئت تحریریه ی روزنامه نصیحت کار می کرد. در سرگذشت مورخ ۱۹۵۴ می نویسد که تا سال ۱۹۲۵ در روسیه ی شوروی اقامت داشت.

۸ - در بازجویی پلیس او می گوید (فرزانه، پرونده، ص ۱۸۷) که به علت کمبود ارزاق از روسیه به ایران بازگشت.

۹ - جالب است که مقدار بورس دولتی کامبخش به مراتب بیشتر از بورس ارانی بود. در حالی که بورس او ۳۸۶۷۶ و ۶۵ ریال بود، ارانی ۱۵۹۲۰ ریال دریافت کرد! گزارش وزارت دارایی، بروجردی، ارانی، صص ۵۱۴، ۵۴۲.

۱۰ - (Iran, p.296) Abrahamian اطلاعات نادرستی در مورد کامبخش می دهد، از جمله اینکه به هنگام دستگیری، کامبخش «معلم مهندسی در مدرسه ی نظام و مدیر مدرسه ی فنی ارتش در خارج از تهران» بود او همچنین می نویسد که کامبخش برای آموزش مهندسی مکانیک به شوروی فرستاده شده بود. به قول خود او در ۱۹۵۴، وی «فرمانده آموزشگاه فنی و گروه هوایی» بود.

۱۱ - معلوم نیست توسط چه کسی یا چه مؤسسه ای.

۱۲ - نامه ی فارسی «پریوش» به حسین [شرقی] مورخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۱۱.

((RTsKhIDNI,205/90/495))

۱۳ - اسناد تاریخی، مجلد ۳، صص ۱۱۲.

- ۱۴ - تأکید افزوده.
- ۱۵ - سرگذشت به قلم خودش به سال ۱۹۴۱.
- ۱۶ - در همان روایت فارسی سرگذشت (ص ۱۱۲)، او مدعی می شود که او ۱۷ ساله بود، یعنی بسته به سال تولدش، ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، و ۱۹۲۳.
- ۱۷ - (Intelligence Summary no. 5, 31 January 1925, GO 416/76, f.55). در سرگذشتش به فارسی (ص ۱۱۲) کامبخش تاریخ فعالی سیاسی را بلافاصله پس از رویداد اکتبر در روسیه می نویسد. یکی از مخالفان واعظ قزوینی به روزنامه ی نصیحت حمله کرد و آن را دکانی معرفی کرد که به دست نایب کنسول شوروی شیرین اف و چهار تن دیگر اداره می شد: واعظ قزوینی، کامبخش، شاهرودی و فرهودی. نگاه کنید به صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، ۴ جلد، اصفهان، ۱۳۲۸، مجلد ۴، صص ۳۲۲ به بعد.
- ۱۸ - شیرین اف یا شیرین لو، بردار زن کریم کشاورز، کمونیستی بود که بعدها با پلیس همکاری کرد. با اینکه ظاهراً نام او ایرانی نمی نماید، او به احتمال قوی ایرانی الاصل بود.
- ۱۹ - بنابر نوشته ی کامبخش، کوشش اولیه در این زمینه توسط محمودزاده نامی که مترجم کنسولگری شوروی در قزوین بود انجام گرفت، ولی موفق نشد. باید یاد آور شد که، مطابق یک گزارش توسط مأمور سیاسی بریتانیا در تبریز، به نام ساموئل هستل حثیم مورخ ۲ مه ی ۱۹۱۹، تبلیغات سوسیالیستی در آن شهر در سال ۱۹۱۹ آغاز شد و وی آن را تبلیغات «بلشویکی» خواند: (Report dated 2 Mary 1919, in FO (248/1259)
- ۲۰ - واعظ قزوینی در یک خانواده مذهبی به دنیا آمده بود و تحصیلات فقهی کرد. او پس از شرکت در جنبش مشروطیت در یک مدرسه ی جدید به تدریس مشغول شد. او به هنگام قتلش هم مدیر نصیحت بود و هم مدیر مدرسه ی متوسطه ی فرهنگ. نصیحت اعلام کرد هدفش عبارت بود از گسترش علم و حمایت از منافع طبقه ی سوم. نگاه کنید به صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، مجلد ۴، صص ۳۲۲ به بعد.
- ۲۱ - رضاروستا، «مجمع ادبی فرهنگ»، دنیا شماره ۳، پائیز ۱۳۴۴، صص ۸۳ - ۸۲.
- ۲۲ - ع. کامبخش، «خاطرات در باره ی انجمن فرهنگی پرورش قزوین»، دنیا، شماره ی ۳، پائیز ۱۳۴۴، صص ۸۸ - ۸۵
- ۲۳ - کامبخش، «گزارش سری».

- ۲۴ - بنابر روایت پیش تر او ، نخستین حوزه ی ح.ک.ا. در سال ۱۳۰۷ ایجاد شد، که تحت تأثیر حزب کمونیستی قرار داشت ، که هنوز در آن شهر به وجود نیامده بود. او همچنین می آورد که سرهنگ سیامک عضو انجمن و صدوقدار آن بود. او در آن زمان کارمند اداره ی شوارع بود و بعدها وارد حسابداری ژاندارمری شد. انجمن صاحب یک دستگاه چاپ ژلاتین بود که از آن برای مبارزاتی انتخاباتی مجلس شش استفاده می شد. این دستگاه توسط پلیس توقیف شد. نگاه کنید به دنیا ، شماره ۱۳۴۷، ۳، ص ۱۰۷
- ۲۵ - مشهور است که کنگره ی دوم حزب در ارومیه برگزار شد ، اما در واقع آن کنگره در شهر ایوانوو (Ivanovo) در حوالی مسکو برپا شد. هر کسی که به رهبری حزبی نزدیک بوده باشد باید این مطلب را دانسته بوده باشد ، و هرکسی که به آن به عنوان کنگره ارومیه از آن یاد می کند باید نسبت به این امور حزبی غریبه بوده و اطلاع خود را از طریق مطبوعات کسب کرده باشد.
- ۲۶ - مثلا، نگاه کنید به طبری ، گزراهه، ص ۲۸۲ ؛ اسکندری ، خاطرات؛ جهانشاهلو ، سرگذشت ؛ ملکی خاطرات ، و خامه ای ، پنجاه و سه نفر.
- ۲۷ - نگاه کنید به پنجاه و سه نفر ، ص ۱۱۳ .
- ۲۸ - (RTsKhIDNI,495/47/195)
- ۲۹ - نامه ی کامبخش به « رفیق محترم ، م.ل. باقر اف» مورخ ۲۱ مارس ۱۹۴۲ ؟
- (RTsKhIDNI,495/47/195)
- ۳۰ - " نکته ای که این امر را تأیید می کند خاطره ی جهانشاهلو (سرگذشت، ص ۸۷) از گفته ی پیشه وری در زندان است: « کامبخش اگر در اختیار بین الملل سوم قرار گیرد. بدون گفت و گو تیرباران خواهد شد، چون نه تنها تشکیلات حزب را معرفی کرده [است، بلکه] آن را چند برابر بزرگتر نیز نشان داده است.»
- ۳۱ - (Iyshevskii Report RTsKhIDNI,495/74/197)، تأکید افزوده.
- RTsKhIDNI,495/74/195 Velikov 32. Report
- در اینجا باید مراد سرتیپ حاج علی کیا (م ۱۸۸۶ / ۱۹۰۷) بوده باشد که سمت های مختلفی در ارتش داشت و از آن جمله معاونت رکن ۲ . او که از همکاران رزم آراء بود در زمان مصدق بازنشسته شد ، اما پس از کودتای ۲۸ مرداد به ارتش بازگشت و در فرماندهی بزرگ ارتشتاران به کار گرفته شد.
- 33- US Government , Department of State . Analyeie of Communist Propaganda , Intelligence Report , June 1954 , p. 154.

35- Dzhirkvelov, Ilya , Servant, My Life with the KGB & The Elite London, 189 pp.67 , 75

* منبع: خسرو شاکری، «تقی ارانی در آینه تاریخ» انتشارات اختران، ۱۳۸۷-صص ۲۲۶-۲۱۰

* ایران در شهریور ۱۳۲۰

مجتبی بزرگ علوی

سوم شهریور ۱۳۲۰ با تغییر اوضاع سرنوشت زندانیان نیز تعیین شد. عده‌ای آماده مرگ بودند ولی بیشتر یقین داشتند که دیگر چند روزی در زندان نمانده و آزاد خواهند شد.

ظهر سوم شهریور یکی از زندانیان سیاسی از سلول خود دیده بود که ورق پاره‌ای را باد بر فراز زندان از این سو به آن سو می‌راند، تعجب هم کرده بود که چگونه این پاره کاغذ از زمین به اوج هوا برخاسته بود، ولی چندان توجهی بدان معطوف نکرده و حتی لازم ندانسته بود این واقعه را که با حیات ارتباط داشت به یاران خود بگوید.

همان شب ما ملتفت شدیم که ورق برگشته است و فصل جدیدی دارد در تاریخ ایران باز می‌شود، نیمه شب غرش موحشی در آسمان شنیده می‌شد. هواپیماهای زیادی بر فراز سر ما پرواز می‌کردند، شماره زیادی اتومبیل و عرابه جنگی از کنار قصر می‌گذشتند. حیاط کریدور هفت از حیاط‌های وسیع زندان بود و در آن عده نسبتاً کمی از زندانیان سیاسی که شاید شماره آنها از ۶۰ نفر زیادتیر نبود، می‌خوابیدند. شب‌ها پس از ساعت ۹ که زنگ سکوت زده می‌شد ما زندانیان سیاسی حق نداشتیم از رختخواب خود برخیزیم و اگر کسی نیمه شب برای رفع حاجت به طرف کریدور می‌رفت فوراً نورافکن برج او را تعقیب می‌کرد و از آن حیاط به طرف او می‌رفت و او را به در آهنبین کریدر هدایت می‌کرد.

ولی آن شب همه زندانیان بیدار شده بودند و از وحشت این واقعه غیرمترقبه با هم گفتگو می‌کردند و دسته‌دسته پهلوی هم می‌نشستند و از یک طرف حیاط به طرف دیگر آن می‌رفتند. چند نفر آژان و وکیل صاحب منصب نیز دم در کریدر پهلوی هم ایستاده و به هوا می‌نگریستند، ولی هیچ یک از آنها دیگر جرات نمی‌کرد ما را به سکوت و آرامش دعوت کند. مهمتر از همه آنکه برخلاف معمول چراغ‌های زندان خاموش شد.

چند روز پیش از واقعه شهریور اتفاق افتاده بود که برای تمرین عملیات ضد هوایی چراغ‌ها را خاموش کرده بودند، ولی این تاریکی چند دقیقه طول نکشیده بود و به ما زندانیان اغلب می‌گفتند که موتور برق خراب شده است ولی تاریکی آن شب معنی و مفهوم دیگری داشت، هنوز هیچ‌کس نمی‌دانست چه اتفاق تازه‌ای رخ داده است ولی این را احساس می‌کردیم هر اتفاقی که رخ دهد، ارتباط نزدیک با سرنوشت ما خواهد داشت. ما تا چند ساعت دیگر کشته خواهیم شد یا آنکه آزاد خواهیم شد.

صبح روز بعد آژان‌ها و سایر مامورین همه خود را باخته بودند، آنها هم هنوز نمی‌دانستند چه خبر است، ولی دیگر کسی جرات نمی‌کرد به ما توهین کند. درها را زودتر باز می‌کردند، پس از یکی دو ساعت اخبار غریب و عجیبی رسید. دولت انگلیس و دولت شوروی به ایران اعلان جنگ دادند، هر دو سفارتخانه همان دیشب از تهران رفته‌اند، شاه فرار کرده است.

وزرا همه رفته‌اند و کلا همه گریخته‌اند، افسران شورش کرده‌اند، یکی دو ساعت بعد هواپیماهای خارجی بر فراز زندان دیده می‌شد. منظره عجیبی را ما تماشا می‌کردیم. هواپیماها در اشعه آفتاب تابستان در ارتفاع زیاد مثل نقره می‌درخشیدند، ابر سفید رنگی از آنها جدا می‌شد، این ابرهای سفید تدریجا منبسط می‌شدند و پس از چند دقیقه نرات کوچکی در هوا برق می‌زدند و پس از چند دقیقه ورق‌های کاغذ رو به زمین فرو می‌آمدند. مقدار زیادی اوراق بر فراز زندان ریخته شد. اولیای زندان صلاح خود را در آن دیدند که ما را از حیاط‌های زندان به داخل سلول‌های کریدورها بفرستند. مقصودشان این بود که از این اوراق به دست ما نیفتند، ولی یکی دو ساعت بیشتر طول نکشید، یکی از آژان‌ها اولین ورق را به قیمت یک تومان به ما فروخت و پس از نیم ساعت دیگری به قیمت ۵ قران ورق تازه‌ای را به ما داد و بالاخره کار به جایی کشید که آژان‌ها در مقابل یک چایی حاضر بودند از این اوراق به ما بدهند ولی ما دیگر احتیاجی نداشتیم.

دیگر پشت سر هم خبر می‌رسید، سرعت وقایع آن سه روزه به حدی زیاد بود که ترتیب آن از یاد من رفته است. صدای شلیک گلوله، نطق نخست‌وزیر ایران در مجلس راجع به عبور نیروهای متفقین از سرحدات ایران و اخطار به وکلا که راجع به آن نطق نزنند و اولین ابلاغیه جنگی ستاد ارتش ایران و بالاخره اعلام ختم مخاصمه و بلوا در میدان هواپیمایی همه اینها حاکی از زوال حکومت پهلوی بودند. اوضاع داخلی زندان به کلی تغییر کرده بود، دیگر ما از کریدوری به کریدور دیگر می‌رفتیم و کسی جلوی ما را نمی‌گرفت، ما کتاب‌های مجاز و کتاب‌های قاچاق خود را علنا به همه نشان می‌دادیم، کی جرات می‌کرد بپرسد که این کتاب‌ها از کجا آمده‌اند. روز شنبه هفته بعد یعنی پس از ختم

مخاصمه بالاخره خبری را که مدت‌ها انتظار آن را داشتیم، رسید. کابینه تغییر کرد. خبر آوردند که رضاخان فرار کرده است. تمام افسران ارشد و وزرا می‌گریزند. مهم‌تر از همه که برای ما زندانیان حیاتی بود، خبر فرار رییس شهربانی و رییس زندان بود. رییس شهربانی جدید به دیدن زندان آمد. رییس زندان عوض شد سرهنگ ن. د رییس سابق زندان، خود به جرم اینکه یکی از زندانیان را فراری داده در زندان موقت به سر می‌برد.

ولی این اخبار خوش فقط یک روز بیشتر دوام نداشت. روزهای بعد اخبار ضد و نقیض آن رسید. رییس شهربانی سرپاس م. در شهربانی کل کار می‌کند. شاه در تهران است. نخست‌وزیر جدید مردم را به آرامش دعوت می‌کند. شاه نه فقط در تهران است، بلکه دو مرتبه به وزیر جنگ فحش می‌دهد و او را از کار می‌اندازد.

ظاهراً به دستگاه حکومت سیاه تکان شدیدی وارد شد، ولی از پا درنیامد. در صورتی که اینطور نبود. ما در زندان کاملاً احساس می‌کردیم. در ملاقات کسان ما اخبار خارج را صریحاً به ما می‌گفتند، ولی کدام مامور اداره سیاسی بود که از گفت‌وگوی ما جلوگیری نماید. کدام مامور زندان بود که جرات داشت اثاثیه ما را تفتیش نماید، اغلب پنجاه و سه نفر از روز سوم شهریور به بعد فقط بیست و دو روز در زندان بودند ولی در همین مدت کوتاه انتقام معنوی خود را از ماموران زندان کشیدند و دق دلی‌شان را در کردند.

آزانی خواست به میوه و شیرینی که برای یکی از پنجاه و سه نفر روز ملاقات کسانش آورده بودند، دست بزند. به آژان تذکر داده شد که اگر دست تو به این میوه‌ها بخورد هر چه دیدی از چشم خونت دیدی. پس از یک چشم به هم زدن جعبه میوه و شیرینی روی میز و وکیلی که آن طرف هشت اول زندان قصر نشست بود، پخش شد، فوری مدیر و صاحب‌منصبان زندان ریختند دور زندان سیاسی: «آقا ببخشید، عذر می‌خواهد، غلط کرد.»

مدیر زندان رو کرد به آژان و وکیل: «برو مرتیکه احمق، بی‌تربیت، بگو یکنفر آدم با تربیت بیاید اینجا.» سابقاً اگر کسی به آژان چپ نگاه می‌کرد، عمل او را توهین به دستگاه دولتی و شخص شاه تلقی می‌کردند اما امروز دیگر کی جرات داشت از شاه تعریف کند، دیگر زبان ما بلند بود.

حالا معلوم شد که چه کسانی به این کشور خیانت کرده‌اند، (در همین روزها یکی از روسای اداره سیاسی را نیز توقیف کرده بودند) ولی دیگر حالا به زودی زندان جای خائنین خواهد شد. آژان‌ها می‌پرسیند که آیا خود رضا شاه هم به حبس خواهد آمد. برای آنها دیگر تعجبی نداشت، برای آنکه در نظر آنها رییس زندان سرهنگ ن. د از شاه هم

مقتدرتر بود و اکنون به جرم دزدی و فرار زندانیان سیاسی در حبس بود، به چه دلیل از او بزرگترها یا کوچکترها به زندان نیفتند. پس از سال‌ها که ما در زندان بودیم با مدعی‌العموم روبه‌رو شدیم. همان جنایتکارانی که به امر و دستور شهربانی علیه ما اقامه دعوا کرده بودند برای اولین بار جرات کردند که در زندان به دیدن ما بیایند. سابقاً هم سالی یک مرتبه رییس زندان برای خالی نبودن عریضه آنها را احضار می‌کرد و از پشت پنجره آهنی ما را به آنها نشان می‌داد و اگر مدعی‌العموم گستاخی به خرج می‌داد و از رییس زندان استدعا می‌کرد که به او اجازه داده شود با یکی از زندانیان سیاسی گفت‌وگو کند، رییس زندان در جواب می‌گفت که این زندانی سیاسی مایل به ملاقات شما نیست. ولی آن روز آنها نیز جرات پیدا کرده بودند، جلو افتادند و به طرف کریپور ما آمدند، رییس جدید زندان دنبال آنها می‌آمد.

از رفقای ما با وجودی که چندین نفر شخصا مدعی‌العموم و معاونش را می‌شناختند، هیچ کس به آنها اعتنایی نکرد. هنگامی که پیش آنها خوانده شدند باز هم با کمال بی‌اعتنایی حقوق مسلم خود را خواستار شدند، روزنامه، کتاب، احترام. این بود اوضاع ما در زندان از روز سوم شهریور تا بیست و پنجم شهریور. روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ملت ایران یک قدم بزرگ به سوی آزادی خود رانده شد. جریان تکاملی که از سال‌ها پیش حکومت رضاخان را رو به زوال سوق می‌داد، تبدیل به سیل خروشان شد و بانی دستگاه سیاه را در امواج متلاطم خود بلعید. رضا شاه پهلوی روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ استعفا داد و این موهبت را به فرزند بزرگش تقویض کرد. سه روز بعد قسمت عمده افراد پنجاه و سه نفر و عده زیادی از زندانیان سیاسی مرخص شدند. هنوز شاه در ضمن عزیمت خود از ایران به سر حد هند نرسیده، قسمت عمده پنجاه و سه نفر در آزادی به سر می‌بردند و بیشتر آنها فعالیت سیاسی خود را آغاز کرده بودند.

طرز آزادی پنجاه و سه نفر و جریانی که بالاخره به آزادی همه آنها از زندان و تبعید منجر گردید، بهترین دلیل است که چگونه عمال رضاخان تا دقیقه آخر تلاش می‌کردند تا از این کار جلوگیری نمایند. یکی از عواملی که آنها را وادار به مرخصی زندانیان سیاسی کرد، وقایع شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ بود.

زورگویی‌ها و دروغ‌گویی‌ها و پست‌فطرتی که روسای زندان و ماموران و آژان‌ها در چند سال اخیر نسبت به زندانیان اعمال کرده بودند، این مرکز ثقل حکومت رضاخان را تبدیل به مخزن بنزین کرده و فقط یک جرعه کوچک لازم بود تا آن را منفجر کند. اگر روزی یکی از کرده‌ها و لرهای بلاتکلیف یا زندانیان ابد جلوی رییس زندان را در ضمن تقشیر کریپورها می‌گرفت و از او درخواست می‌کرد که بالاخره تکلیف او چیست و

چقدر باید در زندان بماند. رییس زندان در جواب دستور می‌داد که او را به سلول‌های تاریک اندازند و هر روز سیصد ضربه شلاق به او بنوازند - این کرد یا لر یا زندانی ابد چه می‌توانست بکند، جز اینکه دندان روی جگر بگذارد و به خود بگوید: باشد، نوبت ما هم خواهد رسید. کریم لر یا سر کرده او را که به قول خودش به اندازه یک گله گوسفند، سرباز ایرانی را کشته بود نتوانسته بودند دستگیر کنند. مجتهد محل را سرتیپ یا سرلشگر با قرآن پیش آنها فرستاده و سوگند یاد کرده بود که اگر تفنگ‌های خود را تسلیم کنند در امان خواهند بود. کریم لر در آن زمان به قرآن عقیده داشت و با دار و دسته خود از تپه سرازیر شد که تسلیم گردد. ناگهان فرمانده امر به شلیک کرده و نیمی از همدستان کریم را کشته بود. کریم محکوم به «حبس» ابد است. وقتی از او می‌پرسم که چرا نماز نمی‌خوانی، می‌گوید «حقس ایه که نماز نه آره» (حبس ابد که دیگر نماز ندارد). کریم دیگر به قرآن عقیده ندارد، ولی یک آرزو دارد. از او می‌پرسم «کریم از خدا چه می‌خواهی» در جواب می‌گوید: «یه زن و یه تفن» (یک زن و یک تفنگ) «دیگر تفنگ می‌خواهی چه کنی؟»

«مخوام یه گله دبه از اینها بکشم» (می‌خواهم یک گله دیگر از اینها بکشم).

ده سال کریم در زندان بود. هیچ چیز یاد نگرفت که سهل است، دین و ایمان خود را نیز از دست داده، پس از ده سال کریم هنوز آنقدر ساده بود که روزی ده بار ما با او مزاح می‌کردیم و او را فریب می‌دادیم که در اتاق ما یک زن لاستیکی هست و او هر روز هر ده بار فریب می‌خورد. اما کریم لر با تمام این سادگی، تفنگ را فراموش نکرده بود، صحبت عفو از روز سوم شهریور دیگر ورد همه زبان‌ها بود. ولی یک جمله تازه‌ای این روزها زبان به زبان می‌گشت. «اگر این دفعه مرخص نشویم دیگر هیچوقت مرخص نخواهیم شد.» کردها و لرها و محبوسین ابد با هم توطئه می‌کردند، جاسوسان زندان یک کلاغ را چهل کلاغ کرده، داستان‌ها به گوش روسای زندان می‌رسانند، خبر آوردند که شاه استعفا داده است. ایلات تصمیم گرفتند که همان روز درهای زندان را بشکنند و فرار کنند، اداره زندان مستحفظین زندان را چند برابر کرد.

عده زیادی سربازان مسلح زندان را احاطه کردند. مابین قبایل اختلاف حاصل شد، ریش سفیدان و متفدین از دسته هواخواهان آزادی جدا شدند، ریش سفیدان می‌گفتند ما مرخص خواهیم شد، دیگر نمی‌توانند ما را در زندان نگاه دارند، صبر کنیم، آنها خودشان ما را آزاد خواهند کرد. در ساعت‌های شش و هفت بعدازظهر اجتماعات پر سر و صداتر و پرشورتر می‌شد. دیگر از عهده مامورین زندان و آژان‌ها کاری بر نمی‌آمد. اداره زندان دست به دامن خود زندانیان شد. از روسای ایلات و اشخاص با نفوذ زندانی تقاضا کرد

که با وعده و وعید آنها را آرام کند. این است آنچه من به چشم خود دیده‌ام از پشت در پنجره‌ای کریدور هفت به جمعیتی که پشت در آهنین و پنجره‌ای کریدور شش ایستاده بود. فاصله ما از آنها شاید دو تا سه متر بود. یکی از روسای ایل بختیاری به زبان لری با آنها صحبت می‌کرد، می‌خواست آنها را متقاعد کند که یک شب فقط اجرای فکر خود را به تعویق اندازند. روسای کردها و لرها که با این قیام مخالف بودند یا به کریدور ما پناه برده یا خود را در گوشه‌ای از هشت پنهان کرده بودند. وکیلان پنجاه و سه نفر از زندان خارج شدند. اولین قدمی که برداشتند آزادی و رهایی سایر یاران آنها بود که هنوز در زندان به سر می‌پرند. آنها از همان روز اول که از زندان مرخص شدند با عمال حکومت جدید و وکلای مجلس ارتباط حاصل کرده و لجوجانه به آنها حالی کردند که با عفو یک تلت حبس محبوسین سیاسی موضوع زندانیان و تبعیدشدگان حل نشده و چنانچه شاه وعده داده است که کلیه خطاهای دوره گذشته جبران خواهد شد مهم‌ترین قدم پیشنهاد قانون عفو عمومی و تصویب آن در مجلس است. فشار طبقات مختلف بر وکلای مجلس روز به روز شدیدتر می‌شد تا آنکه بالاخره دولت مجبور شد قانون عفو عمومی را البته به طوری که عده‌ای از مختلسین و دزدان نیز از آن استفاده کردند، به مجلس پیشنهاد و به تصویب برساند. روز جمعه ۲۸ شهریور دسته اول محبوسین سیاسی از زندان خارج شدند. موقعی که کلیددار در زندان را باز کرد که دسته اول پنجاه و سه نفر خارج شوند ایرج اسکندری آنها را نگه داشت، چنین گفت: «رفقا صبر کنید ما دینی به گردن داریم که باید در این زندان ادا کنیم. در همین زندانی که دکتر ارانی بهترین ما را کشتند، از این جهت من تقاضا می‌کنم به یاد آن بزرگوار که جان خود را فدای این کشور کرد، پنج دقیقه سکوت کنیم.»

پنج دقیقه سکوت

کلیه صاحب‌منصبان شهربانی و آژان‌ها که در هشت اول بودند خیردار ایستادند. سرهنگ ن - د جرات نکرد از اتاق خارج شود. همه هنگامی که خواستند از زندان خارج شوند، اسم دکتر ارانی را در دل داشتند.

دکتر ارانی مظهر مبارزه همه آنها بود.

بدین طریق مبارزه پنجاه و سه نفر در زندان خاتمه یافت و مبارزه آنها در خارج زندان آغاز شد.

روزنامه رهبر

سوم شهریور در زندان

مجتبی بزرگ علوی

مرداد ۱۳۲۱

* منبع: مجتبی بزرگ علوی «ایران در شهریور ۱۳۲۰» روزنامه دنیای اقتصاد شماره ۲۵۷۶ تاریخ ۱۳۹۰/۱۱/۲۴ و شماره ۲۵۷۷ تاریخ چاپ: ۱۳۹۰/۱۱/۲۵

* «لایحه» و «قانون» خرداد ۱۳۱۰

متن لایحه

ساحت محترم مجلس شورای ملی، نظر به اینکه در قانون مجازات عمومی مقرراتی موجود نیست که دولت بتواند بموجب آن اشخاصی را که می خواهند نظامات سیاسی و اجتماعی و یا اقتصادی مقرر در مملکت را به قهر و غلبه بهم زنند و یا حاکمیت یک طبقه را به طبقات دیگر جامعه بزور مستقر نمایند تعقیب و مجازات کند لذا مواد ذیل پیشنهاد و تقاضای تصویب آن می شود:

ماده ۱- اشخاص ذیل به حبس مجرد از ۳ تا ۱۰ سال محکوم خواهند شد!
۱- هر کس در ایران حزب یا جمعیتی را تشکیل داده و یا اداره نماید و یا باعث تشکیل حزب یا هر نوع جمعیتی شود که مسلک آن استقرار حاکمیت یک طبقه اجتماعی بر سایر طبقات جامعه بزور بوده و یا مسلک آن عبارت باشد بر اینکه نظامات سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی مقرر در مملکت را به قهر و غلبه بهم بزنند.

۲- هر کس در ایران حزب یا جمعیتی را تشکیل داده و اداره نماید و یا باعث تشکیل حزب و یا جمعیتی گردد که مرام آنها جدا کردن قسمتی از ایران یا بنحوی از انحاء لطمه وارد آوردن به تمامیت یا استقلال آن و یا از میان بردن و یا تضعیف احساسات ملی راجع به استقلال و یا تمامیت مملکت باشد.

۳- هر کس شعبه حزب یا جمعیتی که در خارج ایران برای یکی از مقاصد مذکور در فقره ۱ و ۲ تشکیل شده به همان اسم یا در تحت عنوان صوری دیگری در ایران تشکیل دهد یا اداره نماید.

ماده ۲- مجازات اشخاص که به هر عنوان داخل حزب یا جمعیت و یا شعبه های مذکور در ماده ۱ باشند بدون اینکه در آنجا سمت مؤسس یا مدیری داشته باشند حبس مجرد از ۲ تا ۵ سال خواهد بود.

لکن اشخاص مذکور قبل از تعقیب مراتب را به مأمورین دولت اطلاع دهند و یا بعد از تعقیب وسایل دستگیر مقصرین را فراهم کنند از مجازات معاف خواهند بود.

ماده ۳- مجازات اشخاصی که پس از صدور حکم انحلال حزب یا شعب فوق الذکر از طرف دولت، آن حزب یا جمعیت یا شعبه در تحت عنوان یا شکل دیگری تشکیل داده و یا داخل آن بشود حبس مجرد از ۴ تا ۱۰ سال خواهد بود.

ماده ۴- هرکس در ایران بر علیه سلطنت مشروطه یا برای استقرار حاکمیت یک طبقه بر طبقات دیگر جامعه به قهر و غلبه و یا برای بر هم زدن اجباری نظامات سیاسی و اجتماعی و یا اقتصادی مقرر در مملکت و یا برای نابود ساختن و یا تضعیف احساسات ملی راجع به تمامیت یا استقلال مملکت تبلیغاتی نماید به حبس تأدیبی از یک سال تا ۳ سال محکوم خواهد شد.

همین مجازات در باره کسانی نیز مقرر است که از نفس جرم های مذکور در این ماده یا مواد قبل و یا از مرتکب آن جرم ها بنحوی از انحاء دفاعاً تمجید علنی نمایند.

رئیس الوزراء (تیمور تاش)

وزیر عدلیه (داور)

این لایحه پس از سه هفته شور در کمیسیون عدلیه مجلس شورا بصورت زیر تغییر یافت و بعنوان قانون به دولت ابلاغ شد.

* متن قانون

ماده اول- مرتکبین هر یک از جرم های ذیل به حبس مجرد از ۳ تا ۱۰ سال محکوم خواهند شد:

۱- هرکس در ایران به هر اسم یا به هر عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی تشکیل دهد و یا ادره نماید که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و رویه یا مرام آن اشتراکی است یا عضو دست جمعیت یا شعبه جمعیتی شود که یکی از مرام یا رویه های مزبور در ایران تشکیل شده باشد.

۲- هر ایرانی که عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی باشد که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران یا مرام و رویه آن اشتراکی است اگر چه آن دسته یا جمعیت یا شعبه در خارج ایران تشکیل شده باشد.

ماده دوم هرکس به نحوی از انحاء برای جدا کردن قسمتی از ایران و یا برای لطمه وارد آوردن به تمامیت یا استقلال آن اقدام نماید محکوم به حبس مؤبد با اعمال شاقه خواهد شد.

ماده سوم - هرکس خواه با مشارکت خارجی خواه مستقلاً برضد مملکت ایران مستقیماً قیام نماید محکوم به اعدام می شود.

ماده چهارم - هرکس عضو دست یا جمعیتی باشد که برای ارتکاب یکی از جنایات

منکور در مواد قبل تشکیل شده و قبل از تعقیب از طرف مأمورین دولتی قصد خیانت و اسامی اشخاصی را که داخل آن دسته و جمعیت بوده است برای دولت یا مأمورین دولتی افساء نماید از مجازات معاف خواهد بود.

تبصره - منظور از دست و جمعیت منکور در این قانون عده از ۲ نفر بالاست. ماده پنجم - هرکس برای یکی از جرم ها و مجرمین منکور در مواد ۱ و ۲ و ۳ در ایران بنحوی از انحاء تبلیغ نماید و هر ایرانی که بر علیه سلطنت مشروطه ایران یا بر له یکی از جرم ها و مجرمین منکور در موارد فوق بنحوی از انحاء در خارج از ایران تبلیغ کند محکوم به ۱ سال تا ۳ سال حبس تأدیبی خواهد شد.

ماده ششم - اشخاصی که جرم های منکور در مواد ۱ و ۲ و ۳ را در خارج از ایران مرتکب شوند، و ایرانیان منکور در قسمت اخیر ماده پنجم پس از ورود به خاک ایران تعقیب و مجازات خواهند شد.

ماده هفت - ماده ۶/ ۷۹ (؟) قانون مجازات عمومی از اول تیر ماه ۱۳۱۰ به موقع اجرا گزارده می شود.

مقایسه « لایحه » و « قانون »

چنانکه دیده می شود متن « قانون نسبت به « لایحه » گسترده تر و مجازات ها شدیدتر است:

۱ - لایحه مسلک حزب یا جمعیت « استقرار حاکمیت یک ططبقه اجتماعی بر سایر طبقات جامعه بزور » یا برهم زدن « نظامات سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی مقرر در مملکت به قهر و غلبه » قید شده و حال آنکه در قانون بجای این عنوانین فقط کلمه « اشتراکی » آمده و عبارت « ضدیت با سلطنت مشروطه ایران » بر آن افزوده شده سات.

۲ - در لایحه نوشته شده کسی که با « مرام جدا کردن قسمتی از ایران یا ... لطمه وارد آوردن به تمامیت یا استقلال آن و یا از میان بردن و یا تضعیف احساسات ملی راجع به استقلال و یا تمامیت مملکت » حزب یا جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره کند محکوم به حبس از ۳ تا ۱۰ سال خواهد شد ولی بموجب قانون چنین شخصی محکوم به « حبس مؤبد با اعمال شاقه » خواهد شد.

۳ - بموجب « قانون » کسی که « بر ضد مملکت ایران مستقیماً قیام نماید محکوم به اعدام می شود » و حال آنکه چنین جرم و چنین مجازاتی در « لایحه » پیش بینی نشده بود. بعلاوه معلوم نیست میان این جرم و اقدام برای « جدا کردن قسمتی از ایران و لطمه وارد آوردن به تمامیت یا استقلال آن » چه تفاوتی وجود دارد.

۴- تنها موردی که «لایه» بنظر سختگیر تر از «قانون» می آید مجازات ۱ تا ۳ سال حبس برای کسانی است که از «نفس جرم های مذکور...و یا از مرتکب آن جرم ها بنحوی از انحاء دفاعاً تمجید علنی نمایند» و حال آنکه «قانون» از «تمجید علنی» سخنی به میان نیاورده و تنها به ذکر «تبلیغ اکتفا کرده است».

* منبع: حسین فرزانه «پرونده پنجاه و سه نفر»، انتشارات آگاه - ۱۳۷۲، صص ۴۷۸ - ۴۷۵

حسین مکی در باره قانون خرداد ۱۳۱۰ آورده است: در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت به تصویب رسید که با دست آویز باین قانون بسیاری گرفتار و افراد بیگناه در دادگاههای نظامی محکوم و معدوم شدند.» (حسین مکی «تاریخ بیست ساله ایران» جلد پنجم، نشر ناشر - ۱۳۶۲، ص ۱۴۶)

اندریشه برسوکنامه‌ی وطن و ضرورت دستیابی به رهیافت‌های خردگرایانه و نیاز به مددگیری از همت و غیرت ملی، چنان زمان برسانک کرده که فرصت پیش آمده را بر غم سنگینی سکه‌بندی که وطنی‌های زن بودن برشانه‌یام می‌نهد برای دست یاری دراز کردن و همه، زن و مرد ایرانی را در برون و درون سرزینم به نجات میهن فراخواندن و داشته تا بارک رگم فریاد برآورم ایران روزگار تلخ و سختی را می‌گذرانند، مناک تیره‌ای بر همتی ملی ما کام کشوده، تهنایش نگذاریم، توان هیمان را در هم آمیزیم. از خود نشستن و بهمی تم هابی که برارفته بگذریم تا از این درطی سخت تاریخی بار دیگر سر بلند بر آییم.

«از گفتار پروانه فوهر در، همتین کنفرانس بین‌المللی سالانزی بنیاد پژوهش‌های زنان ایران پیرامون «زن ایرانی و حقوق بشر» در روز جمعه بیست و چهارم خرداد ماه ۱۳۷۵»

«من موظفم به شما بانوان یادآوری کنم که یک خطر بزرگ ما را تهدید می‌کند. و آن خطر بسیار بزرگ و وشتناک است. کدام خطر؟ خطر مرگ استقلال و آزادی بانوان. اگر امروز از این خطر جلوگیری نکنیم، فردا به خطر میپس مرگ استقلال ایران گرفتاری شویم. چرا؟ به دلیل آنکه حفظ استقلال مملکت مربوط به حفظ شخصیت و حیثیت افراد مملکت است. اگر افراد مملکتی بدون اراده، بی‌تصمیم و ترو باشند، آنچه لازمه حیثیت بشری است ندارند و اگر فاقد این مشخصات باشند، استقلال آن مملکت قابل دوام و بقا نیست و دیگران به خود حق می‌دهند که بر آن ملت قیومیت داشته باشند.»

«صدیقه دولت آبادی (نامه‌ها و نوشته‌ها، و یادها). جلد دوم - ص ۳۰۶»

انتشارات مصدق - فاطمی